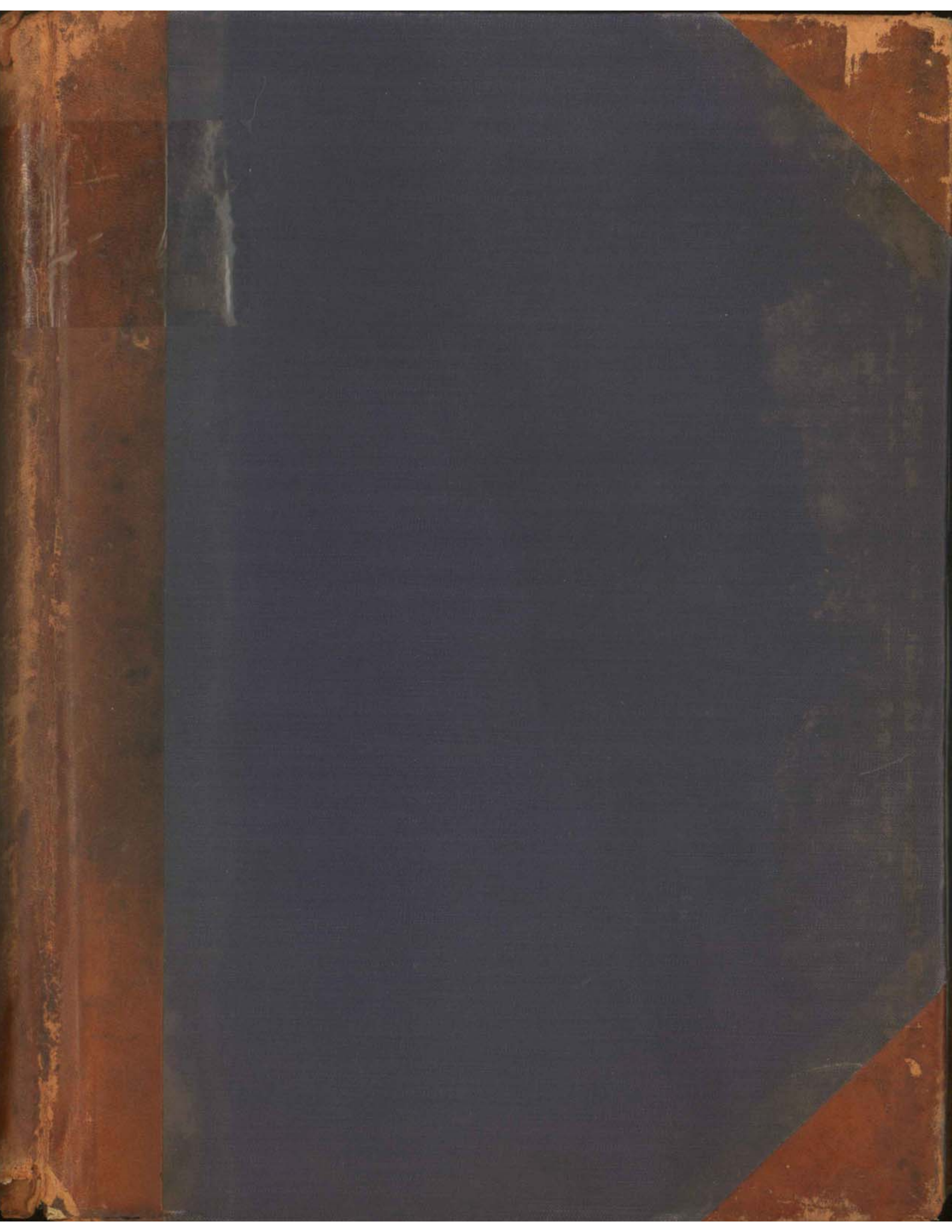
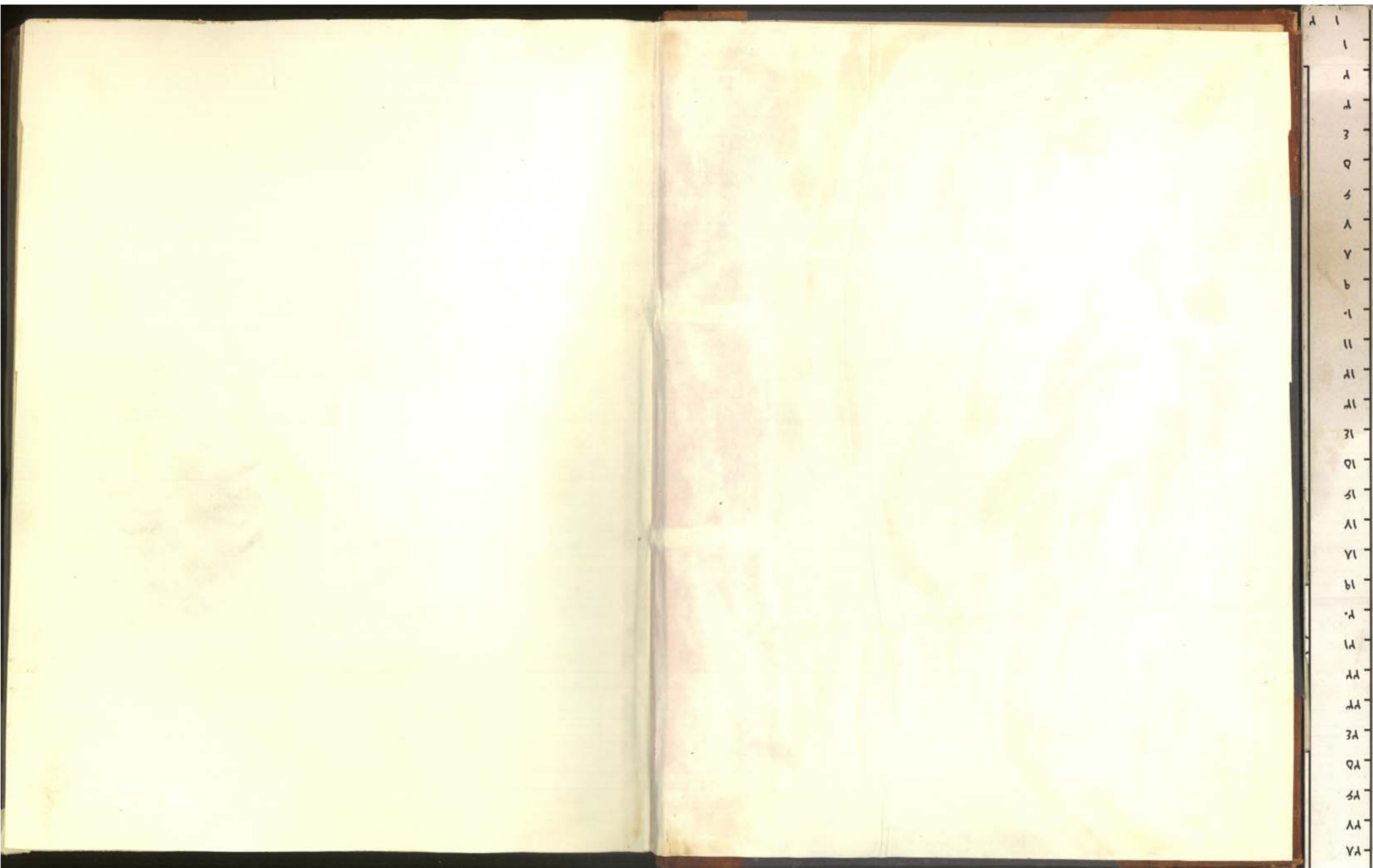








فهرست مطالبی که در جلد اوّل و ثانی کتاب آثار عجم نوشته شده

(م) که بعد از اعداد نوشته می شود علامت متن است یعنی این مطلب در متن مذکور است (ح) علامت حاشیه است یعنی این مطلب در حاشیه است (م ح) علامت متن و حاشیه است یعنی این مطلب هم در متن و هم در حاشیه مسطور است مخفی نماناد که اگر مطلبی در دو جای از کتاب یا بیشتر ذکر شده باشد در این فهرست عدد مقابل آن مکرر نوشته خواهد شد بعونه تعالی

فهرست بعض بلوکات و قصبه جات فارس و بعض منازل

بعض از بلاد و شهرهای متفرقه که نامی از آنها در کتاب برده شده است

بعض از جبال فارس و غیره و قلاع آن

دریا و دریاچه و پل و بعض رودخانه و قنات و چشمه در فارس و غیره

فهرست بعض ابنیه و امکنه و آثار قدیمه و اشکال و نقوش در هر جا

در ذکر شیراز و متعلقات آن ملک جنت طراز

بعض از سلاطین قدیمه قبل از اسلام

بعض از سلاطین متقدمین و متاخرین که بعد از اسلام بوده و هستند

فهرست بعض از وقایع و حوادث مرقومه در کتاب

در ذکر احوال

در ذکر احوال بعض صحابه رضی الله تعالی عنهم

عرفای متقدمین و متوسطین و متاخرین که درک زمان ایشان نشده

حکمای قبل از اسلام و بعد از آن که درک زمانشان نشده است

علما و ادبا و فصحا و بعض از شعرای عرب که درک زمان ایشان نشده

ابوفراس ۴۹م	حریری ۵۰م	شاهی ۶۵ح	مالک دینار ۳۷۷م ح	معری ۴۸م
ابونواس ۶۴م	حسان ۴۸م	شرف الدین شولستانی ۳۰۷ح	محمد باقر بهبهانی ۴۱۱م	ملا احمد اردبیلی ۴۹۸م ح
ابویعقوب فیروزآبادی ۱۲۵م ح	خلیل ۶۰م	شمس الدین جزری ۳۴۴م	محمد بن احمد مجمع ۳۷۷م ح	حاجی میرزا ابراهیم فسائی ۸۲م ح
اخطل ۴۷م	دعبل ۶۰م	صاحب بن عباد ۵۲ح	محمد بن الحسن دریج ۳۷۷م	میرزا محمد باقر ملاباشی ۴۷۲م
اشعر ۵۰م	زبیر ۶۴م	عضد الدین قاضی ۴۱۳م ح	محمد بن یعقوب ۱۲۵م ح	میر محمود شوپستانی ۳۰۷م
اعشی ۴۷م	سهل تستری ۳۷۷م ح	فرزدق ۶۵م	محمد مسیح فدشکوئی ۸۳م ح	میر غلامعلی هندی ۴۷۰م ح
امرؤ القیس ۶۱م	سیبویه ۴۶۵م	کسائی ۵۰م	محمد شیخ مفید ۲۵۱م ح	ناصر الدین قاضی بیضاوی ۳۳۸م
جریر ۶۳م	سید جعفر کشفی ۱۰۳م ح	لبید ۴۶م	محمد مؤمن شیرازی ۴۲۹م	نجم الدین بیضاوی ۳۳۷م
				میرزا نظام الدین دستغیب ۴۷۲م

بعض از مجتهدین و علماء اعلام و ادبا که درک زمان ایشان شده است

الحاج میرزا محمد حسن حجة الاسلام ۲۵م	سید علی اکبر موالی ۴۳۹م ح	آقا میرزا هدایت الله مجتهد ۴۲۸م	آقا ملا احمد محلاتی مجتهد ۴۴۱م	زر آب و اولادش ۲۴۳م
حاجی شیخ مهدی و اولاد کلم ۴۳م ح	حاجی سید علی اکبر یزدی ۴۳۸م	آقا میرزا محمد علی مجتهد ۴۳۷م	آقا میرزا ابراهیم مجتهد ۵۲۶م	حاجی میرزا الحسن طبیب ۸۳م ح
ملا محمد علی محلاتی ۴۴۱م	امام جمعه شیراز و اولادش ۳۳۴م	حاجی میرزا محمد تقی مجتهد ۵۲۶م	جناب شیخ مفید داور ۲۶م	حاجی سید محمد علی کازرونی ۳۲م
ملا محمد حسین محلاتی ۴۴۱م	حاجی شیخ الاسلام و ولدش ۱۰۵م ح	حاجی سید علی اکبر مجتهد فالی ۴۴۳م	جناب حاجی شیخ الرئیس ۵۲۹م	حاجی ملا محمد تقی فدشکوئی ۱۰۴م
میرزا محمد حسین یزدی ۴۷۳م				میرزا محمد باقر ملاباشی ۴۷۲م ح
				۵۲۶م

بعض از حکمای معاصرین که درک زمانشان شده است

حاجی ملا هادی سبزواری ۱۷۵م	میرزا آقای جهرمی ۱۰۷م	میرزا ابوالحسن دستغیب ۴۵۰م	شیخ مرتضای محلاتی ۴۹۴م	سید عبد الغفور جهرمی ۱۰۷م
حاجی میرزا محمد رضا شیرازی ۴۳م ح	ملا علی قطب شیرازی ۴۶۹م	میرزا عبد الکریم شیرازی ۲۴۸م	ملا نصر الله اردکانی ۴۳۹م	سید سلیمان بارجانی ۴۹۴م
میرزا عباس دارابی ۱۰۳م ح	ملا زین العابدین شیرازی جهرمی ۴۰۲م	حاجی شیخ احمد شیرازی ۴۳۶م	میرزا آقای ندیم شیرازی ۴۹۵م	شیخ ابوالقاسم شیرازی ۵۳۲ح

بعض از عرفای معاصرین که درک زمان ایشان شده

جناب ملا سلطانعلی گنابادی ۵۴۴ح	مرحوم ملا احمد ارسنجانی ۲۴۸م	ملا علی عسکر ارسنجانی ۲۴۸م	سید احمد نوربخشی ۴۷۳م
مرحوم حاجی آقا محمد شیرازی ۴۴۲م ح	جناب آقا علی آقا ۴۴۲م	جناب مجد الاشراف ذهبی ۴۴۸م ح	

مطالب علمیه از حکمت و کلام و از هیأت و هندسه و نجوم و حساب و معانی و بیان و غیر ذلک

اشراقیین و مشائین ۳۰۶ح	طایفه قدریه ۴۸ح	در عدالت ۱۲۹م	در جذبه ۲۴۶م
حکمت الهیه و علیه ۳۷ح	اشعری و معتزلی ۵۰م	در حسن عقیدت ۴۸۰م	در قول و غزل و سرود ۵۹ح
در وجود واجب ۳۱۳م	در جبر و اختیار ۵۲۰م	در دفع اشرار ۲۱۸م	بیان تولد روحانی و جسمانی ۲۴ح
در اصالت وجود ۳۱۹م	اعتقاد مجسمه ۲۰۲م ح	در اقسام عشق ۵۸ح	اقسام علم ریاضی ۳۱ح
در حدوث عالم ۳۱۳م	حدیثی در توحید ۲۰۴ح	در عشق معشوقان ۲۴۸م	معنی کلمه جغرافیا ۴ح
در جوهر فرد (جزو لایتجزی) ۲۶۲ح	در عصمت انبیاء ۳۱۵م	در نفس بهیمی و غیرها ۳۴۹ح	خط استوا ۴۳۲ح
در رب النوع ۱۷۴م	در حسد و حسود ۶م	شریعت و طریقت و حقیقت ۳۱ح	در حرکت زمین ۲۸۲ح / ۴۵۱ح
در قوس نزول و صعود ۲۶۳ح	فرق حقد و حسد ۵ح	در اصناف مردم بحسب طریقه ۵۳م	محاق ماه ۳۶۲ح

طبایع

طبایع بروج ۴۲۱م ح	ماهیهای رومی ۱۰۶ح	در جذر اصم ۴۲ح	در مناظر و مرایا ۱۳۵م ح
منازل قمر ۴۲۱م ح	برد العجوز ۴۴۳ح	در اقسام انشاء ۸م ح	تحقیقی در نقاشی ۵۴۶م
شرف و هبوط کواکب ۴۲۱م ح	اشکال هندسه ۵۴۶ح	در معنی استعاره ۵ح	بیانی در شطرنج ۴۱م ح
خانه و وبال کواکب ۴۲۲م ح	نسبت محیط بقطر ۹۳ح	تسمیه کل باسم جزو و ذکر مجاز ۲۲ح	تضعیف خانه شطرنج ۴۶ح
کواکب مرصوده ۴۹ح	نصب شاخص برای ارتفاع ۸۴ح	نصب مستثنی در نحو ۲۵۲م ح	

فهرست مطالب مختلفه متفرقه

شعب بعض از سلسله صوفیه ۶۸م	مفاسد شرب مسکرات ۱۸۸م	شجره اسپنه روی زمین ۱۴۲م	خط میخی و دریافت شدن آن و تفصیل
وجه تسمیه سادات دستغیب ۴۳۸م ح	حکایتی از سرقت شعر ۴۱۸م	تفصیل تعداد حروف میخی ۱۴۵م	السنه اهل عالم و اشتقاقات آنها ۱۳۸م
کلام خنثور بی نقطه ۴۲۹م	رسم خطوط میخی و عدد آن ۱۴۴م	حروف تهجی میخی و بعض لغات آن ۱۴۷م	انکشافات جدیده که در ضمن تالیف
در اختلاف مورخین ۱۵۵م	حروف تهجی پهلوی و یونانی ۱۵۰م ح	تفصیل خطوط پهلوی ۱۴۸م	این کتاب حاصل شده ۲۳۶م

چند نفر از شعرای عجم غیر اهل فارس بحروف تهجی

امین مشهدی ۵۵۹ح	بیان الملک آشتیانی ۴۹۶م	جرئت تبریزی ۵۲م	دانش آشتیانی ۴۹۷م
بهجت اصفهانی ۳۶۷م / ۱۵ح	بینش آشتیانی ۴۹۷م	خواجوی کرمانی ۴۸۲م	غبار کاشانی ۵۳۶م

نشاط اصفهانی ۴۲۸

شعرای فارسی از شیرازی و غیره که متفرقه در کتاب است

آثار ارسنجانی	اسود شیرازی	آشفته شیرازی	آهنگ شیرازی	ادیب شیرازی	ادیب شیرازی	اورنگ شیرازی	ابی شیرازی	ایزدی کازرونی	ایقان شیرازی	بلند اقبال شیرازی	بهائی شیرازی	بهار دارابی
۲۴۹	۳۵۳	۴۳۳	۳۶۴	۴۴۸	۵۴۵	۳۶۳	۴۷۱	۳۲	۵۳۷	۵۲	۵۲ح	۱۰۳
پدل شیرازی	پروین شیرازی	پریشان شیرازی	ترکی شیرازی	توحید شیرازی	ثریای شیرازی	جهانگیر شیرازی	حاجی غلامحسین مدرکی	حافظ شیرازی	حجاب شیرازی	حسرت شیرازی	حسن شیرازی	حشمت زرقانی
۵۲۶	۵۳۹ح	۵۳۹ح	۵۴۸	۳۶	۵۳۴ح	۲۵۷ / ۲۵۹	۲۲۲	۴۶۹	۵۴۴	۵۴۸	۵۲۸	۱۳۱
حقایق شیرازی	حکیم شیرازی	خشنود شیرازی	داوری شیرازی	رحمت شیرازی	روحانی شیرازی	رونق شیرازی	ساکت شیرازی	سرور شیرازی	سعدی شیرازی	شرف شیرازی	شوریده شیرازی	شهاب ارسنجانی
۵۴۲	۳۵۹	۵۳۱ح	۳۵۹	۳۶۲	۳۶۴	۵۳۴	۵۴۵	۱۱۶	۴۶۷	۴۷۵	۲۶۶	۲۴۹ / ۵۶۰
صبوحی اناقی	صفای شیرازی	ضیاء شیرازی	عارف بوشهری	عالمی دارابی	عالی شیرازی	عشرت شیرازی	عیانی جهرمی	فخر شیرازی	فرهنگ شیرازی	فلکی شیرازی	فیاض جهرمی	قاآنی شیرازی
۴۹۰ح	۵۱۰ح	۵۲۸	۳۲۲	۱۰۳	۴۴۶	۳۶۳	۱۰۷	۵۲۷	۳۵۴	۵۲۸	۱۰۷	۴۳
قابل شیرازی	قدسی شیرازی	کئیب فسائی	کلامی شیرازی	محرم شیرازی	محمود کیکانی	مدرک شیرازی	مطلع شیرازی	نادری کازرونی	ناظر کازرونی	ناظم شیرازی	نثار شیرازی	نعمت بیضائی
۵۰۶ح	۷۸	۵۳۲ح	۴۷۲	۵۳۷	۳۲۲	۳۲۳ / ۵۴۹	۵۴۶ح	۳۲۸	۳۲۹	۲۶۳	۲۶۸	۸۷
نقاش شیرازی	نقیب شیرازی	نوای زرقانی	نیاز شیرازی	واحد شیرازی	وصال شیرازی	وفائی شیرازی	وقار شیرازی	همت شیرازی	همدم شیرازی	یزدانی شیرازی		
۵۴۸ح	۲۶۲	۲۶۰	۵۴۵	۵۴۱ح	۳۵۸	۵۱۰ح	۳۵۶	۳۶۲	۵۲۲	۳۶۱		

ایضاً بعض از شعرای شیراز و غیره که بر ترتیب ذکر شده از صفحه ۵۵۳ تا صفحه ۵۷۲ بحروف هجا

آغاز	اختر	افسرده	بدیع	ثابت	جناب	حجاب	حشمت	خرم	داور	ذره	راغب	رخصت	روشن	سالک یزدی	سالک	سحاب
سلامی	سهیل	شعاع	شعری	شمیم	شهاب	شهید	شیوا	صابر	صافی	صبا	صفا	صفا	صنعت	ضیائی	طالب	طالع

طایر	عارف	عاشق	عطارد	عقاب	عنایت	عیشی	غرا	فتوحی	فخار	فدائی	فرخ	فصیحی	فکار	کیهان	مایل	محمود	
مستور	مضطر	مظفر	منظر	منعم	مونس	مهدی	مسنا	مینو	ناصر	ناطق	نسیم	نوا	نوایی	واثق	واصلی	وجدی	

اشعار متفرقه مندرجه در کتاب از هر کس در مدح یا ذم اشیا و غیر ذلک بعربی یا فارسی

اشعار متفرقه در کتاب که از مؤلف است مانند قصیده و غزل و غیره

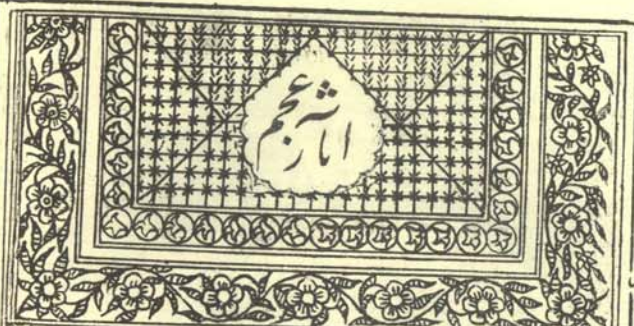
چند رباعی در حواشی کتاب از صفحه ۳۲۱ ح تا صفحه ۳۲۵ ح تمام شد فهرست کتاب الفقیر محمد ناصر حسینی شیرازی

تعالی شأنه

هو الله

در زمان دولت جاوید مدت
شاهنشاه اسلام پناه خدیو ملک رحم
شهریار انجم حشم السلطان ابن السلطان
ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن
الخاقان ناصر الدین شاه قاجار ادام الله
ملکه کتاب مسمی به آثار عجم که از خامه عجز
و نیستی این اقل احقر ضعیف لا شیئ محمد نصیر
میرزا آقای فرصت حسینی شیرازی
تألیف شده در بندر معموره
بمبئی
۱۳۵۳

در مطبع
نادری سمت انطباع
پذیرفت
فی شهر ربیع الثانی



بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس بی پایان وستایش بیکران * شایان درگاه پاک یزدانی که از دست
توانائی در نخستین روز بی اندیشه گیتی را پدیدار نمود و بنجاهٔ نیروی بی سرنوشت
چهرهٔ جهانیان را نگارش فرمود آخشیجان مردمان را بجان انباز داشت و در
جان ایشان دانش گذاشت که آن بی انباز را بندگی آورند و پژوهش کنند جمشید
و دهاک تخت و افسر از آستانش بی نیاز نزند و نه اسکندر و دارا کشور و
لشگر بدر کاهش گردن فراز یگانه که از پرتو شید خود گوهر روان وخشور فرهمند
و پیمبر خردمند که در آسمان سروری مهر نور بخش جهانست پدیدار فرمود و او را
پشت وارهٔ نادران نمود ستوده پیمبری که بزایش فرخنده اش اخگر آتشکدهای
پارس را خاموش ساخت و بآئین اویژه اش کیش زردشتیان را بر
انداخت بعد گوید داعی دولت جاوید مدت علیهٔ ایران صانها الله
عن الحدثان اقل السادات والطلاب ابن بهجت فرصت شیرازی غفر لهما
که درچند مدت قبل یکی از صاحبان دولت بهیهٔ انگلیس بتوسط شخصی از پارسیان

شایان
بروزن پایان یعنی شایسته است
منه

نیرو
بروزن نیکو بمعنی قوت وزور
و بمعنی تقدیر نیز آمده است
منه

آخشیجان
بمد الف و بدون مد بمعنی
عناصر اربعه است کذا
فی اللغة

پژوهش
بروزن نکوهش بمعنی تجسس
و تفحص و جستجو نمودن است

دهاک
بفتح اول و مد حرف سیم
معربش ضحاکست

شید
بمعنی نور است یعنی نوری
که ذاتی باشد نه کسبی و آن بخود
پیدا شده باشد نه بسبب
غیر بعربی نور الانوار گویند

منه
شت
بفتح اول کلمهٔ تعظیم است
که ترجمه اش حضرتست
منه

وخشور
بضم واو پیغمبر است

فرهمند
بفتحتین خردمند و داناست
منه

پشت واره
یعنی پشتیبان است

نادران
جمع نادر است یعنی
ممکن الوجود

اویژه
بروزن هیشه
بمعنی خالص و پاک و پاکیزه آمده
منه

مانکجی

مانکجی نام که از امنای شورای دار الخلافه بود دستور العملی نوشته از آنجا فرستاد
که فقیر بعضی از آثار قدیمهٔ فارس را نقشه برداشته و پارهٔ از مرتفعات را مهندسی
نموده و برخی از اراضی را مساحت کرده بجهت مشار الیه بفرستم لهذا چندی
پی سپر دشت و بیابان شده این خدمت مرجوعه را بانجام رسانیدم پس
از فرستادن نقشه ها مع کتابچه که در تفصیل آنها نوشته بودم بجانب دار الخلافه
خبر رسید که آن شخص پارسی بدرود جهان گفت و آن نقوش در ضمن ترکه اش
ضبط شد از این مطلب افسوس میداشتم که رنج فقیر بهدر رود و اجرم ضایع
گردد یعنی هنوز بطبع نرسیده از میان برود همواره در این خیال بودم
که ثانیا نقشه های مذکوره را از روی اصل آنها تجدید نمایم و تفصیل آنها را دو مرتبه
بنگارم و بطبع رسانم تا کتابی شود مدوّن و از فیضش خاص و عام را بهرهٔ کامل
حاصل گردد ❁ در این اوان سعادت نشان که
عبارتست از سنه یکهزار و سیصد و ده هجری و سال چهل و ششم قمری از جلوس
میمنت مانوس سلطان عصر و قهرمان دهر خسرو کیوان رفعت بهرام صولت
خدیو جم حشم شهریار کسری خدم جمشید خورشید مسند دارای اسکندر خرد لشگر
کش کاوس تخت دشمن کش فریدون بخت وارث ملوک اشکانیان دارای
اقالیم جهان مروج ملت تازی ابو المظفر سلطان ناصر الدین پادشاه غازی
ظِلّ اللهِ الممدود فی الأرضین أبّد الله أنوار رأفته علی العالمین که تمهید قواعد
مملکت و تشدید قوانین سلطنت بکف کفایت وزیری است صافی ضمیر و مشیر
با تدبیر صدر فلاطون کیاست بدر بوزرجمهر حکمت شخص اول ایران ثانی آصف

مهندسی
باصطلاح حاصل نمودن معرفت
اشکال و مقادیر اشیا راست
و هندسه یکی از علوم ریاضی است
چو که حکمت ریاضی مشتمل است
بر علم هیات و هندسه و حساب
و موسیقی
منه

مساحت
بکسر میم پیمایش زمین و چیزه را
گویند
منه

ترکه
بروزن فرحه بمعنی میراث
مرده است
منه

بهرام
نام ستاره مریخ است
و نیز نام پادشاهی است
معروف که عادل و سخی بوده
منه

کسری
بکسر کاف معرب
خسرو است و آن
لقب نوشیروان
است
منه

تمهید
گسترانیدن و نیکو کردن

تشدید
استوار نمودن

کیاست
بکسر اول دانائی
و زیرکی است
منه

وزیر

دوران آقای میرزا علی اصغرخان امین السلطان وصدر اعظم کل ممالک ایران
اَدام اللّهُ اِقبالَهُ وَاَبقَی اللّهُ اِجلالَهُ از عنایات سبحانی والطاف ربانی موکب
باسعادت مهر سپهر فتوت وکامکاری کوهر بحر مروت وبختیاری حضرت
اجل اکرم افخم آقای حسینقلی خان نظام السلطنه صاحب اختیار وحکمران مملکت
فارس اَطالَ اللّهُ اَیّامَ دَولَتِه از دار الخلافه طهران بایالت شیراز ومضافات
آن نزول اجلال فرمود از آنجاکه همواره خاطر مبارکش تشویق اهل
کمال را طالب است وترقی ارباب فضل را راغب حکم باحضار این بنده فرمود
پس از ملاحظهٔ بعض از صنایع ونقشهائی که از کلک هنرسلکم سرزده بود وبعد از
سؤال وجوابی چند از معضلات جغرافی وهیات قدیم وجدید اظهار مراحم بیکران
از بندکان حضرتش نسبت باین بنده شرف صدور یافت فرمودند اکنه بسیار چیز
در فارس هست که هنوز قدمی در آنها نگذاشته ونقشه برنداشته باید آنها را هم همتی
کماشته رفته نقشه برداشته بنیاد تلفیق کتابی نمائی وبه تمنیق خامه کشائی وآنها را بنقشهای
سابقه ضم کنی تا کتابی کرد جامع ونسخهٔ شایع پس بدین فرمان واجب الاذعان عزمی
جزم کرده همتی کماشتم وقدمی برداشتم متوکلا علی الله باماکنی که مذکور خواهد شد رفته
خدمات مرجوعه خود را بانجام رسانیده مراجعت نمودم چون بحضور انور آن خورشید
سپهر جلال وکوهر دریای کمال آورده بالطاف بی منتها سرافرازم فرمودند وبخلعت
کرانبها مفتخرم نمودند ❁ مطالبی را که در عرض راه سفر روز بروز هنگام
برداشتن نقشهٔ آثار قدیمه مینوشتم وهر مکانی که میرسیدم در اوراق متفرقه یادداشت
مینمودم آنها را بعینه در این دفتر جمع آوری کرده مجموعهٔ ساختم وآن را موسوم نمودم

معضلات
بضم اول وسکون ثانی وکسر ضاد یعنی مشکلات است منه

جغرافی
این کلمه مرکب است از دو لفظ یونانی وآن دو لفظ یکی جی ودیگر کرفی است چون جی بزبان یونانی بمعنی زمین است وکرفی بمعنی تعریف است پس آن را از یونانی جغرافیه نقل نموده اند بجای یاء مثناة تحتانیه زاء سه نقطه نهاده ذکر کرده کفته اند بعد از آن آن را معرب کرده جغرافی نامیدند بعضی دیگر کفته اند مرکبست از جیا که بمعنی زمین است وکرفی که بمعنی تخطیط است پس جیاکرفی یعنی تخطیط زمین بهرحال معرب آن جغرافیت بعضی آن را از علوم ریاضی وبعضی طبیعی دانسته اند وموضوع آن کرهٔ ارض است منه

هیات
نام علمی است که بدان اشکال افلاک ومساحت کرهٔ ارض دریافته میشود منه

تلفیق
بمعنی ترتیب دادن وفراهم آوردن است

تمنیق
بمعنی نوشتن است منه

اذعان
فرمانبرداری وفروتنی نمودنست منه

بهٔ آثار عجم ○ آن مطالب مذکورهٔ متعلقهٔ بنقشها را پس از مراجعت از سفر که خواستم
در این کتاب جمع آورم خوش نداشتم که تغییر وتبدیلی در آنها داده سخنی زیاد
یا حرفی کم نمایم چو که مطلب ومقصد اصلی بپرداختن عبارت از میان میرفت لهذا
از صاحبان بصیرت که ناظرین این نسخه اند معذرت میطلبم که چنانچه خطائی یا سهوی
از خامهٔ این فقیر سرزده باشد اغماض عین فرموده برلغزشم خرده نکیرند
زیرا که مطالب این کتاب را اکثر در دهات وبیابانها می نکاشتم خدای احد شاهد
حال است که بسا مطالب ابنیه وآثار بعض جاها را با قلم مداد سواره مسوده میکردم
در سرزمینی که نه لغت فارسی بود نه لغت عرب نه نسخهٔ تاریخ ونه کتاب ادب
در اوقات جمع آوردن این کتاب موسوم بآثار عجم یکی از منشیان صاحب
غرض که همواره شعلهٔ حقد وحسد در کانون سینه آتش اشتعال دارد وپیوسته بنده بانی
واهانت اهل فضیلت اشتغال ورقه که در آن مسودهٔ توحید اول کتاب را نموده
بودم که خالی از سخنان تازی است ملاحظه میکرد کفت عبارات نثر نوشتن که
در آن کلمهٔ عربی نباشد سهل است اکر چنانچه تو را قدرتی باشد سخنی برشتهٔ نظم برکش که
دارای این معنی بوده باشد یعنی تهی از الفاظ عربیه بود وآن نظم هم قصیده باشد ابتداء
ببهاریه پس کریز باسم ممدوح یعنی حضرت اجل اکرم آقای نظام السلطنه و
صاحب اختیار علاوه براین نام بعض از سلاطین کیان وغیره را هم در آن قصیده
استعاره درج نما فقیر سخن آن شخص منشی را معلل بغرض دانستم زیرا که بکفتن اشعاری
که فارسی فقط وخالی از کلمات عربیه باشد امتحانم نمود وکریز باسم نظام السلطنه
وصاحب اختیار را که آن هر چهار کلمه عربی اند خواهش کرد ودانستم که بمضامین مذکوره میخواهم

اغماض
بالکسر چشم پوشی وبمعنی آسان کرفتن است منه

حقد
بکسر اول بمعنی کینه وعداوت است وحسد بفتحتین زوال نعمت کسی را خواستن بعض از اهل ادب کفته اند فرق میان حقد وحسد این است که حقد بدکمانی است که در دل حاصل میشود بعلت عداوت با مردم وحسد اختلاف دل است بر مردم از برای اموال ونعمت وغیر ذلک که آنهاراست منه

کانون
آتشدان را کویند منه

استعاره
باصطلاح اهل معانی وبیان آنست که لفظی را از معنی حقیقی نقل کنند در چیزی دیگر بطریق عاریت استعمال نمایند از جهت مشابهتی که میان معنی حقیقی است ومعنی مجازی مثل آنکه کویند فریدون بهار وضحاک زمستان وغیر ذلک واقسام استعاره بسیار است در اینجا همین مختصر کافی است ومطول آن مقامی دیگر است منه

آزمایش نماید و بقید آن الفاظ عربیه بعسرت و مشقت اندازد اما بیچاره نداشت کسیکه قادر بگفتن سخن منظوم باشد و از لغات فرس باخبر بود البته مضامین مذکوره را باسهل وجهی برشتهٔ نظم تواند کشید و در استعمال آن الفاظ عربیه زبان عذرخواهی گشاد از آنجاکه بزرگان اهل ادب گفته اند که انسان خویشتن را با اهل عنا و حسد باید بزرگ نماید اگرچه کوچک باشد و جسارت را کار بندد و با ایشان خود را از افتادگان نماید اگرچه افتاده باشد و نیز گفته اند که در کار حاسدان باید جهد کرد بچیزهائی که موجب بغض ایشان شود بلکه از آتش بغض بگدازند زیرا که این گداختن بیماری حسدشان را نیکو دوائی خواهد بود اگرچه بعض از حکما گفته اند که هیچ سیاست و تنبیهی از برای حسودان بدتر از این نیست که ایشان را بخودشان واگذارند تا خود خود را بخورند چنانکه آتش هیزم را در امثال است که کَفَی الحَسُودِ حَسَدُهُ که شر حسد او هم بدو باز گردد و راجع بخودش شود النّار تأکل نفسها اِن لم تجد حطبا تأکله در این معنی شاعری نیکو فرموده (شعر) حسود را حسد او بس است در عالم که در بلا و غم و رنج دارد دایم حسود بر دگران آتشی برافروزد چو نیک درنگری خود در آن میان سوزد خلاصه اینکه چون انسان جهول را طبعی است فضول فورا قلم برگرفتم و شروع بگفتن چنان قصیده که موشح و مزین است بمدح آن ممهد قوانین دولت و مشید قواعد مملکت نمودم هشت بیت از آن را در عرض نیم ساعت تقریبا گفتم مجلس برهم خورد باقی قصیده را تا شامگاه انشا نمودم و هی هذه

ماه پروردین رسید و گشت هنگام بهار ※ جشن جمشیدی درآمد جام خورشیدی بیار
جام خورشیدی بیا در جشن جمشیدی بنوش ※ با بتی خورشیدروی و بذله‌گوئی میگسار

عسرت: بضم اول دشواریست منه
سیاست: در اینجا بمعنی قهر کردن و هیبت نمودن است
النار تأکل الخ: یعنی آتش اگر هیزمی را نیابد که آن هیزم را بخورد ناچار خود خود را میخورد منه
موشح: بضم میم و فتح واو و شین معجمهٔ مشدده و حاء مهمله یعنی زینت داده شده و آراسته منه
ممهد: بصیغهٔ فاعل بمعنی گسترنده و نیکوکننده است منه
مشید: بصیغهٔ فاعل ایضا بمعنی محکم‌کننده است منه
پروردین: معروف است و آن مدت ماندن آفتاب است در برج حمل منه
بذله: بروزن طبله سخن مرغوب دلکش و شعر را نیز گویند که با آهنگ خوانده شود و بذله‌گو ظریف و خوش صحبت را گویند انجمن آرا

کرد اسپندارمذ اشاه پروردین به بند ※ همچنانکه زال زر را دستیر نامدار
فرخجسته فرودین مانند پور آبتین ※ تنگ برآورد از روان پور اسب و بیار
همچو سودابه بشکو سرخ گل در بوستان ※ چون سیاوش اندر آتش ساری اندر زار
زندخوانان برفراز شاخ آتش‌بار گل ※ زندخوان گردیده چون زرتشتیان در نوبهار
ای بت فرخ رخ ای دلدار غنچه‌چهر چهر ※ خسروانی بزم را پدرام کن کاوس وار
آتشین می ده که تا کیخسرو آسا در بزم ※ بر تن افراسیاب آنده از هر سو شرار
می بده تا مست گردم وز در پوزش نهم ※ رو بخاک در که دستور شاه کامکار
دادگر دستور روشن‌دل نظام السلطنه ※ کز روان روشنش خورشید باشد شرمسار
بر زبان خامه‌ام تازی گذشت و باک نیست ※ زیب یابد نامه‌ام از نام صاحب اختیار
آن مهین دانشوری کز داد و فر و فرهی ※ اوست شه را دوستدار و شاه او را خواستار
آنکه چون بهرام نیوا اندر که چالش کند ※ دشمنان را از دو سو چون گله گوران شکار
شهریار را چون نوشیروان است و بود ※ او چو پور بختگان در پای تخت شهریار
نوک مشکین خامهٔ او در بچشم دشمنان ※ همچو تیر رستم است و دیدهٔ اسفندیار
تند بار از خشمش ار آگاه گردد در جهان ※ از در پوزش نهد رو بر درش چون زنده‌بار
پارس از دادش چنان آباد شد کز یاد شد ※ آنچه گویند از شهان دادگر در روزگار
داور را از بنده فرصت کن پژوهش گر شهر ※ بس پژولیده است و میباشد نژند و دلفکار
گاه اندر بند سختی همچو گرگین های بند ※ که بچاه تیره‌بختی همچو بیژن خوار و زار
گاه بردار ستم همچون فرامرز پشتوه ※ که بکام اژدهای رنج چون بهمن دوچار
از دساتیر مه آباد داشت تا نام و نشان ※ تا که از زند است و استا گیتی زردشت استوار

مشکو: بضم میم و سکون شین معجمه و کاف تازی حرم سرا را گویند منه
ساری: مرغیست سیاه‌رنگ منقط بنقطهای سفید خوش آواز است
زندخوانان: الف و نون در آخرش علامت جمعیت مفردش زندخوان یعنی بلبل منه
زند: نام کتاب زردشت است که پازند ترجمهٔ آن کتابت منه
نوبهار: در اینجا بمعنی آتشکده است
پدرام: بکسر بای سه نقطه بمعنی آراسته
پوزش: بمعنی عذر و عجز است منه
فر: بفتح اول و تخفیف راء در فارسی بمعنی شان و شوکت
فرهی: بفتح اول و تشدید ثانی نیز بمعنی شوکت است منه
نیو: بروزن دیو بمعنی شجاع و دلیر است
چالش: بالام مکسور بمعنی رفتار از روی نخوت و ناز است در برابر حریف کارزار منه
پور بختگان: بضم حرف چهارم که بای موحده است مراد بزرجمهر است منه
تندبار: حیوان درنده مثل شیر و پلنگ است
زنده‌بار: حیوان بی‌آزار و یاد حقیقت
پژوهش: بای سه نقطه و زاء سه نقطه یعنی تجسس منه
پژولیده: یعنی پریشان

دشمنت را اهرمن پیوسته بادا رهنمون — دوستت را بادا یزدان در دو گیتی دستیار

اکنون که بخواهیم شروع در نوشتن کتاب نمائیم لازمست این معنی را اظهار داریم
که مؤلف را در نوشتن چیزها یا غرض اظهار فضیلت و کمال است یا فقط مقصودش
ابراز مطالب مخصوصی بنابر اوّل جا باید البته مراعت استعارات و کنایات
و امثال و حفظ سجع در الفاظ و غیر ذلک از تکلفات منشیانه را بنماید و بنابر قسم
ثانی از مراعات اشیاء مذکوره باید چشم پوشد و باطناب نیز نکوشد و سخن را
موجز نویسد یعنی غرض و معانی بسیار را در عبارات قلیل بکار برد
و اهل انشاء و ادب مخصوص سجع را در نامه های فارسی منع کرده گویند
ناخوش است و بساکه بمراعات مذکوره سخن دراز گردد و مؤلف از مقصودی
که دارد باز ماند لهذا فقیر در این کتاب آنچه بنویسد مراعت سجع نخواهد نمود
و چشم از عبارت پردازی خواهد پوشید پس مطالعه کنندگان این کتاب را
گمان نرود که عذر این معنی بواسطهٔ عدم قدرت بر پرداختن عبارت و آوردن
سجع است چونکه معرفت محاسن و معایب تراکیب نثریه را بسیرم و اقسام
کلام منثور را از مرجّز و مسجّع و عاری دانم سلاست و متانت
و لطافت و اقتباس مستحسن و مستهجن را دیده و خوانده ام بلکه پارهٔ از این
علم را در کتاب مسمّی بدریای کبیر که تالیف فقیر است ذکر نموده ام ولی
اولی و انسب آنست که در این کتاب عبارات روان خالی از اطناب و تعقید
ذکر شود و از عبارت پردازی نیز چشم پوشی نمایم
قبل از شروع در ذکر مطالبی که متعلقه بمسافرت فقیر است مقدمهٔ لازم بود

مرجّز: بضم میم و در اول و تشدید جیم قسمی از اقسام نثر است نزد اهل انشاء و آن نثری باشد که کلمات هر فقره هم وزن باشند در مقابل یکدیگر بدون رعایت سجع

مسجّع: بضم میم قسمی دیگر از نثر است که کلمات هر فقره هم وزن نباشند در مقابل یکدیگر اما رعایت سجع شود

عاری: قسم دیگر از نثر است که کلمات هم وزن نباشند و رعایت سجع هم نشود بخلاف مرجز و مسجع

سلاست: باصطلاح اهل انشاء آسان بودن و روان بودن کلام است که ثقیل نباشد

متانت: بفتح اول استواری و محکمی در عبارت است

لطافت: بفتح اول رقت و نزاکت در عبارت است

اقتباس: باصطلاح اهل علم بدیع آنست که در ضمن عبارات از قرآن یا حدیث کلامی بیاورند بدون اینکه اشارت کنند که این آیهٔ قرآن است یا حدیث پیغمبر و اقتباس مستحسن آنست که [illegible]

که مسطور گردد تا مطالب آتیه را بکار آید و رفع ابهام را از بعض تقریرات که بعد از آن
خواهد آمد بنماید و بالله التوفیق و علیه التکلان

مقدّمه ایران مملکتی وسیع بوده هر جائی از آن نامی داشته که
الحال تغییر یافته نقدًا از ملکهای ایران عراق و خراسان و طبرستان
و فارس و آذربایجان و کرمان و غیر ذلک است که در صدد ذکر همهٔ آنها نیستم
و ایران گویند نام هوشنگ پسر سیامک یا پسرزادهٔ آن یا برادر آن بود
بنابر اختلاف مورخین و در قدیم الایام تمام ایران را پارس میگفتند باین معنی
که چون آن ولایات بتصرف ایران بن هوشنگ بوده بنام او ایران خواندند
پس از آن که ملک به پسرش پارس نام رسید پارس خواندند ولیکن در این زمان
همه ایران را پارس نخوانند بلکه پارس عبارتست از شیراز و کازرون و فیروزآباد
و داراب جرد و فسا و نیریز و سروستان و خفر و کوار و مرودشت و
شبانکاره و غیر ذلک که نیز در صدد ذکر تمام آنها نیستم بعضی هم نوشته اند
که پارس پسر تهمورس بوده و آن چند پسر داشته نام آنها جم و شیراز و اصطخر
و فسا و غیر ذلک از این قبیل بوده هر یکی از آن پسرها را قسمتی از ممالک فارس داده
ایشان هر یک بنام خود شهری بنا نهاده اند که الحال آن شهرها بنام آنها خوانده میشود
الله اعلم

فارس از ممالک جنوبی ایران است و آن محدود است از حدّ شمالی بقومشه
و جنوبی ببحر عمان و خلیج فارس و مشرقی به نیریز و مغربی برام هرمز و کوه کیلویه
طولش را از شمال بجنوب تخمینًا یکصد و شصت فرسخ (۱۶۰) نوشته اند

تکلان: بروزن لقمان یعنی اعتماد و سپردن کار بدیگری است

تهمورس: بفتح تا و قرشت نام پادشاهی بوده ملقب به دیوبند بعضی گویند پسرزادهٔ هوشنگ است و طهمورث بطاء و ثاء مثلثه معرب آن است

اصطخر: نام پسر تهمورس است و نام قلعه ایست بفارس اصطهر بصاد و طاء مهمله معرب آنست

قومشه: جائی است نزدیک باصفهان و قمشه بدون واو مستعمل است و این معرب کومه است که خانه ایست که از نی و چوب سازند چون آن را برای ساختن بنای شهری [illegible] اسم نامیده شده

وعرضش را از شرق بمغرب متجاوز از صد فرسخ (۱۰۰) مشتمل بر محالات گرمسیری وسردسیری یعنی آن را دو قسم کرده اند جهت شمالش را سردسیر گویند وجهت جنوبش را از شیراز گرمسیر نامند حرارت گرمسیرش سالم است وبرودت سردسیرش ملایم ودراین قرون دار الملک فارس شیراز جنت طراز است که معظم ترین این مملکت است

الحال شروع نمایم در ذکر مسافرت سابق خود یعنی سفری که از جانب شخص انگلیس مأمور بودم که بیانش شد وتفصیل اشکالی که در بعض اماکن فارس منقوش بر احجار است چو که سلاطین ایران را رسم بوده که معظمات امور تاریخیه ورسومات مذهبیه را بتوسط صور وآثار بر صفحه روزگار می نگاشتند شعر

اِنَّ آثارَنا تَدُلُّ عَلَینا	فَانظُروا بَعدَنا اِلَی الآثارِ
از نقش ونگار در و دیوار شکسته[1]	آثار پدیداست صنادید[2] عجم را

روز هیجدهم شهر صفر المظفر سنه یکهزار وسیصد وهفت هجری مطابق یکهزار و هشتصد وهشتاد ونه مسیحی از شهر شیراز حرکت نمودم از دروازه مشهور بقصابخانه که درسمت جنوب شرقی شیراز واقع است بیرون آمده قریب بیکفرسنگ برفتم بقصر ابونصر (قصر ابونصر) یکی از امکنه ایست که مأمور بودم بجهت برداشتن نقشه آن واین آثار وبناء درسمت مشرق شیراز است بربالای کوهی که چندان ارتفاع ندارد وسوار بسهولت میتواند بالا برود درانجا محوطه ایست بمقدار بیست ذرع طول وبیست ذرع عرض درآن محوطه پارچه سنگهای عظیم بزمین افتاده همه شکسته ودرهم ریخته ومعلوم است که در شکستن آنها تعمد[3] کرده اند —

[1] شکسته صاحب انجمن آرا در لغت اسپخر میگوید که قلعه در اسپخر است یکی را اشکسته ودیگری را ماران گویند بعد از آن شعر فردوسی را می نویسد بعد از آن میگوید یعنی طاق این منه

[2] صنادید بفتح اول جمع صندید است یعنی مهتران وبزرگان منه

[3] تعمد از باب تفعل قصد کردن وآهنگ نمودن است منه

واز

واز غرایب اینکه تمام آن سنگها سیاه است بخلاف آن کوه معلوم میشود که سنگهای این عمارت را از جای دیگر حمل ونقل نموده دراین مکان آورده وبکار برده اند از وضع ومحاذات چنین مستنبط می شود که انجا عمارتی بوده بسیار عالی تمام از سنگ سیاه براق وآن عمارت چهار در داشته بچهار سمت از آن درب ها هنوز دو استوانه[1] برپاست ارتفاع هر استوانه تقریبا پنج ذرع[2] وعرض آن درگاه سه ذرع است ویکپارچه سنگ نیز برسر آن دو استوانه است وبر روی دو سنگ استوانه از دو طرف صورت دو شخص را نقش نموده اند یعنی حجاری کرده اند که آن صورتها ایستاده لباس بلند پر از چین در بر دارند وتاجی برسر انهاست ودر دستشان ظرفیت ودر سه درب دیگر که استوانه انها بزمین افتاده وشکسته نیز همان صورت ووضع مذکور بعینه حجاری شده با همان لباس وتاج وظرف در دست ودر سایر سنگهای دیگر که درآن عرصه بزمین افتاده نیز تصویرها منقوش است از انجمله سنگ بسیار بزرگی است که برروی آن صورت هفت نفر را نقش کرده اند همه بالباسهای بلند پرچین مثل صورتی که بر استوانها نقش اند که مذکور شد ودر دست هر یک از از آن صورتهای مذکوره ظرفیت مگر اینکه در دست یک آدم دست ابیی است باین طور که دست ابیی را گرفته از زمین بلند نموده وبر دوشش نهاده ولی آن نقوش بیش از اثر باران وآفتاب بمرور دهور منمحی[3] شده اند خاصه چهرهٔ آنها که ناچیز ونابود گردیده وقریب باین مکان بربالای بلندی سدّه بسته اند ودر عقب آن سدّه ممر آبی را یافتم چون معلوم شد از این ممر آب درعمارت مذکور می آمده وآثار عمارات دیگر نیز درآن حوالی موجود است که بکلّی منهدم ومخروبست اما وجه التسمیه

[1] استوانه معرب ستون است منه

[2] ذرع دراین کتاب هرکجا که نام ذرع میاوریم ذرع متداول دراین زمان است که شانزده گره میباشد منه

[3] منمحی یعنی پاک شده ومحو ونابود منه

ربن







این مکان بقصر ابونصر معلوم براین بنده نیست که بچه مناسبت آنجا را باین اسم میخوانند همانا که
این نام را در این سنوات نهاده اند بمناسبتی چند ماه قبل از این که فقیر در این مکان بایم[1]
در یکی از کتابهای تاریخ انگریزی دیدم شخص ایطالیائی نوشته بود که هنگام سیاحت
در مکانی رسیدیم که بفرسنگ تا شهر شیراز مسافت داشت آنجا را دست خضر مینامیدند
و قریب بآن بر بالای کوه آثار عمارتی بود تمام از سنگ سیاه و اهالی آنجا این مکان را
مسجد سلیمان میگفتند انتهی تاریخ سیاحت آنشخص دویست سال قبل از این بود و مرادش از مسجد
سلیمان همین قصر ابونصر مذکور است پس معلوم میشود که در دویست سال قبل این مکان در
افواه عوام مسجد سلیمان بوده الحال قصر ابونصر است و براین تسمیه ها هیچکدام اعتمادی
نیست زیرا که در این شبهه نخواهد بود که این مکان از آثار سلاطین عجم است مثل کیان وغیره
احتمال دارد که سلیمان نامی یا همچنین ابونصر اسمی در اینجا آمده مرمتی نموده یا مسکن کرده بهر حال این
دو اسم از مستحدثات[2] است باالجمله قریب باین مکان بفاصله میدانی جای خوش آب و
هوائیست که آنجا را دست خضر[3] گویند چو که دست معرب دشت است یعنی صحرای سبز
و آنجا بقعه ایست اطرافش اشجار بسیار و چشمه چند جاریست و بمسافت نیم فرسنگ تقریبا
دورتر از این مکان جائی است که آنرا آب مرغان نامند و آنجا نیز بقعه کوچکیست و در
جنب آن چشمه باریکی و آن بقعه درمیان دره واقعست و در آن دره کوه دخمه[4] پارسیان را ست
علی الجمله نقشه آن مکان مسمی بقصر ابونصر را در ورقه بنمره یک (۱) برداشتم و در
کنار ورقه نقشه صور منقوشه بر آن احجار را بجهت وضوح روشن تر کشیدم و بحروف
تهجی پهلوی آن صور علامتی نهادم و آن علامت را در خود نقشه نیز مکرر گذاردم تا محل
آن صور در آن احجار که در نقشه است بر ناظرین معلوم گردد

[1] ایطالیا
معرب اتیالیا است
مملکتی است وسیع از طرفی
متصل است ببحر سفید
و اورا باغ اروپا گویند
طول آن سیصد و پنجاه
میل است و عرضش صد و
بیست میل منه

[2] مستحدثات
بصیغه مفعول یعنی نو بر آمدها
منه

[3] دست خضر
در نوشتجات دیده ام
آنرا دست خزد می نویسند
و خزد بفتح خاء و سکون راء
و دال مهملتین بمعنی گل سیاه
ته جوی است شاید بدین
جهت آنجا را دست خزد
گویند ولی آن معنی که
در متن شده ظاهرا
صحیح تر باشد و دست خزد
درست نباشد
منه

[4] دخمه
بمعنی سردابه ایست
که پارسیان مردگان
خود را در آن میگذارند
منه

دیگر از جملهٔ آثار قدیمهٔ فارس بَرم[۱] دِلَک است واین یکی از جمله جاهائی است که مأمورم
ببرداشتن نقشهٔ آن   از شهر شیراز تا این مکان تقریباً دو فرسنگ است
وآن در سمت شرقی شیراز واقع شده وراهش از قصر ابونصر است که مذکور شد
واین مکان در پایهٔ کوهی است که آب واشجار در دامنهٔ آن کوه بسیار است ودر آنجا
نی زاریست پشه مانند   اهالی آنجا میگفتند بسا که گراز در آن نی زار دیده میشود و
در آن حوالی درختهای بید بسیار قوی سایه افکن نیز بسیار است   خیلی خوش آب
وهواست ودر آن نزدیکی بقعهٔ بسیار کوچکی است ودر آن بقعه قبری است و آن را
امام زاده ابراهیم میخوانند   بالجمله محاذی آن اشجار وپشه زار در آن کوه چند درّهٔ وسیعست
در یکی از آن درّه ها تصویر چهار آدم را بر سنگ نقش نموده اند   وآن صور اگر چه
از دور پیدا ونمایان است ولی چون تا دامنهٔ کوه آب گرفته ورفتن سواره وپیاده
با پا افزار نزدیک آن صورتها بسی دشوار میبود با پای برهنه در آن آب و گِل
گشتم آن گاه بوسیلهٔ اشناو[۲] وخمهای کوه از دامنه بالا رفتم تا دقایق آن صور را
درست ملاحظه کنم   (تفصیل آن صورتها ازاین قرار است) سه طاقچه مانند
در آنجاست که آنها را مسطّح نموده اند در دو طاقچه هر کدام یک صورتست رو
بروی یکدیگر که با دست راست بیکدیگر اشاره میکنند   در دست شخص اوّل
حربه ایست گتاره[۳] مانند با غلاف که قبضهٔ آن را گرفته است   ودر دست چپ
شخص دوم حربه ایست چون خنجر وکلاهی مکلّل[۴] بجواهر که پری بر آن نصب است بر
سر دارد وکمربندی مرصّع بر کمر بسته است   امّا در طاقچهٔ سیم دو نفر است نیز
روبروی یکدیگر شخص سیم گُلی بشخص چهارم تعارف مینماید وشخص چهارم که ریش ندارد

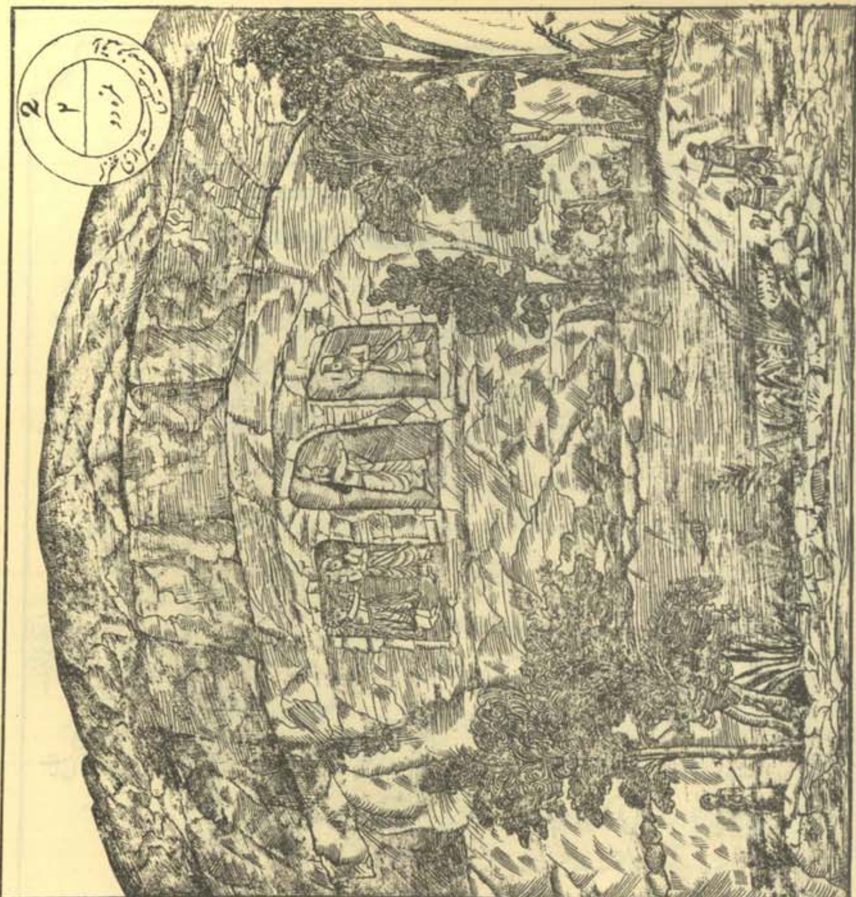
[۱] بَرم — بروزن خرم بمعنی آبگیر وتالاب است وبمعنی سبزه ومرغزار نیز آمده هر دو معنی مناسب آنجاست — منه

[۲] اشناو — بالفتح جمع شنی بالکسر است وشنی یکتاه از ناهمواریهاست وبمعنی نور ودر نامه وعنوان وبمعنی میان آمده اینجا — منه

[۳] گتاره — بشد تا وفرشت وتخفیف هر دو درست است وآن حربه ایست مانند شمشیر باریک که در هند وهندوستان معمول است واین لفظ را در ایران قداره گویند یعنی کاف را تبدیل بقاف وتا را بدال نموده اند وکتاله یعنی بجای را لام استعمال کردن نیز صحیح است — منه

[۴] مکلّل — بضم اوّل وفتح کاف وتشدید لام اوّل بصیغه مفعول یعنی درخشان — منه







دو دستی گل را میخواهد بگیرد ودر دست چپ شخصی که گل دارد نیز کتاره ایست وکلاه وکمر شخص چهارم نیز مرصع بجواهر است وکفشهای آنها همه مانند ارسیهای تکمه دار[1] این زمانست وشخص دوم که خنجر بکف گرفته گریبان لباسش مانند لباسهای لب برگردان این عصر است همانا که این وضع لباس وکفش وکمر وغیر ذلک که این زمان رواجی دارد اقتباس از این قبیل صور تها وآثاری است که از قدیم باقیست بسیاری از صنایع در این ازمنه هست که منشأ از آن در تخت جمشید وجاهای دیگر فقیر دیده ام که ذکر آن بعد از این در این کتاب خواهد آمد (اما تفصیل ارتفاع طاقچهای مذکوره از زمین وصورتهای آن) ارتفاع از زمین تا پای آن صورتها تقریبا چهار ذرع میشود وبلندی قامت صورت اول دو ذرع الا یکچاریک است صورت دوم دو ذرع ویکچاریک وصورت سیم دو ذرع وصورت چهارم نیز دو ذرع الا یکچاریک ودر نزدیکی این مکان آبادی چندانی نیست مگر گاهی بعضی از صحرانشینان در آنجا سکنی دارند وزراعت می نمایند واهالی آن سرزمین آن نقشها را نقش رستم مینامند واین رسم اهل دهات ومردمان صحرائیست که هر کجا صورتی بر سنگ از آثار قدیمه ببینند نامی از خود اختراع کرده استعمال مینمایند وآنچه بنظر فقیر رسید از قرائن که صورتهای سلاطین عجم را در بعض از نقشهای یوروپ[2] دیده ام وسکه آنها را ملاحظه نموده ام می شاید که صورت دوم از آن صور گشتاسب[3] باشد الله اعلم بالجمله نقشه قطعه از آن کوه واشجار وآن صور را برداشتم به نمره (۲) ودر حاشیه آن ورقه نیز نقشه آن چهار صورت را بزرگتر از جهت وضوح ضم نمودم ودر جنب آن صور عدد یک ودو وسه وچهار بخط هندسه نهادم

[1] تکمه بضم اول گوی گریبان است ومعروفست اینکه بجای تا دال استعمال کنند غلط است منه

[2] یوروپ بضم یاء حطی وراء قرشت وواو ویاء و سه نقطه هر دو ساکن لفظ انگریزی است یعنی فرنگستان میباشد وصورت رقم آن در خط انگریزی باین طور است (EUROPE)

[3] گشتاسب وگشاسب وگشتسب همه در استعمال صحیح است وآن پادشاهی بوده پسر لهراسب گویند دین زردشت را اختیار نموده بوده منه

دیگر از

دیگر از جملهٔ آثار قدیمهٔ در فارس بند بهمن[1] است که در بلوک کوار[2] واقع است مسافت اراضی از شیراز تا کوار بدین تفصیل است که ذکر می شود از شیراز حرکت نموده سه فرسنگ آمده بپلی رسیدم که آن را پل فسائی نامند از این پل راه منقسم میشود بدو راه یک راه میروند بسمت فسا و وجه تسمیهٔ آن پل فسا از همین جهت است و یک راه دیگر میروند بسمت کوار از پل مذکور گذشته رسیدم بکاروانسرائی که آن را کاروانسرای باباحاجی میخوانند در آنجا چند خانه وار هم هست از پل مذکور تا اینجا دو فرسنگ میباشد از کاروانسرای مزبور چهار فرسنگ گذشته رسیدم ببلوک کوار پس مجموع فراسخ از شیراز تا بکوار نه است بلوک کوار در سمت جنوب شیراز واقع است و آن بلوکی است خوب و خرم نواحی[3] بسیار دارد و بساتین بیشمار میوهایش را از کمال وفور چندان بهائی نیست و هندوانهٔ آن معروف و مشهور است با داشتن [illegible] آبش از رودخانهٔ قراآقاج[4] است که بعد از این مذکور خواهد شد بالجمله از خود کوار تا بند بهمن یک فرسنگ است و آن بند در سمت غربی کوار واقع شده و آن را بهمن پسر اسفندیار بر روی کمر کوهی بسته از سنگ و گچ طول آن بند بیست و پنج ذرع است تقریبا یعنی از آنجا که در نقشه علامت (ط) میباشد تا (ط) دیگر و عرض آن سه ذرع و نیم است یعنی از آنجا که علامت (ع) است تا (ع) دیگر و ارتفاع بند از کف رودخانه تا بالا تفاوت است و بواسطهٔ ترمیمهائی که بمرور دهور ایام شده است پستی و بلندی پیدا نموده است چنانکه بعض از جاها پنج ذرع و بعض جاها چهار ذرع بعض جاها کمتر بعض جاها بیشتر ○ و اکثر از بدنهٔ این بند خراب شده و شکاف پیدا نموده است بطوری که آب از آنها مترشح و برودخانه

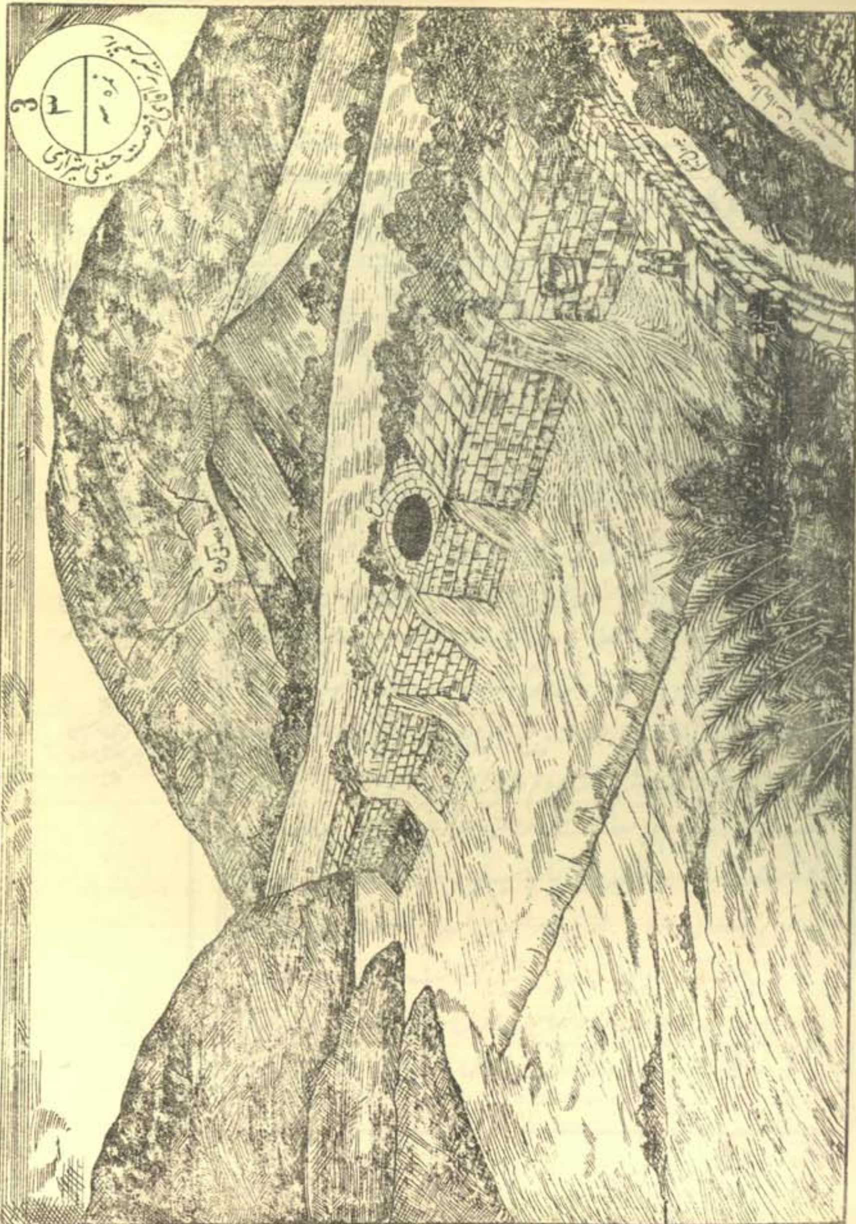
میریزد

[1] بهمن — نام پادشاهی است معروف و مشهور که پسر اسفندیار است — منه

[2] کوار — بفتح کاف تازی و در آخر رای مهمله است و آن را کوره بزبان دهاتی ها در آخر نیز خوانند — منه

[3] نواحی — جمع ناحیه است که طرف و جانب ملک باشد مجازا قصبه و ده را نیز ناحیه گویند — منه

[4] قراآقاج — این اسم ترکی است — منه



میریزد   اما عمق رودخانه یعنی از سطح آب تا زمین رودخانه در حوالی آن بند تخمینا
یک ذرع علیا شده ولی قدری که دورتر رفت آب منبسط و پهن میشود و در وسط
این بند خلاب است (خلاب[1]) باصطلاح چاه مانندی است که
در ته آن از دو طرف درب دارد که همیشه آن دو در مسدود است هر گاه
بخواهند آب پشت بند را خلع کنند که تمام آب برودخانه برود آن درها را
میگشایند تا زمانی که مقصود حاصل شود آنگاه باز مسدود مینمایند و این آب
از میان دو کوه بزرگ از سمت سیاخ[2] می آید و آنرا رودخانهٔ قراقاج نامند که
که مذکور شد منبع این آب جبال ممسنی و جبل نار است که در سمت غربی شیراز
میباشد و این رودخانه از جبال مذکوره می آید ببلوکات کوهمره و سیاخ
از آنجا گذشته میرسد بکوار از بند بهمن میگذرد میرود تا بخفر و از آنجا بصیمکان[3]
از آنجا بقیر و کارزین پس در صحرای دزگاه که از توابع کله دار است آنگاه
برودخانه که از دهرم و فیروزاباد می آید متصل شده از خاک دشتی عبور نموده
از جنب قریهٔ کالی گذشته در بندر کنگان بدریا ملحق میشود بالجمله از پشت بند
بهمن دو جدول بریده اند که آب از آن دو جدول ببلوک کوار میرود و آنرا زراعت
مینمایند و آن دو جدول یکی از قدیم است و دیگری حادث که در نقشه نوشته
شده است و کوهی که پشت بند است معروفست بهمن کوه
در سمت قبله بلوک کوار بمقدار نیم فرسنگ در تنگی تلی از سنگ و ریگ انبوه است
آنرا گور بهمن نامند و گویند مدفن بهمن آنجاست خلاصه نقشهٔ بند بهمن را در ورقه
برداشتم به نمرهٔ (۳)

[1] خلاب
در انجمن آرا گوید
بوزن سراب
گل و لای و آب را که
بهم آمیخته شده باشد گویند
که آدمی و حیوان در آن بمانند
و آن در اصل عربست انتهی
چون در ته آن چاه گل و لای
جمع میشود باین واسطه آنرا
خلاب گویند و شاید که در
اصل خلع آب بوده
چه که خلع بمعنی رها کردن است
در عربی از کثرت استعمال
خلاب شده باشد و معنی
ترکیبی آن ظاهر است
منه

[2] سیاخ
بکسر سین مهمله و در آخر
خاء معجمه است اسم بلوکی است
در فارس
منه

[3] صیمکان
معرب سیمکان است
یعنی معدن سیم گویند
در قدیم معدن سیم داشته
و آن نام بلوکی است
در فارس
منه

دیگر از جملهٔ آثار قدیمه در فارس مقبرهٔ جاماسب حکیم است پس از
فراغت از نقشه ثبت بهمن از بلوک کوار حرکت نمودم بجهت بلوک خفر[1] معتمد از سه فرسنگ
از کوار دور شده بدهی رسیدم که آن را دولت آباد میگفتند این ده آخر بلوک کوار است
دو فرسنگ از آنجا نیز گذشته بجائی فرود آمدم که اسمعیل آباد نام داشت و اسم اصلی
آن چمن سوسن است و این ده اول بلوک خفر است شب را در آنجا توقف نمودم یکی از
شاهزادگان نادری[2] نهایت پذیرائی را نمود و شرایط میزبانی را بعمل آورد حقیقتش این
بود که وقتی از اوقات فقیر را در شیراز در مجلس درس عالم ربانی و عارف صمدانی الشیخ
الاجل السعید ابوعبدالحی المتسمی بالمفید متع الله المسلمین بطول بقائه ملاقات نموده بود
و مشار الیه بجناب شیخ مذکور ارادتی غایبانه می ورزید در آنجا مجالسی دیده از حالات
آن بزرگوار پرسش مینمود بعضی از اوصاف او را بیان کردم و چند بیت از قصیدهٔ
که بمدح جنابش در عرض راه سفر برشتهٔ نظم کشیده بودم و هنوز تمام نبود خواندم از فقیر
خواهش فرمود که شطری[3] از حالات شیخ را با آن چند بیت در طی خطی مرقوم دارم و
بایشان بسپارم چون آن شب را خسته بودم و روز آینده دیگر را عزم حرکت داشتم بعلاوه
قصیدهٔ مذکوره ناتمام بود معذرت خواستم و گفتم زمان مراجعت چنانچه دولت
ملاقات دست دهد و قصیده هم باتمام رسیده باشد برابطهٔ[4] مسئلت شما گردن اطاعت
در آورم قبول فرمود فقیر هم در مراجعت بعهد خود وفا نمودم چنانچه تفصیل
عنقریب خواهد آمد بالجمله قدری از شب که گذشت در برهم خورد شخصی معمم وارد
شد بر صدر نشست و معلوم بود که با صاحب منزل سابقه داشت آغاز سخن نمود
و آن شب را تا دیری مولانا بجز خودستائی و اظهار فضیلت کاری نداشت فقیر در گوشهٔ

[1] خفر: بلوکی است در فارس مایل بجنوب شیراز هوایش معتدل است مرکباتش لاتحصی است منه

[2] نادری: منسوب بنادرشاه افشار منه

[3] شطر: بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جزء و پاره از چیزی است و بمعنی نصف و نیمه نیز آمده منه

[4] رابطه: بالکسر بمعنی رسن و بمعنی حلقه است منه

خاموشی گزیده اصلا تکلم نمی نمودم جناب آخوند کاهی متکلم بذکر احادیث
بود فاعل را منصوب و مفعول را مجرور و مضاف الیه را مرفوع میدانست گاهی
میگفت شیخ صدوق تحریر اقلیدس را خوب نوشته گاهی میفرمود مجسطی در سر
کبیر چنین و چنان گفته و چندان آثار نخوت و تکبر از ناصیه اش مشاهده می شد
که احدی را یارای تکلم باوی نبود از کسی پرسیدم این شخص کیست اوصافی چند
از آن جناب بیان کرد و گفت این قاضی بلوک خفر است خلاصه علی الصباح
که خواستم از آنجا حرکت نمایم مولانا نیز اراده رفتن بخفر را داشت یکی از اهل آن قریه از
ایشان استدعا نمود که فلانی در خدمت شما باشد و شما هادی طریق او
بشوید در کمال تغیر و طمطراق فرمود مرا با مردم عوام چه کار او با من هم مسلک
نیست این را گفت و اسب تاخت و رفت علت تعرض آن این بود که فقیر لباس
مخفف در بر داشتم و کلاهی از نمد بجهت استراحت در سفر بر سر گمان کرد که پیله ور
یا بذرگر باری فقیر رو بخفر نهادم مقدار چهار فرسنگ راه بریده بدیهی
رسیدم که آن را گراده میگفتند و این ده چون کنار جلگه خفر واقع است کامش
این است که نامش کناره ده بوده بکثرت استعمال گراده شده غرض مجموع
فراسخ از کوار تا خفر نه است از شیراز تا کوار نیز نه فرسنگ است که مذکور شد
پس فراسخ از شیراز تا بخفر هیجده فرسنگ خواهد بود و قبر جاماسب حکیم
محاذی ده مذکور است که گراده باشد بمقدار میلی فاصله و آن بقعه ایست
بر بالای کوهی که آن کوه تقریبا مقدار بیست ذرع ارتفاع دارد و آن بقعه مربعست
هر یک از اضلاع آن پنج ذرع و یکچار یکیست و ارتفاع آن شش ذرع و سمت

جنوب

شرح کبیر کتابی است در علم فقه از آقا سید علی بحر العلوم منه

طمطراق بضم هر دو طاء بمعنی شان و شوکت است منه

بذر بمعنی حبه است و فرق میان بذرگر و بذر بدال و بزر بزاء این است که حبوب مثل گندم و جو را بذال نویسند و حبوب بقول و ریاحین را بزاء منه

گراده بکسر کاف تازی مستعمل است منه

مربع بتشدید حرف سیم بر وزن معظم جسمی است که هر یک از اضلاع آن مساوی باشد یعنی عرض و طول آن برابر بود منه

اضلاع بفتح همزه جمع ضلع بکسر حرف اول است بمعنی استخوان پهلوست و باصطلاح اهل هندسه هر طرف از جسم را ضلع گویند منه

جنوب شرقی آن بقعه خراب است و بر بالای آن سابقا گنبدی هشت ترک بوده
که از قراین معلوم میشود ولی الحال نابود است و در سمت شمال غربی آن بقعه از
مسقط الحجرش تا دامنه کوه آثار راه و پیچی است و در دو طرف آن راه دیوار است
که از این راه بپای بقعه آمد و شد مینموده اند و این بقعه تمام از سنگ و گچ ساخته شده
سنگهای آن همه تراشیده و صاف و هموار است هر سنگی یک ذرع و نیم ذرع
و کمتر و بیشتر عرضا و طولا بکار برده شده و ابدا در هیچ طرف از آن بقعه
آثار دری و مدخلی نیست همانا که از روز اول در بی برای آن قرار نداده اند
و بر بام آن نیز هیچ راهی و منفذی نیست بعضی از آن سنگها را برداشته و عمدا
خراب نموده اند رخنه در آن نیافته اند معلوم است که این بقعه مصمت و پیچ و فت
از اهالی آنجا شنیدم که قریب باین بقعه قلعه بوده که آن قلعه و این بقعه را
حکیم مذکور خود در حیات خود ساخته و از آن قلعه تا زیر این بقعه نقبی قرار داده
که پس از فوت جسدش را بوصیت خود از راه نقب برده در زیر آن بقعه
نهاده اند اکنون راه نقب نابود است فقیر بسر آن قلعه رفته جز تلی چیزی
دیگر دیده نشد بلی بعض از احجار آنجا بود که دلالت میکرد بر اینکه آنجا بنائی بوده
و در دامنه کوهی که بقعه بر آن است رودخانه قراقاج است که مذکور شد
بقعه مذکوره را جاماسب حکیم جائی ساخته که از آفت سیل و باران شدید مأمون
باشد و آنجا تفرجگاه خوبی است در سمت شمال غربی بقعه چند پارچه سنگ
بطور کتیبه نصب کرده اند که پاره از آن سنگها بر زمین افتاده و خطی قریب بخط
ثلث بر آنها نقش نموده اند و رسم الخط آن بسیار غریب است که خواندنش

بی

مسقط الحجر محل افتادن سنگ است باصطلاح بیخ دیوار یا مرتفعی که چون سنگی از سر آن افتد بدانجا رسد منه

مدخل بفتح اول محل دخول است منه

مصمت بضم میم و سکون صاد و فتح میم دوم و تاء مثناه فوقانیه آکنده میان پر را گویند منه

نقب بفتح اول بمعنی سوراخ است منه

کتیبه بر وزن سفینه در لغت بمعنی لشکر و گروه اسبان است و مجازا خطوط جلی را که بر دیوار عمارت و سرا در سطرهای بزرگ نویسند نیز گویند بمناسبت اینکه کلمات انبوه و از پس یکدیگر چون لشکر مرتب هستند منه

ثلث بضم ثاء مثلثه و لام ساکنه و ثاء مثلثه نیز نام یکی از خطوط قریب بخط نسخ گویند این خط واضع آن بوده صاحب غیاث اللغه که ثلث زا ...

بسی دشوار است * واین فقیر بحمد الله تعالی تمام را خواندم که بعد ذکر خواهم نمود **اکنون** از جناب قاضی سابق الذکر بیانی نمایم هنگامی که در پای کوه ایستاده بودم ومشغول برداشتن نقشه بقعهٔ مذکوره بودم مولانا در پای آن بقعه ایستاده بود زیارت عاشورا میخواند از دور بنده را دیده متعجب شد تا اینکه بعض از اسباب هندسی که ارتفاع را تعیین میکرد بیرون آورده میخواستم ارتفاع بقعه را معین کنم آن جناب کم کم نزدیک آمده فقیر را شناخت فرمود العجب عرض کردم ما العجب گفت معلوم است که شما از اهل علم هستید ولی با این لباس منافات دارد عرض کردم شما که از اهل علم نیستید نیز با این لباس که دارید تنافی است گویا بدش آمد وگفت اگر راست میگوئی خطوطی که بر احجار این بقعه منقوش است بخوان گفتم مگر دشوار است خواندن آن گفت بغیر از من کسی نمیتواند بخواند باتفاق رفتیم نزدیک خطوط را ملاحظه نمودم وضع وسیاق ورسم الخط آن را چند کلمه در اینجا مینویسم که چگونه بوده پس از آن مناظره قاضی را عرضه میدارم

استشعر طلباً لجزیل الثواب ... ابتغاء من الیم العقاب فی زمن الملک العادل المجاهد

تا آخر باین رقم نوشته بود بالجمله جناب قاضی فرمودند بخوان عرض کردم شما مقدم هستید بخوانید گمانش که حیله میکنم تا او بخواند واز آن اخذ نمایم مضایقه در خواندن نمود گفتم فقیر در قطعهٔ کاغذی این کلمات را برسم الخط این زمان مینویسم ونگاه میدارم جناب شما بخوانید بعد نوشتهٔ بنده را ملاحظه فرمائید قبول

تنافی مصدر باب تفاعل است یعنی باهم منافی گردیدن ویکدیگر را نفی کردن منه

مناظره بضم میم وفتح ظاء باهم بحث کردن که گویند منه

نمود

نمود نوشتم وضبط کردم مولانا شروع بخواندن نمود ابتدا فرمود اِستمعن بشنو باقی را نخوانده گفتم جناب استمعن یعنی چه گفت یعنی بشنو البته وآن فعل امر است مؤکد بنون تاکید خفیفه گفتم این را میدانم ولیکن استمعن در اینجا چه مناسبت دارد که نوشته اند گفت خطاب بکسی است که ناظر بر این خط است ومخاطب آن است گفتم باقی را بخوانید باز هم کلمات چند را بر خطا خواند تا رسید بکلمهٔ (حسام الملک) چون کاتب آن کلمه را باین رقم نوشته بود الملک مولانا آن کلمه را الملا حسن خواند در آن حال گفتم آفرین بر ذوق شما داز کوه سرازیر شدم چندانکه اصرار در توقفم نمود انکار نمودم ولی همین قدر کلماتی را که بخطا خوانده بود بر صواب خواندم و گفتم چنین است خیال آن شد تا خواست ملتفت آن خطوط شود مسافتی از راه را سطے نمودم وتلافی تغیرات آن را صحیح را که مذکور شد نمودم * بالجمله آنچه بر آن احجار که در آن بقعه منقوش است که بر زمین افتاده وپارهٔ هنوز بدیوار نصب است این است که بطور وضوح نوشته شود

اِستَعمَرَ طَلَباً لِجَزیلِ الثَّوابِ وَاتِّقاءً مِن الیمِ العِقابِ فی زَمَنِ المَلِکِ العادِلِ المُجاهِدِ مَلِکِ المُلوکِ الاِسلامِ العَجَمِ صاحِبِ السَّیفِ وَالعِلمِ غیاثِ الحَقِّ وَالدّینِ کَیخُسرو وَ زَیلِ مَعدَلَتِهِ حُسامُ المُلکِ الدّماوَندیّ تَقَبَّلَ اللهُ مِنهُ الحَسَناتِ وَیَعفُ عَنهُ السَّیِّئاتِ العِمارَةَ مَنسوباً اِلَی الحَکیمِ القَدیمِ الحُکَماءِ المُحَقِّقینَ الخاقانِیِّینَ الواقِعِ فی قَریَةِ خا بحامین وِلایَةِ خفرا

بیش از این چیزی معلوم نشد وتاریخی هم نداشت اگر هم داشته در احجاری بوده که از میان رفته همین قدر معلوم می شود که حسام الملکی از اهل دماوند پس از بعثت پیغمبر صلی الله علیه وآله این بقعه را مرمت نموده والا محقق است که اصل بقعه را خود حکیم در حیات خود

استعمر طلباً الخ مخفی نیست که کلمهٔ حسام الملک در آن عبارات باصطلاح نحو فاعل است از برای استعمر وکلمهٔ العمارة مفعول آن است وکلمات وسط آنها معترضه میباشد باصطلاح اهل نحو وغیره وخلاصه معنی آن کلمات این است که در زمان سلطنت غیاث الدین کیخسرو حسام الملک دماوندی بقعهٔ جاماسب حکیم را که در خفر است مرمت نموده منه

ساخته

ساخته است چنانچه اهل سیر این مطلب را نگاشته‌اند و فقیر آنچه از فکر یافتم باید آن حسام الملک وزیری یا حاکمی بوده از جانب غیاث الدین کیخسرو که یکی از جمله سلاطین سلاجقه میباشد فرمان روائی آن ناحیه را داشته

(اجمالی از تفصیل حال غیاث الدین کیخسرو)

سلاجقه سه شعبه بودند شعبهٔ در تمام ایران حکمرانی نمودند شعبهٔ در کرمان و شعبهٔ در روم غیاث الدین کیخسرو بن عز الدین از جملهٔ آنها بود که در شهر قونیه روم بجای پدر در سنهٔ پانصد و هشتاد و هشت هجری فرمانروا گردید پس از چندی برادرش رکن الدین با او جنگی کرد کیخسرو بسمت حلب فرار کرد سلطنت برکن الدین مستقل شد پس از رکن الدین عز الدین قلیج ارسلان که پسرش بوده طفل بود پادشاهی رسید از عهدهٔ سلطنت برنیامد امراء فرستاده غیاث الدین کیخسرو را آوردند پادشاهی را باو تفویض کردند بمقر سلطنت نشست و ممالک بسیار را بتصرف آورد پس از اتمام مقاصد و وصول مرادات در جنگی او را شهید کردند و شهادتش در سنه ششصد و نه بود بالجمله کیخسرو نامی که بر احجار بقعه جاماسب نوشته شده می‌بایست همین باشد اگرچه آن مقر سلطنتش در روم بوده بسا که در فارس هم تصرفی داشته یا اینکه حسام الملک در این ناحیه کارگذار او بوده و بقعه را مرمت نموده العلم عند الله

مخفی نماند اینکه در کلمات منقوشه بر احجار مذکوره بعض از اغلاط نحوی است اینکه بعض جاها مثل اینکه کلمهٔ محذوف باشد یا اینکه بعض از آن عبارات خارج از فصاحت است بعهدهٔ قائل و کاتب آن خواهد بود این فقیر آن کلمات را بعینه نقل نمودم دیگر اینکه در آن عبارات که قریه خای نوشته‌اند چنین استنباط نمودم که چون نزدیکی

سِیَر
بکسر اول و فتح ثانی در لغت جمع سیرت است بمعنی عادت و طریقه و علم تواریخ و احوال گذشتگان

سلاجقه
جمع سلجوق است و سلجوق نام مردی بوده جد بزرگ پادشاهان سلجوقی
منه

۳
قونیه
بضم قاف کسر نون و تخفیف یاء شهری است در ملک روم
منه

۴
حلب
بفتحتین نام شهری است در شام و آن معروف است
منه

۵
بعض از اغلاط نحوی
مثل اینکه در المجدد الملوک است
منه

۶
کلمهٔ محذوف
مثل اینکه کلمهٔ قبل از لفظ الحکماء باید باشد مثلاً افضل الحکماء المحققین یا کلمهٔ دیگر
منه

انجادهی است موسوم بکایدان شاید خای معرب کای باشد و مقصود از قریهٔ خای همان کایدان است که در آن زمان معموره بوده الله هو العلیم ❁

دیگر اینکه معروف و مشهور است بلکه در بعض از کتب دیده‌ام که مسطور است هر سلطان یا حاکمی که از پیش مقبرهٔ جاماسب حکیم عبور نماید چنانچه سوار باشد باید پیاده گردد در اجلال بگذرد و الا صدمتی باو خواهد رسید هو العالم بالسر و الخفیات (از جمله مطالبی که نسبت بآن بقعه میدهند) اهالی آنجا میگفتند در شبهای جمعه از آن بقعه شنیده می‌شود که کسی فریاد میکند بریز بریز مکرراً از اتفاقات یکشب را فقیر در پای آن بقعه بیتوته کردم بغیر از آواز پشه صدائی بگوشم نخورد و از حسن اتفاق شب جمعه هم بود فردای آن شب قضیه را بیکی از آن اهالی گفتم جواب داد که هرگاه کسی آنجا باشد آن آواز بر نیاید گفتم اگر کسی نباشد پس که آن آواز را می‌شنود که برای شما نقل کند سکوت کرد و چیزهای غریب دیگر از آن بقعه نیز نقل میکنند من المهملات و الاباطیل که قابل ذکر نیست ❁

جاماسب حکیم برادر گشتاسب بن لهراسب است از اجلهٔ حکمای عجم بوده گویند کسب معارف نزد زردشت نموده و روزگاری شاگردی چنگرنگهاچه هندی کرده که آن نیز معتقد کیش زردشت گردیده بود و با زردشت مکالمها نمود که در تاریخ مسطور است ❁ و جاماسب را کتابی است که نام آن فرهنگ ملوک و اسرار عجم است الحال بجاماسب نامه مشهور شده و آن کتاب را بنام گشتاسب برادر خود عنوان کرده و در آن کتاب از چند هزار سال آینده را برمز خبر داده بعض از آنها مطابق با واقعست بعض دیگر را مردم تأویلات و

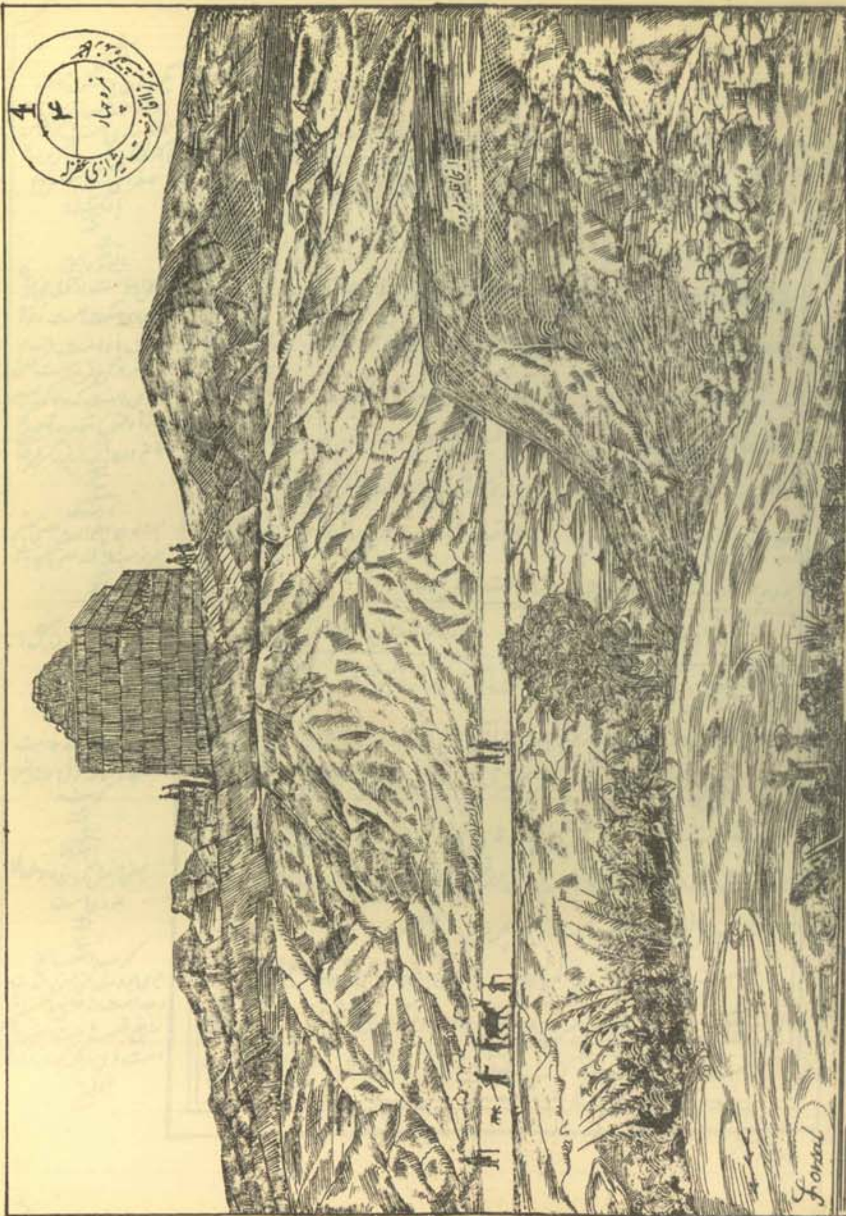
در اجلال
یعنی در حالتی که پیاده باشد
منه

۲
اباطیل
جمع باطل است که بمعنی ناچیز ضد حق باشد
منه

۳
بریز بریز
امر بریختن است مختصری از این مطلب این است که عوام میگویند جاماسب از اوضاع و تاثیر کواکب دانست که بزهر عقرب خواهد مرد روغنی تعبیه کرد و بشاگردی از خود داد و گفت زمانی که عقرب مرا گزید آن روغن را بموضع عقرب زده بریز در ساعت معین سوار براسب شد در میان رود خانه رفت که آن قضا از او بگذرد ناگاه عقربی از هوا آمد و او را گزیده در آن حال فریاد کرد بشاگرد خود که بریز یعنی روغن را بر موضع عقرب گزیده بریز هنوز روغن باو نرسیده جان داد از آن بعد از قبرش این آواز می‌آید از اینگونه اباطیل میگویند
منه

۴
چنگرنگهاچه
بجیم فارسی و نون و کاف و راء مهمله و نون و کاف و ها و الف و جیم تازی نوشته‌اند ولی حرکت حروف را ضبط نکرده‌اند
منه

۵
تأویل
باصطلاح گردانیدن کلام است از ظاهر بسوی جهتی که احتمال داشته باشد
منه





تکلفات شاقه تطبیق باموارت معظمه میکنند وعنده مفاتح الغیب لایعلمها الا هو ○
وجاماسب رانیز کتابی است که کلمات حکمای عجم را شرح نموده وحکایی
که باعقل درست نیاید تاویل فرموده ازجمله گوید اینکه حکمای عجم گفته اند گیتی را
دو صانع است یکی یزدان[1] ودیگری اهرمن[2] مراد از گیتی بدن عنصری است و
مراد از یزدان روح است ومقصود از اهرمن طبیعت است وانکه گفته اند اهرمن
شر وفساد انگیخت کنایه از تسلط طبیعت است برروح وگوید انکه گفته اند یزدان
ملائکه را بیافرید تا لشکر او باشند وبا اهرمن مصاف دهند اشارتست بصفات
حمیده انسانی ونیز گوید لشکر ابلیس اشارت بصفات ذمیمه است نیز گوید انکه گفته اند
صفات ذمیمه وچیزهای بد را اهرمن آفرید وصفات حسنه واشیاء نیک را یزدان
کنایه از آن است که آن صفات رذیله همه از طبیعت عنصری است وآن صفات
نیک ونیکوئیها تمام از روح بالجمله ظهور جاماسب چهار هزار ونهصد ونود وچهار
سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده است ○
از سخنان جاماسب است گوید بدترین خصال کریم ترک کرم است ونیکوتر کار
لئیم[3] ترک دنائت[4] وخساست نیز گوید عظیم ترعنا وعذاب آنست که کریمی از لئیمی
حاجت خواهد وروا نگردد نیز گوید گناه دردی است که دوای آن توبت وانابتست
بالجمله بقعهٔ جاماسب درسمت غربی جلگه خفر است وتا خود شهر خفر بمقدار
فرسنگی کمتر دور است وقبر گشتاسب را نیز در خفر نوشته اند ولیکن این فقیر
در آنجا چندانکه تفحص وتجسس نمودم ازاین مطلب اثری نیافتم نه بقعه بود ونه چشمه
نقشهٔ بقعهٔ جاماسب را در ورقه برداشتم بنمرهٔ جهار (۴)

[1] یزدان نام خدای تعالی است بزبان فارسی وپیش ازاین مذکور شد که آن اسم ذات دانند مثل الله در عربی منه

[2] اهرمن نیز سابقا گذشت که بمعنی دیو وشیطان است ورانمای بدیهاست بخلاف یزدان منه

[3] لئیم ناکس است گفته اند که بخیل آنست که خود میخورد اما بدیگری نمیدهد ولئیم آنست که نه خود خورد ونه بکسی دهد منه

[4] دنائت بکسر اول زبونی وپس فطرتی است منه

از جمله آثار قدیمه دیگر را که مأمور بودم ببرداشتن نقشهٔ آنها آثاری است که در سروستان
وفسا و داراب جرد و فیروزآباد است هنگامی که در بلوک خفر بودم آثار تبی
ظاهر شد اگرچه این مرض را از قدیم داشتم در آنجا شدت نمود مصمم شدم که بشیراز باز آیم
چندروزی مداوا نموده تخفیفی از آن مرض حاصل شده باماکن مذکوره بروم لهذا از راهی
که رفته بودم مراجعت نموده باسمعیل آباد ندکور رسیدم در منزل صاحب آن ملک
که سابقاً ذکری از ایشان رفت فرود آمدم بسبب مرض مزبور دو روزی آنجا توقف
داشتم مشار الیه از پیمانی که بسته بودم در نوشتن حالات عالم عامل و عارف واصل
جناب شیخ مفید سلمه الله تعالی و دادن قصیده که در عرض راه بمدح آن جناب سروده
بودم متذکرم نمود و وفای بآن عهد را اشارتی فرمود

فَبِالْعُهُودِ وَبِالْأَيْمَانِ لَا تَسَمَّا		عَقْدٌ وَفَاؤُهُ مِنْ أَعْظَمِ الْقُرَبِ	

انگشت قبول بدیده نهادم و شمهٔ از حالات آن بزرگوار را بحیز تحریر درآوردم پس از آن
قصیدهٔ مذکوره را که موشح و مزین بود بمدح آن معدن اسرار ربانی و منبع انوار سبحانی
و میخواستم پس از مراجعت از سفر بحضرتش ارمغان ببرم نیز نگاشتم آنگاه فرمود
خوب است ذکر احوال شیخ جلیل و مولای نبیل را که در این سرزمین بیان کردی
و قصیدهٔ را که در عرض این راه سرودی در ضمن مطالب مسافرت نامهٔ خود درج نمائی
تا نامه‌ات زینتی یابد و چکامه‌ات زیبی پذیرد

شعر

خوشتر آن باشد که سرّ دلبران
گفته آید در حدیث دیگران

ازاین تقریری که نمود نسیم اهتزاز در ملک وجودم وزیدن گرفت و آتش شوقم
زبانه کشید مصرع کَرْبُ الْقَلْبِ مِنْ جَواهُ یَذُوبُ پس آن تفصیل را

بتفصیل

نقرس — بکسر نون و سکون قاف و راء مهمله بکسوره و سین زده نام دردی است که خاص بانگشتان پا است که خون یا صفرا می‌ریزد بمفصل قدم یا انگشتها منه

بالعهود الخ — فعل امر است از وفی یعنی وفا کن ها آن برای سکت است و لا تسما تخفیف با واست قرب بر وزن صرد جمع قربة است بمعنی نزدیکی شعر این است که وفا کن بعهد و پیمانها و قسمها خصوصاً عهدیکه وفا نمودن بآن از بزرگترین قربات است منه

ارمغان — بر وزن پهلوان و بعضی بضم میم نوشته اند بمعنی تحفه و سوغات است منه

نبیل — بر وزن فعیل بمعنی بزرگ و دانا و نیکوکار است منه

چکامه — بمعنی شعر و قصیده است و مجاز ا نامه و کتاب را نیز گویند منه

اهتزاز — بمعنی جنبش کردن و خوشحالی نمودن است منه

کرب القلب الخ — جوی بر وزن فتی بمعنی حدت وجد است از عشق و ضمیر آن راجع بقلب است یعنی نزدیک است دل اینکه بگدازد از شدت شوق خود منه

بابعض لواحق دیگر در ضمن شرح مسافرت ببلوک خفر مذکور ساختم و آن قصیده را نیز در ذیل آن بنگارشش آوردم

(این است شرح حالات استادنا السعید الرشید جناب شیخ مفید که در خفر گوشه‌نشین)

یا سائلی عنه لما جئت تسئله	الا هو الرجل العاری من العار
لو جئته لرأیت الناس فی رجل	والدهر فی ساعة والارض فی دار

هو مفید بن المیرزا محمد نبی بن المیرزا محمد کاظم بن الشیخ عبد النبی الشریف المجتهد امام الجمعة والجماعة فی الشیراز ابن الشیخ محمد مفید الفاضل الماهر ابن الشیخ حسین الشیرازی ودر اوایل حال بتحصیل علوم صوریه و معنویه مشغول گردیده اساتید فنون عربیه و ادبیه و علوم ریاضیه و اصحاب فقه و اصول و عرفاء و اهل ریاضت را ملاقات نموده و مصاحبت فرموده پس از آن چندی اشتغال بامامت جماعت داشته و مردم را موعظت میکرده و در ضمن مشغول ریاضات بوده خلوت با انجمن را جمع فرموده بلکه در انجمن خلوت نموده تا اینکه از انحاء علوم و مقامات باطنی بقدری که خداخواسته حاصل کرده و چون در وطن مألوف آن قسم خلوتی که میخواسته از برایش میسر نمی‌شده لهذا عزم سفر نموده تا خلوتی تمام بدست آورده باشد از میان بلاد کرمان را اختیار کرده که هم سیاحت آنجا را نموده باشد و هم اگر خداخواسته باشد از آنجا مشرف بارض اقدس رضوی گردد پس بسمت کرمان رفته و کرمان از مقدمش رسم دار الامان گرفته در آنجا نیز خلوتی تمام اختیار نموده و مشغول باتمام و اکمال ریاضات باطنیه گردیده تا آنها را بچهل اربعین رسانیده در ملک جان و شهر روان و مقام روحانی و عالم

یاسائلی عنه[1] یعنی ای آنکه می‌رسی از من حال آن مرد را چون آمدی که سؤال از او نمائی آگاه باش که آن مردی است که خالی و عاری از عار و ننگ و عیب است اگر رفته بودی پیش او هر آینه می‌دیدی صفات تمام مردم را در یک مرد و روزگار را در ساعتی و تمام زمین را در یک خانه منه

انحاء[2] جمع نحو است یعنی طورها و راهها و بمعنی اقسام نیز آمده منه

کرمان[3] بفتح اول نام شهریست معروف و مشهور مشتمل بر آبادی‌ها گویند پدر نریمان که کریمان نام داشته آن شهر را بنا کرده شال پشمینه ممتاز در آنجا سازند آب و هوایش معتدلست مردمانش فقیر مشرب اند منه

چهل اربعین[4] چهل چهل روزاست که مرتاضان برای ذکر و فکر و طاعت و عبادت خلوت کنند و آن را چله نیز گویند منه

عقلانی سیر کرده در زمان اندک گور رود هور پیموده و در آن ادوار و اکوار بسیطی نموده

مصرع بروزی کند مهر طی جهان

چندان ریاضات شاقه کشیده که اگر خداوند عالمش بپای نداشتی و خالق بنی آدمش باقی نگذاشتی تجایای بدن شریفش بالکل متصل بعناصر چهارگانه شدی و ملک تنش تمام فانی گشتی و روح اقدسش رشته تعلق از عالم ناسوت گسستی و بملکوت[3] اعلی پیوستی بالجمله بعد از سیاحت تامه اهالی آنجا از وضیع و شریف و عامی و عالم بقصد زیارت و آستان بوسی حضرت امام رضا علیه الآف التحیة والثناء بارض اقدس و مشهد مقدس مشرف شده باز مراجعت بشیراز نموده مدت سه سال لب از سخن گفتن بسته و با هیچکس تکلم نکرده الا بقدر وجوب که از آن ناچار بوده و در مدت مذکور رشته موانست را از مردم بریده و بگوشه انزوا آرمیده مجذوبانه[4] اوقاتی میگذرانیده

از ماسوی رمیده با دوست آرمیده	نشنیده و ندیده بشنیده و بدیده

و این اوقات اول زمانی بود که این فقیر را شرف ملاقات و خدمتش دست داد پس بالتماس و اصرار اهل تحصیل بنای تدریس را گذارد و از اقسام علوم از ادبیات و حکمت[5] و کلام[6] و فقه[7] و اصول[8] و تفسیر[9] مباحثات کرد و فقیر در اکثر از دورهای درس آن جناب حاضر میشدم و از شعشعه ضمیر طرازش اقتباس انوار کمالات مینمودم (مخلص) تا الحین هم در کار است ولیکن بکلی ترک معاشرت عامه ناس را کرده در گوشه انزوا بسر میبرد الا در اوقات پنجگانه باصرار جماعتی کثیره بصلوة جماعت در بقعه حضرت سید میر احمد بن موسی الکاظم شاه چراغ علیهما السلام قیام می‌نماید و با این حال چه قدر صدمات که از جهال اهل زمان بوجود مبارکش رسیده و میرسد

ملکوت[3] عالم ارواح است و بمعنی عالم غیب نیز گفته‌اند منه

مجذوبانه[4] مراد کشیده شده بسوی حق است منه

حکمت[5] باصطلاح نام علمی است که در آن بحث می‌شود باحوال اشیاء موجودات خارجیه چنانکه در نفس الامر هست بقدر طاقت بشری منه

کلام[6] نام علمی است که در آن مسائل نقلی را بدلائل عقلی ثابت کنند این حکمت اهل شرع است منه

فقه[7] بکسر اول و سکون ثانی نام علمی است که در آن احکام شریعت است منه

اصول[8] مراد اصول فقه است و آن علم باحکام شرعیه فرعیه است از ادله تفصیلیه منه

تفسیر[9] علمی است که بحث می‌شود در آن از کیفیت نطق بالفاظ قرآن و مدلولات و احکام و معانی آن منه

مع ذا صبر مسفیر باید

اقول لمعشر غلطوا وغضوا — من الشیخ الرشید وانکروه
هو ابن جلا وطلاع الثنایا — متی یضع العمامة تعرفوه

شهد الله که در این دور زمان نفسی بدین صبر و حلم دیده نشده و نخواهد شد کسانی که اکثر فیض یاب صحبت آن حقیقت مآب هستند این معنی را یافته و دانسته اند چنانکه جناب میرزا محمد قدوسی که یکی از جمله شاگردان خاص اوست در وصف او گفته

کفاک حلمک عن کل الکمال وقد — حویت کل المزایا حالة الصغر

و در ایام عمر اگرچه همّ بر تالیف و تصنیف نداشته مع ذلک بسیار تالیف و تصنیف از او صادر و یافته منها منظومهٔ در کلام و شرح آن بالعربیه که زمان تصنیف از آن فقیر استنساخ نمودیم منها منظومهٔ در احکام عهد شرعی با شرح آن بالعربیه منها شرحی بر حدیث کمیل که سؤال از حقیقت کرده بالعربیه منها شرحی بر حدیث امّ زرع که در صحیح بخاریست بالعربیه منها منظومهٔ در فقه بالعربیه منها کتاب نور الیقین فی شرح الاربعین که چهل حدیث مختصر را شرح نموده بالعربیه منها شرح قصیدهٔ امرؤ القیس که اول قصاید سبعهٔ معلقه است بالعربیه و ترجمهٔ اشعارش بفارسی منها کتاب ضیاء القلوب در مصیبت بالفارسیه منها تفسیر آیاتی که در شرح قطر الندا استشهاد بآنها شده بالعربیه منها عشرهٔ کامله در شرح ده حدیث باختصار بالعربیه منها اصلاح الالفاظ در تبیین الفاظ عربیه بفارسیه منها کنج و هزینهٔ رشاد در اصول دین بالفارسیه منها حواشی بر تفسیر صافی که هنوز تدوین نشده منها حواشی بر شرح نهج المسترشدین که هنوز نیز جمع نشده منها کتاب

اربعین

[حواشی:]

مهم — تشدید میم بمعنی خواستن و قصد کردن است منه

کمیل — بروزن زبیر نام شخصی است از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که از آن حضرت سؤال کرد و گفت ما الحقیقة حضرت جوابها فرمودند و تفصیل آن در کتب بسیار مسطور است منه

۵ — امّ زرع — زنی بوده در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله منه

صحیح بخاری — کتابی است از محمد بن اسمعیل بخاری و آن از محدثین عامه است منه

۷ — امرؤ القیس — شاعری است که افصح شعرای عرب بوده منه

هزینه — بروزن و معنی خزینه است

۹ — نهج المسترشدین — کتابی است در علم کلام از علامه حلی و شرح آن از فاضل مقداد است منه

اربعین در شرح چهل حدیث که هر حدیثی از آن احادیث مشتمل بر لفظ اربعین است منها دو کتاب از مسودات آن جناب ولد سعادتمندش شیخ عبد الحی متخلص بواثق جمع نموده یکی مسمّی بجمع المسائل که جواب از مسائل فقهیه و غیرها است بعربی و فارسی است دیگر کتاب اساس الکمال در متفرقات مشتمل بر چهار جلد بفارسیست منها شرح زیارت عاشورا مفصّلا کالبحر که این فقیر در تاریخ اتمام آن این اشعار را برشتهٔ نظم کشیده و در طهران نوشته شده است و هی

هذه

ذا کتاب قد بدا یا صاح من شیخ الکبار — تریٰ مثلاً له فانظر بعین الاعتبار
لوحش الله بر چنین شرحی که آمد مشتهر — بارک الله بر چنان شارح که دارد اشتهار
حبذا بر خامهٔ کاین نامه را برزد رقم — مرحبا بر فاضلی کاین فضل را کرد آشکار
داد آن خلاق معنی فخر دین شیخ مفید — سالک راه یقین بدر امم صدر کبار
هادی راه طریقت قدوهٔ اهل وصول — مفخر اهل ادب شاخ بر اصل فخار
قطب چرخ دین سپهر کرامت آنکه هست — آسمان شرع را بر مرکز حکمش مدار
آنکه باشد هر کلامش را بدایع بی‌بهاء — آنکه باشد هر بیانش را معانی بی‌شمار
نظم او چون گوهر منضود یکسر شایگان — نثر او چون لؤلؤ منظوم یکسر شاهوار
در اصول و حکمت و تفسیر مشهور جهان — در نجوم و هیئت و منطق شهیر روزگار
بس دفاتر زتصانیفش که باشد منتشر — بس صحایف از تآلیفش که دارد انتشار
زان میان این نسخهٔ کامل که نیک آمد بطبع — بود چون مطبوع طبع مردم کامل عیار
در عباراتش نهان صد گنج حکمت پر گهر — از مقالاتش عیان صد بحر معنی بی‌کنار

بی

[حواشی:]

ذا کتاب الخ — یعنی این کتابی است که بتحقیق ظاهر و آشکار شده است ای رفیق من از شیخ بزرگان نمی‌بینی از برای آن کتاب نظیر و شبیهی را پس نگاه کن بچشم عبرت منه

مشتهر — بصیغه مفعول است منه

قدوه — مثلثه بمعنی پیشوا است منه

فخار — بفتح اول بمعنی نازیدن است منه

منضود — برهم نهاده و برشته کشیده است منه

شایگان — بمعنی لایق و سزاوار و هر چیز خوب بی‌عیب است منه

منتشر — بصیغه فاعل است یعنی پراکنده منه

زیب اوراقش صنایع همچو از انجم سپهر — درج الفاظش معانی چون لآلی در بحار
بنده فرصت گر دهم تعلیم باشد در علوم — وز دل و جانم بخکمش بنده خدمتگذار
از خرد چون خواستم تاریخ این تألیف گفت
آمد این شرح مفید از مین داور یادگار
۱۳۳۳

وچون گاه گاهی بنظم اشعار حکیمانه وابیات عارفانه وعاشقانه پرداخته وقفل کشائی خزانه لِلّهِ کنوزٌ تحت العرش مفاتیحها السنة الشعراء نموده وچندین هزار بیت شعر فرموده من الفارسیّة والعربیّة که اِنَّ مِنَ الشِّعرِ لَحِکمة وَاِنَّ مِنَ البَیانِ لَسِحرا اَلشِّعرُ الجَیِّدُ هُوَ السِّحرُ الحَلالُ وَالعَذبُ الزُّلال قدری از آن اشعار را نیز ولد سعادتمند مذکورش جمع آوری نموده دیوانی ترتیب داده در اشعار فارسی داور تخلص مینماید ودر عربی باسپیم ودر این اوان کتابی تألیف می نماید مشتمل بر آیات واخبار که لفظ سپید در آن واقع است وآن را سپید الکتب نام نهاده بالعربیّه وکتابی دیگر مسمّی بکنز الجواهر در احوال ابی ذر بفارسی وشرحی بر زیارت ناحیه از حضرت صاحب الامر حجة الله عجّل الله تعالی فرجه نیز در دست است بالعربیّه وکتابی دیگر مشتمل بر ذکر شعرای شیراز وتوابع آن مسمی بمرآت الفصاحة واز عمر شریفش الحال که سنه یکهزار وسیصد وهفت هجری است پنجاه وشش سال گذشته (این بود شرح حالات آن بزرگوار) اما قصیده که در عرض راه سفر خضر رشته نظم کشیده شد که در مراجعت بحضرتش عرض نمایم اینست

زاهل فضل وهنر وز دهندگان خبر — شنیده همه اوصاف اهل فضل وهنر
شنیده همه اندرزهای لقمان را — که گفته است حکیمانه جمله را بسپر

کنوز لله
از برای خداوند گنجهائی است در زیر عرش که کلیدهای آن گنجها زبانهای شعرا است

۲ انّ من الشعر الخ
یعنی بدرستیکه بعض از شعر حکمت است وبدرستیکه بعض بیان یعنی زبان آوری فصیح فنون است که فریبنده دلهاست وشعر نیکو سحری است که حلال است وآب شیرین خوشگوار است منه

۳ داور
در اصل دادور بوده دال ثانی را بجهت تخفیف حذف کرده اند وآن بمعنی حاکم وصاحب داد است منه

۴ سپید
بفتح اول وکسر یاء مشدده بمعنی صاحب ومهتر است منه

۵ مرآة
بمعنی آئینه است منه

۶ اندرز
فارسی است بمعنی موعظت ونصیحت منه

شنیده سخنانی که گفت جاماسب — ز وضع دور فلک داده از زمانه خبر
شنیده کلماتی که مانده از سقراط — بوذرجمهر بوده یکی فیلسوف دانشور
شنیده که فلاطون خم نشین زچه پیش — کشیده از خم حکمت هزار ها ساغر
شنیده که ارسطو معلم است وحکیم — کلام اوست بحکمت چو سد اسکندر
شنیده که چه تحریر کرده اقلیدس — گشوده هندسه را قفل مشکلات در
شنیده که چه نوشته است جالینوس — بمعضلات طبیبی ز روی رای وفکر
شنیده که مجسطی است قول بطلیموس — مسخّر آمده ملک ریاضیش یکسر
شنیده سخنان بزرجمهر حکیم — بروزگار انوشیروان عدل سیر
شنیده که ابونصر بوده از فاراب — نموده ثانی او از معلمان دیگر
شنیده همه اوصاف بوعلی سینا — ور الحکمة وقانون علم بوده نظر
شنیده زادیبان بسی بدوران نام — که بوده اند باقلیم فضل نام آور
لبید واخطل واعشی معرّی وحسان — ابو فراس وحریری کسائی واشعر
خلیل ودعبل وبو الاسود وابن حجر وجریر — ابو نواس وزهیر وفرزدق واشتر
شنیده که گروهی نهاده اند بصدق — قدم براه طریقت زخود نموده سفر
جنید وشبلی وکرخی وبایزید وشهاب — دگر عراقی وعطار وقطب دین حیدر
شنیده که بتقوی وزهد بودستند — بسی زجملهٔ اصحاب خاص پیغمبر
عدی وجابر وعمار وثابت وسلمان — بلال وخالد ومقداد وارقم وبوذر
کنون بیا وببین آنچه را شنیدستی — عیان بقدرت داور ز حضرت داور
جناب شیخ مفید افتخار اهل زمان — معین شرع پیمبر امین دین پرور

۴ سد اسکندر
این سد را اسکندر ذو القرنین سه هزار وچهارصد وشصت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام در باب الابواب که سرحد ملک خزر است بسته وآن سد در میان دو کوه است ذکر آن در تواریخ مسطور است منه

۵ هندسه
بفتح اول معرب اندازه است وآن علمی است که از آن معرفت اشکال ومقادیر اشیاء را حاصل نمایند منه

۶ مجسطی
بکسر اول نام کتابی است در علم ریاضی که سابقا مذکور شد منه

۷ ریاضی
اصول علم ریاضی چهار است اول علم عدد که از آن انواع عدد وخواص هر نوع وحال نسبت بعض اعداد از بعضی معلوم شود دوم هندسه که از آن انواع خطوط واشکال وسطوح وغیر ذلک معلوم شود که مذکور شد سیم هیأت که از آن احوال اجزاء عالم وارتفاع آن همچنین مقادیر اجسام فلکی وغیره را حاصل نمایند چهارم موسیقی که از آن احوال نغم وتألیف الحان دانسته شود منه

۸ فاراب
شهری است از ترکستان نزدیک بآب سیحون واین شهر غیر از فاریاب است که از نواحی بلخ است منه

هر آن صفت که ز هر کس شنیده‌ٔ بجهان
بهمدرسش چو فلاطون هزار کس شاگرد

ز خوان فضلش لقمان گرفته لقمه باز
ابو علی ارسطوی می شود چو کلیم

کند چو هندسه تحریر کرده اقلیدس
بهیأت ار بخند بکیش بطلیموس

لب ار بنحو گشاید کسائی و فراء
شود چو بر فرس فکر گاه نظم سوار

بپیش دفتر نثرش بود حریری را
جنید در دم ارشاد او شود فانی

بزهد اگر که چو سلمان و بوذرش خوانم
ز صد هزاران اوصاف او همین یک کیما

یکی حسد برد از آنکه حق چرا داده است
یکی ز رشک که گاه نماز از چه کشند

یکی ز غمین که چرا کرده در جهان تصنیف
نعوذ بالله زین زمرهٔ حسود شریر

از این حسد چه غم است از آن حسود چه باک
کمال او را باشد کفایت این برهان

فشانده دست بملک قباد و پای زده
تمام را همه داراست بلکه افزون تر

بمحضرش چو ارسطو هزار تن چاکر
ز خاک پایش بو نصر جسته کحل بصر

شود اگر که بسینای حکمتش رهبر
بگرد کلکش گردان چو چرخ بر محور

فلک ز منطقه برگردنش نهند چنبر
کسا ز فضل و هنر را برون کنند ز بر

ابو فراس باشد غلام بسته کمر
متاع فضل بقیمت پلاس را کمتر

چو قطره‌ٔ که شود محو بحر پهناور
رواست زانکه بزهد است شهره در کشور

که در جهان شده محسود زمرهٔ بشر
بیک تن این همه علم و کمال و فضل و هنر

خلایق از عقب او صفوف بسته و صف
به نثر و نظم ز هر گونه علم صد دفتر

که از حسد همه بر جان خود زنند شرر
مسلم اینکه خزف نشکند بهای گهر

که هر که بر قدمش سوده از ارادت سر
به تخت و افسر خاقان و ملکت قیصر

محور
بکسر اول و فتح سوم بصیغهٔ اسم آلت در لغت بمعنی آهن است که چرخ دولاب بدان بگردد و در اصطلاح ریاضی خط موهومی است که یکسر آن بقطب شمال و سر دیگر آن بقطب جنوب باشد
منه

هیأت
معنی آن و اصطلاحش گذشت
منه

منطقه
بکسر اول مراد منطقة البروج است و آن دایره ایست که دوازده بروج بر آن واقع شده اند و این دایره بمنزلهٔ کمربند فلک است لهذا آن را منطقه گویند
منه

نحو
علمی است معروف که اعراب کلام عرب از آن دانسته میشود
منه

کسا
بکسر اول بمعنی گلیم است و جامهٔ خشن و مطلق جامه را نیز مجازاً گویند و اصل آن کساء بوده و او را اقلب بهمزه نمودند لهذا کساء ممدود میباشد

پلاس
بفتح با سه نقطه پارچهٔ پشمینه و سطبر و بی بها را گویند
منه

نهاده هر که بشاگردیش قدم روزی
یکی ز جملهٔ آنهاست حضرت قدسی

در این قصیده سه بیت او آرم ز اشعار نغزش
جمال حضرت حق را ز زنگ آیینه

که طلعت ازلی دیده اندر آن مرآت
ندیده دیدهٔ کس غیر برگزیدهٔ حق

الا سعید و شقی تا که از ثواب و عقاب
ز اهل فضل و اساتید برده گوی هنر

که قدسیان بفلک نظم او کنند از بر
که تا بباید از آن این قصیده زینت و فر

هر آینه بود آن کیست احمد و حیدر
که این مشاهده نارد بغیر اهل بصر

ستوده حضرت شیخ مفید ما داور
مکان بجنت و دوزخ کنند در محشر

مقام دوست او باد جنت المأوی
مکان دشمن او باد جاودان بسقر

فصل پس از مراجعت از بلوک خفر بعض از لغات قصیدهٔ مذکوره را در حواشی آن مرقوم داشتم ولی چون ذکر احوال حکما و عرفا و ادبا و شعرائی که در قصیده مندرج است بواسطهٔ عدم وسعت حاشیه ترک شده بود باین خیال افتادم که از حالات ایشان مختصر ذکری شود تا هم رفع ابهام از مضامین قصیدهٔ مذکوره گردد و هم تفنّنی در مطالب کتاب بود که طباع را از مطالعهٔ آن کسالتی حاصل نباشد و خواطر را از ملال تشتت ملالتی بهم نرسد و هم بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله ذکر احوال بعض از حکما و فضلا نموده شود لهذا آنچه در این فصل نوشته می شود فقط در حضر پس از مراجعت از سفر نوشته شد در حالتی که مطالعه و سیر بعض از کتب را نمودم مطالبی که اکثر اهل تاریخ در آن اتفاق دارند و تشتت آراء ایشان کمتر و صحتش بیشتر است مرقوم داشتم و آنچه که عربی بود ترجمه کرده خلاصهٔ آن را ذکر نمودم اسامی کتبی

قدسیان
جمع قدسی است و قدسی منسوب بقدس و قدس بضم و بضمتین بمعنی پاکیزگی است و مراد از قدسیان فرشتگان اند
منه

داور
اینجا تخلص مراد است و معنی آن صاحب داد است که گذشت
منه

ابهام
بکسر همزه بمعنی پوشیده گفتن و پوشیده گذاشتن است
منه

تفنن
در لغت بمعنی گوناگون شدن و از شاخی بشاخی رفتن است و تفنن در عبارات و کلمات از هر نوع سخن راندن و از هر مطلبی در کتاب درج نمودن است
منه

ما لا یدرک الخ
یعنی آنچه دریافته نشود تمامش ترک کرده واگذاشته نشود تمامش
منه

تشتت
از باب تفعّل بمعنی پراکنده شدن
منه

آراء
بمد جمع رای است بمعنی اعتقاد و دو بینائی دل
منه

حین نگارش این فصیل ملحوظ و مشهود بود از این قرار است وفیات الاعیان ابن خلکان ناسخ التواریخ روضة الصفای امیرخواند روضة الصفای ناصری حبیب السیر مجالس المؤمنین مطلع العلوم ریاض العارفین نفحات الانس ثمرة الازهار شجره الهیه مجمع الفصحاء لب السیر بستان السیاحة شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی

(اکنون شروع نمائیم در مقصد اصلی)

لقمان پسر عنقی بن مزید بن صارون است بعضی دیگر نام پدرش را باعور نوشته اند کنیتش ابوالانعم جنابش از اهل نوبه[15] بوده در نزد قین بن خسر که از آل اسرائیل است قید رقیت[16] داشته که او را بسی مثقال طلا خریده بود و آن حضرت اغنام و مواشی او را می چرانید مع ذلک برزانت عقل و کیاست معروف و مشهور بوده پس از چندی بواسطه حسن خدمات آن جناب راقین از بندگی آزاد ساخت وی در شام بتحصیل علم و حکمت پرداخته و از معاصرین گوی سبقت ربوده و گویند خدمت داود علیه السلام را دریافته و از آن کسب معارف نموده دارای حکمت الهیه شده که وَلَقَدْ آتَیْنَا لُقْمَانَ الْحِکْمَةَ[17] روزگاری در پند و موعظت بنی اسرائیل بوعظ و نصیحت اشتغال داشته از خوف خدای تعالی خنده نکردی و باکسی خشم ننمودی و آن حضرت را چندین فرزند بوده مهتر آنها باران نام داشته که او را اندرزها فرموده که در تاریخ مسطور است و در قرآن مجید نیز مذکور یَا بُنَیَّ لَا تُشْرِکْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظِیمٌ[18] نیز میفرماید یَا بُنَیَّ إِنَّهَا إِنْ تَکُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَکُنْ فِی صَخْرَةٍ أَوْ فِی السَّمَاوَاتِ أَوْ فِی الْأَرْضِ یَأْتِ بِهَا اللَّهُ[19] و نیز فرماید لَا تُصَعِّرْ خَدَّکَ لِلنَّاسِ وَلَا تَمْشِ فِی الْأَرْضِ مَرَحًا

نفحات الانس کتابی است در احوال عرفا و مشایخ از عبدالرحمن جامی معروف
ثمرة الازهار کتابی است بعربی از عبدالله العبیدی المیدانی در احوال حکما فقط منه
شجره الهیه در رجال است یکی از علماء تألیف کرده منه
مجمع الفصحاء در احوال شعراء است از رضا قلیخان مرحوم مذکور منه
لب السیر خلاصه تاریخی است از ابوطالب تبریزی منه
بستان السیاحه در تاریخ و احوال عرفا است از مرحوم حاجی زین العابدین شیروانی متخلص بتمکین منه
نوبه بضم اول ولایتی است در سودان بجنوبی مصر منه
رقیت بکسر اول و تشدید دوم و سوم بندگی کردن منه
ولقد آتینا الخ یعنی هر آینه بتحقیق که عطا فرمودیم حکمت را بلقمان چونکه او را خدای تعالی مخیر ساخت میان پیغمبری و حکمت چون طاقت مشقت پیغمبری را نداشت حکمت را قبول نمود منه
یا بنی لا تشرک بالله الخ یعنی ای پسرک من برای خدا شریک قرار مده بدرستیکه شرک ستمی بزرگ است
یا بنی انها ان تک الخ یعنی ای پسرک من خصلت خوب یا بد اگر باشد مثلا در کوچکی بمقدار دانه خردلی و در اندرون سنگی باشد یا در مکان مخفی از اعلی و اسفل میآورد آنرا خدای تعالی در قیامت از جهت حساب منه

کلمات حکمت آیاتش از حد و حصر بیرون است که این کتاب را گنجایش آنها نیست تیمنا بآیات مذکوره اکتفا رفت گویند ظهورش بعد از هبوط آدم علیه السلام بچهار هزار و سیصد و هفتاد و سه سال بوده و مدت عمرش را دویست سال نوشته اند در زمان یونس علیه السلام وفات یافته قبر مطهرش در ایله[1] است که از اعمال فلسطین[2] باشد و لقمان حکیم مذکور غیر از لقمان اکبر است که آن را صاحب النسور[3] نیز گویند شرح حال لقمان اکبر در تواریخ مسطور است

جاماسب حکیم شرح حالش را قبل از این در تفصیل سفر خضر مذکور داشتم و گذشت در اینجا اعادهٔ آن لازم نیست بمحلش رجوع کنند

سقراط[4] بن سقر پیقوس از اکابر حکمای یونان است اصل وی از شهر آتن[5] میباشد که آن را نیز آثنیه گویند و او از شاگردان فیثاغورس حکیم بود در حکمت الهی و غیره روزگاری مصروف داشته گویند بشاگردان میفرمود که علوم را بر دفاتر ثبت ننمائید بلکه در نفوس مقدسه بودیعه بگذارید زیرا که علم نیز مقدس است و محققی را که سینه اش جامع مطالب علمیه باشد البته مزیت بر مدرس کتاب خواهد بود و گویند که چندین هزار شاگرد داشته با وجود این از جمله خصالش یکی این بوده که با جمعیت خوش نداشته غالب تنهائی را اختیار مینموده و از مطعومات و ملبوسات نفیسه نصیب و بهره نمیگرفته و در زمان خود مردم را از پرستیدن اصنام منع میکرده کشیشهای معابد معاند او را رشک برده حکم قتلش را نوشتند نزد پادشاه آن مملکت فرستادند پادشاه سقراط را طلبیده با وی گفت طریقه و روش تو در دین ما را برگشتن تو ناچار دارد مردمان را از بت پرستی منع منما و الا کشته شوی سقراط فرمود

ایله بفتح اول است منه
فلسطین بکسر اول و فتح ثانی ملکی است در شام منه
نسور جمع نسر است که کرکس باشد و آن مرغی است معروف و در لقب لقمان بصاحب النسور تفصیلی است مفصل که در تاریخ مسطور است منه
سقراط بضم اول در یونانی بمعنی المعتصم بالعدل است منه
آتن بفتح اول و کسر ثانی است ولی در بعض از کتب جغرافیا آتنس نوشته بفتح همزه و کسر ثاء مثلثه و سکون نون و سین در آخر و همچنین آثنیه بهمزه و ثاء مثلثه و یاء مثناة تحتانیه و نون و هاء است ولی بعضی اثینه بفتح همزه و سکون یاء مثناة تحتانیه و ثاء مثلثه مفتوحه و نون و هاء در آخر نوشته گمان میرود که در اینها تصحیف و تقلیب و تعریب شده باشد بهر حال آن شهر پای تخت یونان است که او را مدینة الحکماء می نامیدند و الحال چون سابق آبادی ندارد منه

مرگ نیست مگر گذشتن از زندان تن و پیوستن بعالم تجرد بلکه جامهٔ کثیف ظلمانی مبدل میشود
بلباس لطیف نورانی پادشاه حکم بزندانش داد که تا پس از زمانی معین او را مقتول سازند
همه روز شاگردانش در مجلس رفته باستفاضه مشغول می بودند گویند ابدا
بیم و تشویش قتل در دل سقراط نبود تا زمان معین که خواستند او را بقتل رسانند باز
کلمات حکمت آمیز می فرمود با اینکه میدانست که او را میخواهند بکشند اصلا فتوری
در اقوالش بهم نرسیده بود آب خواست و غسل نمود و بنماز ایستاد در آنحال
زن و فرزندانش بر دورش جمع شده نوحه و زاری را آغاز کردند آنها را فرمود مراجعت
بخانه کنید و حکم بصبر نمود ناگاه خادمی از جانب پادشاه آمده پیمانهٔ شربتی که آلوده
بزهر بود بوی خورانید از جای برخاست قدری مشی نمود و شاگردان را نصیحت فرمود
تا آنکه از رفتار باز ماند بر پشت خوابیده این کلمه را گفت اسلمت نفسی الی قابض
نفس الحکماء و جان داد گویند ظهور سقراط پنجهزار و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم
علیه السلام بوده و مدت عمرش یکصد و هفت سال یا نه سال

افلاطون پسر ارسطی پسر ارسطو پسر اسقلینوس است از حکمای اشراقیه بوده
پس از وی ارسطوی معلم اول رسم مباحثه و مناظره را بمیان آورد ابو نصر فارابی
حکیم افلاطون را تمجیدها کرده و افلاطون در اوایل حال بگفتن اشعار مایل بوده طلاقت
لسان و فصاحت بیان داشته چون بخدمت سقراط مذکور رسید افلاطون را
فرمود ای فرزند عمر عزیز را صرف شعر و شاعری داشتن بس دریغ است لهذا افلاطون
در خدمت سقراط بتحصیل حکمت الهی مشغول شده در این فن سرآمد اهل زمان گردیده
پس از سقراط در یونان زمین مدرسه بنا کرده بتعلیم علوم پرداخت و در فن طب مهارتی

جامهٔ کثیف ظلمانی
کنایه از بدن عنصریست
منه

خور
یعنی پستی و سست
شدن منه

مشی
راه رفتن است
منه

اسلمت نفسی الخ
یعنی تسلیم کردم جان خود را
بقابض و گیرندهٔ جان حکماء و
دانایان یعنی خدای تعالی
منه

افلاطون
بیونانی بمعنی صادق فصیح است

اشراقیه
این طایفه از حکمائی بوده اند
که بتزکیهٔ نفس و تصفیهٔ باطن
می پرداختند و از اشراق
و روشنی باطن در معرفت اشیاء
و حقایق آنها بر دلشان نوری
جلوه گر میگردیده تعلم و تعلیم را
بمکاشفه مینمودند و افلاطون از
جمله آن طایفه بوده بخلاف
مشائین که این گروه در ادراک
حقایق اشیاء مشی و رفتار
بدلایل می نمودند و پیشوای این
طایفه ارسطو بوده است
منه

مناظره
بفتح حرف چهارم تفکر
نمودن در حقیقت و ماهیت
چیزی و با هم بحث نمودن
و گفتگو کردن
منه

[illegible]

بلانهایت داشته ولی بیشتر در حکمت الهی مباحثه میفرموده و تصانیف بسیار
دارد از جمله کتابی در حکمت و کتابی در شجاعت و کتابی در عفت و کتابی در توحید الهی
و کتابی در عقل و نفس و کتابی در جوهر و عرض و کتابی در مسائل هندسه الی غیر ذلک
قریب بشصت مجلد از مصنفات اوست بعضی نوشته اند بحدوث عالم قائل بوده
و او گوید که برای این عالم صانع و مبدعی است ازلی قائم بذات خود و عالم است بجمیع معلومات
خود و افلاطون بارباب انواع قائل بوده که آن را مُثُل افلاطونی گویند و این فقیر در این
کتاب در ذیل تفصیل اشکال تخت جمشید ذکری از ارباب انواع نموده ام که خواهد
آمد بالجمله ظهور افلاطون در یونان پنجهزار و یکصد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بوده
پس از هشتاد و یکسال وداع این جهان فانی را گفته در ماکادونیه مدفون گردید

ارسطو او را ارسطاطالیس و رسطاطالیس و ارسطالیس و رسطالیس نیز گویند والد او
پسر نیقوماخس است مولدش در یونان بوده بیست و پنج سال خدمت افلاطون را
کرده و بتحصیل حکمت و علوم مشغول بوده گویند افلاطون بی حضورش تعلیم نمی فرمود
و نوشته اند حضرت خاتم الانبیاء صلوات الله علیه در حق ارسطو فرموده انه نبی
ضیعه قومه بالجمله ارسطو پیشوای حکمای مشائین است و او را معلم اول و فیلسوف اکبر
خوانند گویند بنای مدرسه گذارد و بکشف معضلات حکم پرداخت پس از
چندی پدر اسکندر رومی از ماکادونیه فرستاد ارسطو را در آن مملکت بردند اسکندر را
که طفل بود بدو سپرد و حکیم بتربیتش مشغول شد و او را از فنون حکم و علوم بیاموخت و کتابی
برای او نوشت مسمی بسر الاسرار در حکمت عملیه پس از آنجا بشهر آتن آمده چندی اقامت
نمود بعد از آنجا ببلده اسطاغیرا که از اراضی یونان است رفته متوطن شد تا اجلش در رسید

جوهر
باصطلاح آنست که بذات
خود قائم باشد و عرض
آنست که قائم بذات خود
نبود بلکه قائم بغیر باشد
منه

حدوث عالم
صاحب تاریخ که نوشته
قائل بحدوث عالم است
دیگر ذکر نکرده که قائل بحدوث
ذاتی بوده یا حدوث زمانی
بنابر نزاعها و گفتگوها که در این
مسئله دارند منه

ماکادونیه
شهری از یونان است
بعضی نوشته اند در روم است
منه

ارسطو
بلغت یونانی یعنی فاضل
کامل است منه

انه نبی
یعنی ارسطو پیغمبری است که
قوم او او را ضایع کردند یعنی
معنی کلامش را ندانستند
منه

حکمت عملیه
گفته اند آن یا راجع است
بهر نفسی بانفراده یا راجع است
بجمعی که میان ایشان مشارکت
بود در منزل و بس یا در اقلیم
و مملکت قسم اول را تهذیب
اخلاق گویند و قسم دوم را
تدبیر منازل نامند و قسم سیم را
سیاست مدن دانند و همهٔ
این ها حکمت عملیه میباشد
منه

ودر آنجا مدفون گردید ومدت شصت وهشت سال زندگانی نمود بعضی قریب بصد سال عمرش را نوشته اند واز یکصد جلد کتاب بیشتر تصانیف دارد مأمون الرشید در زمان حکومتش نزد ملک روم فرستاد وخواهش تصنیفات ارسطو را نمود ملک روم کس فرستاد از اراضی یونان کتب او را آورده نزد مأمون فرستاد وی جماعتی را گماشت تا آن کتب را ترجمه نمودند بزبان عربی ومصنفات ارسطو بیشمار است کتب بسیاری در منطقیات دارد دیگر در الهیات دیگر در طبیعیات دیگر در خلقیات که مجموع متجاوز از یکصد جلد است واسامی آن کتب در تواریخ وغیره مسطور است ظهور ارسطو پنجهزار ودویست وبیست وپنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده از کلمات اوست که فرموده برکاری که نفس را از ارتکاب آن منع نتوانی دیگری را عقاب مکن وفرمود رغبت بصحبت کسیکه از تو اعراض کند موجب ذلت است واعراض از صحبت کسیکه با تو رغبت کند از قصور همت وفرموده راحت یأس ولذت ادراک برابرند

اقلیدس از حکمای عالی مقدار شهر صور است واو را اقلیدس نجار گویند علم ریاضی را وی منتشر ساخت وکتبی چند در آن علم مدوّن فرمود بعضی گفته اند آن کسی است که اوّلاً در ریاضی سخن گفت بهر حال کتابی که در هندسه نوشته ونام خود را بر آن نهاده واز اهل این فن شروحی چند بر آن نوشته اند الحال موجود ومتداول است ومصنفات دیگر مثل کتاب تالیف اللحون وکتاب مناظر وکتاب ثقل وخفت وغیر ذلک دارد که اکثر آنها را بزبان عربی در زمان مأمون الرشید ترجمه نموده اند وبسیاری از تالیفاتش بزبان انگریزی دیده شد که ترجمه نموده اند وشروحی بر آنها نوشته اند بالجمله ظهورش را پنجهزار ودویست وپانزده سال بعد از هبوط آدم گفته اند از کلمات اقلیدس است الخط هندسة

مأمون الرشید پسر هارون الرشید است خلافتش در سنه صد ونود ویک بوده بیست سال خلافت کرده منه

یأس ناامیدی است منه

اقلیدس بضم اول وکسر دال پیش از این مذکور شد وآن بمعنی کلید هندسه است منه

صور بضم اول شهریست در کنار بحر شام منه

ریاضی معنی آن گذشت منه

الخط هندسة الخ یعنی خط وکتابت هندسه روحانی است آشکار میکرد آن هندسه بآلتی که جسمانیست که بنان وقلم باشد مراد این که خط صورتی در نفس دارد که بآن آلت وجود خارجی پیدا میکند منه

روحانیة ظهرت بآلة جسمانیة وفرموده در میان دو کس دشمنی میفکن که ایشان چون صلح کنند تو در میانه شرمسار مانی نیز فرموده دنیا را چون آتش خیال کن وچنانکه بجهت سر انجام معاش قدری آتش کفایت کند همچنان بقدری از نعمت دنیا قناعت نما گویند شخصی با وی گفت من جهد میکنم تا رشته حیات تو را منقطع سازم جواب فرموده من هم جهد میکنم که آتش غضب تو را فرو نشانم

جالینوس معرب کالینوس است از حکمای یونان بوده واز اهل ماکادونیه بعضی مولدش را بلده فرغانه دانند گویند در صغر سن بسیاری از علوم را کامل داشته پس از آن از ماکادونیه برومیة الکبری رفته چندی اقامت گزیده بعد در مصر واسکندریه ساکن وبتحصیل حکمت مشغول شده تا از مشاهیر حکما گشته در فن طب نیز مرجع اهل زمان خود بوده چنانکه او را خاتم الاطباء نامیده اند وقریب چهارصد جلد کتاب در علم طب تالیف نموده که اسامی همه آنها در تواریخ مسطور است ودر مداوای اشیاء تا تجربه نمی نموده تجویز نمیکرده بالجمله گویند او را از جمله فلاسفه نشمرده اند فقط طبیبش خوانند ودر اینکه مشهور است که ماورای طبیعت بعالمی معتقد نبوده خیلی مقام حیرت است اللّهمّ الّا ان افتری فی حقه ما یقال فی حقه مولوی در مثنوی اشاره باین مطلب فرموده

آن چنان که گفت جالینوس راد	از هوای این جهان واز مراد
راضیم کز من بماند نیم جان	که ز کون استری بینم جهان
گربه می بیند بگرد خود قطار	مرغش آیس گشته بوده است از مطار
یا عدم دیده است غیر این جهان	در عدم نادیده او حشر نهان
چون جنین کش میکشد بیرون کرم	میگریزد او پس سوی شکم

اللّهم الّا الخ کلمهٔ اللّهم در این مقام قصد استثناء امر نادر دستبعد است در کتب علمیه برای این معنی بسیار آورده اند قول فقیر مؤلف در اینجا استعانت بجهة این است در اینکه جالینوس را طبیبی ندانسته بنا که به جهة آن در حق او گویند افترا باشد منه

آیس ناامید است واین صحیح است نه مأیوس منه

مطار بفتح بمعنی پریدن است منه

جنین طفل در رحم را گویند منه

لطف رویش سوی مقصد میکند	او مقر در پشت ها در میکند
که اگر بیرون نهم زین شهر کام	ای عجب دیگر نه بینم این مقام
این چنین هم غافل است از عالمی	همچو جالینوس او نامحرمی
او نداند کان رطوبائی که هست	آن مدد از عالم بیرونی است
آن چنانکه چار عنصر در جهان	صد مدد دارد ز شهر لامکان
ورز جالینوس این قول افتریست	پس جوابم بهر جالینوس نیست
این جواب آنکس آمد کاین بگفت	که نبودستش دلی با نور جفت

بالجمله پس از هشتاد و هفت سال که از عمرش گذشته بود در بحر اخضر در کشتی وفات کرد جسدش را در شهر فرما نزدیک بقسطاط مصر بخاک سپردند و این قضیه پنجهزار و هفتصد و شصت و یک بعد از هبوط آدم علیه السلام واقع شد

بطلیموس پسر فلودیس است از این جهت او را بطلیموس فلودی گویند وی از شاگردان جالینوس است بیشتر بعلوم ریاضی مایل بوده مولد و منشأش را اسکندریه نوشته اند و هم در انجا بنیان رصدی کرده و گویند اول کسی است که اصطرلاب را پدید آورد و کتاب مجسطی که معروف و مشهور است از تصنیفات اوست و ان کتاب را در زمان یحیی بن خالد برمکی از یونانی بعربی ترجمه نموده اند و مؤلفات دیگر نیز دارد از جمله کتاب جغرافیا که در صفت نقش زمین و تقسیم اقالیم و طول و عرض بلدان نگاشته و در حالش نوشته اند قلیل الاکل و کثیر الصوم بوده ظهورش پنجهزار و هفتصد و شانزده سال بعد از هبوط آدم است و عمرش هفتاد و هشت سال از سخنان اوست که فرموده حکمت درختی است که در دل روید و ثمر آن از زبان دهد و فرموده

بطلیموس
بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث است
منه

رصد
بفتحتین در اصطلاح آن است صحرای وسیعی را مسطح می نمایند و در آنجا عمارتی برپا می کنند بسیار مرتفع و آلات و اسباب بر آن نصب مینمایند چند نفر حکیم در آنجا نشسته اوضاع کواکب و حرکات آنها را دریافت میکنند
منه

اصطرلاب
معرب استرلاب است و آن آلتی است معروف که از آن ارتفاع آفتاب و کواکب و عمارات را معلوم مینمایند و گویند استر بزبان یونانی بمعنی ترازوست و لاب بمعنی آفتاب پس معنی ترکیبش یعنی ترازوی آفتاب
منه

هر که بوقایع دیگران پند نگیرد دیگران بوقایع او پند گیرند و فرموده اعمال نیکو در دنیا تجارت عقبی است و اجل دروازهٔ آخرت و فرموده چنانکه بدن آدمی را در حالت مرض از خور و طعام و شراب سود نباشد هر دل که بمرض غفلت مبتلاست از شربت موعظت و پند سود نبرد

بزرجمهر و بوزرجمهر و ابوزرجمهر و بزرگ مهر و زرمهر همه نامهای پسر سوخرا است و گویند پسر بختک بن نوذر میرپد سوخرا در عهد قباد کشته شد و بوزرجمهر را ابن بختکان نیز گویند چو که بختکان لقب سوخرا بوده بالجمله بزرجمهر حکیمی است بزرگوار بحکمت معروف و بتدبیر مشهور در زمان انوشیروان عادل ابتدا چندی ملازم او بوده و در آن اوقات بهبود نامی وزارت پادشاه را داشته ابوزرجمهر سفری بجانب خراسان رفته آنگاه که بهبود بسبب تهمتی بحضرت پادشاه خائن شد کشته گردید ابوزرجمهر بعد این باز آمده کارش بالا گرفته منصب وزارت یافته و هفته دیگر روز تمام موبدان و دانایان در مجلس پادشاه مجتمع شده سخنان حکیم را استماع می نمودند و از کلماتش بهره می یافتند و مزدک که در زمان قباد پدر انوشیروان دعوی پیغمبری نمود و پس از قباد نوشیروان او را کشت ابوزرجمهر در قتل آن ساعی شد و در زمان ابوزرجمهر شطرنج را از مملکت هندوستان بایران آوردند و در حضرت کسری ابوزرجمهر آن بازی را بی آنکه کسی بوی بیاموزد پی برده با آورندهٔ آن بازی کرده او را مات ساخت و در برابر شطرنج نرد را اختراع کرد و بهند فرستاد حکیمان انجا ره ببازی نرد نبردند و ذکر این مطالب را مفصلا و مشروحا این فقیر در کتابی از مؤلفات خود که مسمی بشطرنجیه است ذکر نموده ام

شطرنج
بکسر اول معرب سترنگ است و آن بازی معروف است
منه

کسری
بکسر اول و فتح یا سیم لقب نوشیروان است و معرب خسرو است که مذکور شد
منه

مات
اصطلاح شطرنج بازان است مجمل اینکه شطرنج را عرصه ایست که خانها دارد و هشت در هشت در یک طرف از آن عرصه بخانها و یک وزیر و دو فیل و دو اسب و دو رخ و هشت پیاده گذارند در طرف مقابل نیز در آن عرصه مهرهای دیگر برنگ دیگر بهمان عدد گذارند آنگاه بطریق جنگ دو لشکر با هم نبرد آرند و یکدیگر را میخواهند که شاه یکدیگر را مقید سازند و محاصره کنند هرگاه شاهی محاصره گردید آن شاه مات است پس معنی مات مقید شدن شاه باشد
منه

نرد
بفتح اول عرصه ایست که آن را چهار قسمت کرده اند در هر قسمتی شش خانه قرار داده اند و هر حریفی پانزده مهره دارد که مجموع سی عدد میشود و مهره ها را در آن خانها قرار میدهند بطریقی که دارند پس از آن کعبتین را که عبارت از دو جسم مکعب است و در آن نقطه هاست می افکنند و بحکم کعبتین مهرها را گردش در خانها میدهند هر کس زودتر مهرها را سیر داده و از عرصه بدر برد بازی را برده
منه

نسخهٔ آن کتاب بسیار و منتشر است هرکه خواهد رجوع بآن کند بالجمله روز بروز جلالت و قدر بوزرجمهر بحضرت نوشیروان در ازدیاد بود تا اینکه کوکب بختش را نوبت افول[۱] رسیده باتهامی انوشیروان برآن حکیم خشم گرفته اورا بکشت وقصهٔ خواب دیدن انوشیروان و تعبیر کردن بوزرجمهر ظهور سرور کاینات محمد بن عبدالله صلوات الله علیها در تواریخ مسطور است چو که ولادت[۲] تمام سعادت آن حضرت در زمان سلطنت انوشیروان بود چنانکه آن حضرت فرموده وُلِدتُ[۳] فی زمن الملک العادل نوشیروان

وتفصیل آن خواب را حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی بنظم کشیده

دراین سال یکشب نیایش[۴] کنان	بخواب اندرون شد ستایش کنان
چنان دید روشن روانش بخواب	که در شب برآمد یکی آفتاب
چهل پایهٔ نردبان از برش	که میرفت تا اوج کیوان سرش
برآمد بدین نردبان از حجاز	خرامان خرامان بکشّی[۵] و ناز
جهان قاف تا قاف پرنور کرد	بهرجا که بد ماتمی سور کرد
درآفاق هرجا نزدیک و دور	نبد کان نه از فر او یافت نور
بهرجا که بد نور نزدیک راند	جز ایوان کسری که تاریک ماند
بجست آنکه از خواب در نیمشب	بکس بر از این خواب نگشود لب
چو برقع برافکند از چهر مهر	بخواندش بر خویش بوزرجمهر
بدانا شهنشاه اندر نهفت[۶]	بخوابی که دیده بد باز گفت
چو بشنید بوزرجمهر این سخن	نگه کرد آن خواب سرتا بن
چنین گفت کای خسرو کامران	همانا که رازیست اندر نهان

نگه

۱ افول
ناپدید شدن وغایب گردیدن
منه

۲ ولادت تمام سعادت
رسول خدا صلی الله علیه وآله روز جمعه هفدهم شهر ربیع الاول موافق با بیست و هشتم نیسان رومی و هفدهم دی ماه فرس بعد از طلوع آفتاب شش هزار و صد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام کذا فی التاریخ
منه

۳ ولدت الخ
یعنی حضرت فرمود زائیده شدم در زمان پادشاه داد انوشیروان
منه

۴ نیایش
ستایش و دعا و آفرین است
منه

۵ کشّی
بتشدید حرف دوم بمعنی خوبی و خوشی است
منه

۶ نهفت
بمعنی پنهان و پوشیدگی است
منه

نگه کردم این خواب را سر بسر	تو اندر جوابش شگفتی نگر
ازین روز تا در چهل سال پیش	نهد مردیی از تازیان پای پیش
که در پیش گیرد ره راستی	بپیچد ز هر کژی و کاستی
بهم بر زند دین زردشت را	مه چون نماید سر انگشت را
بدو نیمه گردد ز انگشت اوی	بکوششن نه بیند کسی پشت اوی
جهود و مسیحی نماند بجای	درآرد همی دین پیشین ز پای
شود زو جهان قرن تا قرن شاد	جز ایوان شه کان درآید بباد

(خلاصه) ظهور بوزرجمهر شش هزار و یکصد و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم بود از سخنان اوست که فرمود مدار سلطنت بر یازده چیز است (۱) احتراز از غضب بیجا (۲) صداقت وراستی (۳) مشورت با دانشمندان (۴) تعظیم بزرگان (۵) تفتیش حال زندانیان (۶) محافظت راهها (۷) سیاست وعفو باندازه جرایم (۸) آرایش سپاه (۹) مراعات بقبایل وعشایر (۱۰) تعیین نمودن جاسوسان باطراف مملکت (۱۱) تفقد ارباب خدمت واهل کمال

گویند ابوزرجمهر را پرسیدند این مقام را در علم وحکمت چگونه رسیدی فرمود بُکُورٌ[۱] کبکورِ الغرابِ وحرصٌ کحرصِ الخنزیرِ وتملقٌ کتملقِ الکلبِ وصبرٌ کصبرِ الحمارِ

کلمات حکمت آیاتش بحد وحصر در کتب مسطور است

ابونصر فارابی[۷] اسمش محمد پسر طرخان[۸] پسر اوزلغ[۹] فارابی ترکی حکیم ومعلم ثانی تولدش در بلد ترکی شده اکبر واکمل فلاسفه مسلمین بوده شیخ الرئیس از تصانیف وی انتفاع برده گویند از وطن خود بیرون آمده مدتها شهرها و دیارها گردیده در زمان

۱ بیکور الخ
بکور بضمتین پگاه برخاستن و بامداد کردن است غراب بضم اول زاغ دشتی که کلاغ باشد خنزیر گراز است کلب سگ است حمار خر است معنی اینکه این علم وحکمت را فهم از این که مثل کلاغ بامداد کردم و مثل گراز آزمند گشتم در ادراک مطالب و مثل سگ چاپلوسی نمودم نزد اهل علم و مثل خر شکیبا بودم بمصائب وغیرها
منه

۷ فاراب
شهری است در ترکستان که مذکور شد
منه

۸ طرخان
بفتح اول و سکون ثانی مستعمل است
منه

۹ اوزلغ
بفتح همزه و سکون واو و فتح زاء معجمه و لام ودر آخر غین معجمه از اسماء ترکی است
منه

المقتدر بالله ببغداد رسیده لسان عربی را آنجا آموخته و در نزد شیخ کبیر ابو بشر متی یونس محصل بوده پس از آنجا بمدینه حرّان رفته نزد یوحنّا نامی حکیم نصرانی اخذ علم منطق نموده باز ببغداد مراجعت کرده بعلوم حکمت اشتغال فرموده اکثر کتب ارسطو را در حفظ داشته وقتی از او پرسیدند در حکمت تو دانا تری یا ارسطو فرمود اگر من درک خدمت او را کرده بودم از اکبر تلامذهٔ او بودم (مخلص) از بغداد بدمشق رفته در محضر پادشاه با فضلا تکلم نموده از هر علمی که با وی گفتگو میکردند بر همه فایق آمده که همه را متحیر ساخت شرح خواهش قانون را در آن مجلس پادشاه اهل تاریخ نوشته اند که مشهور است حاجت ببیان نیست واکثر مصنفاتش را در پارهٔ کاغذها دیده اند غیر مدوّن وگویند از آن مردم بوده در دنیا وبلباس اتراک می گشته ودر سنهٔ سیصد وچهل وچهار هجری در اثنای سفر حج قطاع الطریق او را شهید کردند در حالتی که از عمرش هشتاد سال گذشته بود وبعضی مضجعش را دمشق نوشته اند از کلمات آن جنابست که اموات اولاد امّهات میباشند وامراض اولاد اخلاط واخلاط اولاد اغذیه واغذیه اولاد نباتات ونباتات اولاد زمین پس هر چیز از زمین بر می آید بزمین میرود وفرمود هر کس در حکمت شروع کند باید بنیان او صحیح المزاج باشد ومتادب بآداب وعالم بقرآن مجید وعارف بلغات عرب ونیز باید عفیف النفس بوده از فسق وفجور تبرّی جوید این دو رباعی فارسی از آن جنابست که در تذکرها مرقوم شده

اسرار وجود جمله بنهفته بماند		وآن گوهر بس شریف ناسفته بماند	
هر کس بدلیل عقل چیزی گفتند	وله	آن نکته که اصل بود ناگفته بماند	
ای آنکه شما پیر وجوان دیدارید		ازرق پوشان این کهن دیوارید	

طفلی

المقتدر
پسر معتضد است هیجدهمی از خلفای بنی عباس است بیست وپنج سال خلافت نمود در سنهٔ سیصد و بیست او را کشتند ومنصور حلاج در زمان او کشته شد
منه

٢ حرّان
بروزن شدّاد نام شهریست بشام
منه

٣ قانون
نام سازیست معروف
منه

٤ دمشق
بکسر اول وثانی یا بکسر اول وفتح ثانی شهریست معروف پای تخت ملک شام است
منه

٥ ای آنکه شما الخ
خطاب بافلاک است
منه

٦ ازرق
بتقدیم زاء معجمه بر راء مهمله معنی کبود ونیلگون ونیز آمده
منه

طفلی زشما در برما محبوس است ورا بخلاص همتی بگمارید

بو علی سینا

وهو الرئیس ابو علی الحسین بن عبد الله بن سینا الملقب بشرف الملک از مشاهیر حکمای اسلام است پدرش از اهل بلخ بوده از آنجا ببخارا آمده در قریهٔ خرمیثن که از قرای بخاراست متأهل شده ابو علی در آنجا متولد گردیده وهمانجا بتحصیل علوم عربیه وادبیه وغیرها مشغول گشته گویند بسن ده سالگی مستغنی از بسیاری از علوم شده پس از آن اصول دین وحساب وهندسه وهیأت ومنطق را آموخته بعد از آن در طب رنجها برده در سن بیست سالگی از جمیع علوم وفنون فارغ التحصیل گردیده ومدتی در گرگانج که قصبه ایست از خوارزم توقف فرموده روزگاری هم در ابیورد وطوس اوقات گذرانیده بعد از آن بجرجان رفته ودر آنجا کتابها تصنیف نموده پس بری آمده از آنجا بقزوین عبور نموده واز آنجا بهمدان رخت اقامت کشیده متولی وزارت شمس الدوله گشته در اثنای وزارت او را خائن دولت نمودند از همدان گریخته چندی متواری شده پس از آنکه شمس الدوله وفات کرد تاج الدوله پسر شمس الدوله شیخ الرئیس را باتهامی چهار ماه محبوس داشت بعد از خلاصی متوجه اصفهان شد علاء الدوله قدوم شیخ را غنیمت دانسته وی را نیکوییها نموده شیخ در آنجا بمرض قولنج گرفتار آمد ودر آن حال علاء الدوله عزیمت همدان کرد وشیخ را باتفاق برد در عرض راه علت صرع نیز او را حادث شد تا بهمدان رسیدند در آنجا شیخ مشغول بمداوا گردید گویند حسودان در دوای او سمّی ریختند از آن رنجور شده وفات یافت در سنهٔ چهار صد وبیست وهشت هجری از عمرش پنجاه وهشت سال گذشته بود مصنفات شیخ الرئیس ابو علی بسیار است از جمله کتاب شفا در حکمت وکتاب اشارات وکتاب نجات

خرمیثن
بفتح اول وکسر سوم نام علی است معروف

منطق
وآن قانونی است که بواسطهٔ آن فکر صحیح را از فکر غیر صحیح امتیاز کنند
منه

٦ خوارزم
ولایتی است از مملکت خراسان
منه

٧ ابیورد
از ممالک ایران است
منه

٨ جرجان
بضم اول معرب گرگانست شهریست از استراباد
منه

٩ ری
شهری بوده در حوالی طهران که ویران شده
منه

١٠ شمس الدوله
برادر مجد الدوله بوده که حکومت همدان را داشت وآنها پسران فخر الدوله اند واز سلاطین دیالمه
منه

١١ علاء الدوله
والی اصفهان پسر خالهٔ مادر شمس الدوله مذکور بوده واو از آل کاکویه بوده
منه

١٢ قولنج
مرضی است که در روده تولید میشود
منه

وکتاب قانون در طب وغیر ذلک بعضی قریب بصد جلد کتاب از تصنیفات اورا نام برده اند که ثبت در تاریخ است واین فقیر بعض از معلومات شیخ را در کتاب مسمّی بشطرنجیه در ذیل بیان تضعیف رقعه شطرنج ذکر نموده ام ودر اینجا بمختصری اکتفا رفت

لبید بن ربیعه بن مالک بن جعفر عامری کنیتش ابوعقیل از صنادید شعرای عرب است مردی شجاع وجواد بوده در فنون شاعری گوی سبقت از اقران ربوده نعمان بن منذر را مدحها گفته وجایزه ها گرفته گویند نود سال در جاهلیت گذرانیده سال چهارم هجرت بخدمت باسعادت رسول الله صلی الله علیه وآله مشرف شده وبشرف اسلام رسیده واز جملهٔ مخضرمین شمرده میشود اشعارش در سبعه معلقه وغیره مسطور است

این چند بیت از آنجمله است

عَفَتِ الدِّيارُ مَحَلُّها وَمُقامُها	بِمِنًى تَأَبَّدَ غَوْلُها فَرِجامُها
فَمَدافِعُ الرَّيّانِ عُرِّيَ رَسْمُها	خَلَقًا كَما ضَمِنَ الْوُحِيَّ سِلامُها
دِمَنٌ تَجَرَّمَ بَعْدَ عَهْدِ أَنِيسِها	حِجَجٌ خَلَوْنَ حَلالُها وَحَرامُها
رُزِقَتْ مَرابِيعَ النُّجُومِ وَصابَها	وَدْقُ الرَّواعِدِ جَوْدُها فَرِهامُها
مِنْ كُلِّ سارِيَةٍ وَغادٍ مُدْجِنٍ	وَعَشِيَّةٍ مُتَجاوِبٍ إِرْزامُها

این قصیده قریب نود بیت است باجمله نوشته اند لبید یکصد وچهل سال وزندگی عمر کرده وپس از اسلامش دیگر شعر نگفت وگفت در عوض شعر مرا سورهٔ قرآن داده اند تا تلاوت کنم گویند وفاتش در کوفه واقع شده واشخاص دیگر از شعرا وفصحا لبید نام بوده اند مراد ما لبید بن ربیعه بود که شمّهٔ از احوالش بیان شد وگذشت

اَللّٰهُمَّ ارْحَمْهُ وَاحْشُرْهُ مَعَ مَنْ آمَنَ بِهِ وَاعْتَقَدَ نُبُوَّتَهُ

سبعه معلقه (۱) هفت قصیده معروفست از شعرای عرب که در عهد جاهلیت در کعبه آویختند از جهت مباهات پس از نزول قرآن خجل شده آنها را برداشتند منه

عفت الدیار الخ مقام بضم میم منی بکسر میم کوهی است تأبّد یعنی توحش غول بفتح غین معجمه مکانی است که آن را غول گویند رجام بضم را مهمله وخاء معجمه نیز گویند ولی ز و ر را ... دانسته وگویند غول ورجام دو کوهند وریان هم نام مکانی است وحی بضم اول جمع وحی است که کتابت باشد سلام بکسر جمع سلمه که سنگ است ورزقت فعل معلوم است مفعولش محذوف یعنی رزقت الدیار جود بفتح باران سخت رهام بر وزن کتاب جمع رهمه بکسر اول باران نرم ساریه ابر در شب است غاد ابر دجن میجه ابر در صبح است عشیه ابر در آخر روز ارزام مصدر باب افعال صدا کردن معنی اشعار منزلگاه ها و خانها محل ومکان نزول آنها که آن خانها در منی است متوحش شده است غول ورجام آن یعنی اهل داشته حالا خالی شده است

فمدافع الخ عطف بر غول ای یعنی متوحش شده است محلها خوشیدن آب کوه ریان که پیدا شده است علامتش در حالتی که کهنه شده است چنانکه در بر گرفته است است کتابت را سنگ آن کتابت یعنی مثل نوشته روی سنگ کهنه آثاری باقی مانده

دمن الخ یعنی آثاری که منقطع شده است وبکمال رسیده است یعنی پیر شده است بعد از خلا اهل آن در سالهائی که گذشته اند حلال وحرام آن یعنی ماههای حرام وحلال یعنی دوازده ماه

اخطل شرح احوال اورا کمتر کسی نوشته است ودر کتب مفصله مذکوره که ذکر حالات بعض از حکما وعرفا وفضلا را از آنها نمایم نیز نامی از اخطل نبرده اند این فقیر بتفحص بسیار در کتاب دائرة المعارف شرح حالش را یافتم ومختصری از آن را ترجمه نموده در اینجا نگاشتم (این است) اخطل اسمش غیاث است پسر غوث پسر صلت پسر طارقه کنیتش ابومالک است اخطل لقب اوست ووی اصلاً نصرانی بوده واز اهل جزیره ولی اسلام داشته وپایهٔ او در شعر اجل از این است که توصیف کرده شود ودر اسلام اشعر شعرای عرب بوده وباجریر وفرزدق معاصر وبا آنها هجاها داشته ودر مدح عبدالملک مروان قصاید گفته صاحب دیوان است در حین نگارش احوال اخطل یکی از دوستان دیوانش را بنظر این فقیر رسانید تقریباً ده هزار بیت است (مخفی نماند) که اخطل شاعر چند نفر بوده اند چون اخطل ضبعی واخطل بن حماد بن نمر بن تولب واخطل بن غالب ولی مقصود ما اخطل بن غوث بود که گذشت

اعشی اسمش میمون پسر قیس پسر جندل وکنیتش ابوبصیر واعشی از آن لقب داشته که نابینا بوده بعضی گویند از اهل یمامه است چون خبر دعوت رسول الله صلی الله علیه وآله بدو رسید در مدح آن حضرت قصیدهٔ انشاء کرد وبمکه آمد که بعرض رساند مشرکین بر آن اطلاع یافته اورا منع نمودند وی مراجعت نمود واول کسی است که شعر خویش را بصله وجایزه مربوط ساخت در اطلاع شعر وفنون آن بر دیگر شاعران فضیلت داشته وقتی شخصی باخطل شاعر سابق الذکر گفت اعشی اشعر از تو بوده است وشعری از اعشی خواند اخطل در کار غذا خوردن بود چون آن شعر را بشنید ظرف طعام را بر زمین زد وگفت هُوَ اَشْعَرُ مِنّي نَاکَ دَالله

هجاه بهجو یکدیگر را گفتن

عبدالملک پسر مروان از بنی امیه است در سنه شصت وپنج هجری خلافت یافت در هشتاد وشش هجری درگذشت منه

اعشی بروزن اعمی وصف است یعنی آنکه شب کور باشد یا آنکه شب وروز کم بیند یا آنکه نابینا باشد منه

جندل بفتح جیم است منه

ابوبصیر بااینکه نابینا بوده کنیه اورا ابوبصیر نهادند از جهت تفأل ودر عرب این رسم است منه

یمامه جائی است که تا بصره دوازده فرسنگ است منه

هو اشعر منی الخ یعنی اعشی از من شاعرتر است وباما در شعرا زنا کرده واینجا باین کلمه اکتفا کرده مراد اصلی این است که بر سبیل تفرقه چنین گفته

الاعشی امهات الشعراء الایامی گویند اعشی مذهب قدری داشته که منکر قدر خدای تعالی بوده بالجمله اعشی لقب در اعراب بسیار بوده اند چون اعشای باهلی که عامر نام داشته و اعشای دیگر که اسود اسم بوده و اعشی بن ربیعه وغیر ذلک هفده نفر اعشی بوده اند مقصود ما در اینجا اعشای معروف بود که ذکر شد

معرّی وهو ابو العلاء احمد بن عبد الله بن سلیمان التنوخی المعرّی مولدش معرّة بوده که بلده ایست بشام از شعرای مشهور و فضلای معروف است و تصانیف بسیار دارد در هفتاد سالگی کور شده بعضی نوشته اند در طفلی نابینا گردید ولی چون بعض تصانیف از او دیده شده محتمل که قول اوّل صحیح تر باشد در سنهٔ چهارصد و چهل و نه هجری در معرّه وفات یافت گویند از خصال وی این بوده که گوشت حیوان نمیخورده مثل بعض هنود که این داب را دارند

حسّان بن ثابت بن المنذر کنیت او ابو الولید است از شعرای مخضرمی بوده که ادراک جاهلیت و اسلام هر دو را نموده در اوایل اکثر سفر شام میکرده ملوک بنی غسّان را مدح مینموده و جایزه میگرفته و وطن در یثرب داشته چون پیغمبر صلی الله علیه و آله ایمان آورد آن حضرت را مدح همی گفت و بعضی از قریش را هجا و قتی شخصی برسول خدا عرض کرد یا رسول الله امیر المؤمنین علیه السلام را بفرمای تا مشرکین را هجا پاسخ گوید فرمود آنان که رسول خدا را با تیغ و سنان نصرت کنند منی نیست اگر بزبان نصرت نمایند حسّان حاضر بود عرض کرد یا رسول الله من از بهر این کارم حضرت فرمود بنزدیک ابوبکر شو تا حسب و نسب هر یک را بتو مکشوف دارد حسّان نزد ابوبکر شد دوست را از دشمن شناخته دشمنان را هجا گفت و در حدیث است که رسول خدا

صلی الله

قدری
این طایفه قدریه میگویند هر بنده خالق فعل خود است
پس معصیت و کفر نه بتقدیر خدا نیست و مشیت خدا را در آنها مدخلیتی نباشد و این
طایفه همان معتزلی استند که مقابل اشعری اند وجهت اینکه
آنها را قدری گویند این است که اسناد افعال خود را بقدرت خود دهند
منه

معرّی
بفتح میم و شد را او است
منه

تنوخی
طایفه بوده اند در یمن بعض از آنها در هرات مسکن داشتند
منه

حسّان
بروزن عطشان است والف و نون آن زائده است
منه

مخضرم
بصیغه مفعول معنی آن گذشت
منه

بنی غسّان
طایفه بوده اند و قبیله در یمن و ملوک غسّان از آن قبیله اند منه

یثرب
بفتح اول و کسر سیم مدینهٔ منوّره است
منه

صلی الله علیه و آله میفرمود شعر حسّان را نتوان شعر گفت همه حکمت است در مدح پیغمبر گفته

وَشَقَّ لَهُ مِنِ اسْمِهِ كَيْ يُجِلَّهُ	فَذُو الْعَرْشِ مَحْمُودٌ وَهٰذَا مُحَمَّدٌ
نَبِيٌّ أَتَانَا بَعْدَ يَأْسٍ وَفَتْرَةٍ	مِنَ الرُّسْلِ وَالْأَوْثَانُ فِي الْأَرْضِ تُعْبَدُ
فَأَمْسَى سِرَاجًا مُسْتَنِيرًا وَهَادِيًا	يَلُوحُ كَمَا لَاحَ الصَّقِيلُ الْمُهَنَّدُ

گویند در روز خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام حسان در بیعت تقاعد ورزید و بعضی نوشته اند بیعت کرد ولی در جنگ جمل طریق مخالفت سپرد و در عزیمت فرو گذاشت فکند

ابو فراس الحارث بن ابی العلاء سعید بن حمدان فارس میدان عقل و فراست مبارز عرصهٔ ریاست و کیاست فرید دهر و وحید عصر خود بوده در فضل و علم و ادب و مجد و شجاعت مشهور و اشعارش در گیتی معروفست گویند پسر عم سیف الدوله حمدانی بوده و صاحب بن عباد گوید بدئ الشعر بملک و ختم بملک یعنی ابتدا شد شعر از پادشاهی که امرء القیس باشد و ختم شد بپادشاهی که ابو فراس باشد و وی آل حمدان را مداحی مینموده و در مدح اهل بیت علیهم السلام نیز مناقب بسیار دارد گویند وقتی در روم او را اسیر بردند چند سال در حبس بود سیف الدوله مذکور او را بمال زیاد خرید و خلاص نمود در مدح آل پیغمبر گفته

اَلْحَقُّ مُهْتَضَمٌ وَالدِّينُ مُخْتَرَمٌ	وَفَيْءُ آلِ رَسُولِ اللّٰهِ مُقْتَسَمٌ
إِنِّي أَبِيتُ قَلِيلَ النَّوْمِ أَرَّقَنِي	قَلْبٌ يُصَارِعُ فِيهِ الْهَمُّ وَالْهِمَمُ
يَا لَلرِّجَالِ أَمَا لِلّٰهِ مُنْتَصِرٌ	مِنَ الطُّغَاةِ أَمَا لِلدِّينِ مُنْتَقِمٌ
بَنُو عَلِيٍّ رَعَايَا فِي دِيَارِهِمِ	وَالْأَمْرُ تَمْلِكُهُ النِّسْوَانُ وَالْخَدَمُ
قَامَ النَّبِيُّ بِهَا يَوْمَ الْغَدِيرِ لَهُمْ	وَاللّٰهُ يَشْهَدُ وَالْأَمْلَاكُ وَالْأُمَمُ

این قصیده مطولست اینجا مراگنجایش بیش از این نیست تولد ابو فراس در سنهٔ سیصد و

بیت

ابو فراس
کنیت شیر بیشه است و حارث را از جهت تفاؤل ابو فراس گفتند و ابو فراس کنیت فرزدق هم بوده چنانکه مذکور میگردد
منه

حمدان
بفتح حاء مهمله و سکون میم در قبیله بوده که آن را حمدون نیز گویند و طایفه آن را بنی حمدان یا حمدون باو و آل حمدان نیز گفته اند و اینها از قبیله ربیعه اند منه

سیف الدوله
از آل حمدان مذکور است بر بلاد شام استیلا داشته با حکام فرنگ و روم جنگها نموده در سنهٔ سیصد و پنجاه و شش فوت شده
منه

الحق مهتضم الخ
یعنی اهل حق ستم کرده شدند و دین پیغمبر از بیخ برکنده شده و مال اهل بیت بدشمنان قسمت کرده شده است انی ابیت الخ یعنی بدرستیکه من شب بروز می آورم در حالتی که کم خوابم بیدار کرده است مرا دلی که کشتی میگیرد در آن غم و همتها یا للرجال الخ ای گروه مردمان آیا نیست از برای دین خدا یاری کننده و از ستمکاران و برای دین خدا کسی کشنده
بنو علی الخ یعنی اولاد علی رعیت باشند در دیار خود و خلافت را مالک باشند زنان و خدمتکاران
قام النبی الخ یعنی برپا کرد خلافت را پیغمبر روز غدیر خم برای علی و اولاد و خدا شاهد است و ملائکه و مردم
منه

پست هجری بوده در تهذان و وفاتش بقولی شهادتش در سنهٔ سیصد و پنجاه قبرش در قسطنطنیه که از بلاد عظیمهٔ روم است واقع شده

حریری ابو محمد قاسم بن علی بن محمد بصری حرامی بعضی گویند اصل آن از مشان است که قصبه ایست از بصره وی صاحب کتاب مقامات است که مشهور جهان است تصانیف دیگر هم دارد از جمله درة الغواص فی اوهام الخواص و منظومهٔ در نحو و دیوان اشعار نیز ترتیب داده تولدش را در سنهٔ چهارصد و چهل و شش نوشته اند و وفاتش سنهٔ پانصد و شانزده هجری مدفنش در بصره این فقیر قبرش را در آنجا دیدم

کسائی ابو الحسن علی بن حمزة بن عبد الله کوفی از ائمهٔ نحو و لغت و قرائت است در شعر چندان حذاقتی نداشته در امثال مشهور است که فلان اجهل بالشعر من الکسائی گویند معلم پسر هارون الرشید بوده و با سیبویه معاصر وفاتش را سنهٔ یکصد و هشتاد و نه هجری در ملک ری نوشته اند

اشعری ابو الحسن علی بن اسمعیل است و طایفهٔ اشعریه منسوب بوی اند تولدش سنهٔ دویست و شصت در بصره بوده و سالها در بغداد زیسته و وفاتش سنهٔ سیصد و سی و سه در کرخ بغداد واقع گردیده (کلامی در مذهب اشعری و معتزلی) مذکور داشتیم که طایفهٔ اشاعره منسوب بابو الحسن اشعری اند و مذهب این طایفه این است که گویند بنده را در هیچ کاری اختیار نیست و فعل بنده مخلوق خدای تعالی است بی وساطت و مدخلیت اختیار و ارادهٔ بنده و گویند افعال و حرکات جمیعاً بارادهٔ او تعالی است او هم اسباب را ایجاد کند و هم مسببات را و این طایفه قائل بهیچ واسطه نباشند حتی سوختن آتش چیزی را گویند آتش را مدخلیتی در سوختن نیست عادت الله جاری شده

(حاشیه:)
۱ تهذان — بفتح ها و هوز و سکون میم قبیله ایستند از یمن منه
۲ قسطنطنیه — بضم اول و فتح ثالث دار الملک روم است منه
۳ حریری — منسوب بحریر است و آن پارچه ایست معروف بعضی گویند حریر فروش بوده و بعضی نوشته اند حریر باف بوده منه
۴ حرامی — بفتح اول قبیله ایستند در بصره که آنها را بنی حرام گویند حریری از آنهاست منه
۵ مشان — بفتح میم مستعمل است منه
۶ بصره — شهریست در عراق عرب معروف منه
۷ کسائی — بکسر اول منسوب بکسا یعنی گلیم و جامهٔ خشن است و وجه نسبت آن بکسا گویند کسا می پوشیده وجوه دیگر نیز ذکر کرده اند منه
۸ کوفی — منسوب بکوفه است که شهریست از عراق عرب و معروفست منه
۹ فلان اجهل الخ — یعنی فلان نادان تر است بگفتن شعر از کسائی یعنی کسائی نادان بوده در شعر منه
۱۰ هارون — پسر مهدی است خلافتش در سنهٔ یکصد و هفتاد بوده مدت خلافتش بیست و سه سال منه

که آتش بسوزاند و آن را اسباب عادیه خوانند و گویند اگر خواهد خدای تعالی مجموع مخلوقات را به بهشت برد و اگر خواهد بدوزخ و این ظلم نخواهد بود زیرا که ظلم تصرف در ملک غیر است و حال آنکه از ملک تا ملکوت همه ملک اوست هر چه بخواهد میکند و گویند جایز است که خدای تعالی دیده شود و مؤمنین در بهشت او را می بینند که وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ اِلٰى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ و این طایفهٔ اشاعره متعدد اند که در میان خود اختلافاتی دارند (طایفه) معتزله که آنها را مفوضه نیز خوانند و قدریه هم گویند که اشاره بمذهب این طایفه در حاشیهٔ احوال اعشی نمودم پیشوای این طایفهٔ معتزله واصل بن عطا بوده که آن شاگردی شیخ حسن بصری را نموده گویند عباد خالق افعال خود هستند از خیر و شر و گویند فعل عباد مفوض بایشان است بی مدخلیتی از غیر و عبد فاعل مستقل است و خدای تعالی ذوات نفوس را خالق است و بس ولی ارادهٔ او تعالی را در امور عباد دخلی نیست و گویند که در دنیا و آخرت دیدن خدای تعالی ممکن نباشد که لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْاَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ و این طایفه نیز تعدد دارند که در بعض مسائل اختلاف در میان آنهاست بالجمله این دو فرقه یعنی اشاعره و معتزله با یکدیگر مناظرات و مناقشات دارند از جمله اشاعره صفات حق را زاید قدیم دانند و معتزله قائل اند که صفات واجب تعالی عین ذات اوست چنانکه مذهب اکثر متالهین از حکما و امامیه نیز همین است و از جمله اشاعره گویند در حسن و قبح اشیا عقل حاکم نیست و اگر شرع نبود عقل را حکم بحسنی و قبحی نبودی و معتزله گویند عقل در حسن و قبح اشیا حاکم است نهایت شرع کاشف و مبین از برای حسن و قبح است این مسئله با مسائل بسیار از این قبیل بسیط تمام در شرح تجرید و دیگر کتب حکما و متکلمین مسطور است **لطیفه** ایضاً در

(حاشیه:)
۱ عادیه — منسوب بعادت است که خوی باشد منه
۲ وجوه یومئذ — یعنی رویها در روز قیامت درخشنده و است بسوی پروردگار خود نگرانند معتزله ظاهر معنی را گرفته اند و اهل تفسیر گویند یعنی نگران رحمت و نعمت خدا هستند یا ناظر بثواب خدا هستند بعضی دیگر ناظره را بمعنی منتظره معنی نموده اند منه
۳ مفوضه — بصیغهٔ فاعل معتزله هستند که گویند خدا واگذارد و تفویض کرد افعال بندگان را بخودشان منه
۴ قدریه — همان طایفهٔ معتزله اند و وجه تسمیه قبل از این مذکور داشتیم که آنها خود را قادر افعال میدانند و نفی قدرت از خدا میکنند منه
۵ معتزله — بصیغهٔ فاعل است در وجه تسمیه گویند واصل بن عطا که شاگرد شیخ حسن بوده در مسجد نشسته بود و با دیگر شاگردان تقریر میکرد در مذهب اعتزال میکرد و شیخ شنید و گفت اعتزل عنا واصل و یعنی جدا و دور شد از ما واصل یعنی او از ما نیست پس این اسم معتزله بر آن طایفه ماند منه
۶ لا تدرکه الابصار الخ — یعنی او را درک نمیکند خدای تعالی را چشمها و خدای تعالی درمی یابد چشمها را و اوست مهربان و نرمی کننده و آگاه و در تفسیر است که مراد از ابصار چشم قلب است و بعضی اوهام

شرح تجرید است که قاضی عبد الجبار معتزلی داخل شد در خانهٔ صاحب بن عبّاد[1]
اُستاذ ابو اسحق اسفراینی[2] آنجا بود قاضی گفت سُبحانَ[3] مَن تَنَزَّهَ عَنِ الفَحشاءِ ابو اسحق
فوراً گفت سُبحانَ[4] مَن لا یَجری فی مُلکِهِ اِلّا ما یَشاءُ قدوة الحکماء المتألهین حاجی ملا هادی[5]
سبزواری نیز این حکایت را در اسرار الحکم آورده دیگران هم نوشته اند

چون بیانی از این دو مذهب نموده آمد میگوئیم که در مسئلهٔ جبر و اختیار مذهبی
دیگر است که امامیّه و اکثر حکماء بر آن طریقه رفته اند و آن مذهب این است که پس از
ابطال مذهبین مذکورین متمسّک بقول ائمهٔ هدی شده که فرموده اند لا جَبرَ وَلا تَفویضَ
بَل اَمرٌ بَینَ الاَمرَینِ خلاصهٔ تحقیق در مسئله این است که گویند فعل بنده مخلوق بنده است
بی واسطه و مخلوق خداست بواسطه و خاتم الحکماء خواجه نصیر الدین را در معنی امر
بین الامرین رساله ایست و حکیم سبزواری قدس الله سرّه نیز در اسرار الحکم بیاناتی
در امر بین الامرین فرموده بشرح و بسطی تمام و دیگران نیز تحقیقاتی دارند مبسوط
و مشروح و مفصّل همانا که تمام خوشه چینی از خرمن کلام معجز نظام امیر المؤمنین علیه
السلام اند که فرموده لا تَقولوا وَکَلَهُمُ اللهُ عَلی اَنفُسِهِم فَتُوَهِّنوهُ وَلا تَقولوا اَجبَرَهُم عَلَی
المَعاصی فَتُظَلِّموهُ وَلکِن قولوا الخَیرُ بِتَوفیقِ اللهِ وَالشَّرُّ بِخِذلانِ[6] اللهِ وَکُلٌّ سابِقٌ فی عِلمِ اللهِ
یعنی بگوئید خداوند واگذاشت مردم را باختیار خودشان چنانکه مذهب معتزله است
تا توهین قدرت و احاطت و التفات خدای تعالی را کرده باشید و همچنین بگوئید
خداوند اختیار را از مردم باز گرفت و بر معاصی مجبور داشت چنانکه مذهب اشعریه
میباشد تا خدای را بظلم و ستم نسبت کرده باشید لکن بگوئید خیر بتوفیق خدا است
و شر بترک یاری خداست خلاصهٔ مطلب این است که حق تعالی بندگان را بکارهایی

نیکو

١ صاحب بن عبّاد — اسمش اسمعیل بوده وزیر فخر الدوله دیلمی بوده و عبّاد بر وزن شدّاد است منه

٢ اسفراین — مخفّف و معرّب اسفرائین است و آن قصبه ایست از توابع نیشابور منه

٣ سبحان الخ — یعنی بپاکی یاد میکنم و تسبیح میکویم خدا را تسبیح کردنی که دور است از بدیها اشاره باین نمود که فعال بد و شر را از خدا نیست و بندگان مختار در افعال خود هستند منه

٤ سبحان الخ — یعنی تسبیح میکویم خدا را تسبیح کردنی که بوقوع نمی آید امری در ملک او مگر آنچه که او بخواهد اشاره باین نمود که افعال بندگان همه از خدای تعالی است منه

٥ حاجی ملا هادی — در سنه یکهزار و دویست و دوازده متولد شده و در سنه هزار و دویست و نود وفات در سبزوار یافت منه

٦ خذلان — از خدای تعالی این است که چون بنده خواهد معصیت کند خدای تعالی او را نصرت نکند و ترک یاری در آن معصیت را نماید و بنده را در آن معصیت بخود وامیگذارد زیرا که بنده را نهی از معصیت فرموده بود منه

نیکو امر فرموده و مختار داشت و از کارهای بد نهی نموده و مجبور نساخت و حکیم مذکور قدس
سرّه طایفهٔ مفوّضه را اعور[1] فاقد العین الیمنی خوانده و طایفهٔ جبریه را فاقد العین الیسری[2] و
فرقهٔ سیم را ذو العینین[3] گفته این فقیر مؤلف وقتی در غزلی گفته ام **شعر**

اختیار ار نبود جبر هم البته که نیست	غیر دانا گره از این دو معمّا نگشاد

پس از آنکه مختصر بیانی از مذهب جبر و اختیار و امر بین الامرین شد بخاطر رسید
که بیانی دیگر در این مقام بنمائیم تا تبصره[4] باشد اهل غفلت را

بدانکه اشخاصی که دعوی اسلام میکنند بحسب مذهب و مشرب منقسم میشوند بچند
قسم **قسمی** عالمند یعنی زحمت کشیده و رنج برده و تحصیل علوم کرده و کسب معارف
نموده اند تا چیزی یافته اند که آن معتقد[5] ایشان است **قسمی** دیگر فی الجمله زحمت کشیده
تحصیلکی کرده ولی چیزی نفهمیده مردّد در امورات مذهبیّه میباشند **قسمی** دیگر جاهلند
و اینها بر چند صنفند **صنفی** عامی بحت[6] بسیط که ابداً تحصیلی نکرده و درسی نخوانده
بلکه اکتساب انسانیّت و اخلاق هم نموده اند و هیچ ندانند و در بند اینکه چرا نادانند
هم نباشند شغل و عملشان این است که چون صبح شود از خانه برآیند دکان بگشایند
و همّت بجلب منافع دنیوی بگمارند اگر مثلاً کسی نزد آنها حدیثی بگوید یا شعری بخواند
یا سخن از مطلب عرفانی کند ابداً گوش ندهند تمام متوجّه باشند که کالای[7] ایشان را
مشتری آید تا کلاهی از سرش بربایند هنگام غروب بخانه رفته غذائی خورده و
خوابیده تا صبح دیگر مانند بهائم[8] بجز خواب و خور لذّتی ندارند و از حظوظ علم و ادب
بکلّی بی بهره اند کما قال الله تعالی اِن هُم[9] اِلّا کَالاَنعامِ بَل هُم اَضَلُّ سَبیلاً نهایت مقیدند
این صنف فرایض پنجگانه را با اعتساف[10] قیام نمایند **صنفی** دیگر نیز عامی تحصیل نکرده و

وبی

١ اعور الخ — یعنی طایفهٔ مفوضه که چشم راست او کور باشد منه

٢ فاقد العین الیسری — یعنی آنکه چشم چپ او کور باشد منه

٣ ذو العینین — یعنی صاحب دو چشم منه

٤ تبصره — اینجا بمعنی شناسائیست

٥ معتقد — بصیغهٔ مفعول اعتقاد و یقین شده منه

٦ بحت بفتح اول — بمعنی ساده و خالص و بسیط نیز بهمین معنی آمده و بمعنی شیء غیر مرکب و اینکه عامی بحت بسیط گویند یعنی ساده از علم و بی بهره است منه

٧ کالا — بمعنی متاع و اسباب است

٨ بهائم — جمع بهیمه است بمعنی چهارپایان منه

٩ اِن هُم اِلّا کَالاَنعامِ الخ — ان نافیه است و انعام جمع نعم است بمعنی گوسفند و شتر و غیر ذلک یعنی نیستند آنها مگر چهارپایان بلکه آنها گمراه تر از چهارپایانند در راه راست منه

١٠ اعتساف — بمعنی کراهت و اشمئزاز از چیزی و نخواستن کاری و ناخوش داشتن منه

درس نخوانده بصفاتی که در صنف قبل مذکور شد نهایت درس فارسی ناقصی خوانده
وکتابهای فارسی ورسالهٔ شرعیه را ورزیده اند اینها نیز همت بجلب منافع نکماشته سعی میکنند
ودرضمن کوشش بکلمات اهل شرع وعرفان وحکمت میدهند وبخواندن اشعار هم مایل اند
گاه گاهی خوشهٔ ازخرمن اهل فضل می چینند ولیکن اقرار بنادانی خود دارند وندانستن را
ننگ وعار خود ندانند این صنف در زمرهٔ بله محسوب شوند واکثر اهل الجنة البله
یالیتنی کنت معهم صنفی دیگر نیز عامی وبی سواد درس نخوانده وتحصیل نکرده اند
الا چند کلمهٔ فارسی بتقریری که در صنف پیش ازین گذشت ولیکن نادانی را ننگ خود
دانند وحال خود را بر مردم میخواهند مشتبه بسازند چنین جلوه میدهند که ما از اهل
علم وفضلیم مثلا اگر مردک عامی را بینند در تحقیق را باز نموده چند کلمهٔ از هر کس شنیده
باشند اباطیلی بآن افزوده بخرج مقام دهند آن مردک اگر آنها را نشناسد باو
میگویند ما در فلان سنه در فلان مدرسه نزد فلان طلبه فلان کتاب را خوانده ایم
ودر خزینهٔ خاطر جواهر فضایل اندوخته ایم واگر مردک عامی مذکور آنها را بشناسد
اظهار میدارند که ما ریاضات کشیده ایم واز اهل شهود گردیده ایم علومی را
که طلاب بتحصیل وتدریس درمی یابند ما بتزکیهٔ نفس واشراق وصفای باطن یافته ایم
مثلا اگر در محضری وارد شوند که آنجا اهل فضل وادب حاضر باشند تا بتوانند
نگذارند که از علم سخنی در میان آید واگر نتوانند بهر حیله که باشد از آن محضر بگریزند
واگر هیچکدام از آن دو صورت میسر نگردد ساکت نشسته گاهی سری جنبانند
بسا که لا یا نعم هم گویند ودلشان متزلزل است که مبادا سخنی از ایشان پرسند
چون احوال اقسام واصناف مذکوره مبین شد میگوئیم صنف آخر اکثر جبری

مذاهب اند

بله
بضم اول جمع ابله است
که بمعنی احمق وبی تمیز باشد
وانیکه جمع ابله را ابلها گویند
غلط است
منه

اکثر اهل الخ
یعنی مردمان بهشت اکثر
بله وبی تمیز اند یعنی بی تمیز
در اسباب دنیا هستند
ولی در امر آخرت اهتمام دارند
وانیکه آنها را ابله خوانده اند
یعنی ساده دل اند
منه

اباطیل
در حاشیه های قبل مذکور
شد که جمع باطل است
منه

اهل شهود
کسانی را گویند که از مراتب
کثرت وموهوم گذشته اند
وبمقام توحید عیانی رسیده
باشند
منه

تزکیهٔ نفس
واشراق را در حاشیه
احوال افلاطون مرقوم
داشتیم
منه

صفای باطن
پاک شدن دل وروان است
از کدورت هواهای نفسانیه
ووساوس شیطانیه
منه

مذهب اند ومشرب اشاعره را دارند اگرچه معنی جبر واختیار ومعنی اشعری ومعتزلی را
نمی فهمند ولی این مشرب آنها را طبیعی شده وبآن خوش دارند وسرش این است که
میخواهند مرتکب هرگونه معصیتی بشوند آنگاه گویند باختیار ما نیست همچنین از
ملاهی ومناهی اجتناب ننمایند وارتکابش را باراده وتقدیر خدای تعالی حواله
کنند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا وگاه شود که شعری از شاعری شاهد بر
مدعای خود آورند که رایحهٔ جبر را دهد وحال آنکه آن شعر یا از اهل حل وعقد نباشد
یا اگر باشد معنی آن را نمی فهمند یا اگر بر فرض آن شعر از شاعری باشد که از اهل
علم بوده وجبری مذهب آن قدر نمی دانند که آن شعر برهان قاطع بر اثبات جبر
نخواهد بود خصوصا اشعاری که در غزل گفته شود هر بیتی بمضمونی است وهر شعری
بخیالی چو که شعر مؤلف است از مخیلات ودر کتب منطقیه مذکور ومسطور است
که آن قضایائیست که نفس اذعان واعتقاد بآنها ندارد ولی نفس متاثر میشود
از آنها از جهت ترغیب وترهیب ادبا گفته اند لا خیر فی شیء احسنه اکذبه شعر

	در شعر مپیچ ودر فن او		گز اکذب اوست احسن او	

وما نمیخواهیم نفی مطلق شعر را بکنیم ونمیگوئیم که همهٔ اشعار شعرا مردود است بسا اشعار
که حکمت محض ومحض حکمت است ازین تقریرات میگذریم وباین یک کلام ختم
مینمائیم وشبهه را قوی گرفته سخنی میگوئیم که شخص عامی مفری از آن نداشته باشد
وآن این است که سلمنا مذهب جبر یا مذهب تفویض درست باشد اشعاری هم که
دال بر آن دو مذهب است از شاعری باشد که از اهل علم وفضل ودارای حل وعقد
بود اما شخص عامی بیچاره که نمیداند لفظ جبر اسم است یا فعل همچنین لفظ تفویض از باب

تفعیل

اذعان
بکسر همزه فرمانبرداری
کردن واقرار نمودن است
منه

متاثر
بصیغهٔ فاعل قبول اثر کننده
است
منه

ترغیب
راغب کردن ومایل
ساختن وکسی را بچیزی
خواهان گردانیدن است
منه

ترهیب
بدحال شدن وبمعنی
ترسانیدن است
منه

لا خیر فی الخ
یعنی نیست خیر ونیکوئی
در چیزی که نیکوتر آن
دروغتر آن است
که آن شعر باشد
یعنی هرچه دروغ
واغراق در آن
بیشتر است
نیکوتر
است
منه

تفعیل است یا تفعل تا چه رسد بمعنی آنها تا چه رسد بحقیقت آنها ❋

وقتی از اوقات یکی از دوستان خواهش کرد که در اهانت مجازپیشگان ناخردمند و نکوهش مردمان عامی خودپسند که جاهلند و علم را بر خود می بندند و شهوت می پرستند اشعاری بشیوهٔ نظم کشم چون از گفتنش ناگزیر بودم در عرض دو شب و روزی دویست و ده بیت عاجلاً سرودم (بطریق ترکیب بند مربع) که نقداً در دیوان اشعار فقیر مرقوم و ثبت است خیلی مناسب با مطالبی است که قبل از این گذشت قدری از آن اشعار را عرضه میدارم حق تعالی گواهست که عرضه داشتن آن از باب اظهار فضیلت نیست چو که از عرض آن عرض خود را میبرم ولی میگویم لعل اشخاص مذکور را تنبیهی باشد و موعظتی اگرچه این فقیر هیچمدان واعظ غیر متعظم

(این است)

ای دل بوالهوس هرجایی	ای همه شیوهٔ تو شیدایی	پیشه‌ات خودسری و خودرایی	نیست اندیشه‌ات از رسوایی
	کردهٔ بوالهوسی هرچه هست	محترم نیست کس از بوالهوست	
چند اندر پی رنگ و بویی	بتکاپو بر هر کویی	مات و حیران رخ نیکویی	پای بند شکن هر مویی
	پای بند این همه بودن تا چند	باش آزاده و منه پا در بند	
گوهر پاکی و از عالم پاکی	چند روزی شده آلودهٔ خاکی	بی بها گشته در این تیره مغاکی	مانده در دایرهٔ حادثه ناکی
	خویش را از چه نداری پالایش	پاک شو پاک از این آلایش	
پی معشوق طرازی تا کی	سوی او دست درازی تا کی	بستهٔ عشق مجازی تا کی	همچو طفلان سوی بازی تا کی
	عمر خود را چه کنی صرف مجاز	سوی میدان مجاز است متاز	
دل بکوی دگری مسپار از خامی	دوستی پیشه مکن با عامی	کاین بود باعث ناکامی	وآن بود موجب بدنامی

باب تفعیل و تفعل
از اصطلاحات علم صرف و عربیت است

اهانت
حقیر و سبک داشتن و خوار نمودن است
منه

نکوهش
سرزنش و ملامت
منه

عرض
بکسر یعنی ناموس و آبرو است
منه

لعل
بفتح اول و شد لام
یعنی امید است
منه

واعظ غیر متعظ
آنست که پند بدیگران میدهد و خود پند نمی پذیرد
منه

بوالهوس
یعنی ملازم هوس بواو صحیح است نه بلهوس بدون واو و در این لغت نزاعاتست که هیچ ضرور نیست
منه

تیره مغاک دایرهٔ حادثه ناک
هر دو کنایه از این عالم جسمانیست
منه

طرازی
منسوب بطراز است که از شهرهای ترکستان است که صورتهای خوب دارد
منه

	عامیت عقل و کودک حال	بخرد کرده‌ای و مفلس بمآل	
چند روزی بگزین صحبت مرد	گرد نامرد به بیهوده مگرد	بر در سفله مکوب آهن سرد	تا نگردد رخت از خجلت زرد
	با خردمند هنرپیشه نشین	دامن از صحبت دونان برچین	
با کم از خود منشین یار مباش	یار هر عامی بازار مباش	پیش او کاشف اسرار مباش	در رخش آینه کردار مباش
	گفتمت تا نشوی یار عوام	که عوامند بتر از انعام	
کار ایشان همه مکر است و حیل	بیخبر جمله ز علم و ز عمل	خالی از حکمت و دایم بجدل	رکن دین یافته زین قوم خلل
	که حکیمند و گهی عارف راه	گاه صوفی و گهی زاهد	
گر نشینند بر اهل کمال	لب ببندند ز قال و ز مقال	همه ساکت ز جواب و ز سؤال	بمیان آید اگر بحث و جدال
	حرکت داده سر خود که گاه	یعنی از بحث شمائیم آگاه	
ور نشینند بر مردم عام	بگشایند دهن را بکلام	هرچه از هر که شنیدند مدام	میدهند آن همه را خرج مقام
	میرسانند که ماییم حکیم	بوده در مدرسه چندی مقیم	
چونکه گردند بجهال قرین	منکر علم شوند و آیین	همه را طعنه بشرعست و بدین	سخن از ساق برانند و چرس
	علم گویند سراسر قال است	خوش بود عیش و طرب کان حال است	
گاه گویند که اوضاع جهان	همه جبر است چه از سود و زیان	شده اند اشعری و جبری از آن	که کنند پیشه عصیان
	پس بگویند که ما مجبوریم	حق چنین خواسته ما مقهوریم	
پیش نادان دم از اسرار زنند	نزد دانا در انکار زنند	لاف تقوی سر بازار زنند	شب در خانهٔ خمار زنند
	تا سحر که همه بنگ و شراب	زآب و دود شده مست و خراب	
بامدادان بسری پر ز خمار	روی آرند بسوی بازار	سبحه در کفشان زاهد وار	متحرک لبشان از استغفار
	یعنی از روی نیاز آمده‌ایم	شده فارغ ز نماز آمده‌ایم	

سفله
بکسر اول و سکون ثانی فرومایه و ناکس است
منه

آهن سرد کوفتن
کنایه از کار بی فائده و بیحاصل نمودن
منه

خلل
بحرکه گشادگی میان دو چیز و تباهی کار است منه

که حکیمند و گهی الخ
مراد این است که حکمت و عرفان و تصوف و زهد را بخود می بندند منه

اشعری
همان جبری است که معنیش گذشت
منه

مقهور
مغلوب و مضطر
منه

بنگ
گیاهی است معروف که آنرا چرس نیز خوانند که تخم آن شاهدانج است و آن گیاه را در غلیان گذارده میکشند بعض اوقات میخورند و استعمالش جنون و بیم و دماغ آرد و اطباء نوشته اند مخبط عقل و مورث جنون است لهذا در شرع حرمتش وارد است
منه

سبحه
بضم اول مهره هائی که بجهت تسبیح رشته کشند
منه

طالبند و آثار صنع او را دلیل و این عشق را منفعت بالذات است نه بالعرض و اما آنکه بالعرض است عشق مجازیست چون محبت اهل هوس بشهوان و امارد و غیرها و این عشق را منفعت بالعرض است نه بالذات منه

صبح تا شام همه دیده برا	عجب وی است نهی گره بگا	بلکه یاری رسد از راه جو ما	گر بود حسن رخ او دلخواه
	متبسم شده کاین صنع خداست	دیدن صنع خدا کی خطاست	
ستر این نکته بیان خواهم کرد	با تو این قصه عیان خواهم کرد	کشف این راز نهان خواهم کرد	خالیت دل ز گمان خواهم کرد
	تا بدانی که بود شاهد باز	هم کنی فرق حقیقت ز مجاز	
عشق افراط محبت باشد	و آن محبت ز فطرت باشد	میل فطری ز طبیعت باشد	کی از مایه لذت باشد
	گر ز تحریک بود جسمانیست	ور بادراک بود روحانیست	
میل روحانی اگر بالذات است	اوست مصباح و هم مشکوة است	دل از اوصاف تو از مراة است	دیده عقل ز نورش باست
	این بود عشق حقیقی ز مجاز	تا توانی چو من این عشق بباز	
راه این عشق با قلیم فناست	لازم او همه تسلیم و رضاست	هر چه آید بنظر از چپ و راست	هست معشوق که آثار خداست
	سبزه و آب روان صوت خوب	همه پیش نظر آید مطلوب	
عشق روحانی اگر بالعرض است	آن مجازیست که در آن غرضست	بل نه عشقست که عین مرضست	بر سر هر که بود معترض است
	آخر این عشق بپیش شهوات	گفته اند این مرض سوداست	
این شنیدی که بود عشق مجاز	قطره سوی حقیقت آغاز	این سخن کرده تو را اشتباه باز	شده با عشق مجازی دمساز
	معنی قطره را بی کم و کاست	تو گویم بشنو از من راست	
یعنی آن عشق ندامت فرجام	هست چون پل که مجازش شد نام	در کف سیل مرور است مدام	کس سر پل نگرفته است مقام
	عاقل از پل گذرد پس بشتاب	که بود پایه پل بر سر آب	
هر خردمند که باشد عاقل	ننهد پای براه باطل	و آنکه باشد ز حقیقت غافل	در مجازش برود پای بگل
	هیچ داند که ز عشاق است او	لیک غافل که ز فساق است او	
چون بود عشق چنین پس کس	که برآورده فغان همچو جرس	اگر از شایبه دور است و هوس	میل دارد ز چه با امرد و بس

[٢] [٣] جسمانی و روحانی قافیه الطاء خفی است معقولات

[٤] مصباح بکسر اول یعنی چراغ است منه

[٥] مشکوة بکسر اول جائی که در آن چراغ گذارند منه

[٦] معترض بصیغه مفعول عیب کرده شده منه

[٧] این شنیدی که بود الخ اشاره بالمجاز قنطرة الحقیقة و قنطره در لغت پل است منه

[٨] شایبه یعنی آلودگی است منه

[٩] امرد بفتح اول بی ریش و ساده رو را گویند منه

	این لیلیست که باشد ناپاک	عشق او نیز بود شایبه ناک	
منشأ عشق مجازیست پرهیز	اکل مفرط بود و اشربه تیز	خاصه شربی که بود شر انگیز	آن بود می که کند آتش تیز
	سومین خواندن قول و غزل	که سرای دل از آن یافت خلل	
گر خورد مردمی سرخ چو ورد	شود آخر ز خجالت رخ زرد	می بود گرچه علاج غم و درد	غم به از آنکه کشد خجلت مرد
	بت پرستست ز بهر باده پرست	مردن اولی که نفیی کرست	
فرض تقدیر طبیب ار بعلاج	گفته می نوش باصلاح مزاج	گاه گاهی خورد و کم در صبح و داج	نه که غفلت همه گردد تاراج
	عادت خویش مده نیز فتوح	که بود عادت می آفت روح	
خمر شب راست خمار سحر	که بمغزت رود از راه جگر	در صبوحی است زیان بیشتر	کند این ابخره در آنچه اثر
	آن اثر علت صرع است و جنون	بوعلی گفته چنین در قانون	
تا توانی منما شعر شعار	دست از این گفتن افسانه بدار	خاصه شعری که بود وصف نگار	صفت زلف و خط عارض یار
	جان من این همه باشد موهوم	بگذر از این همه کن کسب علوم	
شعر کان موعظه و حکمتهاست	عقل را خواند آن تصدیق باست	بجز آن هر چه بهم تلفیق است	جمعها را همه ز آن تفریق است
	کاهلی آورد و دلبازی	حیف باشد بسخن دل بازی	
شعرا در صفت حسن و جمال	داده ترتیب قوافی خیال	وصفها کرده ز زلف و خط و خال	در غزل خوانده تبارز چو غزال
	احمقی خوانده و گردد پابست	دل دهد پیش نگاری ز دست	
خود بلندار چه مقام شعراست	سکه عشق بنام شعراست	باده کذب بکام شعراست	شهوت انگیز کلام شعراست
	منم از جمله ایشان لیکن	که خدا حفظ کند گردن من	
ابله از باده کشی پیشه کند	یا بقول و غزل اندیشه کند	تخم شهوت بتنش ریشه کند	خون دل را همه در شیشه کند
	فتد اندر پی یاری ساده	تا باو بنگ خورد یا باده	

[٣] سومین خواندن الخ قول در اینجا یعنی نوعی از سرود و غزل بفتح اول و ثانی یعنی سخنگوئی با زنان و عشقبازیست و در اصطلاح شعرا ابیاتی است که در صفت محبوب و غیره گویند و اینکه گفتیم این نیز منشأ عشق مجازیست سر نکته‌اش این است که چون در جبلت انسان بنا بر تعلق نفس ببدن و بنا بر محبتی که نفس با قوای جسمانیه دارد دواعی شهوت و غضب مرکوز است لهذا استماع سرود و مغازله با زنان و شنیدن اشعاری که مشتمل بر حکایات فسوق باشد موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت خواهد بود و این اکثر در مردمان سست عنصر و فرومایه حاصل شود خاصه وقتی که سرگرم شراب باشند منه

[٤] ورد بفتح اول گل سرخ است که عرقش گلاب است منه

[٥] داج بتخفیف جیم یعنی تاریک است بعضی گویند فارسی است معرب آن بتشدید جیم است و نزد بعضی عربی الاصل است منه

[٦] صبوح بفتح اول شرابی که در صبحگاه خورند منه

[٧] تلفیق فراهم آوردن و ترتیب دادن منه

این ترکیب از هفتاد بند متجاوز است ترقیم تمام آنها موجب اطالت خواهد بود واز اینجهة

گفته آید معذرت میجوییم وبکته دانان پوزش پذیر را عذر میکوییم که العذر عند کرام الناس مقبول

قلم رطب اللسان بود مرکب در جریان شب بی پایان شمهٔ از ناگفتنیها تسطیر نمودم وبحکم عقدهٔ

دل را بتحریر گشودم الحال باید رجوع نمود بذکر حالات بقیهٔ از فصحا وادبا که ملتزم شرح

احوال آنها هستم

خلیل ابو عبد الرحمن بن عمرو بن تمیم الفراهیدی البصری از اولاد ملوک عجم بوده است

اجدادش را انوشیروان بیمن فرستاده وخلیل پیشوای ائمهٔ نحو وعروض است بلکه بعضی

کویند علم عروض راوی واضع بوده علم موسیقی نیز میدانسته وسیبویه در خدمت آن تلمذ

نموده ودر بصره خانه داشته واز جملهٔ شیعیان است وزاهدترین مردم در عصر خود

بوده تصانیف بسیار دارد از جمله کتاب العین در لغت این فقیر آن را دیده ام

دیگر کتاب العروض دیگر کتاب النقط والشکل دیگر کتاب النغم وکتاب فی العوامل

بالجمله تولدش در سنهٔ یکصد هجری بوده پس از هفتاد وپنج سال که از عمرش گذشته

سنهٔ یکصد وهفتاد وپنج در بصره وفات یافت رحمة الله علیه

دعبل ابو علی بن علی بن رزین بن سلیمان الخزاعی شاعری است مشهور اصلش از کوفه است

بعضی کویند از اهل قرقیسیا بوده روزگاری در بغداد میگذرانیده در زمان هارون

الرشید ونوشته اند همراه حضرت رضا علیه آلاف التحیة والثناء بخراسان رفته

بعض دیگر کویند همراه نبوده بلکه پس از تشریف بردن آن حضرت در آن دیار عبل

متوجه آنجا شد چون بخدمت آن حضرت رسید مرثیه که در حق امام موسای کاظم علیه السلام

گفته بود بعرض رسانید آن بزرگوار اشعارش را بسمع مبارک اصغا میفرمودند تا اینکه رسید باین شعر

اطالت
بکسر اول دراز کردن
منه

رطب اللسان
یعنی تر زبان
منه

فراهید
قبیلهٔ هستند از ازد
واین قبیلهٔ ازد
در یمن اند
منه

عروض
بفتح اول نام علمی است
که بدان اوزان بحور شعر
دریافته میشود
منه

موسیقی
نام علمی است معروف
در سرود ونغمه وآواز واین
علم از جملهٔ علوم ریاضی است
منه

تلمذ
یعنی شاگردی
کردن است واین شاید از
باب تفعل باشد وبودن
تا او اصلی احتمال دارد وکسی
که اصلی بداند
منه

دعبل
بکسر اول وسوم است
منه

خزاعی
بضم اول منسوب
بخزاعه قبیله از ازد وجماعتی
منه

قرقیسیا
بکسر اول وقصر آخر
شهری است بر فرات
منه

	وَقَبْرٌ بِبَغْدادَ لِنَفْسٍ زَكِيَّةٍ		تَضَمَّنَها الرَّحْمٰنُ بِالْغُرُفاتِ	
امام علیه السلام فرمودند یک بیت هم من میگویم باینجا ملحق کن عرض کرد بفرمائید فرمودند				
	وَقَبْرٌ بِطُوسٍ يا لَها مِنْ مُصيبَةٍ		تُوَقَّدَتْ الاَحْشاءُ مِنْ حُرُقاتِ	

دعبل عرض کرد این قبر که خواهد بود فرمودند این قبر من است زود باشد که در طوس قبر من

مقصد شیعیان من باشد دعبل بکر بیت بالجمله دیوانی دارد مشتمل بر قصاید وهجاهم گفته

دیوان را فقیر دیده ام وکویند بمرض ثقل سامعه گرفتار بوده تولدش سنهٔ یکصد و

چهل هشت است وفاتش سنهٔ دویست وچهل شش هجری در بلدهٔ طیب میان واسط

عراق وشوشتر است علیه وعلی سریرته الرحمة

ابو الاسود ظالم بن عمرو بن سفیان بن جندل از اهل بصره است وآن را دؤلی

همی گفتند از جملهٔ شیعیان خاص امیر المؤمنین علی علیه السلام است وعلم نحو را از آن

حضرت آموخته ودر حرب صفین ملازم بوده شاعری است شیرین کلام وحاضر جواب

ونادره گوی کویند وقتی در قبیلهٔ بنی قشیر فرود آمد چون آن قبیله ناصبی وجری مذهب

بودند سنگ بجانب او می انداختند وی سنگها را دلنموده گریخت روز دیگر که کار

بصلح انجامید ابو الاسود ایشان را ملامت کرد گفتند ما رمیناک اِنَّ اللّٰهَ رَماک

یعنی ما بر تو سنگ نینداختیم ولکن خدا انداخت ابو الاسود گفت لا تکذبوا علی الله

فلو اِنَّ اللّٰهَ رَمانی لَما اَخْطانی یعنی دروغ بر خدای تعالی نبندید اگر خدا بمن سنگ انداختی خطا

نکردی ناچار سنگ بر من میخورد وفات وی در بصره سنهٔ شصت ونه هجری بوده

مدت عمرش را شصت وپنج سال نوشته اند بقول اصح وکویند بمرض طاعون درگذشت

ابن حجر امرؤ القیس است ظهورش ششهزار ویکصد وشش سال بعد از هبوط

وقبر ببغداد الخ
یعنی وقبری است در بغداد
از برای نفس پاکی یعنی نفسی که در کمال
العلم والعمل است مراد حضرت موسی
ابن جعفر علیهما السلام است که
فراگرفته است آن نفس را با غرفه های
خود خدای رحمن منه

وقبر بطوس الخ
یعنی وقبری است در طوس خراسان
ای مصیبت واندوه که برافروخته
شده است دلها از سوزشها
یعنی در آن مصیبت ودر بعضی
از نسخ مصرع دوم الحّت علی
الاحشاء بالزفرات یعنی
اصرار کرده است مصیبت
بر دلها آه وناله را
منه

طیب
بالکسر شهری است میان واسط
عراق واهواز
منه

دؤلی
بضم دال وفتح همزه منسوب است
بسوی دؤل بضم دال وکسر همزه
استعمالات دیگر هم دارد
بهرحال نام قبیله ایست از کنانه
منه

صفین
بروزن سجین موضعی است
نزدیک رقه در کنار فرات
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
با معاویه جنگ نمود در
سال سی وهفتم هجری منه

بنی قشیر
قبیله هستند از هوازن
منه

آدم علیه السلام بوده نسبتش ازاین قرار است امرؤ القیس بن حُجر بن الحارث بن عمرو بن حجر کندی کنیتش ابا وهب و لقبش ذو القروح ایضاً ملکُ الضِّلّیل در نهج البلاغة است که وقتی از علی علیه السلام سؤال نمودند که اشعر شعرا کیست فرمود اِنَّ القومَ لم یَجرُوا فی حَلبَةٍ تُعرَفُ الغایةُ عندَ قَصَبَتِها فاِن کانَ وَ لابُدَّ فالمَلِکُ الضِّلّیلُ انتهی مراد آن حضرت این است که شعرا بر یک نهج و یک طریق نبوده اند که یکی را بر دیگری مزیت باشد پس اگر باشد الشعره ناگزیر باشد از اینکه یکی را اختیار کنیم ملک ضلیل است سید رضی میگوید مراد حضرت امرؤ القیس است باَلجمله پدر امرؤ القیس بر طایفهٔ بنی اسد و غطفان سلطنت داشته گویند در همان قبیله در جنگی کشته شد در این هنگام امرؤ القیس در اراضی یمن بود چون خبر قتل پدر را شنید لشکری فراهم آورد و بر سر بنی اسد تاخت بسیاری را بکشت و برخی را اسیر نموده مراجعت کرد گروهی انبوه بر دورش جمع آمده در حیره بسریر حکومت متمکن گردید در این عصر قباد پدر انوشیروان شاهنشاه بود و امرؤ القیس بدو باج و خراج میفرستاد مدت هفده سال در حیره سلطنت نمود تا زمان انوشیروان او را خائن ساختند امرؤ القیس ترسان شده از آنجا فرار اختیار کرده روزگاری بهر قبیله و بهر طایفه پناه میبرد آخر الامر بجانب قسطنطنیه رفت و بدرگاه یوطاباس که در آنجا قیصر بود وارد شد چندی هم در آنجا بسر برد تا وقتی قیصر مذکور لشکری ملازم رکاب او ساخت که عراق و حیره را مفتوح سازد امرؤ القیس چند منزل که از قسطنطنیه دور شد بعضی از طایفهٔ بنی اسد که با وی دشمن بودند نزد قیصر سعایت نموده گفتند که امرؤ القیس را داعیه بود که من با دختر قیصر آشنائی نموده ام و او را همخوابه بوده ام اکتفا بهمین قدر هم ننموده این مضامین را در اشعار خود اشعار کرده قیصر از این مطلب در خشم شده جامهٔ را بسم آبدار داده فوراً از عقب امرؤ القیس فرستاد که این تن پوش من است برسم خلعت بپوش چون خلعت بوی رسید پوشید زهر در بدنش اثر کرد

اندامش را

حُجر بضم حاء مهمله و سکون جیم منه

کِندی بکسر اول قبیله هستند از یمن منه

ملکُ الضِّلّیل یعنی پادشاه بسیار گمراه و ضلّیل بروزن سکّیت است منه

بنی اسد نام قبیله است منه

حیره بکسر شهری است نزدیک بکوفه منه

یوطاباس بضم یاء و شناة تحتانیه و سکون واو منه

اندامش را مجروح ساخت از این جهت لقبش را ذو القروح نهادند باَلجمله او را باین مجروح و حال ناخوش بانقره آوردند در آنجا بمرد در دامن کوهی که عسیب نام داشت دفنش کردند غرض امرؤ القیس صاحب دیوان است و شرحی بر دیوانش نوشته اند و اشعارش در تمام بلاد بین الخواص و العوام مشهور و معروف است مستغنی از تعریف و توصیف قصیدهٔ معروفش در اول سبعهٔ معلقه مسطور است که بیت اولش این است

قِفا نَبکِ مِن ذِکری حَبیبٍ وَ مَنزِلِ	بِسِقطِ اللِّوی بَینَ الدَّخولِ فَحَومَلِ

در صفت معشوقه فاطمه نام که عُنیزه لقب داشته گوید

اَفاطِمَ مَهلاً بَعضَ هذا التَّدَلُّلِ	وَ اِن کُنتِ قَد اَزمَعتِ صَرمی فَاَجمِلی
اَغَرَّکِ مِنّی اَنَّ حُبَّکِ قاتِلی	وَ اَنَّکِ مَهما تَأمُری القَلبَ یَفعَلِ

نیز در آن قصیده شب را وصف کرده

اَلا اَیُّهَا اللَّیلُ الطَّویلُ اَلا انجَلی	بِصُبحٍ وَ مَا الاِصباحُ مِنکَ بِاَمثَلِ
فَیالَکَ مِن لَیلٍ کَاَنَّ نُجومَهُ	بِاَمراسِ کَتّانٍ اِلی صُمِّ جَندَلِ

ایضاً در آن قصیده است اسب را وصف نموده

وَ قَد اَغتَدی وَ الطَّیرُ فی وُکُناتِها	بِمُنجَرِدٍ قَیدِ الاَوابِدِ هَیکَلِ
مِکَرٍّ مِفَرٍّ مُقبِلٍ مُدبِرٍ مَعاً	کَجُلمودِ صَخرٍ حَطَّهُ السَّیلُ مِن عَلِ

و امرؤ القیس شاعر و غیر شاعر در فصحای عرب بسیار بوده اند مقصود ما امرؤ القیس مذکور است که شرح احوالش گذشت

جریر بن عطیة بن حذیفة بن بدر بن سلمة بن عوف تمیمی کنیتش ابو حزره است از شعرای اسلام در میان وی و فرزدق شاعر مهاجاة کثیره روی داده و فصحا را اتفاق

افاطم مهلا الخ
یعنی ای فاطمه واگذار بعضی از این ناز و کرشمه را و اگر باشی که قصد کرده باشی بریدن از من را پس نیکوئی کن منه

اغرک الخ
یعنی آیا فریب داده است تو را آنکه دوستی تو کشنده من است و اینکه تو هر گاه امر کنی دل خود را بدوری از من بجا می آورد منه

الا ایها الخ
الاول برای تنبیه است و ثانی برای تمنی یعنی آگاه باش ای شبی که دراز هستی آرزومندم زایل شو بجهت صبح و حال آنکه نیست صبح افضل از تو یعنی روز هم در فراق چنانکه در شب پس روز برای من مزیت بر شب ندارد منه

فیالک الخ
امراس جمع مرس است و آن ریسمان است کتان جامه معروفست یعنی ای قوم بفریاد رسید مرا از شبی که گویا ستاره های آن بسته شده است بریسمان های از کتان بسوی سنگهای سخت یعنی صبح نمی شود منه

وقد اغتدی الخ
وکنات بضم اول و فتح ثانی جمع وکنه بضم اول است یعنی آشیانه منجرد بصیغه فاعل تنک و کوتاه موی است و مراد اسب است اوابد جمع آبده که جانور وحشی است هیکل ضخم از فرس و غیر آن یعنی و گاهی بامداد میکنم و حال آنکه مرغها در آشیانهای خودند با اسب کوتاه موی که کند و قید وحشیان است بسبب سرعت سیر و آن اسب فربه و درازاست منه

که جریر از فرزدق اشعر بوده از عبد الملک مروان مدحها گفته گویند فرزدق سنه یکصد و ده هجری وفات یافت این خبر بجریر رسید گریست و گفت اَمَا وَاللهِ اِنّی لَاَعْلَمُ قَلِیلَ البَقَاءِ بَعْدَهُ وَلَقَدْ کَانَ نَجْمُنَا وَاحِدًا وَکَانَ کُلُّ وَاحِدٍ مِنَّا مَشْغُولًا بِصَاحِبِهِ وَقَلَّ مَا مَاتَ ضِدٌّ اَوْ صَدِیقٌ اِلَّا وَتَبِعَهُ صَاحِبُهُ ملخص معنی گفت میدانم که چندان از عمرم باقی نمانده ستارهٔ ما دو نفر یکی بود و ما بیکدیگر مشغول بودیم یعنی یکدیگر را هجا میگفتیم حکم واقع میشود که شخص طرف مقابلش خواه دشمن باشد یا دوست که بمیرد و آن شخص بمیرد از اتفاقات پس از چهل روز جریر هم وفات یافت در حالتی که هشتاد سال و اندی از عمرش گذشته بود قبرش در بعضی بصره است وقتی فقیر در بصره بودم یکی از اهالی آنجا که سمت دوستی را داشت و در الکنه بسیرم میداد قبر جریر و فرزدق را نشان داد در قبرستانی الله اعلم

ابونواس[1] الحسن بن هانی عبد الاوّل ابو علی نیز کنیت اوست شاعری است خوش مشرب و شیرین کلام تولدش در بصره شده بعضی گویند در اهواز چندی در کوفه اقامت داشته و چندی در بغداد وسعت نظرش در علوم بسیار بوده و مطالب علمیه را اکثر بحفظ داشته دیوان اشعار هم دارد سنه یکصد و نود و شش در بغداد وفات یافت و از عمرش پنجاه و یکسال گذشته بود

زهیر[2] ابن ابی سُلمی[3] در شعرای عرب سه نفر بر تمامت آنها برتری و مزیت داشته اند اول امرؤ القیس که شرح حالش مرقوم افتاد دوم نابغهٔ[4] ذبیانی[5] که اسم آن زیاد است و از مداحان نعمان بن منذر بوده و از جلسای محضر آن و مکانتی تمام داشته سیم زهیر بن ابی سلمی گویند وقتی از جریر شاعر که ذکری از آن رفت پرسیدند اشعر شعرا کیست گفت در جاهلیت زهیر و در اسلام فرزدق بالجمله زهیر مداح هرم[6] بن سنان و حارث بن عوف

[1] ابونواس: نواس بر وزن غراب است منه
[2] زهیر: بر وزن زبیر است منه
[3] سلمی: بضم اوّل است منه
[4] نابغه: باء در آخر نابغه از جهت مبالغه است منه
[5] ذبیانی: بکسر ذال معجمه و فتح آن نیز صحیح است و آن قبیله ایست منه
[6] هرم: بفتحتین است منه

بودند از

پس از صد سال که از عمرش گذشته بود بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و ایمانش بآن حضرت معلوم نیست بعضی هم گفته اند که قبل از بعثت رسول خدا برد و پسرش کعب از شعرای نامدار و مداح پیغمبر است یکی از قصاید سبعهٔ معلقه مشهوره که مطلعش این است

اَمِنْ اُمِّ اَوْفیٰ دِمْنَةٌ لَمْ تَکَلَّمِ	بِحَوْمَانَةِ الدَّرَّاجِ فَالْمُتَثَلَّمِ

از زهیر بن ابی سلمی است (محجوب نماند) که زهیر نام شاعر نیز بسیار بوده اند از آن جمله ابو الفضل است چون فضل و رتبتی تمام داشته ذکری از آن مینمائیم

زهیر بن محمد بن علی بن یحیی لقبش بهاء الدین و کنیتش ابو الفضل از فضلای عصر و ادبای آن بوده نظماً و نثراً و خطاً اصلش از طایفهٔ ازد بوده که اسد بسکون سین نیز گویند و زهیر مدتها در مصر خدمت ملک صالح[3] نجم الدین را مینموده و گفته اند که اشعار آن سهل ممتنع است تولدش در مکه معظمه سنه پانصد و هشتاد و یک هجری است و وفاتش سنه ششصد و پنجاه و شش و مدفنش در قرافهٔ[4] الصغری است که آن قبرستانیست در مصر در جوار امام شافعی[5] از اهل سنه

فرزدق[6] اسمش همام[7] بن غالب التمیمی المجاشعی[8] کنیتش ابو الاخطل و ابو فراس نیز میگفتند و فرزدق لقب او بوده مصاحب با جریر شاعر است که مذکور شد در میان آنها مهاجاة و معاداة بوده چندانکه ادبا آن مهاجاة را جمع نموده کتابی ساخته اند و گویند شیعی مذهب است وقتی در مدح حضرت امام زین العابدین علیه السلام قصیده انشاء نمود و هشام بن عبد الملک در غضب شد فرزدق را حبس نمود و آن قصیده معروف است این چند بیت از آن قصیده است

هٰذَا ابْنُ خَیْرِ عِبَادِ اللهِ کُلِّهِمِ[9]	هٰذَا التَّقِیُّ النَّقِیُّ الطَّاهِرُ الْعَلَمُ
هٰذَا الَّذِی تَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَطْأَتَهُ	وَالْبَیْتُ تَعْرِفُهُ وَالْحِلُّ وَالْحَرَمُ

[4] قرافة الصغری: بفتح قاف در اول است منه
[5] امام شافعی: یکی از ائمهٔ عامه است اسمش محمد بن ادریس کنیتش ابو عبد الله و شافعی منسوب بسوی جد جد خود است که شافع بن سائب بوده که پیغمبر را ملاقات کرده شافعی در سنهٔ دویست و چهار وفات نموده منه
[6] فرزدق: بفتحتین است و بفتح دال که در چهارم واقعست منه
[7] همام: بتشدید میم است
[8] مجاشعی: بضم میم قبیله ایستند از تمیم منه
[9] هذا ابن خیر الخ: یعنی این است پسر بهترین تمام بندگان خدا این است پرهیزکار و پاک و پاکیزه و مهتر و بزرگ قوم هذا الذی الخ یعنی آنچنان کسی است که می شناسند اهل مکه جای قدم او را کنایه از آنکه آمد و شد در اینجا کرده از جهت طاعت و عبادت از بسیاری عبور و مرور قدمگاهش را می شناسند بالجمله و میشناسند او را

نیز

یُغضی حیاءً و یُغضی من مهابته / فما یکلّم الّا حین یبتسم	ما قال لا قطّ الّا فی تشهّده / لولا التشهّد کانت لائه نعم

در سنه یکصد و ده هجری چهل روز قبل از فوت جریر وفات یافت چنانکه مذکور داشتیم

قبرش در بصره است

اشتر لقب مالک بن حارث نخعی یمنی است از خواص اصحاب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مردی بوده بحلیه شجاعت و فضیلت آراسته شرح احوال او را و شجاعتهائی که در غزوات بمعرض ظهور و بروز آورده چنانچه کسی خواهد بنگارد دفتری باید پرداز و کتابی مدوّن بپا سازد بالجمله در زمان خلافت ابوبکر با جازه حضرت ولایت مآب در بعض از غزوات چون غزوه دمشق و غیره جنگها کرده و فتحها نموده همچنین در عهد خلافت عمر بن خطّاب در ملک روم با مشرکین جهادها فرموده در این غزوه عمودی بر فرقش رسید که خودش را شکسته قطعهٔ آهنی چشمش را چاک ساخت از آن روز ملقّب باشتر گردید و در خلافت عثمان بن عفّان هم در حروب حاضر بوده و گویند در قتل عثمان وی نیز از جمله شرکاء است و در زمان خلافت علی بن ابی طالب سلام الله علیهما نیز در اکثر از غزوات جان نثار یها نموده و داد مردانگی داده در عظمت قدرش همین بس که آنحضرت در حق او فرمود که اشتر از برای من چنان بود که من برای پیغمبر خلاصه مالک در شعر هم دستی داشته خاصّه در گفتن ارجوزه که در محاربات ارتجالاً انشاء میفرموده گویند وقتی از جانب علی علیه السلام بامارت مصر متوجه بود نافع غلام عثمان بن عفّان بلباسی مبدّل در عرض راه بوی ملحق شده و خدمتش را متکفّل تا بشهر قلزم رسیدند آن غلام مجالی دیده زهری در عسل ریخت و بمالک خورانیده گریخت و گویند این باشاره معویه بوده بهر حال

یغضی حیاء الخ
یعنی میپوشاند چشم را آنحضرت از جهت حیاء و شرم که او راست و پوشیده میشود چشمهای مردم یعنی چشم را بهم میگذارند و نگاه درست بآنحضرت نمیکنند مردم از ابهت بزرگواری و ترس آنحضرت پس تکلّم کرده نمی شود یعنی قدرت سخن گفتن با او ندارند مگر وقتی که تبسم فرماید منه

ما قال لا الخ
یعنی نگفته است لفظ لا را هرگز مگر در تشهد نمازش که در تشهد اشهد ان لا اله الا الله گفته است اگر نمی بود تشهد نماز می بود لا دهٔ آنحضرت نعم و آری منه

اشتر
بفتح اول وصف است کسی را گویند که پلک چشمش شکافته شده باشد منه

نخعی
بنون و خاء معجمه مفتوحتین قبیله هستند بیمن منه

ارجوزه
بضم اول قصیده مانندیست از بحر رجز که وزن آن از مصرعی سه مستفعلن است و این را عربها در معرکها و جنگها در مقام مفاخرت و اظهار شرافت خود میگویند مثل این شعر که هم ذمّا در جنگ یا ربّ قیّض لی سیوف الکفرة واجعل وفاتی بکف الفجرة منه

ارتجالاً
یعنی بداهةً و بی تامّل و بی اندیشه شعر گفتن منه

در آن بلده وفات یافت جسدش را از آنجا نقل نموده بمدینه طیّبه آورده دفن ساختند چون این خبر بحضرت امیر علیه السلام رسید فرمود رحم الله مالکاً فلقد اوفی عهده و قضی نحبه باز در مرتبه دیگر فرمود لله درّ مالک و ما مالک لو کان من جبل لکان فنداً و لو کان من حجر لکان صلداً فقرهٔ دیگر فرمود مالک و ما مالک لو کان جبلاً لکان فنداً لا یرتقیه الحافر و لا یوفی علیه الطایر بالجمله شهادت مالک اشتر در سال سی و هشتم هجری واقع شد در بلدهٔ مذکوره رحمة الله علیه

جنید لقب سعید بن عبید است کنیتش ابو القاسم از جمله سادات و اکابر صوفیه بوده و او را زاهد و خزّاز و قواریری میخواندند گویند اصلش از نهاوند است و مولد بغداد شیخ عصر خویش و خواهرزاده سری سقطی بوده بعضی نوشته اند که سی مرتبه با پای پیاده بحج مشرف شده وفاتش در سنه دویست و نود و هشت هجری در بغداد واقع گردیده قبرش در شونیزیه که قبرستانی است در بغداد فقیر آن قبرستان و آن قبر را دیدم اوقاتی که آنجا بودم

شبلی جعفر بن یونس کنیتش ابوبکر است گویند شیخی جلیل القدر بوده مولد و منشائش از قریه شبلیه که قریهٔ از قرای اسروشنه است نوشته اند در اوایل حال در یکی از نواحی ری والی بوده وقتی هم در نهاوند رئیس از آنجا ببغداد آمده جنید را ملاقات نموده و با او مصاحبت کرده در آنجا رحل اقامت افکنده وفاتش در سنه سیصد و سی و چهار هجری است قبرش در بغداد بمقبرة الخیزران واقع است و نوشته اند هشتاد و هفت سال زندگانی نموده

کرخی و هو معروف بن فیروز بعضی اسم پدرش را فیروزان نوشته اند و کنیت معروف

خزّاز
این لقب برای این بوده که گویند وقتی خزّ می فروخته

قواریری
این لقب بجهت آن است که پدرش شیشه گر بوده چه که قواریری منسوبست بقوارر و قوارر جمع قاروره است و آن شیشه است منه

نهاوند
شهریست معروف در حدود همدان و نهاوند بکسر نون است نه بضم که بعضی گفته اند و تحقیقات پیمنی کرده اند منه

سری سقطی
بروزن غنی علوی است و سقط متاع پست و کم بها را گویند و گویند سری سقط فروش بوده است در بغداد منه

شونیزیه
بضم شین است منه

شبلی
بکسر شین است

اسروشنه
بضم همزه و سکون سین مهمله و راء مهمله مضمومه و واو ساکن و فتح شین و نون و هاء در آخر شهریست بما وراء النهر منه

خیزران
بضم زاء معجمه است که حرف سوم باشد و بفتح آن غلط است منه

ابو محفوظ است از بندگان حضرت علی بن موسی علیهما السلام پدر و مادرش نصرانی بوده
و بشرف اسلام مشرف گردیده اند گویند معروف در زمان طفولیت معلم بوی گفت بگو
ثالثُ ثلثةٍ معروف گفت وَمَا مِنْ اِلٰهٍ اِلَّا اِلٰهٌ واحدٌ معلم خواست اذیتش کند گریخت بخدمت
آن حضرت آمده اسلام آورده ابوانش نیز آمده مسلم گردیدند باجمله سری سقطی که از
مشاهیر متصوفه است مرید معروف بوده وفاتش سنه دویست و سی و چهار هجری و قبرش
در بغداد است این فقیر مؤلف مقبره او را مفصلا دیده چند ساعتی آنجا توقف داشتم
و اهل عامه میگویند قبر معروف کرخی تریاق مجربست و استشفاء از آن میکنند (محجوب نماند)
سلسله از سلاسل صوفیه که بمعروفیه معروف اند یعنی نسبت خود را بمعروف کرخی میدهند
و پیوستگی خویش را بامام ثامن حضرت رضا علیه السلام میدانند چند شعبه شده اند
شعبهٔ نعمت اللهی بنام سید نعمت الله ولی قدس سره شعبهٔ نوربخشی بنام سید محمد نور
بخش شعبهٔ نقش بندی بنام خواجه نقش بند شعبهٔ سقطیان بنام سری سقطی شعبهٔ
جنیدیان منسوب بجنید بغدادی و شعب دیگر نیز هستند اگرچه بعضی از آنها عقایدشان
با بعضی یکی است ولی بعضی هم با هم اختلاف در طریقه دارند باجمله بسبب تعدد
شعب این سلسله معروفیه بام السلاسل معروف شده اند و شعبهٔ از آن شعبها در
شیراز در این اوقات هستند

بایزید اسمش طیفور بن عیسی از اهل بسطام بوده سقائی خانهٔ حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام را مینموده و در خدمت آن حضرت نیز استفاده علوم میکرده و بحقایق
و معارف ارجمند رسیده مراجعت به بسطام فرموده گویند امام علیه السلام جبهٔ خود را
بخلعت بوی پوشانیده در تاریخ ظهورش و وفاتش اختلافات بسیار نموده اند فاصلهٔ میان

سید نعمت الله [3] تولدش در کهسان که از اعمال هرات است شده و وفاتش در ماهان کرمان در سنه هشتصد و سی و چهار از سادات عظام و صاحب مقامات است شرح حالش در کتب مسطور منه

سید محمد نوربخش [4] تولدش در قهستان خراسان شده نیز از سادات رفیع الدرجات است و صاحب کمالات معقول و منقول در سنه هشتصد و شصت و نه در یکی از قرای ملک ری وفات یافت منه

خواجه نقشبند [5] بهاء الدین در سنه هشتصد و نود وفات یافت منه

سری سقطی [6] کنیتش ابو الحسن است پدرش مغلس نام داشته وفات وی سنه دویست و پنجاه و هفت قبرش در بغداد منه

جنید [7] شرح حالش گذشت منه

بایزید [8] و بویزید و ابویزید و ابایزید همه درست است منه

وفات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را با بایزید از صد سال متجاوز دیده اند لهذا
هر کس در مقام توجیهی برآمده حتی اینکه بعضی احتمال در دو بایزید طیفور نام بسطامی المولد داده اند
ولیکن آنچه این فقیر بدقت تتبع و تفحص کردم این است که بایزید بسطامی یکصد و سیزده سال
عمر یافته بسن قریب به بیست بخدمت امام علیه السلام مشرف شده چند سالی تلمذ نموده پس از
امام جعفر صادق علیه السلام که در سنه یکصد و چهل و هشت وفات فرمود متجاوز از هشتاد سال
بایزید زندگانی کرده پس در سنهٔ دویست و سی و چهار هجری وفات نمود این رباعی از اوست

ای عشق تو کشته عارف و عامی را
ذوق لب میگون تو آورده برون
خواهی که رسی بکام بردار دو گام
نیکو مثلی شنو ز پیر بسطام

وله ایضا

سودای تو گم کرده نکونامی را
از صومعه بایزید بسطامی را
یک گام ز دنیا و دیگر گام ز کام
از دانه طمع ببر که رستی از دام

اشعار عربی نیز بسیار دارد

شهاب الدین چند نفر بوده اند صاحبان تاریخ و تذکره احوال و مولد و سنهٔ
وفات آنها را خلط نموده باشتباه نوشته اند مگر در بعض از کتب معتبره که اهتمام شده و
فقیر مؤلف مولد و منشأ و حالات هر یک را بتعمق نظر در اقوال اشخاصی که اعتماد با نهایت میگارد
(شهاب الدین) یحیی بن حبش بن امیرک مکنی بابو الفتح و مشهور بشیخ اشراق و شیخ مقتول
سهروردی است از اکابر مشایخ و حکمای راسخ بوده فقه و اصول و حکمت را در مراغه
که از اعمال آذربایجان است نزد شیخ مجد الدین جیلی تحصیل نموده در علوم عربیه و ادبیه
طاق گشته و در حکمت مشهور آفاق چندی در دمشق زیسته و روزگاری در حلب تصانیفش
بسیار است از جمله تلویحات حکمت اشراق هیاکل نوریه مطارحات رمز الوحی

صومعه [1] صاد و میم و عین هر سه مفتوح مطلق عبادتگاه است

گام [2] بکاف فارسی مسافت میان دو قدم است در وقت راه رفتن منه

کام [3] بکاف عربی مراد و مقصود است در فارسی منه

شهاب [4] بکسر اول است در اینجا منه

خلط [5] بفتح اول درهم آمیختن منه

مراغه [6] بفتح اول نام شهری است بآذربایجان پایتخت هلاکو خان آنجا بوده و قبر آن نیز آنجاست منه

آذربایجان [7] معرب آذربایگان است از ممالک ایران است محدود بممالک روس پای تخت آن تبریز است منه

جیلی [8] منسوب بجیلان است که آن معرب گیلان باشد ولایتی است که جهت مغربیش آذربایجان

مبدأ و معاد فارسی بستان القلوب طوارق الانوار نفحات در اصول بارقات الالهیه نغمات السادیه لوامع الانوار کتاب البصر رسالة العشق رسالة المعراج شرح اشارات و غیر ذلک که قریب بشصت جلد میشود بالجمله مذهب و مشرب حکماء متقدمین را داشته فقهای حلب بسبب اعتقادش گرفته مقتولش ساختند و قتل او در سنه پانصد و هشتاد و هفت هجری بوده و از عمرش هشتاد و هشت سال میگذشته و مقتلش شهر حلب در همانجا مدفونست از کلمات اوست اَلْفِکْرُ فِی صُوْرَةٍ قُدْسِیَّةٍ یَتَلَطَّفُ بِهَا طَالِبُ الْاَرْیَحِیَّةِ وَنَوَاحِی الْقُدْسِ دَارٌ لَا یَطَاُهَا الْقَوْمُ الْجَاهِلُوْنَ وَحَرَامٌ عَلَی الْاَجْسَادِ الْمُظْلِمَةِ اَنْ تَلِجَ مَلَکُوْتَ السَّمٰوَاتِ فَوَحِّدِ اللّٰهَ وَاَنْتَ بِتَعْظِیْمِهٖ مَلْاٰنٌ وَاذْکُرْهُ وَاَنْتَ مِنْ مَلَابِسِ الْاَکْوَانِ عُرْیَانٌ وَلَوْ کَانَ فِی الْوُجُوْدِ شَمْسَانِ لَانْطَمَسَتِ الْاَرْکَانُ وَاَبَی النِّظَامُ اَنْ یَکُوْنَ غَیْرَ مَا کَانَ اشعار عربی نیز بسیار دارد که مدونست این رباعی را بفارسی گوید

هان تا سر رشتهٔ خرد گم نکنی
خود را ز برای نیک و بد گم نکنی
رهرو توئی و راه توئی منزل تو
هشدار که راه خود بخود گم نکنی

﴿شهاب الدین﴾ یاقوت بن عبد الله الرومی الحموی[2] کنیتش ابو عبد الله پیشتر در بغداد بوده و تحصیل علوم نموده پس از بغداد بدمشق رفته و از آنجا بخراسان و از آنجا بحلب گویند شیعی مذهب است کتب بسیار تصنیف کرده از جمله ارشاد الالبا فی معرفة الادباء و معجم البلدان و معجم الشعراء و معجم الادباء و کتاب المشترک و کتاب المبدأ و المآل فی التاریخ و کتاب الدول پنجاه و یکسال عمر کرده و وفاتش سنه ششصد و بیست و شش است قبرش در شهر حلب

﴿شهاب الدین﴾ عمر بن محمد بن عبد الله سهروردی مکنی بابو حفص در بغداد سلسلهٔ

الفکر الخ[1] یعنی فکر و اندیشهٔ دل در صورت و پیکر مقدسیست نرمی میکند بآن طالب وحی و الهام اندک و جوانب طهارت کدهٔ پاک خانه ایست که قدم نمیگذارند در آنجا قومی که نادانند و حرامست بر تنهای تاریک اینکه وارد شوند در ملکوت آسمانها و عالم ارواح پس توحید کن و یگانه گردان خدا را و حال اینکه تو بتعظیم خدا از هستی یعنی سراپای تو آراسته از برای تعظیم اوست و یاد کن خدا را و حال اینکه از لباسهای کائنات برهنه هستی یعنی عاری از سوای عالم که باشی خدا را یاد کن و اگر بود در عالم وجود دو آفتاب یعنی دو حقیقت هر آینه نابود و ضایع می شد ارکان و اصول عالم و ابا میکند نظام اینکه باشد غیر از آنچه بیاشد یعنی مقتضای نظام عالم این است که غیر از این که هست نباشد که هر چیزی بجای خویش نیکوست محجوب نماند که لفظ اریحیه شاید مصغر اریحیه باشد که بمعنی الهام است منه

۲ حموی بفتح حاء مهمله منسوب است بحماة و آن شهریست بشام مولد یاقوت آنجاست منه

اهل تصوف بوده و مجلس وعظ مخصوصی داشته شیخ صالح و با ورع بوده گویند در خدمت عم خود شیخ نجیب الدین سهروردی ارادت میورزیده و مرید او بوده و در مدت عمر ریاضات شاقه میکشیده و تصنیفات بسیار دارد از جمله عوارف المعارف که مشهور است و رشف النصایح[1] و اعلام التقی و اعلام الهدی و غیر ذلک و شیخ سعدی شیرازی باوی ارادت داشته که در بوستان نامی از او برده گوید

مرا شیخ دانای مرشد شهاب
دو اندرز فرمود بر روی آب[2]
یکی آنکه در نفس خود بین مباش
دگر آنکه در جمع بدبین مباش

بالجمله شهاب الدین مذکور نود و سه سال زندگانی کرده و در سنه ششصد و سی و دو وفات نمود قبرش در وردیه[3] بغداد است و وردیه قبرستانی است در آنجا فقیر از آنجا گذشتم عبوراً و آنجا را دیدم این رباعی از شهاب الدین نوشته اند

ای دوست بجو دعوت او بیهمه
سرمایهٔ شادی و غمت او بیهمه
تو دیده نداری که ببینی او را
ورنه ز سرت تا قدمت اوست همه

عراقی[4] نامش ابراهیم لقبش فخر الدین مولدش همدان بوده عارفی است کامل و سالکی روشن دل در بلدهٔ مذکوره تحصیل علوم نموده گویند با شمس الدین تبریزی در چله خانه[5] ریاضات میکشیده اند و عراقی ارادت بشیخ بهاء الدین زکریای ملتانی داشته و خلیفهٔ او بوده نوشته اند قرآن را تمام حافظ و بلحنی میخوانده که اهل همدان فریفتهٔ او بودند وفاتش سنهٔ ششصد و هشتاد و هشت هجری است قبرش در دمشق نزدیک مقبرهٔ محی الدین[6] عربی اتفاق افتاده دیوان اشعار دارد و کتاب لمعات از تصنیفات اوست

عطار نامش محمد لقبش فرید الدین کنیتش ابو طالب مولدش شهر نیشابور

[1] رشف بفتح اول بمعنی مکیدن است با تحتین بمعنی آب اندک منه

[2] بر روی آب در سفر دریا و در کشتی منه

[3] وردیه وجه تسمیه اینکه در آنجا بساتین گل و ریاحین است منه

[4] عراقی منسوب است بعراق و عراق عجم مقصود است چو که همدان که مولد عراقی است از شهرهای عراق است منه

[5] چله خانه سابقاً مذکور شد که آن جائی است که مرتاضان برای ذکر و فکر چهل روزی در آنجا خلوت گزینند منه

[6] محی الدین محمد بن علی از اهل اندلس است و او را شیخ اکبر گویند منه

رتبه اش عالی مشربش صافی جامع فضایل حاوی خصایل ارادتش بشیخ مجد الدین[1] بغدادی صاحب ثروت[2] و مکنت[3] بوده گویند دواخانهٔ مخصوص ساخته بیماران را هر روز دوا میداده ظاهراً خود معالجه میکرده که از علم طب نیز بهره داشته در یکی از مثنویات خود فرموده بدارو خانه پانصد شخص بودند که در هر روز نبضم مینمودند در فضلش همین بس است که مولوی جلال الدین رومی در حق او اشعاری گفته از آن جمله است

هفت شهر عشق را عطار گشت ... ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم

شیخ محمود شبستری در گلشن راز فرموده

مرا از شاعری خود عار ناید ... که در صد قرن چون عطار ناید

اشعار شیخ عطار را زیاده از صد هزار بیت دیده اند و عدد کتبی که نثراً و نظماً تصنیف و انشا فرموده یکصد و چهارده جلد است قاضی نور الله شوشتری در مجالس المؤمنین

آورده	همان خریطه[4] کش داروی فنا عطار مقابل عدد سورهٔ کلام[5] نوشت		که نظم اوست شفابخش عاشقان حزین سفینه های عزیز و کتابهای گزین	

اسامی بعض از کتبش این است اسرارنامه منطق الطیر الهی نامه جوهر ذات تذکرة الاولیاء مظهر العجائب وصیت نامه لسان الغیب مختارنامه مفتاح الفتوح مصیبت نامه خسرو نامه اکثر آنها را این فقیر دیده ام و بعضی را حاضر دارم گویند مولوی مذکور در طفولیت باتفاق والد خود در نیشاپور بصحبت شیخ عطار رسیده و شیخ سفارش مولوی را بوالد او کرده بالجمله شیخ یکصد و چهارده سال عمر نموده در فتنهٔ چنگیزی[6] سنه ششصد و بیست و یک بقول صحیح بدست ترکی شهید گردید قبرش در نیشاپور است

این رباعی از اوست

[1] مجد الدین — و هو ابوسعید شرف بن مؤید در سنه ششصد و شش شهید شده است منه

[2] ثروت — بالفتح بسیاری مال و توانگری منه

[3] مکنت — بالضم ایضا توانگری و بمعنی قدرت آمده منه

[4] خریطه — بروزن سفینه بمعنی کیسه و همیان است که در آن چیز نهند منه

[5] کلام — مراد کلام الله است که عدد سورهای آن یکصد و چهارده است بنابر آنکه سوره فیل و سوره قریش دو سوره باشد چنانچه رسم در مصاحف است منه

[6] چنگیز — پادشاهی است جبار و معروف از سلاطین مغول که در سنه پانصد و نود و نه بتخت خاقانی نشست و در سنه ششصد و بیست و چهار وفات نمود منه

می پندار

	می پنداری که جان توانی دیدن هرگاه که بینش تو گردد بکمال		اسرار همه جهان توانی دیدن کوری تو خود آن زمان توانی دیدن	

قطب الدین حیدر مولدش تون[1] است سیدی است جلیل القدر و عظیم الشأن سری پرشور و دلی پرنور داشته و در تشیعش کس را مجال گفتگو نیست نسب شریفش بچند واسطه بامام موسی الکاظم علیه السلام میرسد روزگاری در ملک تبریز اقامت فرموده جماعت کثیری بسلک ارادتش در آمدند و مذهب اثنا عشری را ترویج میداد و جماعت مشهور بحیدریه راوی سر سلسله است و گویند صاحب خارق عادات بوده وفاتش سنه ششصد و هجده هجریست قبرش در تبریز مشهور و معروفست

عدی[2] از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله چندین تن بوده اند چون عدی بن قیس و عدی بن نوفل و عدی بن مرة و عدی بن الزغباء و غیر ذلک ولی اعرف آنها است عدی بن حاتم بن عبد الله الطائی لقبش ابا طریف بوده بسخاوت وجود معروف شرح اسلامش اجمالاً اینکه در سال نهم هجری حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در قبیلهٔ طی[3] رفته بتخانهٔ آنها را خراب نموده چند تن را اسیر فرموده بمدینه آورد از جملهٔ آنها خواهر عدی بود پیغمبر ترحم فرمود آن زن را اذن مرخصی داد چون بقبیلهٔ خود پیوست برادر خود عدی گفت بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله شتاب کن و بفرمانبرداری او در قبیلهٔ طی فرمانروا شو عدی بمدینه شتافت و از آنحضرت مسلمانی گرفت گویند بعد از آن حضرت در جنگ جمل و صفین و نهروان[4] ملازم رکاب امیر المؤمنین علیه السلام بوده و در سال شصت و هفتم هجری در کوفه وفات یافت

جابر از صحابهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله اشخاصی چند بوده اند چون جابر بن خالد و جابر بن سفیان و جابر بن نعمان و جابر بن عمیر[5] و غیرهم ولی اقدم همهٔ آنها

[1] تون — بضم اول شهریست از خراسان و معروفست منه

[2] عدی — بروزن غنی است منه

[3] طی — نام پدر قبیله ایست از عرب که سلسلهٔ نسب او بقحطان میرسد منه

[4] نهروان — این جنگ در سال چهلم هجری واقع شد با خوارج و جنگ جمل و صفین [illegible] قبل مذکور شد منه

[5] عمیر — بصیغهٔ تصغیر است منه

جابر بن عبد الله بن عمرو بن انصاریست کنیت آن جناب ابو عبد الرحمن بوده و در طفولیت با پدرش بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله مشرف شد و ایمان بآن حضرت داشت همچنین بود تا در جنگ بدر[1] و غزوهٔ احد[2] و دیگر غزوات که ملازم جهاد رسول الله بود و در صفین نیز در جیش علی بن ابی طالب علیه السلام جنگ مینمود و او آخر کسی است که باقی ماند از اصحاب پیغمبر گویند در مسجد مدینه می نشست و بافادهٔ مسائل دینیه اشتغال داشت تا زمان امام پنجم محمد بن علی باقر العلوم علیهما السلام در قید حیات بود ولی چشم وی نابینا شده بود و دیدهٔ دلش روشن در سال هفتاد و هفتم هجری بقول اصح در مدینهٔ طیبه وفات یافت رحمة الله علیه

عمّار[3] بن یاسر بن عامر بن کنانه عنسی کنیتش ابو یقظان[4] از صحابهٔ عالیمقام و مؤمنین قدیم الاسلام بوده و در مبادی حال از کفار ایذای بسیار کشیده و او از جملهٔ جماعتی است که باشارت حضرت رسالت پناه بجانب حبشه مهاجرت نمود و زمانی که آن حضرت عقد مواخاة در میان اصحاب بست عمّار را با ثابت بن قیس انصاری برادر خوانده فرمود و عمّار در غزوات حاضر بوده و داد مردانگی داده و زخمهای بسیار باو رسیده گویند در زمان خلافت عثمان طایفهٔ از اصحاب مکتوبی بعثمان نوشتند و کارهای ناصواب او را بسلک تحریر در آورده بعمّار دادند نزد وی برد عثمان در غضب شده خود و غلامانش عمّار مظلوم را زدند و بضرب لگدی که بر شکمش رسید علت فتق[5] در آن ظاهر شد باجمله عمّار بود تا در جنگ صفین شهید گردید حضرت امیر علیه السلام بدست مبارک او را دفن نمودند و عمر عمّار نود و یکسال بوده و شهادتش در سنهٔ سی و هفت هجری

ثابت متجاوز از بیست نفر ثابت نام از صحابهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده اند مشهورتر

بدر[1] نام چاهیست در موضعی میان مکه و مدینه که در آنجا رسول خدا صلی الله علیه و آله با کفار در سال دوم هجری جهاد کرد منه

احد[2] بضمتین نام کوهی است در مدینه که در آنجا پیغمبر با کفار جنگ فرمود در سال سیم هجری منه

عمّار[3] بفتح اول است و تشدید میم منه

یقظان[4] حرف دوم قاف و حرف سیم ظاء منقوطه است منه

فتق[5] بفتح فاء نام علتی است که در خایه ظاهر شود بپاره شدن پردهٔ شکم و بیرون ریختن پیه شکم یا بعض امعاء بدان موضع منه

ثابت بن قیس بن شمّاس[1] بن مالک خزرجی[2] کنیتش ابو محمد و خطیب الانصار لقب داشته و خطیب رسول الله ش نیز میگفتند در غزوات پیغمبر حاضر بوده در خلافت ابو بکر در جنگ مسیلهٔ[3] کذاب بیمامه در سال دوازدهم هجری شهید شد

سلمان فارسی رضی الله تعالی عنه از جملهٔ اکابر صحابهٔ مرضیه و شیعیان مرتضویه بوده پیریست روشن ضمیر در زهد و تقوی بی نظیر مناقب و مآثر او در اخبار و احادیث معروف است و همهٔ اهل خبر را اتفاق است که پدرش مردی مجوسی بوده و سلمان روزبه نام داشته همواره ساعی و طالب دین حق بوده وقتی بکلیسای نصاری رسید طاعت آنها را پسندید بدان دین که در آن عهد بحق بوده درآمد و چندین کس از علمای نصاری را خدمت کرد یکی از آنها وی را از بعثت پیغمبر آخر الزمان خبر داد و علامتی از ظهور آن حضرت بدو نمود سلمان باتفاق بعض از تجار عرب بسمت مدینه روانه گردید آن طایفه ستم کرده سلمان را به بندگی مأخوذ داشتند و بشخصی یهودی فروختند همچنین تا چند نوبت فروخته شد آخر الامر خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات او را خریده و آزاد فرمود و سلمان بشرف اسلام مشرف شده و از آن حضرت سلمان نام یافت و اسلام وی در سال اول هجرت بوده و در اکثر غزوات حاضر رکاب ظفر انتساب حضرت رسالت پناه می بود گویند او را خانه و مسکنی در دنیا نبود در سایهٔ جدار[6] ها و مساجد بسر میبرد و بجز یک عبا که در آن جبوته[7] میکرد از اسباب دنیوی چیزی نداشت و پیغمبر گرامی عقد اخوت میان او و ابو ذر غفاری بسته بود و در قدر و جلالت سلمان کفایت است که پیغمبر در حقش فرمود «السلمان منا اهل البیت» در خبر است که وقتی شخصی بخدمت حضرت صادق علیه السلام نامی از سلمان فارسی برد حضرت فرمود مگو سلمان فارسی بگو سلمان محمدی باجمله اختلافی در آنچه مشروح داشتیم نیست

شمّاس[1] بتشدید میم است منه

خزرج[2] بخاء معجمه مفتوحه و زاء معجمه ساکنه و فتح راء مهمله و در آخر جیم نام قبیله ایست از انصار منه

مسیلهٔ کذاب[3] پسر ثمامه پسر لبیبه پسر حبیب بن حارث از قبیلهٔ بنی حنیفه در سال دهم هجری بمدینه آمد و بدعوی نبوت برخاست گروهی بر دورش جمع شدند و گویند اظهار شرکت در نبوت برسول الله نمود و آیاتی هم بهم بافت چون «الزارعات زرعا فالحاصدات حصدا فالطاحنات طحنا فالخابزات خبزا فالآکلات اکلا» و مثل علی هذا و بود تا زمان خلافت ابو بکر که خالد بن ولید بر دفع او مأمور شد جنگی فیما بین واقع گردید بسیاری از طرفین کشته شدند و آن کذاب آخر الامر کشته شد و گویند بدست وحشی که قاتل عم پیغمبر است کشته گردید و این واقعه در سال دوازدهم هجری بود منه

مرحله[4] بروزن مراحل جمع مرحله بروزن مرحله است بمعنی ... منه

روزبه[5] یعنی بهروز

جدار[6] یعنی دیوار منه

گرانیکه در وفاتش اختلافی است که بعضی در خلافت عمر و برخی در خلافت عثمان و جمعی در ابتدا
خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نوشته اند و قول اخیر را اصح دانسته اند که در
سال سی و ششم هجری است در مداین حکومت داشته و در همانجا در گذشت قبرش این حقیر
زیارت نموده م بقعهٔ دارد همچنین اختلافی در مولد آن جنابست صاحب تاریخ گزیده و قطب
قطب راوندی و بعضی دیگر او را از نواحی اصفهان میدانند و بعضی نوشته از اهل رام هرمز
بوده و علامه مجلسی علیه الرحمه حدیثی نقل میکند که از اهل شیراز و دهقان زاده بوده است
و غیر از مجلسی اشخاص دیگر نیز او را شیرازی نوشته اند جمع میان اقوال را توان نمود بایکه
شاید اصلاً از اهل اصفهان باشد و مولدش شیراز از اینها گذشته میگوئیم تعصبی لازم
نیست شاخ گل هر جا که میروید گل است از اهل هر کجا که بوده دارای نفس زکیه و صاحب
طینت مرضیه بوده رحمة الله تعالی علیه

بلال بن رباح کنیتش ابو عبد الله حبشی ابو بکر او را خریده آزاد کرده بود و ی بخدمت
پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده از جمله خادمین آن حضرت گردید و مؤذن نیز شد و کسیکه
اوّل اذان گفت بلال بود در غزوات ملازم خدمت می بوده پس از وفات آن حضرت
با ابو بکر بیعت نکرد و بانگ نماز برای او نگفت ابو بکر تکلیف نمود که خدمت مرا ملازم
باش بلال گفت اگر مرا برای خود آزاد کردی محبوسم کن و اگر برای خدا آزاد نمودی
بگذار تا براه خدا روم او را رها نموده بسمت شام سفر نمود در سال بیست و یکم هجری
که از عمرش شش هفتاد سال گذشته بود در دمشق وفات یافت

خالد بن سعید بن العاص قرشی اموی کنیتش ابو سعید است و او چهارم کس بوده
که اسلام آورده و از اشخاصی است که بحبشه هجرت نمود و گویند از جانب حضرت

ختمی باب

۱ مداین
شهر کسری است
نزدیک بغداد
منه

۲ رام هرمز
نام شهری است از
بناهای هرمز پادشاه
در حوالی شوشتر
منه

۳ بلال
بروزن کتاب
منه

۴ رباح
براء مهمله و باء موحده
و الف و حاء مهمله بروزن
سحاب است
منه

۵ اموی
منسوب است بامیّه
که تصغیر امة است
منه

ختمی مآب عامل یمن گردیده و از جمله کتّاب آن حضرت نیز بوده در زمان خلافت عمر در
غزوهٔ شهید شده بسال سیزدهم هجری

مقداد بن عمرو بن اسود کنیتش ابو الاسود است و از قبیله کنده بوده شجاعت و
دین داری او از آن افزون است که بتحریر در آید و او از اشخاص قدیم الاسلام است
گویند یکی از بنات عمّات پیغمبر صلی الله علیه و آله در عقد وی بوده در جمیع غزوات
در خدمت آن حضرت مجاهده نموده در سال سی و سیم هجری در ارض مصر وفات
یافت بعمر هفتاد سال جسدش را حمل نموده بمدینه آورده بخاک سپردند

ارقم بن عبد مناف بن اسد مخزومی کنیتش ابو عبد الله است و او هشتمین از اسلام
آورندگان است و از مهاجرین اوّلین گویند وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله در اوایل
بعثت در خانه او پنهان بودند و نهانی بعضی را باسلام دعوت میفرمودند و گویند
خانه ارقم در موضع صفا بود در سال پنجاه و پنجم هجری بعمر هشتاد و اندی وفات نمود

ابو ذر اسمش جندب بن جنادة بن قیس الغفاری او پنجم کس است که ایمان برسول
خدا صلی الله علیه و آله آورد پس از مسلمانی باراضی خود مراجعت نمود بهدایت و ارشاد
اقوام خویش اشتغال داشت پس از چندی در مدینه بخدمت آن حضرت آمده ملازمت
داشت در صداقت ابو ذر کافی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله در باره او فرمود
مَا أَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ وَلَا أَقَلَّتِ الْغَبْرَاءُ مِنْ ذِي لَهْجَةٍ أَصْدَقَ مِنْ أَبِي ذَرٍّ نیز فرموده لا
أَصْدَقَ مِنْ أَبِي ذَرٍّ بالجمله ابو ذر از آنجا که در امر و نهی شرع غیرتی داشت نزد هر کس بود
سخن حق را بر زبان جاری مینمود و اصلاً بیم را در دلش راه نبود روزی با عثمان بن عفان در
حالیکه گروهی از مردم در مجلسش حاضر بودند و او را خلیفه میدانستند ابو ذر درشتیها نمود و او را

[illegible]

۱ یمن
بفتحتین از بلاد
عربست و معروف
منه

۲ کتّاب
بروزن رمان جمع کاتب
که نویسنده باشد
منه

۳ مقداد
بکسر میم است
منه

۴ کنده
بالکسر پدر قبیله ایست
در یمن منه

۵ مخزومی
قبیله هستند از قریش
منه

۶ صفا
بفتح اول کوهی است
در مکه معروف
منه

۷ جندب
بضم جیم و فتح آن نیز
گفته اند و در دال آن هم
سه وجه است و آن بمعنی
ملخ است در لغت
منه

۸ غفاری
منسوب بغفار بروزن
کتاب و آن پدر قبیله ایست
از کنانه
منه

۹ ما اظلّت الخضراء الخ
یعنی سایه نیفکنده آسمان
و بر نداشته است زمین
هیچکس را که راستگوتر از
ابو ذر باشد
منه

گفت عثمان درخشم شده حکم نمود او را از مدینه بیرون نمایند و روانه ربذه اش سازند
ابوذر با زوجه خویش در آن بلده سکون اختیار نمود پس از روزی چند علیل گردید و در ربذه
وفات یافت و این قضیه در سال سی و چهارم هجری بود رحمة الله علیه و علی سریرته

قدسی اگرچه از جمله متقدمین نیست و معاصر با این فقیر است ولی چون نامی از ایشان
در قصیده مذکوره برده شده و نیز سابقا در شرح احوال فاضل محقق و کامل مدقق
جناب شیخ مفید ابقاه الله تعالی محفوظاً و ابقانا ببقائه محظوظاً بتقریب اسم آن باشعری
که بعربی در مدح آن جناب گفته بود مسطور آمد و هم یکی از جمله اهل فضل و ادب است
لهذا بیانی از حالش بر سبیل اجمال مینمائیم چو که بنای این کتاب بر اختصار است و ما
مفصلا شرح احوال جناب قدسی را در کتاب دریای کبیر با بسیاری از اشعارش
مرقوم داشته ایم ❊ مخلص ❊ اسم شریفش میرزا محمد ابن میرزا سلطانعلی ابن میرزا فتحعلی
ابن میرزا سلطان علی از سادات رفیع الدرجات حسینی اند و آبا عن جد فرمانروائی
داراب جرد فارس را داشته اند و جناب قدسی اصلا از بلده مذکوره است ولی مولد
و موطنش دار العلم شیراز است الحال که بتسوید این کلمات نگارش میرود از عمرش شصت و
پنج سال گذشته از عهد صبا تاکنون جاهد مناهج علم و صاعد معارج عمل است و از
خواص شاگردان عالم عامل و نحریر فاضل جناب شیخ مذکور است و در خدمت آن
جناب از علوم ادبیه و کلام و حکمت و غیر ذلک بهره ها برده و کتابی در کلمات و کرامات
آن استاد جلیل و مولای نبیل نوشته و آن را حظائر القدس نام نهاده کتابی دیگر تصنیف نموده
مشتمل بر تفسیر بعض آیات و شرح بعض احادیث و مطالب دیگر از حکم و غیرها مسمی بعرائس
الکمال علاوه که چشم حق بینش بعلوم روشنائی یافته نیز دست سحرآفرینش بنجامه آشنائی کرده

در نوشتن

ربذه (۱) بفتح راء مهمله و باء موحده و کسر ذال معجمه و در آخر هاء نام جائی است بچهار منزل دور از مدینه طیبه است منه

قدسی (۲) بضم اول منسوب است بقدس که معنیش گذشت منه

صبا (۳) بکسر اول کودکی است منه

مناهج (۴) بفتح میم و کسر هاء جمع منهج است که بمعنی راه باشد منه

نحریر (۵) بروزن قندیل بمعنی زیرک و ماهر و دانا و بصیر در هر امور است منه

نبیل (۶) بروزن امیر بمعنی هوشیار و زیرک و تیزخاطر منه

حظائر (۷) بحاء مهمله و ظاء معجمه بروزن صحائف جمع حظیره است و حظیرة القدس در لغت بمعنی بهشت آمده منه

[illegible]

در نوشتن نستعلیق بر خطوط متقدمین و متأخرین خط نسخ کشیده و از شیوه ها پسبک
میر عماد حسنی علیه الرحمه را اختیار نموده و طرز پسندیده او را که بطول زمان از میان رفته بود
پدیدار ساخته و رواج داده از کلمات اوست که در خط گوید النَّشْقُ بالقلم کالمشی بالقدم
فاقْصِدْ فی النَّشْقِ کما امر لقمان ان تقصد فی المشی بالجمله با اینکه سالها رفیقه موطنش این
فقیر مُبْرَم بود در این اوان بمصاهرت نیز خویشی افزود و اکثر اوقات علومی را که باهم
از یک مدرس استفاده مینمائیم بمذاکره آن نیز می پردازیم در گفتن اشعار عربی و
فارسی صاحب ذوق سلیم و طبع مستقیم است لآلی منظومی که گاه گاه از افکار ابکار
خویش بسلک اشارات و عبارات مرتب ساخته دفتری پرداخته از قصیده و مسمط
و مثنوی و غزل و رباعی بچند شعری اکتفا نموده تیمنا نوشته میشود این غزل حکمت آمیز را بزبان پارسی [illegible]

که بن بود یزدان بجز خویش داند	در آنجا که ره نی که ره میرساند
خرد آفرین را خرد کی برد پی	که دیدن بمهر فروزان تواند
برخشنده خور هر که بیننده تابد	همانا که بینائی او را نماند
چو تابنده مهر است وخشور یزدان	که بر آفرینش فروزش فشاند
بود جایگه بر سپهر بلندش	هر آنکس که از بند تن جان رهاند
خرد جو خرد جو که زین خاکدانت	خرد بر بلند آسمان برنشاند
همانا که نیروی قدسی بدانش	بداند هر آنکس که این چامه خواند

ولهُ ایضاً

بغیر پیر مغان در جهان پناهم نیست	بجز طریق خرابات هیچ راهم نیست
گدائی در پیر مغان بس است مرا	هوای شاهی و سودای تاج و گاهم نیست

ورب

که در خوش نوشتن باید نه تند نوشت و نه کند چو که تند نوشتن خالی از لغزش نیست و کلمات سخت و سنگین نیاید و در کند نوشتن دست از حرارت و گرمی بیفتد و خط بی مغز و خام نشیند و هم کار تمام نشود و راه بیهوده نگردد

رِبقه (۴) با کسر بمعنی حلقه رسن و بمعنی ریسمان آمده منه

مُبْرَم (۵) بصیغه مفعول بمعنی محکم است و گذشت منه

بن بود (۶) بضم هر دو باء موحده در اول و در سیم یعنی ابتداء و انتهای هستی چو که بن بمعنی ابتداء و انتهاء هر دو آمده و بود بمعنی هستی است که بعربی کون گویند حاصل معنی حقیقت و کنه مراد است منه

بیننده (۷) مراد چشم است منه

وخشور (۸) بضم اول و سیم بمعنی پیغمبر است بفتح اول نیز گفته اند منه

زاب میکده خاک مرا سرشته خدای — عجب مدار که ره سوی خانقا[1] هم نیست
بقول زاهد خودبین ز باده چون گذرم — بعفو دوست که اندیشه از گناهم نیست
بگفت یار که در عشق من گواهت کیست — جز اشک سرخ و رخ زرد کس گواهم نیست
مرا که دیده بهر لحظه بود با ماهی — چو مهر روی تو دیدم نظر بماهیم نیست
به پیر میکده روآرم از تطاول[2] غم — گر غیر او بچنین روز داد خواهم نیست
مرا که صبح سپیداست دل ز مهر علی — بروز حشر غم از نامهٔ سیاهم نیست
بلند همت قدسی براه عشق ببین — که وصل او طلبم گرچه مال و جاهم نیست

وله رباعی

تا باخبری زخویش از او بیخبری — آنگه شوی آگه که زخود درگذری
تا دل نبری[3] زهر دو عالم قدسی — شرمت بادا که نام آن یار بری

وله قطعه

این خوب سخن ز فکر قدسی — دریست که به ز ملک هستی
اندر دو جهان بکار ناید — جز راستی و خدا پرستی

منت خدای بی آغاز و انجام را که بنهایت بردم و بخاتمت آوردم شرح حالات بعض از حکما و عرفا و فصحا و صحابه که نام آنها درج[4] بود در قصیدهٔ مذکوره که از منظومات خاطر این فقیر است ✻ اکنون ✻ بر سر مطلب آیم و شروع نمایم بتحریر و تسطیر[5] سفر ثانی که از دار العلم شیراز بسیاحت اماکنی چند رفتم بجهت برداشتن نقشه‌های دیگر از آثار قدیمه سلاطین عجم که مأمور بودم برای این کار ✻ در این روزها ✻ نیز مکتوبی از جانب دار الخلافه طهران رسید بتاکید اکید[6] که خدمات مرجوعه را بانجام رسانم لهذا سفر ثانی را معتمم شدم بتفصیلی که خواهد آمد

[1] خانقاه معرب خانگاه است در لغت بمعنی تکیه و مقامی که بجهت توقف درویشان و فقرا و غربا بسازند و مجازاً عبادتگاه را گویند و اینجا همین مقصود است منه

[2] تطاول بضم واو بمعنی گردن کشی و تکبر و کنایه بمعنی ظلم و تعدی استعمال شده منه

[3] نبری بضم باء موحده که حرف دوم است منه

[4] درج بفتح دال بمعنی نوشته و بمعنی پیچیدن چیزی را در چیزی و نوردیدن است منه

[5] تسطیر بمعنی نوشتن است منه

[6] اکید محکم و استوار منه

بسم الله الرحمن الرحیم

بتاریخ غرهٔ شهر ربیع الآخر سنه یکهزار و سیصد و هفت هجری از شیراز علیین طراز حرکت نمودم از دروازهٔ مشهور بقصابخانه که در جنوب شرقی شهر است بیرون آمده متجاوز از هفت فرسنگ راه پیموده رسیدم بماهلویه[1] ✻ در این زمان مهارلو[2] میگویند و مینویسند ✻ آن دهی است در دامنه کوهی تقریباً دویست خانه دارد قریب باین مکان بحیره[3] ایست آن را دریای نمک نامند و این دریاچه شوراست که از کنارهایش نمک آورده بمصرف رسانند در زمستان سیلاب شیراز و نواحی آن در آنجا می افتد و این دریاچه مابین شیراز و سروستانست دورش را تقریباً دوازده فرسنگ نوشته اند باجمله از مهارلو نیز متجاوز از هفت فرسنگ گذشته بسروستان رسیدم

سروستان در سمت شرقی شیراز است هوایش میان هوای سرحد و گرمسیر مشتمل بر بسیاری از دهات آبش از قنوات حاصلش غله و تنباکو و پنبه میوه‌اش انار و انگور و غیر ذلک در خود قصبه سروستان قلیلی از دکاکین است گویند هفتصد درخانه دارد تقریباً ✻ شیخ ابوالقاسم[4] عبد الرحیم بن محمد سروستانی که از جمله افاضل و مشایخ عهد خود است و اتابک ابوبکر معتقد خدمتش بوده از اهل انجاست ✻ باجمله در سمت شرقی آن بلوک دهی است موسوم به ئیلان[5] قریب بآن ده عمارتی است از آثار قدیمه که از آجار طاق گویند در انجا رفته اطراف و داخل آن عمارت را گردش و سیر نمودم عجب بنیان سختی است بس موثق و محکم ساخته اند لوحی و تاریخی در آن دیده نشد ولی از قراین بر آنچه سابقاً از سیر کتب یافتم باید این بنا از گشتاسب[6] باشد و وضع آن باین طور است که اعظم آن عمارات ایوانیست مربع که هریک از عرض و طول اندرونش شانزده ✻ ۱۶ ✻ ذرع است

[1] ماهلویه بسکون حرف سیم که ها است و ضم لام بواو زده و فتح یاء مثناة تحتانیه منه

[2] مهارلو بفتح میم است منه

[3] بحیره بضم اول مصغر بحر است یعنی دریاچه منه

[4] شیخ ابوالقاسم وفاتش در سنهٔ ششصد و بیست هجری بوده در دار السلام شیراز مدفون است منه

[5] ئیلان بکسر همزه در اول منه

[6] بنای گشتاسب باشد زیرا که در تاریخ انگریزی دیدم نوشته بود گشتاسب چندین آتشکده در پارس بنا نهاد از جملهٔ آنها یکی در سمت شرقی شیراز بمسافت پانزده فرسنگ شاید مقصود همین باشد منه

وسقف

وسقف آن طاق مانند ومقعّر است ارتفاع آن از زمین بحسب مساحتی که در خارج عمارت
نمودم که مذکور خواهد شد میباید تقریبا هیجده ذرع «۱۸» باشد و در سمت جنوب این
عمارت مزبور عمارت دیگراست بهمان وضع آنهم مسقف است امّا فضای درون آن
فی الجمله کوچکتر از ایوان سابق الذکر است و در سمت شمال آن نیز عمارتی است قریب
بهمان وضعها ولیکن سقفش بکلّی منهدم است که اثری از آن باقی نیست و منازل دیگر نیز در
اطراف آنها هست که تمام در یکدیگر راه داشته وهمه متصل بیکدیگر بوده در جلو ایوانی
که اوّل ذکر شد و گفتیم اعظم از همه است که وسط واقع شده کریاسی است مربع که در حقیقت
این کریاس میان دو ایوان کوچکتر مذکوره است از انیجا داخل در هر سه عمارت میشوند
هر یک از عرض وطول آن پانزده ذرع است و ارتفاع عمارت بزرگ از طرف بیرون
یعنی از آنجا که علامت «ح» است ومسقط الحجر است تا «ح» دیگر که سطح بام است
نوزده ذرع تقریبا میشود و تمام این عمارات از کوچک و بزرگ از سنگ وگچ ساخته شده
مگر سقف آنها که از خشت پخته است وقطر هر آجری بمقدار یک گره بعضی بیشتر است وچنان
سختست که باتبر شکسته نمی شود وسنگهای عمارت برحسب طول وعرض مختلفند بعضی بعرض
وطول یکچارک بعضی بیشتر بعضی کمتر است درحینی که در آن عمارات گردش میکردم
خواستم چیزی بیادداشت در آنجا بگذارم این دو بیت بنظرم آمد بر دیواری بخط جلی نوشتم للمؤلّفه

یکی دو دیدهٔ عبرت بچارطاق افکن رقار بوم ونعیب کلاغ می شنوی	سه اسبه گر که شتابی بسوی سروستان بجای نغمهٔ زاغ ونوای سروستان

باالجمله نقشهٔ چارطاق مذکور را بر داشتم در ورقهٔ بنمره پنج «۵» وعلاماتی که آنجا
از آنها رفت در نقشه نیز نهاده شد والحمد لله تعالی

مقعّر
بفتح اول وشدّ حرف
میم بصیغهٔ مفعول سطح باطنی
کره که مجوّف باشد
منه

کریاس
بالکسر بمعنی بالاخانه است
وبمعنی دربار وجلوخانه نیز
آمده وهمین مراد است
منه

مسقط الحجر
پیش از این گذشت که
محل افتادن سنگ است
مراد بیخ دیوار است که
هرگاه سنگی از بام
بیفتد آنجا قرار
گیرد
منه

سه اسبه شتافتن
کنایه از شتاب کردن و
سرعت نمودن است در راه
منه

رُقاء
بضم راء مهمله وقاف
والف وهمزه در آخر
آواز بوم را گویند
منه

بوم
بضم باء موحده مرغی است
معروف که آنرا جغد گویند
منه

نعیب
بروزن فعیل صدای
کلاغ است
منه

[illegible]

از سروپستان حرکت کردم بجهت رفتن شهر فسا مقدار شش فرسنگ راه پیموده بکاروانسرائی
رسیدم که آنجارا ایان جنگل میگفتند * کاروانسرائی از قدیم بوده مرحوم میرزا عبدالله
معزالملک آن را مرمّت کرده * از آنجا نیز گذشته بمقدار شش فرسنگ دیگر بشهر فسا رسیدم
که مجموع فراسخ از سروپستان تا بفسا دوازده است * نتیجه * فراسخ از شیراز تا بفسا بیست و
هفت است **فسا** شهریست آباد سابقًا آنرا پارساگرد میخوانده اند بتدریج تخفیف یافته
پسا شده و فسا معرّب آنست و منسوب بآن را فسائی و فسوی نیز گویند بعضی نوشته اند
این شهر را پسا پسر پارس پسر تهمورس بنا نهاده که در اوّل کتاب اشاره بآن شد بعضی دیگر
گویند بنای آن از بهمن پسر اسفندیار است بعضی برآنند که پسا آن شهر را بنا نهاده و لی
بهمن تجدید عمارت نموده بهرحال هوایش گرمسیر است و آبش از قنوات و چشمه است
میوهٔ گرمسیری و سردسیری آن موجود نخلش بسیار نواحی و اعمال بسیار هم دارد حاصل
آن غله و پنبه و تنباکو و غیرهاست و خود شهر فسا سابقًا حصاری محکم داشته خراب شده
اکنون گویند یکهزار و پانصد خانه وار تخمینًا در خود شهر است
از این شهر بوده است شیخ روزبهان ابو محمّد بن ابی نصر معروف بشیخ شطّاح و ابو علی
فارسی نحوی صاحب تصانیف کثیره و حاجی میرزا ابراهیم مجتهد و میرزا ابوالحسن
خان جامع علوم معقول و منقول و فاضل فصیح محمّد مسیح بن اسمعیل معروف بمسیحا و همچنین
از شهر فساست فخرالحکماء والاطبّاء الحاج میرزا حسن ابن میرزا حسن بن محمّد مجدالدین ابن سیّد
علیخان ابن نظام الدّین و بهذا میرسانند بچند واسطه بمیر غیاث الدین منصور ابن امیر
صدر الدّین سیّد الحکماء که در مدرسهٔ مشهور بمنصوریّهٔ شیراز مدفون گردیده اند و جناب
معظّم الیه اکنون در شیراز سکونت دارند در فنون عربیّه و ادبیّه و حکمت الهی و ریاضی

حاجی میرزا ابراهیم در سنهٔ یکهزار و دویست و پنجاه و چهار وفات یافته منه

میرزا ابوالحسن خان در سنهٔ یکهزار و دویست و هفتاد و نه وفات یافته در نجف اشرف مدفون گردید منه

محمّد مسیح از تلامذهٔ آقا حسین خوانساری بوده و از علمای عصر شاه سلیمان و شاه سلطان حسین صفوی منه

الحاج میرزا حسن حفظه الله تعالی از جملهٔ معاصرین اند منه

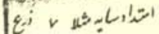
سیّد علیخان مولدش مدینهٔ طیّبه بوده مسافرت بهند و شیراز نموده در یکهزار و یکصد و بیست وفات یافته در جوار مطهّر سیّد امیر احمد شاه چراغ مدفون است منه

میر غیاث الدین مولدش شیراز است وفاتش در سال نهصد و چهل و هشت منه

میر صدرالدین مولدش شیراز [illegible] در سال [illegible] نهصد [illegible]

وطبیبی کوی سبقت از امثال و اقران ربوده اند کتابی موسوم بفارس نامه ناصری مشتمل بر ذکر احوال سلاطین و وزراء و حکماء و علماء شیراز و ذکر بلوکات و قرای فارس تالیف فرموده اند ارشد اولاد ایشان جناب میرزا سید علی در مدرسه مذکوره بافاده و استفاده علوم اشتغال دارند ﴿خلاصه﴾ قریب بشهر فسا سرو ایست که گویند پارسیان با آن اعتقاد داست قطر پائین آن زیاده از دو ذرع است و بسیار مرتفع و آن را سرو دریی گویند وجه تسمیه اینکه دهی است در آنجا آن را دریی گویند چون سرو مذکور قریب بآن ده است لهذا انتسابش را بآن داده اند فقیر در آنجا دو ساعت استراحت نمودم قافله که تخمیناً شصت نفر بودند در پایه آن سرو غنوده بودند در آن حال چند نفر از آشنایان که حاضر بودند خواهش نمودند که ارتفاع سرو را با آلت هندسی تعیین نمایم ﴿هنوز ندیده بودم که بعضی نوشته اند طول آن سرو سی ذرع است﴾ اسباب هندسی که همراه داشتم در بار مضبوط بود و بیرون آوردنش دشوار زیرا که همان حین میخواستم حرکت نمایم برای تنک کرم که سه فرسخ تا شهر فسا و آنجا آتشکده ایست که تفصیلش خواهد آمد چند آنکه عذر آوردم اصرار نمودند بر حسب طفره بطریق دیگر پیش آمدم یعنی طریق نصب شاخص در برابر آفتاب و تعیین مرتفع از سایه ﴿این را قدما ذکر کرده اند اگرچه آسانست اما گاهی مخطیست﴾ بالجمله شاخصی بر زمین نصب نمودم و سایه را مساحت کردم و نسبت آن را با سایه سرو سنجیده گفتم این سرو تقریباً بیست و هشت ذرع است در این اثنا مردی از راه رسید مذکور نمود که وقتی نواب والا حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا از اینجا عبور فرمود شخصی را بالای این سرو فرستاد و با ریسمانی ارتفاعش را معین نمود سی ذرع بود این فقیر گمان کردم که یا این سرو قدری تحلیل رفته باشد یا اینکه تعیین این بنده خطا بوده آنگاه از شهر فسا حرکت نمودم برای تنک کرم

طریق نصب شاخص الخ آن چنان است که چوب را مثلا بر زمین نصب مینمایند که مایل بطرفی نباشد و مستقیم باشد سایه که بسبب آفتاب وغیره از آن چوب بر زمین میافتد نسبت آن سایه بسوی آن چوب مثل نسبت سایه مرتفع است بآن نسبه بسوی خود مرتفع شیخ بهاء الدین علیه الرحمه در خلاصه همین را فرموده بقوله انصب شاخصا و استعلم نسبة ظله الیه فهی بعینها نسبة ظل المرتفع الیه انتهی و مراد از شاخص چیزیست که بر زمین نصب کنند منه


امتداد سایه مثلا ۷ ذرع

شاخص مثلا ۲ ذرع

تنک کرم

در سه فرسنگی شهر فساست بطرف شمال شهر مذکور و آنجا خنب آتشکده است که عوام الناس و اهل دهات از آن قمپ بنامند و بعضی دیگر خمپ میگویند و این خنب آتشکده میان دو کوه واقع است یکی کوه تودج که ابتدای آن از همین خنب است و آخر آن قریب به بندر عباس گویند این کوه خیلی ممتد و طولانیست و منفعتش بسیار پیدا شد از هر گونه فواکه دارد علاوه در بعض از جاهای آن مرکبات بعمل میاید چشمه سار و انهارش لا تعد و لا تحصی است و هر نوع حیوان از قبیل بز کوهی و آهو و گوزن دارد و بزهائی که در این کوه است همه فاد زهر دارند بالجمله کوه دیگر خرمن کوه است و وجه تسمیه اش ظاهر است که این کوه شبیه بخرمنی است که از گندم مثلا انباشته شده باشد دور تا بدور این خرمن کوه دوازده فرسخست و بحسب ارتفاع از اکثر کوههای پارس بلندتر است اهالی آنجا میگفتند که بر بالای این کوه شهر شیراز از طرف دیگر شهر داراب گرد و از طرف دیگر شهر جهرم پیداست یعنی سواد آنها را ابعد دوربین خوب میتوان دید غرض اینکه در وسط آن دو کوه مذکور ﴿یعنی کوه تودج و خرمن کوه﴾ خنب آتشکده است تفصیلش این است که آنجا غدیریست عمیق بشکل مستدیر که فی الجمله مستطیل باشد دور تا دور آن سیصد قدم است و عمقش شش ذرع تعیین عمق او را بدین طریق نمودم که بند بسیار بلندی آورده یکسر آن را بدست شخصی دادم یکسر دیگرش را بدست شخصی دیگر آنگاه ریسمانی که بر سر آن شاقول آهنی بود بمیان بند مذکور گره زدم پس آن دو شخص را بکنار آن غدیر عبور دادم بطوری که محاذی یکدیگر ایستادند در حالتی که ریسمان با شاقول در وسط حقیقی خنب داخل در آب شد آنگاه گفتم تا آن دو نفر دست خود را از زیر و بالا نمودند تا اینکه شاقول در میان خنب بمنتهای عمق آن رسید پس ریسمان مذکور را از حدی

خنب بضم خاء معجمه و سکون نون و باء موحده است بمعنی ظرفی بزرگست که در آن آب وغیره کنند و معروف است و اثر انجم نیز گوید چو که در زفار مقرر است که هر گاه در کلمه نون و باء موحده پهلوی هم واقع شود بمیم مشدده بدل گردد و گاه باشد که آن میم را تخفیف میدهند پس خنب بتشکیل مذکور و خم بتشدید میم و تخفیف هر سه درست است و خنب بیاء سه نقطه نیز آمده بمعنی گرگدن و اینکه آبگیر را خنب گویند مجاز است منه

تودج بضم اول معرب توده است منه

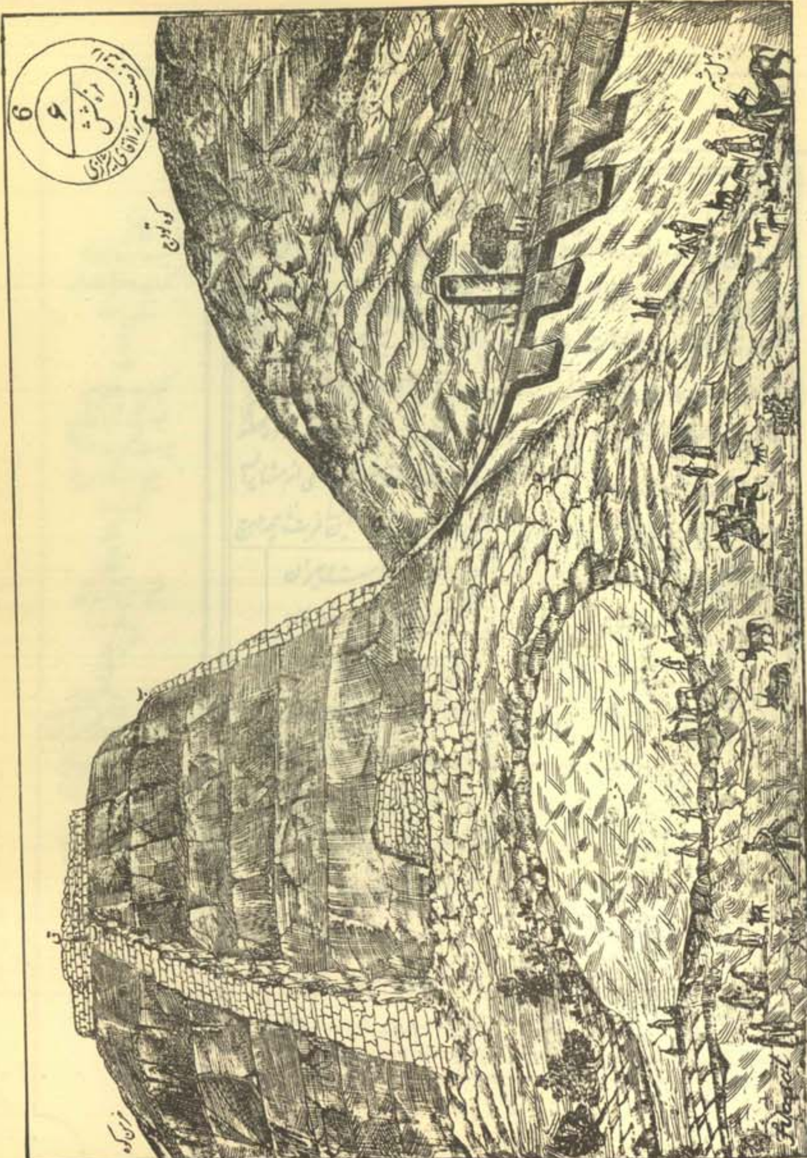
فادزهر سنگی است که در شیردان یا روده یا زهره بز کوهی بهم میرسد گویند اگر گیاه مختلفه خورده باشد پادزهرش بهتر است منه

خرمن کوه بسکون نون است منه

غدیر آبگیر و تالاب آب منه

مستدیر بضم اول گرد و مدور است منه

مستطیل بضم اول باصطلاح اهل هندسه جسم دراز که عرض و طولش مساوی نباشد منه



که از آب خارج بود نشان کردم و کفتم بکنار آوردند آنچه از ریسمان که در آب داخل شده بود ذرع نمودم *غرض* سنکهائی که در سطح آن خنب است همه ظاهر و هویداست بطوریکه شخص کمان میکند یکذرع عمق دارد از یکطرف آن خنب جدولی بریده اند که متصل آب از آن جاری است و علی الاتصال در جوشش و بر آمدن پیباشد و آبی که داخل جدول میشود از انبوه صدا میکند و همهمه دارد کوهی که بربالای سر خنب مذکور است قطعهٔ از خرمن کوه است در آن کوه آثار قلعه ایست یعنی آنجاکه در نقشه علامت *ق* است باد و رپین ملاحظه نمودم از سنک و کچ ساخته اند همه خراب و در هم ریخته و در دو طرف آن خنب از بالای کوه تا بدامن یعنی از علامت *ب* تا *ب* دیکر متدرجا از سنک و کچ پله ساخته بوده اند برای اینکه هرکاه از بالای کوه بخواهند سراشیب شوند یا بالا روند باسانی عبور شود و در وسط کوه بالای سر خنب نیز آثار بنائی هست و بر بالای کوه تودج چشمهای بسیار است که آب از آنها متصل جاری است از آن چهل چشمه نامند و این آب چهل چشمه با آب خنب یکی میشود میرود تا شهر فسا و بالاتر بآن زراعت مینمایند و بر بالای سر چهل چشمه یعنی در دامنه کوه تودج سنکی مکعب برپاست آنجاکه علامت *س* است هر ضلعی از آن سنک یکذرع است و ارتفاعش سه ذرع و نیم از آن سنک قنبر میکویند و در وجه تسمیهٔ آن سخنانی جعل نموده و داستان طویلی بیان میکنند که قابل ذکر نیست ولی معلوم است که آن سنک پایهٔ دیوار یا طاق بوده و در دو طرف آن سنک در دایرهٔ خطوطی نقش بوده که بکلی محو شده خلاصه نقشهٔ آن خنب را با چهل چشمه و قطعهٔ از خرمن کوه و قطعهٔ از کوه تودج را برداشتم در ورقهٔ نمره شش *۶*

بالله تعالی التوفیق

---

۱ همهمه — در لغت بانک کردن شیر است و مطلق بانک و فریاد را نیز کویند منه

۲ سراشیب — یعنی سرازیر منه

۳ مکعب — بضم اول بصیغهٔ مفعول جسم چهار کوشه را کویند منه

۴ ضلع — در لغت استخوان پهلوست باصطلاح هر طرف از جسم را ضلع کویند منه

۵ قنبر — مراد ایشان از قنبر غلام شاه مردان علی علیه السلام است منه

۶ جعل — بفتح اول باصطلاح نقل نمودن چیزیست که در او دعوی صحت کنند و اصل نداشته باشد منه

از تنگ کرم مراجعت کردم بشهر فسا که از آنجا بروم بسمت داراب‌جرد ببعض از خوانین آن سرزمین که با آنها سابقه داشتم مانع از حرکتم شده دو روز و دو شب بضیافتم زحمت بردند یکی از آنها جناب میرزا محمود خان متخلّص به **نعمت** بود شخصی است خوش اخلاق کثیر الوفاق صاحب مقامات عالیه دارای کمالات صوریّه و معنویّه اباً عن جدٍّ حکمرانی شهر فسا و مضافات آنرا داشته‌اند و سلسلهٔ نسبشان بمرحوم سیّد علی خان مذکور میرسد نهایت از صحبتشان مستفیض بودم دیوان اشعاری ترتیب داده‌اند ملاحظه کرده محظوظ شدم و چون علی الرسم هر شب شرح مسافرت خود را مینوشتم ضمناً که نامی از مشارالیه برده شد و دیوانشان حاضر بود این غزل و رباعی را بیادداشت و در این مسافرت نامچه درج نمودم این است

حربا[2] صفت آفتاب رخشان — در روی تو واله است و حیران

در وصف دهان نوشخندت — نشکست مجال بر سخندان

بوسیدن پایت ار دهد دست — سهل است گذشتن از سر جان

کی قدر وصال داند آنکو — هرگز نکشیده بار هجران

در کیش من است زنده آنکس — کاندر ره دوست کشته قربان

خود دجله[3] دگر چه سود دارد — چون تشنه بمرد در بیابان

با آن همه کوشش سکندر — شد بهرهٔ خضر آب حیوان

پیشی مطلب که رفت بر باد — تخت جم و مسند سلیمان

در باغ باه و ناله میگفت — با باد صبا هزار دستان[4]

خوش بود زمان صحبت گل — دردا که بقا نداشت چندان

بادر دبپا زنعمت آخر — چون دست نمیرسد بدامان

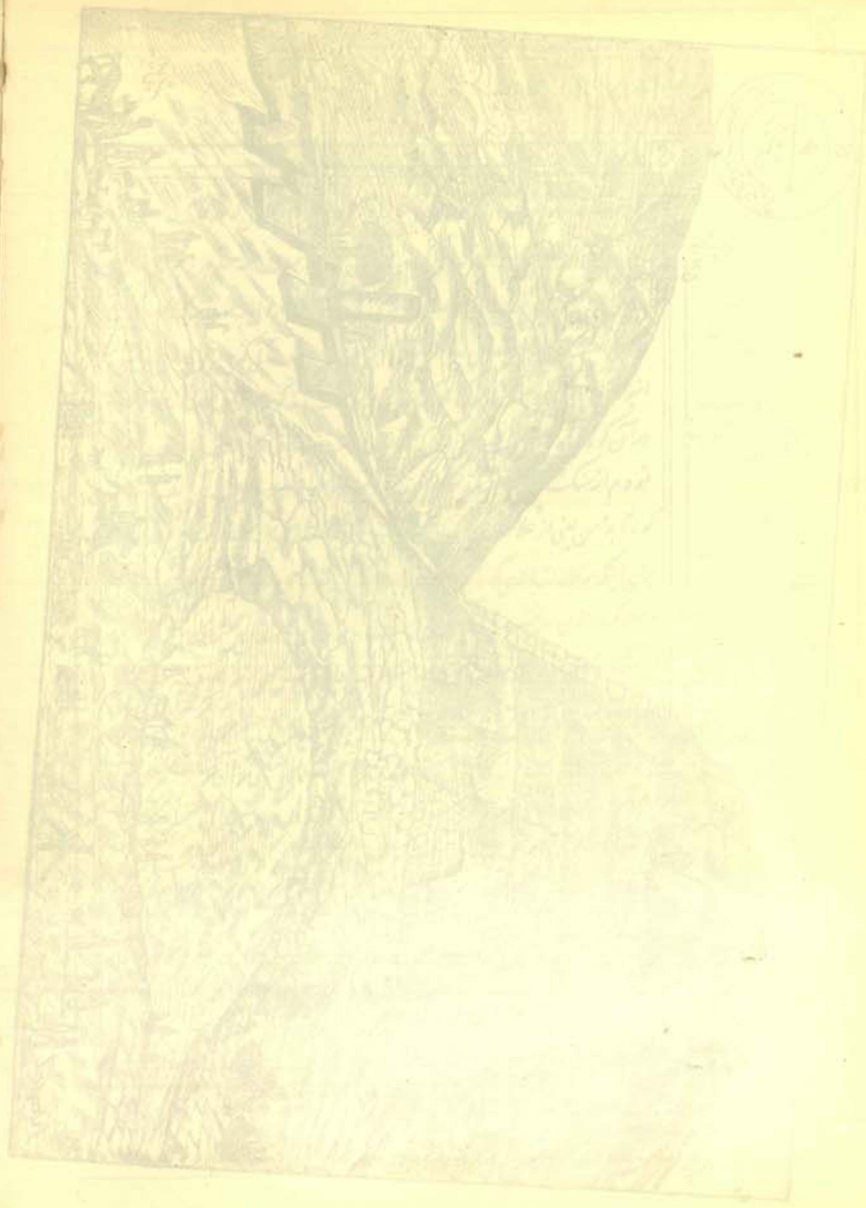
وثاق[1] بکسر واو و ساز کاری کردن و بمعنی محبت نیز آمده است منه

[2] حربا بکسر حاء مهمله بمعنی حیوانی که آنرا آفتاب پرست گویند و در تازی چلپاسه و کربس نیز نام دارد منه

[3] دجله بفتح اول و کسر آن رودخانه را گویند منه

[4] هزار دستان مرغی معروف از جنس بلبل است که از کثرت صفیرهای نیکو آنرا هزار دستان گویند و بلبل را هم هزار دستان گویند منه

رسی



ای ترک پریوش ای بت جورنژاد — یکلحظه مرا زبند غم کن آزاد
زآن آب چو آتش قدحی ده لبریز — کاین چرخ دهد خاک من و تو برباد

من الوقایع روزی که فردای آن را باید بدارالبجرد حرکت نمایم در بازار شهر فسا از برای مهمی رفته بکاروانسرائی رسیده حجره دیدم که در آن چند نفر نشسته و از هر مقوله سخنان در پیوسته در بزمم خواندند و بر صدرم نشاندند چون دانستند که از شیرازم یکی از آن جماعت پرسید بچه کار آمده گفتم تسیاحت گفت مقصود از این ساحت چیست گفتم دیدار شما چند نفر از شعرای شیراز را احوال پرسید شاعرش انگاشتم چند انکه داشتم اظهار داشتم پس نامی از من برد که او را میشناسی بکنایت گفتم من خود را هنوز نشناخته ام ملتفت نشد پرسیدم انعقاد این انجمن برای چیست و میر انجمن کیست حاصل الحال بعد طول المقال این بود که آنشخص کتاب فروش است و در آنجا بر جاده عربیت ره میپوید و بطبع موزون شعری میگوید گفتم فرصت را که نام بردی مکرر اشعارش شنیده از غزلی که مراست بیت خواند گفتم این غزل را من بحفظ دارم و خواندم استماع کرد پس استنساخ نمود این است*

خون خلقی خندهٔ آن لعل میگون ریخته	باورم ناید که ضحاک این همه خون ریخته
از نگاهی میکشد و ز خندهٔ بخشد حیات	بوالعجب از چشم و لب طرحی بافسون ریخته
همچو شب روزم سیه کرده و بختم سرنگون	تا بر ویش دیدم آن زلف شبه گون ریخته
خال مشکین است جانان را بروی آتشین	یا با حضار دلم پلپل بکانون ریخته
در میان خندهٔ شیرین دهد دشنام تلخ	مستیم تا گردد افزون در سبو افیون ریخته
لاله پندارند و غافل کاین همه خون دلست	کز غم لیلی بدشت از چشم مجنون ریخته
اخترش خوانند و از آن بیخبر کاین اشکهاست	کز فغانم هر شبی از دیده گردون ریخته

رودها ۱۱

کنایت
بالکسر سخن پوشیده گفتن که در آن صراحت نباشد
منه

جادّه
بتشدید حرف سیم که دال مهمله است یعنی راه راست و راه باریک آمده
منه

استنساخ
نقل کردن کلماتی را از کتاب یا کتابت
منه

ضحّاک
بفتح اول و حاء مهمله مشدده معرب ده آک است و آن نام پادشاه ظالم و جابر معروف میباشد که خون مردم را میریخت و در عربی ضحّاک بمعنی بسیار خنده کننده است
منه

پلپل
فلفل معروفست
منه

کانون
آتشدان را گویند
منه

افیون
معرب اپیون است و آن زهری است معروف که آن را تریاک گویند و افیون را تریاک گفتن از مستحدثات است
منه

رود ها دارم روان از دیده چندان در کنار	کابروی زنده رود و رود جیحون ریخته
لوح دلها را همه نقشی ز مهر روی تست	کلک نقاشش ازل نقش تو را چون ریخته
فرصت از وصّافی لعل لب و دندان تو	از دهن جای سخن درهای مکنون ریخته

کرده در بزم شهنشه جمله را از جان نثار
این همه در و گهر کز طبع موزون ریخته

انگاه کتابی که در پیش داشت برداشت و گشود و گفت این نسخه فرج بعد از شدت است و در این کتاب بعض اشعار عربیه را بشعر پارسی ترجمه نموده و خوب از عهده بر نیامده در خیال آنم که بعض اشعار نغز عرب را جمع نمایم منظومه بفارسی در ترجمه آنها بسرایم گفتم بعض از آن اشعار را که مترجم خواهید بود چنانچه بنظر دارید بفرمائید بیاپ خاست و بیاض او آورد پیشم نهاد گرفتم گشودم نخست این شعر را دیده خواندم عربیه

وَیلاهُ اِن نَظَرَت وَ اِن هِیَ اَعرَضَت — وَقعُ السِّهامِ وَنَزعُهُنَّ اَلیمُ

گفتم این مضمون را فرصت شیرازی دارد گفت بخوان گفتم تقلبی کرمی نما و بمدادی اندازد تا بنویسم مرکب پیشم نهاد و خامه بدستم داد گرفتم فوراً بدون رویه این دو بیت را گفتم و در حاشیهٔ آن بیاض سواد کردم (این است)

آه از نظر افکند بسویم جانان	آوخ چو بگیرد نظر آن جان جهان
آن از خوردن تیر و از بر آوردن آن	در تاب بود تن و بدر آید جان

سپس پرسیدم که از طبع سلیم و ذوق مستقیم خود بیتی دو سه بفرمائید چند شعری از غزلی خواند ببحر رمل مثمن سالم بقافیه که مذکور خواهد شد مقارن این حال آشنائی از راه رسید نامم را بر زبان راند و بوثاق خویشم خواند چون درنگ را مجال ندیدم

سپس

ویلاه الخ
یعنی وای اگر نگاه کند آن معشوق یا نگاه باز گیرد فرود آمدن و نشستن تیرها و برکندن آنها دردناک است یعنی نگاه او که مثل زدن تیر است و اعراض کردن او که مثل کندن تیر است مرد و الم و درد دارد
منه

رویّه
بفتح اول و کسر واو و تشدید یاء بمعنی تامل و فکر در کار است پس بدون رویه یعنی بدون فکر و تامل
منه

بحر رمل مثمن سالم
در عروض وزنش هشت بار فاعلاتن است
منه

وثاق
بفتح واو و کسر آن در اینجا بمعنی خانه است
منه

دامان از صحبت یاران برچیدم و برخاستم صاحب انجمن چون مرا شناخت آستینم گرفت که از دوستت ندیم مسئولش را عذر آوردم و آهنگ راه کردم چون شبی دیگر در آن شهر بودم غزل ایشان را مشایعت نمودم هنگام حرکت که بدرقه‌ام آمد نسخه‌ای از آن بیاد داشت بدو دادم و روبراه نهادم (بی بازه)

بهر صیدم چند تازی خسته شد پای سمندت	صبر کن تا من بپای خویشتن آیم به بندت
پا بکمندم بندی ار پا تا که از تیغم بری سر	جان سپارم پیش تیغت سر نپیچم از کمندت
چون کشی بر سینه‌ام دیگر سمندت را متاز آن	کآتش دل آب سازد آهنین نعل سمندت
گر بقهرم جان ستانی ور زمهرم دل نوازی	من بجود از جان پسندم هرچه باشد دلپسندت
چون ز لعلت خنده خیزد دیده من اشک ریزد	کاین گهر باشد نثاری پیش لعل نوشخندت
بوسه هر که از لبت خواهم کنی تلخی و تندی	لیک کام دیگران شیرین شکر ریزد زقندت
سر برافرازم چو سرو از شوق و کوبم پا بر زمین	دست کوتاهم رسد گر بر سر سرو بلندت
خال بر روی تو باشد همچو اسپندی بر آتش	وآن خط مشکین بود دودی که خیزد از سپندت
چون قلم فرصت مکش سر از خط فرمان حزبان	گر به تیغ از هم جدا سازند چون نی بند بندت

از شهر فسا بدارابجرد (شانزده فرسخست) از فسا حرکت نمودم به خیر سنگ که دو رشده رسیدم تل بسیار عظیمی که آن را تل ضحاک میگفتند در آن سنگ و گچ و آجرهای بزرگ انبوه است و بنائی آن معلوم نیست که بچه وضع بوده دهی است قریب بآن تل موسوم بخیرآباد مذکور رسید انداشتند که این ده در این ازمنه که دایر شده آجر و سنگهایش از تل مذکور است در یک روز میتوان هزارها آجر از آن بیرون آورد و گویند این سرای ضحاک بوده الله اعلم از انجا دو فرسنگ دیگر آمدم در نوبندگان که از توابع شهر فساست قصبهٔ آبادیست جمعیتش

بسیار

ضحاک[1]
پادشاه معروف که ظالم و جبار بوده و پیش از این ذکر آن شد
منه

نوبندگان[2]
بسکون واو که حرف دوم باشد معرب آن نوبندجان و نوبنجان نیز آمده است
منه

بسیار گویند از بناهای شاپور است از انجا سه فرسنگ گذشته بشش ده[1] رسیدم شش ده نیز یکی از توابع فساست جای بسیار خوبی است جلگهٔ وسیعی دارد و از انجا چهار فرسخ آمدم تا بدارا کویه[2] (دارا کویه آخر خاک فساست) و آن در دامنه کوهی واقع شده بسیار مرتفع قلعه‌اش حصنی است حصین عقل از وضع آن متحیر است گویند این همان قلعه است که اسفندیار[3] را در آن محبوس نموده بودند و مغلول داشتند با دوربین خوب ملاحظه نمودم بجز از یک راه بسیار باریک دیگر راهی ندارد که بالا روند آنهم بصعوبت تمام بر بالای آن قلعه آثار بنائیست از سنگ و گچ فی الجمله اثری از آن باقیست بعض از اهالی انجا که در آن قلعه رفته بودند مذکور داشتند که ینجهای قوی در انجا یافته اند که بعضی بدیوارها کوبیده بوده و اطراف آن قلعه بیجده برکه[4] پر از آب موجود است که آن برکه‌ها را در سنگ تراشیده اند و نیز در حوالی آن قلعه چاهی است که عمقش بی نهایتست شخصی از اهل آن ده که متقی بود نقل نمود که وقتی با جمعیتی بر سر آن چاه رفته بوسیله بندی طویل و محکم در آن چاه رفتم بمقدار بیست ذرع تخمینا که پائین میرود در کمر چاه دور تا بدور آن همه مغاک و جاهای وسیع است و چند سنگ مانند ستون برپاست و جای چرخ آب کشی نیز در انجاست الله اعلم بالصواب (خلاصه) از دارا کویه حرکت نمودم بجهت شهر دارابجرد از اینجا دیگر اول خاک دارابجرد است و شش فرسنگ راه است تا خود شهر در عرض راه گردنه صعبی دارد و بسیار مخوفست ولی مأمونست از انجائیکه شهر دارابجرد و اطراف و توابع آن در ظل عنایت جناب جلالتماب آقای محمد رضا خان[5] قوام الملک است چنان امن است که احدی را قدرت بر مزاحمت و تعدی کسی نیست چون اکثر ایلات عرب از این راهها ذهاب و ایاب دارند معزی الیه محصلین چند دیدم گماشته بودند که مراقب

شش ده[1]
وجه تسمیه‌اش معلوم است که در آن ناحیه شش ده است
منه

دارا کویه[2]
بضم کاف تازی که حرف پنجم است مستعمل است
منه

اسفندیار[3]
پسر گشتاسب است قصه محبوس شدنش بسبیل اجمال اینکه پدرش با آسیاییان وارمن زمین و یوروپ او را روانه نمود تا رواج دین زردشت دهد در او قاتی که دور از پدر بود معاندین او را نزد گشتاسب خائن قلم دادند پس از مراجعت از سفر گشتاسب او را اندکی در آن قلعه مذکوره محبوس داشت پس خلاص شد
منه

برکه[4]
بالکسر حوض و آب انبارها گویند
منه

[5]
آقای محمد رضا خان قوام الملک پسر مرحوم میرزا علی محمد خان قوام الملک است و آن پسر حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک و آن خلف مرحوم حاجی ابراهیم خان اعتماد الدوله شیرازی که در زمان خاقان شهید و بعدها بصدارت عظمی منصوص بوده ایشان از خاندان اصالت و قوام الملک حالیه در شیراز [illegible] بکمال اقتدار

شش ده

باشند و بایئل همراهی نمایند که خلاف قانونی از آن طایفه بر پا یرین واقع نشود
داراب جرد[1] از بناهای داراب پسر بهمن است صحاری و عرصاتش با خضرت[2] و دلکشاست نواحی و اطرافش باصفا شهر قدیم آن که از بنای داراب بوده مدوّر است
و حصاری داشته اطرافش را خندق عمیقی است اکنون آن شهر خرابست و ذکر آن
خواهد آمد قصبهٔ حالیه که آباد است تقریباً یکفرسنگ دور از شهر قدیم است و داراب جرد
اگرچه گرمسیر است ولی هوایش در کمال اعتدال است هم میوه گرمسیری دارد و هم سردسیری
مرکباتش نیز بسیار است آبش از رودخانه رود بال و چشمه و قنات حاصلش غلّه و تنباکو
و پنبه و خرما معدن مومیائی و نمک و مس دارد نگارکاهش متعدد و قصبهٔ حالیه
آن تقریباً چهار هزار درخانه دارد و در آنجا مرحوم میرزا علی محمدخان قوام الملک طاب ثراه
قلعه و عمارت و باغی احداث نموده دلکشاتر از خلد برین فقیر در آنجا مسکن نمودم اما
چند در آنجاست که مأمور بودم ببرداشتن نقشه آنها بتفصیلی که مرقوم خواهد شد (از جمله
قلعهٔ دحیه[3] است که آنرا داراب شاه بنیاد نهاده جهت اینکه آنرا قلعه دحیه
گویند این است که قریب بآن قلعه مدفن دحیه کلبی[4] است که مصاحب پیغمبر صلّی الله
علیه و آله بوده بقعهٔ دارد و سرائی زیارتگاه آن اهالی است بواسطه قرب قلعه مذکوره
بآن بقعه مسمّی باین اسم گردیده وضع آن قلعه این است که بشکل مستدیر حصاری داشته
دورتادورش یک فرسنگ تمام است و آن شهر را چهار دروازه بوده گرداگردش
خندق عمیقی است که اکنون هم آب دارد مگر بعض از جاهای آن که خشکیده و اطراف
آن خندق فی الحال زار است عرضش شش ذرع و هفت ذرع و کمتر و بیشتر است بتفاوت
حصاری که بر دور آن بوده از میان رفته ولی آثار آن تل خاکست که دورتادور آن

[1] داراب جرد معرّب داراب کرد است و کرد بکسر کاف فارسی بمعنی شهراست پس داراب جرد یعنی شهر داراب منه

[2] خضرت بضم اول بمعنی سبزیست منه

[3] دحیه بکسر اول و فتح آن نیز آمده نام پسر خلیفه بن فروة بن فضاله است از بزرگان صحابه بوده گویند جبرئیل بیشتر وقت بصورت او بر رسول خدای فرود می آمده و بسیار خوش صورت بوده است منه

[4] کلبی طایفه هستند از یمن منه

شهراست ارتفاع آن تل از طرف بیرون یعنی رو بخندق مذکور پنج ذرع است بعض
جاها کمتر و ارتفاعش از طرف داخل سه ذرع و کمتر و بیشتر است و در وسط حقیقی این حلقهٔ
قلعه کوهی واقع شده که در آن غار و شکفتهای خیلی عمیق است و چاه آب نیز در آن کوه
حفر نموده اند و این قلعه مستدیر[1] با آن کوهی که در وسط دارد شبیه است بمجموعهٔ که کلّهٔ
قندی در میان آن باشد و در دامنه آن کوه اکثر و در جاهای دیگرش نیز آثار بناها و خانه ها و
عمارتهای عالیست آجرهای درست و شکسته بسیار سخت در آنجا انبوه است و سنگهای
کلان[2] بهر گوشه افتاده و کچهای خرد شده خرمن خرمن موجود ظرفهای سفالین از قبیل خمره و سبو
و کوزه و کاسه ریز ریز شده خروار خروار اتفاقاً گاه باشد که ظرف درست از زیر خاک
بیرون آید چنانچه خنبکی[3] تازه از آنجا بیرون آورده بودند در دهی که نزدیک آن قلعه است
موسوم به جمشی این فقیر دیدم شکل غریبی داشت و آثار حوض و برکه نیز در آن قلعه دیده میشود
در این اوقات بعض ییلات در آنجا چادر زده مسکن دارند باجمله مساحت عرصه آن
قلعه بنا بر آنکه دورتادورش یکفرسنگ است که نه هزار ذرع باشد برارباب خبرت صحیحست
که نسبت دایره بر قطر آن نسبت بیست و دو است (۲۲) بر هفت (۷) تقریباً فافهم[4]
مخوب نماند که این قلعه در سمت قبله قصبهٔ حالیه واقع گردیده بمسافت یکفرسنگ چنانچه
مذکور شد و چون از قصبه خواهند باین قلعه بیایند در عرض راه دو کوه واقع شده
یکی در طرف دست راست یکی در طرف دست چپ (آنکه در دست راست واقعست
آنرا کوه قدمگاه نامند چو که در دامنه آنکوه عمارتیست کوچک و اشجاری چند اطراف
آنست گویند در اینجا حضرت امام حسن علیه السّلام تشریف آورده ولی این مطلب
اصلی ندارد و این فقیر ندیده ام کسی نوشته باشد که آنحضرت بفارس آمده بلی وقتی

[1] مستدیر پیش از این گذشت که گرد و مدوّر را گویند منه

[2] کلان بفتح کاف عربی بمعنی بزرگ و کبیر است منه

[3] خنبک بضم اول خمره کوچک است منه

[4] فافهم بیان تفهیم این مطلب بسبیل اجمال این است که در علم هندسه مقرّر است که هرگاه بدانیم قطر محیط چه قدر میباشد محیط را معلوم نموده آنگاه محیط را بر ثلاثه و سبع قسمت مینمائیم خارج قسمت قطر خواهد بود مثلاً هرگاه محیط نه هزار ذرع باشد قطر دو هزار و هشتصد و شصت و سه ذرع است تقریباً زیاده بر این هم اینجا امکان تفصیل نیست منه

از استاد خود جناب شیخ مفید سلمه الله تعالی شنیدم که حضرت امام حسن علیه السلام پس
از مصالحه[۱] با معویة بن ابی سفیان شهر داراب جرد را بمعویه آن بزرگوار واگذار نمود
(آن کوه که در دست چپ واقع است) آنرا کوه پهنا گویند باعتبار اینکه پهن و منبسط است
که ذکر آن خواهد آمد و در این کوه صورت داراب شاه است (مخلص) نقشه قلعهٔ مذکوره را
در حالتی که بر بالای حصار خراب سمت جنوب آن نشسته بودم برداشتم و در ورقهٔ نقشه آنجا
که علامت (ب) نهاده شده آن کوه پهناست و آنجا که علامت (ق) گذارده شده آنکوه مشهور
بقدمگاه است و آنجا که علامت (ش) مرقوم شده آثار شهر داراب جرد است یعنی قصبهٔ
حالیه است که از دور نمایان است **من الغرائب** بعض از جاهای خندق مذکور
در تک آن گیاهی میروید مثل لبلاب[۲] و پچک و انبوه میگردد و از آب سر بدر می آورد
هرگاه کسی در آن افتد آن گیاه بوی پیچیده میشود و خلاصی از آن دشوار افتد آنکس هرچه دست
و پا زند پیچیده تر گردد بساکه اورا فرو برد و هلاک کند و این بواسطه تشویک[۳] و تشبث[۴] آن
گیاه است و آن گیاه را اهالی آنجا پاپچک گویند و از آن خیلی احتراز کنند
منها سنگ پشت در آن خندق بسیار است از جمله این فقیر سنگ پشتی را دیدم
که از آب بیرون آمده بود در کناره میگشت جثهٔ آن بقدر گوسفند کوچکی بود که از دیدنش
شخص وحشت میکرد چندین صدا داد که چنان صدائی نشنیده بودم مگر در کشتی دودی
از لولهٔ آهنی او آوازی که بواسطه خروج بخار بر می آید و این شیپور جهاز است که هنگام حرکت
بجهت اخبار میزنند خیلی صدای آن سنگ پشت شبیه باواز آن شیپور بود و یقیناً
آن صدا تا نیم فرسنگ راه میرفت اِنَّ هٰذا لَشَیْءٌ عُجاب باجمله ورقهٔ نقشهٔ قلعه
دحیه بنمرهٔ هفت است (۷)

[۱] مصالحه — آن حضرت پس از شش ماه که خود خلافت فرموده بود صالح[ت] و هشت سال پس از استعفا شهید گردید و تاریخ خلافت آن حضرت بعد از پدر بزرگوار سنه چهلم هجری است منه

[۲] لبلاب — بکسر اول گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی آن را عشقه گویند منه

[۳] تشویک — بمعنی خارناک شدن و سیخ پر شدن بچه مرغ است یعنی ابتدا پر برآوردن آن و سیخ پر بیکون خار است و گیاه مذکور خارش خیلی نازک است و نرم که چندان محسوس نیست مگر بملامسهٔ آن و چون کسی گرفتار آن شود علاجش این است که دست و پا نزند و حرکت و جنبش ننماید تا خود آن گیاه کم کم از پیچش افتد و باز گردد و آدمی خلاصی یابد کذا نقل منه

[۴] تشبث — در آویختن بچیزی و چنگ در زدن را گویند منه

نقشهٔ داراب

نقش داراب نیز یکی از جمله آثار قدیمه دارابجرد است که در سمت
جنوب قصبه حالیه واقع است بمقدار یکفرسنگ دور از قصبه و آن نقش در کوهی مشهور
بکوه پهناست که سابقاً نامی از آن برده شد و این کوه منبسط[1] جان و همین است که سوار
با اسب بسهولت میتواند بر بالا رود و فرود آید در طرف رو بقبله آن کوه صورت
داراب شاه منقور[2] بر سنگست (تفصیلش این است) در دامنه وسط کوه مذکور غدیریست
که از بیخ و ریشه آن کوه آب جوشیده بیرون میآید و در آن غدیر جمع میشود جدولی از آن
بریده اند تا آن آب برود باراضی آن حدود از جهت زراعت این غدیر هم مثل خنب
آتشکده و تنگ کرم آبش صاف ریگهای کفش نمایان است مساحت دور آن دویست
قدم میشود اطرافش همه نیزار است و آن غدیر بکوه اتصال دارد از سطح آب بمقدار
ششذرع ارتفاع قطعهٔ از کوه را طاقچه مانند صاف و هموار نموده اند و در آن صورتها
حجاری کرده اند و آن سطحه مربع مستطیل[3] میباشد ارتفاعش چهار ذرع است و عرضش
پنجذرع (اما تفصیل آن صورتها) در وسط صورت داراب شاه است که سوار بر اسبی است سبز رنگ
از طرف راست رو بعقب یک زنجیر از اسب آویخته که بر سر آن کپله ایست و بر سر
پادشاه کلاهی است که پری بر آن نصب است و گردن بندی بگردن دارد ریشش مجعد[4] است
گیسوانش بسیار انبوه و دو پارچه[5] از پس سر آویخته که باد آنها را حرکت میدهد دامان لباسش
منحنی و نابود شده و در طرف دست چپ پادشاه شخصی بر زمین افتاده که گویا میخواهد
سم اسبش را ببوسد و آن شخص کلاه مرصعی بر سر دارد معلوم است که شاه یا شاهزاده است
در پیش روی داراب شاه پست و پنج نفر همه سربا برهنه ایستاده اند دو نفر از آنها دست
بعجز نبوی پادشاه برده اند ظاهراً اینها اسرای یونان باشند و داراب شاه دست چپ

[1] منبسط — بصیغه فاعل گسترده و گشاده و پهن است — منه

[2] منقور — نوشته شده بر سنگ و نقش شده بر آن — منه

[3] مربع مستطیل — جسم چهار گوشه کشیده را گویند باین شکل

[4] مجعد — بصیغه مفعول موی پیچیده و تابدار را گویند — منه

[5] دو پارچه که از پس سر آویخته اختصاص بهمین نقش ندارد در اکثر از صورتها که بعد از این در این کتاب بیاید یکدو پارچه از پشت سرشان آویزان است ظاهرا وصل بکلاه باشد در این ازمنه هم در تعزیه یعنی در مجالسی که شبیه وقایع کربلا را بپا کنند اشخاص اشقیا را بدور کلاه خود رشته بسته و دو شاخه از آن آویزان است معلوم است که این هم اقتباس از قدیم است که سابقا بزرگان و سرکرده ها این کار را می نموده اند — منه

خود را بر سر یکی از آنها گذارده مثل اینکه با آنها امان داده باشد و اظهار محبت نماید و در دست راست پادشاه نوشته یا فرمانی است و در عقب سر آن اسر را دابّه[1] ایست مانند اُشتر[2] و صورت چرخی زیر دست و پای آن حیوان است گویا این چرخ کالسکه باشد که بآن حیوان بسته اند و چنین مینماید که این کالسکه متعلق بآن شخصی است که بخاک افتاده و در پشت سر پادشاه هفده صورتست که آنها از نوکرهای پادشاهند بعضی در دستشان حربه ایست مانند کتاره[3] جامه های نیم تن بر روی لباس پوشیده اند بعضی بدم کلاهشان نقش گل و برگ خیلی قشنگست

(ذکر احوال داراب) داراب را نیز دارای اکبر گویند و لقبش شهرآزاد[4] است پس از فوت پدرش بهمن همای خواهر داراب که ارشد بود متکفل امر سلطنت شد چون داراب بمقام رشد رسید هما تاج را از سر خود برداشت بر سر داراب نهاد و بر سریر سلطنتش نشاند و این پنجهزار و دویست و پنجاه سال بعد از هبوط آدم بود داراب ملک الملوکی یافت دار الملک را بابل قرار داد در سال دوم سلطنت او فلیب[5] پدر اسکندر که اورا فیلقوس میگفتند در ماکادونیه[6] جلوس نمود داراب با لشکری بر سر او تاخت فلیب شکست خورده از در پوزش[7] در آمد نزد داراب شاه پیشانی بر خاک نهاد داراب عذر گناهش را پذیرفته و ماکادونیه را بدو مسلّم فرمود و باج و خراجی بر او نهاد و سلطنت داراب را دوازده سال نوشته اند پس از آن فرزندش دارای اصغر پادشاه گردید و داستانی که در حق داراب گویند که حرامزاده بود و پس از تولد او را در صندوق نهادند در آب افکندند افسانه محض است و بی اصل بالجمله صور تهائی که در دارابجرد منقوش بر حجر است کدام این است که صورت پوزش فلیب پدر اسکندر باشد به تفصیل مذکور و نقشه آن را برداشتم در ورقهٔ به نمره هشت (۸)

[1] دابّه بتشدید باء موحّده که حرف سیم باشد هر حیوانی که بر زمین راه رود و اکثر اطلاق بر چارپائیست که بر آن سوار میشوند منه

[2] اُشتر قاطر است و معروف است منه

[3] کتاره پیش از این مذکور شد که شمشیر راست است که آنرا قدّاره گویند منه

[4] شهرآزاد بسکون حرف سیم است منه

[5] فلیب بفتح فاء و کسر لام و سکون یاء مثنّاة تحتانیّه و باء موحده در آخر است در بعضی از نسخ فلب بحذف حرف سیم است که یاء حطّی باشد منه

[6] ماکادونیه سابقاً مذکور شد که شهریست از یونان منه

[7] پوزش بر وزن سوزش بمعنی عذر است و گذشت منه



مسجد سنگی نیز از جملهٔ آثار قدیمهٔ غریبهٔ دارابجرد است   این مسجد و معبد در همان
کوهی است که نقش داراب مذکور در آن است که آن را کوه پنا میگویند ولی در موضع
دیگر از آن کوه است   بعبارةٍ اُخری نقش داراب در سمت قبلهٔ آنکوه اتفاق افتاده
و مسجد سنگی در سمت جنوب آن واقع است
از قصبه حالیه تا این مسجد یک فرسخست   (بیان مسجد سنگی) چنین است که در جوف
کوه مکانی ساخته اند یعنی کوه را بریده و نقب[1] زده اند بوضعی که بعد از این مذکور خواهد شد
و آن را معبد قرار داده اند   از بعضی استماع شد که آن را دختر[2] داراب شاه ساخته الله
اعلم   بهر حال آنجا معبد آتش پرستی بوده پس از قرنها اتابکان[3] فارس آن را مرمت نموده
و محرابی بر آن افزوده و بعض خطوط بر احجارش نقش کرده آن را مسجد مسلمانان قرار
داده اند   لهذا موسوم بمسجد سنگی شده   (وضع آن مسجد) ابتدا دری است که داخل میشوند
آنجا کریاسی است در طرف دست راست   و طرف دست چپ آن کریاس طاقست
عرصه و فضای هر طاقی چهار ذرع در چهار ذرع است   از کریاس که میگذرند داخل
آن معبد میشوند و آنجا ایوانی است مرتفع و فضائی است وسیع در چهار سمت آن فضا
یعنی در طرف دست راست و دست چپ و در طرف جلو و عقب چهار صفه[4] است
بطور شاه نشین که نیز کوه را بریده اند   و در هر دو طرف از هر یک از آن چهار
چهار شاه نشین دو درب اطاق است که از آن درها داخل میشوند در اطاقهای دیگر
که در حقیقت شانزده اطاق در همه اطراف آن معبد است و بعض از آن اطاقها در
یکدیگر راه دارند   (سطح[5] عرصه مسجد با صفه های چهارگانه بشکلی است که در حاشیه کشیده
شده) در صنعت استادش این تعریف بس است که تمام آن معبد را از سقف تا دیوار

[1] نقب بفتح اول و سکون ثانی سوراخ کردن در دیوار و راه در کوه و بضم اول نیز آمده است منه

[2] دختر دارابشاه وقتی از شخص مورخی شنیدیم نامش ناهید بوده ولی در جائی ندیدم که نوشته باشند منه

[3] اتابکان فارس از اولاد سلغر نامی یا سنقر بوده اند بنا بر اختلاف روایات بهر حال بخراسان آمده چندی بخدمت سلجوقیان بوده اند بعض از آنها بجانب فارس آمده رفته رفته پادشاهی یافتند و آنها ده تن بوده اند که در تاریخ مسطور است منه

[4] صفه بضم در لغت بمعنی جلو دان و ذخیره است باصطلاح اهل این زمان جایگاهی است که فی الجمله از زمین مرتفع باشد که آن را مهتابی و ماهتابی نیز گویند منه

[5] سطح عرصه مسجد باین شکل است

زمین

وزمین ودالان واطاقهارا همه یک پارچه ساخته وپسنگ از خارج وگچ در آن بکار نبرده
مگر اینکه بعض از جاها که شکافی داشته یا اینکه ناقص بوده قطعه سنگی باندازه شکاف بریده شده
ودر آن فرو برده واطراف دیوار وسقف آن معبد را باپسنباده چنان هموار نموده
که صورت در آن هویداست (پیمایش عرصه مسجد) از علامت هر (و) تا
(و) دیگر که در نقشه مرقوم است چهار ذرع ویکچار یکست طول هر یک از آن چهار
شاه نشین شش ذرع وعرض هر یک از آنها از چهار ذرع یک چاریک کمتر است
امّا ارتفاع درب اول که رو بصحراست یعنی از علامت (ص) تا (ص) دیگر پنج ذرع
وارتفاع دری که داخل دالان است یعنی از علامت (ح) تا (ح) دیگر چهار
ذرع میباشد وسقف میان مسجد را مرتفعا سوراخ کرده اند بطوریکه آسمان
پیداست ودر وسط آن مسجد محاذی سوراخ سقف حوضی است نیز مربّع ولی عمق
چندانی ندارد وظاهراً این حوض برای این است که هرگاه باران از سقف باریده شود در
آن حوض جمع گردد واز کنار حوض جدول باریکی بریده اند تا بیرون مسجد برای اینکه
زیادتی آب از آنجا بصحرا رود در یکی از آن چهار صفه
یعنی آنکه در سمت قبله است محرابی قرار داده اند وپیش از این گفتیم که این محراب را
آتابکان فارس قرار داده اند وبر اطراف آن محراب خطوطی نقش شده بعض از اسمائ
الله وغیره ولی درست خوانده نمی شود زیرا که ریزش نموده ومحو گشته این کلمه خوانده
می شود (ناصر الدین) همچنین این کلمه (امیر المؤمنین) گمان فقیر این است که
این الناصر لدین الله باشد که یکی از خلفای بنی عبّاس است که آنها را امیر المؤمنین خطاب
میکرده اند واین خلیفه تا سنه ششصد وبیست ودو هجری خلافت کرده بالجمله

سنباده
بضم اول وسکون ثانی وفتح
پنجم سنگی است که بدان شمشیر
بکار دو امثال آن را تیز کنند
وحکاکان نگین را بدان تراشند
وجلا دهند وسنباده معرّب
آنست گویند مأخذ این لغت
سنبیدن میباشد که بمعنی سوراخ
کردن است
منه

الناصر لدین الله
اسمش احمد بوده وآن پسر
المستضئ بنور الله است
مدت خلافتش چهل وهفت
سال بوده گویند کارهایش
بسیار منظم وشبها بغتةً در
کوچه ومحلّهای بغداد میگشته
مدارس ومساجد بسیار بنا
نهاده وظهور چنگیز خان در
عصر خلافت این خلیفه
بوده است
منه




داخل که میشوند بالای سر در دویم نیز خطوطی بر سنگ منقوش است بخط ثلث جلی بهمان
وضعی که در نقشه نوشته شده همه درست خوانده نمی شود الا اینکه بعض از کلماتش بابی است
مثل (آتابک) همچنین مثل (بکر) گمان این است که آن آتابک ابوبکر بن سعد بن
زنگی باشد که در فارس سلطنت داشته ودرجه او از آتابکان دیگر عالی تر بوده مساجد
ومدارس خراب شده شیراز را مرمّت کرده ودر ششصد وپنجاه ونه دولتش سپری شد
شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرّحمه در عصر او نیز بوده واو را مدح گفته است
(غرض) بر دیوار کریاس آن مسجد بطرف دست چپ نیز بخط جلی تاریخی است بوضعی
که در حاشیه مرقوم افتاده واین تاریخ زمان مرمّت آنجاست که سنه ششصد وپنجاه
ودو هجری بوده است
پس چنین استنباط میگردد که معبد مذکور را بعض آتابکان فارس مثل سعد بن زنگی در
زمان خلافت ناصر لدین الله مرمّت نموده ومحرابی بر آن افزوده ونام خلیفه را در
آنجا نقش کرده باشد چو که اکثر این سلاطین خلفا را اطاعت داشته اند وپس از چندی
ثانیا ابوبکر بن سعد آن را عمارت ومرمّت کرده باشد بتاریخی که مذکور ومسطور گردید
الله هو العالم بحقائق الأمور

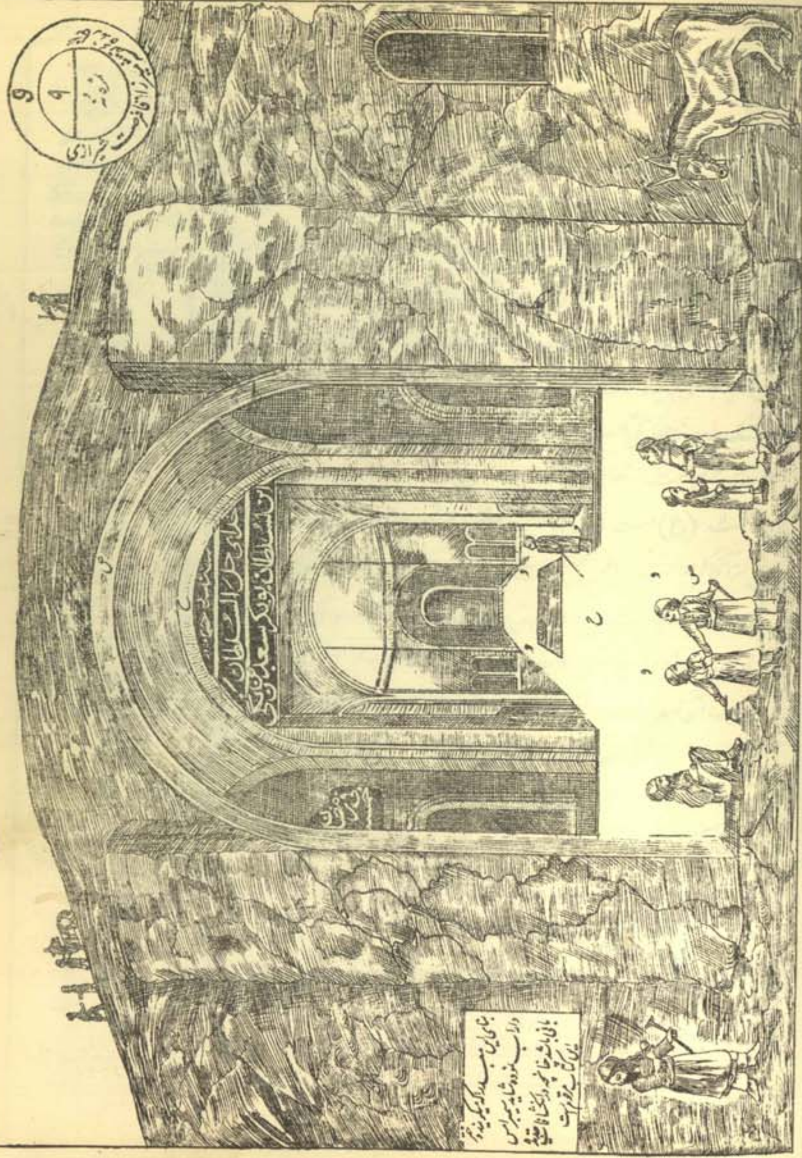
تنبیهٌ مطلبی در باب مسجد سنگی مذکور است که ذکر آن بجهت رفع اشتباه
عوام خالی از فائده نیست (مخفی ومستور نماند) که بر بالای کوه یعنی بر پشت بام مسجد مذکور
قریب بسوراخ سقف مسجد سنگ مکعّب بسیار بزرگ عظیم الجثّه افتاده وعند العوام مشهور
ومعروف است که سقف مسجد را مرتفعا سوراخ نموده اند ومکعّبا سنگ مذکور را بیرون آورده
اند وبر پشت بام آن مسجد افکنده اند این مطلب خیلی شهرت دارد وحال اینکه غلط محض

تاریخی که بر دیوار است
باین رقم نوشته شده
فی رمضان سنة اثنی
وخمسین وستمائة

سعد بن زنگی
پنجمی از آتابکان است
مسجد جامع جدید شیراز را
او بنا کرده در سنه ششصد و
چهارده هجری با سلطان
جلال الدین خوارزمشاه
محاربه نموده شیخ سعدی
شیرازی تخلص را نسبت
باو داده مدت حکمرانیش
بیست ونه سال بوده
وفاتش سنه ششصد و
بیست وسه
منه

ابوبکر بن سعد
سی وشش سال سلطنت کرده
در سنه ششصد وپنجاه و
نه وفات یافت
منه

مکعّب
مذکور شده که جسم
چهار گوشه را
گویند



ومحض غلط است اوّلا اینکه کسی که این معبد را ساخته او را چه افتاده که مخارجی از اندازه بدر نماید با اسباب جرّثقیل[1] بصد هزار مشقت و زحمت سنگ بی مصرف باین عظیمی را از سوراخ مذکور در اینجا افکند چرا سنگ را هنگام سوراخ نمودن سقف از جهت سهولت خرد خرد ننموده باشد ازاینها گذشته میگوئیم در کذب این مطلب همین بس که طول و عرض سنگ مذکور از طول و عرض دهن سوراخ اندکی بیشتر است این فقیر نزد جماعتی از آن ذرع نمودم و کذب آن معنی را اظهار داشتم امّا گمانم این است که آن سنگ در محلّی که افتاده پنج و بن آن هنوز متّصل بکوه باشد یعنی هنوز از کوه قلع[2] نشده و احتمال است که خواسته اند آن را بتراشند که بر سر سوراخ مسجد افکنند بمصلحتی که بوده پس این کار بتعویق افتاده بهر حال سنگ مذکور را از دهن آن سوراخ بیرون نیاورده اند کسی که آن را ببیند باندک تاملی این معنی معلومش خواهد شد

در جنب آن مسجد نیز اطاقی یک دربی کوچکی است که آن را هم از کوه بریده اند و در چند قدم دورتر از مسجد مذکور آسیابی[3] است که آن را نیز در کوه ببریدن سنگ ساخته اند این آسیاب هم از داراب شاه است پس از قرون بسیار که خراب افتاده بوده اتابکان فارس مرمّتی نموده دایرش کرده بودند بعدها نیز خراب شده تا در این ازمنه جناب جلالت مآب آقای قوام الملک سابق الذکر آن را آباد نموده و آبش را از راه دور بزحمت بسیار آورده آسیا را دایر نموده بسبب این آبادی اسباب امنیّت در آن حوالی موجود است (مخلص) نقشه مسجد سنگی را در ورقه داشتم به نمره (۹) و ارقام هندسه را که اشاره بآنها شده در آن ورقه نهادم بمنّه و توفیقه

[1] جرّثقیل باضافه علمی است که در آن قواعده قانون برداشتن اشیاء گران و حرکت دادن بارهای سنگین را دانند و اسباب آن از قبیل چرخ و چوب و میل و غیر ذلک است منه

[2] قلع بفتح اول یعنی برکنده منه

[3] آسیاب سنگی مدور است که بدان غله را خرد کنند و آن باب گردانده میشود و آسیا مخفف آن است و آن هم صحیح است و اگر آن سنگ بباد گردانده شود آسیاب نگویند بلکه بادآس خوانند منه

آتشکدهٔ آذرجو نیز از آثار قدیمه داراب جرد است بمقدار دو فرسنگ دور از قصبه در سمت شمال آن واقع است اراضی اطراف این آتشکده حزّه سیاه نام دارد (و کرپسیاه نیز گویند) در انجا کوه بسیار بزرگی است که از ریشهٔ آن آب جوشیده و برآید در غدیری جمع گردد آن غدیر کشیده طولانی است بمقدار دویست قدم در سمت غربی آن غدیر جدولی بریده اند که آب از آن عبور کرده باراضی انجا رود و در جلو این غدیر و جنب آن آتشکده بدون فاصله تلّی است بر بالای آن تل عمارتی است منهدم و خراب وضع آن عمارت مربّع است ارتفاعش از طرف بیرون سه ذرع و نیم است یعنی از آنجا که در نقشه علامت (ع) است تا (ع) دیگر و ضلع هریک از چهار طرفش دوازده ذرع است یعنی از انجا که علامت (ص) است تا (ص) دیگر و تمام این بنیان مربّع از سنگ و گچ ساخته شده است و بر بالای آن بنائی است گنبد مانند که تمام آن از آجر است ارتفاعش دوازده ذرع است تقریباً و آن مدوّر است دور تا دورش میتوان گردش کرد و نصف آن گنبد از طرف طول فشق شده و بر زمین افتاده و اسباب تماشائی گردیده بجهت آنکه مانند کفهٔ قاشقی است که بر زمین نهاده باشند از شدت استحکام و سختی گچ داد با آن همه عظمت آجرهایش از یکدیگر متلاشی نشده و آب باران در آن جمع می شود و چندین گر آب میگیرد و در چهار سمت عمارت مربّع مذکور که گفتیم از سنگ و گچ است چهار درب بوده الحال خراب شده و گشاده گردیده (امّا اندرون آن بنیان) چهار طاق بچهار طرف زده اند سقفش همان گنبد مذکور است ارتفاع درون آن ایوان از زمین تا سقف تقریباً پانزده ذرع است امّا آجرهای آن گنبد مختلف است بعضی از آنها عرض و طولش هفت گره بعضی شش گره بعضی پنج گره و کلفتی

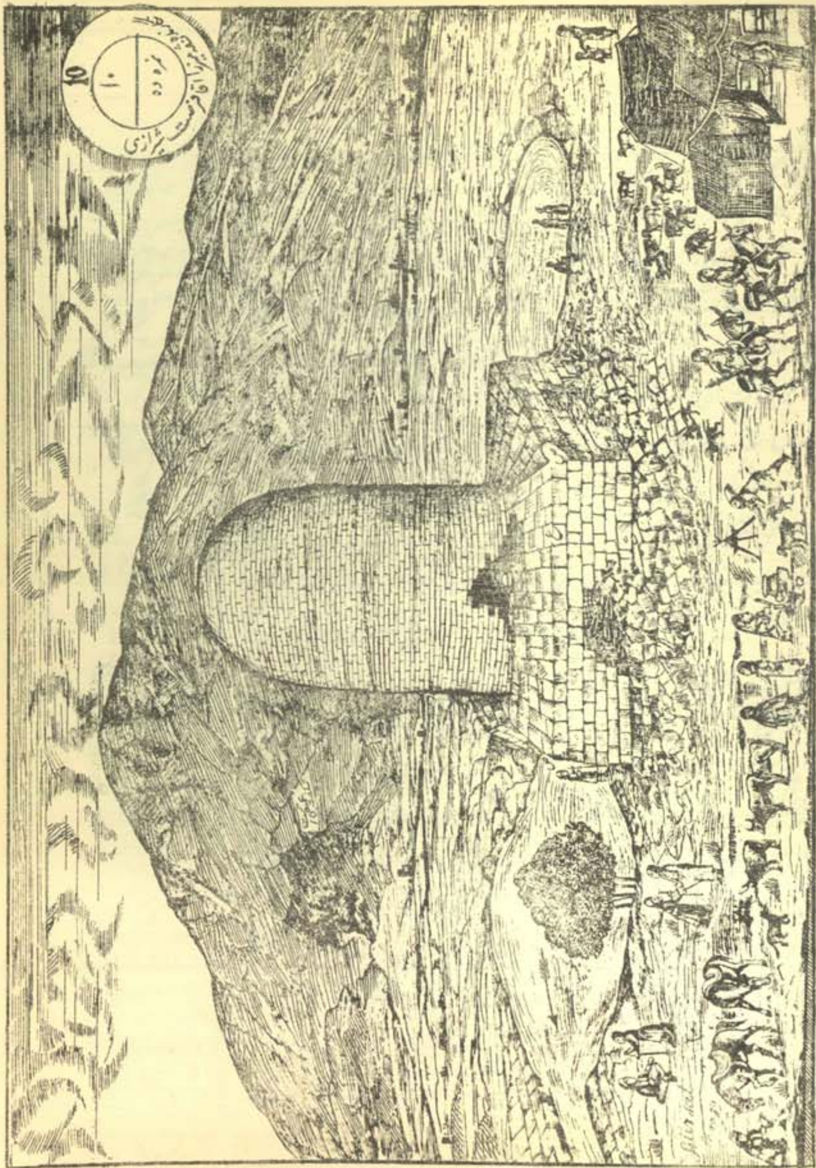
آذرجو بضم حرف چهارم است عنقریب در متن این کتاب مسطور میداریم که در بعضی از مسودات یادداشت کرده ام که این آتشکده را آذر جو بنامیده اند و در همان سوده نیز مرقوم است که آذرجو یعنی آتش جو و الله اعلم منه

۲ حزّه بضم اول یعنی کنده و مغاک است در لغت و چون زمین انجا گود و پست واقع شده شاید بدین جهت مسمّی باین اسم شده باشد منه

۳ کرپسیاه بسکون حرف دوم است و حرف اول کاف تازی است باستعمال اهالی انجا شاید بکاف پارسی بوده و در اصل هم کور بوده چه که کور بمعنی دشت و صحرا آمده است والله اعلم منه

۴ گر بضم اول معروف است و مقدار آن بحسب مساحت سه وجب و نیم در عمق است و سه وجب و نیم در طول و سه وجب و نیم در عرض و بحسب وزن بنابر آنکه اوزان هر بلدی مختلف است امّا بنابر سنگ شیراز مقدار یکصد و سیزده من و سه چاریک از آب را

لم یوجد وزن تحقیقی بکلی





هر یک از یک کره و نیم تا یک کره است باندازهٔ سخت است که با آهن شکسته نمی‌شود

باجمله بخاطر دارم که وقتی در کتاب مروج الذهب[۱] مسعودی دیدم نوشته بود آتشکده که در داراب جرد است کشتاسب بفرموده زردشت بنا کرده است نیز در بعض از مسوّدات یادداشت کرده ام که آتشکدهٔ داراب جرد نامش آذرجو بوده که مذکور شد ولی الحال بنظر ندارم که از چه کتاب بوده

(اجمالی از تفصیل ظهور زردشت و بنای آتشکده ها)

زردشت مردی بوده که نسبتش بمنوچهر[۲] بن ایرج میرسیده پنجهزار و پست و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام ظهور نموده بعقیدهٔ پارسیان پیغمبری بزرگوار و حکیمی ریاضت شعار بوده کتاب زند و پازند[۳] معروف را معجزه خود آورده در سال چهارم از سلطنت کشتاسب بنزد آن رفته پس از امتحانات بسیار و اظهار معجزات که از زردشت بظهور پیوست کشتاسب بدو ایمان آورده و دین او را رواج داده اسفندیار پسر کشتاسب نیز معتقد وی شده که بترویج و تعیین آتشکده ها پرداخته در آذربایجان و بلخ و ارض ارمن و بعض از مملکت یوروپ و هند و روم و عربستان و فارس حتّی در ناحیه چین آتشکده ها ساخته پس از سی سال که از سلطنت کشتاسب گذشت ارجاسب نبیره[۴] افراسیاب از ترکستان ببلخ تاخته لهراسب پدر کشتاسب را که در آن وقت در آنجا بود بگرفت و بکشت و توربرا تور نامی که یکی از پهلوانان توران بود زردشت را نیز زخمی از پای آورد و زردشت در این حال از عمرش هفتاد سال گذشته بود پس از این مقدمه اسفندیار بفرمان پدر رفته ارجاسب را مقتول ساخت باجمله نقشهٔ آتشکده را برداشتم به نمرهٔ ده (۱۰) بعون الله تعالی

[۱] مروج الذهب بضمتین نام کتابی است از علی بن الحسین مسعودی و آن مرد جلیل القدری بوده دارای فضایل و کمالات و علما شیعه او را از رجال جزو میدانسته‌اند وفاتش در سنه سیصد و چهل و شش بوده منه

[۲] منوچهر پسر ایرج پسر فریدون است جلوس وی در ایران بعد از هبوط آدم چهار هزار و چهارصد و نوزده سال بوده است منه

[۳] زند کتابی است که پازند شرح آن است و هر دو از زردشت است و پیش از این گذشت منه

[۴] نبیره بفتح اول یعنی فرزند زاده است منه

تذکره از دارا ب جرد اهل علم و فضل بسیار برخاسته چند نفری که بنظر است سلک تحریر در آورده و از احوال ایشان آنچه بدست آمده میگارم

جناب ۱ سیّد جعفر معروف بکشفی قدوه علماء عصر و زبده فضلاء دهر است در اجتهاد و فتاوی شهیر و در علم تفسیر و حدیث بی نظیر کتاب تحفة الملوک که معروف است از تصنیفات آنجناب است و تصانیف دیگر نیز دارد

جناب ۲ حاجی میرزا سلطان علی مرحوم عقیبی والد جناب قدسی سابق الذکر از سادات کرام و علمای عظام است مردی مرتاض و در تفسیر و حدیث ربطی تمام داشته در سخن گفتن دلیر و حاضر جواب بوده و هم گاهی شعری میفرموده در سن شباب از دارابجرد با جناب سیّد جعفر مذکور حرکت بسوی عقبات عالیات نموده سپس در شیراز متوطن آمده

بهار ۳ اسمش میرزا محمد علی پسر میرزا اسحق شیخ الاسلام از فضلای آنجاست خود نیز منصب شیخ الاسلامی را داشته و بقضاوت مشغول بوده

عالمی ۴ از شعرای عالیقدر است در غزل سرائی طبع خوشی داشته و در علوم عربیه و ادبیه نیز بمراتب عالیه رسیده اشعارش را وقتی دیده ام ولی بخاطر نیست

جناب ۵ حاجی ملّا صادق اعلی الله مقامه عالمی است عامل و فاضلی است واصل از زهاد اهل زمان و در تقوی ثانی سلمان گاهی بنظم اشعار می پرداخته و تخلّص عندلیب داشته و از جمله معاصرین بوده ولی این فقیر را درک فیض خدمتش دست نداد

جناب ۶ میرزا عبّاس حکیم از معارف حکماء متألهین است خدمت مرحوم حاجی ملّا هادی سبزواری تلمذ کرده و سالها در شیراز خود بمباحثه حکمت اشتغال داشت فقیر گاهی بحضورش حضور داشته در حسن اخلاق مشهور آفاق بود

جناب ۱ سید جعفر در سنه یکهزار و دویست و شصت و هفت در بروجرد وفات یافته و در همانجا مدفون است منه

جناب ۲ حاجی میرزا سلطانعلی وفاتش سنه یکهزار و دویست و نود و سه بوده مدفنش دار السلام شیراز است منه

بهار ۳ در سنه یکهزار و دویست و شصت تقریبا وفات یافته منه

عالمی ۴ در سنه نهصد و هفتاد و پنج وفاتش روی نموده منه

جناب ۵ حاجی ملا صادق در سنه یکهزار و دویست و نود و هشت برحمت ایزدی پیوست قبرش در مدینه طیبه واقع شده منه

جناب ۶ میرزا عباس در سنه یکهزار و سیصد وفات نمود قبرش در حافظیه شیراز در جوار خواجه حافظ علیه الرحمه است منه

الحال از داراب‌جرد باید برویم بسمت فیروزآباد امکان دارد که از داراب‌جرد شخص برود بجهرم و از آنجا برود بفیروزآباد ولی چون این راه آبادی ندارد و مأمون نیست لهذا از داراب بفسا مراجعت نموده که از راه فسا برویم (تفصیلش این است) پس از مراجعت بشهر فسا از آنجا بمقدار سه فرسنگ گذشته آمدم بفدشکویه[1] که یکی از توابع فسا است جناب حاجی ملا محمد تقی که در فنون ادبیه و فقه و اصول صاحب مقامات و دارای کمالات است و اکنون در شیراز در مدرسه خان مدرّس و بتدریس اشتغال دارد از اهل آنجاست بالجمله از فدشکویه نه فرسنگ گذشته آمدم تا بشهر جهرم[2] رسیدم بسبب خشکی راه و سوء مزاج چند روز آنجا ماندم

جهرم در سمت جنوب شرقی شیراز واقع است بمسافت پست و هشت فرسنگ دور از آن شهریست آباد در دامنه کوهی واقع شده است بدر ازا که آن کوه را اهالی آنجا البرزکوه[3] نامند و جهرم گرمسیر است امّا آب و هوایش نیکوست تخمیناً شش هزار خانه دارد و جمعیّتش را تقریباً چهل هزار کس میگویند آبش از چشمه سارها و قنوات حاصلش غلّه و میوه‌جات و خرمای بسیار ممتاز است در میان شهر و خانهای آن اکثر نخلستان است مردمانش اغلب با بضاعت و عیّاش اند چار بازاری دارد نهایت آراسته و آن شبیه است ببازار وکیل شیراز الّا اینکه کوچکتر است مساجد نیکو و کاروانسراهای خوب نیز دارد و در آنجا حصیر را در کمال امتیاز بافند و مشهور ایران است که در عربی آن حصیر را جهرمیّه[4] گویند شکار کاهش هم بسیار است شکار کبک و تیهو و درّاج و آهویش بیشمار گویند این شهر را بهمن بن اسفندیار بنا نهاده است و در زمان اردشیر بابکان مهرک نامی که در آنجا فرمان روا بوده با اردشیر راه مخالفت سپرده لهذا کشته گشته

[1] فدشکویه بکسر فاء و دال مهمله بشین زده و ضم کاف عربی و سکون واو و فتح یاء مثناة تحتانیه و در آخر ها منه

[2] جهرم بفتح اول و سکون ها و راء مهمله مفتوحه و در آخر میم بروزن جعفر صحیح است منه

[3] البرز بفتح همزه و سکون لام و ضم باء موحده و راء مهمله ساکنه بزاء معجمه زده منه

[4] جهرمیه حصیر معروف را گویند و نوعی از جامه را که از کتان بافند در آنجا نیز جهرمیّه نامند منه

و روزکاری آن ملک بدست اردشیر بوده

از خاک جهرم علما و فضلاء بسیار نیز برخاسته اند (بعض از آنها را در اینجا نام میبریم)

میرزا نصیر بدو واسطه جدّ این فقیر است (بدین ترتیب) من بنده محمّد نصیر متخلّص بفرصت ابن میرزا جعفر[1] متخلّص ببهجت ابن میرزا کاظم[2] ملقب بشرفا ابن میرزا نصیر مولدش جهرم فارس بوده سپاهان در اصفهان نشو و نما یافته لهذا معروف باصفهانی گردیده شرح احوالش را اکثر اهل تذکره مذکور داشته اند و این فقیر نیز در کتاب دریای کبیر مفصّلاً نگاشته ام (مجملاً) مدّتی در اصفهان تحصیل علوم عربیه و ادبیه و حکمت الهی و طبیعی و ریاضی نموده در طبابت بجائی رسانیده که در زمان خود وحید دهر و فرید عصر گشته وقتی از والد خود و از جمعی دیگر شنیدم که روزی هنگام درس گفتن از پشت خانه او آوازی از کسی برای فروختن متاعی برآمد یکی از شاگردان خود فرمود خود را بآنکس رسانیده امرش بفصد نماو گرنه تا ساعتی دیگر او را مرضی عارض گردد و هلاک شود آن شاگرد بعجت وی رفته قضیّه را باز گفت آن مرد اعتنا ننموده روز ثانی دیگر بسراغ آن رفته یافتند که بغشیه زینو عالم را وداع گفته ایضاً از مرحوم والد شنیدم روزی زمان طبابت زنی با ستعلاج مرضی نجد متش آمده نبض آن زن را گرفته از جهت مداوای آن فوراً دست را از نبضش رها نموده فرمود که الحال رفته بعد از یکهفته باز آمده تا معالجات نمایم پس از غیبت آن زن مردان حاضر جهت را پرسیدند گفت در حینی که نبضش در دستم بود حایض شد بعضی از آنها که آن زن را میشناختند امتحاناً کس فرستاده حقیقت حال را معلوم نمودند چنان بوده که فرموده بوده بالجمله در زمان مرحوم کریم خان زند معزّز و محترم میزیسته و حضرت پادشاه را حکیم باشی و ندیم خاص بوده طرح مسجد وکیل شیراز و تعیین قبله از آن جناب فرموده

[1] میرزا جعفر بهجت بعمر شصت و پنجسالگی برحمت ایزدی پیوست مدفنش در دار السلام شیراز است فقیر در تاریخ فوتش اشعاری گفته ام بعض از آنها این است
ای کشیده رخت در دار السلام
ثمّ ما شرّفت فی هذا المقام
بهجت ای باب گرامی ای که نیست
لی تو بهجت از برای خاص و عام
بی کلام دلکشت ارباب نظم
از اسف گویند قد مات الکلام
در بهشت آسوده چون بوده ای
مادح پیغمبر و آل کرام
جعفر صادق تو را با دا شفیع
ای بمذهب صادق و جعفر بنام
فرصت خونین جگر فرزند تو
کز فراق در جهان نادیده کام
خواست تاریخ وفاتت عقل گفت
بهجتی زه یافته دار السلام
۱۲۹۶
یکهزار و دویست و نود و شش هجری است منه

[2] میرزا کاظم فوتش در یکهزار و دویست و سی و پنج است مدفنش در حیدرآباد دکن در باغ معروف به چندولال منه

[3] غشیه بالفتح بیهوشی است منه

(معروف است) وقتی چند نفر از نوّابان هند باشارهٔ بعض حکمای آن مملکت بحضرت کریمخان معروض داشتند که یک کرور پیشکش می‌نمائیم که میرزا نصیر حکیم را بهندوستان بفرستی و او را بما واگذاری گویند کریم خان لمحهٔ فکر نموده پس جواب داد که یک کرور برای خودتان و حکیمک ما برای خودمان غرض آن جناب را تألیفات بسیار است منها جام گیتی نما بفارسی در حکمت منها مرآت الحقیقه بالعربیه نیز در حکمت الهی وغیره منها حلّ التقویم بفارسی در نجوم منها اساس الصحّه بالعربیه در طب منها رساله در مشکلات کتاب قانون شیخ الرئیس منها رساله در موسیقی و نسبتی که میان آن و علم طب است منها مثنوی بهاریه که معروف است و اوایلش این است

شبی با نوجوانی گفت پیری / کهن دردی کشی صافی ضمیری
چو خم صاحبدلی روشن روانی / در این دیر کهن پیر مغانی
که باد نوبهار از ابر آذار / شنیدم خیمه زد بر طرف گلزار
بهر گلبن هزاری ساز برداشت / بهر سروی تذروی آواز برداشت
صلای یوسف گل شد جهانگیر / زلیخای جوان شد عالم پیر
سحرگاهان نسیم آهسته خیزد / چنان کز برگ گل شبنم نریزد
ترشحهای ابر از هر کناری / چنان خیزد که بنشاند غباری

و دیوانی از آن جناب بدست نیفتاد ولی اشعار بسیار در اوراق متفرقه بخط خودش از غزلیات و قصاید در مدح ائمهٔ اطهار علیهم السّلام بفارسی و عربی بمرحوم والدم رسیده بود که پارهٔ از میان رفته و پارهٔ موجود است همچنین بعض از کتب مذکوره نیز حاضر است بالجمله در سنه یکهزار و یکصد و نود و یک در شیراز وفات یافته جسدش را بنجف اشرف

نقل

آذار بهمزه ممدوده و زاء معجمه نام ماه ششم رومی است و اینکه بعضی بذال نوشته‌اند غلط است و اسامی شهور رومی آنها این است تشرین الاوّل تشرین الآخر کانون الاوّل کانون الآخر شباط آذار نیسان ایار حزیران تموز آب ایلول و ابتدای سال را از تشرین الاوّل گیرند و اول آن در بعضی اوایل میزان و در سالی اواسط و در سالی اواخر آن واقع میگردد بسبب اختلاف سنوات پس آذار ماه در بعض از ایام فصل بهار وقوع می‌یابد و ما میتوانیم بگوئیم که تقریبا ایلول و دو تشرین ماههای خزانند و دو کانون و شباط ماههای زمستان آذار و نیسان و ایار ماههای بهار حزیران و تموز و آب ماههای تابستان اما گفتیم که این بطور تقریب است نه از روی تحقیق منه

تذرو بفتح اول مرغ کوچکی است صحرائی شبیه بخروس با سرو میل دارد منه

صلا خواندن کسی را بجهت کار یا غیر آن منه

نقل داده‌اند صباحی که معاصر وی بوده در تاریخش گفته آه از مرگ نصیر ثانی آه ۱۱۹۱

عیانی نیز از اهل جهرم است اسمش احمد خان بتهذیب اخلاق و تصفیه و تزکیهٔ نفس معروف جهان گویند اکثر اوقات در کنج انزوا بریاضات شاقّه مشغول بوده است

سیّد عبد الغفور از حکمای مجذوب بوده بشرف ارادت مرحوم حاجی ملّا هادی سبزواری اختصاص داشته در یک دوره از درس حاجی مذکور چند نفر بادیهٔ خودی را قطع کرده خویش را هلاک ساختند از آن جمله آن سیّد است که از سبزوار ارادهٔ جهرم نمود آتشی افروخت و خویش را بسوخت تفصیل آنرا این فقیر در دیباچهٔ که بر دیوان مرحوم حاجی ملا هادی نوشته‌ام بیان کرده‌ام

جناب میرزا آقا حکیمی است بلند پایه و طبیبی گرانمایه جامع کمالات صوری و معنوی است حاوی حکمت علمی و عملی در این اوقات در دار العلم شیراز بتدریس و تحقیق علوم الهیه مشغول است و از کلمات حکمت آیاتش جماعتی مفتخر و از استفادهٔ کمالاتش خلقی بهره‌مند

فیّاض اسمش سیّد علی در شهر جهرم بشغل عطّاری مشغول است در اوانی که فقیر آنجا بودم بمرافقت شخصی بدیدنم قدم رنجه فرمود و قدری صحبت نمود پیر زنده دل ظریف روزی بحضور خویشم خواند کتاب کبیری پیشم نهاد مشتمل بر صد هزار بیت تاریخ از عهد آدم علیه السّلام الی زماننا هذا را ببحر تقارب منظوم فرموده بود و مجالس تصویر آنرا نیز خود صورتگری نموده بود اظهار داشت که این کتاب را مطالعه نما بعض اشعارش را اصلاح فرما گفتم مولانا در این سرزمین دو روزی بیش نخواهم بود و بمدّت قلیل تحمّل این زحمت کثیر نتوانم نمود پس برخاست صفحهٔ تمثالی که خود بنگارخانهٔ صنعت کشیده بود آورد پس از هر گونه رنگی که نقش و نگار را بکار آید پیشم نهاد و قلمی که لازمهٔ صورتگری است بدستم داد

بادیه بیابان و صحرا را گویند منه

ظریف اینجا خوش طبع و شوخ مراد است منه

بحر تقارب مراد بحر تقارب مثمن مقصور است که هر مصرعی بر وزن فعولن فعولن فعولن فعول باشد منه

که پیکر این تمثال را جامه تعلیمی در پوشان مؤلش را مضایقت ننمودم کمر بخدمت
بستم قلمی بصنعت گشودم رنگی آمیختم طرحی ریختم نقشی نگاشتم نزدش گذاشتم پس گفت چه باشد
که غزلی مناسب از گفته های خود در اطراف این صورت بنگاری و بیادگارش بگذاری
چون اصرار از حد گذرانید از گفتهای پیش غزلی نوشتم پس بساط صحبت در نوشتم و از آنجا
گذشتم این بود آن غزل

تمثال دو زلف و رخ آن یار کشیدم	یک روز و دو شب زحمت این کار کشیدم
اوّل شدم آشفته ز نقش سر زلفش	آخر به پریشانی بسیار کشیدم
آغوش و کنارم همه شد غیرت تاتار	تاتاری از آن طرّهٔ طرّار کشیدم
در تیرگی زلف کشیدم رخش از مهر	گفتی که سیه مهر را بشب تار کشیدم
اندیشه نمودم که کشم ابروی آن شوخ	اندیشه چه کج بود کمان وار کشیدم
بر خامه‌ام از تیر فلک بانگ زه آمد	زآن سخت کمانی که بدشوار کشیدم
سحر قلمم بین که کشیدم چو دو چشمش	گفتی بفسون نقش دو سحار کشیدم
نوک مژه اش را بیکی خامهٔ دلدوز	خونریزتر از خنجر خونخوار کشیدم
نقش خد نارسته هنوزش خط مشکین	گوئی دو طبق گل همه گلنار کشیدم
آن سبز غباری که فراز لب او بود	با خامه اسرار به زنگار کشیدم
شوری ز نمکش خاست بر آن صفحهٔ تمثال	چون صورت آن لعل شکربار کشیدم
بیمار دلم بر زنخش کرد اشارت	بیتابی پرا و دل بیمار کشیدم
آشوب قیامت همه شد در نظرم راست	چون قامت آن دلبر عیّار کشیدم
در نقش میانش شدم از فکر چو موئی	آخر بصد اندیشه و پندار کشیدم

در نوشتم — یعنی در نوردیدم بچیدم — منه

تاتار — نام ولایتی است قریب بچین و آن را تتار و تتر نیز گویند مشک آنجا معروف است — منه

زه — بکسر زاء معجمه کلمه ایست که در مقام تحسین گویند مثل آفرین و بمعنی زه کمان نیز آمده ولی معنی اول مقصود است — منه

خد — بفتح اول و تشدید حرف ثانی بمعنی رخسار است و در فارسی و در فارسی که استعمال شود حرف دوم را تخفیف میدهند — منه

پندار — بکسر اول بمعنی فکر و خیال است — منه

در دایره

در دایره فکرتم افکند سر نیش	ناچار بیک گردش پرکار کشیدم
فرصت چه کشیدی برش جامهٔ رنگین	گلناریش از خون دل زار کشیدم

از شهر جهرم حرکت نمودم از برای هکان (هکان از توابع جهرم است بمسافت پنج فرسخ)
در آنجا سه ده است یکی را قلات نامند حاصلش بیشتر تنباکو است که مشهور آفاق است
از هکان نیز پنج فرسنگ آمدم تا ببلوک سیمکان رسیدم

سیمکان بلوکیست از فارس مایل بجنوب شرقی شیراز بمسافت بیست و سه فرسخ
دور از آن گویند در قدیم کان سیم بوده هوایش معتدل است در میان آن رودخانه میگذرد
و بر آن پلی محکم بسته اند در یکطرف آن رودخانه میوه های گرمسیری و در طرف دیگر میوه های
سردسیری بعمل آید و این از غرایب است (بالجمله) حاصلش غله و برنج و خرما و لیمو و
نارنج و پنبه است در آنجا فقیر قبرستانی دیدم که قبور بسیار از فضلا و مشایخ بود سنگهای
کلان بر قبرشان افتاده

زمانی که بسیمکان رسیدم حاجی میرزا عبدالله خان و حاجی میرزا جعفر خان ولدان حاجی
میرزا محمد قلی که از جمله اعیان و اشراف شیرازند و بجلالت شان از اقران ممتاز خصوص حاجی
میرزا عبدالله خان مذکور که بکمالات صوری و معنوی بی انباز است و در آن بلوک
فرمان روائی دارد و خود نیز صاحب مزارع و بساتین است از ورود فقیر مطلع گردیده
بعمارتی که در آنجا بنیاد نهاده دعوتم فرمود نهایت زحمت را در پذیرائی تحمل نمود بخدمت ایشان
روزی بشب و شبی بروز آوردم پس از آنجا نیز پنج فرسخ آمدم تا میمند

میمند قصبه ایست نیز از فارس میان مشرق و جنوب شیراز واقع است بمسافت

هکان — بهاء هوز و حاء حطی هر دو نویسند — منه

سیمکان — برحسب معنی درست این است که حرف دوم و سوم هر دو ساکن باشد ولی اکنون باستعمال حرف حرف میم را فتحه دهند و [illegible] — منه

حاجی میرزا عبدالله خان مادرش برادر زاده مرحوم حاجی میرزا ابو الحسن خان مشیر الملک است — منه

میمند — بفتح اول و میم ثانی که در وسط دو میم یاء ساکن است — منه

بسجده فرسنگ حاصلش غلّه و برنج و میوهای بسیار نیکو وانگورش موفور است خصوص بادام و گل سرخ و گلابش بعالم مشهور آنجا را تاشی خواتون مادر شاه شیخ ابو اسحق بن محمود شاه که مالک بوده وقف نموده بر بقعه قبرکه حضرت سیّد امیر احمد بن موسی علیهما السلام معروف بشاه چراغ

شاه ابو اسحق همان است که خواجه حافظ شیرازی او را گفته و در غزلی گوید

راستی خاتم فیروزهٔ بو اسحاقی	خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

در سنه هفتصد و چهل و چهار هجری در شیراز بمقرّ سلطنت نشست و مدّت چهارده سال حکمران بود پس مقتول گردید تفصیلش در تواریخ مسطور است باجمله گویند در ازمنهٔ بعیده میمند را بغصب متصرّف شدند تا در زمان صفویّه میرزا حبیب الله نامی که منصب وزارت داشته قدری از میمند را بتقویت پادشاه بازپس گرفته و قدری را خود خریده و همه را ثانیاً وقف نموده الحال آنجا متعلّق بامامزاده مذکور است وقتی این فقیر وارد میمند شدم هنگام غروب بود و باران بشدّت میبارید ملّا محمّد شفیع نامی که دعوی کدخدائی آنجا را داشت چون خبر ورودم را شنید گمان کرد اسباب زحمتش خواهم شد بخانه رفته در را بروی خود مسدود نمود فقیر خواستم اسب خود را در اصطبل وی پناه دهم ممانعت کرد لمؤلّفه

کدخدایم بخانه راه نداد	چون شب اندر میان خانه او
هم آن داشت کاشنا کردم	با نهم صبح کدخدا کردم

در آن اثنا خواجه محمّد امین که اباعن جدٍّ کلانتری میمند را دارند خبر شده با صراری از آن زده پیش بسرای خویشم برد در توقیم شرایط میزبانی را بجای آورد زمان حرکتم مشایعت کرد پس از میمند از گردنه مشهور به پشمی که راه بسیار صعبی است پنجفرسنگ آمدم بفیروزآباد

تاشی

این نام ظاهراً ترکی باشد و این زن جزرهٔ جلیله بوده و روضهٔ مطهّرهٔ امامزاده علیه السلام را عمارت کرده و بر آن قبّهٔ عالی بر آورده و در جوار آن مدرسهٔ بنیاد نهاده منه

صفویّه

ظاهراً شاه اسمعیل ماضی بوده که جلوسش در حدود نهصد و سه هجری بوده و پسر سلطان حیدر است و بچند پشت میرسد بشیخ صفی منه

٣ کدخدا

چند معنی دارد یکی از آنها مردی را گویند که زن داشته باشد و باصطلاح کدخدا شدن کنایه از نزدیکی کردن با زن است منه

فیروزآباد بلوکیست گرمسیر از فارس در سمت جنوب شرقی شیراز بمسافت سی و چهار فرسخ تقریباً حاصلش غلّه و حبوبات و برنج و پنبه و خرما و میوهای نیکو و مرکبات ممتاز آبش از رودخانه صحاریش همیشه سبز و خرّم نخجیرگاهش بسیار شکارش تیهو و کبک و آهو و غیره و در قدیم الایّام آنجا را شهر جور مینامیدند بنای شهر قدیمش تا قصبه حالیه نیم فرسنگ مسافت دارد ولی آن شهر بکلّی خراب و نابود است گویند بانی اوّل آن شهر گشتاسب بوده پس از آن اسکندر رومی بدان آب بسته و آنرا خراب نموده بعد ها اردشیر بابکان شهر را آباد ساخته و فیروز شاه جدّ انوشیروان نیز بر آن عمارت افزوده و آن شهر مدوّر بوده حصاری عظیم و خندقی عمیق داشته و مناری در وسط شهر بر پا و عمارات عالیه در اطراف آن منار ساخته بوده که ذکر آنها خواهد آمد (تفصیل خراب شدن آن شهر بدست اسکندر) اهل تاریخ و سیر شرح این مطلب را خوب ذکر ننموده و درست تشریح نکرده اند بهانا چون ندیده اند بخیال خود تصوّری کرده چیزی نوشته اند که در شهر مذکور اسکندر آب افکنده بحیره نمود و اردشیر آب را خارج ساخت بتفصیلی که در کتبشان مرقوم است و این مطلب را فقیر درست بدقت ملاحظه نموده یافتم که چگونه بحیره شده و چسان از آب خالی گردیده اینجا مجملی ذکر میشود (ابتدا گوئیم) دور تا دور جلگه فیروزآباد بسیاری از کوهها است که مانند حصارند و راههای بسیار هست که بجلگه فیروزآباد عبور مینمایند امّا همه از سر کوه است مگر یک راه که در تنگ واقع شده و آنرا تنگاب نامند و این تنگاب در سمت شمال جلگه است که از آنجا بلوک خواجه میروند طول این تنگ زیاده از دو فرسنگ است رودخانه از میان تنگاب عبور مینماید و بجلگه فیروزآباد میرود (همچنین) یکراه دیگر دارد که آن نیز در تنگی دیگر است در سمت قبلهٔ جلگه فی الجمله مایل بجنوب و این تنگ را چرخ فلک خوانند و رودخانه

١ صحاری

جمع صحرا است منه

٢ جور

بضم اوّل است که جیم باشد منه

٣ گشتاسب

جلوسش چهار هزار و نهصد و نود و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده است منه

٤ اسکندر رومی

استیلایش بر ایران پنجهزار و دویست و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده منه

٥ اردشیر بابکان

ظهورش پنجهزار و هفتصد و شصت و یکسال پس از هبوط بوده منه

٦ فیروز شاه

سلطنتش ششهزار و پنجاه و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده منه

٧ منار

بفتح میم صحیح است منه

٨ تنگاب

حرف سیم کاف فارسی بر وزن مهتاب منه

٩ چرخ فلک [illegible]

مذکور از جلگه در این تنگ آمده و از آنجا میگذرد (مخفی نماناد) که زمین تنگاب مذکور
سرازیر است بطوری که سطح آن زمین مساوی است با قلّه کوهی که در تنگ چرخ فلک است
که مخرج آبست (پس از این مقدمات) گوئیم اسکندر رومی پس از آن که در ایران استیلا یافت
بلجاجتی که با ایرانیان داشت در جلو رودخانه در تنگ چرخ فلک مذکور سدّه بست با تمهید
که اولا آب رودخانه را از تنگاب گردانیده بسمت صحرای خواجه بطرف میمند برده بعد آب
در جلگه و تنگ چرخ فلک خشکیده آن گاه در میان دو کوه چرخ فلک از زمین تا بقلّه دیوار
محکم کشیده این فقیر آثار آن سدّه را دیدم که هنوز بعض از جاهای آن پارهٔ از سنگ و گچ
که بکار رفته برجای مانده و پس از کشیده شدن سدّه دوباره آب رودخانه را از صحرای خواجه گردانیده
به تنگاب عبور داده آب آمده تا پشت آن سدّه و چون بواسطه کوههای اطراف راه بیرون
شدن نداشته از پشت سدّه کم کم بالا آمده و تمام جلگه بحیره گردیده و عمارات و آثار آنجا
غرق آب گشته و متجاوز از پانصد سال آنجا دریاچه بوده بعد از اینکه زمان اردشیر
بابکان رسیده خواسته آنجا را آباد نماید نخست از جهت خشکانیدن آن بحیره زنجیرهای بسیار
محکم ساخته و میخهای قوی بر بالای آن سدّه فرو برده زنجیرها را بآن میخها نصب کرده پس
زنبیلی عظیم از چرم بر زنجیرها بسته کارکنانی چند در آن زنبیل نشانیده از بالا به پشت آن
سدّه پائین نموده تا اینکه ریشه آن سدّه را سوراخ کنند و چون فی الجمله رخنه در آن سدّه
پیدا کرده کارکنان را بمرتبه بالا کشند تا در جلو آب نباشند که آب آنها را ببرد بالجمله مشغول
بسوراخ کردن سدّه شدند بعض اینکه فی الجمله رخنه در آن سدّه راه یافته آب یکدفعه
زور آور شده سدّه را منشق ساخته زنجیرها را بگسلاند و آب اشخاص را هلاک مینماید
بهر حال آب بحیره تمام شده رفته رفته آن جلگه خشک میگردد اردشیر دوباره

فلّه[1]
بضمّ اوّل و تشدید حرف ثانی بالا و سر کوه را گویند و گذشت
منه

بطرف میمند[2]
که رودخانه را گردانیده آب از آنجا گذشته در رودخانه سیکان افتاده
منه

بحیره[3]
بصیغه تصغیر گفته شد که دریاچه را گویند
منه

شهری

شهری بنیاد نماید و آن شهر باروی[1] معتبر و چهار دروازه داشته بتفصیلی که مرقوم افتاد
(بعد از آن) فیروزشاه مذکور در ایّام سلطنت خود آنجا را مرمّت نموده و بعمارت افزوده
که آن نیز مرقوم شد (وجه تسمیه فیروزآباد) بعضی نوشته اند که چون فیروزشاه آنجا را
عمارت کرد نام جور را از آن شهر برداشته باسم خود فیروزآبادش خواند بعض دیگر
گویند که امیر عضد الدوله[2] دیلمی اکثر بتماشا و تفرّج آن سرزمین میرفته وی آنجا را فیروزآباد
نام نهاد والله اعلم بحقائق الامور
از جمله آثار غریبه فیروزآباد منار مذکور است که در شهر قدیم بوده در سمت شمال غربی
قصبه حالیه واقع است و آن تمام منهدم و مخروبست دور تا دور آن شهر یک فرسنگ
بوده اکنون علامت حصار و خندق دور آن شهر معلوم است در وسط شهر مناری
بوده که الحال برپاست آن منار مربّع است تمام از گچ و سنگ بعض از
اطراف آن درست و بعض آن ریخته و قطر پائین منار بیشتر از بالای آن است یعنی
عرض پائین آن که نزدیک بمسقط الحجر است هر ضلعی یازده ذرع است از آنجا که در
نقشه علامت (ص) است تا (ص) دیگر و آن اضلاع کم کم که رو ببالا میرود
باریک میشود (امّا ارتفاع منار) بآلت هندسه معلوم ساختم سی و دو ذرع فی الجمله
بیشتر است و در دو طرف منار یعنی سمت شرقی و غربی آن آثار طاق و رواقی است
که ملصق[3] بمنار است و معلوم است که از پشت بام آنها بر بالای منار میرفته اند یعنی بطور
مارپیچ پلّه ها بر اطراف منار ساخته بوده اند از جهت بالا رفتن و هنوز آثار آن پلّه مارپیچ
باقیست جناب حاجی ملّا محمّد معروف بحاجی آخوند که در فیروزآباد بشیخ الاسلام و بقضاوت
مشغول است مذکور داشت که چند سال قبل شخصی از مشقّت بسیار بالای منار نمودیم بر

بارو[1]
یعنی قلعه و حصار است و آنرا باره نیز گویند
منه

امیر عضد الدوله[2]
از سلاطین دیالمه است سی و چهار سال در فارس سلطنت کرده وفاتش جتوی در سنه سیصد و هفتاد و دو اتفاق افتاده قبرش در نجف اشرف میباشد
منه

ملصق[3]
بصیغه مفعول یعنی چسبیده شده است
منه

آن

آن سوراخی دیده بود ریسمانی را که آلت ثقیلی بر آن بسته بود در آن سوراخ فرو برده چند ذرع
ریسمان پائین میرود معلوم میکرد که میان منار تهی است   بعضی مسطور داشته اند
که در آن بلندی عمارتی بوده و حوضی داشته آبی از پیچ سنگی بدان بالا آورده اند که منبع آب
در کوه بوده و ممر آن آب را یافته اند بالجمله تقریبا صد قدم دورتر از منار مذکور عمارتی عالی
بوده است بنایش از سنگهای تراشیده و شالوده آن هنوز باقی است ولی آن سنگها
همه بر زمین ریخته بعضی مکعب فقط برخی فی الجمله مستطیل بر حسب طول و عرض و قطر
مختلفند بعضی یک ذرع طول بعضی دو ذرع بعضی کمتر بعضی بیشتر عرض آنها نیز چنین است
و در میان آن سنگها هنگام بنائی بجای ملاط سرب بکار برده اند   جهت استحکام و وضع
عمارت مربع بوده و چهار پایه داشته که سقف آن بر آن چهار پایه نهاده بوده الحال ارکان
چهارگانه عمارت در آن عرصه معلوم است در نقشه آنجا که علامت (ر) نهاده شده
است ارکان مذکوره است   و قریب بآن عمارت حوضی بوده اطراف و بدنه
حوض را که ساروج کرده بوده اند هنوز آثار آن باقی است و پاره از بدنه آن حوض
یلپارچه بر زمین افتاده در نقشه آنجا که علامت (ح) است بدنه حوض مذکور است و
آنجا که علامت (ی) است آثار حصار و دیوار قلعه آن است (مخفی نماناد)
که این بنیان و عمارات را سابقا یعنی در زمان اردشیر تربال مینامیده اند و معنی آن
ایوان است و منار مذکور را پستون ایران میخوانده اند برسکی این دو بیت را نوشتم

الم تسأل الربع القواء فینطق	وهل تخبرنک الیوم بیداء سملق
اضر بها النکباء یوما ولیلة	ونفخ الصبا والوابل المتدفق

نقشه آن منار و عمارت مجزو برابر داشتم در ورقه نمره یازده (۱۱)

مکعب و مستطیل معنی آنها سابقا گذشت

ملاط بروزن کتاب گلی باشد که با آن آجر یا خشت یا سنگ را وصل کنند و بهم نهند منه ۱۱۴

ساروج معرب چاروست که خاکستر و آهک کوفته باشد و معروف است منه

تربال بکسر اول یعنی منار و بنای بلند عالی است و در عربی طربال بطا بمعنی مذکور آمده است و بمعنی صومعه نیز گویند و جمعش طرابیل گویند گمانم این است که طربال معرب تربال باشد منه

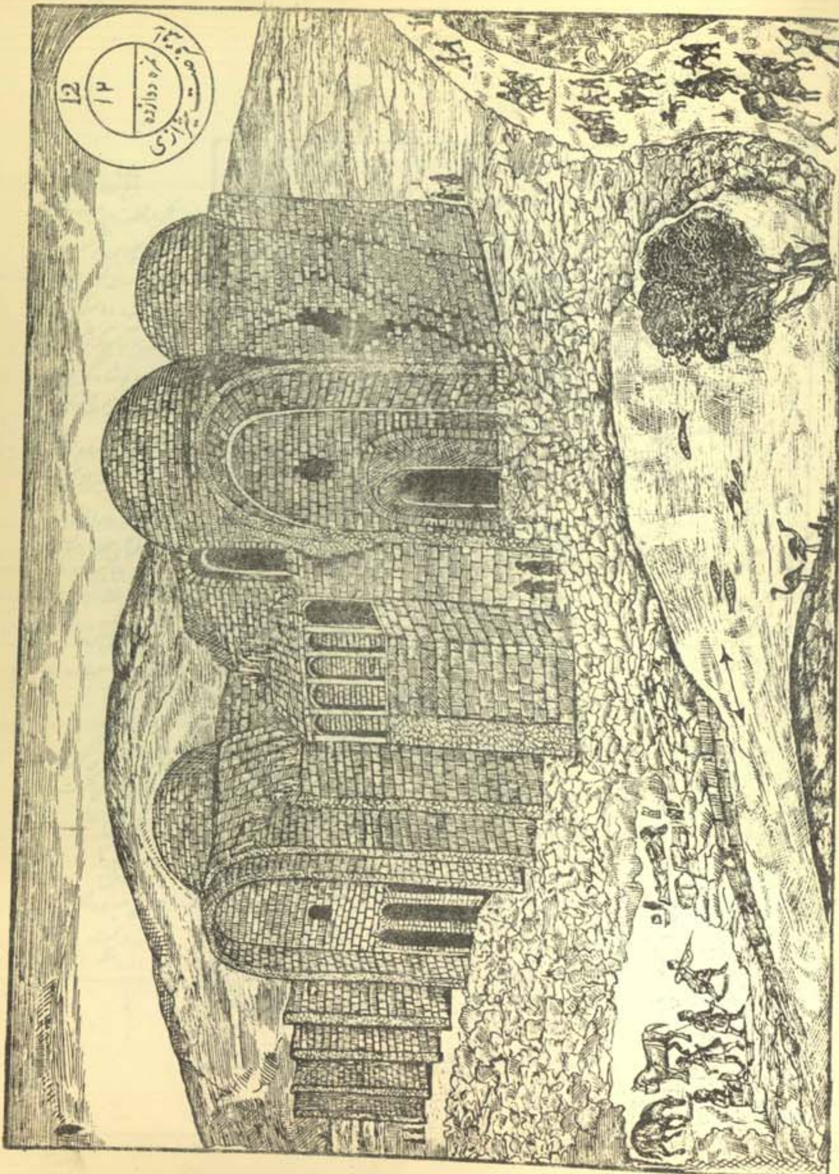
الم تسأل الربع الربع بالفتح معنی سرای و جای القواء بروزن کتاب و زمین خالی از گیاه بیداء صحراء است سملق بتقدیم میم بر لام بروزن جعفر زمین هموار بی گیاه است النکباء بروزن صحراء معنی باد مخصوص الوابل باران قطره درشت است المتدفق شدید است معنی شعر یعنی آیا نمی پرسی منزل را که خالی است پس آن منزل بسخن در آید و جواب گوید و آیا خبر میدهد ترا امروز بیابان خالی از گیاه شعر دوم یعنی ضرر رسانیده است بآن منازل باد و وزیدن باد صبا و باران منه

از جمله آثار غریبه فیروزاباد آتشکده انجاست که آنرا آتشکده اعظم نامند زیراکه در فارس آتشکده بزرگتر از آن نیست گویند آنرا اردشیر بابکان نیز بنا نهاده و آن در سمت شمال قصبه حالیه واقع است بمسافت یکفرسنگ دور از آن تقریباً الحق بنیان عجیبی و آثار غریبی است عقل از مشاهده اش حیرانست عمارات این آتشکده همه تو بر توست غدیری که اکنون آب از آن میجوشد و بجدولی که در کنارش بریده اند جاری میگردد قریب باتشکده است دور تا بدور آن خمب آتشکده یکصد و پنجاه قدم است عمقش را خدا داناست خیلی عمیق تر از خنب تنگ کرم و خمب داراب جرد است که مذکور شد

(وضع آن عمارات) اعظم از همه عمارتیست مربع که هر یک از طول و عرض درون آن عمارت پانزده ذرع است و سقف آن طاق بلندیست که ارتفاعش تقریباً بیست و پنج ذرع است و از هر چهار سمت این بقعه دری بزرگ بلالی مانند است که از آن درها بعمارات دیگر میروند (نادره) هنوز از گچ کاری که بدیوار اندرون آن ایوان نموده اند باقیست بلکه بعض از گچ بریها که بطور گل و برگ ساخته اند برقرار است و جلو عمارت بزرگ مذکور ایوانی بوده است که پیش طاقش خراب شده است طول و عرض آن ایوان دوازده (۱۲) ذرع در ده (۱۰) ذرع است یعنی از آنجا که علامت (ط) است در نقشه تا (ط) دیگر دوازده ذرع و از علامت (ع) تا (ع) دیگر ده ذرع است و در اطراف نیز عمارات غریبهٔ عجیبه است تمام آن عمارات سراپا از سنگ و گچ ساخته شده ابداً آجر بکار نرفته و سنگهای آن مختلف از نیم ذرع تا یک چاریک و کمتر پیدا شد و در سمت جنوب شرقی آن آتشکده نیز در جلو ایوانی است که قدری از طاق آن خراب گردیده طول و عرض این ایوان هم دوازده (۱۲) ذرع در ده (۱۰) ذرع است و در این ایوان نیز درهای بلالی است یعنی آنجا که در نقشه

خمب
پیش از این در این کتاب
چند جا مذکور شده
که خمب با میم و بار دوم
و بار سه نقطه و خنب بنون
و بهر دو بار مذکور شده
و همچنین خم بدون با
همه صحیح است
منه

تنگ کرم
از توابع فساست
که ذکر آن گذشت
منه



علامت (ه) نهاده شده ازاین در بهاداخل در عمارت بزرگ مذکور میشوند ودردو طرف ایوان چندین طاق بردیف بوده که اکنون سقف های آنها فرو دآمده باجمله این آتشکده در کنار شاه راهی واقع شده که از آن راه میروند بسمت بندر بوشهر

زمانی که در آنجا نشسته ونقشه آن بنا را برداشته مشغول نگاشتن این اوراق بودم ناگاه سواری چند از آن راه میگذشتند یکی از آن جمله جناب معالی ایاب ملاذ الحکماء معاذ الاطباء میرزا محمد طبیب متخلص بشرر۱ بود که ایشان رابعالجه یکی از بزرگان عرب برده بودند از آنجاکه سالها ربقه مودت ورشته الفت را با این فقیر محکم ومبرم دارد بمحض ملاقات بی اختیار از اسب فرود آمده لمحهٔ غنود ودر حضور موفور السرورش خنگ خامه ام برقیم نام نامیش میدان این نامه را تکاپو نمود شرذمه۲ از احوالش نگارش رفت وهی هذه

جناب میرزا محمد ابن میرزا کاظم ابن حاجی محمد مولدش شیراز جنت طراز جنابش در فنون عربیه وادبیه بی انباز بحکمت علمیه وعملیه از امثال واقران ممتاز حکیمی است عیسوی دم وطبیبی مبارک قدم اوقات برچاره جوئی اسقام علیل المزاجان صرف مینماید وقانون۳ شیخ الرئیس را درس میفرماید از جمله تلامیذ آن برادر کهتر بلند اخترش جناب میرزا محمود است که درجراحی پایهٔ بلند ورتبهٔ ارجمند دارد باجمله میرزا محمد راکتابچه مسمی برشحات الفنون در ادبیه که از مؤلفات وی است وحواشی بربعض از کتب طبیه نیز دارد

خلاصه نقشهٔ آتشکدهٔ اعظم مذکوره رابرداشتم در ورقهٔ نمره دوازده (۱۲) دیگر در خود جلگه فیروزآباد آثاری نیست مگر در اول کتاب ودروسط آن که بعد نگارش خواهد یافت یعنی پس از ذکر باغ شاه که آن هم در جلگه فیروزآباد است وخالی از غرابت وتعجب نیست

۱ شرر بفتحتین بروزن غرور تخلص دارد حین نگارش این حاشیه یک رباعی از آن جناب بنظر آمد نوشته شد این است

ای ناله برو دامن آن شاه بگیر
وی گریه براو تنگ سر راه بگیر
ای آه دل سوخته از سینه برای
چون ابر سیه عارض آن ماه بگیر

منه

۲ شرذمه بکسر شین معجمه وسکون راء مهمله وکسر ذال معجمه گروه اندک وپاره از هر چیز را گویند

۳ قانون نام کتابی است در علم طب از شیخ مذکور وآن کتاب معروف ومشهور ومرجع اطبای روزگار است منه

باغ شاه[1] در جلگهٔ فیروزآباد اگرچه نه از سلاطین عجم و نه از قبیل عمارت و صورت است
و نه از اماکنی است که مأمور برداشتن نقشهٔ آن باشم ولی تفصیل آن خالی از نفعی نخواهد بود
زمانی که در فیروزآباد متوقف بودم یکی از اعیان آنجا مذکور داشت که خوب است در این
سرزمین سیاحت باغ شاه را هم بنمائی مرغباتی چند مجبورم ساخت برفتن آنجا لهذا یکروز
اوقات را صرف تماشای آنجا نمودم   این مکان در سمت شمال قصبه حالیه
است قطعهٔ زمینی است در آن متجاوز از سی درخت نارنج است   تا بحال چنین
اشجاری ندیده بلکه نشنیده بودم   درختهای بسیار بزرگ و بلند و با تنه اند   بعض از
آنها کنده اش چنان قطور است که هرگاه مردی طویل الید[2] بغل بگشاید کنده را در بغل
آرد سر دو انگشت وسطای[3] آن یکدیگر را ملاقات ننماید   زمانی که این فقیر آنجا رفتم ثمرش
کم کم از خضرت روی بصفرت آورده بود با وجودی که هنوز نارسیده بود از نارنجهای
متعارف و متداول در فارس خیلی بزرگتر بود یکدو دانه از آن را اجتنا[4] نمودم یکی را پاره
کرده فشردم یک فنجان چای خوری را پر نمود   و در اطراف و جوانب آن اشجار
جویهای جاری بود   و باوجود اینکه هر درختی تا درختی چندین قدم فاصله دارد چنان سر
در سر یکدیگر گذارده اند که روی آسمان را پوشیده اند   عجب هوائی دارد شخصی که
آنجا استراحت کند بنهایت محظوظ میگردد   و چنان تفریح پیدا مینماید که ما فوق ندارد
باوجود اینکه باغ نظر کازرون مشهور آفاق است و این فقیر سه روز و سه شب در آن
باغ مسکن داشتم و از درختهای نارنجش محظوظ بودم   مع هذا بدیدن این باغ شاه باغ نظر
کازرون از نظرم محو شد   چند ساعتی در آنجا اطراق نموده ناهار خوردم و قدری از سیاحت
نامه را که علی الرسم همه روزه می نوشتم در آن زمین بهشت آئین نیز نگاشتم   حین نگارش این

[1] باغ شاه
اگرچه قطعهٔ زمینی است که در آن چندین درخت نارنج است که در متن مرقوم شده و لیکن از اهالی اطراف آنجا هم که زیارت مینمایند باغ شاه گویند و این ملک از متعلقات السلطان جناب میرزا حسام الدین مسیح الملک شیرازی است که اکنون در دار الخلافه از اطبای حضور مبارک پادشاه است
منه

[2] طویل الید
یعنی بلند دست
منه

[3] وسطی
بضم واو و سکون سین مهمله بروزن بشری انگشت میانی است
منه

[4] اجتنا
چیدن میوه را گویند از درخت
منه

اشجار

اشعار که از شعرای عرب است بنظرم آمد از شدت تمنط و هرت عنان شبرنک قلم منعطف شد
بترقیم آن اشعار ضمناً

من الاشعار اللطیفه

وَ اَشجارُ نارنجٍ کَاَنَّ ثِمارَها	حِقاقُ عَقیقٍ قَد مُلِئنَ مِنَ الدُّرِ
وَقَد طَلَعَت بَینَ الغُصُونِ کَاَنَّها	خُدُودُ عَذاریٰ فی مَلاحِفِها الخُضرِ

وقال الاخر

وَ کَاَنَّما النّارنجُ فی اَشجارِهِ	اَلقِندیلُ وَ الوَرقاءُ مِثلُ مُشَجِّرِ

شیخ سعدی راست

کو نظر باز کن و خلقت نارنج ببین	ایکه باور نکنی فی الشَّجَرِ الاَخضَرِ نار

بالجمله این باغ بی حفاظ است و در اطرافش ابداً دیواری نیست و نیز خالی از عمارت و حوض است وگویند این نارنجها در زمان صفویه غرس شده است قطع نظر از این مکان بلکه کلیةً بلکه فیروزآباد از جاهای باصفای فارس است دو سه باغ دیگر که نمونه خلد برین است مرحوم محمدقلیخان ایلخانی در آنجا ساخته بطرزی خوش و بنائی دلکش کمتر تپه زمینی در فارس باب و هوا و اعتدال فیروزآباد است پیش از این مذکور داشتم که امیر عضدالدوله دیلمی اکثر بتفرج در آنجا میرفته و این نبوده مگر از اعتدال هوائی که داشته و اکنون هم دارد و آن سرزمین اکثر اوقات بلکه در هر فصول با خضرت است آبش هم نهایت گوارا هوایش نیز معتدل است عجب دارم از اینکه وقتی دیده ام شخصی از معاصرین نوشته بود هوای فیروزآباد عفن و ناملایم است همانا که بطبع ایشان ناملایم آمده و الا چنین نیست

آن ثمار میان شاخها گویا انار رخسارهای دخترهای باکره اند در چادرهای سبز شان
منه

وکانما النارنج الخ
القندیل بالکسر معروف است که در آن چراغ می افروزند الورقاء بر وزن صحرا یعنی کبوتر و فاخته مشجر بصیغه فاعل جادوگر مراد است قبل از معنی شعر گوئیم که جادوگران را رسم این است که چون جادو کردن چراغی افروخته پیش رو میگذارند و چون مشغول اوراد خواندن میشوند متصل سر را حرکت میدهند پس در این شعر نارنج را تشبیه بچراغ نموده و کبوتر یا تذرو را که بر شاخ نارنج نشسته باشد و سر را بجنباند بجادوگری تشبیه کرده و معنی این است که گویا نارنج در درختهای آن چون قندیل چراغ است و کبوتر یا تذرو که بر شاخ است مثل جادوگری است (مخفی نیست) که این شعر مدرج است یعنی اول مصرع ثانی از قاف قندیل است و الف و لام آن جزو مصرع اول
منه

مقرب الخاقان حاجی نصرالله خان ایلخانی کنون در امر و نهی و تمشیت آن بلوک و نواحی آن صاحب اختیار و فرمان گذار است معزی الیه قرنهاست اباً عن جدٍ در فارس سکونت دارند و ئیلشان رحلة الشتاء و الصیف قشلاق و ییلاق را در عرض سال ملتزم اند و ذهاب و ایابشان باعث زیادتی معاملات و منفعت و موجب آبادی ملک و دولت و ایلخانی مذکور پسر مرحوم محمدعلی خان است و آن پسر مرحوم جانی خان پشت بر پشت ایلخانی گری را بوراثت دارا بوده و هستند و نسبتشان بچنگیز خان میرسد که ذکر احوالش در کتب مسطور است سابقاً این سلسله قشقائی در توران زمین سکنا داشته اند نادر شاه افشار آنها را از جهت غزوات خود از آنجا کوچ داده در فارس آورده سالها خدمتهای نمایان بدولت علیه ایران نموده اند و منصب ایلخانی گری در این سلسله بوده است تاکنون که بمعزی الیه رسیده (دستخطی که در فرمان قضا توامان اعلیحضرت پادشاه اسلام پناه السلطان ناصرالدین شاه قاجار خلد الله تعالی ملکه و سلطانه فرموده صورتش این است) چون نظر بر خدمات محمدعلی خان ایلخانی بدولت علیه قاجاریه و زحمات او لهذا خدمات و زحمات او را در مد نظر داشته و داریم و منصب ایلخانی گری محمدعلی خان ایلخانی را بحاجی نصرالله خان پسر محمدعلی خان عطا فرمودیم انتهی و ولد ارجمندش سلطان ابراهیم خان حفظه الله منصب ایل بیگی گری را دارد

اکنون رجوع کنیم بمطلب اصلی یعنی ذکر آثاری که در تنگاب فیروزآباد است از جمله آثار غریبه فیروزآباد نقش تنگاب است از قصبه فیروزآباد یک فرسنگ که مسافت است بسمت جنوب در آنجا تنگی است که آن را تنگاب گویند زیرا که رودخانه فیروزآباد از این تنگ میآید و سابقاً ذکری از این تنگ و رودخانه نمودم بالجمله از جمله

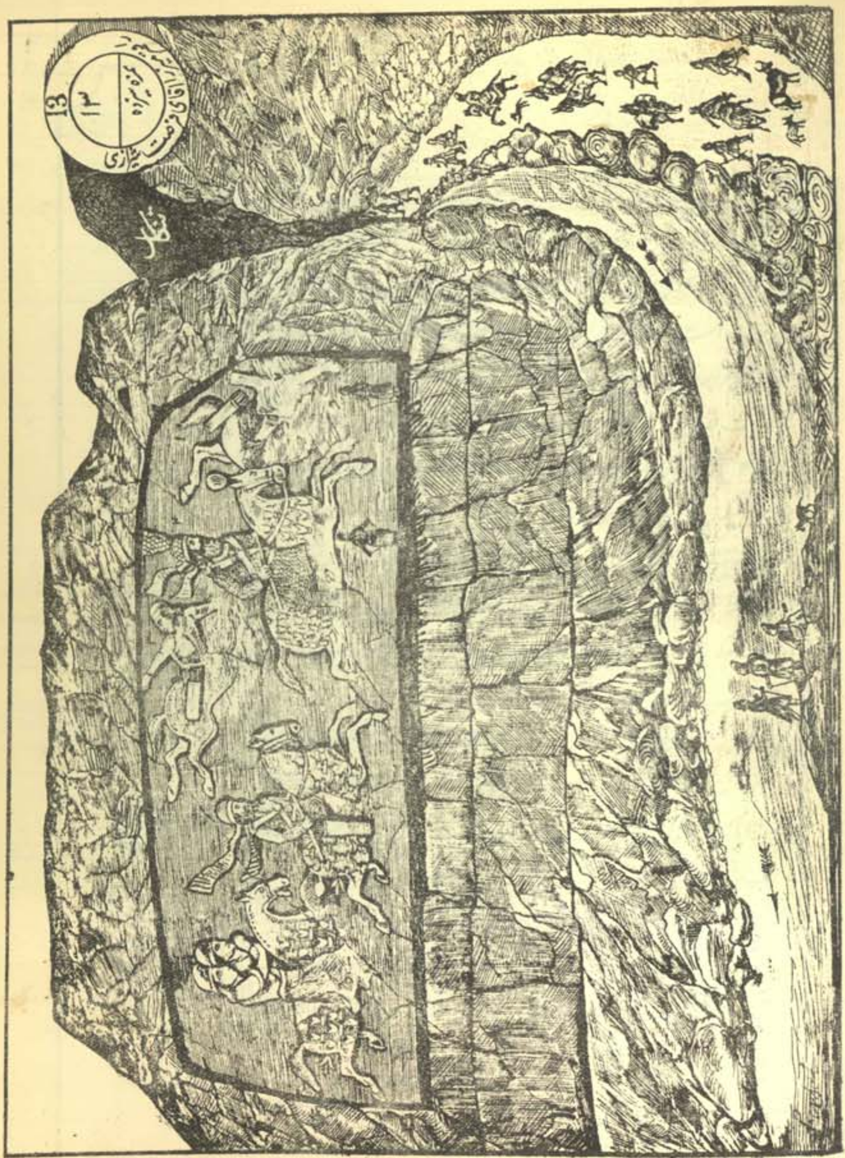
رحلة الشتاء الخ
یعنی کوچ کردن در زمستان و تابستان
منه

قشلاق
بکسر اول مذکور شد که جاهای گرم است که زمستان در آنجاها بسر برند
منه

ییلاق
جاهای سرد است که بفصل تابستان در آنها زیست نمایند
منه

چنگیز خان
نسبتش بقول خان میرسد و جلوس چنگیز در سال ششصد و دو هجری بوده و وفاتش سنه ششصد و بیست و چهار بوده است
منه

نادر شاه
در سنه یکهزار و یکصد و چهل و هشت مستقلاً خود تاج سلطنت بر سر نهاده و تاریخ آن را (الخیر فیما وقع) یافته اند و بعض از اهل ادب نکته سنج تاریخ را لا خیر فیما وقع خوانده اند و عدد هر دو یکی است و در سنه یکهزار و یکصد و شصت و یک او را مقتول ساختند
منه





فیروزآباد که میروند بجانب تنگاب مذکور هنوز داخل تنگ نشده طرف دست چپ کوهی است مرتفع بر بالای آن کوه محوطه بسیار کوچکی است که آنجا میتوان گردش نمود در بدنه آن کوه قدری از کوه را تراشیده صاف و هموار نموده اند و چند صورت در آن مسطحه منقوش نموده و بر سنگ حجاری کرده اند ولی آن قدر خراب و نابود شده است که هر کس آن اشکال را ببیند با وضاعش ره نیابد مگر آنکه از فنون صورتگری با اطلاع باشد غرض مسطحه که صورتها بر آن است ارتفاعش شش ذرع و عرض آن دوازده ذرع است (تفصیل صورتها) در آن عرصه شش نفر آدم است صورت دوم که عدد (۲) در نقشه بر آن نهاده شده پادشاهی است سوار بر اسب و زره در بر و نیزه در دست دارد و آن نیزه را زده است بصورت اول (۱) که آنهم سوار بر اسب میباشد ولی اسبش از طعن نیزه بسر در آمده و پایش بهوا رفته و ترکشش نیز سرنگون شده اما صورت سیم (۳) و صورت چهارم (۴) نیز بحالت صورت اول و دوم است بهمان وضع و طعن الا اینکه فی الجمله تغییری در لباس و اسب آنهاست بعلاوه صورت چهارم ترکشی از طرف راست خود آویخته که تیر در آن است اما صورت ششم (۶) شخصی است نیز سوار بر اسب که دست چپ خود را در گردن صورت پنجم (۵) در انداخته و با دست راست کمر او را گرفته مثل اینکه دستگیر نموده و او را می برد و بر اعضای اسبها بعض از علامات است گویا آن برگستوان باشد که بآنها پوشانیده اند و در پشت سرین اسبها دو شاخه ایست که میلی در وسط آنست ظاهراً این قفل و بند برگستوان باشد و در پائین کوه رودخانه تنگاب میگذرد نقشه آن صورتها و رودخانه را بر داشتم بنمره سیزده (۱۳)

طعن
بفتح اول زدن به نیزه است و تخصیص آن جز به نیزه و نیست چنانچه ضرب مخصوص بشمشیر است
منه

ترکش
بر وزن سرکش یعنی تیردان است و آن مخفف تیرکش میباشد

برگستوان
بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث کاف عجمی است پوششی بوده که روز جنگ بر اسب یا بر تن خود میپوشیده اند برای حفظ و آن را برگستان نیز گویند
منه

از جمله آثار غریبه دیگر صورتهای داخل تنگاب است بمقدار ربع فرسنگی که از آن نقشهای مذکوره اوّل تنگاب میگذرند در طرف دست چپ در سطحۀ از کوه چند صورت است ولی بکلّی خراب و نابود و محو شده اند که جز هیکلی چیزی مشاهده نمیشود نقوش چشم و ابرو و دهان و چین لباس آنها تماماً منمحی گردیده همین قدر استنباط میشود که صورت اوّل (۱) از طرف یسار پادشاهی است تاج بلندی بر سر دارد با صورت دوّم (۲) که آن نیز پادشاهی است یا ولیعهدی حلقهٔ در دست دارند که گویا باهم معاهده میکنند در امر سلطنت وغیره وصورت سیّم (۳) بقامت از همه کوچکتر است و نیزهٔ در دست دارد وصورت چهارم (۴) و پنجم (۵) و ششم (۶) دست راست خود را بالا گرفته اند و معلوم است که آنها تابع و خدمتکارند جز صورت اوّل و دوّم که پادشاهند زیرا که صورت اوّل تاج بر سر نهاده وصورت دوم پری بر کلاه نصب کرده است

(کیفیت معاهده نمودن با حلقه)

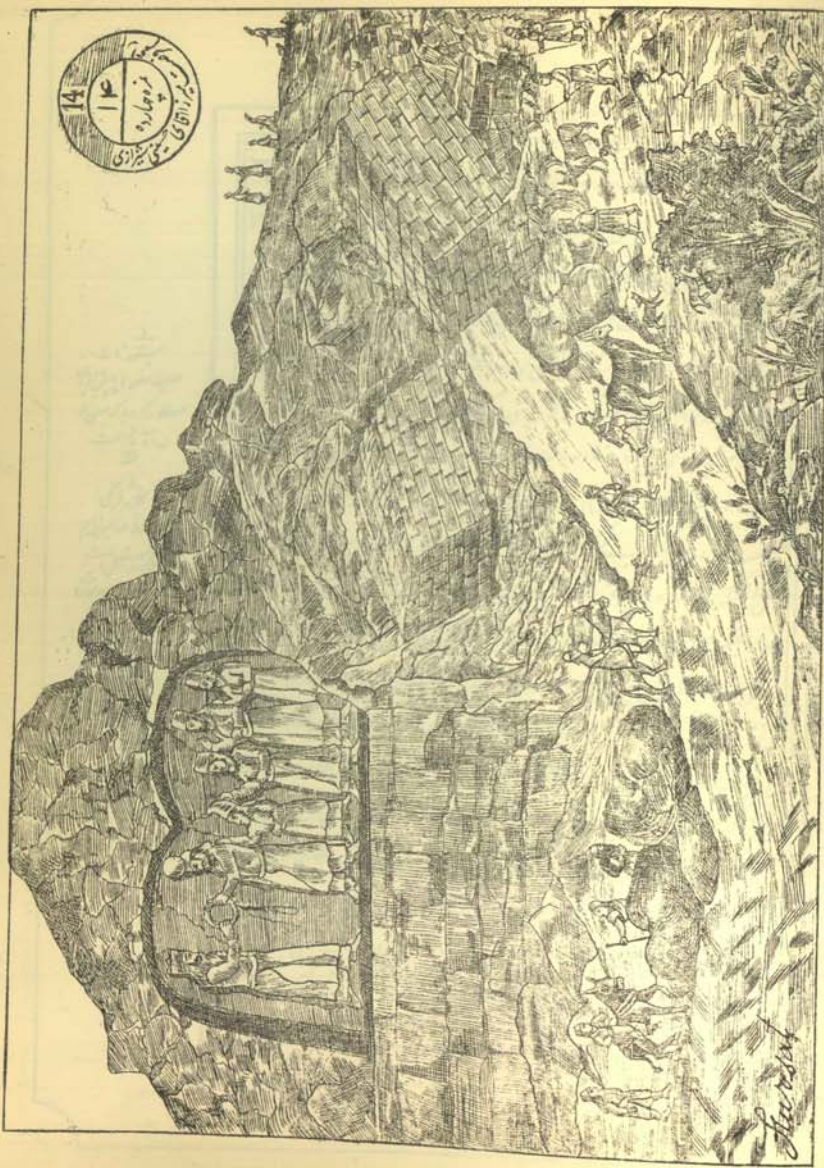
این معاهده با حلقه معروف نزد اهل خبر است بعض از مردم از عدم بصیرت چنین گمان نموده اند که حلقه گرفتن دو نفر در دست مثل این مکان که مذکور شد و مثل جاهای دیگر از اماکن فارس که بدین وضع صورتها بر سنگ نقش نموده اند مسئله زورآزمائی باشد یعنی خیال کرده اند که دو نفر حلقهٔ از آهن در دست گرفته هر یک بطرف خود از آن میکشند تا آن حلقه شکسته شود یا اینکه از دست یکی رها گردد پس قوّت و زور هر کدام که بیشتر است معلوم آید این فکرت و خیال بسی ناصواب و بر خطاست سابقاً در تواریخ اهل سیر ایران و اهل یوروپ دیده ام نوشته اند و از عهد قدیم زماناً بعد زمان خبر داده اند که حلقه گرفتن دو پادشاه باهم علامت معاهده و [illegible]

معاهده: بضم اوّل و فتح چهارم باهم عهد و پیمان بستن

حلقه: که بدست گرفته باهم معاهده مینموده اند شکل و ترکیب آن را فقیر در بیابان از اماکنه که منقور بر سنگ بوده درست دیده ام بدین شکل است

شخصی که مطاع بوده سر حلقه را میگرفته و آنکه مطیع بوده قوس آن را گرفته





وغیره است وآن حلقه ایست که در معابد وآتشکده ها می آویخته اند وآنرا حرمت داشته
هرگاه پادشاهی را با پادشاه دیگر مصالحه دولتی بوده یا اینکه کسی به پیغمبر و مؤبدی ایمان میآورده
باهم حلقه مذکور را بدست میگرفتند که آن علامت صلح یا ایمان باشد
زمانی که در مکان مذکور بر کنار رودخانه تنگاب نشسته بودم چند نفر از روضه خوانهای[1]
فیروزاباد که رفیق راه شده ایشان نیز پیاده گردیده در نزدیکی نمودند یکی از آنها پرسید
که گرفتن دو پادشاه حلقه را با هم چه علامت است کیفیت معاهده را بیان نمودم بسیار خندید
و گفت صدق این مطلب وقتی معلوم گردد که فردوسی در اشعار شاهنامه اشعاری بیان
کرده باشد چنانچه راست میگوئی شعری از او بخوان بدون فکر بدیهةً این دو بیت بر
زبانم جاری شد

رباعی

گویند بگاه عهد شاهان عجم	در دست گرفتندی حلقه بهم
یعنی که چو حلقه جمع میباید بود	باهم همه متحد[2] ز سر تا بقدم

با اینکه این بحر قسمی از هزج[3] است و اشعار شاهنامه بحر تقارب[4] ملتفت نشده فردو
ستود بالجمله ارتفاع عرصه که صورتها بر آن منقوش است از سه ذرع متجاوز است یعنی
از علامت (ع) تا (ع) دیگر و عرض آن پنج ذرع است از علامت (ص)
تا (ص) دیگر که در نقشه مرقوم افتاده ودر آن حوالی پلی بوده است که الحال
بسبب لطمهٔ آب رودخانه منهدم گردیده و قطعهٔ از آن بر کنار رودخانه افتاده معلوم
است که آن پل در زمانی بسته شده که صورتهای مذکوره را نقش نموده اند گمانم
که پل مذکور و صورتها قبل از اردشیر بابکان ساخته شده العلم عند الله
نقشه مذکورات را با رودخانه برداشتم در ورقه بنمره چارده (۱۴)

[1] روضه‌خوان
کسی را گویند که کتاب روضة الشهدا را بر منبر میخواند و در این لغت بعضی خواسته اند دست و پا کنند یعنی دروزه که حرف سیم زاء معجمه است پیدا نموده بتلفظ آن از آمعنی کرده روزه خوان نویسند و حال اینکه علی التحقیق کتابی که در مقتل نوشته شد روضة الشهداء بود و ذاکرین آن را میخواندند لهذا آنها را روضه‌خوان گفتند تاکنون هم بهمین اسم معروفند منه

[2] باهم همه متحد الخ
در امثال عرب است کهم کالحلقة المفرغة یعنی ایشان مثل حلقه ریخته شده اند یعنی باهم متفقند و مخالفت ندارند منه

[3] هزج
این بحر متجاوز از سی قسم است و تفصیلش در علم عروض است و اوزان رباعی را از همین بحر هزج اختراع کرده اند و برای آن اوزان دو شجره قرار داده یکی را اخرب یکی اخرم نامیده اند منه

[4] بحر تقارب
پیش از این مذکور شد منه

قلعهٔ دختر از جملهٔ آثار غریبه سلاطین قدیمه است از نقشهای سابق الذکر تنکابی
که بمقدار فرسنکی میکذرند این قلعه نمایان است یعنی در طرف دست راست بر بالای
کوه این بنیان نهاده شده سواره ممکن نیست کس بدانجا رود ولهذا پیاده شده
بهزار کونه مشقت و زحمت از کوه بالا رفته بآن قلعه رسیدم از دیدن آن عقلم حیران
شد عجایب عمارات و سراها بر بالای کوه ساخته اند و از وضع بنائی آن معلوم میشود
که بنای آن در زمان بنای آتشکده مذکوره در جلکه فیروزآباد است و بنماید که این را
نیز اردشیر بابکان بنیاد نهاده باشد و اینکه معروف بقلعه دختر کردیده از مستحدثات[1]
است دهاقین و صحرانشینان و اهالی دهات از این اسمها میکذارند و پیشتر این
مطلب را در این کتاب ذکر نمودم (وضع عمارت) طاق و رواق و ایوان آن
مثل آتشکدهٔ مذکوره در فیروزآباد است مکر فی الجمله مغایرتی دارد بعلاوه عمارت
بسیار عظیمی هم در آنجاست که مدوّر است مثل عماراتی که در این زمان کلاه فرنکی[2] مانند
در یکی از اطاقهای آن چیزی بود مانند خاکستر یا آهک که پوسیده باشد انبوه بر سر هم
ریخته بود هرکاه کسی پای خود را بر آن نهد تا بسر غرق در آن خواهد شد کمان نمودم که این
کچ بجهت مرمت آنجا آورده زیاد آمده در آن اطاق ریخته اند بر ور خاک کردیده
دیکر اینکه عمارتی در آنجاست مثل حمام و تاریک بود فی الجمله در آنجا رفته قدری
چشمم که انس پیدا نمود خزینه آبی یافتم که مملو از آب بود و ممر آن آب ظاهراً از پشت
عمارت در کوه باشد که از آب باران وغیره آن خزینه پر کردد و غرابت در این است
که آن حمام را از کوه بریده اند که تمام یکپارچه سنک است و در جنب آن جائی مانند
جامه کن حمام است و بسیار وسیع اینجا نیز اندک تاریکی دارد دیکر اینکه در آن

[1] مستحدثات بصیغهٔ مفعول پیش از این مسطور کردید که بمعنی نو درآمده‌ها است منه

[2] کلاه فرنکی این لفظ در این ایام خیلی مستعمل است واستعمالش در عمارات کرد و مدوّر است وجه شبه معلوم است منه

صرحی

15 ۱۵ نمره پانزده

حوالی غاری است دهنش تنگ ولی بسیار طولانی است (عجیبه) زمانی که بر در
غار ایستاده بودم شخصی که همراه بود دیده خود را در آن غار خیره کرد و گفت پارچهٔ مخططی
در این غار افتاده شاید چادر یا لباسی از اهل احشام باشد که در اینجا بقشلاق آمده اند این
فقیر نیز چشم خود را خیره ساخته چیزی دیدم آن شخص داخل غار شد هنوز پیش نرفته فریاد
نمود و فوراً مراجعت کرد گفت ماری خفته است و چون از غار برآمد از عقبش نیز آن
مار بیرون شده العیاذ بالله تعالی ماری بود عظیم الجثه طول قامتش تخمیناً دو ذرع بود
و قطر شکمش دور تا دور مقدار نیم ذرع اندامش مخطط بخطوط زرد و سیاه تفنگی
همراه نبود که هدف گلوله اش سازیم و جرئت این را هم ننمودیم که با حربه اش مقتول
نمائیم (غرض) اسباب وحشتی شد که مجال درنگ ندیدم
که نقشهٔ از آن عمارات نزدیک بردارم قضیهٔ دیگر نیز روی داد که بهم
مانع از توقف آنجا آمد بعض از ایلات در حوالی آن تنگ بقشلاق آمده بودند
و منزل داشتند دو نفر از دامنه کوه بجانب بالا بسوی ما آمدند و با هم بترکی سخنی گفتند
پس از وسط راه مراجعت نمودند بفراست دانستیم که میروند اسباب و اسبها را
که بدست شخصی داده بودیم و در دامان کوه ایستاده بود بسرقت ببرند ناچار از
کوه سرازیر شده بهر طور بود دفع آنها را نموده با هزار ترس و بیم بطریق دورنما
نقشهٔ از آن کوه و عمارت برداشتم و در اطراف آن عمارت از هر جانب فاصله
بفاصله سنگرها ساخته اند برای کمینگاه و حفظ از دشمن در نقشه آنجاها که علامت
(س) است آثار سنگر است و عمارت مذکور تا فیروزآباد بیشتر از دو
فرسنگ است و نقشه آن عمارت بالای کوه بنمره پانزده است (۱۵)

مخطط
بضم میم و فتح طای مهمله مشدده و طای ثانی ساکن هر چه با خطوط باشد
منه

قشلاق
معنی آن گذشت که جاهای گرم است که در زمستان بسر برند
منه

سنگر
بفتح اول و ثالث که کاف فارسی باشد حصاری است که اکثر از سنگ در جلو یا اطراف خانها و سراها کشند تا گاه جنگ از دشمن محفوظ باشند
منه

سابقا بعض از فضلا راکه از هر قصبه برخاسته بودند نامی بردیم از فیروزآباد نیز آنچه
بنظر باشد مذکور داریم

تذکرهٔ محمد بن یعقوب فیروزآبادی صاحب کتاب قاموس عالمی فاضل و بحری
کامل بوده در ممالک روم و حجاز و غیرها سفرها نموده با قبایل عرب مجالستها
فرموده و هشتاد سال عمر کرده

شیخ ابو یعقوب اسحق از مشایخ کبار و فضلای عالی مقدار و سالکی ریاضت
شعار بوده و در زمان مقتفی بالله خلیفه از جهان ارتحال فرموده

ابو اسحق ابراهیم صاحب مقامات عالیه بوده گویند هنوز بحد بلوغ نرسیده
جامع علوم شرعی و دینی گشته چهل و چهار کتاب تصنیف کرده از جمله کتابی است
در فقه مسمی بمهذب در چهار مجلد سفر بغداد نموده و در خلافت المقتدی بامر الله بوده

(پس از فیروزآباد گذشته آمدم ببلوک خواجه)

خواجه بلوکی است بمسافت دوازده فرسنگ و نیم از شیراز دور مایل
بسمت جنوب آن آبش از رودخانه حاصلش غله و برنج مردمش رعیت پیشه
از خواجه گذشته از راه تنگ زنجیران آمدم تا بکوار و تفصیل بلوک کوار را سابقا
ذکر نموده ام پس از کوار صحیحا سالما وارد شیراز گردیدم الحمد لله رب العالمین
این بود شرح مسافرت دفعه ثانی فقیر در سنه یکهزار و سیصد و هفت هجری

اکنون که شهر صفر المظفر سنه یکهزار و سیصد و یازده هجری است
باید برحسب فرمان قضا توامان بندگان ثریا مکان امیر کامیاب فلک جناب
زیبنده مسند برتری و اجلال فرازنده لوای سروری و کمال صاحب مکارم

اخلاق

محمد بن یعقوب نشو و نمایش فیروزآباد و مولدش کارزین است که قریه ایست از قرای فارس در سنه هشتصد و هفده وفات یافته قبرش گویند در یمن میباشد منه

شیخ ابو یعقوب در سنه پانصد و سی و دو از این جهان رحلت نموده منه

ابو اسحق در سنه چهارصد و هفتاد و ششم هجری وفات نموده در مدینة الاسلام بغداد مدفون است منه

خواجه حرف دوم واو معدوله و همزه بعد از جیم و یاء مکتوب که در تلفظ نیاید منه

تنگ زنجیران تنگی است میان خاک خواجه و کوار منه



اخلاق و معروف ممالک آفاق حضرت اجلّ اکرم آقای نظام السلطنه صاحب
اختیار مملکت فارس ادام الله تعالی مجده بروم بسمت مرودشت از جهت برداشتن
نقشه تخت جمشید و امکنه دیگر که در اوّل کتاب مفصلاً مشروح داشتم
مقارن اینکه اسباب خود را جمع آوری نموده مصمّم حرکت بودم قضیهٔ واقع شد
و اسباب نشاط و انبساطی بجهت اهالی فارس روی داد که بودن در شیراز خالی از
تماشا و عبرت نبود لهذا چند روزی توقف نمودم پس از انقضای آن قضیه حرکت کرده
باماکنی که مأمور بودم روانه شدم بتفصیلی که انشاء الله تعالی ذکر خواهد شد
(قضیهٔ واقعهٔ گرفتار شدن رضاخان عرب بود و کشته شدنش) اگرچه ذکر این
وقایع ربطی بامطالب این کتاب ندارد ولی از بابت تشکّر این امر بزرگ یعنی رفع
شرّ رضاخان نامرحوم را که آن روان پیکر فتح و کامکاری و پیکر شخص نصرت و
جهانداری از سر اهالی فارس بلکه از ایران فرمود مناسب دیدم که شمّهٔ از آن بنگارش در آورم
رضاخان یکی از سرکردگان طایفه عرب کُتّی[1] بود صاحب قبیله و حشم چندی بنای شرارت
و فساد را گذارده بود دو سه مرتبه او را دستگیر نموده آوردند تهدید[2] کردند و رها نمودند
باز دست از طغیان برنداشت فقره دیگر بچنگش آورده در محبس زنجیر نمودند نیمه شبی
بعض از خویشان وی از پشت بام زنجیرخانه بریسمانی او را بالا کشیده و امیر زنجیرخانه را
مقتول ساختند و گریختند تا سال گذشته بر فساد و شرارت افزوده هنگامه برپا نمود
که خارج از تحریر است (اجمالاً) کرورها اموال مردم و مال التجاره و قافله را غارت
میکرد و چنان آتش فتنه مشتعل نمود که دود ش چشم خورشید را تیره ساخت بسا زنهای
مردم را که بزور میبرد و رحم نمی آورد و میکرد آنچه میکرد سال گذشته از جانب حکومت

[1] کُتّی بضمّ کاف عربی و کسر تاء قرشت بسیار حطّی زده نام قبیلهٔ از اعراب فارس است که سرحد و گرمسیر را ملازم اند و ایشان را کوتی یعنی بزیادتی واو بعد از حرف اول نیز گویند منه

[2] تهدید مصدر باب تفعیل بمعنی ترسانیدن منه

سابقه لشکر و قشون باتوپ تعاقبش نهاده که او را قلع و قمع کنند و دفع شرّش را از سر
مسلمانان بنمایند مدّتی مدید در بیابانها و دنبالش بودند بدست نمی آمد آخر بسمت
کرمان و بندر عباس گریخت حتّی اینکه از کرمان هم قشونی باتوب او را عقب نموده تا دهبید[1]
تا در این اوقات که زمام حکمرانی فارس بکف کفایت حضرت اجلّ اکرم
اعظم آقای نظام السلطنه ادام الله ایّام حکومته افتاد چندی متعرّض او نشده
تا اینکه خاطر جمعی حاصل نمود از جاهای بعید کم کم آمد قریب بده بید آنجا توقف کرد
بندگان حضرت مستطاب اجلّ اکرم مخفی از همه کس نوّاب مهدیقلی میرزای سهام الملک را
فرستاده بایک عرّاده[2] توپ بآن جانب شبی قریب بطلوع صبح بیک شلیک[3] توپ
برج و باروی او را خراب کرده و سواران چندی هم تعیین فرموده بودند که در آن وقت معیّن
وارد آن سرزمین شدند با تفنگ شلیک نمودند از حسن اتفاقات رضاخان در
برجی بوده که توپ را بآن بسته بودند زخمی باو رسیده با حال مجروح سوار شده فرار
اختیار کرد سواران از عقبش تاخته سرش را از بدن جدا نموده آوردند علی نقی خان پسر
عموی رضاخان که آنهم یاغی بود کشته گردید پسرهای رضاخان و زنها و کسانش را اسیر
کرده با سر نامبارکش وارد شیراز ساختند برادرش که کوچکی نام دارد گریخته بود چون
چنین دید پاپیے خود با قرآنی آمده پناه بارد و آورد تا سرانجامش چه شود اهالی شیراز
و سایر قصبه جات و دهات از اعلی و ادنی رجالاً نساءً صغیراً کبیراً همه آسوده حال بدعا
گوئی وجود مسعود بندگان حضرت اجلّ اکرم مشغول گردیدند
قضیهٔ دیگر مقارن قضیهٔ مذکوره واقع گردید و آن این است که سابقاً شخصی بود
از طایفه ابیوردی[4] و پنجه علی نام داشت آن نیز در شرارت تالی رضاخان مذکور بود

[1] ده بید اسم جائی است قریب بشیراز از توابع آن است منه

[2] عرّاده بروزن قرابه این اصح است چو که در آن گفتگو ها نموده بعضی همزه بجای عین بعضی با ر موحده بجای دال نویسند و بعضی را ا ر آن را تشدید دهند پس از تفحص معلوم گردید که اصح همان است که مذکور شد منه

[3] شلّیک بکسر اوّل و تشدید حرف ثانی معروف است و شلّک بحذف یا نیز صحیح است و آن ترکی است منه

[4] ابیوردی طایفه هستند که از خراسان آمده در فارس سکونت دارند شهر ابیورد معروف است و از ایران است منه

بلکه بدتر مدتهاست مرده است سه پسر از او بجای مانده آنها هم بنای فساد و دزدی را گذارده بودند و بسبب اینکه صاحب طایفه و ایل و حشم بودند گرفتنشان خیلی دشوار بود از آنجا که کوکب اقبال این آفتاب چرخ سروری همیشه اوج سعادت را صاعد است حکم محکم از جانب بندگانش شرف صدور یافت که **آقا باباخان** پسر محمد یوسف خان فیلی که یکی از مردهای باکفایتست و سالهاست خدمتهای نمایان بدیوان اعلی کرده برود پسرهای پنجه علی را گرفته بیاورد مشارالیه از سمت خرامه[1] و سروستان رفته اردوی خود را در مشهور بقشقه[2] که راهی پراه است عبور داده صبحگاهی بر آن قوم شریر یورش آورده پسرهای پنجه علی با بعض دیگر را دستگیر نموده بشیراز آورد الحال محبوسند تا چه حکم درباره آنها شود خان مشارالیه بواسطه حسن خدمات و کفایتی که دارد بدرجه سرهنگی مفتخر و سرافراز گردید **قضیهٔ دیگر** نیز مقارن این احوال وقوع یافت طاری دیگر که شکر نام دارد و سالها بدزدی و شرارت معروفست بسا که حکام فارس در طلبش بوده بچنگ نمی آمد آن را نیز بیمن اقبال گرفته بدربار معدلت آثار آوردند وی هم محبوس است

(غرض) سرکشی در همه فارس نبقد نیست راهها مأمون قوافل در نهایت آسودگی ذهاب و ایاب دارند و بر وجود مبارک بندگان حضرت اجل اعظم صاحب اختیار مملکت فارس دعا گویند ورافت و رحمت این وجود مبارک منحصر باین نیست که مسالک را از خس و خار وجود اشرار پاک ساخت وراهها را از تصرف ارباب بغی[3] و اصحاب طغیان بیرون نمود بلکه باز خاص[4] شعر[5] اجناس نیز همت میگمارد و رفاه حال مسلمانان را منظور نظر میدارد چند سال است که بواسطه محتکری نرخ غله جات ترقی کلی نموده اهالی فارس بعسرت و تنگی میگذرانیدند لهذا باندیشه صافی و جهد وافی فرمان

[1] خرامه بکسر اول قصبه ایست از کروبال فارس و این قصبه در سمت شرقی شیراز واقع شده بمسافت چهارده فرسخ تقریبا منه
[2] قشقه بفتح قاف و شین ساکنه ایضا قاف مفتوحه و هاء در آخر مستعمل میشود منه
[3] بغی بفتح اول نافرمانی و بمعنی سرکشی نیز آمده منه
[4] ارخاص بکسر همزه ارزان گردانیدن چیزی را گویند منه
[5] سعر بکسر اول بمعنی نرخ است

قضا جریان از بندگان حضرتش جاری شد که از بنادر و اطراف گندم خریداری نموده حمل بشیراز نمایند مدتی در این امر سعی بلیغ فرموده باندک زمانی کرورها گندم اندوخته ولیکن صورت این مطلب چون در پرده خفا بود و هر کس ضنتی میبرد و هر خام طمعی هوسی می پخت پس بکمرتبه جماعت نانوا را که بی انصاف ترین اصناف اند حاضر ساخته مقرر فرمود که بعد از این همه روز جنس از انبار مخصوص مأخوذ داشته نان بچه بنرخ معینی بمردم دهند و از این شیوه تجاوز ننمایند و تخلف هم نورزند از آنجا که زر و مال در نظر همتش از رمال پست تر است قیمت گندم را از آنچه وارد شده بود قدری کمتر محسوب داشته و ضرر آن را خود متحمل گردید حاجی محمد حسین معروف بتحویلدار را که مرد باوجود خداشناس متدینی است بر جماعت نانوا مأمور ساخته تا متکفل این امر گردد و تقلبی از آن جماعت بظهور نرسد (اکنون) الحمد لله والمنه بواسطه و بوجود نان آب حیات در کام خشک لبان بادیه ممات جاری شده رعایا[1] و برایا[2] در مهاد[3] آسوده بر بستر راحت و استراحت غنوده اند و مملکت فارس از حالت انقلاب و اغتشاش بمقام امن و امان و انضباط و انتظام است

نصیحت اشعار بادگر برای این بود که امرا و حکام بدانند که رعایا بجای فرزندان ایشان خواهند بود و رعایت در حق آنها از واجبات ملتی و ملکی است (نیز بدانند) که امیر یا حاکم تا بر قاعده عدل و تدبیر ملک مطلع نباشد معاونت بروجه عدالت او را میسر نخواهد شد (نیز بدانند) که چون زمام مصالح انام بکف کفایت حاکمی مدبر باشد هر گاه دست جور را بند دو پای عدل را گشاید و برعایت حال رعایا گراید علاوه بر اینکه انواع میامن[4] و برکات بقاطبه عباد میرسد بهتری راجع بخود دشش خواهد بود که در اخبار وارد است یکساعت عدل پادشاه یا حاکم را چون ایمن اطاعت بخشد با شصت سال عبادت برابر است در خبر دیگر دیدم که فرموده راجح تر است

والسلام علی من اتبع الهدی

[1] رعایا بکسر اول جمع رعیت بفتح است که بمعنی بیت منه
[2] برایا جمع بریه میباشد که بمعنی خلق و آفریدگان است منه
[3] مهاد بروزن کتاب گاهواره و بستر است جمع آن امهد است منه
[4] میامن جمع میمنت است که بمعنی برکت و سعادت باشد منه

بسم الله الرحمن الرحیم

امّا بعد بتاریخ شهر ربیع الاول سنه یکهزار و سیصد و یازده هجری که کوکب فروزان دولت و اقبال حضرت اجلّ اکرم اعظم صاحب اختیار فارس از افق عزت و اُبُهَّت ساطع و لامع بود این اقل سادات فرصت شیرازی برحسب فرمان قضا توامان بندگانش از دار العلم شیراز حرکت نموده برای اینکه مأمورم به برداشتن نقشه ابنیه‌ها از دروازه اصفهان که در سمت شمال شرقی شیراز واقع است بیرون رفته از تنگ الله اکبر بمقدار دو فرسنگ گذشته بباجگاه رسیدم (باجگاه) کاروانسرائی است بسیار بزرگ از بناهای سلاطین صفویّه در زمان سلطنت و جهانبانی خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار نوّر الله مضجعه ولدارجمندش مرحوم حسینعلی میرزا فرمانفرمای مملکت فارس آن سرای خراب را مرمّت و درستی نموده بنقد باز روی بویرانی نهاده در عمارتش تقصیر میکنند در چنین مکانی که هر شب و روزی اقلّاً پانصد نفر از قوافل ذهاب و ایاب دارند خوب است همیشه آبادش دارند بالجمله در جنب کاروانسرا چشمه ایست جاری آب قلیلی دارد بسیار خوشگوار و اطراف آن صحرای بسیار وسیعی است ولی بسبب کم آبی لم یزرع افتاده بهر حال از آنجا گذشته بمقدار سه فرسنگ تقریباً آمده بزرقان رسیدم

زرقان قصبه ایست میان مشرق و شمال شیراز بمسافت مذکور و آن قصبه در دامنه کوه بسیار مرتفعی واقع شده است بدرزا قرب دو هزار خانه دارد مخلوقش را تقریباً دوازده هزار نفر گویند باغستان چندانی ندارد درخت رزش بسیار است مردمان آن اکثر صاحب مال اند و کارخانهای جولائی متعدّد دارد و بربالای کوهی که قصبه در دامان آنست جلگهای وسیع است و در بعض از جاهای آن جلگه آثار عمارات و ابنیه قدیمه

امّا بعد گویند در اصل مهما یکن من شیء بعد الحمد و الصلوة بوده کلمه امّا را در موضع اسم و فعلی که مهما و یکن باشد گذارده اند و مضاف الیه را هم حذف نموده اند و کلمه امّا بعد را هم فصل الخطاب نامند منه

۲ اُبّهت بضمّ اوّل و تشدید باء موحّده مفتوحه و فتح هاء بمعنی بزرگی و عظمت است منه

۳ دروازه اصفهان را سابقاً دروازه استخر میگفته اند منه

۴ تنگ الله اکبر طاقی است بمقدار دو سه میدان دور از شهر میان دو کوه که از زیر آن ذهاب و ایاب مردم میشود و بر بالای آن در طاقی قرآن بزرگی نهاده آن را قرآن هفده من نامند و چشمه رکناباد در آن حوالی جاری است منه

۵ زرقان معرب زرگان است گویند کان زر داشته منه

۶ جولائی [illegible] منه

مشهود است

مشهود است ولی بکلّی خراب و ناپیدا است وقتی دیده ام که نگاشته بودند آن بناها از گشتاسب بوده و چند دخمه نیز در عقب آن کوه است و شکار آن کوه بیحساب است (از غرایب آنجاست) قنات جمشیدی که قریب بقصبه است ممرّ آبی که در آنست بمقدار چهار ذرع گشادگی دارد و بمقدار پنج یا شش ذرع ارتفاع آن ممرّ است مثل بازار همه طاق زده اند دو سه نفر سوار با نیزه میتوانند بالمثال در آن قنات راه بپیمایند مزار سیّد عماد الدّین نسیمی شیرازی در آنجاست و زیارتگاه است

جناب ملّا عبد الله الملقّب بفاضل از اهل آن قصبه است سالها در شیراز توطّن دارد در فنون عربیّه و اخبار و احادیث اهل بیت علیهم السّلام عمری مصروف داشته و از فن حکمت الهیّه نیز بهره کامل حاصل نموده الحال گاهی بتدریس آن فن اوقات میگذراند گذشته از این منابر وعظ را محقّقی است بی بدیل و مدقّقی بی عدیل و خط شکسته را بنهایت درستی و خوبی مینویسد ایضاً گاه گاه شعری میفرماید این رباعی را از ایشان بیاد دارم

هستی چو بخود هست و نمیگردد نیست	پس حق خود اوست ور نه دیگر حق چیست
از حال عدم مپرس و از ماهیّت	کاین هر دو بوهم تست در وهم مایست

حشمت نام نامیش میرزا حاجی باباجناب نیز از آن قصبه است از اوان شباب تاکنون در شیراز متوقف است و مدّتها در علوم ادبیّه و حکمت الهیّه رنجی برده گنجی آورده و در انشاء نیز قدرتی تمام و قوّتی مالاکلام دارد بنگارش خط شکسته مسلّم اساتید اهل زمان بلکه منحصر در ایران است اکثر امراء عظام صحبتش را راغب و منادمتش را طالب اند زمان حکومت غفرانمآب نوّاب سلطان اویس میرزای معتمد الدّوله در شیراز منشی گری اختصاص و محرمیّتی خاص داشت بالجمله شعر را نیکو گوید بعضی از اشعار فقیر بخاطر دارد و این است

۱ سیّد عماد الدّین در سنه هشتصد و سی و هفت هجری شهادت یافت منه

۲ معتمد الدّوله و لدار شید مرحمت و غفران پناه جنت آرامگاه نوّاب فرهاد میرزا حاجی معتمد الدّوله بود و در شیراز چندی حکومت داشت پس از مراجعت بدار الخلافه طهران در حدود سنه یکهزار و سیصد و برحمت حق پیوست منه

و بـ

دلبر دشمن نواز برسر ناز است پیکر محمود خاک گشت وهنوزش من وصحن چمن امروز وگل ومطرب ومی زاهد از کوچهٔ ما بگذر وافسانه مگوی واعظ وسبحه ومسجد من ودیر وزنار	وله	جان بکف عاشقان زبهر نیاز است دیده بگردش بجستجوی ایاز است هم بفرداکرمش هست زعصیانم پیش که زغوغای سگان باک ندارد درویش ما درآخر چه شود کار وچه آید در پیش

(خلاصه) از زرقان مقدار دو فرسنگ گذشته رسیدم به پل خان[1] این پل بسیار مرتفعی است دو دهنه طاق دارد رودخانهٔ که از کامفیروز[2] وبیضا[3] میاید از زیر آن پل عبور مینماید میرود تا بند امیر وغیره که ذکر آن بعدها در این کتاب خواهد آمد واین پل خان اوّل خاک مرودشت[4] است از پل مذکور بمقدار دو فرسنگ دیگر آمده بتخت جمشید رسیدم که آن تخت در بلوک مرودشت واقع شده است

مرودشت بلوکیست سردسیر جلگه اش وسیع وآن در میان مشرق وشمال شیراز واقع شده بمسافتی که مذکور گردید حاصلش غلّه وبرنج است طول خاک آن اکنون مقدار هشت فرسخ مشتمل برسی وشش پارچه ملک وآبش از رودخانهٔ است که از طرف سیوند می آید واز انجا میرود نزدیک پل خان مذکور با رودخانهٔ کامفیروز متصل میشود پس از بند امیر میگذرد چنانچه مذکور شد اراضی مرودشت در سابق همه شهر استخر بوده بلکه از بدو صحرای خفرک تا ناحیه رامجرد[5] همه را استخر مینامیده اند وگویند چهارده فرسنگ طول آن شهر بوده وعرضش ده فرسخ وسالهای دراز دار الملک ملوک ایران بوده است بعض از اهل تاریخ نوشته اند که شهر استخر را ابتدا کیومرس ساخته بعض دیگر گویند پسرش استخر نام بنا نهاده پس از آن هوشنگ بر آن

در

[1] پل خان میگویند این پل را امام قلیخان بیگلربیگی فارس در ایام سلطنت شاه عباس ماضی ساخته واین امام قلیخان در شیراز هم مدرسه معروف بمدرسه خان را نیز بنا نهاده منه

[2] کامفیروز بلوکی است در فارس در سمت شمال غربی شیراز وسردسیر است سابقا شهری بوده از بناهای فیروز شاه جد انوشیروان منه

[3] بیضا بلوکی است در فارس سردسیر در طرف شمال شیراز منه

[4] مرودشت ومرودشت هردو صحیح است منه

[5] رامجرد نیز بلوکی است از فارس در سمت شمال آن منه

عمارت کرده پس جمشید باتمام رسانیده (جلوس جمشید را دو هزار وچهارصد ونوزده سال بعد از هبوط آدم نوشته اند) وتخت جمشید را بانگلیسی (پرسی پولیس)[1] گویند از رسوم واطلال وبیوت واساطین[2] آن ظاهر است که در ربع مسکون کمتر سرائی باین متانت واحکام بوده عقول از مشاهدهٔ آن حیران اند خدای لایزال شاهد حال است که قلم توصیف آن از تحریر عاجز میماند تا کسی آن سرای را نه بیند نمیداند که چه کارها کرده اند وچه بناها گذارده اند این فقیر مدّت هفت شبانه روز در آنجا متوقف بودم بقدر امکان چند نقشه از آن بناها برداشتم وشمهٔ از اوضاع آنجا نگاشتم که مذکور خواهد شد

	وَیَوْمًا لَهُ یَوْمُ التَّرَحُّلِ خَامِسُ		اَقَمْنَا بِهَا یَوْمًا وَیَوْمًا وَثَالِثًا[3]	

ابتدا ای باید دانست که تخت جمشید در جوار کوهی است که در سمت شرقی مرودشت واقع است ودامنه آنکوه منبسط وپهن است وبمقداری که محیط بر عرصه گاه تخت جمشید است بترکیب نیمدایره است واهالی انجا آن کوه را کوه رحمت می نامند (وضع عرصه گاه تخت جمشید که بنای عمارات برروی آن است) وضع آن را در تشریح مینمایم بجهت دریافت اشخاصی که ندیده اند محجوب نماند که بمقدار دویست ونود ذرع دور از آن کوه سدّه کشیده اند بارتفاع ده ذرع تقریبا ودر طرف یمین ویسار هم سدّه بسته اند ارتفاع سدّه دو طرف نیز ده ذرع است ولی آن سدّه ها رو بکوه که میرود ارتفاعش کم میشود که بیک ذرع وکمتر میرسد وجهتش معلوم است که آن بواسطهٔ سرازیری زمین ودامان کوه است وسنگهای دیوار سدّه خیلی بزرگ است بعضی دو ذرع عرض وطول دارند بعضی بیشتر بعضی کمتر مختلفا باجمله پس از کشیدن آن سدّه ها پشت آنها را تا برسد بدامنه کوه از خاک وسنگ انباشته اند وچون صفهٔ آن را

[1] پرسی پولیس بکسر یا وسه نقطه وراء مهمله ساکنه وسین مهمله مکسوره ویاء تحتانیه ساکنه وضم یاء سه نقطه وسکون واو وکسر لام ویاء تحتانیه ساکنه وسین مهمله ساکنه است وواوی که حرف ششم است در تلفظ باید ظاهر نشود بلکه باشمام صورت رسم آن در انگلیسی این است PERSE POLIS منه

[2] اساطین بفتح اول جمع اسطوانه بضم اول است که ستون باشد منه

[3] اقمنا بها الخ یعنی اقامت کردیم در آن سرا وایوان یک روز ویک روز دیگر وسیم روز وروزی که در آن روز اراده کوچ کردن روز پنجم بود بجای اخری یعنی سه روز وچهار روز دیگر که مجموع هفت روز میشود واگر روز ترحل را هم حساب نمایند هشت روز میشود این شعر از ابی نواس است منه

مسطح ننموده اند بلی بعض از قطعات آن عرصه بلندتر و بعضی پست تر است و همه آن اراضی
بیک میزان نیست مثلاً عمارتهائی که در آن عرصه بنیاد نهاده اند بعضی در بلندی واقع
شده بعضی در پستی و سببش این است که هر کجا بلندی است قطعه کوهی بوده بجهت سختی
آن مجبوراتن در داده بر روی همان عمارت ساخته اند چون این مطالب دانسته شد
میگوئیم که آن سدّه ها و دیوارها که از سه جانب کشیده شده مساوی و بیک میزان نیستند
بعض جاها مُوَرَّب[1] بعض جاها مُدَرَّج[2] بعض جاها فی الجمله بلندتر بعض جاها کوتاه‌تر تفاوت است
چنانچه از نقشه آتیه معلوم خواهد شد (اما پله آن عرصه گاه) دو رسته پله در جلو آن
صفه بسته اند مایل بطرف جنوب آن سدّه که از آن پله ها بالا میروند و تفصیلش بعد از این
خواهد آمد چون این مطلب هم دانسته آمد گوئیم که عرصه گاه مذکور طولش از شمال
بجنوب چهارصد و هفتاد ذرع است (۴۷۰) و عرض آن را مذکور نمودیم که دویست
نود ذرع است (۲۹۰) این مطلب هم که گفته شد نیز گوئیم که بر روی آن صفه و عرصه گاه
جابجا سلاطین متعدده در ازمنه مختلفه عمارات عالیه غریبه بنیاد نهاده اند که اکنون خرابه
و آثار آنها باقی است و تفصیل آنها مسطور خواهد شد و آن عمارات که در آن عرصه گاه
واقع شده مشرف اند بتمام دشت مرودشت که بهمه صحرا در مدّ نظر است و آن دکه[3]
بوصفی واقع شده که از اختلاف هوا مصون و محفوظ است شخصی که در آنجا میرود
کمال فرح و انبساط را پیدا مینماید و تعجب است که پس از چندین هزار گونه انقلابات
بازارکان آن عمارات برقرار مانده (مُخَلَّص[4]) وضع بستن سدّه های مذکوره را
وطرح عمارات آن عرصه را بقانون هندسی نقشه برداشتم
در ورقهٔ بنمره شانزده (۱۶)

[1] مُوَرَّب بصیغه مفعول بمعنی منحرف و کج است که ضد راست باشد منه

[2] مُدَرَّج بتشدید حرف سیم بصیغه مفعول باصطلاح اهل هیأت و هندسه جسم پایه بپایه و درجه بدرجه را گویند منه

[3] دَکّه بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی ریگستان هموار و زمین هموار است و همین مراد است منه

[4] مَخلص بفتح اول است منه

بدی

پیش ازین مرقوم شد که غرض ما از نقشه قبل نمودن شکل ستون ستونها و طرح بنای عمارات آن عرصه گاه بود واگرچه بعض شالودهای آن ابنیه در زیر خاک رفته و بعضی منمحی و نابود گردیده ولی فقیر بدقّت نظر ملاحظه نموده طرح ریزی آن را بر وجه اتم کشیدم تا معلوم شود که بنای اوّل آن عمارات برچه وضع بوده و طرح آنها را چه طور ریخته بوده اند لهذا طرح ریزی آن آثار را تماماً در ورقه گذشته ساختم و گذشت

الحال میگوئیم که چون وضع جلگه و عرصه گاه تخت جمشید و طرح ریزی عماراتی که در آنجاست معلوم شد میباید نقشه دیگر از آن ستونها و عمارات روی آن عرصه گاه بطریق دورنما در ورقه بر داریم همچنین نقشه دو دخمه را که در کوه بالای سر تخت جمشید است در آن ورقه بنمائیم وبعد نقشه هریک از عمارات تخت جمشید را که بالنسبه آبادتر و بعض از جدران آن که برقرار است در ورقه علیحده مرقوم داریم و تفصیل آنها را نیز بنگاریم

کنون مقصود ما برداشتن نقشه تمام تخت جمشید است بطریق دورنما التوفیق بالله تعالی

(نکته ئی در المناظر والمرایا)

براهل خبرت این مطلب واضح ولایح است که ما اگر بخواهیم نقشه تمام عمارات عرصه گاه تخت را بکشیم یا میباید که در جلو تخت یعنی در صحرا نشسته نقشه برداشت یا اینکه بر بالای کوه رفته این عمل را نمود (در صورت اوّل) که در صحرا بنشینیم از دو حال بیرون نخواهد بود یا باید دور رفت پس اگر نزدیک برویم دیوار ستونها مانع از دیدن روی عرصه تخت و عمارات آن خواهد بود واگر دور برویم بهر مسافتی که باشد سرتاپای عمارات بالتمام مرئی نمیشود و نمایش ندارد (در صورت دوّم) که بالای کوه برویم و مشرف بر تمام جلگه تخت شویم همه عمارات و آن عرصه گاه را مد نظر ادراک میکند ولیکن ستونها

ابنیه
جمع بنا و است که بمعنی سرای و خانه است
منه

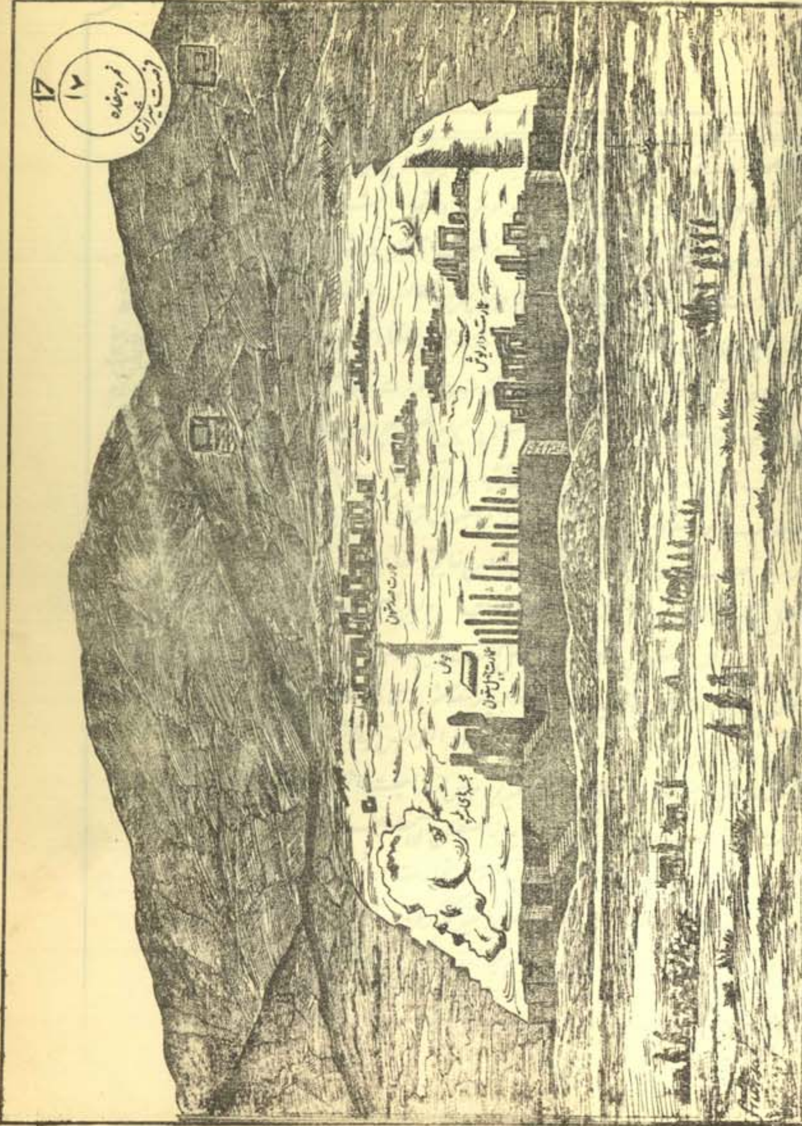
منمحی
بصیغه اسم مفعول مشتق گذشت که بمعنی پاک شده و نابود است
منه

دورنما
باصطلاح نقاشان این است که صورت شخصی یا عمارات یا درختی یا غیر ذلک را از دور نقشه بردارند یعنی بهمان بزرگی و کوچکی و عدم وضوح ارکان مرئی نقشه برداشته شود چنانچه اجزاء آنها مرئی را تشخیص نتوان کرد در نقشه نیز مستبصر نشود
منه

دخمه
گذشت که مقبره را گویند
منه

مناظر و مرایا
نام علمی است در ابصار و رؤیت و در آن مباحث و مسائلی است و کتبی چند در این علم مدوّن نموده اند اینجا مقام و گنجایش ذکر آن نیست
منه

[illegible]



و دیوار جلو تخت دیده نمی‌شود همچنین دخمه‌ها در پشت سر واقع میکردند لهذا آن سدّه‌ها
و دخمه‌ها محروم از برداشتن نقشه خواهند بود بنآءً علی هذا نقشهٔ اجمال تمام تخت جمشید را
با این قاعده برمیداریم که فرض میکنیم در جلو تخت بهزار قدم فاصله دور هستیم و در
آنجا تقدیراً یک منجنیق[1] که صد ذرع ارتفاع داشته باشد برپاست و ما بر بالای آن
رفته تمام آن عرصه گاه و سدّه‌ها را بنظر در آورده نقشه برمیداریم (یا اینکه
بالفرض والتقدیر خیال میکنیم که مانند طایری پرواز کرده بمقدار صد ذرع از زمین رو
بهوا اوج میگیریم و مشرف بر تمام تخت جمشید از جلگه و عمارات و دیوار جلو آن میشویم
و آنها را بنظر در آورده نقشه برمیداریم) این طور نقشه برای این است که بر ناظرین
درست معلوم گردد و این فقیر خود مخترع این وضع نقشه نیستم بلکه اسّاتید
این فن از شهرها و خانها بهمین طرز نقشه برمیدارند حتّی در فرنگستان خیلی متداول است
مثلاً اگر بخواهند از خانه و سرائی نقشه گیرند که جدران و فضای آن نمایان باشد بطور
مذکور پیش آیند و از روی قاعده و برهان این عمل را نمایند و این قسم نقشه را بزبان انگلیس
بیردز آئی ویو[2] (BIRD'S—EYE VIEW.) مینامند
یعنی چشم انداز طایر و اینگونه نقشه در غایت اشکال است زیرا که شخص نقشه‌کش باید
در زمین آنچنان نقشه بردارد مثل اینکه در هوا رفته و نقشه برداشته که فرضاً بتقدیر ًا
اگر کسی بهوا اوج گیرد وضع عمارت و غیره را از حیث قرب و بعد و عظم[3] جثّه و صغر
آن بطوری مشاهده کند که نقشهٔ آن را مشاهده نموده و ذکر این مطالب برای این بود که
دانایان علم مناظر و مرایا بر این طرز نقشه ایراد نکنند باالجمله نقشه تمام عرصه تخت جمشید
و عمارات و سدّه و دخمه آن را برداشتم نمره هفده (۱۷)

[1] منجنیق آلتی است که در آن سنگ نهاده پرتاب میکردند امّا در این زمان منجنیق بجای پایه گویند که از چوب سازند و بسیار مرتفع است بالای آن رفته مرتفعات عمارات و غیر آن را مینمایند و اینجا همین مقصود است منه

[2] بیرذ آئی ویو بکسر بای ابجد و یای حطّی و دال مهمله و زاء معجمه این هر سه ساکن و فتح همزه و سکون یاء مثنّاة تحتانیه و کسر واو و سکون یاو ایضاً و ضمّ یاء ما قبل حرف آخر و واو ساکن در آخر و در لفظ باید یاء حرف دوم و یاء حرف سوم را چندان اشباع نکنند بلکه اشمامی از یاء در کلمه بدهند منه

[3] عِظَم و صِغَر هر دو بروزن عنب یعنی بزرگی و بعضی خردی است منه

فصل مخفی و مستور نماناد که مطالب مسطوره قبل از این فصل همچنین مطالب بعد
از این فصل را که خواهد آمد هنگام مسافرت در عرض راه مرقوم داشته ام ولی
آنچه را که در این فصل مینگارم مطالبی است که پس از مراجعت از سفر در دو شت و غیره
بدو ماه بدست آورده و دریافت نمودم هرگاه چنانچه این مطالب با مطالب قبل
و بعد فی الجمله منافی باشد یعنی آنچه را که در بنای تخت جمشید اعتقاد میکردیم در این
فصل خلاف آن ظاهر گردد علتش همان است که گفته شد بهر صورت این فصل را در
اینجا درج نموده مزید بر مطالب کتاب مینمایم (سؤال) این فصل چرا در جای دیگر از
این کتاب زیاد نشد که در ضمن تفصیل تخت جمشید درج آمد (جواب) در تخت جمشید
خطوط بسیار بود نمیتوانستم بخوانم و لاینحل ماند بعد از مراجعت ترجمه آنها را دیده حل مشکل
شد پس صواب چنان دیدم که آن را در این جا درج نمایم تا مقدمه باشد برای
تفصیل هریک از عمارات آنجا که دارای خطوط است و این فصل ما را پیدا میکند
برای ترجمه آن خطوط بالجمله این فصل مشتمل است بر تنبیهاتی چند

تنبیه در عمارات تخت جمشید و غیره خطوط بسیار منقوش بر احجار است و آن ها را
در این زمان خط میخی[1] نامند اوقاتی که در آن اماکن بودم افسوس میداشتم از اینکه حجر
آن خطوط را نمیدانستم و از اصطلاح آن خط بیخبر بودم پس از مراجعت از سفر روز و شب
نهایت جد و جهد را مرعی میداشتم که شاید از اصطلاح آن خط بهره یابم یا بجز
آن را بدست آرم قضا را یکی از اهالی ایطالیا[2] بعنوان تجارت در شیراز آمده چندی
رحل اقامت افکند بتوسط عزیزی رشته مودتش با فقیر محکم گردید روزی در کتابخانه
اش بودم دو سه سیر کتبی که بعضی بانگریزی و برخی بفرانسوی و پاره بخطوط دیگر بود بنمودم

[1] میخی
این خط را که میخی گویند بواسطه ترکیب و رسم الخط آن است که بصورت میخ است و این اسم از مستحدثات است صورت آن را بعد از این مرقوم خواهم داشت
منه

[2] ایطالیا
معرب ایتالیا است و آن را باغ اروپا گویند زیرا که هوایش در نهایت اعتدال است در جانب شمال و شمال شرقی و شمال غربی محدود باجبال آلپ است که جدا میسازد آن را از جرمن و سویس و فرانسه و در سایر جوانب محدود است بدریا
منه

تا اینکه بکتابی رسیدم که در آن خطوطی رسم بود که در تخت جمشید دیده بودم (یعنی خط
میخی مذکور) چون معلوم نمودم آن کتاب در ترجمه خطوطات عدیده بوده و ذکر اصطلاح آن خط
که ترجمه اش را از زبان ایطالیا کرده بودند آن شخص ایطالیائی خود نیز از آن علم خبر داشت
از شدت شوق و شعفی که روی داد از جای جسته در دامنش آویختم و خواهش آموختن و شناختن
آن خط را نمودم از روی مهربانی انگشت قبول بدیده نهاد مدت بیست روز علی التوالی
همه روزه سه ساعت از روز را در منزل وی رفته فی الجمله اصطلاحی از آن خط آموختم و قدری
از آن ترجمه ها اندوختم **تنبیه** (در بیان اینکه چگونه خط مسمّی بمیخی را دریافت نموده اند)
در کتابی که در تنبیه قبل مذکور گردید نوشته بود بخط ایطالیائی مطالبی که ترجمه اش این است
اوّلاً باید دانست که بسیار از زبانهاست که بمنزله اولادند برای یک زبانی که بمنزله پدر
است یا مثل شاخها که از یک تنه درخت برویند و هر شاخه بیک شکل باشد اگرچه همه
از یک کنده رسته باشند (تفصیل این اجمال) غیر از زبان چینی و سریانی(۱) و عبری(۲)
و عربی باقی زبانهای اهل عالم همه در اصل یک زبان بوده (امّا زبان چینی) از قدیم الایام
بوده همچنین زبان برمی(۳) و زبان تبتی که آنها نیز شعبه از زبان چینی اند و ما نمیدانیم که اصل آن
از کجا بوده همچنین زبان ترکی هم شعبهٔ از زبان تبتی است (امّا زبان سریانی) که آن را
سیری دن(۴) نیز گویند در اراضی شامات بدان تکلم می نمودند و زمان نوح پیغمبر علیه السلام(۵)
باین زبان سخن میگفتند (امّا زبان عبری) این زبان طایفهٔ بوده که در طرف فرات(۶) مسکن
داشتند و آن در زمان عابر که مشهور بهود علیه السلام است بوده (امّا زبان عربی)
یعرب(۷) پسر قحطان که پسرزادهٔ هود علیه السلام بود عبری را تبدیل بعربی کرد و از آن وقت
عربی شایع شد پس زبان عبری و عربی هم از یک شجره اند (مؤلف گوید) بعض از ادبا

گفته اند

(۱) سریانی منسوب است باراضی سوریه که بلاد شام باشد منه
(۲) عبری بکسر اوّل و عبرانی زبان اهل کنعان است و لغت جهودان منه
(۳) برمی بکسر اوّل و سکون ثانی است منه
(۴) سیری دن بکسر حرف اوّل و حرف سیّم و حرف پنجم است منه
(۵) زبان نوح پیغمبر بعضی ولادتش را هزار و ششصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم گفته اند منه
(۶) فرات بضمّ اوّل نهریست معروف که از حدود روم گذشته بشام آمده پس بکوفه رسیده با دجله بغداد یکی شده داخل در دریای فارس میگردد منه
(۷) یعرب کسی است که اوّل تکلّم بعربی کرد و در مجمع البحرین گوید هو اوّل من تکلّم بالعربیة منه

گفته اند فرق میان جبری و عربی مثل فرق میان عبری و عربی است و لطافتی در این کلام است انتهی
امّا زبانهای دیگر که در عالم بوده و هست غیر از مذکورات همه از یک شجره اند (بیان ذلک)
اصل اصل همه زبانها زبان ایرائی(۱) بوده که مأخذ اشتقاق ایرا و ایران یکی است و آن را
ایری و آرین(۲) نیز گویند و آن زبان ابتدا در وسط آسیا(۳) در میان قومی متداول بود و این قوم
زراعت پیشه بودند چون جمعیت آنها زیاد شد متفرق شدند هر چند نفری بسمتی از کرهٔ ارض رفته
در آنجاها ساکن شدند و بهمان زبان خود تکلم مینمودند رفته رفته بسبب تغییر آب و هوا و
شدت سرما یا گرما در لهجه تغییراتی بهم رسید همچنین بواسطه کثرت استعمال نیز در لغاتشان تغییر پیدا شد
(اینکه گفتیم بسبب گرما یا سرما تغییر در لغت پیدا شد محل تعجب نباشد) مثلاً بالفرض در لغت
پدر بکسر اوّل و فتح ثانی تکلم میکردند قومی در سرحد رفتند و سرما دیده بودند در ایام سرما بسبب
سستی که در لهجهٔ آنها بهم رسید پدر را پدر بسکون حرف دوّم و سوّم استعمال نمودند بعد رفته رفته
دال آن هم بتاء بدل شد پتر گفتند چنانچه در زبان لاتین پدر را پتر گویند و عنقریب ذکر آن بیاید
بالجمله در ازمنه متطاوله زبان آرین که شایع در میان آن طوایف متفرقه بود تغییرات کلی
بهم رسانید و این مطلب هم بدیهی است که تغییر لهجه و لغت در میان آن طوایف مختلف
المسکن البته بر یک طریقه و بر یک نسق نبوده است بلکه در هر طایفه و هر فرقه بحکمی تغییر
بهم رسیده است (مثلاً) طایفهٔ پدر را پتر گفتند چنانچه مذکور شد طایفه دیگر که در سرزمین
دیگر مسکن داشتند پدر را بسببی از اسباب رفته رفته پادر گفتند طایفه دیگر فدر یعنی
بجای با سه نقطه فاء استعمال نمودند همچنین فرقه دیگر پیدر یعنی بعد از حرف اوّل یاء
افزودند این است که تمام زبانهای عالم اکثر لغاتشان قریب بهم است و بسیار می شود که
در السنه مختلفه لغاتی که مسمّای آنها یکی باشد یعنی در معنی مشترک باشند در بعض حروف ایضاً

(۱) ایرائی بکسر حرف اوّل است منه
(۲) آرین بمدّ حرف اوّل و سکون ثانی و فتح ثالث است منه
(۳) آسیا یکی از تقسیمات خمسه کره است که در مشرق اروپا واقع شده طول او را از مشرق تا مغرب تخمیناً شش هزار میل نوشته اند و پهنای آن را سه هزار و حدّ مغربی آن اروپاست و حدود شمال و جنوب و مشرق آن دریاست و از جمله ولایاتی که در وسط اقلیم آسیا واقع است ایران است که متصل است سمت شمالی آن بحر خزر و ولایات گرجستان که از ایران بوده الحال ضمیمهٔ بلاد روسیه است و طرف شرقی او ولایت کابل و افغانستان و بلوچستان که آنها در قدیم جزو بلاد ایران اند امّا دولت علیحده اند منه

اشتراک دارند مثل همان لغت پدر که در آن ارمها است در سایر زبانهای غیر فارسی نیز از موجودات

(مؤلف گوید) ما در اینجا بجهت سهولت ادراک این معنی در جدولی این مثال را مرقوم میداریم

اسامی زبانها	فارسی	انگلیسی	لاتین	سانسکریت	بنگالی
لغات مشترکه بحرف	پدر	فدر	پتر	پتیری	پیتر
مشترکه بحرف واو	دو	توه	دوه	دوی	دیو
مشترکه بحرف سین و تاء	ایستاد	اسٹود	ابشت	دشت	اپستن

این محض مثال بود و الا از این قبیل بسیار است مثل لغت لب که فارسی است در انگلیسی لیپ گویند و در فرانسه لبر که اشتراک در لام دارند انتهی (سؤال) چرا در السنهٔ مختلفه لغاتی یافت میشوند که بمعنی مشترکند ولی در حرفی از حروف اشتراک ندارند مثلاً الاغ که حیوانی است معروف در فارسی خر گویند و بانگریزی اس و بهندی گدهه قرابتی در تلفظ بیکدیگر ندارند و در حرفی از حروف هم مشترک نیستند و قس علی هذا (جواب) آنچه از این قبیل لغت است شاید مسمای آن اسم در میان آن گروه که اول باهم مجتمع بوده اند نبوده مثلاً آن وقت که اجتماع داشته اند در میان آنها خر یافت نمی شده پس از آنکه از یکدیگر جدا شده و متفرق گردیدند و باکنهٔ مختلفه رفتند طایفهٔ از آن طوایف آن حیوان را دیده اسمی برای آن وضع کردند و آن را خر خواندند طایفه دیگر در جائی دیگر نیز آن حیوان را دیده و بی خبر از اینکه طایفهٔ اولی آن حیوان را خر نامیده اند خودشان اسمی وضع نموده اس گفتند همچنین طوایف دیگر را قیاس بر این نما (سؤال) چه میگوئی در اسمی که مسمای آن در میان آن گروه قبل از تفرق آنها البته بطور تحقیق بوده مثلاً در این شک نیست که آب یکی از عناصر است و حیات ایشان بآن بوده

داشته اند بعد از آنکه متفرق شدند چرا طایفهٔ (آب) و طایفه دیگر (واتر) و طایفه دیگر (پانی) گفتند و اشتراکی در حرف و مشابهتی در تلفظ بیکدیگر ندارند (جواب) آنچه از این قبیل است شاید عمداً تغییر لغت داده باشند مثلاً طایفهٔ آب میگفتند بسبب اسباب خارجه مثل اینکه شخص غریبی در میانشان آمده باشد و آن شخص بآب پانی میگفته آن طایفه هم اقتدا بآن نموده اند یا اینکه کسی از آنها بغلط لفظ پانی بر زبانش گذشته باشد یا لفظی که قریب بپانی باشد رفته رفته آن لغت شایع در میانشان گردیده و یا اینکه تغییرات دیگر که بر ذوق سلیم ظاهر است (مؤلف گوید) دلیل بر مذکر اینکه فقیر دیده ام که ارمنی ها وقتی که مریضی را می بینند بزبان خودشان میگویند عقبه خی بلنه یعنی عاقبت بخیر باشد در این شکی نیست که لفظ عقبه و خی را از عرب کسب کرده اند با وجود اینکه زبان ارمنی از شجره زبان عربی نیست بلکه از شجره دیگر است چنانچه ذکر نمودم مع هذا این دو لفظ را از عرب شنیده یاد گرفته رفته رفته لغت ارمنی شده پس اگر مثلاً طایفهٔ از آن طوایف که اصل لغتشان یکی بوده آب را پانی گفته باشد و طایفه دیگر واتر گوید از این قبیل خواهد بود انتهی (سؤال) دلیل بر اینکه غیر از زبان چینی و تبتی و عبری و عربی و سریانی که مذکور شد السنهٔ دیگر همه در اصل یکی بوده اند چه چیز است (جواب) بچند دلیل (دلیل اول) نزدیک بودن اکثر کلمات آنها بیکدیگر بحسب اشتراک در حروف و این هم منحصر باسماء نیست بلکه در افعال هم این معنی دیده می شود چنانچه پیش از این مثال از برای اسم را ذکر نمودیم و مثال در فعل نیز بسیار است (مؤلف گوید) مثال از برای فعل را فقیر در جدول مسطوره سابقه بکلمهٔ ایستاد مذکور داشتم انتهی (دلیل دیگر) اینکه بسیاری از زبانها اوضاع افراد و جمع و تذکیر و تانیثشان مثل هم است همچنین اشتقاق کلمات

ازیکدیگر در صورت ماضی و مستقبل و امر وغیر ذلک اکثر بقانون هم اند (مؤلف گوید) دلایل دیگر نیز ذکر نموده بود که این کتاب را گنجایش ذکر همه آنها نیست و نیز صورت شجره السنه که همه شاخهای یک تنه هستند کشیده بود و چون خالی از نفعی نیست در اینجا نقل نمودم

سینهالی
نپالی
مهاراتا
گجراتی
هندی
اردو
اوریا
بنگالی
آسامی
سغدی
سگزی
ارمنی
پاشتو
پهلوی
پارسی
آریا
پرتغال
اسپانیا
رومی قدیم
فرانسه
ایتالیا
سکسن
انگلیسی
انگلیسی
دانمارکی
نروژین
سویدیش
ایسلاندی
جرمنی شمالی
فرس قدیم
یونانی بالفعل
سانسکریت
لیتوانی
بوهمی
ایلیریا
پلیش
روسی
اسلاو
برتیانی
ولش
منز
اسکات
ایرلندی
کمریک
گلیک
کلتی
اسکندینوی
گاتی
جرمنی جنوبی
تیوتانی
لاتین
یونانی قدیم
ایرانی

بعض از زبانهای دیگر که در حبشه و زنجبار وغیرهاست ازاین شجره نیستند بلکه مرکب اند از

همه زبان که درهم آمیخته اند و پاره عربی هم دارد و همچنین زبانهای دیگر یافت میشوند که آنها شمرده اند و همچنین از جمله زبانی اهل ایران تکلم میکنند که مرکب است از فارسی و عربی نیکو زبانی است شیرین تر از اکثر زبانها ٥

این مطالبی که مذکور شد تمام مقدمه بود برای اینکه بدانیم چگونه خطوط میخی را که در تخت جمشید است دریافت نمودند و خواندند (کنون میگوئیم) که در سنه یکهزار و هشتصد و شصت و هفت مسیحی حکیمی که نام آن اسپیگل (SPIEGEL) بود و از اهل جرمن همتی گماشت که خطوط مسمّی بمیخی را بخواند و از آن زبان باخبر گردد از ملک خود حرکت کرده به بسیاری از معمورهٔ عالم گردش نمود و سیاحتها کرد و چندین کتب معتبرهٔ قدیمه را بدست آورد و از هرکسی که از زبانهای قدیم اطلاعی داشت اکتساب لغات نمود زبان سانسکریت را که از همه زبانها قدیمی تر است نیکو دریافت و بدان تکلم کرد پس از آن زبان فارسی و پهلوی را تحصیل نمود و بلغات زند و پازند که از کتابهای زردشت است نیز پی برد و زبان ارمنی و زبان پاشتو را هم درس خواند بالجمله هر زبانی که با زبان آریا برادر بودند و از یک پدر یا همشاخ بودند برای یک تنه درخت همه را خواند و قاعده نحو و صرف همه را آموخت (آریا زبانی است که خطوط میخی تخت جمشید با آن زبان است) در اثناء اینکه مشغول تحصیل زبانهای مذکوره بود در ملک یونان اوراقی از پوست بدست وی آمد که بر آنها خطوط میخی رسم بوده و در زیر هر سطری بخط پهلوی آنرا ترجمه کرده بودند و آن اوراق بسیار کهنه و مندرس گشته (اسپیگل) از آن اوراق بمدد ترجمه که به پهلوی داشته حروف تهجی خط میخی را دریافت مینماید و بیاری زبانهائی که با زبان آریا همشاخه بودند از مفردات و مرکبات آن آگاهی یافته رفته رفته

در خواندن خطّ میخی مُسلّط گردیده پس بفارس بیاید و رجوع بخطوط منقوشه بر احجار بنماید و خطهای تخت جمشید وغیره[1] را ترجمه نموده بوطن خود مراجعت میکند و آن ترجمه ها را در کتابی مدوّن بسازد (اسپیکل) در آن کتاب میگوید که خطوط تخت جمشید اگرچه از یک پادشاه نیست بلکه از سلاطین متعدّده است که میانشان زمانها فاصله بوده ولیکن اصل همهٔ آن یکی است الّا اینکه در زمان هر پادشاهی فی الجمله تغییری در آن خطوط پیدا شده و به سه شیوه گردیده و کسیکه یک رقم آنرا بتواند بخواند دو رقم دیگر را نیز میتواند بخواند (مؤلّف گوید) مثل خطّ نسخ و نستعلیق است در عجمی انتهی (واسپیکل حکیم) یکی از آن سه شیوه خط را که رسم الخطّش خوشتر است اختیار کرده در کتابش از آن بیشتر نوشته و حروف تهجّی آن بدین صورت و اسلوب است

مؤلّف گوید مقصود از ترقیم این خطوط حصول بصیرت ناظرین بود در سیاق و سطر بندی آنها اینک در مقام تشریح بر آمده بعض از آنچه را بتعلیم یافتم مذکور سازم و آن حروف را مفرداً مرقوم دارم از جهت تمیز آنها از یکدیگر ○

تنبیه خطّ میخی که گفتیم پیشتر از این آنرا (آریا) مینامیده اند بیست[2] حروف است ولی

[1] وغیره مراد نقش رستم و نقش رجب و مشهد امّ النّبی است که ذکر آنها در این کتاب مرقوم خواهد شد منه

[2] بیست حروف است که هر حرفی مشتمل است بر چند خط بصورت میخ مثلاً الف مشتمل بر چهار میخ است و بار مشتمل بر سه میخ و هکذا بعضی بیشتر بعضی کمتر چنانچه از رقم آن معلوم خواهد بود منه

ارقامش سی و یک است (تفصیل این اجمال) بیست حرف داشته اند که هر یک از آنها را صوتی است مخصوص و هر کدام را مخرجی علیحده ولی بعض از آن حروف دو رقم و سه رقم بوده و این تعدّد ارقام نه بواسطه تعدّد در رسم الخطّ است که باختیار باشد هر کدام و هر رقم را که بخواهند بنویسند بلکه بجهت نکته ایست که در تنبیه بعد از این مذکور خواهد شد (تفصیل تعدّد ارقام بعض از آن حروف و عدم تعدّد بعضی این است)

الف		یک رقم	ز	هوز	یک رقم
ب	ابجد	یک رقم	س	سعفص	یک رقم
پ	سه نقطه	یک رقم	ف		یک رقم
ت	قرشت	دو رقم	ک	کلمن	دو رقم
تِ[1]	تباء و راء قرشت	یک رقم	گ	فارسی	یک رقم
ث	ثخذ	دو رقم	م		سه رقم
ج	ابجد	دو رقم	ن		دو رقم
خ	ثخذ	یک رقم	و		سه رقم
د	ابجد	سه رقم	ه		یک رقم
ر	قرشت	یک رقم	ی		یک رقم

و چند حرف است که در کلماتشان یافت نمی شود و مستعمل نیست این است (چ) سه نقطه (ح) حطی (ذ) ثخذ (ص) (ض) (ط) (ظ) (ع) (غ) (ق) (ل) امّا (ش) قرشت در الفاظ ایشان دیده نشد مگر اینکه در لوحی که در مشهد مادر سلیمان است کلمهٔ (کوروش[2]) است که حرف آخر آنرا شین دانسته اند

[1] این حرف پنجم است که چون در کلمات واقع شود صدای ت و ر معاً کند یعنی همان تر میگویند بتاء و راء قرشت مکسورتین منه

[2] کوروش بروزن خروش منه

که صورتش مرقوم خواهد شد بناءً علی هذا اگر این حرف را هم در شمار آریم تمام حروف خط میخی بیست و یک حرف خواهد بود وارقامش سی و دو ٥

تنبیه علت اینکه بعض از حروف مذکوره را دو شکل یا سه شکل است این است که رسم ایشان این بوده که مثلا بعض از حروف که مفتوح استعمال می شده بیک رقم می نوشتند و همان حرف هرگاه مضموم بوده بصورتی دیگری نوشتند و نیز همان حرف هرگاه مکسور واقع می شده بشکلی دیگر مرقوم میداشتند مثلاً میم سه رقم دارد باین طور

([cuneiform]) ([cuneiform]) ([cuneiform])

یکی میم مفتوح دیگری مضموم دیگر مکسور است (سؤال) هرگاه برای حرکات[1] سه گانه سه رقم حروف است پس چرا بعض از حروف تهجی آنها دو رقم دارد و بعضی یکرقم از این گذشته برای سکون چه رقم است (جواب) اصطلاحی و قاعدهٔ در آن خطوط است که اگر کسی بخواهد تفصیل آنها را مسطور دارد کتابی باید مخصوص چنانچه کتابی[2] در نحو و صرف این خط بانگریزی دیده ام قریب ده هزار بیت ولیکن اجمالاً گوئیم که بعض از حروف که یک رقم دارد آن حرف مثلاً همیشه مفتوح است و دیگر مضموم و مکسور واقع نمیشود و دیگر در لغتی مخصوص که چون در آن لغت آن حرف را استعمال نمایند بقرینه میفهمند که حکماً در آنجا مضموم است یا مکسور است و همچنین است آنکه دو رقم دارد و دیگر اینکه بسا از نزدیک نوشتن حروف بهم یا دور نوشتن حرکت و سکون معلوم میشود و گاه بعلامت دیگر بلی بعض اوقات یک علامتی برای کسره دارند و آن بدین شکل است ([cuneiform]) و این فقط کسره است حرف نیست دیگر اینکه علامتی هم دارند که در آخر کلمات میگذارند یعنی این مطلب تمام شده و گاه هم برای سکون می آید

[1] حرکات سه گانه مراد فتحه و ضمه و کسره میباشد منه

[2] کتاب در نحو و صرف این زبان و این خط که ملاحظه شد الحق نهایت عسرت را داشته اند در زبان و نوشتن خط قطع نظر از قلت حروف و تکلفات شاقه در اعراب نوشتن این خط هر سطری از آن مدت زمانی میخواهد و بشکافتن آن عمری ضایع میرود و الحمد لله خطوطی که در عصر ما شایع است کمال سهولت و امتیاز را دارد منه

و آن باین شکل است ([cuneiform]) و باین علامت نیز مطلبی را از مطلبی فاصله میدهند و از این زیاده این کتاب را گنجایش نیست و فقیر نیز این علم را درست تکمیل ندارم همین قدر خواستم آن حروف را بشناسانم پیش از این گفتیم که خطوط میخی به شیوه است و ارقامش فی الجمله شبیه بهم اند مخفی نماند که رقمی را عراقی میگفته اند و رسمی را بابیلی و رقمی را چیزی دیگر

(صورت حروف خط میخی و ارقام آنها و شناختن هر یک از این جدول معلوم است)

حرف	رسم خطوط میخی		حرف	رسم خطوط میخی	حرف	رسم خطوط میخی		
ا	[cuneiform]		خ	[cuneiform]	ک	[cuneiform]	[cuneiform]	
ب	[cuneiform]		د	[cuneiform] [cuneiform] [cuneiform]	گ	[cuneiform]		
پ	[cuneiform]		ر	[cuneiform]	م	[cuneiform]	[cuneiform]	[cuneiform]
ت	[cuneiform]	[cuneiform]	ز	[cuneiform]	ن	[cuneiform]	[cuneiform]	
تر	[cuneiform]		س	[cuneiform]	و	[cuneiform]	[cuneiform]	[cuneiform]
ث	[cuneiform]	[cuneiform]	ش	[cuneiform]	ه	[cuneiform]		
ج	[cuneiform]	[cuneiform]	ف	[cuneiform]	ی	[cuneiform]		

تنبیه اگر کسی بخواهد وضع زبان و تکلم ایشان را بداند فقیر پارهٔ از لغات متفرقه آنها را در اینجا نوشته با معنی آن از جهت بصیرت مطالعه کنندگان این است

مثال در اسماء	
آورمزد[2] یعنی خدا که بعربی الله نامند	آریا[3] (و) ایرین نام زبانی است که در آن عصر مستعمل بوده و لغات خط میخی بهمین زبان است

[1] این یک رقم جیم است که در اکثر کلمات شان یافت میشود ولی در یکی از منقورات جیمی دیده شده که آن حرف ناچار است از اینکه جیم باشد و آن باین شکل است [cuneiform] ندانستند که این هم یکصورت برای جیم است یا اینکه سهو از کاتب بوده و ناچار است منه

[2] اورمزد بفتح اول و سکون دوم و سوم و ضم چهارم باقی نیز ساکن منه

[3] آریا حرف اول ممدود و ایرین بکسر اول و سیم و فتح چهارم منه

اُورَ[1] یعنی آقا و سپید
اَبِی[2] یعنی آب که در عربی ما گویند
اَدَم[3] یعنی من که بعربی انا گویند
اِیمَا[4] یعنی این که در عربی هذا است
اَوَا[5] یعنی آن که بعربی ذلک است
اِیدا[6] یعنی اینجا بعربی ههنا
اُوَ[7] یعنی خوب که در عربی حسن است
اُسکا[8] یعنی خشک در عربی یابس نامند
پارسپا یعنی فارس
خِشایَثیا[9] یعنی پادشاه و سلطان
دا[10] یعنی دانا که بعربی عالم است
دَرَوکا[11] یعنی دروغ که در عربی کذب است
دَوِستا[12] یعنی دوست در عربی حبیب
کاتو[13] یعنی آتش گاه در عربی بیت النار
کا[14] یعنی کی و چه وقت در عربی متی است

کونا[14] یعنی کو و کجا در عربی این و انی است
مَز[15] یعنی بسیار بعربی کثیر است
وَسپا[16] یعنی اسب که در عربی فرس است
هَخَمَنیشیا[17] یعنی کیان که طبقهٔ از سلاطین اند
(مثال در مصادر)
آه یعنی بودن که در عربی کون است
تَرس[18] یعنی ترسیدن بعربی خوف است
کار[19] یعنی کردن در عربی فعل خوانند
کارَب[20] یعنی گرفتن بعربی اخذ نامند
کُوب[21] یعنی گفتن که در عربی قول است
(مثال در افعال)
اَکُونُوم[22] یعنی من میکنم در عربی انا افعل
تِیِی[23] یعنی بیفزا ماند بعربی یأمر گویند
تَرسَم[24] یعنی ترسیدم در عربی خفت
کُوتَبایی[25] یعنی میگوید در عربی یقول گویند

همین قدر کافی است

تنبیه حالا میخواهیم مطلبی دیگر بگوئیم و از خط پهلوی شمهٔ بنگاریم ان شاء الله تعالی سیّ مخفی نماند که در بلوک مرودشت قریب تخت جمشید جائی است که آن را نقش رستم نامند همچنین جائی دیگر که آن را نقش رجب خوانند که بیان آنها خواهد آمد در آنجاها

[9] خشایثیا بکسر خاء معجمه و سکون سین مهمله و یاء حطی و الف بعد از آن یاء مفتوحه حطی و ثاء مثلثه ساکنه و ایضا یاء حطی و در آخر الف منه
[11] دروکا بدال و راء مهملتین مفتوحتین و سکون واو بعد کاف تازی بعد الف منه
[12] دوستا بفتح اول و سکون دوم و سوم است منه
[13] کاتو بکاف فارسی و حرف دوم مضموم
[14] کا بکاف عربی است منه
[14] کونا بفتح کاف عربی و سکون واو
[15] مز بفتح میم و سکون زاء معجمه
[16] وسپا بفتح واو و سکون سین مهمله
[17] هخمنیشیا بهاء و خاء معجمه و میم هر سه مفتوحه بعد نون مکسوره بعد یاء حطی ساکنه و سین مهمله مکسوره بعد یاء حطی بعد الف
[18] ترس بفتح حرف اول منه
[19] کار بکاف تازی [20] کارب ایضا
[21] کوب بضم کاف تازی و سکون واو و باء
[22] اکونوم بفتح الف و ضم کاف عربی و سکون واو و فتح نون و واو دوم و میم در آخر ساکن منه
[23] تیی بفتح تاء قرشت و کسر تاء مشدده قرشت ایضا و یاء حطی مکسوره و در آخر یاء حطی منه
[24] ترسم بفتح حرف اول منه
[25] کوتبایی بضم کاف عجمی و سکون واو و باء مفتوحه و تاء قرشت مشدده و الف و دو یاء حطی

بعض از خطوط پهلوی منقوش بر سنگ است مثل خطوط در شاپور کازرون که آنها هم پهلوی است زمانی که آن خطوط پهلوی را دیدم افسوس میداشتم از اینکه ترجمه آن خطوط را نمیدانم مثل افسوسی که مرا در خط میخی بود بعد از اینکه از سفر مرودشت مراجعت نمودم و جد و جهدی تمام در یافتن خط میخی مرعی داشتم در صدد آن بر آمدم که از خط پهلوی نیز فی الجمله اصطلاحی بدست آرم و همچنین از ترجمه آن خطوط پهلوی که منقوش بر آن احجار است آگاهی حاصل نمایم قضارا بتوسط دوستی شخصی از اهل یوروپ (مستر بلگین[1]) نام آشنائی بهم رسانیده کتابی از آن بدست آوردم و چون از خواندن خط پهلوی ربطی داشت در نزد وی قدری از آن خط بهره گرفتم و ضمناً هم بخط یونانی پی بردم و قدری از ترجمه خطوط پهلوی منقوره بر احجار مذکوره یافتم که ان شاء الله تعالی در موقع و موضع خود مرقوم داریم

تنبیه پوشیده نیست که در زمان[2] اردشیر بابکان و الی بعد خط مسمی بمیخی متروک گردید و خط پهلوی رواج یافت و خط پهلوی بر دو قسم است یکی را پهلوی ساسانی هم گویند و دیگری را پهلوی عراقی و بهر دو قسم کتابت و تکلم مینموده اند و در آن زمان در ایران خط یونانی رواجی داشته (تفصیل از این اجمال) عدد حروف پهلوی ساسانی و پهلوی عراقی هیجده است ولی هر یک بعض از حروف را ندارند اما خط یونانی عددش بیست و دو حرف است که در آن نیز بعض از حروف نیست و این خط یونانی خیلی شبیه بخط انگریزی است و مثل خط انگریزی هم دو رقم[3] خط است یکی خط بزرگ یکی خط کوچک و ما در جدولی حروف دو قسم از پهلوی و دو رقم یونانی را مرقوم میداریم و در هر یک از دو قسم خط پهلوی و خط یونانی هر حرفی که در کلمات انسان

[1] مستر بلگین بکسر میم و سکون سین مهمله و کسر تاء مثناة فوقانیه و راء مهمله ساکنه و باء موحده مکسوره و لام مفتوحه و کاف تازی ساکنه و میم مفتوحه و نون ساکنه در آخر منه
[2] در زمان اردشیر یعنی در اواخر سلطنت آن منه
[3] دو رقم بودن خط یونانی برای این است که اسم سلاطین و اسم شهرها و اسم چیزهای نفیس را بخط بزرگ می نوشته اند و دیگر کلمات را بخط کوچک چنانچه در انگریزی هم همین است نسبت بخط خود ما منه

یافت نمی شود و چون تفصیل نیست از جدول ترک شده تا معلوم گردد این است آن جدول

خط پهلوی			
رقم ساسانی	نامهای حروف	رقم عوامی	نامهای حروف
[illegible]	ا	لا	ا
[illegible]	ب ابجد	[illegible]	ب
[illegible]	پ سه نقطه	[illegible]	پ
[illegible]	ت قرشت	[illegible]	ت
[illegible]	چ سه نقطه	[illegible]	خ ثخذ
[illegible]	د ابجد	[illegible]	و
[illegible]	ر قرشت	[illegible]	ر
[illegible]	ز هوز	[illegible]	ز
[illegible]	س سعفص	[illegible]	س
[illegible]	ش قرشت	[illegible]	ش
[illegible]	ک کلمن	[illegible]	ک
[illegible]	گ فارسی	[illegible]	ک
[illegible]	ل	[illegible]	ل
[illegible]	م	[illegible]	م
[illegible]	ن	[illegible]	ن
[illegible]	و	[illegible]	و
[illegible]	ه	[illegible]	ه
[illegible]	ی	[illegible]	ی

خط یونانی		
رقم بزرگ	رقم کوچک	نامهای حروف
Α	α	ا
Β	β	ب ابجد
Π	π	پ سه نقطه
Τ	τ	ت قرشت
Θ	θ	ث ثخذ
Χ	χ	چ سه نقطه
Δ	δ	د ابجد
Ρ	ρ	ر قرشت
Ζ	ζ	ز هوز
Σ	ς	س سعفص
Ξ	ξ	ش قرشت
Ψ	ψ	ص سعفص
Φ	φ	ف
Κ	κ	ک کلمن
Γ	γ	گ فارسی
Λ	λ	ل
Μ	μ	م
Ν	ν	ن
Ω	ω	و
Υ	υ	یو یاء حطی و واو
Η	η	ه
Ι	ι	ی

(۱) مخفی مبینت که صورت را و واو رقم ساسانی از خط پهلوی یکی است ولی بجای خود در کلمات ممتاز از یکدیگر ند منه

(۲) حرف چهارم از حروف یونانی را گاما میگویند و این چون در کلمات واقع شود صدای واو میکند و در انگریزی هم یک حرف است که صدای واو میکند و اسم آن نیز دبلیو است و شکل آن هم باشکل w که در یونانی است یعنی با شکل رقم کوچک آن مشابه است و ما گفتیم که اکثر این حروف با حروف انگریزی و فرانسوی مشابهت دارند چون خط یونانی سابق است معلوم میشود که خط انگریزی را از این خط اقتباس نموده اند

(و مخفی نماناد) که در خط یونانی رقم کوچک از سین مهمله آن را که مرقوم داشته ایم و باین شکل است ς در بعض از احجار در بین کلمات دیده شده که رقم کوچک سین باین شکل هست σ معلوم است که باین قسم هم می نوشته اند منه

پوشیده

پوشیده نباشد که در خط پهلوی ساسانی علامتی بجهت کسره دارند باین شکل (د) و این علامت شبیه است بواو پهلوی عراقی و در خط پهلوی عراقی نیز علامتی برای کسره دارند باین شکل (ر) و این علامت شباهت دارد بزاء هوز آن ولی بجای خود از قرینه میفهمند که آیا زاء است یا کسره اما در خط یونانی علامتی دارند از برای ضمه در خط بزرگ باین شکل (O) و در خط کوچک باین شکل (o) و علامتی دارند برای کسره در خط بزرگ باین صورت (E) و در خط کوچک باین صورت (ε) نیز پوشیده نماند که در بعض از کتب که حروف تهجی خط قدیمه را جمع نموده و مسطور داشته اند از جمله خط یونانی است و آنچه مرقوم نموده اند هیچ شباهتی با آنچه که ما در این جا رقم کردیم ندارد و بهانا بخیال خود چیزی نوشته اند و گواه بر صدق ما نیز احجار در امکنه متعدده است که آن خطوط منقوش بر آن است

تنبیه محجوب نماند که وضع نوشتن خط میخی که سابقا مرقوم آمد همچنین خط یونانی که مسطور گردید از طرف یسار است بسمت یمین شروع در نوشتن که می نموده اند از طرف دست چپ بوده تا برسد بطرف دست راست مثل خط انگریزی و فرانسه که چنین است اما خط پهلوی چنین نبوده بلکه مثل خط عربی و فارسی خودمان از طرف راست بسمت چپ سطور را می نوشته اند

تنبیه پهلوی بفتح لام منسوب است به پهلو که بمعنی شهر باشد پس آنچه شهرستان تکلم میکرده اند آن را پهلوی و پهلوانی و شهری نیز نامیده اند و زبانی که در روستا و کوهستان و دره متکلم بوده اند آن را دری میخوانده اند زیرا که دری منسوب بدره است مثل کبک دری

(E) این علامت که برای کسره است از اتفاقات در خط انگریزی هم علامت کسره حرفی است بهمین شکل و صورت منه

پهلو بفتح لام که عموما بمعنی شهر است بسیار استعمال کرده اند شعرا از جمله فردوسی فرموده ز پهلو برون رفت کاوس شاه و در بعض از کتب دیده ام که پهلو نام شهر اصفهان و ری و نهاوند بوده خصوصا زیرا که آنها را در قدیم شهر میدانستند و جاهای دیگر را شهر نمیدانستند و زبان اهالی اصفهان و ری و نهاوند را در آن زمان پهلوی می نامیده اند و در نسخه دیگر یافتم که سابقا زبان اهل بلخ و بخارا پهلوی بوده و زبان اهل همدان و ری و غیرها دری والله اعلم منه

منتجه

تنبیه مطلبی دیگر است که ذکر آن واجب و لازم است اگرچه اظهارش اندیشه
مینمایم که مردمان بیخرد و اشخاص بی اطلاع و خبر هدف تیر ملامتم سازند و بطعن و طنز زبان
دهان گشایند ولی اهل تاریخ و خبر را البته صدق این مطلب ظاهر خواهد بود
(این است آن مطلب) سراها و عماراتی که در تخت جمشید است دخلی بجمشید
ندارد و از بناهای وی نیست و صوری که مرتسم بر احجار آن بنیان است بهیچکدام صورت
جمشید نخواهد بود کاشف این معنی خطوطی است که در آن اماکن نوشته شده
هر عمارتی که پادشاهی ساخته نامش منقوش بر سنگی است که آن سنگ در آن
عمارت نصب است که انشاءالله بعد از این در جای خود یعنی در ذکر هر عمارتی و بیان
هر سرائی بذیل آن ترجمه خطوط احجار را مرقوم میداریم وحقیقت مطلب این است که
زمان جمشید تاکنون متجاوز از پنجهزار سال است و بقای عمارت در این ازمنه متطاوله
باوجود آسیب برف و باران و آفات دیگر خیلی مشکل است هرچند کمال استحکام هم داشته باشد
علاوه براین که بعض از اهل تاریخ نوشته اند که طوفان نوح علیه السلام در زمان جمشید بوده
بالجمله دلیل موجه همان است که گفتیم هر پادشاهی که در آنجا بنیادی نهاده نام خود را منقور
بر سنگ نموده بلی مدخلیتی که احجار را با جمشید است این است که جمشید در مرودشت و
رامجرد شهری بنا کرده و در همین مسطحه که مشهور بتخت جمشید است نیز عمارات عالیه ساخته
و در آن جلوس نموده بطوری که نوشته اند ولیکن پس از جمشید آن بناها منهدم شده
و از میان رفته و بعدها دیگر سلاطین در آن مکان عمارات بنا نهاده اند که الآن آثار آنها باقی است
وچون آنجا که اولا باسم جمشید خوانده میشده اکنون هم بنام او مشهور است و از این قبیل بسیار است
تنبیه پیش از این گفتیم که در تخت جمشید هر پادشاهی که بانی عمارتی بوده نام خود را بر سنگ

طنز در اینجا یعنی سخریه و طعنه است منه

از این قبیل که بسیار است مثل اینکه شخصی مسجدی یا حمامی ساخته پس از سالها خراب شده دیگری آن را عمارت کرده بلکه و نقش را هم تغییر داده اما مردم آن مسجد یا حمام را باسم شخص اول میخوانند در همه شهرها از این قبیل بسیار است منه

نگاشته مثل (داریوس) و (زرکزس) و غیرها این فقیر مؤلف پس از آنکه ترجمه
خطوط منقوشه بر احجار تخت جمشید را از کتاب اسپیکل حکیم و غیر آن دریافتم نام آن سلاطین
از برایم مجهول ماند همچنین اسم بعض از طوایف را که در آن کتاب و جز آن نوشته بودند
نامعلومم بود و ندانستم داریوس کیست و زرکزس کدام چندی در این خیال بودم مراجعه
ببعض از کتب تواریخ مینمودم از جمله ناسخ التواریخ که در آن نامی از آن سلاطین برده نشده
مگر دو نفر داریوش نام که بجای سین مهمله شین معجمه است و آنها را فرمانروای بابل دانسته
از آن هم مجهول نامعلوم نگشت و مشکل ناحل نگردید تا از عنایات یزدانی و اتفاقات
آسمانی شخصی از اهالی روس در شیراز بسیاحت آمده در نیمفرسنگی شهر در باغی مسکن گزیده
چند روزی توقف نمود از بعضی استماع رفت که علم تاریخ سلاطین قدیمه را نیکو میداند
و بعض کتب معتبره در این علم را همراه دارد فقیر بدست آویزی پای بحضورش نهاده
طرح الفتی بمیان آورده کتبش را سیر نموده از آنجمله کتابی یافتم بخط روسی که از زبان
پهلوی و یونانی و غیرها ترجمه کرده بودند و اسامی سلاطین عجم را که در زمان خودشان چه نام
داشته اند و بیونانی چه نام و به پهلوی و غیره چه نام همه را نوشته بودند ترجمه آنها را
ملتمس شدم مسئولم مقرون باجابت گردیده مقصودم حاصل آمد در اینجا بقدری که از بعد
این ضرورت دارد بیان مینمائیم
تنبیه در کتاب مذکور از جمله سلاطینی که نام برده و اسامی آنها را بهرچه در این ازمنه شهرت داشته اند
بیان کرده بود با تاریخ جلوس ایشان در اینجا مذکور میداریم تا بعد از این در ترجمه خطوط میخی و پهلوی که در
عمارات تخت جمشید و غیره است ما را فایده بخشد و مشکلهای ما را حل سازد و در تاریخ جلوس آنها چنانچه مخالفت
و مغایرتی با تاریخ اهل ایران باشد العهدة علیه والله اعلم ما را بر صدق و کذب آنها دلیلی نیست این است

روس بحسب وسعت بزرگترین سلطنتی در دنیاست و آن مشتمل بر یک قسمت بزرگی از اروپاست در جام جم مسطور است که وقتی که در سمتهای مغرب روس ساعت ظهر است در سمتهای مشرق او قریب بنصف شب خواهد بود انتهی و آن از جهت شمال ببحر منجمد شمالی و از طرف مشرق بکوههای اورال و از طرف جنوب ببحر اسود و از غرب ببلاد عثمانیه محدود است منه

کوروش[1] کیخسرو است پسر کامبیز یعنی کیکاوس
و بزبان یونانی کوروش را سیروس میگفته اند
سلطنتش را از تاریخی که بر سنگ نقش شده
استخراج نموده اند پانصد و پنجاه و نه سال
قبل از میلاد مسیح علیه السلام بود و مدت سلطنت
او سی سال بوده است

کامبیز[2] کیکاوس است پسر کیخسرو و زبان یونانی اورا
کامبیس مینامیده اند و این کیکاوس ثانی است
و غیر از کیکاوس پدر کیخسرو است و این را بعضی لهراسب
میخوانند و سلطنت وی بنا بر استخراجی که از تاریخ
منقوش بر سنگ شده پانصد و بیست و نه سال
قبل از مسیح بوده و هفت سال شاهی کرده

ویشتسپا[3] گشتاسب است و اورا بزبان
یونانی هیستاسب گویند ظهورش بعد از جلوس
تاریخ کامبیز مذکور دانسته اند

داریوس[4] داراست و آنرا دارای اکبر گویند
سلطنتش بنا بر استخراج از تاریخ منقور بر سنگ
پانصد و بیست و یکسال قبل از میلاد بوده
و سی و شش سال پادشاهی نموده

زرکرس[5] اسفندیار است و آن پسر دارا است
جلوسش چهارصد و هشتاد و پنج سال قبل از
میلاد بنا بر استخراج مذکور شاهی او بیست سال

ارتک سرسز[6] اردشیر است که آنرا بهمن
نیز خوانند جلوس وی چهارصد و شصت و پنج
سال قبل از میلاد و مدت سلطنتش چهل سال

داریوس دوم دارای دوم است جلوس
آن چهارصد و بیست و چهار سال قبل از مسیح بوده
و سلطنت وی بیست و یکسال

ارتک سرسز دوم اردشیر دوم است جلوس
وی چهارصد و چهار سال قبل از میلاد بوده
پادشاهی او چهل و سه سال

ارتک سرسز سیم اردشیر سیم است و اورا
بهوکا نیز می گفتند جلوسش سیصد و شصت و
یکسال قبل از مسیح و پادشاهیش بیست و پنج سال

داریوس سیم دارای سیم است و آنرا دارای
کودمان گویند جلوسش سیصد و سی و شش سال قبل
از میلاد بوده و مدت سلطنتش شش سال و این همان
داراست که مغلوب اسکندر رومی شد

[1] کوروش
بکاف عربی و بر وزن
خروش است که مذکور شد
و بعض جاها بجای شین معجمه
سین مهمله استعمال کرده اند
و در تاریخ ایران کیخسرو را
پسر سیاوش میدانند
الله اعلم
منه

[2] کامبیز
بکاف تازی و الف و میم
ساکنه و باء ابجد مکسوره و یاء
حطی ساکنه و زاء معجمه مکسوره و
در آخر زاء معجمه ساکنه
منه

[3] ویشتسپا
بکسر واو و سکون یاء حطی و سین
مهمله هردو و فتح تاء قرشت و
سکون سین مهمله و باء سه نقطه
و الف در آخر
منه

[4] داریوس
در آخر سین مهمله بر وزن
ماردوش است
منه

[5] زرکرس
بفتح زاء معجمه و سکون راء مهمله
و کاف پارسی ساکنه و زاء
معجمه مکسوره و سکون سین مهمله
و آنرا اکزرسس نیز میگفته اند
و این اسفندیار غیر از اسفندیار
پسر گشتاسب باشد
الله اعلم
منه

[6] ارتک سرسز
بفتح الف و سکون راء مهمله
و فتح تاء قرشت و کاف تازی
ساکنه و سین و راء مهملتین اول
مفتوح ثانی ساکنه بعد سین
مهمله مکسوره پس زاء معجمه
ساکنه است

الکسندر[1] اسکندر است و این لفظ بزبان آریا
عینیت زیرا که لام در آن است و لام در زبان
آریا یافت نمی شود چنانکه پیش از این ذکر شد
بهرحال این اسکندر از روم با ایران آمده
دارای سیم را قلع و قمع نموده و استخر را آتش
زده و استیلای وی در مملکت ایران سیصد و
سی سال قبل از میلاد مسیح علیه السلام بوده و
و دوازده سال مستقلاً سلطنت نموده و
از وقت مرگ اسکندر تا ظهور اردشیر بابکان

از پانصد سال متجاوز طول کشید که اشکانیان
سلطنت میکردند و اردشیر بابکان تقریباً
دویست سال بعد از مسیح سلطنت داشت
و پادشاهیش از سی سال کمتر بوده

نرسز[2] نرسی است که پسر شاپور باشد و
این نسبت را از خطوط منقوشه بر احجار شاپور
کازرون دریافته اند که بخط پهلوی است
خمانی[3] گویند همانست که بعضی او را دختر بهمن میدانند
(تا اینجا نقل از کتاب روسی است)

تنبیه اشخاصی که تتبع در تواریخ و سیر نموده اند این معنی واضح و لائح خواهد بود که چه اختلافات
کلی در روایات و تاریخهای عالم واقع است بسا شخص معروفی را مورخی از اهل
مشرق زمین می نویسد و دیگری از اهل مغرب زمین همچنین مثلاً پادشاهی را یکی
پسر زید میدانند دیگری پسر عمرو همچنین در تاریخی نسبت شخص بزرگی را اتطاف ابوبعض
داده در تاریخ دیگر نسب همان را بطایفه دیگر رسانیده و همیشه این اختلافات
در عالم بوده مثلاً در اکثر تواریخ نوشته اند که اسفندیار نامی پسر گشتاسب است و بعض
مورخین او را پسر دارا میدانند همچنین است دارا بسیاری وی را پسر بهمن گفته اند و بعض
دیگر پسر گشتاسب و اکثر از آن کتبی که دارای این اختلافات است نزد این فقیر موجود
و حاضر است که بطبع هم رسیده و منشأ این اختلافات آنچه بنظر میرسد یکی
سهو کاتب است دیگر نسیان و سهو مورخ و دیگر تغییر و تبدیل در اسماء بمرور دهور

[1] الکسندر
بفتح اول و ثانی و رابع
و سادس است
باقی ساکن
منه

[2] نرسز
بفتح اول و کسر سیم
و سکون دوم و چهارم
و این باید غیر از نرسی پسر
بلاش و پسر بهرام باشد
منه

[3] خمانی
بفتح خاء معجمه است
منه

ایام و کثرت استعمال مثلاً شخصی دو اسم داشته در یک زبان یاد و زبان با بیشتر شرح احوال آن دو اسم یا بیشتر را علیحده علیحده نموده اند با وجود اینکه مسمّای آن اسما یکی است و بالعکس گاه شده که چند نفر بوده اند که اشتراک در اسم داشته اند یا اینکه یک طبقه را باسمی میخوانده اند شخص مورّخ همه را یک مسمّی انگاشته و برای همه یک تاریخ نگاشته انصاف هیچکس را برهانی قاطع نیست براینکه فلان پادشاه که از سلطنتش قرنها میگذرد پسر فلان سلطان است یا فلان سلطان از نتیجهٔ فلان پادشاه همچنین برهان بر عدم آن نخواهد بود اگرچه چنانچه مدار برهان بر نقل است که می بینیم دو نفر مورّخ که هر دو محل اعتماد ند بر ضد یکدیگر ناقل اند بالجمله این اختلافات سبب وحشت و دهشت شخص عاقل نباید بشود زیرا که اختلاف در کلام خدا و کلمات ائمهٔ هدی علیهم السلام نیست که باعث اختلال در دین کسی شود و در صفت قرآن است که خدای تعالی فرموده وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللّٰهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا بهر حال میخواهیم بگوئیم که اعتماد بر خطوط منقوشه بر احجار البته بیشتر است تا آنچه مرقوم در اوراق و دفاتر است زیرا که خطوط بر سنگ همان است که در عهد صاحب خط نقر گردیده و تغییر و تبدیل نپذیرفته است برخلاف آنچه که در کتب ثبت است (در کتاب درر التیجان مسطور است) خطوطی که از سوابق ایام در منقورات احجار و در الواح اقطار مانده همه خوانده شده اسلوب خط و میزان صرف و نحو و معانی و بیان آن بدست آمده و اگر قاموسی محیط مشتمل بر چهل پنجاه هزار لغت معمول آن زمان بدست نداریم کتابچه محتوی بر سه چهار هزار لغت داریم مرکّب از عبارات چند که همان تولید صرف و نحو کرده و تشکیل معانی و بیانی داده است و از دانستن آن راه بجائی توانیم برد و از آن زبانهای متروک چیزی از روی صحت می توان فهمید

وَلَوْ كَانَ الخ
صدر آیهٔ شریفه این است
افلا یتدبرون القرآن
ولو کان من عند غیر الله الخ
یعنی آیا پس تامل نمیکنند قرآن را
در معانی آن و اگر بود از نزد
غیر خدا یعنی کلام بشر باشد
هر آینه می یافتند در آن اختلاف
بسیار از تناقض در معنی و عدم
مطابقه با واقع ترجمه

کتاب
درر التیجان در
تاریخ بنی الاشکان است
از مصنفات جناب
جلالتمآب اعتماد السلطنه
محمد حسن خان وزیر
انطباعات
و دار الترجمه
منه

(نیز در کتاب مذکور مسطور آمده) که از منقورات مصر و بابل و عراق عرب و ایران السنهٔ اهالی ایرانیهای قدیم منکشف گشته و این اکتسابات از مزایای عصر و زمان ماست انتهی غرض فقیر مؤلّف این است که چنانچه بعد از این در این کتاب نامی از پادشاهی برده شود و نسبت وی بپدری داده آید که خلاف آنچه در بعض تواریخ است باشد دهان بطعن نگشایند و هرزه گوئی ننمایند زیرا که ما از خود نگفته ایم بلکه نقل از اشخاصی است که آنها اخذ از خطوط منقوشه بر احجار نموده اند که در عمارات و آثار قدیمه موجود است و اشعاری که جلال الدین سیوطی در آخر کتاب البهجة المرضية گوید بمقالات ما را چه نیکو مناسب و درخور است و آن این است

يَا سَيِّدًا طَالِعَ هٰذَا الَّذِي	فَاقَ نِظَامَ الدُّرِّ وَالْجَوْهَرِ
لَا تَعْذُرْ فَإِنَّهُ أَوْ كَلِمَهٌ	وَالْعَجَبُ الْعَجَابِ بِهِ الْمُظْهِرِ
وَرَوِّضِ الذِّهْنَ إِذَا مُشْكِلٌ	يَبْدُو وَبِالْإِنْكَارِ لَا تَبْدُرِ
فَلَيْسَ بِالشَّائِنِ شَيْنٌ لَهُ	فَقَدْ أَتَى الْمُنْصِفُ فِي الْعُصُرِ

شبهه را قوی نموده گوئیم بسا مقالات مورّخین و مترجمین خطوط احجار هیچکدام در نفس الامر صحّت نداشته و مطابق با واقع نباشد در امثال عرب آمده است که

إِنَّ الدَّوَاهِيَ فِي الْآفَاقِ تَهْتَرِسُ

تنبیه در اول این فصل که مشتمل بر تنبیهاتی چند بود مذکور داشتیم که مطالب مسطوره در آن را پس از مراجعت از سفر مرو دشت و غیره ملحق باین کتاب ساختیم اکنون رجوع مینمائیم بذکر آنچه که در حین مسافرت نگاشته ایم بالله التوفیق و علیه التکلان چون نقشهٔ جلگه و عرصهٔ کاه تخت جمشید نموده آمد در مقام تفصیل آن برآئیم و گوئیم که دیوار و سدّه های جلو بقدر ده ذرعی ارتفاع دارند که مذکور شد یعنی از آنجا که در نقشه آن دیده

یا سیدا الخ
طالع فعل امر است از
مطالعه و عین آن چنانکه
گفته اند کسره داده میشود
بجهت ضرورت یعنی ای
بزرگ و آقای من تدبر و تفکر
کن در این کتابی که برتری وارد
بر رشتهٔ مروارید و جواهر را
شعر دوم
یعنی تجاوز مکن و گذار از آن
حرفی را یا کلمه را در مطالب پوشیده
آن را ظاهر بساز
شعر سیم
یعنی روشن و پاکیزه کن
ذهن را هر گاه مشکلی ظاهر
شود و مبادرت بانکار مکن
و منکر مشو
شعر چهارم
یعنی پس نیست بسبب
عیب کننده عیبی از برای
این کتاب پس تحقیق که آمده
است شخص انصاف دهنده
در زمانها یعنی اگر که
عیب کننده باشد
انصاف دهنده
هم هست
منه
ان الدواهی
الخ
یعنی بدرستیکه بلایا و امرهای
عظیم در عالم ازدحام میکنند
و میکوبد بعض آنها بعضی را
منشأ این مثل این است
که مردی با دیانی داشت آبستن
میگفت خدایا این بچه نمیدانم
نر است یا ماده شخصی باو
گفت شاید نه نر باشد
و نه ماده گفت چنین
مقصود نیست
[illegible]

علامت (عَ) تا (ع) دیگر که مسقط الحجر است ودراین سدّه ها سنکهای بسیار بزرک بر روی هم کذارده سدّه بسته اند وکفتیم که هر سنکی بمقدار دو ذرع بیشتر وکمتر از حیث عرض وطول است ودر سمت جلو تخت که رو بجنوب غربی است پلکان عظیم است که بالا میروند (وضع پله ها ازاین قرار است) دو رسته پلّه در دو جا ساخته اند که تا از هر کدام بخواهند بالا روند یک رسته در طرف دست راست و یک رسته در طرف دست چپ پائین دو رسته پلّه ها که بزمین میرسد نزدیک بهم اند که چون شخص خواهد بالا رود مخیّر است از هر طرف که قصد بالا کند میتواند عرض[1] هر یک از آن پلّه ها یکچار یک است وارتفاع هر کدام یک کره وعدد پله ها هر طرفی قریب بشصت پله است ودر انتهای این دو رسته پله ها که در دو طرف واقع شده اند دو فضای مسطّح میباشد واز آن دو فضا باز از هر دو طرف دو رسته پله دیگر است که از آنجا نیز شروع میشود برفتن بالا واین پله های ثانی برضد پله های اول می پیچد عرض وارتفاع این پلّه ها نیز مثل پله های اول است امّا در عدد کمترند یعنی هر رسته قریب به پنجاه پله است واین پله های ثانی وپله های اول بسبب کوتاهی ارتفاع بطوریست که شخص چون خواهد صعود[2] کند محتاج بانیکه زانو را خم نماید نیست بلکه از پائین ببالا واز بالا بپائین میتواند بدون رفت وآمد کند وسوار هم بسهولت بالا میرود وپائین می آید وپله های مذکوره تمام از سنک سیاه است وضعی آنها را تراشیده اند که هفت رسته پلّه یا هشت رسته بعض جاها ده پله از یکپارچه سنک است وصورت پله ها اگرچه در نقشه گذشته نموده شد ولی بجهت وضوح باز نقشهٔ که درست وضع پله ها نمایش داشته باشد بزرکتر کشیدم در ورقهٔ بنمره هیجده (۱۸)

[1] عرض هر یک از آن که میکوئیم مراد ما از آن عرضی است که قدم بر آن میکذارند وبالا میروند ومراد کشادکی پلّه ها نیست منه

[2] صعود بضم اول بالا رفتن است منه



چون از پله‌های مذکوره تخت بالا میروند میرسند بآن میدانگاه ودکهٔ وسیع که چندین
قصر وایوان برروی آن است (این مطلب مخفی نماند) که عمارات عرصهٔ تخت
جمشید بنای یک پادشاه وکار یکنفر نیست فقیر وقتی دریکی از کتب تاریخ انگلیسی دیدم نوشته
بود که مینماید کیان واشکانیان وساسانیان درآنجا عمارت ساخته اند
وفقیر هم که آن بناها را دیدم یقین دراین مطلب نمودم که سلاطین متعدده آن سراها را
ساخته اند از وضع لباس صورتهائی که منقوش براحجار است این معنی براهل خبرت
منکشف ومبرهن است بالجمله برروی آن عرصه نزدیک به پله‌های طرف دست چپ
یکعمارتست که آن دروازه ودالان بوده (تفصیلش این است) چهار پایهٔ عظیم از سنگ
درچهار موضع گذارده اند وچهار مجسمهٔ حیوان عظیم الجثه وعجیب الشکل برآن چهار پایه نصب
کرده اند وبرپشت آن حیوانها نیز سنگها نهاده اند بارتفاع نه ذرع وطول هرپایه که آن
حیوانات برانها نصب است شش ذرع ودوگره است وعرض هرکدام یکذرع و
نیم تمام از سنگ سیاه وچنان سنگها برروی یکدیگر نصب است که با دقت نظر درز
آنهارا میتوان یافت ودرمیان سنگها بجای ملاط سرب کار کرده اند (اما فاصلهٔ چهار مجسمه از یکدیگر
چون آن چهار مجسمهٔ مذکوره چهارپایهٔ دالان بوده وشکل دالان مربع مستطیل است فاصله
میان هردوپایه که درعرض آن بنیان واقع شده چهار ذرع است وفاصله میان هردوپایه
که درطول واقع است بیست وسه ذرع وبمقدار هفت ذرع دورتر از هریک
از آن چهار مجسمه چهار ستون بوده که اکنون دوستون از آنها برپاست ودوستون
دیگر برزمین افتاده وارتفاع آن ستونها سیزده ذرع است که خود مساحت نمودم
وقطر هریک چهار ذرع است از سنگ سفید تراشیده اند وبربالای ستونها

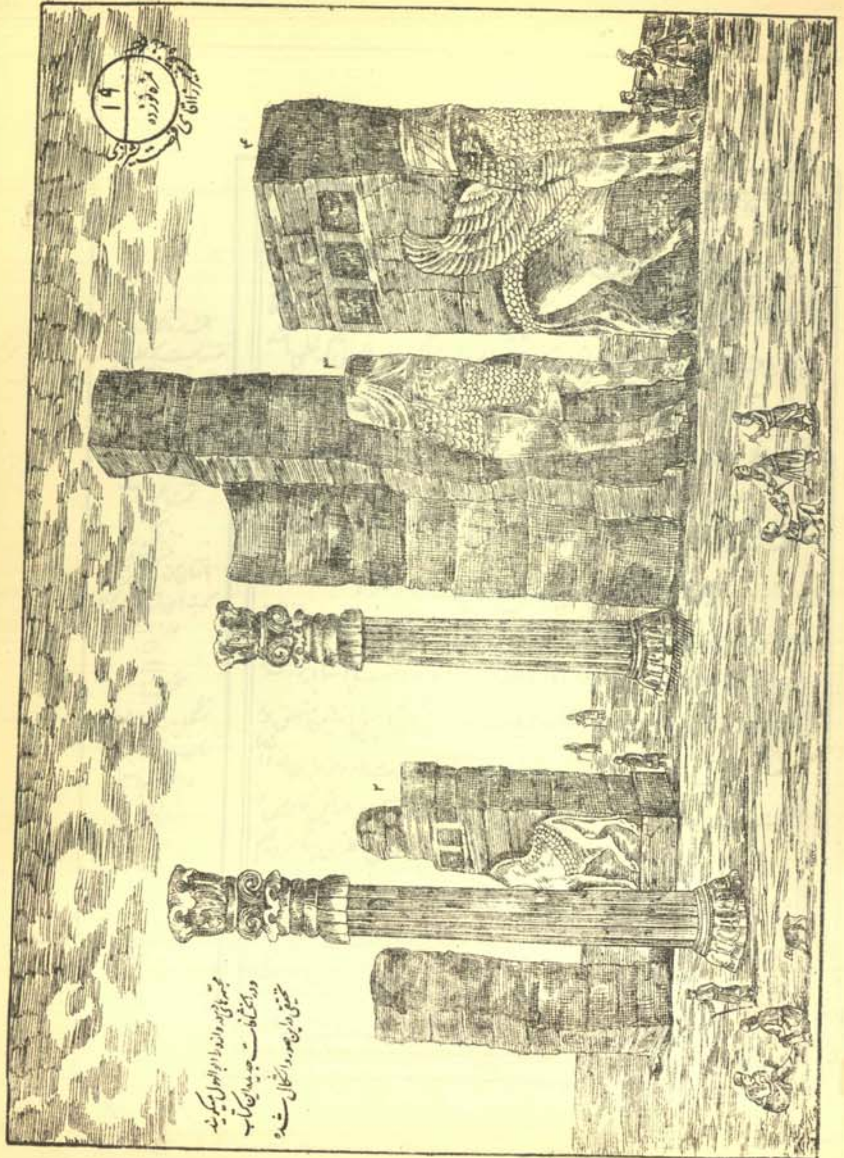
کیان طبقه دوم از سلاطین عجم اند مثل کیقباد وگشتاسب وکیخسرو وکی لهراسب وغیر ذلک وطبقهٔ اول را پیشدادیان مینامند منه

اشکانیان طبقه دوم از سلاطین فرس اند مثل اشک پسر دارا اقول وشاپور اول وبهرام اول وهرمز وغیر ذلک منه

ساسانیان طبقهٔ چهارم از سلاطین عجم اند مثل اردشیر بابکان وغیره که در کتب تاریخ مسطور است منه

ملاط بروزن کتاب پیش از این مرقوم شده گلی است که با آن آجر یا خشت یا سنگ را وصل کنند وبرهم نهند منه

شیب





بشکل گل و برگ و بطور اسلیمی[1] حجاری نموده اند بسیار خوب و ممتاز و بدنه ستونها از پائین تا بالا ترک ترک است (امّا تفصیل آن حیوانات مجسّم) دو حیوان از آن چهار مجسمه عقب آنها بسمت دالان است و سر آنها رو بطرف بیرون دروازه و دو حیوان دیگر نیز همچنین امّا آن دو حیوان که قریب به پله تخت هستند هر یک بر روی دو دست بسیار بطور قائم اند و تنه آنها مانند گاو نر است و دمی از عقب دارند و سر آنها را تا بگردن شکسته اند ولی یال در پشت گردن آنها باقی است امّا آن دو حیوان دیگر که دور از پله اند تنه آنها نیز چون تنه گاو است ولی مثل مرغ پردارند و صورتشان چون صورت انسان با ریش و کلاه بر سر آنهاست خیلی مایه حیرت است و بالای سر هر یک از آن چهار حیوان سه لوح از سنگ است که روی هر یک بیست سطر بخط میخی نوشته اند و بیک شیوه خط نوشته شده و ما نمیدانیم که این اشکال غریبه و عجیبه برای چه است و کنایه از چه چیز است دیده ام بعضی از اهل یوروپ این شکل حیوانات در تخت جمشید را سفنکس[2] نامیده اند (SPHINX.) که ترجمه آن بعربی ابو الهول[3] است و گویند آنها وجود خارج ندارند فقط از برای تماشا ساخته اند مثل اینکه در این زمان اکثر دیده میشود که زیر تخت سلاطین صورت شیر و ببر میسازند که تا شأن و شوکت سلطان را نمایند و هم اسباب تماشائی باشند همچنین بر بالای سر درگاه عمارات عالیه دیده میشود که صور عجیبه مثل صورت سیمرغ که وجودش در خارج نیست یا اینکه بر بالای سر در گرمابه ها صورت دیو و غیره را نقش مینمایند پس آن حیوانات شاید از این قبیل باشند العلم عند الله تبارک و تعالی باالجمله نقشه هر چهار پایه را با دو ستون که برپاست در ورقه برداشتم بنمره نوزده (۱۹)

[1] اسلیمی بکسر الف و سکون سین مهمله و لام مکسوره بیاء حطی زده و میم مکسوره و یاء ایضا در آخر باصطلاح نقاشان شاخ و برگی است که میکشند و از آن پیچ و خم میکنند مثل این شکل

[2] سفنکس بسکون حرف اول که سین مهمله است و کسر فاء و نون و کاف تازی و سین مهمله هر سه ساکن و این که گفتیم بسکون حرف اول در زبان انگریزی و فرانسوی ابتدا بساکن مینمایند و مثل کلمات عربی که ابتدا بساکن محال است در انگریزی محال نیست و فقیر هم میتوانم چنین تلفظ کنم منه

[3] ابو الهول اشکالی را گویند که بدیدنش مردم را ترس و بیم حاصل گردد منه

فصل پیش ازاین وعده نمودیم که هرعمارتی راکه پادشاهی ساخته ونامش منقوش بر
سنگی باشد که درآن عمارت نصب بود پس ازذکرآن عمارت بذیل آن ترجمه
خطوط آنجارامرقوم داریم ومخفی نیست که پیش ازاین درنقشه نمره شانزده (۱۶) علامات
ازحروف تهجی گذارده ایم یاصریحا نامی نوشته ایم برای اینکه درهر عمارتی که خطی باشد
وترجمه آن خط رابنمائیم اشاره کنیم که این مطلب درفلان عمارتست که درنقشه مزبوره
فلان علامت رادارد یافلان نام برآن نوشته شده اینک میگوئیم که بالای
سرآن چهارحیوان که ذکرش گذشت وشکل آنها درنقشه نموده آمد ودرنقشه شانزدهم (۱۶) دروازه
نوشته شده الواحی است که خطوطی برآنها نقش است ومطالب منقوشه آن الواح همه باین مضمون است

ترجمه خطوط بالای سر حیوانات دروازه

خدای بزرگست اورمزد این ولایات که منتهی میشود باسمان ومردمان هنرمند دارد
بمن گشتاسب عطافرموده ومرابآنها حاکم نموده منم گشتاسب پادشاه بزرگ و
شاهنشاه وشاه ولایات دور وشاه ولایات معمور وبزرگ که پیش ازاین متعلق بود
بداراپسر هخمنیپیا میگوید گشتاسب پادشاه بزرگ که ازقدرت اورمزد این دروازه‌ها
جهت مملکت خود ساخته ام وبسیار بسیار خوب ومرغوب ساخته ام دراین فارس و
نزدیک عمارت پدرم من هم عمارتی ساخته وبنا کرده ام خوش منظری بنا نموده ام
واین همه ازقدرت اورمزداست میگوید گشتاسب پادشاه اورمزد نگاهداری
من وولایات من وولایات پدرمن رابفرماید واورمزد همه رانگاهدارد
چون ازدروازه مذکوره وآن حیوانات مجسمه میگذرند درطرف دست راست عرصه‌گاه
تخت زمینی است بدون عمارت ودروسط آن حوضی است ازیک پارچه سنگ

۱ نقشه نمره شانزده نقشه ایست که بطریق هندسه عرصه تخت جمشید مساحت شده وعرض و طولش معلوم گردیده و اول نقشه ازنقشه‌های تخت جمشید است منه

۲ منتهی میشود باسمان کنایه ازاین است که بناهای آن خیلی مرتفع و بلند است منه

۳ هخمنیپیا تشکیل این لفظ را درمتن کتاب پیش ازاین مذکور داشتیم با معنی آن منه

باین معنی که در آنجا قطعهٔ از کوه بوده همان را حوض قرار داده اند طولش پنجذرع و پنج گره و عرضش چهار ذرع و نیم و عمق چندانی ندارد و ما در نقشه نمره شانزده (١٦) آنجا که حوض است صریحا اسم آنرا نوشته ایم از قراین معلوم میشود که آن زمین فضائی بوده و اطراف آن حوض باغچه ها و میشاید نیز غرس اشجار و ریاحین نموده بوده اند از این فضای بی عمارت که گذشتند ایوان و سرائی بسیار بزرگ و وسیع است و آن عمارت مشهور بچهل ستونست که آنرا چهل منار نیز میگویند اکنون سیزده ستون از آنها بیشتر باقی نیست و بعض از اهل تاریخ ایران این ایوان را نسبت میدهند بهمای بنت بهمن و گویند وی ساخته است و بعضی هم نوشته اند که هما در این عمارت مسکن داشته و الا از بناهای دیگر سلاطین است (مؤلف گوید) از ترجمه خطوط آنجا استنباط میشود که این عمارت را هما بنا نهاده است بهرحال وضع عمارت چنین است که مهتابی بسیار بزرگی بسته اند چون دامنه اش در زیر خاک است و همچنین بعض جاها سنگ بالای مهتابی را از میان برده اند که پا تا کمر بعض از صورتها که بر آن منقوش است بجا نیست و بالاتنه ندارند ارتفاع مهتابی معلوم نیست و در یکطرف آن مهتابی چهار رسته پله است دو رسته در سمت دست راست و دو رسته طرف دست چپ باین معنی که از پله های طرف دست راست که بخواهند بالا روند رو بمشرق و پشت بمغرب میباید کرد و از پله های سمت دست چپ که بخواهند بالا روند بعکس (اما ارتفاع پله ها) آن پله ها مثل پله های پائین تخت جمشید ارتفاعش کم است که میتواند سوار بسهولت بالا برود و پائین بیاید و در بدنه آن مهتابی صورتهای بسیار بر سنگ نقش نموده اند که بیانش خواهد آمد (اما طول آن بدنه) از هشتاد ذرع متجاوز است از پله های مهتابی مذکوره که بالا میروند

همای
دختر بهمن گویند
سی سال پادشاهی کرد
در ایران پس داراب پسر
خود را که پدر دارا باشد ولیعهد
نمود و این بقول مورخین ایران
است و همارا همای آزاد
چهر آزاد نیز
مینامند
منه

بهمن
بقول اهل تاریخ ایران پسر
اسفندیار است و او را دراز
دست میگفته اند چونکه او
دستهایش دراز بوده
و بعضی گویند از آن جهت
دراز دستش گویند که دستی
در اجرای حکم ببلاد
بسیار داشته
الله اعلم
منه

قطعه

قطعه زمین مسطحی است که بر روی آن ستونهای مذکوره است و اکنون سیزده ستون بپا است و ستونهای دیگر افتاده ولی ساق آنها هنوز باقیست عجایب ستونهائیست که عقل از حجاری و نصب آنها حیران میشود بعض از آنها را که برپاست مساحت نمودم متجاوز از هجده ذرع است و قطر هر یک پنجذرع اما قطر ساق و بیخ آنها هفت ذرع میشود و بر سر ستونها صورت حیوانات مجسم مختلف بوده مثل اسب و شتر و گاو و غیر ذلک و آن حیوانات دو سری بوده اند یعنی یکپارچه سنگ را از دو طرف دو کله حیوان مجسم با سینه که پا با راسته کرده اند ساخته بر سر آن ستونها قرار داده اند بعض از آنها بر سر بعض از ستونها باقیست و بعضی بر زمین افتاده و ستونهای مذکوره هر یک از سه پارچه سنگ است چنانچه بر روی هم نصب نموده اند که درز آنها معلوم نیست مگر اینکه بواسطه جنبش زلزله از فشار پای آن این مطلب شده و در اصل خود آن عمارت چهل ستون بوده که مذکور شد ولی قریب بآن عمارت ستونهای دیگر نیز بوده است (اما تفصیل صورتهائی که در بدنه مهتابی است) گفتیم که در آن بدنه صورتها از هر قبیل نقش نموده اند بعض از آن صورتها صورت سپاهی است با تیر و ترکش و کمان بعضی فقط نیزه دارند بعضی لباسشان بلند با آستینهای فراخ و بعضی با لباس کوتاه بعضی فقط سپری از پهلوی خود آویخته اند و بعضی در دست حربه دارند مثل مطرقه و بعضی بهر دو دست چندین نیزه را مجتمعا گرفته همچنین صور اهل حرفه و صنعت و دهاقین را نیز نقش نموده اند بعضی افسار اسبی را بدست گرفته و آورده مثل اینکه رایض باشد بعض دیگر مهار شتری را میکشد و بعضی الاغ و بعضی گاو میرانند بعضی ترازو بدوش میکشد و از عقبش شخص دیگر سنگ ترازو بر روی دو دست گرفته مثل اینکه بخواهند چیزی را بکشند و صورت کالسکه نیز در آنجا منقوش است که آن را

ترکش
بروزن سرکش یعنی
تیردان است و آن
مخفف تیرکش است
منه

مطرقه
بکسر اول اسم آلتیست
که در فرس خایسک بکسر ثالث
و سکون چهارم نام دارد
که چکش معروف است
منه

دهاقین
جمع دهقان است
و دهقان معرب دهگان
و آن مرکب است از ده
که بمعنی قریه است و گان
که کلمه نسبت است یعنی
کسی که صاحب و فرمانروای
ده باشد
منه

رایض
چابک سوار و کسیکه اسب را
تعلیم دهد و رایض از روض
است یعنی اجوف
واوی
منه

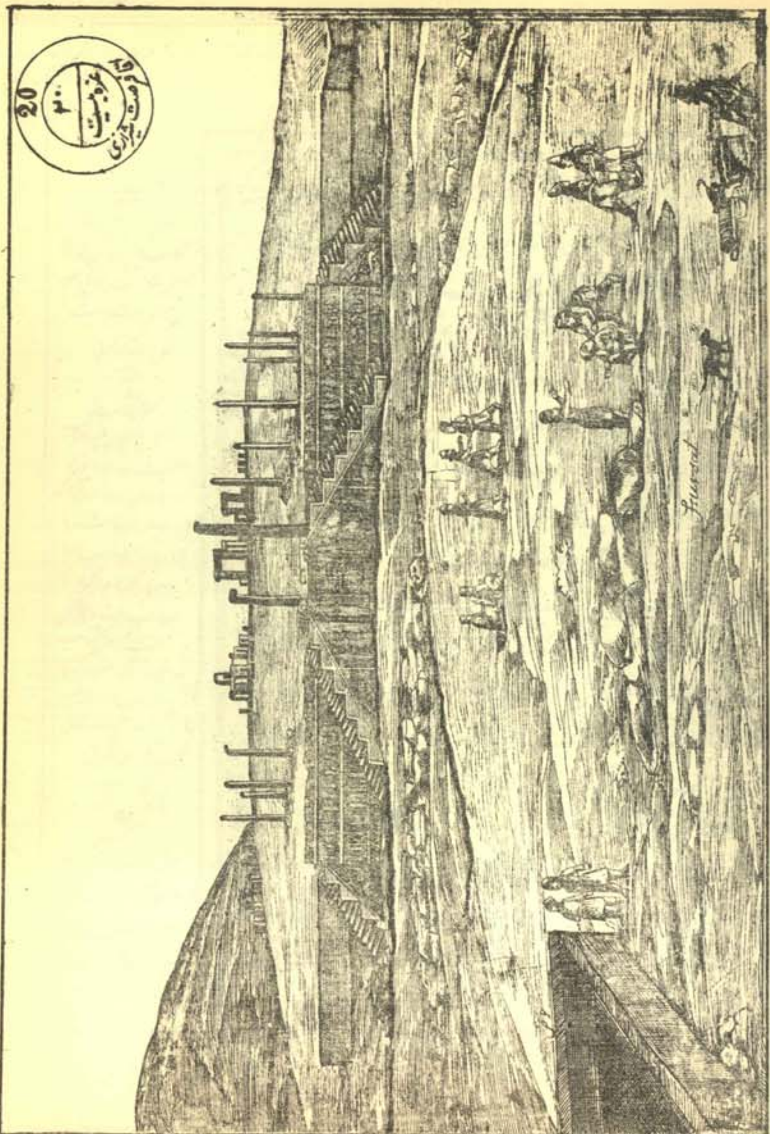
سپر

بدو اسب بسته اند و میکشند و بعضی را در دست ظرفیست که گویا تحفهٔ چیزی آورده اند
و بعضی را بر روی دست جامه و لباس است که گویا جامه دار است یا اینکه خیاط است
که لباس دوخته و آورده و نیز صورتی است که گویا فراش یا میر غضب باشد که دست
شخصی را گرفته و آورده و آن شخص امتناع از آمدن دارد مثل اینکه خلافی کرده باشد و
میخواهند او را بقصاص برسانند و صورتهای مکرر که مثل یکدیگرند بسیار منقوش در
آنجاست بالجمله اوضاع سلطنتی را بتوسط آن نقوش نموده اند و سیاست مدن[1] را نیز نشان
داده اند و در انتهای پله های مذکوره جائی بشکل مثلث واقع شده و در آنجا صورت شیریست
که بر کفل گاوی جسته که میخواهد آنرا بشکند و در عقب[2] سر آن شیر و گاو چند شاخهٔ گل با برگ
ساخته اند و در فاصله هر از چند صورت از آن صور مذکوره شبیه درخت سرو نقش
نموده اند تا فاصله باشد میان هر صنفی از اصناف اشخاص مذکوره و در آن
بدنهٔ مهتابی مذکوره دو لوح بسیار بزرگ از سنگ است که در یکی خطوطی نقش نموده اند و در لوح دیگر
خطی نقش نشده ولی آنرا صاف و هموار نموده اند از برای نوشتن و نقش نمودن خط گویا
فرصتی نیافتند لهذا بی خط مانده است و پیش از این گفتیم که در بدنهٔ آن مهتابی صورتهای
مکرر مانند هم ساخته اند خاصه صورتهای اشخاصی که سپاهی اند همه بر حسب کلاه
و لباس مانند یکدیگرند لهذا ما بعد از این در ورقهٔ علحده آن اشکال را بعضی دون بعضی بزرگ
خواهیم کشید و بجای خود آن ورقه را در این کتاب قرار میدهیم و آن پله ها و صورتها
و خط مذکوره در نقشهٔ شانزدهم (۱۶) آنجاست که علامت (ش) است
اکنون نقشهٔ آن مهتابی که چهل ستون روی آن بوده با نمایشی از آن پله ها و قطعهٔ از حوض
مذکور را در ورقهٔ برداشتم نمره بیست (۲۰)

[1] سیاست مدن یکی از جملهٔ حکمتهای علمیه است و آن پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت و منضبط ساختن و انتظام دادن کشور است منه

[2] عقب بکسر حرف دوم در لغت بمعنی پاشنهٔ پاست و مجازا بمعنی پشت سر و پس چیز استعمال می شود منه

هفت



فصل قبل ازاین مذکورشد که در بدنه مهتابی عمارت چهل ستون دولوح است که دریکی ازآن دولوح خطوطی منقوش است وآن بخط میخی نوشته شده که ترجمهٔ آن اینست

ترجمهٔ خط جلو مهتابی عمارت چهل ستون

خدای بزرگ اورمزد این زمین وآسمان را ازبرای مردمان خلق کرده است واو به کشتاسب پادشاهی داده است دریک تن واحد حکمرانی ولایتها داده من هستم کشتاسب پادشاه بزرگ شاه شاهان وشاه ولایات بسیار معمور وپادشاه ولایتهای بزرگ دور که مال دارا پدر من بوده که او پسر هخمنیشیا است میکوید کشتاسب پادشاه بزرگ که ازعنایت اورمزد من این عمارت را ساختم ای اورمزد من وجمعیت مرا حفظ کن ونگاه دار انتهی

چون ازعمارت چهل ستون میگذریم در طرف جنوب چهل ستون نیز مهتابی دیگر است آنجا عمارتی است تمام ازسنگ سیاه عوام الناس آنجا را آئینه خانه میکویند ازبس این عمارت سنگهایش صاف وبراق است تاکسی نه بیند باور ندارد که چه قدر آن احجار روشن ودرخشانست پس ازقرون بسیار عجب است که سنگ تا این براقی بماند مخصوص یکطاقچه درآن است که باآئینه آنرا فرق نمیتوان گذارد بدرستی صورت شخص درآن مرئی است واین عمارت درنقشهٔ شانزدهم (۱۶) انجا که نوشته ایم (داریوس) بالجمله این قصر وسرا بر روی مهتابی واقع شده که چهل ذرع طول مهتابی وسی ذرع عرض آنست تقریبا ودرسمت جنوب مهتابی ازدوسمت دورشته پله ساخته اند که شخص مخیّر است ازهرکدام خواهد بالا رود وهررشته بیست پله دارد وهرپلهٔ یکذرع ونیم کشادگی وعرض هرپله یک چاریک وارتفاع هریک یک گره

اورمزد تشکیل ومعنی آن درمتن کتاب پیش ازاین گذشت که بمعنی خداست وبپارسی این اسم ذات است مثل الله درعربی منه

کشتاسب درتاریخ عجمان پسر لهراسب دانسته اند ودراینجا که گوید پدرمن دارا است یا که عجمان غلط رفته باشند یا اینکه نام دیگر لهراسب دارا بوده یا اینکه نام دیگر دارا لهراسب بوده وهم محتمل است که این کشتاسب غیر ازآن است که پسر لهراسب است ماچه میدانیم الله تعالی اعلم بحقایق الامور منه

هخمنیشیا پیش ازاین مکرر گفته شد که بمعنی کیان است واینکه میگوید پسر هخمنیشیا ونسبت خودرا باین کلمه داده یعنی ازنژاد ودودهٔ کیان منه

ازاین پله بانیز سواره میتوان بالا رفت و پائین آمد مثل پله های سابق الذکر و در بدنه دیوار آن
که پله ها ملصق با آنست صورتها نقش کرده اند باقسام مختلفه ولی اکثر آنها پیش ذهن خود را
بسته اند و وضع حجاری این عمارت غیر از وضع سایر عمارات تخت است
و چند لوح در فاصله صورتها نصب است که بر آنها بخط میخی مطالبی نقش شده و کویند
که این عمارت را دارا ساخته فقیر وقتی در کتاب جغرافی انکلیسی دیده ام مذکور داشته بود
که آن عمارتی که سلطان ابراهیم[1] پسر شاهرخ پسر تیمور چیزی بیادداشت در آن نوشته آن
عمارت را دارا بنا کرده انتهی و این عمارت چهار کوشه است جدارهای آن همه از
سنک سیاه و از هر طرفی دری بزرک دارد که داخل عمارت میشوند و این عمارت نقدا
بی سقف است ولی سقف داشته و در هر چهار طرف عمارت ایوانی در جلو بوده و طاقهای
تو بر تو نیز در اطراف آن هست و آن چهار دری که کفتیم در چهار سمت عمارتست هر دری
پنج ذرع و نیم ارتفاع دارند و از سه پارچه سنک است یعنی دو اسطوانه بر پا داشته اند و بالای
آنها یکپارچه سنک دیکر که مقرنس[2] کاری است نهاده اند و در ایوانی که در سمت
جنوب عمارت واقع شده یک پارچه سنک بسیار بزرک بلندی که مکعب است برپا است
و خطوطی بر آن سنک در چند سطر بخط میخی نقش نموده اند و در زیر آن خطوط سلطان
ابراهیم پسر شاهرخ در سنه هشتصد و بیست و شش هجری که آنجا آمده فرموده چند سطری نقش کرده اند آن این است
بتاریخ شوال سنه ست و عشرین و ثمانمائه رایات نصرت آیات بندکان حضرت خلافت
پناه پادشاه جهان اعدل خواقین ایران و توران معین الحق والسلطنة والدنیا والدین
ابو الفتح ابراهیم سلطان خلد الله ملکه و سلطنته این محل رفیع و مکان منیع را مضارب[3] خیام
دولت و مراکز اعلام سلطنت کردانید کمترین بندکان علی الاطلاق کمال الدین اتباق[4]

سلطان ابراهیم[1]
یکی از جمله هفت پسران شاهرخ پسر امیر تیمور بود که در سنه هشتصد و هفده بحکومت فارس مستقل شد و پدرش در هرات پای تخت داشت خط ثلث را خوش می نوشته بعضی از خطوطش در شیراز بر احجار باقی است وفات سلطان ابراهیم در هشتصد و سی و هشت هجری بوده منه

مقرنس[2]
بضم میم و فتح قاف و سکون راء و فتح نون و سین در آخر جائی از عمارت را کویند که بصورت قرناس ساخته باشند و قرناس بضم قاف و کسر آن در لغت چنی کوه و بمعنی شهپر را کویند و چون در مقرنس کاری اشکال مثل دماغه کوه و بمعنی شهپر است لهذا مقرنس کویند منه

مضارب[3]
جمع مضرب است بکسر را که محل زدن و برپا کردن است پس مضارب خیام یعنی مکانهای زدن خیمه ها منه

اتباق[4]
این لفظ ترکی است شاید اسم طایفه باشد و نداشتیم یا خطی از کتاب قرشت مقدم است یا بعکس منه

دال مهمله یعنی دیوار

عفی الله عنه که از بندکان درکاه است بکتابت این حروف شرف استفادت یافت

شعر

عرض نقشی است کز ما باز ماند	که هستی را نمی بینم بقائی
مکر صاحبدلی روزی برحمت	کند در حق درویشان دعائی
این الاکاسرة[1] الجبابرة الاولی	کنزوا الکنوز فما بقین و ما بقوا

عجبت

مؤلف کوید نیز برای مزیت اعتبار بعضی از سلاطین در انجا بیادکار چیزها نوشته اند

از جمله در آن عمارت بر سنکی نوشته است لامیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع

این الملوک[2] التی کانت مسلطة	حتی سقاها بکاس الموت ساقیها
کم من مداین[3] فی الآفاق قد بنیت	امست خرابا و دان الموت اهلیها

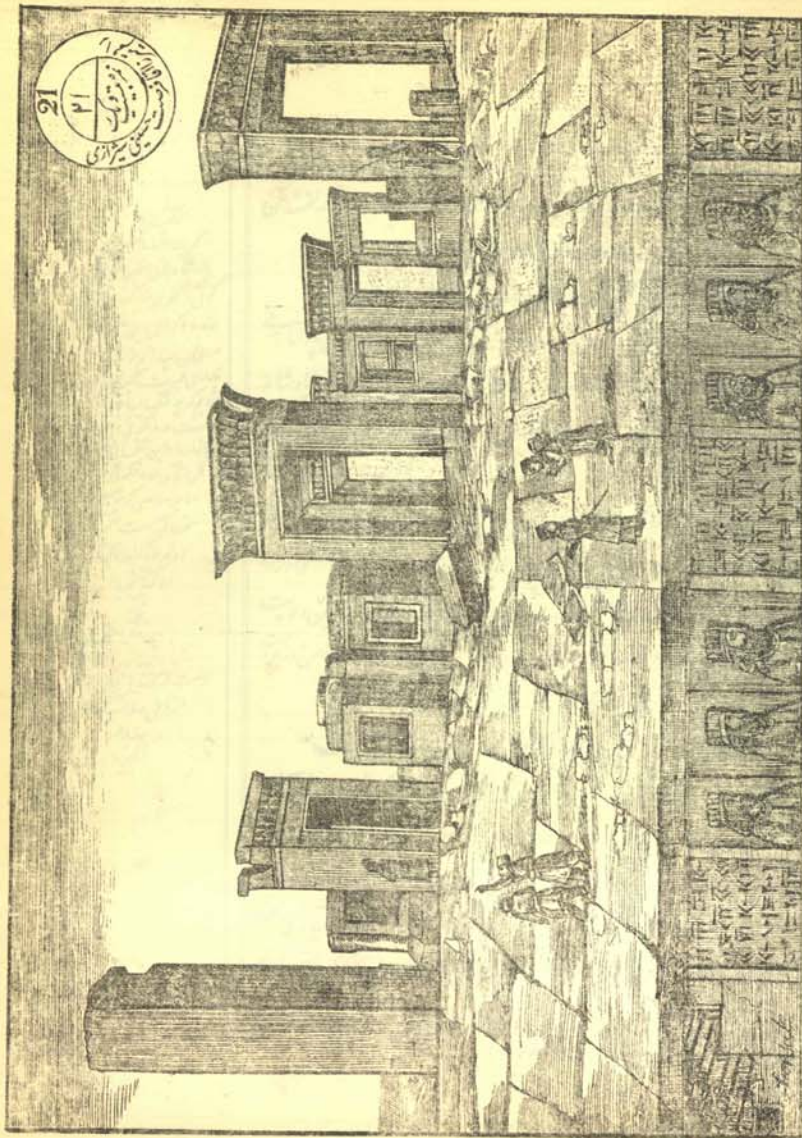
حرره علی ابن[4] سلطان خلیل ابن سلطان حسن سنة تسع و ستین و ثمانمائة انتهی
همچنین امیر عضد الدوله دیلمی در انجا نام خود را بر سنکی نقش نموده تاریخی نوشته (خلاصه)
فقیر در کتابی دیکر که فرانسوی بود و مترجمی آنرا برایم ترجمه نمود دیدم نوشته بود در تخت جمشید
عمارتی است که دارا ساخته و در آن عمارت بخط میخی نوشته بدیواری که این عمارت را
دارا ساخته ولی تمام نکرده پسرش زرکزس تمام نموده و سلطان ابراهیم پسر شاهرخ پسر
امیر تیمور در انجا چیزی بفارسی نوشته و تاریخش عربی است هشتصد و بیست و
شش سال بعد از هجرت محمد پیغمبر خودش آن را نوشته انتهی معلوم می شود که مورخ
کتاب فرانسوی خط میخی و غیره را میتوانسته بخواند و وقتی در یکی از کتابهای تاریخ
فارسی که نامش را الحال بذهن ندارم دیدم نوشته بود که اسکندر رومی در آن شبی که
تخت جمشید را آتش زد جلوسش در همین عمارت دارا بوده و بساط عشرت و نشاط
و اسباب عیش و انبساط در آنجا کسترده داشته و آخر مستی او را بر این داشت که

این الاکاسرة[1] الخ
یعنی کجایند خسروان سرکش دل سخت سابق که جمع کردند کنجها پس باقی نماندند آن کنجها و خود شان هم باقی نماندند این شعر از ابو الطیب متنبی است و در قصیده ایست که بعض آن را تحفظ داشتم منه

این الملوک[2] الخ
یعنی کجا هستند پادشاهانی که بودند با تسلط و با قدرت تا اینکه چشانید آنها را انجام مرک ساقی آن جام منه

کم من مداین[3] الخ
یعنی چه بسیار شهرها در اطراف جهان که بنا شده است و کردید خراب و ویران و نزدیک شد مرک اهالی آن را منه

علی بن سلطان خلیل[4]
از ترکمانان آق قوینلوی اند و سلطان حسن مشهور به اوزون حسن بیک در عراق و فارس و کرمان و غیر ذلک حکمرانی داشته سلطان خلیل پسرش در شیراز حکمرانی کرده و کشته شد و این طایفه کویند از نسل چنکیز اند و حکمرانی آنها قبل از ظهور صفویه بوده و علی مذکور یکی از پسرهای سلطان خلیل مذکور است که عبورش با استخر افتاده منه



بکفته زنی آن عمارت وسایر عمارات رافرمود آتش زنند که ذکر این مطلب رابعد ازاین در
این کتاب مرقوم خواهیم داشت (اما تفصیل صورتهائی که دراین عمارت منقوش برسنگ است)
درعمارت دارا بدو طرف اسطوانه هردری صورتی نقش نموده اند روی یک اسطوانه صورت
پادشاهی است باریش بلند ولباس فراخ بیکدست عصادارد وبدست دیگرش دسته
کلی است دونفر نوکر ازعقب سرپادشاه میروند بدست یکی چیزی است که بالای سر
پادشاه گرفته وبدست نوکر دیگر چیزی است مثل اسباب مگس پرانیدن وبدست
دیگرش دستمالی است وبراسطوانهٔ که مقابل اسطوانه مذکور واست نیزهمین صورت را
بعینه نقش نموده اند واین درگاه درسمت جنوب عمارت است ودردرگاه دیگرصورت
شخصی است شاهزاده مانند باریشی کوتاه ونیزهٔ بلند که بدست گرفته ودرعقب سرآن
نیز نوکری است که آنهم نیزه در دست دارد ودر درگاهی دیگرصورت پادشاهیست
که جانوری راشکم پاره میکند که تفصیل آنرا بعد ازاین بجای خود مرقوم خواهیم داشت
ودر درگاهی دیگرصورت پادشاهی است که باشیر جنگ میکند باین تفصیل که
یک دست بگردن شیری درآورده وآن شیر را اززمین بلند نموده وشیرسرخود را
برگردانیده است که گویا میخواهد ازدست پادشاه خویش رهائی دهد وآن شاه
بادست دیگرحربهٔ گرفته میخواهد بشیر بزند بالجمله صورتهای دیگر باشکال مختلفه درآن
عمارت وسرا منقور براحجار است وما نقشهٔ آن اشکال را در ورقهٔ که سابقا وعد
نمودیم که بعد ازاین درآن اشکال متفرقه رابکشیم ودراین کتاب قرار دهیم البته خواهیم
کشید چنانچه عنقریب بیاید اکنون نقشه ایوان دارا باقطعهٔ ازآن سنگ ها
که خطوط برآنها نقش است وآن سنگ مکعب نیم کوره برداشتم بنمره بیست ویک (۲۱)

اسباب مگس پران
آلتی است که دراکثر جاهای
تخت جمشید وغیره صورت
آنرا کشیده اند که بالای سر
پادشاهان گرفته اند وعوام
ازمردم دراین آلت بیانها کنند
وچیزها گویند بعضی گویند این
داس است که بآن حصاد
زرع مینمایند بالای سر پادشاه
گرفته اند اشاره بانکه بازراعت
پیشه پیشیم وغیرذلک فهلانی
بهم بافته ونوشته اند لکن
حقیقت حال همان است که گفتیم
آلت پرانیدن مگس است واین
آلت قریب بازمنه هم یافت
شده وآنرا ازموی دم اسب
می ساختند یعنی موی را بهم
می بافتند بطوری که ازاطراف
بافتگی مثل ریشه بوده وشاخه
وشاخه میشده پس آن دسته مورا
در دستهٔ چوبی قرار میدادند
ودردست گرفته حرکت داده
مگس وغیره را می پرانیده اند
منه

حربه که دردست
پادشاه است گویا خنجر باشد
نیمی ازآن درشکم حیوان فرو
رفته نیمی دیگر که در
دست دارد
مثل خنجر است
منه

فصل بازبرحسب وعده ترجمهٔ آن خطوط منقوشه بر احجار عمارت دارا که نقشهٔ آن
منوده آمده گذشت مرقوم میداریم

ترجمهٔ خطوط مُسمّی بمیخی که در عمارت دار اهست

اور مزد خداوند بزرگ بیمثال است از تمام خدایان بزرگ تراست و بداریوس پادشاهی داده است و سلطنت با و بخشیده است واز مهربانی اور مزد داریوس را پادشاه کرده است داریوس میگوید این ولایت فارس که اورمزد بمن داده است قشنگ و خوب است واسب بسیار دارد و آدمهای خوب و معمور است و جمعیت خیلی دارد از مهربانی اورمزد و من که دارا پادشاه هستم از هیچ دشمن ترس ندارم دارا پادشاه میگوید اورمزد بمن کمک بکند وحمایت بفرماید بر آنهائیکه نگاهدارنده خانوادهٔ من هستند واورمزد حفظ فرماید این ولایت را از لشکر و تنگسالی و دروغگوئی و نگذارد دشمن در این ولایت بیاید و نه تنگسالی و نه دروغگوئی این مهربانی را من از اورمزد التماس و درخواست می نمایم که عطا بفرماید انتهی

ترجمهٔ خطوطی دیگر که نیز در عمارت مذکور است

من هستم داریوس پادشاه بزرگ و شاهنشاه و پادشاه ولایات که بشمار نمی آید پسر گشتاسب کیانی داریوس پادشاه میگوید از مهربانی اورمزد این ولایات هست که من بلشکر پارسی نگاه داشته ام که از من ترسیدند و بجهت من باج و پیشکش آوردند بابل عربستان مصر ارمنستان یونان بلخ بلغارستان بختیاری هند خراسان و غیر اینها دارا پادشاه میگوید چون به پنداری من از هیچ دشمن نمیلرزم این لشکر پارسی حفظ و نگاهداری میکنند وقتی که لشکر پارسی حفظ داشته باشد خوشوقتی

تنگسالی را گویا در عهد و عصر این پادشاه بلائی عظیم و دروغگوئی را کفری بزرگ میدانسته اند ما که اهل این زمانیم و خود را مسلمان میدانیم خوب است قدری عبرت بگیریم و متنبه شویم که چه تنگسالیها در روزگار ماست و دروغگوئی رواج بازار ما و این تنگسالی نیست مگر از آن دروغگوئی و سایر معاصی که موجب سخط الهی است اللهم ادفع عنّا البلاء بحق الائمة النجباء منه

این ولایات که مشار الیها شهرها و ولایاتی است که در ذیل نام برده از بابل و عربستان و مصر و غیر ذلک منه

وشادمانی تامدت زمانی خواهد برقرار ماند اورمزد با تمامی پس ما با برسد

ترجمه خطوط لوح دیگر در عمارت دارا

خدای بزرگ اورمزد که این دنیا را آفریده است وآسمان و زمین آفریده است وآدم آفریده است وآسایش برای مردم آفریده است من هستم زرکزس پادشاه بزرگ وشاهنشاه وپادشاه این ولایت که بسیار جمعیت در آنست وپادشاه دور تر از این ولایت پسر پادشاه دارا زرکزس پادشاه میگوید از مهربانی اورمزد این قصر که تمام ملت رانشان میدهد ساخته ام ودر ایران هم بسیار جاهای دیگر خوب هست که من ساخته ام وپدرم ساخته است این جور کارها که خوب مینماید از مهربانی اورمزد است که ما ساخته ایم زرکزس پادشاه میگوید اورمزد مرا ودولت مرا حفظ کند وآنکه من ساخته ام وآنکه پدرم ساخته است انتهی

مؤلف گوید معلوم می شود از ترجمه فوق که آن عمارت را اول دارا ساخته چون ناتمام بوده پسرش زرکزس تمام کرده وعمارت بر آن افزوده چنانکه در ترجمه کتاب فرانسوی مذکور بود وپیش از این گفته آمد والله اعلم

دیگر از جمله عمارات تخت جمشید عمارتی است که روی مهتابی دیگر بوده باندک فاصله از عمارت دارا که مذکور شد ودر آن مهتابی سرائی مخروبه ومنهدم است بلکه دیوار وارکانش متلاشی شده ودر ازاره مهتابی چند صورت است که پوست شیر بر سر کشیده وبا دو دست دو پوست دست شیر را گرفته اند مثل این است که شکار شیر کرده باشند وبه پیشگاه پادشاه آمده پوست آن را نشان میدهند وصورتهایی دیگر بشکل دیگر نیز هست نقشه آن صورتها را ما نیز در نقشه آتیه که کشیم اشکال متفرقه

زرکزس پیش از این تشکیل این لفظ شده وگذشت منه

تمام ملت را نشان میدهد مرادش اشکال وصورتیست که در عمارت ساخته اند واصناف وانواع مردم را کشیده اند منه

ازاره بکسر اول وزاء معجمه وراء مهمله بهاء زده در لغت چادر وشلوار یعنی زیرجامه آمده است ویائین وداما ن عمارت ودیوار را ازاره گویند زیرا که بمنزله شلوار عمارت یا دیوار است واینکه در افواه مردم هزاره مشهور است غلط است منه

در آنست خواهیم کشید بالجمله آن عمارت مخروبه در نقشه شانزده (۱۶) انجاست که کلمه (شیر) نوشته شده ودر آن خرابه نیز لوحی است که بخط میخی چیزی نوشته اند

فصل پس از مراجعت از سفر از جمله ترجمه هائی که بدست آمد مطالب لوح در آن خرابات

ترجمه خطوطی که در لوح خرابه مذکوره است

خدای بزرگ است اورمزد ارتنگ سرسز پادشاه میگوید که داریوس پدر من از مرحمت اورمزد عمارت را خیلی قشنگ ساخته است وفرمایش داده صورت نقش کنند اما خط ننوشته بعد من فرمایش کردم که این خط را اینجا بنویسند واورمزد مرا حفظ کند وسلطنت مرا وکار مرا انتهی

ترجمه لوحی دیگر که در آن حوالی نصب است

من هستم ارتنگ سرسز پادشاه پسر اردشیر دارا پادشاه پسر دارا اردشیر پادشاه پسر اردشیر گشتاسب پادشاه پسر گشتاسب دارا پادشاه پسر دارا از طایفه هخمنیا انتهی (مؤلف گوید) در یکی از کتب تاریخ انگریزی دیده ام که این ارتنگ سرسز مذکور بخشم بوده واز ترجمه فوق در تقدیم وتاخیر آن کلمات استنباط میکردد که هر یک از آنها هم اسم استعمال می شده هم لقب

دیگر آثار عمارات بسیار در عرصه گاه تخت جمشید است که آنها در سمت جنوب آن عرصه است وآن عمارات نیز شباهتی تام بعمارت مشهور بآئینه خانه که منسوب بدارا میباشد ومذکور شد داشته اند ولی خیلی خراب ومنهدم ودرهم شکسته اند که قابل برداشتن نقشه نیستند ودر آنها نیز صورتهای بسیار است اکثر آنها بعینه صورتهای مذکوره ولی بعض جاها صورت شخصی است که شاخ بره را گرفته وآنرا میراند مثل اینکه پیشکش

کلمه (شیر) که علامت نهاده شده خصوصیتی ندارد فقط برای امتیاز علامات در آن ورقه است از یکدیگر واختیار لفظ شیر بمناسبت اسم اردشیر است منه

هخمنیا پیش از این در حاشیه مرقوم شد که این کلمه را بخامنشی ترجمه کرده اند منه

اینکه گفتیم استنباط می شود که کلمات مذکوره هم لقب استعمال میشده وهم اسم برای این است که ارتنگ سرسز پسر داراست علی التحقیق چنانکه در لوح سابق هم گفت داریوس که دارا باشد پدر من است پس اردشیر باید لقب باشد که بمعنی شیر خشمناک است همچنین در فقره دوم دارا اردشیر باید کلمه دارا لقب باشد واردشیر اسم همچنین تا آخر ولی لفظ دارا وگشتاسب را لقب قرار دادن بعید است زیرا که دیده نشده آنها هرگز لقب استعمال شده باشند واگر در ترجمه اکه کرده اند سهوی شده باشد بامانیست منه

اوکرده باشد ودر جائی دیگر صورت غلام بچه ایست که در دست سطلی[1] دسته دار دارد و
نقشه این صورتها را در ورقه معهوده خواهیم کشید واین عمارات مخروبه که صورتهای
مذکوره در آن است در نقشه شانزده (۱۶) آنجاست که علامت (ط) نهاده شده
دیگر از جمله عمارات در تخت جمشید عمارت صدستون است واین از جمله عمارات
معتبره آنجا بوده میتوان گفت که بناء آن از تمام بناهای آنجا معظم تر وعزیب تر است و
این آثار در سمت شمال شرقی عرصه گاه تخت جمشید است واین عمارت در نقشه
شانزده (۱۶) آنجاست که نوشته ایم (صدستون) ودر این عمارت خطی دیده
نشد وضع آن عمارت مربع است هریک از عرض وطولش قریب بهشتاد ذرع است
ودر فضای آن ایوان یکصد ستون بوده همه از سنگهای سیاه بسیار صاف وبراق
وتمام آنها بر زمین افتاده ولی پایه آنها بر زمین نصب است ومرتبا آشکارند که میتوان
آنهارا شمرد وتا دوازده[2] سال قبل از این ساق ستونها در زیر خاک مختفی بوده مرحمت پناه
شاهزاده معتمد الدوله فرهاد میرزا طاب ثراه آنجا رفته فرمود تا خاک را از روی ساق ستونها
برداشتند وآنهارا نمایش دادند بالجمله سقف آن عمارت از میان رفته وبی سقف
است ودر چهار سمت ایوان دو دو در داشته سمت شرقی وغربی آن درهایش کوچکتر است
ولی دو درب سمت جنوبی وشمالی بسیار گشاده ووسیع است ودر هریک از دو
درب شرقی وغربی صورت پادشاهی است که با حیوان عجیبی جنگ میکند این صورت
جنگ پادشاه با حیوان مثل همان صورتی است که ذکرش را در عمارت وار انمودیم که
گفتیم پادشاهی شکم حیوانی را پاره میکند (تفصیل شکل آن حیوان) جانوری است
مهیب ومعدوم[3] الخلقه که وجود خارجی ندارد گوشهای آن بزرگ یک شاخ در پیشانی

آن

[1] سطل بفتح سین وطاء مهملتین ولام ظرفی است دسته دار اکثر از مس وامثال آن وغیرها می سازند ومعروف است منه

[2] دوازده سال قبل یعنی در زمان حکومت وحکمرانی آن مرحوم در فارس منه

[3] معدوم الخلقه که وجود خارجی ندارد مثل عنقا که بفارسی آن را سیمرغ خوانند که کاهی حیوانی بدان شکل دیده نشده ولی خداوند تعالی در بدو خلقت نوعی از حیوانات است یا اینکه حیوانی که اوصافش مذکور شده وجود هم داشته ودر آن عهد وعصر بوده الله تعالی اعلم منه

آن است دستهایش چون دست شیر وپاهایش چون پای عقاب[1] چنگال دارد و
آن حیوان ذو جناحین[2] است یعنی بر کتف آن مانند طایر پرهاست وکفلش منتهی
میشود بدمی مانند دم عقرب پادشاهی با دستی شاخ آن را گرفته وبا دستی خنجر بشکم آن
فرو برده واین تمثال در اکثر از عمارات تخت جمشید نقش شده است مکررا امّا فرقی
که دارد در بعض جاها سر آن حیوان چون سر شیر است ودر بعض جاها سرش مانند سر گاو
است ویال ندارد ودر بعض جاها سری همچون سر مرغ دارد امّا در جائی که سرش
چون سر مرغ است بجای شاخ در پیشانی کاکل دارد وبجای دم عقربی پرهائی مثل دم
مرغ بهر حال نمیتوان فهمید که این چه صورتست واین چه حکایت مگر اینکه اهل
یوروپ این اشکال را سفنکس نامند که پیش از این مسطور داشتیم واین قسم اشکال را
بزبان یونانی متالوجیا[3] نامند وگویند آنها را فقط محض تماشا ساخته اند واین مطلب نیز مرقوم گردید
وقتی از اوقات بخاطر دارم که بعض از اهل ذوق وحکمت وعرفان میگفتند این صورت
برزخ عقاب[4] بکسر عین است یا برزخ نفس ذمیمه شوم است چنین نموده که آن نفس را
باید این طور کشت که من میکشم وبعض دیگر از مورخین در کتابش که بطبع هم رسیده نوشته
است این حیوان هیکل ربّ النوع است وآن ربّ النوعی که حکما قائل هستند همین
است انتهی شخص عالم باخبر هرآینه ملتفت میشود که این حرف صاحب آن کتاب
خیلی سخیف[5] است زیرا که میگوید صورت ربّ النوع است مطلق دیگر نمیگوید
ربّ چه نوعی از انواع است ونسبتش بچه چیز است بقول حکما هر نوعی از انواع در
عالم را ربّی است مثلا انسان را ربّ النوعی است وشیر را ربّ النوعی وگوسفند را
ربّ النوعی پشه را ربّ النوعی هر نوع درخت را ربّ النوعی وهکذا وآنهائی

بیشتری

[1] عقاب بالضم مرغ شکاری معروف است منه

[2] جناح بفتح اول بال مرغ است وجناحین تثنیه آن است منه

[3] متالوجیا بفتح میم وتاء قرشت والف ولام وواو وجیم مکسوره ویاء حطی والف در آخر است منه

[4] عقاب بالکسر در پی کردن وعذاب وشکنجه نمودن منه

[5] سخیف از کلام سبک وخفیف وبیمعنی وبیمغز است منه

که قائل بارباب انواع اند آنهارا مُثُل افلاطونی نیز خوانند   ازجمله صدر المتالهین شیرازی شیرازی قدس سره در کتاب اسفار وغیر آن دراین مطلب پائی افشرده و اصراری نموده در وجود ارباب انواع و حکمای اشراقیین همچنین اند امّا مشائین قائل باین مطلب نیستند خلاصه درصورتی که قائل بارباب انواع باشیم آن حیوان مذکور ربّ چه نوعی از انواع است و آنکسی که نوشته صورت ربّ النوع است چرا نگفته ربّ فلان نوع است که مطلق ذکر کرده

(کلامی در ربّ النوع از قول حکما وغیر آنها)

بدانکه حکمای اشراقیین عقول را که جواهر مجرده غیر محتاجه بماده و بدن اند بر دو قسم کنند قسمی را قواهر طولیه بعبارة اخری عقول مترتبه و قواهر اعلین گویند و قسمی را قواهر ارضیه و بعبارة اخری عقول متکافئه و قواهر ادنین نامند

قسم ثانی را صادر از قسم اول میدانند   و معنی ترتب در عقول آنست که نور قاهری که اقرب بنور النور است که عقل اول باشد مفیض و علت نور ثانی و نور ثانی مفیض و علت نور ثالث است و هکذا تا حاصل بشود عدد معینی از قواهر و عقول پس ما بین اینها تقدم و تاخر است بعلیّت و معلولیّت که علت مقدم و معلول مؤخر است

و معنی تکافؤ آنست که تقدّم و تاخری در میان عقول نباشد   و این عقول علل اند از برای اجسام و افاعیل متقنه در این عالم از آنهاست   و این عقول را اصحاب طلسمات و ارباب انواع گویند و آنها را نیز مُثُل افلاطونیه نامند   و جهت اینکه آنها را مُثُل گویند این است که امثال اند از برای مادون خود و مثالات و آیات اند از برای مافوق خود   (بیان این مجمل) آنکه از برای هر نوعی که فردی در این عالم اجسام دارد فردی است عقلانی در عالم عقل که مجرد و موجود است در آن عالم صریح بعبارت

مُثُل — بضمتین است منه

اشراقیین — ذکر طایفه اشراقیین و مشائین در شرح حال افلاطون بحاشیه کتاب مسطور کرد دیده منه

قواهر — جمع قاهر است و اینکه عقول را قواهر گویند از جهت این است که غالب و قاهرند ما دون خود را و مدبر و متصرفند منه

اعلین — بفتح حرف سیم که لام باشد جمع اعلی است و لام الفعل که واو است حذف شده و این یا یاء جمعی است منه

متکافئه — یعنی برابر منه

ادنین — بفتح حرف سیم جمع ادنی است لام الفعل آن نیز حذف شده منه

مفیض — فیض رساننده منه

علت — یعنی سببیت و معلولیت یعنی مسببیت یا و تا در آخر آن گفته اند افاده مصدریت میکند و در معنی علت نیز گفته اند العلة [illegible]

صدر المتالهین است در سفر اول از کتاب اسفار یَجِبُ اَنْ یَکُونَ لِکُلِّ نَوْعٍ مِنَ الْاَنْواعِ الْبَسِیطَةِ الْفَلَکِیَّةِ وَالْعُنْصُرِیَّةِ وَمُرَکَّباتِهَا النَّباتِیَّةِ وَالْحَیَوانِیَّةِ عَقْلٌ واحِدٌ مُجَرَّدٌ عَنِ الْمادَّةِ وَمُعَیَّنٌ فِی حَقِّ ذٰلِکَ النَّوْعِ وَهُوَ صاحِبُ ذٰلِکَ النَّوْعِ وَرَبُّهُ وگویند دثور و زوال از برای او نیست و او تفریق میکند هر کمالی را در افراد طبیعیه بعبارة اخری کمالات را در میان افراد قسمت میکند و باین و آن میدهد یا افاضه کمال میکند در فردی که منحصر است نوع در آن و آن افراد را طلسمات و آن فرد را طلسم میخوانند   و هر کمالی را که در آن طلسمات نوشته است آن فرد عقلانی که صاحب طلسم است بنحو اعلی جامع است و گویند آن فرد عقلانی را عنایت و تدبیر کمالی و تحریک غیر تحرّکی میباشد نسبت بآن افراد یا فرد   پس جمله افراد یا فرد واحد مثل بدن است از برای آن فرد عقلانی و در این مطلب مثلی زده اند که گویند مثل این جمله افراد با آن فرد عقلانی مثل مخروطی است که قاعده آن افراد و نقطه راس آن مخروط فرد عقلانی است

(و مخفی نماناد) که مُثُل مذکوره که ارباب انواع اند باسایر افراد جسمانیه متفق اند در ماهیت و لوازم آن چنانکه صدر المتالهین فرموده که این کلام مبنی است بر جواز بودن بعضی از افراد حقیقت واحده مادی و بعضی مجرد   و حکیم سبزواری قدس سرّه در حاشیه غرر الفراید خود گفته که آنچه در احادیث وارد شده است که در زیر عرش ثور و اسد است و اینکه در آنجا خروسی است که چون صدا کند خروسهایی که در این عالم هستند بتبعیت او صدا کنند اشاره باین مطلب است یعنی اشاره است که از برای هر نوعی از انواع ربی است که آن را ربّ النوع گویند چنانکه مذکور شد   (و مستور نماند) که بعض از اهل عرفان را تحقیق دیگر در ارباب

یجب ان یکون الخ — معنی واضح است منه

البسیط — چیزی است که جزء نداشته باشد اصلا بعضی هم گفته اند از برای آن اجزاء متخالفة الماهیة نباشد یعنی چیزی که از برای آن اجزاء متفقة الحقیقة باشد ازا هم بسیط میگویند منه

دثور — بضم اول اینجا بمعنی ناپدید شدن و نابود گردیدن است منه

فردی — که نوع منحصر در آن باشد مثل فلک و فلکیات مثلا منه

تحریک غیر تحرکی — یعنی محرّک هست ولی متحرک نیست منه

قاعده — باصطلاح گفته اند هی الاساس والاصل لما فوقها و از این شکل معلوم میشود



انواع است که میگویند ارباب انواع اسماء الله الحسنی اند پس هر نوعی از موجودات
طبیعیه در تحت اسمی از آن اسماء مربوبند و بعضی این شعر شبستری[1] را

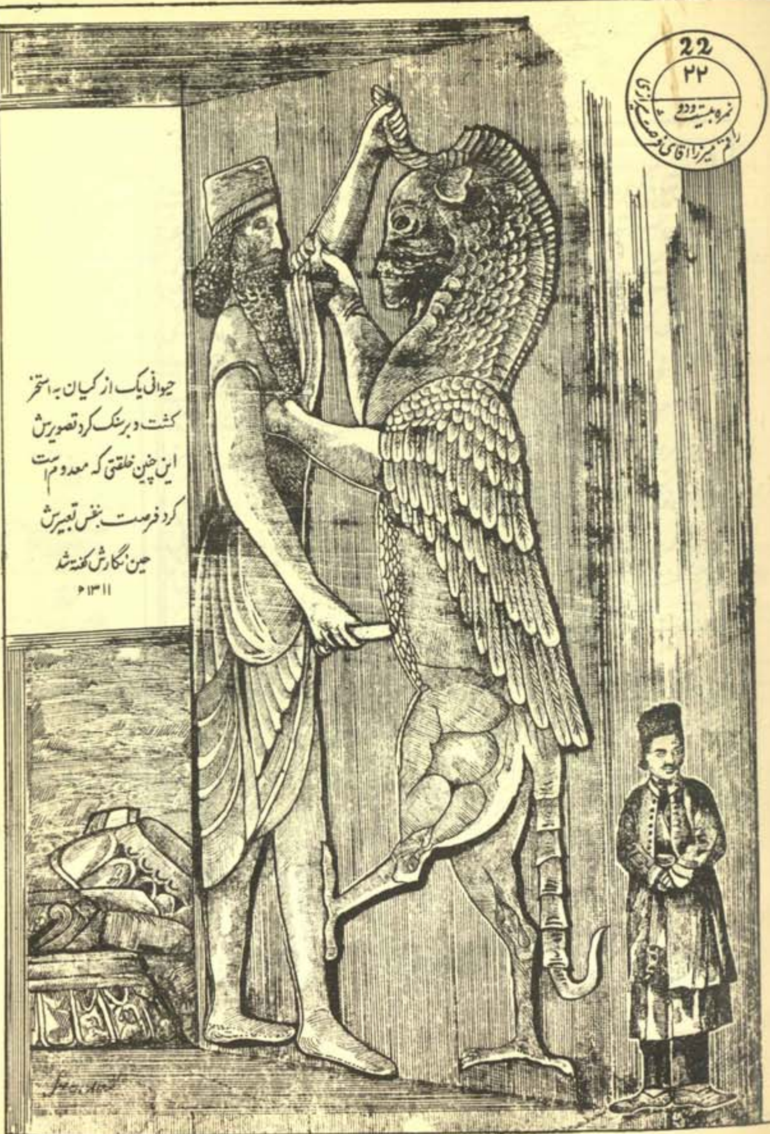
> زحق با هر یکی حظی و قسمی است ❁ معاد و مبدأ هر یک ز اسمی است

استشهاد آورده که مرادش همین مطلب است با لجمله تحقیقات بیشمار در این مقام
دارند که ذکر آنها این کتاب را گنجایش نیست (پوشیده نماند) بعضی که صوری
از برای ارباب انواع نقش میکنند مقصود این است که آن افراد عقلانیه هرگاه
در عالم حس در آیند باین اشکال باشند این است مختصری از بیان ارباب
انواع و اصحاب طلسمات بمشرب اشراقیین و از تقریرات سابقه معلوم شد
که رب النوع از برای هر نوعی است که افرادی یا فردی برای آن در عالم اجسام باشد
نه مطلقا چنانکه آن شخص مورخ مذکور در کتاب خود گفته آنچه منقوش بسنگ صورت رب النوعست
خلاصه بیش از این مرقوم شد که در عمارت صدستون وغیره در تخت جمشید حیوانیست
مهیب معدوم الخلقه[2] بعض جاها سر آن چون سر شیر است بعض جاها سرش مانند سر
گاو بعض جاها سری همچون سر مرغ دارد و تفصیل هیکل و ترکیب اعضای آن نیز
مسطور آمد و ما نقشه آن حیوان را در حالتی که سرش چون سر گاو یا مرغ باشد در
ورقه آتیه که نقشه های متفرقه در آن است می نگاریم و در اینجا صورت آن را
در حالتی که سرش چون سر شیر است و پادشاهی که با آن در جدال است می کشیم
و این صورت در دو درب شرقی عمارت صدستون مذکور است وصورت
این حیوان و مجادله پادشاه با آن هر جا نقش شده در مقابل نیز همین صورت است
بقرینه و بعینه این نقشه کشیده شد بنمره بیست و دو (۲۲)

[1] شبستری شیخ محمود سعد الدین است وشبستر قریه ایست از قرای تبریز و عمر شیخ مذکور سی و سه سال بوده وفات آن در سنه هفتصد و بیست اتفاق افتاده قبرش در شبستر مذکور است و کتاب گلشن راز از منظومات اوست و شعر مرقوم در متن از آن کتاب است منه

[2] معدوم الخلقه معنی آن مذکور گردید منه

سابقا



سابقاً مذکور داشتیم که در هر یک از چهار سمت عمارت صد ستون دو در است و
بیان صور تهائی که در درهای شرقی و غربی آن عمارت است شد که جدال پادشاه با حیوان
عجیب مذکور باشد (اکنون بیانی از اشکال درهای سمت جنوب و شمال آنجا را نمائیم)
اشکالی که در درگاه جنوبی عمارت مذکور است صورت پادشاهی است بر روی
صندلی نشسته عصائی بدست دارد و زیر دو پا چهارپایه کوچکی است که آنرا برای
استراحت پا نهاده و یکنفر آدم پشت سر پادشاه ایستاده و بدست راست اسباب
مگس پران بالای سر آن دارد و صورت آن پادشاه را در حالتی که روی صندلی نشسته
با آن نوکر چنین نموده اند که بروی تخت باشند و آن تخت چهار پایه دارد و سه رسته
آدم که هر رسته چهار نفرند بقطار در زیر آن تخت ایستاده اند و دستها را بلند کرده مثل
اینکه تخت پادشاه را بر روی دست داشته باشند و بمقدار یک ذرع بالاتر از سر پادشاه
صورتیست که مشترکست میان انسان و طایر تاجی بر سر دارد لباس آستین گشادی
در بر دست راست را بلند نموده و در دست چپ حلقهٔ دارد مثل حلقه معاهده مذکور
در اوایل کتاب و بجای کمر و پای آن صورت پر مثل دم و بال مرغ است و تنه خود را از درون حلقهٔ
دایره مانند بیرون آورده و دو بال منبسط و گشاده دارد که گویا در پرواز باشد
(بیان حقیقت آن صورت) در کتاب جغرافی انگلیسی که سابقاً ذکری از آن شده هم
نوشته بود آن صورتی که مشترک میان انسان و مرغ است آنرا فروهر[1] گویند که بمعنی ملائکه
باشد و چون سلاطین عجم خود را پیغمبر هرمز[2] میدانستند شبیه ملائکه بالای سر خود ساخته اند یا شبیه
هرمز است که تا مائه چهارم در یونان زمین او را می پرستیدند انتهی (مؤلف گوید) که
قول اول که ملائکه باشد محتمل است ولی لفظ فروهر در لغت بمعنی جوهر ضد عرض است

[1] فروهر بفتح فاء و ضم راء مهمله بواو زده و های مفتوح و راء مهمله در آخر

[2] هرمز بضم حرف اول و ثالث و سکون ثانی و رابع است منه

یعنی





وبمعنی ملائکه ندیده ام   اما قول ثانی که صورت برجیس بود هرمزد در لغت بمعنی خدا و فرشته و ستاره مشتری است
معنی اخیر مناسبت با آنچه گفته و نسبت پرستش بآن داده است   اما فقیر احتمال میدهد که
این صورت رب النوع یکی از فرشتگان باشد یا صورت رب النوع یکی از ستارگان که خیال
کرده است که اگر آن رب النوع در عالم حس متشکل گردد باین شکل خواهد بود چنانکه شنیده شده
که بسا حکمای آنها مدعی بوده اند که در عالم مثال صورت رب النوع فلان کوکب را بفلان شکل دیدیم
(اما در پرستش آن صورت) آنچه بنظر میرسد سلاطین کیان بعدها اعتقاد بیزدان داشته اند و میگفته اند
شخص از پرستش ستارگان بعد از یزدان پاک ناگزیر است زیراکه ستارگان مقرب بیزدان اند و شرف رفعت
دارند و وسائط خواهند بود   و نیز اعتقادشان این بوده که چون نفوس پاک از بدن گسسته گردد بدین
ستارگان پیوندد و از کلمات آنهاست که میگفته اند کنه گوهر یزدان پاک را به نیروی خرد دانستن
نتوان بنابراین ستارگان که پرتو هستی یزدان اند و هرچه در عالم کون و فساد است از آنهاست باید آنها را
نیز ستایش نمود لهذا هیاکلی برای کواکب سبعه ساخته بودند و هر روزی از هفته را منسوب بیکی از آن هفت
ستاره دانسته همچنین لونی را بستاره نسبت داده پس روزی که انتساب بکوکبی داشته بهیکلی که بنام آن
ساخته بودند میرفتند و لباس خود را برنگ آن هیکل قرار داده می پوشیدند و اغذیه را از اشیائی
که تاثیر آن کوکب در آنها بیشتر است ترتیب میدادند و صورتی برای رب النوع آن کوکب خیال
کرده و آنرا متشکل نموده در آن هیکل قرار داده او را می ستودند   و تفصیل این مطالب را در اکثر از کتب
فارسی نوشته اند اینجا گنجایش آنهمه نیست   مقصود ما از تقریرات سابقه اینست
که صورت مذکور بالای سر پادشاه که بیانش گذشت احتمال دارد که بخیال آنها صورت رب
النوع یکی از ستارگان باشد و میشاید که رب النوع مشتری بود بنابرآنچه مورخ انگریز گفته بود که
مذکور شد بالجمله نقشه صورتهای مذکوره درگاه جنوبی را برداشتم به نمره بیست و سه (۲۳)

عالم مثال
عالم برزخ است و این عالم حایل است میان عالم اجساد کثیفه و عالم ارواح مجرده بعبارة اخری عالمی است میان عالم دنیا و عالم آخرت
منه

وسائط
یعنی وسائل است باعتقاد ایشان ستارگان واسطه میان خالق و خلق که بشناسائی آنها خدای تعالی را توان شناخت
منه

نیرو
بروزن تیکو یعنی قوت و زور است
منه

هیاکل
جمع هیکل است و اینجا بمعنی بنای مرتفع و بتخانه است
منه

سبعه
هفت کواکب سیاره اند یعنی قمر عطارد زهره شمس مریخ مشتری زحل
منه

اما اشکال





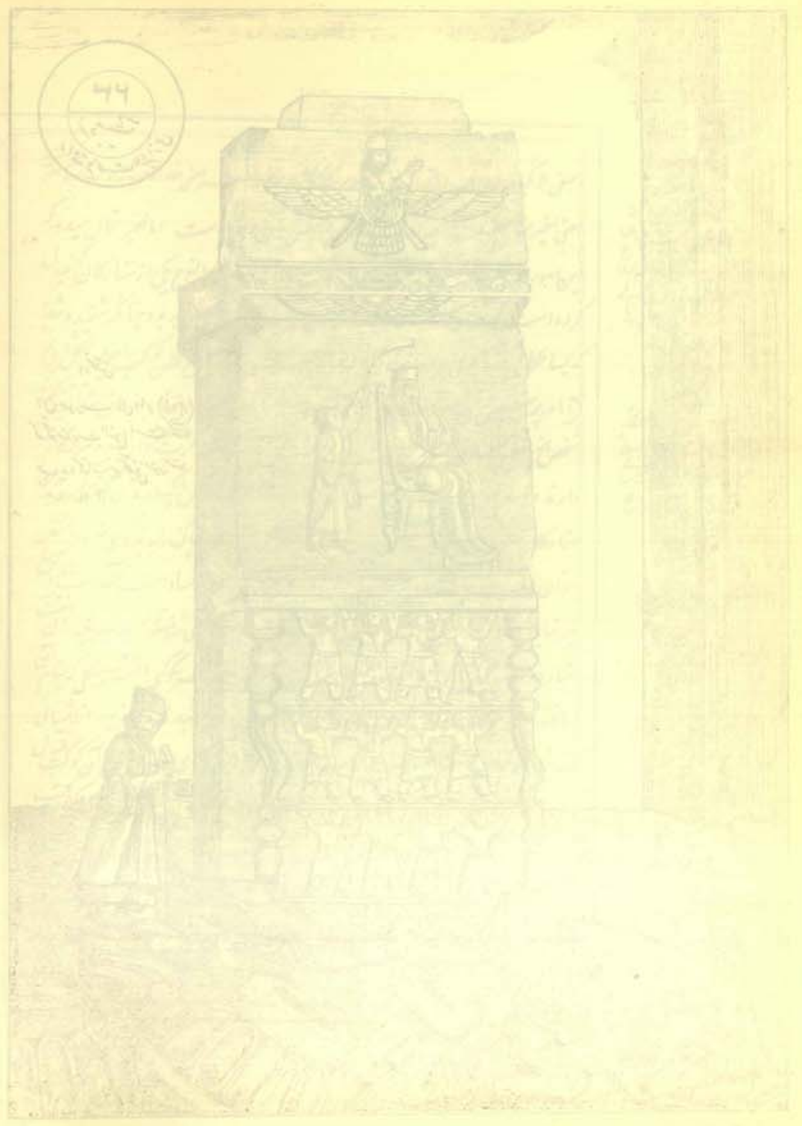
اما اشکال وصوری که در درگاه شمالی عمارت صدستون است پادشاهی بر روی صندلی نشسته بدستی عصا و بدستی گلی دارد و چهار پایه کوچکی زیر پا و مگس پرانی بالای سر گرفته اند دو نفر نوکر نیز عقب سر مگس پراننده ایستاده اند و در برابر پادشاه شخصی است که گویا مکالمه باهم دارند و بر بالای سر آن صور پرده کشیده شده که از آفتاب دوری نموده اند و پیش روی پادشاه دو چیز گذارده بشکل مخروطی کانّم ظرف باشد مثل جای بخور و عود سوز و در زیر پای پادشاه پنج رسته آدم ایستاده اند بعضی با نیزه و سپر برخی با کمان و ترکش جمعی با حربه های دیگر احجار اطراف آن درگاه همه خراب شده و سنگهایش بر زمین افتاده و بدنه دیگر مقابل درگاه مذکور نیز همین اشکال را دارد بدون کم و زیاد

من الاتفاقات حینی که در آن درگاه نشسته و به ترقیم مطالب فوق اشتغال میداشتم میرزا محمد کاظم مستوفی که در یکی از دهات مرودشت آمده و شنیده بود فقیر در عرصه گاه تخت جمشید توقف دارم از آنجا که سالهاست بنای اتحاد و مودت را با فقیر به پایه بلند و رتبه ارجمند دارد باملاقاتم قدمی رنجه فرمود از دیدارش نشاطی تازه و انبساطی بی اندازه حاصل نمودم خنگ تیز تک گسسته لگام قلم را که هر ساعتی بجائی پویان و هر لحظه براهی دوان است بذکر مجملی از اصل و نسب و احوال آل مشارالیه جولان میدهم نخستین شبرنگ خامه را در میدان نامه به بیان نسبش میتازم پس بذکر مجملی از احوالش میپردازم **میرزا بدیع الزمان** دشتکی که از سادات جلیل القدر شیراز بوده در سنه یکهزار و یکصد و سی و شش در قتل و فتنه افاغنه مقتول میگردد ولد او (میرزا سید حسین) که طفل بوده با اهل بیتش را از خانه بیرون نموده اموالش را بغارت میبرند مقارن این حال خون آن مقتول مظلوم دامن گیر سپه کرده افاغنه گردیده بغتةً در میگذرد اتباع وی متنبه شده خانه آنها را مسترد میسازند و عذر میگویند از میرزا سید حسین مذکور ولدی بظهور میرسد (میرزا عبد الباقی) و از آن

دشتک نام محله است از محلات شیراز که اکنون بمحله درک مشهور است منه

افاغنه در سنه یکهزار و یکصد و سی و پنج محمود عاقبت نا محمود افغان با لشکری بایران تاخته بلاد کرمان را مسخر ساخته پس باصفهان آمده شاه سلطان حسین صفوی را گرفته محبوس داشت و بسیار قتل و غارت نمود در یک روز اکثری از شاهزادگان و امرا و علما و فضلا را مقتول نمود پس دماغش خبطی راه یافته مصروع شده اشرف نامی که برادرزاده آن و بقولی نبی عمش بود خروج نمود محمود را کشت و خود بجای او نشست و ولایات ایران را متصرف گردید و شاه سلطان حسین را شهید نموده و قتل بسیار نیز در فارس کرد تا اینکه نادر شاه افشار خروج نمود و اشرف بجانب قندهار گریخته در آنجا مقید و مقتول گردید و آن در سنه یکهزار و یکصد و چهل و اند هجری بود منه

بغتةً بفتح اول است و آن مرگ ناگهان است منه



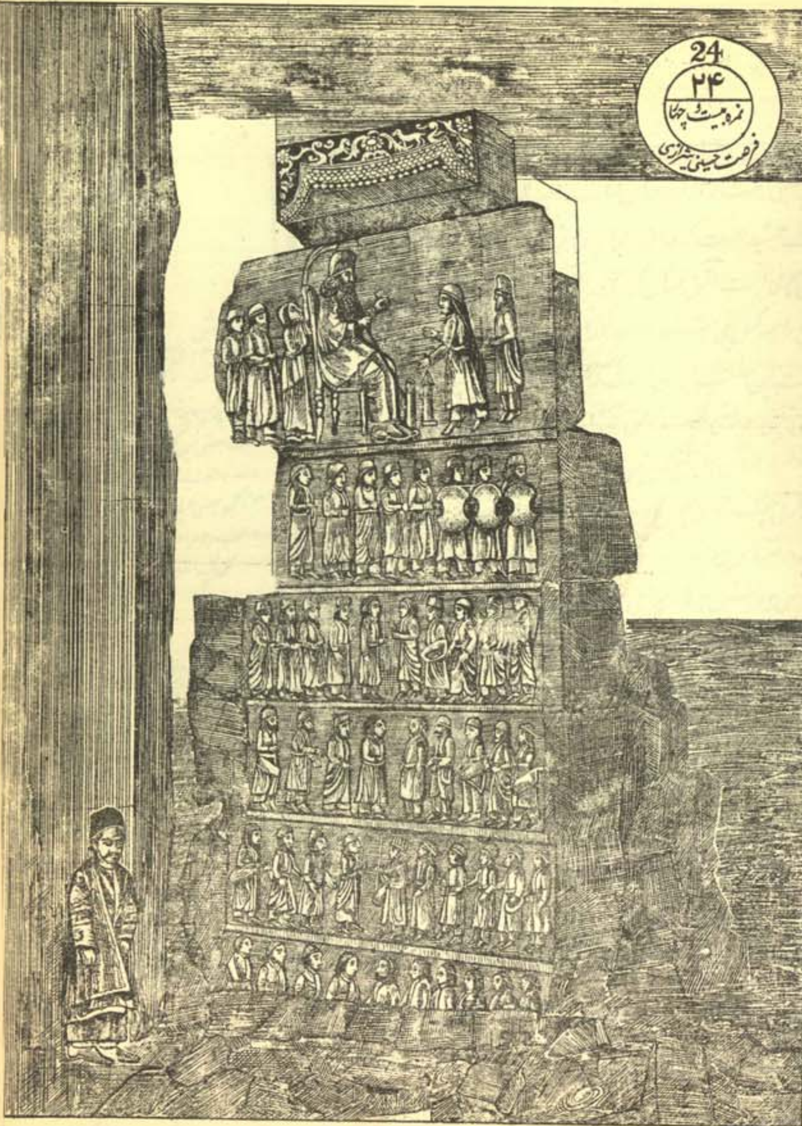
پسری بعرصهٔ ظهور میآید (میرزا عبد الحسین) و از آن سه اولاد که ارشد آنها (میرزا بدیع الزمان)
نام داشته و از آن چند اولاد (میرزا عبد الحسین) مشهور بمیرزا بابا (و میرزا رفیع خان)
(و میرزا سید علی) و غیرهم از میرزا بابا اولادی بظهور میرسد (میرزا بدیع الزمان) شهیر بمیرزا
بزرگ دیگری (حاجی میرزا احمد) و غیرهما اما مرحوم میرزا بزرگ در زمان فرمانفرمائی و حکومت
نوّاب نصرت الدوله فیروز میرزا در فارس پیشکار و ارباب قلم را صاحب اختیار بوده
و از آن چند فرزند باقی مانده یکی از آنهاست مقرب الخاقان (میرزا عبد الحسین) شهیر
بمیرزا آقای مستوفی ملقب بمعتمد دفتر که در قواعد حساب طاق است و در قوانین سیاق مشهور
آفاق دیگری (حاجی میرزا سید حسن مستوفی) دیگری میرزا محمد کاظم سابق الذکر که شرح حالش
باید و از میرزا رفیع خان مذکور فرزندی است (میرزا محمد مستوفی) و از میرزا سید علی چند
اولاد بعرصه آمده اند (میرزا علی) (و میرزا نصر الله) (و میرزا فضل الله) مستوفیان و غیرهم
از میرزا علی ولدیست (میرزا سید علی) و از میرزا نصر الله سه فرزند موجود است (میرزا محمد باقر)
(میرزا احمد صادق) (میرزا علی نقی) که هر کدام دیوان تحریر و انشاء را مصباح اند و ابواب
حساب و استیفاء را مفتاح و از میرزا فضل الله بنقد باقیست مقرب الخاقان (میرزا ابو الحسن) مستوفی
که شبرنگ قلم را فارس است و ادهم رنگ رقم را جالس اما از مرحوم حاجی میرزا احمد مذکور اولادی (میرزا محمد جعفر)
(و میرزا اسد الله) (و میرزا محمد حسین) مستوفیان از میرزا محمد جعفر حفظه الله تعالی اولادیست (میرزا نعیم)
(میرزا مصطفی) و غیرهما این بود بیان سلسلهٔ مذکوره چون مقصود بیان حال میرزا محمد کاظم بود میگوئیم
مقرب الخاقان میرزا محمد کاظم مستوفی خلف مرحوم میرزا بزرگ مذکور در شیراز بعمل استیفا اشتغال دارد
گذشته از اینکه دارای علم سیاق و حسابست کشور انشاء و املاء را مالک رقاب از علوم عربیه آگاهست و در فنون ادبیه
صاحب جاه پس از نگارش این کلمات نقشهٔ بنهٔ درگاه شمالی صد ستون را برداشتم بنمرهٔ بیست و چهار (۲۴)

حکومت این شاهزاده دفعهٔ ثانی در فارس پس از یکهزار و دویست و هفتاد و شش بوده است

سیاق بکسر اول قواعد نوشتن حساب است منه

رقاب بکسر اول جمع رقبه بفتحات است که بمعنی گردن باشد منه

دیگر مطلب



دیگر مطلبی است که ذکر آن در این کتاب واجب و لازم است و آن افسانهٔ چرخ الماس[1] در تخت جمشید است که در افواه عوام الناس شهرتی دارد میکویند سوراخی آنجاست و در آن چرخی است آتش فشان کسی که در آنجا رود هلاک خواهد شد و صدای حرکت و گردش آن چرخ را همه کس می شنود خلاصه از این گونه اباطیل و سخنان موهوم میکویند (حقیقت این مطلب) این است که در عرصه گاه تخت جمشید بطرف جنوب آن عرصه بر روی زمین سوراخی است که عمق آن باندازهٔ بالای یکمرد است و بمقدار سه چاریک عرض دارد از آن سوراخ که پائین میروند راه منقسم میشود به دو طرف مثل جدول آب و از هر طرفی چند قدمی بچراغ و بعد از آن سی قدمی بی چراغ شخص میتواند برود اما پیشتر بسبب احتباس هوا خالی از اشکالی نیست و این جدول کفش سراشیب است و بواسطهٔ تهی بودنش هر گاه هوای مجاور بآن تموج پیدا کند صدا میکند این است که میکویند صدای چرخ است بالجمله این سوراخ و جدول راه آب بوده است و این فقیر در اکثر اراضی و عمارات آنجا و در خارج از آنجا آثار بسیار از جدول و ممر آب دیده ام آن جداول در بعض عمارات گردش میکرده فاضل آب همه میآمده در سوراخ مذکور فرو میرفته و از زیر مانند قنات بصحرا عبور مینموده راهی که آب از آن راه بصحرا میرفته در سمت جنوب تخت جمشید در پنج دیوار و سدّه که کشیده اند نمایان است و فقیر آن راه را پیدا کردم و این ممر آب را نه این است که نقب زده باشند بلکه در زیر بنیان تخت جدولها بریده اند از هر طرف و هر سمت تا اینکه بجانب صحرا برده اند آنگاه روی آن جداول را تخته سنگها انداخته اند و هر کس آن سوراخ مذکور را بچشم به بیند ملتفت میشود که حرفهای عوام مزخرفات[2] است و این فقیر در آن سوراخ با دو نفر دیگر رفتیم چند قدمی

[1] الماس در لغت جوهری است معروف و کنایه از تیغ و شمشیر و هر چیز تند و برنده است بعضی این کلمه را فارسی دانند و الف و لام از آن جزء کلمه بعضی عربی دانسته و الف و لام اولش را جزء کلمه نمیدانند منه

[2] زخرف بضم اوّل دروغ راست نما را گویند که بظاهر آراسته نماید منه

بیمن



روشن بود پس چراغی افروخته بعد نور پنجاه قدمی که پیمودیم زمین نمناک شد و گل مبدل باب
گردید معلوم شد که آب باران در زمستان آنجا جمع میشود و چراغ هم از احتباس هوا از دیک
بود خاموش گردد مراجعت نمودیم این بود حقیقت بیان چرخ الماس موهومه که در افواه عوام افتاد
چون از تفصیل ابنیه و عمارات در عرصه گاه تخت جمشید و صورتهای در آن فراغت
حاصل آمد باید بپردازیم بنگارش اشکالی که وعده نمودیم در ورقه علیحده بجشم و صور مختلفه
غیر مکرره را در آن ورقه بنگاریم و گفتیم که در عمارات تخت جمشید اشکال بسیار بیک
وضع و بیک حرکت بر احجار منقوش است و برداشتن نقشه مکرر بیحاصل خواهد بود
پس مکررات را ترک نموده از هر صنف و از هر طایفه که همه بیک شکلند یکصورت کشیده میشود
(و مخفی نماند) که در ضمن اشکال تخت جمشید شبیه الآت حرب و شبیه ظروف و غیر
ذلک آن زمان که از ملاحظه ام گذشت نقشه آنها را نیز خواستم مشهود سازم همچنین صورت
شاخه گل و برگ و درخت سرو را نمایم پس صورت آلات و ظروف و غیر ذلک را در این صفحه
مجرد از نمره و عدد ساخته بعد اشکال متفرقه مذکوره را در کتاب درج نمایم (شبیه آن آلات و غیرها این است)



اینک که بخواهیم اشکال مذکوره را بنگاریم چون یک ورقه اجمال نیست لهذا در دو ورقه
باید نگاشت ورقه اول بنمره بیست و پنج (۲۵) و ورقه ثانی بنمره بیست و شش (۲۶)

(۱) شاید که این گنده باشد در حالتی که پیچیده است
(۲) کمان دان است
(۳) تیردان است
(۴) حربه ایست که بکمر می بندند
(۵) حربه است که بکمر میآویزند
(۶) حربه ایست که بکمر میزنند
(۷) ایضا بکمر میآویزند
(۸) کمان است
(۹) گویا باشد که بچوگان میزنند
(۱۰) نیزه است
(۱۱) بنظر می آید که چوگان باشد
(۱۲) مطرقه یعنی چکش است و حتم بسا که این نیز در جنگ بکار میرفته
(۱۳) (۱۴) (۱۵) سپر اند با و خط
(۱۶) شکل درخت سرو است که سابقا مذکور شد که بعد از چند صور درخت سروی نقش نموده اند تا فاصله میان اصناف باشد
(۱۷) (۱۸) دو قسم از چتر بالای سر است
(۱۹) (۲۰) گویا اینها مجمره باشند و در اینها بخور می نموده اند و سر پوش دارد برای اینکه هر وقت بخواهند سرش را گرفته هر گاه بخواهند بردارند
(۲۱) (۲۲) اینها مگس پرانند که بالای سر پادشاهان نموده اند و تفصیلش مرقوم افتاده
(۲۳) اشکالی که باین عدد علامت دارند گل و برگست که در بعض حوالی و حواشی نقش کرده اند
(۲۴) یحتمل جام باشد یا گلدان
(۲۵) کاسه است
(۲۶) بشقاب است
(۲۷) اشکالی که باین عدد نشان دارند همه ظروف اند با قسامها
(۲۸) مظنون است که اقسام چراغ باشد مثل لاله فنرایتهمان که در قدیم بوده است
(۲۹) سطل دسته دار است
(۳۰) ظرفیست دسته دار
منه

پی از ۱ تا ۱۰





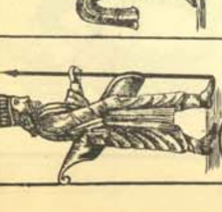












در درگاه عمارت دار یوش

در عمارت داریوش

در عمارت داریوش

در درگاه غربی عمارت صدستون

26
راقم فرصت شیرازی

این نقوش همه پای پله عمارت معروف بچهل ستون است که زرگرس ساخته

۲۶
نمره بیست و شش

در عمارت حرابات

پای پله چهل ستون

پای پله عمارت داریوش است

پای عمارت مخروبه است

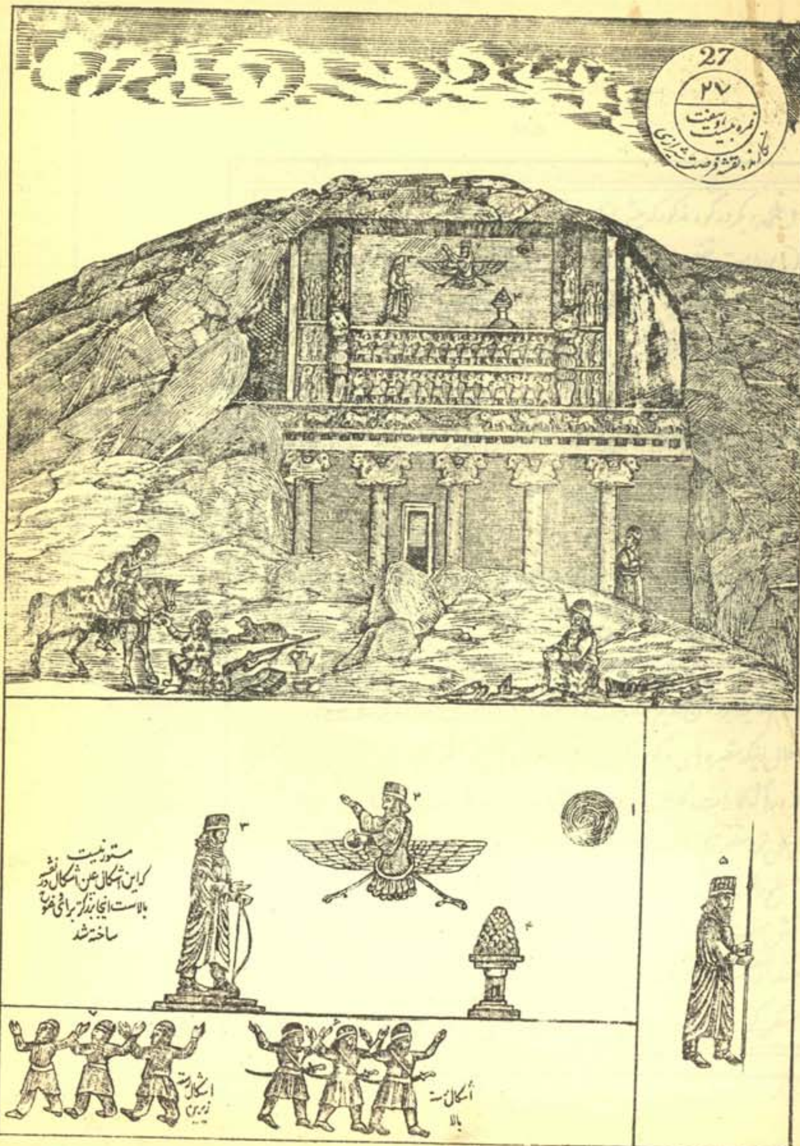
در گاه عمارت اهریمن

پس از آنکه از برداشتن نقشه های تخت جمشید فراغت حاصل کردید رفتم بسمت دخمه هائی
که در کوه آنجاست (تفصیلش این است) از عرصه کاه تخت چون بجانب کوه
روند و بمقدار پانصد قدم بالا رفته در کمر دخمه[1] ایست آنجا قطعه از کوه را مسطح نموده
اند عرض آن مسطحه بیست و چهار ذرع است و در بدنه آن کوه که رو بجانب جنوب
غربی دارد نقوش و اشکالی بر سنک منقور است و آن بدنه ده ذرع ارتفاع دارد
(بیان آن صور) در بدنه مذکوره شکل چهار ستون را از کوه مجسم کرده اند که خیلی برجسته
است و بر سر هر ستونی دو سر کاو است و بر بالای ستون و سرهای کاو دو رسته
آدم نقش نموده اند همه بصورت و حرکت مانند هم یعنی همه دستها را بلند کرده اند مثل
اینکه تخت پادشاه را بر روی دست داشته باشند و بالاتر از آن آدمها تمثال
پادشاهی است ایستاده دست راست را بلند کرده و بدست چپ یکسر کمانی را
کرفته و سر دیکر آن را بر زمین نهاده و در زیر پایش سه پله است که پای بر آن کذارده
در مقابل پادشاه رو ببالا صورتی است که سر تا کمرش مثل انسان است و بجای
اسافل اعضا پر دارد و کمر خود را در حلقه نموده و دو بال او راست این صورت مثل
همان صورتی است که ذکرش در عمارت صد ستون کذشت که کفتیم آن را فروهر
می نامیدند نیز در برابر پادشاه مجمره[2] ایست که آتش از آن مشتعل است و بالاتر
از مجمره شبیه قرص آفتاب است و اینکه پادشاه دست را بلند کرده مثل اینکه
اشارت باتش و آفتاب می نماید و در حالت پرستش آنها باشد (ولی مخفی نماند)
که اکثر سلاطین عجم یزدان پرست بوده اند و دانشمند و شرح یزدان پرستی آنها را
پیش از این مرقوم داشتیم و بعض کلماتشان را نکاشتیم و نوشتیم که کواکب را

[1] دخمه بمعنی سرداب و جائی است که پارسیان مردکان خود را در آنجا کذارند منه

[2] مجمره عودسوز و آتشدان را کویند منه

یکی







وسایط و مربی میدانسته اند همچنین آتش را لهذا بنظر بعید می آید که آتش یا آفتاب را واجب مطلق دانند از اشخاص خردمند این عقیدتهای فاسده دور است اگرچه دراعتقادی که ما بعقیدتشان داریم و بیان کردیم هم محل نظر و تامل است

(تفصیل اندرون دخمه) مابین دو ستون از ستونهای چهارگانه مذکوره سوراخی است مربع که مدخل دخمه است بمقدار یکذرع کمتر گشادگی دارد آنجا طاقی است که کوه را بریده اند سه ذرع طول آنست و دو ذرع عرضش علاوه براین فضا نیز طاق کوچکی است که چندان مرتفع نیست در صفحهٔ که زمین این طاق باشد دو حفره است مثل دو حوض بلکه مثل یک حوض که میان بندی برای آن باشد واینها مقبره اند هر حفره دو ذرع فی الجمله بیشتر طول دارد و یک ذرع کمتر عرض وعمق آنها کمتر از ذرعی است ومرده را در آن می نهادند و بر سر هر یک از آن مقبره ها سنگی انداخته بوده اند بسیار عظیم بشکل مربع مستطیل ولی طرفی که رو بپست است مسطح و سمتی که رو ببالا است محدب لیکن آن سنگها را از روی قبر برداشته اند و بکنار انداخته و بعضی را شکسته اند وجهت شکستن و بر انداختن آن سنگها گویا این باشد که چون سلاطین عجم را با کمر و تاج و بعض اسباب حرب دفن مینموده اند چنانکه حکیم فردوسی در شاهنامه اشاره باین مطلب فرموده است

یکی دخمه فرمود خسرو بمهر | برآورده آن سر بگردان سپهر
نهادند مر پهلوان را بگاه | کمر بر میان و بسر بر کلاه

لهذا برای اخذ آن اشیاء نفیسه شاید سنگهای مقبره ها را شکسته و بر افکنده باشند با جمله بجای میت الحال بغیر از مشتی خاک و زبل حیوان چیزی نیست الملک لله الواحد القهار نقشه بیرون دخمه را که صورتهای مذکوره آنجا است به اسم تمره بیست و هفت (۲۷)

وجه نظر این است که بعض از طریقه و سنت ایشان مخالف است با شرایع انبیاء علیهم السلام مثل تعظیم کواکب یا آتش را وسائط بدانند منه

محدب کوژ پشت و خمیده است منه

دخمه

دخمهٔ دیگر در کوه مذکور که پیش از این مرقوم شده که آنرا کوه رحمت می نامند نیز هست (این است تفصیلش) این دخمه در طرف جنوب دخمه ایست که بیانش گذشت بمقدار پانصد قدم دورتر از آن آنجا رفته تماشا نمودم از غرایب اینکه عرصه بیرون دخمه و سطحه و بدنه و نقوش و صور و حجاری آن بعینه مثل بیرون دخمه سابق الذکر است بدون کم و زیاد که گویا بالفرض والمثال این دو دخمه را یعنی نقوش و اشکال آن را در یک قالب ریخته گری کرده اند اما فرقی که دارند در اندرون دخمهٔ که تفصیلش گذشت دو قبر بود ولی در این دخمه شش قبر است (بیان این مطلب) از منفذ میان دو ستون که داخل دخمه میشوند عرصه ایست بمقدار ده ذرع طول و دو ذرع عرض علاوه بر این فضا نیز سه صفه دارد که سقف آن صفه ها طاق مانند است مثل دخمه سابق الذکر و در هر طاقی دو قبر در سنگ حفر نموده اند مثل حوض بهمان تفصیل که سابقا در دخمه اول ذکر نمودیم و این شش مقبره طول هر یک دو ذرع و عرض آنها یکذرع است این معنی بسیار منافات دارد با نسبتی که مردم حالیه بمردمان قدیم میدهند در بلندی قد و قامت و اغراقات بی اندازه و حال اینکه مقبره های مذکوره گواهی بر حد قامتهای آن مردمان میدهند از این گذشته بعض از درها که عمارات تخت جمشید است شاهد بر این مدعاست بلی شاید قدری بلندتر و مقوی هیکل تر و سطبر تر از ما ها بوده اند بالجمله بر سر این قبور نیز سنگهای عظیم مربع مستطیل که طرفی مسطح و طرفی محدب است بوده بعینه مثل سنگهائی که بر سر دو قبر دخمه اول که ذکر شد و این شش سنگ را نیز شکسته و بر انداخته اند و در این دخمه ها و مقبره ها نیز اثری از جسد آن سلاطین هم نیست معلوم بود که بعض از احشامات که در آن حوالی اند مسکن کرده بودند گوسفندهای خود را در آن دخمه جای داده و آنجا را مربض قرار داده اند

سطبر بکسر اول و فتح ثانی معرب ستبر است که بمعنی غلیظ و کنده است منه

محدب گذشت که بمعنی گوژ پشت است منه

مربض بروزن مجلس جای گوسفندان را گویند منه

کج

برجای بدنهائی که سراپا غرقه جواهر گران بها بودند الحال جز زبل گوسفند و خاشاک چیزی مشاهده نمیشود سُبحانَ الّذی لایَدُومُ الاملکُهُ وَسُلطانُهُ مجُدران آن دخمه بعض اشخاص آمده چیزی نوشته بودند که بعض از آن نوشته ها کلمات نفیسه بود قدری از آنها را در این جا مینویسم لعل سلاطین جبابره و مردمان متکبره را تنبیهی باشند امین یارب العالمین بدیواری چند سطر بود در آخرش نوشته بودند این کلمات از دره نادری نوشته شد این است آنچند سطر
اَیْنَ مَن اَدَّخَرَ وَ اعتَقَرَ وَجمَعَ المَالَ عَلَی المَالِ فَاکْثَرَ اگر جم است و اگر جاماسب که جام مرگ را درکشیدنی است و اگر دارا است و اگر دارای که دارو ی اجل را چشیدنی عتبه عطب را فنا بوسیدنی است و جسم بی بقا پوسیدنی انتهی بجائی دیگر نوشته بودند اشعار اسدی طوسی است

یکی جامه زندگانی است تن	که جان دارد ش پوشش خویشتن
بفرساید آخر ش چرخ بلند	چو فرسوده جامه بباید فکند
بمیرد هر آنکس که زاید درست	شود نیست چون نیست بود از نخست
کجا شد کیومرث شاه بلند	کجا جمّ و طهمورث دیو بند

فقیر مؤلف هم بجائی دیگر نوشتم این اشعار در بار حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

بَاتُوا عَلی قُلَلِ الجِبَالِ تَحرُسُهُم	غُلبُ الرِّجَالِ فَلَم تَنفَعهُمُ القُلَلُ
وَاستُنزِلُوا بَعدَ عِزٍّ عَن مَعَاقِلِهِم	اِلی مَقَابِرِهِم یَا بِئسَ مَا نَزَلُوا
نَادَاهُم صَارِخٌ مِن بَعدِ مَا دُفِنُوا	اَینَ الاَسِرَّةُ وَ التِّیجَانُ وَ الحُلَلُ
اَینَ الوُجُوهُ الَّتی کَانَت مُحَجَّبَةً	مِن دُونِهَا تُضرَبُ الاَستَارُ وَ الکُلَلُ

برداشتن نقشه بیرون این دخمه لازم نبود چونکه گفتیم صورت آن مانند دخمه اول است که نقشه برداشته شد نقشه اندرون این دخمه را برداشتم نمره بیست و هشت (۲۸)

زبل بکسر اول یعنی سرگین
جدران بضم اول جمع جدر بفتح اول است یعنی دیوار
این من ادخر الخ یعنی کجایند کسانیکه ذخیره کردند و پنهان نمودند یعنی گنج و مال را جمع نمودند مال را بر سر مال پس زیادتی کردند
دارو مصطلحا که دار گویند
عتبه بحرکة آستانه در است
عطب بفتح دل هلاک شدن
باتوا علی قلل الجبال الخ یعنی شب بروز آوردند بر قلهای کوهها که نگهبانی میکردند ایشانرا مردان دلاور پس نفع نبخشید ایشانرا قلههای کوه
واستنزلوا الخ یعنی و فرود آمدند بعد از عزت از منازل خود بسوی گورهای خود ای چه بد است آنچه که فرود آمدند
ناداهم صارخ الخ یعنی فریاد کرد ایشانرا فریاد کننده بعد از آنکه دفن شدند که کجاست تختها و افسرها و زیورها
این الوجوه الخ یعنی کجاست رویهائی که بودند زیر چادر و در پرده آنها زده میشد چادر و سراپرده ها

۲۸

اگرچه مقصود کلی ما نوشتن این اوراق است بطریق جغرافیائی ولی چون ضمناً مختصر بیانی از تاریخ
متفرقه هم وارد خالی از مناسبتی نخواهد بود که پس از ذکر اشکال وصورت تخت جمشید خلاصهٔ
از آنچه اهل تاریخ در بنای تخت جمشید ومآل آن نوشته اند در اینجا مرقوم داریم
در اوایل کتاب مذکور شد که گویند شهر استخر را کیومرس بنا نهاده پس از آن هوشنگ
بر آن عمارت کرده سپس جمشید باتمام رسانیده ولفقیم که سلاطین دیگر بناهای تازه انجا
کرده اند ودر آنجا جلوس نموده اند وبانیکه عمارات خرابه حالیه تخت جمشید را آیا
چه پادشاهی ساخته یاکه عمارت نموده کاری نداریم اکنون مقصود ما شرح حال جمشید است
که از جمله سلاطین پیشدادیان بوده

در تاریخ مطوراست که جمشید پس از اتمام شهر اسطخر وعمارتی که در تخت جمشید ساخت
روزی که آفتاب بمحاذی نقطهٔ[١] اعتدال ربیعی رسید باکمال سرور ونشاط ونهایت
بهجت وانبساط بر سریر سلطنت تکیه کرده بعیش وعشرت اعتصام[٢] جست وآن روز را
نوروز سلطانی نام نهاد گویند هفتصد سال سلطنت کرد پس ضحاک[٣] برادر شداد بن عاد
بر جمشید خروج کرده غالب آمد جمشید فرار اختیار نموده در سیستان رفت ووفات
یا قتل آنرا در دیگر بلاد نوشته اند ودر اکثر کتب مفصلا نوشته شده
پارسیان جمشید را حکیم کامل خوانند وپادشاه عادل دانند ونامهٔ آسمانی بوی نسبت دهند
گویند مشرب توحید بر جمشید غالب بوده وانسان کامل را در خور ستایش ونیایش
میدانسته وگفته که انسان اشرف موجوداتست واشرف انسان پادشاه عادل
وآن قابل طاعت وفرمان برداری است ودر بعض کتب تواریخ منتخبان جمشید را
که از زبان او بعربی ترجمه شده نوشته اند (از جمله آنها) فرموده الحکمة[٤] مفتاح السعادة

[١] نقطه اعتدال ربیعی اول حمل است که چون آفتاب بدین نقطه رسد اول بهار خواهد بود منه

[٢] اعتصام چنگ در زدن ومتمسک شدن منه

[٣] ضحاک برادر شداد است وبعضی برادرزادهٔ او وبعضی خواهرزادهٔ وی وبعضی خواهرزادهٔ جمشید نوشته اند بنابر اختلاف صاحبان تواریخ والعلم عند الله تعالی منه

[٤] الحکمة الخ یعنی حکمت ودانش کلید نیکبختی هاست ونیکبختیها دریافتن آرزوهاست منه

والسعادات ادراک التمنیات (از انجمله) الایّام صحایف احالکم فخلّدوا بجسنِ اَعمالکم (از انجمله) بئسَ الزّادُ اِلی المعادِ العدْوانُ علی العبادِ کلماتش بسیار است این مختصر را کنجایش بیش ازاین نیست و پیشتر ازاینها کفتیم که جمشید دو هزار و چهار صد و نوزده سال بعد از هبوط آدم بوده و نیز مذکور داشتیم که تفصیل آتش زدن اسکندر تخت جمشید را مرقوم داریم و آن این است

اسکندر رومی کویند پنجهزار و دو سیت و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السّلام در مملکت ایران استیلا یافت و این تاریخ المورخین باختلاف نوشته اند ولی بچند سالی کم قلیل مختلف است بهر حال زمانی که باستخر عبور نمود زنی که طئیس نام داشت و همخوابه او بود شبی در حالت مستی عرضه نمود که مردم ایران سالها ممالک یونان را خراب و ویران ساختند خوبست بکیفر و مکافات این مطلب فرمان دهی استخر را خراب کنند اسکندر تن در داد و در همان شب حکم نمود تمام اموال مردم را بغارت بردند و عمارات استخر را آتش زدند و خراب نموده و تخت جمشید را ویران ساختند که ذکر این مطلب مفصّلا در کتب تواریخ مسطور است هر که خواهد بآنها رجوع نماید

(مؤلف کوید) بر اهل دانش و بینش واضح و لایح است که آن عمل که از اسکندر سرزد نبود مکر از بیخردی و آن بیخردی نبود مکر از مستی دریغ از انسانی که عمر خویش را صرف شرب مدام و مدام اوقات را مصروف باده و جام دارد نستعیذ بالله تعالی اکر منع انبیا و اولیای خدا را از شرب مسکرات افسانه بدانیم و سخنان ایشان را باور ننمائیم چکونه میتوانیم انکار کنیم مفاسد و شروری که از شرب مسکرات مشهود و معلوم ماست علیکم بالانصاف دیده اید که مرتکب آن قطع نظر از ناخوشنودی یزدان و خسران

الایام الخ
یعنی روزها نامه‌های دستخط عمر شماست پس پاینده بدارید آن روزها را بخوبی اعمال خود احسن یعنی اینکه عمر خود را طولانی کنید باعمال حسنه
منه

بئس الزاد الخ
یعنی بد توشه است بسوی معاد و عالم آخرت دشمنی به بندگان
منه

طئیس
بفتح طا و حطی و سکون یاء آن و سپس سعفص در آخر
منه

مدام
بضم اول خمر است
منه

دوجهان چه قدر ملامتها از خلق می شنود و بارتکاب این عمل از کد خدائی و حرفه که دارد کاهل می شود و از شغل خویش باز میماند و در امر معاش حیران میکردد و چنین شخصی ناچار میشود از اینکه بهر کروهی منادمت کند و اکثر اوقات خود را بر دامان پست و فرومایه بکذراند و با شخاص او باش قلاش مجالست کند و موالفت ورزد کمتر دیده شده است که مجلس شربی منعقد شود و در آن قتل نفسی نشود یا اقل از آن جراحتی بکسی نرسد یا اقل اقل نزاعی واقع نکردد و پای رنجشی بمیان نیاید ای کسانیکه این کلمات را به بینید مبادا بکوئید مؤلف نادان این سخنان را از آن کوید که خود شرب مدام ننموده و بکیفیتش پی نبرده و کیفیتی از آن حاصل نکرده و با مردمان اهل معاشر نبوده (میکویم) الحمد لله با اینکه مرتکب نبوده و نیستم کم کسی از کم شرب مسکرات چون من داند فلیف کیفیتش را حاصل ندارم که در جوانی باکسانی که مرتکب بوده اند مخالط بوده ام سپس از ایزد متعال مسئلت کردم و در انابت کوفتم زیرا که ندای مَن تَشَبَّهَ بِقَومٍ فَهُوَ مِنهُم را بکوش هوش شنودم از آن اشخاص کناره جسته راه آمد و شد را مسدود نمودم ملاحظه نمائید که اهل فرنکستان با اینکه شرب مسکرات را حرام نمیدانند در این اوقات در بعض از ممالک خود در روزنامه ها اعلان کرده اند که اکر کسی خدمتکذار دولت باشد و شرب مسکرات را ترک نماید مواجب و جیره آن مضاعف خواهد شد و آن روزنامه که بانکریزی و هم بفارسی بطبع رسیده نزد فقیر موجود است و در آن معایب و مفاسدی باندازه یک جزو از کتاب نوشته است بعض از فقراتش این است که نوشته میشود بهترین مشروبات آب خالص کوارا است اینکه در بعض مملکتها اطبّاء بنا بسبب فقدان آب کوارا و صاف یا مقتضیات هوائی از شراب را تجویز میکنند که برای رفع ثقلیت آب را با آن ممزوج کرده بخورند باعتقاد ما همان آب

منادمت
همنشینی کردن است
منه

انابت
بخدای تعالی بازکشت نمودن
منه

من تشبه بقوم الخ
حدیثست یعنی کسیکه مانند شود بقومی پس آن کس از جمله ایشان است مثل اینکه در مجلس معصیتی جلوس کند اکرچه خود مرتکب نشود در کناه شریک خواهد بود
منه

فقدان
کم شدن بضم کاف پارسی و بمعنی نابود شدن
منه

بهتر است وتا مرضی که مستلزم خوردن شرابست نباشد فایدتی در شرب آن نیست تمامی مسکرات بوجود آدمی مضر است ومردمان فرزانه درباب مضرت مسکرات آنچه گفتنی است بتفصیل گفته اند وتصور فایده از مسکرات از نیش عقرب نوش جستن را ماند هرگاه زهر را خاصیت تریاق[1] حاصل آید از شرب مسکرات نیز سودی چشمداشت توان نمود وهرگاه شخص صافی مشرب از ماهیت آن آگاهی حاصل نماید اگر هر قطره اش روحی تازه باشد هر آینه بحکم صفای طبیعت از شرب آنها امتناع میکند شراب خوار کار امروز را بفردا افکنده وجه گذران فردا را نیز امروز خرج مینماید گذشته از اینکه بسی مفاسد از شرب آنها بروز میکند که سبب بدنامی خانواده بیکنامی گشته خرابی خانمانهای بزرگ را نیز بار میاورد هرگاه بدیدهٔ انصاف بنگریم خواهیم دید که ظهور پارهٔ از علل وامراض مهلکه از شیوع استعمال مسکرات است زیرا که در مملکتهائی که شراب وسایر مسکرات بحکم مدنیت ویا بحکم دیانت[2] ممنوع است سکنهٔ آن ممالک از بعض امراض ایمن اند سهل است که قوی البنیه وتندرست هم هستند ودر میانشان کسان عمر دیده هشتاد ونود ساله خیلی پیدا میشود که با کبر سن از تحصیل معاش وتدارک مایحتاج خودشان در نمانده اند بلکه در جاهائی که مسکرات بانواع پیدا میشود واستعمال آنها را نیز تعمیم حاصل آمده آدم هشتاد یا نود ساله تندرست کمتر یافت میشود باور ندارم که یک تن از مردمان خردمند وباشعور در حق مسکرات برخلاف این رای بدهد باجمله از این گونه مقالات نوشته از همچنین در روزنامه دیگر دیده شد که در بسیاری از ممالک یوروپ[3] حکم سخت در منع استعمال مسکرات شده حتی اینکه کارخانه های آن را خراب نموده اند این مؤلف کم خرد شراب نخوار شخص پرخرد شراب خوار استدعا میکند که از روی انصاف تجربه

[1] تریاق معرب تریاک است وآن دوائی است مرکب که چند ادویه را درهم کنند بجهت دفع زهرها ومطلق پادزهر را تریاق نیز گویند منه

[2] دیانت دین داری وپرهیزکاری است منه

[3] یوروپ فرنگستان است وپیش از این مسطور گردید منه

کند

کند افعال وحرکات وسکنات ومشاغل وبروز کمالات ومدخول وجلب منافع کماهی خودرا در حالتی که شرب مسکرات هم میکند بسنجد ودر ماه دیگر حالکونیکه تارک از شرب است نیز آن مذکورات را سنجیده ملاحظه نماید که چه قدر تفاوت در عمل دارد (عزیزا) مرد عاقل نباید بافسانه شعریه که شاعری توصیف شراب کرده باشد فریب خورد که بسا مقصود شاعر چیزی دیگر بوده ومعنی دیگر را قصد کرده بالفرض که مرادش خمر ظاهری باشد خیالات[1] شعریه شخص خردمند را از راه بدر نمی برد شاعری که غزل سرا باشد ومجاز گو نیز بود آخر در غزل چه بگوید جز اینکه تعریف خط وخال معشوق موهومی بکند یا توصیف جام ومدام ودر این کتاب پیش از این در ترکیب بندی سخنی در این معنی منظوم گفته ام مدیدی که گفتم منم از جمله ایشان یک تن که خدا حفظ کند کردن من اگر بگوئیکه شرب کنندگان مسکراتی که تو دیده و در مجلسشان حضور داشته مردمان بیخرد بوده اند ونااهل وبرای اسکاتم بعض اشعار را بخوانی مثل این شعر ورباعی وامثال آن

باده نی در هر سری شر میکند		آنچنان را آنچنانتر میکند
گر باده خوری تو با خردمندان خور	رباعی	یا با صنمی لاله رخی خندان خور
بسیار مخور ورد مکن فاش مساز		کم کم خور وگه گاه خور وپنهان خور

میگویم اولا خیالات شعریه برابری با براهین عقلیه ودلائل حسیه نخواهد کرد ومن خود از این سیاق اشعار بسیار گفته ام که در دیوانم حاضر وموجود است بسا که باز هم خواهم گفت که لازمه شاعری افسانه گوئیست در صورتی که شاعر مجاز گو باشد ثانیا عرضه میدارم بخدائی که سررشتهٔ کائنات بدست اوست اشخاصی را دیدم که سالها دانش آموخته بودند وخرد اندوخته از علم وفضل بهره ها داشتند همچنین مردمان را

[1] خیالات شعریه را دور نیست که پیش از این اشاره کرده باشیم ودر کتب منطق وغیر آن نیک نظر کن که گفته اند مخیلات قضایائیست که اذعان واعتقاد ندارد بآنها نفس ولکن متأثر می شود از آنها از حیث ترغیب وترهیب چون العسل مرة مهوعة والخمر یاقوتة سیالة وهرگاه مقرون شود بآن سجع ووزن البته تأثیر زیاده می شود در آن مانند خیالات شعرا منه

سرک

که بادپستارهای کپر وردا های فاخر و عصا های طویل در میان خلق آمد و شد میکردند همچنین کسانی راکه اگر هزار سخنان ناهنجار بآنها میزدند سر از پشت پا بر نمیداشتند و تکلم نمیکردند چون مجلس شرب حاضر میشدند پس از تجرعی چند دستار بر زمین نهاده رقص را ساز مینمودند و عربده ها آغاز نمی‌که با طبعشان گران بود از حال طبیعی بیرون رفته هرزه ها و سقطها میگفتند وگاه از روی خوش طبعی کردارهای زشت از آنها سر میزد که هوشیاران مجلس از افعال ایشان سر بزیر افکنده غرق عرق میشدند بسا که پس از انقضاء آن مجلس باوقات دیگر شخص شارب در کوچه یا بازار اگر یکی از هوشیاران مجلس را میدید از انفعال حرکات گذشته خویش براهی دیگر رو آورده فرار مینمود (عزیزا) اگر فرضا شعرا زبان از برای شرب مسکرات چنانکه بتعریفش شعر سروده اند بتکذیبش نیز لب گشوده اند اوحدی مراغه اصفهانی در جام جم گفته

هوشیاری تو نه که بیهوشی	هوش داری چو باده کم نوشی
می سرخت بند فروش کند	ننگ سبزت کلیم پوش کند
دل سیاهی دهند و رخ زردی	بهل این سرخ و سبز اگر مردی
خوردن آب گرم و سبزهٔ خشک	خون بسوزاندت چو نافهٔ مشک
بت پرستی زمی پرستی به	مردن عاقلان ز مستی به
چند گوئی که باده غم ببرد	دین و دنیا ببین که هم ببرد

در حدیث است که جُمِعَ الشَّرُّ کُلُّهُ فِی بَیْتٍ وَجُعِلَ مِفْتَاحُهُ الْخَمْرُ نیز در خبر است اَلْخَمْرُ السُّرُورُ وَلٰکِنَّهَا مِفْتَاحُ الشُّرُورِ بحکیمی گفتند شراب بیاشام جواب فرمود نمی آشامم چیزی راکه آن عقلم را بیاشامد یکی از اهل ادب فرزند خود را گفت یا بنی

تجرع
از باب تفعل جرعه جرعه خوردن آب و غیر آن منه

عقیقین مجاز یعنی بد گفتن است

جام جم
نام کتابی است که مثنوی است از اوحدی مرقوم در متن

گرم
بکاف تازی در خت رز است منه

جمع الشر الخ
یعنی شر و بدی جمع شده است تمامش در خانهٔ و قرار داده شده است کلید آن خانه خمر و شراب

الخمر السرور الخ
یعنی خمر و شراب سرور و شادی است آن کلید شرها و بدیها است

ایاکَ وَالشَّرَابَ فَاِنَّهُ مَفْسَدَةٌ لِلدِّینِ وَالْمَالِ وشعرای عرب را نیز اشعار بسیار است منها

تَرَکْتُ النَّبِیذَ وَشُرَّابَهُ	وَصِرْتُ صَدِیقًا لِمَنْ عَابَهُ
شَرَابٌ یُضِلُّ طَرِیقَ الْهُدیٰ	وَیَفْتَحُ لِلشَّرِّ اَبْوَابَهُ

ازاین گونه اشعار در عرب بیشمار است ترقیم آنها موجب تطویل خواهد بود باین شعر شیخ سعدی ختم کنیم

از شراب عشق جانان مست شو	کانچه عقلت میبرد شراب است و آب

و باین شعر خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه شراب خواران را عذر گوئیم و معذرت جوئیم

نه قاضیم نه مدرس نه محتسب نه فقیه	مرا چه کار که منع شراب خواره کنم

چون از برداشتن نقشه های تخت جمشید و دخمه های آنجا فراغت حاصل آمد خواستم از آنجا حرکت کرده بسمتی دیگر بروم و شش روز بود که در تخت ساکن بودم **من حسن الاتفاقات** روز هفتم وقوف روز ولادت باسعادت حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بود یعنی روز هفدهم شهر ربیع الاول پس عزم رحیل را بدل باقامت نمودم قصیدهٔ در عید مولود آنجناب سرودم تا ارمغان سفر آخرتش سازم شاید باین وسیله خود را از مهلکه روز حساب در ظل حمایت و شفاعتش در اندازم این است

گامی بسوی استخر نه ای دل عبرت بر	در بارگه جمشید رو آور و عبرت بر
چشمی بنگه بگمار گوشی دو سه ره منجار	دستی باسف بر دار کن چشم ز عبرت تر
هر سو که بناهائی باخاک شده یکسان	هر جا که سرایائی ویرانه شده یکسر
تختی که سر از رفعت بر تختهٔ مینا سود	چون خردهٔ مینا بین بشکسته زپا تا سر
زان بوم نعیب زاغ آید همه بر گوشت	برجای سرود رود و آواز دف و مزمر

یا بنی ایاک الخ
یعنی ای پسرک من دور کن نفس خود را از خوردن شراب پس بدرستیکه آن خمر فساد و تباهی آرد برای دین و مال است

ترکت النبیذ الخ
یعنی ترک کردم و واگذاردم شراب و مسکر را و اشامیدن آن را و گردیدم دوست از برای کسی که عیب آنرا بگوید منه

شراب الخ
یعنی شراب و خمری که گم میسازد طریق هدایت و راه راست را و میگشاید ابواب شر در های شر را منه

استخر
مکرر مرقوم شده که شهر قدیم فارس بوده که اکنون مرودشت است

کوش خاریدن
کنایه از انگشت نمودن ... کردن

عبرت
بفتح عین مهمله اشک چشم و در کلمات عربیه اعم از آن بصورت ها باید نوشت

تختهٔ مینا
کنایه از آسمان است

مینا
اینجا یعنی شیشه است منه

در ساحت ایوانش جغد است و زغن ساکن | این یک شده بربط زن وان آمده خنیاگر
یک جای ثعالب را اقدام نگر در بزم | یک جای عناکب را انجاب ببین بر در
در ماتم جمشید است گریان همه آن فرگاه | تک اشک روان اوست آن آب که در غوغه
بر ملک فریدون لب بگشوده بضحاکی | هر جا که شکافی هست بر کنگر آن منظر
در پشته آن لاله است خون جگر دارا | بر توده آن سبزه است خاک تن اسکندر
خود خون سیاوش است آن می که بود در جم | از کله کاوس است آنخاک که شد ساغر
شهد لب شیرین است نقلی که نهد ساقی | آه دل پرویز است دودی که دهد مجمر
ز آتشکده رفته است آب خاکش همگی بر باد | پیوسته کف آبست بر جای تف اژدر
دانی که چرا رفت آب ز آتشکده همچون دود | یا رفت چرا بر باد آن خانه چو خاکستر
میلاد محمد شد کز مثل چنان مولود | تا حشر عقیم آیند این چارتنان مادر
بر باد شد از زادش تخت و کله کسری | نابود شد از بودش ملک و سپه قیصر
صورتگر آب و گل ز نقش یکی صورت | کان آمده در معنی بر سیرت صورتگر
گرد آینه از خاک وز زنگ نمودش پاک | پس گشت در آن ظاهر و آن آینه شد مظهر
در روی زمین تا کوفت بر بام رسالت کوس | اسلام همی افراشت بر چرخ برین اختر
احکام رسل را بود منشأ به نخستین روز | آری همه افعال صادر شود از مصدر
اغصان رسالت را او بود ثمر لیکن | ناچار ثمر باشد در اصل شجر مضمر
تا بر نبود در اصل از اصل نروید شاخ | تا شاخ نیارد برگ ظاهر نشود آن بر
او اول و او آخر او باطن و او ظاهر | او طیب و او طاهر او سید و او سرور
در معرفت ذاتش باشد تحیر عقل | چونانکه بود حیران در معرفت داور

جبریل

فرگاه: بروزن درگاه بمعنی تخت بزرگ و ایوان نیز آمده منه
فرخو: بفتح فا بمعنی جوی کوچک و گودال که اندکی آب در آن مانده باشد منه
توده: بروزن سوده بمعنی پشته و تل است
آب: در اینجا بمعنی رونق و شکوه است منه
عقیم: نازاینده است منه
چارتنان: کنایه از عناصر اربعه است منه
اختر: اینجا بمعنی علم و رایت است منه
اغصان: جمع غصن بالضم است که بمعنی شاخ درخت باشد منه

جبریل امین ز آنرو شد پیک امین حق | کو گشت ز جان و دل بر درگه او چاکر
گویند شب معراج بنهاد بگردون پای | ز آنم عجبی باشد با اینکه کنم باور
گویم ز گران حلمش با آن همه سنگینی | نشکست چرا در هم پشت فلک و محور
از حکم متین اوست این گردش افلاک | وز نور جبین اوست این تابش هفت اختر
از آتش قهر او یک شعله بود دوزخ | وز چشمهٔ مهر او یک رشحه بود کوثر
جسمش چو یکی قلب است عالم همه چون قالب | شخصش چو یکی روح است گیتی همه چون پیکر
حکمش همه جا جاری مانند روان در تن | امرش همه ره ساری چونانکه صبا در بر
از خشم تواند کرد صورت ز هیولی دور | وز قهر اگر خواهد گیرد عرض از جوهر
از حکم خدا امرش در آنچه نماید خیر | وز امر خدا نهیش ز آن فعل که زاید شر
از ظلمت موی اوست گر شام بود تیره | وز پرتو روی اوست گر صبح بود انور
فکری که نه یاد اوست آن فکر بود ناقص | ذکری که نه نام اوست آن ذکر بود ابتر
وصفش بقلم ناید گر ز آنکه شیئی گردند | بحر آمده شجره خامه افلاک همه دفتر
حرفی نشود تقریر از مدح و ثنای او | گر خلق جهان آیند مدّاح و ثناگستر
جائی که خدا مدحت فرموده ز لولاکش | فرصت تو سخن بگذار و ز مدح و ثنا بگذر
تا رحمت حق آید بر مؤمن و بر مسلم | تا لعن خدا باشد بر مشرک و بر کافر

دلهای محبانش چون باغ جنان خرم
بر جان حسودانش آتشکده سان آذر

پس از هفتمین روز از تخت جمشید حرکت نموده رفتیم در تنگی که انجا را نقش رجب گویند (و نقش قهرمانش نیز خوانند) و آن تنگ در همان کوه رحمت است که تخت جمشید

واقع

محور: بکسر اول بمعنی تیر چرخ است که چرخ بدان بگردد و باصطلاح اهل هیأت خطی است موهوم که یک سر آن بقطب شمالی و سر دیگرش بقطب جنوبی باشد منه
هیولی: مادهٔ هر چیز و اصل هر شیء است باصطلاح جوهریست که محل جایشد صورت جسمی را منه
عرض: بفتحتین چیزیست که بنفسه مستقل نباشد بلکه قائم بغیر باشد پس عرض قائم بجوهر است و هیچ‌گاه منفک از آن نیست چنانکه صورت از هیولی منه
ابتر: بروزن نامرد دم بریده و نسل نماندگی است منه
لولاک: اشاره است بحدیث قدسی معروف لولاک لما خلقت الافلاک یعنی اگر وجود تو نبود ای پیغمبر نمی‌آفریدم آسمانها را منه
نقش رجب: این کلمه نیز از مستحدثات است و اصلی ندارد منه

در پایان آن واقع شده ونقش رجب تا تخت جمشید بمسافت نیم فرسنگ است یعنی از
پای تخت رو بطرف جنوب در دامنه کوه میروند تا میرسند بآن نقش ها و آنجا دره ایست
در کوه در آخر دره فضائی است کوچک مثل کریاس که از کوه طبیعی است و کوههای اطراف
آن کریاس بسیار کوتاه است در آنجا سه مجلس صورت بر سنگ کوه نقر کرده اند یک
مجلس در طرف دست راست شخص است هر گاه بجنوب بایستد یک مجلس روبرو
ومجلس دیگر در طرف دست چپ است

(تفصیل مجالس سه گانه) مجلس دست راست مسطحه ایست که ارتفاع آن بمقدار دو
ذرع وعرضش سه ذرع ونیم است و آن مجلس تا زمین چندان مسافت ندارد و در آن
مسطحه صورت دو سوار بر سنگ نقش کرده اند روبروی یکدیگر و حلقه معاهده که تفصیلش
سابقا مرقوم شد در دست دارند سواری که در طرف یسار شخص نظر کننده است تاجی
بر سر دارد مدرج و در گردن وسینه اسب آن حلقه های بزرگ است و کمپله کلان از طرف راست
اسب آویخته که رشته آن زنجیر است سوار دیگر نیز صورت پادشاهی است که دو
پارچه پشت سر بسته و باد آن پارچه ها را حرکت داده این پادشاه نیز کمپله بسته بزنجیر را
از طرف اسب آویخته و دامان جامه هر دو پادشاه دراز و پر از چین است پا و رکاب
آنها محو شده و از سنگ ریزش نموده ودم اسبهای ایشان مثل این است که تابیده
باشند یا دور آن ریسمانی پیچیده باشند (اما مجلس روبرو) مسطحه ایست که ارتفاع
آن سه ذرع است وعرضش چهار ذرع ونیم در آن صورت دو پادشاه پیاده است که با هم
حلقه مذکوره را گرفته اند یک پادشاه پر بسیار بزرگی بر کلاه نصب کرده و از عقب سر
آن دو پارچه آویخته پادشاه دیگر در دست چپ عصائی دارد واز پشت سرش نیز پارچهٔ

کریاس
بالکسر سابقا گذشت
که بمعنی بالاخانه است
وبمعنی دربار و جلوخانه
نیز آمده منه

مدرج
بصیغه مفعول مذکور
داشتیم که بمعنی پایه پایه
و درجه درجه است
منه

دو پارچه
همان گیسو بند است
که در متن کتاب تفصیل
آن مرقوم شده
منه

آویزان ودر پایین آن دو پادشاه صورت دو طفل خرد سال است یکی کلاه بر سر دارد
ودست راست را بالا گرفته دیگری سرش برهنه ودر دست راست عصائی دارد ودر عقب
سر یک پادشاه دو نفر ایستاده اند در دست یکی آلت مگس پران است و دیگری دست
راست خود را بالا گرفته ودست چپ آن مثل این است که در پارچه باشد یا اینکه
دست را در آستین کشیده و پنهان داشته وقدری دورتر از آن دو نفر شخص دیگر
است که بانگشت اشاره میکند بلوحی که در آن خطوطی است بخط پهلوی واین شخص پایین
تنه آن بسبب نقصان سنگ کوه نقش نکرده اند اما پشت سر پادشاه دیگر آثار
ستونیست که نموده اند ودر عقب ستون صورت دو نفر است که آنها پشت سر پادشاه
نموده اند یکی از آنها نیز بانگشت اشاره میکند بجائی این عرصه و مسطحه تا زمین نیز مسافتی
ندارد ودست بآنها میرسد (اما مجلس دست چپ) در مسطحه ایست که ارتفاعش
از سه ذرع قدری بیشتر است وعرض آن چهار ذرع ونیم واین مجلس تا زمین نزدیک است و
در آن مسطحه صورت پادشاهی است که سوار بر اسب است تاجی بر سر دارد دو پر
بر تاج نصب نموده ودر پشت سر نیز دو پارچه بسته وباد حرکتشان داده وطوقی
بگردن دارد ودامان جامه اش چین چین است پا و رکابش محو و نابود شده و فقط پیداست
که دو پارچه بر پشت کفش یا رکاب گره زده بوده وبر پیشانی اسبش پر کوچکی
زده شده وسه تسمه که بر سر آنها گوئیست از بغل اسب آویخته ودر سینه اسب
آن چند سطر بخط بسیار ریزه همچنین مقابل سینه اسب در متن مجلس سطوری چند نوشته
وحجاری کرده اند بخط پهلوی ویونانی ودر عقب سر آن پادشاه صورت ده
نفر نوکر را نقش نموده اند همه ایستاده ودر دست دو نفر از آنها حربه ایست که تا شانه ها

دست را
در آستین کشیده
این مایه حیرت است دور
جاهای دیگر مثل صورتی که در
مجلسی از مجالس نقش رستم
است که بعد از این
خواهد آمد انجام نکند ترا
در آستین کشیده
مقصود مفهوم
نگردید
الله اعلم
منه

دو پارچه
همان موی بند است
که مذکور شده
منه

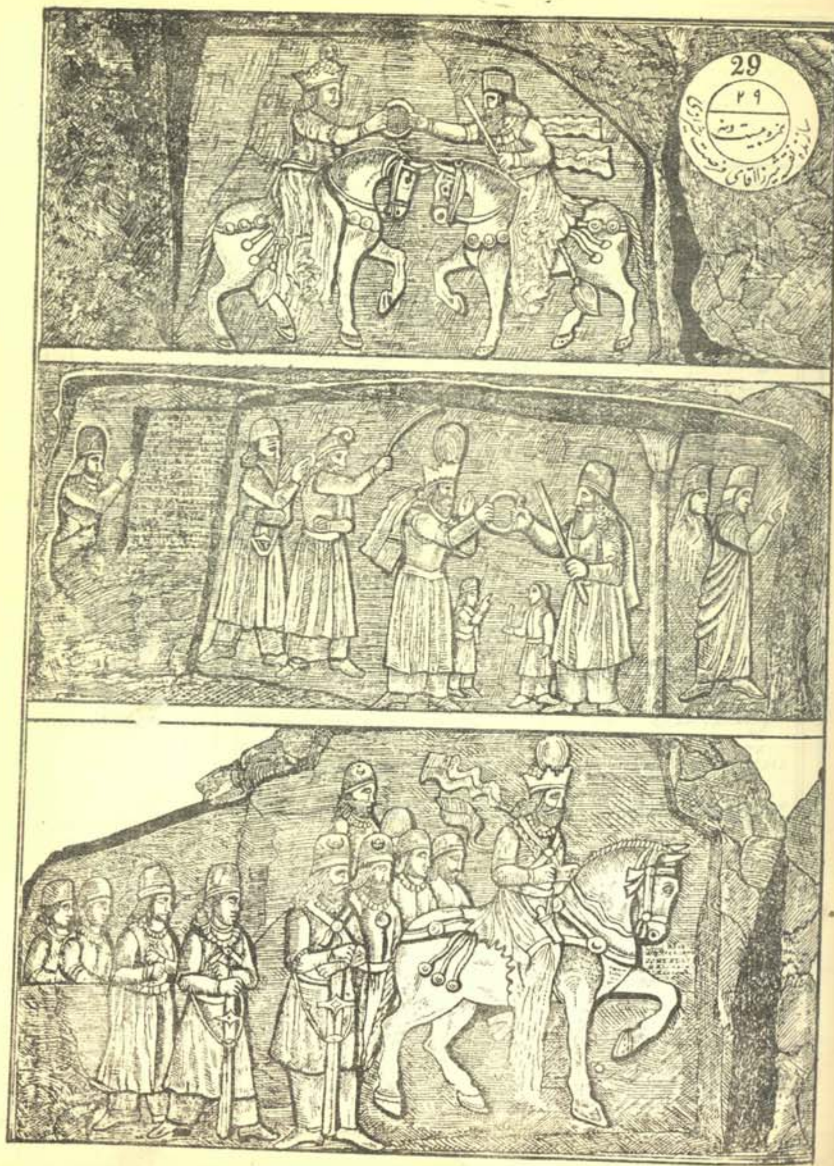
که بند آنها را بکمر بسته اند وبگردن وسینه شان گردن بند وطوق است ودر کلاه بعضی
نشانی است ودو نفر از آنها نصف تنشان در پشت حایلی[1] است که نقش نشده

فصل درباب ترجمه خطوط مذکوره که در دو مجلس نوشته شده (خطوط مجلس روبرو)
از ترجمه آن معذوریم زیراکه آنقدر آن خطوط محو ونابود شده واز سنگ ریزش کرده که درست
معلوم نمی شود واشخاصی که از ترجمه آن ربطی داشته اند واین را دیده اند در کتاب خود
ترجمه درستی ننموده اند مگر از هر سطری چند کلمهٔ را فهمیده واز آن کلمات خلاصهٔ یافته اند
که مذکور میشود (آن خلاصه این است) که پادشاهی که نامش از سنگ محو شده میگوید
من شاهنشاه هستم وبسیار جاها را گرفتم وآئین دین زردشت را که از میان رفته بود ظاهر
ساختم ورواج دادم وشرحی هم از طریقه دین زردشت را در آنجا بر سنگ نقش نموده
(مؤلف گوید) آنچه بنظر فقیر میرسد این پادشاه باید اردشیر بابکان باشد زیراکه در
زمان سلطنت آن پیروان زردشت در طریقه خود مختلف شده بودند بچندین فرقه و
سایر مردم هم بنای بت پرستی را گذارده بودند اردشیر مذکور پس از انتظام کار سلطنت
دین زردشت را رواج داد وبت پرستی را منع کرد که تفصیلش در کتب تواریخ مسطور است
(ترجمه خطوط مجلس دست چپ که در تن ودر سینه اسب بخط پهلوی ویونانی است)
این است صورت اورمزد[2] پرست خداوندگار شاپور شاهنشاه ایران وغیر ایران
حاکم از جانب خدا پسر اورمزد پرست خداوندگار اردشیر شاهنشاه ایران حاکم
از جانب خدا پسر خداوندگار بابک شاه انتهی (مؤلف گوید) ازاین ترجمه
بقرینه معلوم میشود که مجلس روبرو که مذکور شد همان اردشیر بابکان باشد نقشه
هرسه مجلس مذکور را در یک ورقه برداشتم بنمره بیست ونه (۲۹)

[1] حایلی است مثل اینکه صورت دیواری یا طاقچه را کشیده باشند وآن دو نفر را در پشت آن قرار داده باشند که اسافل اعضای ایشان دیده نباشد منه

[2] اورمزد مکرر گفته آمد که نام خداست ومعانی دیگر دارد که اینجا مقصود نیست منه

چون ازنقوش



چون از نقش معروف بنقش رجب فراغت حاصل شد حرکت نموده رفتم بمکانی که مسمی
بنقش رستم است   نقش رستم در طرف جنوب تخت جمشید است به ربع فرسخ دور
از آن   و اینکه آنرا نقش رستم گویند بی معنی است و ما سابقا در این کتاب ذکر نمودیم که
اهالی دهات و روستائیها هر صورت قوی هیکلی را که به بینند آنرا نقش رستم میخوانند
بالجمله نقش رستم مذکور در کوهی دیگر است غیر از کوه تخت جمشید که سابقا آن را اتپه شاهی
مینامیده اند زیرا که مقبره سلاطین در آنجاست که مذکور خواهد شد   و اهالی آنجا در
این زمان آن کوه را کوه حاجی آباد گویند بجهت آنکه دهی مسمی باسم مذکور قریب
بآن کوه واقع شده   و قطعهٔ از آن کوه را که نقش رستم بر آن حجاری شده اق تپه
مینامند یعنی کوه سفید   و در مابین کوه مذکور و کوه تخت جمشید رودخانه سیوند است
که سابقا نامی از آن برده شد

اما تفصیل نقش رستم   قریب بزمین قطعهٔ از کوه را صاف نموده اند که در آن
نقش دو صورت است   ارتفاع آن مسطح ۳ سه ذرع فی الجمله کمتر است و عرضش سه ذرع
و ارتفاع از زمین تا بپای آن صور تها دو ذرع و یکچاریک است   (خلاصه) در آن عرصه
صورت دو نفر سوار را نقش نموده اند که در دست یکی از آنها حلقه ایست و آن را
دراز نموده سوار دیگر دستی بسوی آن حلقه برده (این همان حلقه معاهده و بیعت است)
لباس و جامه های آنها بسیار بلند و دامنه دار است   سواری که در طرف دست راست
واقع شده تاجی بر سر دارد   و سواری که در طرف دست چپ است پری بسیار
بزرگ بر کلاه زده و یکنفر پیاده عقب سر آن آلت مگس پران را دارد   و دو نفر هم پشت
سم اسبها بخاک افتاده اند یکی زیر پای اسب یک پادشاه دیگری زیر پای اسب پادشاه دیگر

چ
بفتح اول و ثانی یا
سه نقطه مشدده کوه
پست و پشته بلند را
گویند منه

حاجی آباد
دهی است دور از
نقش رستم مذکور در متن
و محاذی آن ده در کوه
آثاری چند است از
دخمه و احجاری که
تراشیده اند
و بر آنها خطوطی
نقش نموده اند
بخط پهلوی

مثل این است که ساجد باشند ویا اینکه احتمال دارد که آن دو پادشاه این دو نفر را پایمال مینمایند
چون صورت آن دو نفر خراب و محو کردیده درست معلوم نمی شود همین قدر سر انها ظاهر
است اَلْعِلْمُ عِنْدَ الله تعالی وقتی در یکی از کتب جغرافیا بزبان انگلیسی دیدم نوشته بود
که نزدیک تخت جمشید آنجا که نقش رستم نام دارد صورت دو سوار است یکی از آنها
اورمزد است و دیگر اردشیر بابکان واسم اردشیر ارتک سرسز بود بتقلب زمان
اردشیر شده ودر شانه اسب هر دو سوار بزبان پهلوی خط نوشته اند و روی سر
سوار دست راست تاج است وموهای پیچ پیچ دارد که روی شانه اش ریخته است
و با سبیل است ودم ریش راچیده در دست آن حلقه ایست باصطلاح شاهان
ساسانی بآن حلقه اعتقاد داشته اند زیرا که آن حلقه کلیسا ومعبد انهاست وصورت
سوار دست چپ که اردشیر است کلاهی دارد مثل فانوس دست چپ خود را بلند
کرده آورده پیش دهن وعقب سر پادشاه شخصی ایستاده مکس پران بدست گرفته است
و در سر اسبها لجام ودهنه حلقه دار است وخیلی قشنک است ودر زیر پای اسبها
دو نفر آدم افتاده اند بخاک که بدور کردن یکی از انها مار پیچیده است واحتمال دارد که
آن صورت ضحاک باشد که خفت وذلت اورا خواسته اند بنمایند یعنی اگرچه در حیات
نیست ولی در عالم برزخ ذلیل وخوار است واحتمال هم دارد که صورت اهرمن
باشد که مقابل یزدان است پستی وناکسی اورا خواسته اند برسانند (اما ترجمه
خطوطی که در آنجاست) (روی سینه اسب سوار دست راست بپهلوی نوشته)
صورت مجسم از اورمزد (مؤلف کوید) اَسْتَعِیذُ الله عَمَّا یَفْتَرُونَ انتهی
(روی سینه اسب سوار دست چپ نیز بخط پهلوی نوشته شده است)

کلیسا
بکسر اول و یاء پرستشگاه مجوس و نصاری و غیرها است
منه
برزخ
معنیش سابقا گذشت که زمان ما بین مرگ و قیامت است
منه
اهرمن
نیز معنیش مرقوم شد که دیو و شیطان است که راهنمای بدیهاست باعتقاد ایشان
منه
استعیذ الله
بحذف ایصال است زیرا که استعیذ بالله باید گفت
منه

صورت
مرهم

صورت اورمزد پرست خداوندکار اردشیر شاهنشاه ایران حاکم از خدا پسر خداوندکار
بابک پادشاه دیگر چیزی پیش از این ننوشته است ودر میان آن دو سوار رو بالا
صورت قرص آفتاب رانقش کرده اند انتهی این بود ترجمه آنچه که در کتاب جغرافیی
انگلیسی دوازده سال قبل دیدم وآنرا نوشته بودم وهمیشه بخاطر میداشتم که هرگاه توفیق
رفیق شد وگذارم بجانب مرودشت افتاد آن نقش را ملاحظه کنم تا در این اوان
که بید الٰهی مقصودم حاصل آمد چون نزدیک آن نقش آمدم صورت ترجمه شخص انگریز
همراه بود آن نقوش را با تفصیل مذکور مطابقه نمودم همه درست است مگر چند چیز
یکی اینکه نوشته اردشیر کلاهی دارد مثل فانوس آن کلاه نیست بلکه پر بسیار بزرگیست
که بکلاه نصب نموده وآن شخص آن پر را کلاه انگاشته دیگر اینکه نوشته آن دو نفر
افتاده بخاک در گردن یکی مار پیچیده آن مار نیست بلکه آنچه را که مار دانسته رشته و
پارچه ایست که اکثر سلاطین درعقب سر بسته اند ومکررا صورت آن پارچه ها کشیده
شده در این کتاب وچون دانستیم که آن رشته است ومار نیست دیگر حاجت
بتعبیرات مذکوره نیست که ضحاک چنین واهرمن چنان وآنچه بنظر میرسد آن دو نفر
کسانی هستند که یاغی بوده پس آمده از روی اطاعت ساجد شده پوزش مینمایند یا اینکه
سلاطینی اند که مغلوب کردیده باشند وصورت آنها را در حالتی که پایمال سم مرکب شده اند
کشیده اند چنانکه این رسم سلاطین عجم بوده که پس از هر فتحی که شاهی را می کشتند یا اسیر مینمودند
صورتش را بطریق مذکور نقش میکردند (تفصیل رشته که در پشت سر سلاطین است اینست)
بسیار جاها در این کتاب بیان آن رشته وپارچه شده ومکررا صورتش ساخته کردیده
در حالتی که باد آنها را حرکت میدهد ودر جائی هم گفته ایم که باید آن رشته وصل بکلاه باشد

بابک
پدر اردشیر بوده و او را بابکان نیز میگفته اند ودر بعض از تواریخ دیدیم که بابک را جد مادری اردشیر نوشته بود وپدر اردشیر را ساسان در هر حال خواه بابک پدرش یا جد مادری منافات ندارد که گفته است من پسر بابک پادشاه هستم که پدر مادر وجد مادر را پدر نیز میگویند
منه
پوزش
سابقا مکرر گفته شد که بمعنی عذر است
منه

بکنند

ولیکن آنچه الحال بخاطر رسیده این است که آن پارچه و رشته یا موی بند باشد زیرا که گیسوان اکثر سلاطین عجم انبوه بوده و آزاد و دسته کرده بر دو شانه می افکنده اند و بسا مجعّد میساخته اند و بواسطه انبوهی محتاج بموی بندی شده اند و موی بند پارچه پهنی بوده که بسر بسته و از عقب گره میزده اند تا چون حرکت نمایند یا اسب بدوانند مویشان آشفته و درهم نشود و آن موی بند دنباله داشته و از پشت سر افکنده می شده

فصل پس از مراجعت از سفر مرودشت وغیره که بترجمه خطوط میخی و پهلوی پرداختم چون ترجمه خطوط نقش رستم را بدست آوردم مطابق بود با ترجمه که شخص انگلیس سابق الذکر نموده است ولی حیرت دارم از اینکه بر اسب سوار دست راست نوشته این صورت خدا است چگونه میتوان برای او تعالی صورت تصوّر نمود کلماتی که از آن سر زده مسطور است خالی از حکمت نیست و عقل تصدیق ندارد باینکه شخص حکیم برای خدای تعالی صورت تصوّر کند طایفهٔ از یهود و فرقهٔ از عامه اند که آنها را مجسّمه و مشبّهه خوانند عقیده ایشان این است که خدای تعالی سر و دست و پا دارد با اینکه این بدیهی البطلان است چه که اگر جسم باشد محتاج بمکان خواهد بود و هر محتاجی ناچار ممکن است نه واجب و براهین بسیار در کتب علما در این معنی اقامه کرده اند که اینجا را گنجایش ذکر آنها نیست وقتی بحضور مولانا السعید الاستاد الرشید جناب شیخ مفید طوّل الله عمره و شکر الله سعیه از فرقه مذکوره سؤال نمودم آنجناب مختصری از کتب علماء در صفحهٔ مرقوم نموده باین بنده مرحمت فرمودند این است

بیانی در اعتقاد طایفهٔ مجسّمه

آنچه معلوم گردیده آن است که مشبّهه و مجسّمه از اهل اسلام در اعتقاد یکفرقه و در شرعیات فرقهائی چندند مثل آنکه بعضی از اتباع ابوحنیفه و برخی از اصحاب مالک

مجسّمه بصیغهٔ فاعل است منه
مشبّهه ایضاً از باب تفعیل و بصیغهٔ اسم فاعل است نیز منه
یکفرقه اند بجهت اینکه تمام ایشان تشبیه کردند خدا را بمخلوقات و تمثیل کردند او را بجاداثات منه
فرقهائی چندند بلکه در طریق تشبیه نیز مختلف اند مثل اینکه مشبّهه غلاة شیعه چون سبائیه و بیانیه که آنها علی اللّهی اند و قائل اند بجسم و حرکت و انتقال و حلول در اجسام و بعض از ایشانند مشبّهه حشویه که قائل شده اند باینکه خدای تعالی جسمی است نه مثل اجسام و مرکب از گوشت و خون است اما نه مثل گوشت و خون دیگران و از برای او اعضا است و گویند جایز است مخلصین و زیارت کنندگان او تعالی که او را مصافحه و معانقه کنند تعالی ربّنا عمّا یقولون منه

وجمعی از مریدین شافعی و جملهٔ تبعه سفیان ثوری و احمد بن حنبل الی غیر ذلک میباشند و ایشان از برای خدای تعالی جا و مکان اثبات نمایند و این بجهت آنست که باعتقاد ایشان هر چیز را که جا و مکان نباشد معدوم بود و گفته اند که خدا بر عرش نشسته و پایها بر کرسی نهاده و از برای او جمله اعضا اثبات کنند شخصی از کبار ائمهٔ ایشان که جمعی احادیث نزد او میخواندند از او پرسیدند که خدا اعضا دارد گفت بلی جمله اعضا دارد چنانکه ما داریم مردی در آن میان اشاره بعورت خود کرد آن شخص گفت این را نیز دارد و از ابوهریره کذّاب روایت کنند که از رسول خدا پرسیدند که خدا از چیست گفت از آب لیکن نه از آب زمین و نه از آب آسمان بلکه اسبی بیافرید و او را بدوانید تا عرق کرد پس خود را از آن عرق آفرید و گویند از عبدالله بن عمرو بن عاص روایت شده که رسول خدا فرمود ملائکه را خدا از موی سینه و دستهای خود آفرید و نسبت بابن عبّاس دهند که گفت رسول خدا فرمود رفتم نزد خدا در بهشت و خدا را دیدم بصورت جوانی مجعّد موی جامهٔ زرین پوشیده بود و گویند خدای تعالی شب آدینه بر خری نشیند و بر زمین آید و از حمّاد بن سلمه روایت کنند که خدای تعالی بر اشتری نشسته و پیراهنی زرین پوشیده روز عرفه در عرفات فرود آید و گویند در اصفهان یکی از فقهای مشبّهه بود و پارهٔ از پشم شتر در حقه نهاده و بمشک و عود آنرا بخور داده میگفت چون احمد بن حنبل بکعبه رفت خدا را در عرفات دید بر اشتری نشسته و جامه زرین پوشیده احمد او را بشناخت و دامن شتر او بگرفت خدا اشتر برانگیخت و برفت پس پارهٔ از پشم آن شتر در دست احمد بماند و این آن پشم است و هرگاه یکی از مشبّهه بیمار می شد زری چند نزد آن شخص میفرستاد

سفیان ثوری در زمان حضرت صادق علیه السلام بوده و فوت سفیان در سنه یکصد و شصت هجری است منه
مجعّد بصیغهٔ مفعول مرغول و پیچیده است منه
روز عرفه نهم از ماه ذی الحجه الحرام است و معروف است منه
عرفات صحرائیست قریب مکه که روز عرفه حاجیان در آنجا آداب حج بجا آورند منه



پس آن شخص آنخقه را برداشته بخانه بیمار میرفت وآن پشم را در کلاب فرو برده وآن
کلاب را بخور میداد و پاره در روی میمالید وکویند شبی که رسول خدا بمعراج رفت خواست
به نشیند کوزه بلوری در آنجا بود پایش بکوزه برآمد کوزه بشکست خدا دست دراز کرده
ردای او را بگرو بکشید و کفت کوزه باز فرست وردای خود را بستان وکویند شخصی پیش
معاذ رفت دید طعام میخورد ازاو پرسید که خداوند را خوردنی وآشامیدنی هست
کفت بلی چنانکه شما راهست الی غیر ذلک من ترهاتهم ومفتریاتهم وکویند بنای این
مذهب در اسلام از یحیی بن معین واحمد بن حنبل وسفیان ثوری وداود اصفهانی
وبعضی دیکر شده وآن مذهب سابقا در سایر فرق از قبیل یهود وغیرهم بوده وهست انتهی
(مؤلف کوید) در کتاب اصول کافی است که سهل در این باب بخدمت حضرت
امام حسن عسکری علیه السلام عریضه کرد وآن حضرت در جواب او مرقوم فرمود
اللّهُ واحدٌ احدٌ لم یلِدْ ولم یولَدْ ولم یکنْ له کفواً احدٌ خالقٌ ولیسَ بمخلوقٍ یخلقُ تبارکَ وَ
تعالی ما یشاءُ من الاجسامِ وغیرِ ذلکَ ولیسَ بجسمٍ ویصوّرُ ما یشاءُ ولیسَ بصورةٍ
جلَّ ثناؤهُ وتقدّستْ اسماؤهُ ان یکونَ له شِبهٌ هو لا غیرُهُ لیسَ کمثلهِ شیءٌ وهوَ
السّمیعُ البصیرُ

(خلاصه) چون اردشیر معتقد دین زردشت بوده وزردشت هم مجسمه بوده
لهذا احتمال میتوان داد که مرادش از کلمه او رمزد خدا نباشد زیرا که بغیر از اینکه سابقا
کفتیم این کلمه بمعنی خدا هست نیز بمعنی ستاره مشتری ونام ملکی هم آمده شاید مرادش
یکی از این دو باشد الله تعالی هو العالم بحقایق الامور (بهرصورت) نقشه
آن مجلس را برداشتم در ورقه بمزه سی (۳۰)

معاذ بالفتح یکی از جمله عامه است منه

ترهات بضم اول وراء مشدده جمع ترّهه است که بمعنی باطل وسخن بی فایده باشد منه

الله احد الخ یعنی خدا یک است ونزائیده است وزائیده نشده است ونبوده است از برای او مثل ومانند هیچکس آفریننده است وآفریده نشده است می آفریند آنچه را که بخواهد از جسمها وغیر آن وخود جسم نیست صورت می بندد آنچه را که بخواهد وخود صورت نیست بزرک است مداح وپاکیزه است نامهای او از اینکه از برای او مانندی باشد آن خدا نه غیر آن خدا نیست مانند او چیزی اوست شنوا وبینا منه

از نقش رستم که میگذرند بمقدار چند قدمی در همان کوه بمسطحه دیگر چند نفر صورت نقش بر سنگست فاصله آن مسطحه تا زمین متجاوز از دو ذرع است (تفصیل صورتها) صورت پادشاهیست پیاده در میان که گویا میخواهد از درگاهی بیرون بیاید بر کلاه خویش پری نصب نموده عصائی بدست گرفته لباس را پسته بدون چین در بردارد و گیسوانش خیلی انبوه است و در هر طرف پادشاه چند نفر ایستاده اند که از کمر تا پای آنها پیدا نیست مثل این است که در پشت دیوار درگاه یا دست انداز عمارت باشند بعض از آنها دستهارا بالا برده بانگشت اشاره میکنند و گیسوی آنها انبوه نیست ولی تا پیده است و بر کلاه ایشان نشانی است و یک نفر از آنها که در آخر همه است و در طرف دست چپ پادشاه واقع شده قامتش سراپا نمایان است و آن پشت بپادشاه کرده و میرود اما صورت را بر گردانیده و بر شانهای آن نشان و علامتی است مثل نشانهائی که سرتیب یا سرهنگان این زمان بر سر شانه میگذارند و چنین مینماید که این شخص از صنف آن جماعت نباشد چون حجاری صورتهای مذکوره را خیلی بد نموده اند بلکه طراحی آن نیز امتیازی ندارد لهذا از برداشتن نقشه آنها چشم پوشیده اکتفا بهمان تفصیل نمودم که گذشت

ذکر دخمه هائی که در نقش رستم است

از نقش و صورتهای مذکوره چند قدمی گذشته در آن کوه سه دخمه است بردیف که روی آنها بسمت جنوب شرقی است و یک دخمه دیگر نیز قریب بآن سه دخمه است که روی آن بسمت جنوب غربی است و این دخمه طوری واقع شده که وصول بآن محال است و دست رسی بآن نیست و کوه مذکور منبسط و دامنه دار نیست بلکه مسقط الحجر است ارتفاع آنها) از مسقط الحجر کوه تا سوراخ هر دخمه ده ذرع است (سی مخفی نماناد)

نشانی که بر کلاه آنهاست شبیه بهلال ماه است و مثل نشانهای دولت عثمانی است که در این زمان دارند منه

نشانهائی که بر شانهای آن صورتست مثل نشان دوش اشخاص مذکور در متن است که آن نشان را در این زمان اپلیت مینامند منه

قبل از آنکه این فقیر بسمت مرودشت بروم از بعضی می شنیدم که در کوه نقش رستم چند دخمه
است که کس را دست رس نیست تا پائی در آنجا گذارد و محال است که راه وصول بآن
محال[1] یابد مگر اینکه بعض از اهالی مرودشت هستند که کمررو[2] اند و بالای آن دخمه‌ها میروند و
هر کس بخواهد مبلغی معین داده بوسیله بند و طنابی او را بالا میکشند پس از تماشا فرودش
میاورند ونیز شنیده شد که دو سال قبل از این سیاحی از اهالی یوروپ در آن مکان
رفته منجنیقی ساخته و بوسیله منجنیق در آن دخمه‌ها قدم گذارده و نقشه از صور دخمه‌ها بر روی
گچ برداشته (بیان ذلک) صورتهائی را که منقور بر احجار است نخست از گرد و غبار
شست و شو کرده و خشک ساخته پس با روغنی آنها را چرب نموده آنگاه گچهای خوب بسیار
نرم ولایتی را با آب سرشته نزدیک به بستن گچ بر آن احجار زده و با آلت بنائی گچ را تخت
نموده بعد از چند دقیقه تا هنوز رطوبتی در گچ بوده با کارد گچ را تخته تخته بریده و از روی احجار
برداشته در حالتی که عکس صور بر روی گچ برداشته شده یعنی هر جا که روی سنگ
تحدّب[3] داشته بر روی گچ تقعّر[4] پیدا نموده و بالعکس بالعکس (بالجمله) این فقیر دو نفر از
اشخاص کمررو را باتفاق در آنجا برده و مبلغ معین را داده تا از زمین بدانجاها صعود نمایند
ابتداء آنها بالا رفتند از مشاهده رفتنشان تا بالا توحشی داشتم چه جای اینکه مرا بالا کشند
(مجملاً) طنابی که همراه برده بودند از بالا بزیر نموده دو نفر دیگر که پائین بودند آن طناب را بکمر و شانه‌ام
محکم بستند دو نفر بالا مرا ببالا کشیدند با هزار گونه وحشت که از برایم دست داده بود
چون در آن بلندی مستقر گردیدم هر گاه نظر بپائین کوه و بجانب صحرا می افکندم دهشت
بر وحشتم می افزود لهذا چشم از نظاره صحرا می پوشیدم صورتهائی که در جلو این
دخمه بود بعینه مثل صورتهای جلو دخمه‌های تخت جمشید است و تغییری با آن صورتها ندارند

[1] محال: بفتح میم جمع محل است و در اصل محالل بوده لام ادغام شده منه

[2] کمررو: کسی است که بی وسیله بند یا نردبان یا منجنیق از کوه بالا برود و فرود آید و این کار از همه نیاید مگر بمشق کردن بسیار منه

[3] تحدّب: بر جسته شدن و کوژ پشت گردیدن منه

[4] تقعّر: گود شدن و بعمق فرو رفتن منه

همان

همان صورت پادشاه بر روی پله‌های سه گانه و داشتن کمان در دست و صورت دیگر که از کمر
تا کمر انسان و اسافل اعضایش چون مرغ و بال کشاده و صورت قرص آفتاب و مجمره آتش
و علامت ستونها و صورت آدمهای زیر پای پادشاه که دستها را بلند کرده تخت پادشاه را
گرفته اند تماماً بدون کم و زیاد مانند دخمه‌های تخت جمشید گرگویا یک استاد ساخته باشد یا اینکه
از روی دخمه‌های تخت جمشید نقشه برداشته در اینجا بکار برده باشد و تفصیل طراحی و حجاری
آن صور را چون پیش از این نگاشته‌ام اینجا حاجت به بیان و تفصیل نیست (خلاصه)
داخل دخمه شدم در اندرون دخمه نیز همان طاق و همان رواق و همان مقبره و همان سنگ
روی مقبره که در دخمه‌های تخت جمشید است الا فرقی که دارند مذکور خواهد شد
پس از تماشا باز بوسیله طناب هبوطم[1] دادند و آن اشخاص پائین کوه حایل داشتند و محافظت
از افتادنم نمودند ودر دو دخمه دیگر هم بهمین قاعده بالا رفته و فرود آمدم ولی این دفعه وحشتم
کمتر بود وصورتهای جلو این دو دخمه نیز مانند دخمه اول بدون فرق است
(تفصیل اندرون دخمه‌ها و فرقی که باهم دارند) دخمه اول که سمت نقش رستم است در
آن طاق و صفه ایست که جای دو میت را در سنگ حفر نموده اند دخمه دوم
همچنین دخمه سیم نه حفره[2] دارد که مقبره نه نفر میت است و سنگ روی قبرهای نه حفره
مذکوره را نیز برداشته و بر کنار افکنده و شکسته اند و در آن قبور هم مانند قبرهای دخمه
تخت جمشید پر از فضله حیوان و خاک و خاشاک است و در جلو دخمه سومی در اطراف
و جوانب صورتها از بالا تا پائین خطوط بسیار نقش نموده اند بخط میخی و حجاری خوبی نموده اند
وقتی یکی از صاحب منصبان انگلیس که از اهل سیاحت بود با هم گفتگوئی در نقش رستم داشتیم
مذکور میکرد که دخمه سومی در آنجا دارا[3] ساخته و یکی از آن قبور که در اندرون دخمه است

[1] هبوط: بضمتین یعنی فرود آمدن است منه

[2] حفره: بالضم کنده و گودال و سوراخ است منه

[3] دارا: مرادش دارای پسر داراب بود منه

مخصوص



قرخو ددار است که از خطوطش معلوم کردیده ونیز میکفت دخمهٔ اول اکرچه خطی ندارد
ولی از قرینه و از تاریخ انکریزی معلوم است که مقبرهٔ فریدون فرخ است که از نژاد جمشید
بوده انتهی زمانیکه در دخمهٔ اول بودم و تماشای آنجارا مینمودم دیدم برروی سنکی بخط نسخ
یکی از اهالی ایران که اسم خودرا عبد الله مترجم و منشی رقم کرده بر کتب نوشته بود که در سنه
یکهزار و دویست و هشتاد هجری باتفاق یکی از صاحبان انکلیس آمدیم در اینجا صاحب
مذکور مرا فرمود این اشعار فردوسی را بر این سنک بنویس نوشتم

فریدون زکاری که کرد ایزدی	تخست این جهان را بشست از بدی
فریدون فرخ فرشته نبود	زعود و زعنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت این نیکوئی	تو داد و دهش کن فریدون توئی (انتهی)

از تقریر این شخص انکلیس و حکم آن بنگارش اشعار مذکوره چنین بر میآید که آن نیز این دخمه را
از فریدون میدانسته واحتمال هم دارد که سیاح انکریز سابق الذکر از این شخص شنیده
باشد که این دخمه فریدون است وهم محتمل است که برفرض بودن آن دخمه از فریدون نبشته
وخالی از خیال کفته بنویسند واتفاقاً مصادفه و مقارنه واقع شده باشد و تحمل که یکی
از اینها که کفته اند و کفته ایم نباشد الله اعلم دیکری در آن دخمه از شیخ سعدی نوشته بود

مشقت نیرزد جهان داشتن	کرفتن بشمشیر و بکذاشتن
که را دانی از خسروان عجم	زعهد فریدون و ضحاک و جم
که بر تخت و ملکش نیامد زوال	نماند بجز ملک ایزد تعال

چون بیرون آن سه دخمهٔ مذکوره بحسب ارتفاع و عرض و نقوش مثل هم اند اکتفا نمودم
به برداشتن دخمهٔ سوم که خطوط میخی بر آن منقوش است و آن بهمزه سی و یکیست (۳۱)

فرخ لقب فریدون بوده و وی مردی دانشمند و فرزانه و صاحب تصانیف است علم حکمت و طب و نجوم را بوی نسبت دهند منه

مصادفه در لغت بمعنی یافتن و دیدن چیزی است و بمعنی مقارنه نیز استعمال میشود منه

جم همان جمشید است منه

فصل مستور نیست که در این کتاب هر جا فصلی است مطالب مسطوره در آن پس از
مراجعت از سفر یعنی در حضر نوشته شده و ملحق بکتاب گردیده از جمله آن ملحقات ترجمه
خطوط میخی و پهلوی بر احجار است به تفصیلی که گذشت و از جمله آن ترجمه ها ترجمه خطوط
است که در درِ دخمه مذکوره است (یعنی دخمه سیم) و بخط میخی است اینجا مرقوم میشود

ترجمه خطوط دخمه سیم در کوه نقش رستم

خداوند بزرگست اورمزد که این دنیا را آفریده است و آن آسمان را آفریده است و
آدم را آفریده است و آسایش و راحت از برای مردم آفریده است که داریوش را
پادشاه کرده است یک تن واحد پادشاه بر جمیع مردم است من هستم داریوش
پادشاه بزرگ و شاهنشاه حاکم ولایات تمام طوایف و هم دورتر از این ولایات
پادشاه این جهان بزرگ پسر ویشتاسپ پسر هخامنیشیا فارسی وقتی که میپنداری
میدانی چه قدر ولایتها بودند که پادشاه داریوس در آنها سلطنت میکرد نگاه
کن باین نقش ها ببین که تخت مرا بر میدارند تا آنها را بشناسی از وقت هم هنوز نخواهی
دانست که نیزه مرد فارسی تا دور میرسید و هنوز نخواهی دانست که مرد فارسی دور
از ایران مجادله ها کرده و جنگ نموده است داریوس پادشاه میگوید این کارها
که کردم همه از عنایت اورمزد کرده ام اورمزد از برای من حافظ بود تا وقتی که
کار را اتمام نمودم اورمزد مرا حفظ بکند و طایفه مرا و این ولایت را و این را از او اورمزد
التماس میکنم که بمن ببخشد ای انسان فرمایش اورمزد این است که کار بد نکنی
و چیز بد خیال نکنی از راه راست خارج نشوی و گناه نکنی انتهی
چون در دامان کوه مذکور پائین دخمه ها در مجالسی چند صورتهای متعدده منقوش

ترجمه که در اینجا ها نموده ایم از قول قدماهای فرانسه است و در بعضی از کتب انگریزی این ترجمه را با الفاظ دیگر کرده اند بنظر میاید که متنها داشته باشد ولی در اصل مطلب تغایری نیست گر در الفاظ آن نهایت بعض مطالب آنهم پس و پیش است و در ترجمه های دیگر در این کتاب نیز این طور واقع است در هر حال منقصتی در اصل مطلب نیست منه

ویشتاسپ پیش از اینها تشکیل و معنی آن شد و حین نگارش این حاشیه کتابی حاضر است که آن کلمه را هیستسپا نوشته یعنی بجای واو ها و هوز نهاده این تغییرات بواسطه طول ازمنه است که در بلاد و السنه حرفی بحرفی مبدل گردیده منه

هخامنیشیا پیش از این گذشت که هخامنشی نیز درست است منه

نیزه مرد فارسی الخ اشاره باین است که مملکتها بغیبه هم جنگ کرده و ملک گرفته منه

برسنگ است بیانی از آنها باید نمود و نقشه بعض از آنها را باید کشید انشاء الله تعالی
محاذی دخمه اول متصل بزمین مجلسی است که ارتفاع آن دو ذرع و عرضش چهار ذرع است
در این مجلس صورت دو نفر سوار است که باهم جنگ میکنند یکی از آنها با نیزه زده است
سوار مقابل خود را[1] و سوار[2] مقابل نیز نیزه در دست دارد ولی اسبش از عقب زمین خورده
و آن سوار اول که به نیزه طعن زده است در زیر شکم و زانوی اسبش بر دیف کمپله ها
اویخته و از یکطرف کفل آن اسب دو کمپله بزرگ بار شته بلند نیز آویزان است و در
قفای این سوار مردی است که آن هم سوار است در دست علم غریبی دارد و آن
علم چوبی است که بر سر آن سه قبه نهاده اند و دو کمپله از آن اویخته اند و در پشت سر
هر یک از آن دو نفر که باهم مجادله میکنند دنباله گیسو بند آویزان است
در این حال که بتحریر این مطالب مشغولم بخاطر رسید که آن شخص سیاح انگریز سابق الذکر
در وقتی که تفصیلی از نقش رستم بیان مینمود ضمنا گفت که در آنجا بر سنگ صورت
جنگ اشکانیان را کشیده اند ظاهرا مراد شخص انگریز همین جنگ مذکور بود و نیز
مجلسی دیگر که بیانش خواهد آمد و باید همچنین باشد زیرا که این مجلس جنگ خیلی
کهنه تر از مجلس نقش رستم وغیره است و گفتیم که نقش رستم صورت اردشیر بابکان است
و اردشیر بابکان از جمله ساسانیان و طایفه اشکانیان قبل از آنها بوده اند و بجهة
مجلس جنگ مذکور خراب و محو شده که اشخاص بی تمیز محال است که بدقت نظر
کلاه آن صور را از چهره و اسب را از آدم توانند شناخت مگر آنهائی که از نقاشی
و طراحی بهره داشته باشند و بعلاوه اینکه آن صور نابود و محو شده طرح و اسلوب
و حجاری آنها در نهایت بدی و بی تمیزیست و جهتش این است که اشکانیان

(بعضی گفته اند آن صورت بهرام پنجم است) سوار مقابل پادشاه تاتار است اما این احتمال در صورتی است که بدانیم سوار نیزه زننده بهرام پنجم ساسانی باشد و بدانیم که با پادشاه تاتارستان جنگ نموده ولی در صورت احتمال خودمان که اشکانی باشد طرف مقابل آن را نمیدانیم کیست و آنکس هم که گفته بهرام پنجم است بقرینه شبیه اوست که بر روی پولها دیده و این قرینه چندان دلیل نیست زیرا که ممکن است صورت و کلاه بهرام مذکور شبیه بصورت و کلاه پادشاهی از اشکانیان چون تفصیلی از آن ننوشته اند بر ما مجهول است و این قرینه مایه اطمینان خاطر نمیگردد الله اعلم منه

[2] یعنی آن سوار که بر اسب سوار است ظاهرا شخص اشکانی است یا از سلطنت بهرام ساسانی

ازصنایع لطیفه بکلی بی بهره بوده اند و اتفاقی باحداث ابنیه عالیه و نقوش ممتازه نداشته اند
هرچه صور و نقوش از آنها در عالم باقی مانده بر احجار خشن دبد و ضخیم و ناهموار و طراحی بی نسبت
و حجاری غیر ممتاز است بناء علی هذا از برداشتن نقشه آن مجلس جنگ چشم
پوشیده اکتفا بذکرش نموده گذشتیم
چون نامی از اشکانیان برده شد مختصری از ظهور و نام و سلطنتشان در اینجا مرقوم میداریم

در ذکر اشکانیان

چون اسکندر بر ممالک عجم استیلا یافت و مسلم گردید شاهزادکان که ابنای ملوک
فرس بودند همه را محبوس گردانید آنگاه که عزیمت بجانب هندوستان داشت
از ارسطوی حکیم مشورت نمود که در حق شاهزادکان ایران چه حکم روا دارم حکیم فرمود
اگر ایشان را رها نمائی و مطلق العنان کنی دور نیست که فتنه بر پا نموده و مملکت را متصرف
شوند و اگر خونشان را بریزی از رسم عدالت و انصاف دور است که بی گناه
کشته شوند پس همان به که هریک از آن ملک زادکان را ولایتی دهی و حکمرانی
آنجا را تفویض بوی کنی و هیچکدام را بر دیگران ترجیح ندهی تا اطاعت یکدیگر را
نکنند و چون باهم مؤالفت نداشته باشند باتو هم مخالفت نخواهند ورزید
اسکندر هم چنین کرد که حکیم فرموده بود و خود بهندوستان و دیگر بلاد رفت
این بود که ملوک الطوایف شد چون اسکندر وفات یافت شخصی از اهل روم
(استیفن) نام داشت و بعضی مورخین او را (سلوکوس) نامند
و در کتب تاریخ ایرانی (ابطخس) مینویسند و آن یکی از سرداران اسکندر بود
و وارث ملکش خوانده بود و در مملکت شام و بیت المقدس و بابل حکومت داشت

اشکانیان
از آن جهت گویند که اشک بر وزن رشک جد آنها بوده و نوشته اند که وی از اولاد دارا و بهمن می بوده و بعضی هم گویند از کاوس بوده منه

ارسطو
شرح حالش در کتاب مفصل مذکور شد منه

استیفن
بهمزه و سین مهمله و تاء قرشت و یاء و نون بر وزن است منه

سلوکوس
بضم سین مهمله و لام مضمومه و واو و کاف تازی مضمومه و الف و واو و سین مهمله ساکنتین منه

ابطخس
بهمزه و باء موحده ساکنه و طاء مهمله و خاء معجمه و سین مهمله منه

برای تسخیر ایران و دیگر بلاد با لشکری گران حرکت نموده بهر طرفی روی آورد بعض بلاد را مسخر نمود و چندین نفر از ملوک طوایف را قتل و اسیر کرد آخر الامر در ملک ری[1] با یکی از سلاطین که اشک نام داشت دوچار شده پس از مجادله با لطخس کشته گردید و اشک مستقل بسلطنت آمد و شرح حال یک یک از ملوک طوایف در کتب عدیده از تاریخ عرب و عجم و فرنگ مسطور است ولی تاریخشان خیلی مشوش است نام و لقب و مدت سلطنت و نسب این طبقه را چنان مختلف نوشته اند که از تحقیق و تدقیق آن طبع را از جا راست

جناب اعتماد السلطنه محمد حسن خان در کتاب درر التیجان فی تاریخ بنی الاشکان ذکر حالات انها را و اختلافاتی که در تاریخ آنهاست بیان فرموده از آنجمله گوید مورخی مدت سلطنت اشکانیان را چهارصد و هفتاد و دو سال نوشته دیگری چهارصد و یازده سال دیگری سیصد و نود و چهار سال دیگری چهارصد و شصت و سه سال دیگری پانصد و بیست و سه سال دانسته همچنین بیشتر و کمتر ایضا در آن کتاب فرموده سلاطین مذکوره چهار شعبه بوده اند اشکانیان ایران اشکانیان ارمن[2] اشکانیان افغانستان[3] وغیره اشکانیان دشت قبچاق[4] و نیز فرموده مورخین عرب و عجم برای تمایز یکشعبه را اشکانیان و شعبه دیگر را اشغانیان گفته اند و اسپامی آنها اکثر از کتب تواریخ و سیر افتاده ایضا فرموده این طبقه خلفا عن سلف ولایت عهد نیافته و سلطنت نکرده اند بلکه یکوقتی دو یا سه شعبه شده هر شعبه در قسمتی از ممالک ایران و مضافات حکم رانده و بعضی با بعض دیگر معاصر بوده ایضا فرموده که هر یک از آن سلاطین را نام مخصوصی بوده و بعضی هم بلقبی مشهور

[1] ری شهری بوده در قدیم از ایران در فتنه مغول ویران شده و در حوالی آن شهر طهران حالیه معمور و آباد گردیده منه

[2] ارمن ولایتی است قریب باذربایجان که آن را گرجستان گویند منه

[3] افغانستان معروف است و پای تخت آن کابل و قندهار است منه

[4] دشت قبچاق صحرای ترکستان است کوهی واقع که میرسد آن کوه تا تفلیس منه

شده و این اختلاط[1] اسامی و القاب اسباب التباس و اغتشاش تاریخ گردیده چو یکنفر را بچند اسم خوانده اند انتهی اسامی و مدت سلطنت آنها را چنانکه در تاریخ ایران است در اینجا مرقوم و مسطور میداریم

استهمن رومی چهار سال در پارس شاهی کرد پنجهزار و دویست و نود و پنج سال بعد از هبوط

اشک بن اشک از نژاد دارا بوده پانزده سال کشور داری نمود پنجهزار و دویست و نود و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام

اشکان برادر مادر اشک از نژاد بر لود کیکاوس بود نه سال پادشاهی نمود

اشک پسر اشکان هفت سال فرمانروا بوده است

شاپور بن اشک ملقب بزرین و سیه رامین که بعشق مشهور ند در روزگار وی بوده اند شصت سال در مداین شهریاری نمود پنجهزار و سیصد و چهارده سال بعد از هبوط

بهرام بن شاپور نزدیک قسطنطنیه شهری بنا نهاد و ری را پای تخت نمود پنجاه سال شاهی کرد پنجهزار و سیصد هفتاد و چهار [illegible] از هبوط

بلاش بن بهرام شانزده سال فرمانروا بود پنجهزار و چهارصد و بیست و چهار سال بعد از هبوط

هرمز بن بلاش ملقب بسالار دار الملک ش ری بود قادسیه از بناهای اوست نوزده سال سلطنت کرد پنجهزار و چهارصد و چهل بعد از هبوط

نرسی پسر بلاش چهل سال فرمان راند پنجهزار و چهارصد و پنجاه و نه سال پس از هبوط

فیروز بن هرمز هفده سال پادشاهی و ظلم نمود سرانجام کشته شد پنجهزار و پانصد بعد از هبوط

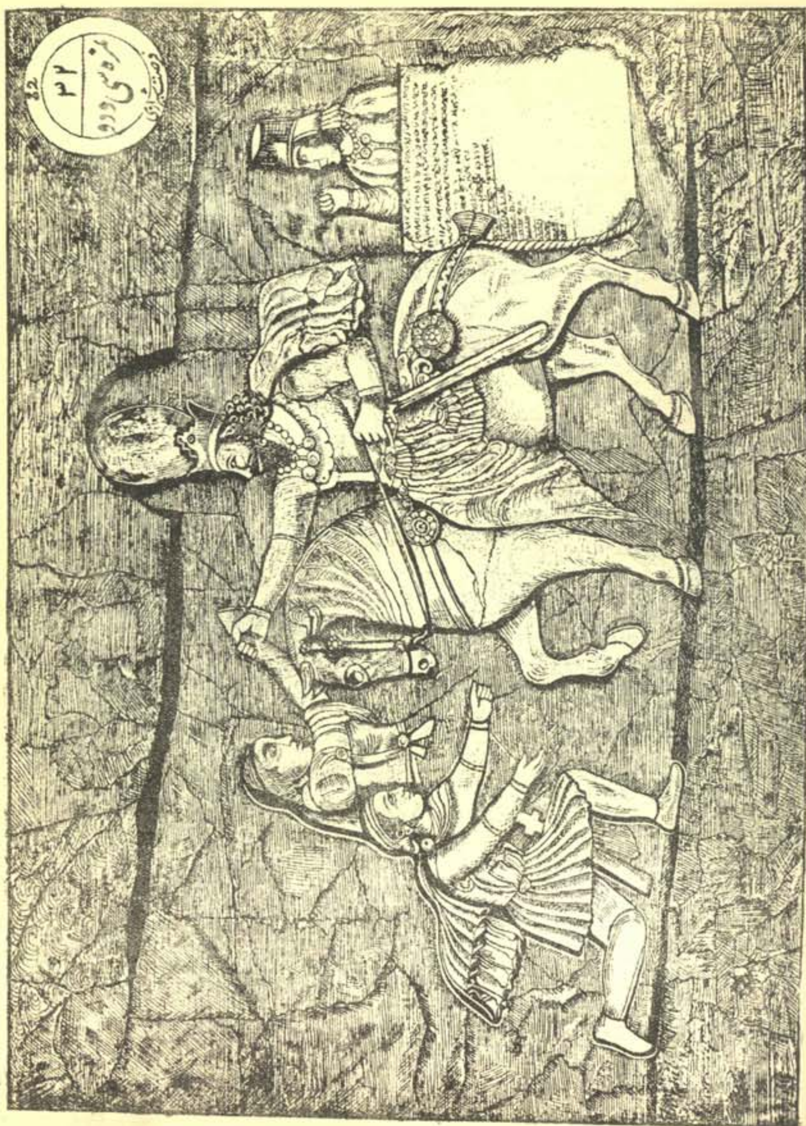
بلاش بن فیروز بلده لار در فارس را او بنا نهاد دوازده سال شاهی نمود پنجهزار و پانصد و شانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام

خسرو بن بلاش بدکار بود و در ری با سپاهان بر دچهل سال سلطنت نمود پنجهزار و پانصد و بیست و هشت بعد از هبوط

بلاشان[2] ابن بلاش بن فیروز دوازده سال

[1] اختلاط اسامی در کتاب درر التیجان مذکور در متن آورده که یک لفظ را ملتی بوضعی تلفظ مینماید مثلا در کتب ملل مختلفه هر جا ارساس یا ارشاوز یا ارشوز یا ارساس دیده شود همه اشک است که به اختلاف تلفظ و لهجه مختلف شده (ایضا [illegible]) مثلا اردشیر را ارامنه ارداشیار تاکزه گفته و یونانیها اردشیر را ارتاکزیا گویند و فرنگیها ارتاکزرسس تلفظ کرده انتهی مؤلف گوید بسا دیده و شده چنان تغییر در اسمی یا لقبی بهم رسید که در یک حرف هم شراکت با اصل ندارد و همین سبب اختلافات کلی در تاریخ است منه

[2] بلاشان تولد حضرت مسیح علیه السلام را بعضی در عصر این پادشاه نوشته اند و بعضی در عهد شاپور بن اشک و این بعید است و قول اول صحیح است منه



شاهی کرد ستون خیمه بر سرش فرود آمد
در گذشت پنجهزار و پانصد و شصت و ... بعد از هبوط
اردوان بن اشغ بیست و نه سال شاهی
کرد پنجهزار و ششصد و پنجسال بعد از هبوط
خسرو بن اشغ نوزده سال پادشاه بود پنجهزار
و ششصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط
بلاش بن اشغ در ری دوازده سال جهانبانی
نمود پنجهزار و ششصد و پنجاه و یکسال بعد از هبوط

کودرز بن بلاش چهل سال شاهی نمود پنجهزار
و ششصد و شصت بعد از هبوط
نرسی بن کودرز بیست سال جهاندار بود
پنجهزار و هفتصد و نوزده سال بعد از هبوط
کودرز بن نرسی پانزده سال جهان راند
اردوان پسر نرسی در ری شاه بود پنجهزار
و هفتصد و سی سال بعد از هبوط اردشیر
بابکان او را بکشت

(همین قدر کفایت است حال رجوع کنیم باصل مطلب خود)

از مجلس جنگ اشکانیان که گذشتیم محاذی دخمه دوم مجلسی است قریب بزمین ارتفاع آن پنج ذرع و عرضش یازده ذرع است در آن صورت پادشاهی است سوار اسب در طرف چپ حربه دارد که قبضه آنرا گرفته لباسش خیلی دامنه دار و پر از چین است و گردن بندی بگردن افکنده پر بزرگی بر تاج زده موهای انبوه و پیچیده دارد و دو مباله موی بند از قفایش آویخته و دم اسبش مفتول است مثل اینکه آنرا تابیده و بریسمان پیچیده باشند دو نفر رومی که شاید از پادشاهان باشند در جلوش زانو بر زمین زده اظهار بندگی مینمایند پادشاه دست راست یکی از آنها را گرفته که گویا عطوفت میکند و آن دستی را که پادشاه در دست دارد مثل این است که در پارچه باشد یا اینکه دست را در آستین دزدیده مثل صورتی که در نقش رجب مذکور شد و در قفای یکی از آن رومی ها پارچه پر از چین و شکن است از بعض سیاحان شنیدم که این مجلس صورت شاپور است نقشه آن نمره سی و دو است (۳۲)

اردوان ۱ پسر اشغ است و اردوان دیگر را هم بعضی نوشته اند مثل صاحب ناسخ التواریخ که قبل از اردوان مذکور بود و آن را بلاشان دانسته الله اعلم
منه رحمه

اشغ ۲ بجهت نمانا و اینکه این سلسله را دو قسم نموده اند بعضی از آنها اشکانیان و بعضی را اشغانیان گویند سبب این است که اولاد اشک را اشکانیان و اولاد اشغ را اشغانیان نامیده اند از تتبع تاریخ این را یافتم
منه رحمه

نرسی ۳ را بعضی پسر بیژن نوشته اند الله تعالی اعلم

دو نفر رومی ۴ را در بعضی از تاریخ انگریزی نوشته اند آنکه زانو بر زمین زده و خوار جنیده ولیرین پادشاه روم بوده که شاپور او را اسیر آورده و آنکه پادشاه دستش را گرفته سیریدس نامی است رومی که آنرا شاپور از جانب خود حاکم میکند و بجای ولیرین مذکور می فرستد
منه

از مجلس سابق الذکر که گذشتیم محاذی دخمه سوم نزدیک بزمین نیز مجلسی است و آن هم صورت جنگ است مثل جنگی که مذکور شد همان دو نفر سوار نیزه بدست و سوار دیگر که علم بدست دارد و غیر ذلک بتفصیلی که گذشت بدون کم و زیاد که گویا این مجلس را از مجلس جنگ اول گرده کرده باشند و این صورتها نیز خراب و ناچیز و محو شده و طراحی و حجاریش در اصل بسیار بد بوده و دور نیست که این هم جنگ اشکانیان باشد بهر حال قابل برداشتن نقشه نیست از آن در میگذریم

از آنجا که نیز چند قدم می گذشتیم بجائی که کوه میخواهد به پیچد مجلسی دیگر است که در آن چهار صورت نقش است ارتفاع مجلس دو ذرع و نیم و عرضش از سه ذرع قدری کمتر است (تفصیل صورتها) دو نفر مرد و زن اند که هر دو تاج بر سر دارند و با هم حلقه معاهده و پیمان بدست گرفته اند یکی از ایشان پری بر تاج زده دو پارچه از موی بند در پشت سر آنها آویخته و باد آن پارچه ها را حرکت داده گیسوی یکی تابیده و مفتول است دیگری انبوه و مجعد و طفلی کوچک که سر تا گردنش محو شده و از سنگ ریزش نموده است در میان آن دو پادشاه ایستاده و یک نفر هم در کنار مجلس ایستاده است در حالتی که دست راست خود را بلند کرده مثل اینکه در دست او چیزی بوده و اکنون معلوم نیست و این شخص گویا نوکر باشد و پاهای هر چهار صورت مذکور تا زانو در زیر خاک رفته که پیدا نیست این مجلس هم بحسب طراحی و حجاری بسیار بد و بی تمیز است نقشه آن نیز لازم برداشتن نیست

تفصیل دخمه چهارم

قریب بمجلس مذکور که صورت چهار نفر در آن بود و ذکرش گذشت نیز دخمه ایست که پیش

گرده بفتح کاف فارسی باصطلاح نقاشان است

دو نفر مرد و زن که در این مجلس نقش شده در بعض از سیاحت نامه انگریزها دیده ام نوشته آن پادشاه مرد صورت بهرام پنجم مینماید و آن زن ملکه زن اوست و در اینجا آن تاج بخشی میکند و میخواهد او را بجای خود نصب کند و باین عهد و میثاق مینماید انتهی الله تعالی اعلم منه

ازاین مرقوم شد که روی دخمه بسمت جنوب شرقی است و در حقیقت این دخمه چهارم است
وارتفاع دخمه از زمین تا بالا تقریباً و از سی ذرع است و از مسقط الحجر آن تا بر سد بجلو دخمه
آنچنان کوه صاف و هموار است که اگر پای خیال بر آنجا رسد هر آینه می لغزد تا چه رسد
بپای رجال اهالی آنجا مذکور میداشتند که تا امروز احدی بآنجا دست نیافته
و از این پیش گفتیم که وصول بآن از محالات است مگر ببعض تدابیر صور تهائی که در
ایوان جلو آن دخمه است و از پائین نمایان است بعینه مثل صور تهای سایر دخمه های
مذکوره است و ابداً تفاوتی ندارد ونقشهٔ این دخمه بطور دورنما بعد از این خواهد آمد
انشاءالله تعالی

کعبهٔ زردشت نیز یکی از جملهٔ آثاریست که در آن حوالی است (تفصیلش این است)
دورتر از کوه نقش رستم محاذی و روبروی دخمهٔ دوم در صحرا بنائی است که مردم
آن را کعبهٔ زردشت می نامند و فاصلهٔ آن بنا تا کوه مذکور پنجاه قدم است تقریباً
و بنای مذکور مربع است عرض هر ضلعی از آن چهارده ذرع است وارتفاعش بنا
بر مساحتی که نمودم نه ذرع است اما قدری از آن بقعه اکنون در زیر خاک رفته و معلوم
است که از نه ذرع بیش ارتفاع داشته بالجمله تمام آن بنا از سنگ سفید است
مگر طاقچه هائی از طرف بیرون دارد که آنها از سنگ سیاه اند و آن طاقچه ها هر یک
از یکپارچه سنگ است که بکار برده شده و بجای ملاط در جوف و فاصلهٔ سنگهای
عمارت سرب کار کرده اند و در بدنهٔ آن بهر چهار سمت فاصله بفاصله بشکل مربع
مستطیل سنگ را بمقدار یک الخشت گود نموده و فرو برده اند و این فقط بجهت
کارنمائی و بروز کمال است و در یکطرف آن بقعه که بجانب کوه است دری است

کعبهٔ زردشت بنظر میآید که این اسم هم از مستحدثات باشد اگرچه زردشت انرا ساخته باشد زیراکه در بعض از تواریخ دیده ام که این آتشکده بوده و بعضی هم چیزهای دیگر نوشته اند که در متن بعد از این مسطور است منه

ملاط بروزن کتاب پیش از اینها گفتیم گلی را گویند که خشت پخته یا خام یا سنگ را با آن وصل کنند و برهم نهند منه

بالاتر از زمین بارتفاع سه ذرع پای بر دوش شخصی نهاده بالا رفته داخل اندرون آن بنا شدم
اطاقی است ساده سطح زمین اطاق مساوی است باستانهٔ آن در معلوم نیست که
زیر آن سطح که سه ذرع بالاتر از زمین است آیا مصمت و پر است یا اینکه مجوف و خالی
احتمال میدهم که در آن زیر مقبره باشد و کسی را آنجا بدخمه نهاده باشند در بعض از
کتب نوشته اند که کعبهٔ زردشت را گشتاسب باشارت زردشت بنا نهاده
العلم عند الله ودر بعض تواریخ مرقوم داشته اند که احکام دین زردشت را
بر روی پوستهای گاو که دباغی نموده نگاشته بودند و در آن بنای مذکور نهاده مردمانی
پاک اعتقاد را بمحافظت آنها گماشته و اشخاص متدین در مقام ضرورت بدانجا رفته
اکتساب آن احکام را مینمودند
پس از آنکه در آن سرزمین از برداشتن نقشهٔ نقش رستم و غیره فراغت حاصل نموده
میخواستم نقشه هم از کعبهٔ زردشت بردارم عقل دوراندیش فکرتم را بدین طریق رهنمون
آمد که نقشهٔ آن عمارت را چنان بردارم که در ورقهٔ آن نمایشی از دخمه های چهارگانهٔ مذکوره
و مجالس صور مسطوره نیز باشد تا بر ناظرین ورقه معلوم گردد که محل هر یک از آنها کجاست
لهذا چندقدمی از بقعهٔ مسمی بکعبهٔ زردشت دورتر رفته در جائی که امکنهٔ مذکوره را منظر
دریافته نشسته و مشغول برداشتن نقشه بودم قضیه روی داد (این است)
بعضی از عربهای بادیه نشین از آن راه عبور میکردند تا به ییلاق بروند پاره از اسباب
مثل خورجین و ظرف و ریسمان و میخ و زین اسب و یراق آن بر قطعه سنگی در دامنه
کوه گذارده بودیم و خود و آدمهائی که همراه بودند از اسباب دور شده ملتفت نبودیم
ناگهان سر را بلند نمودیم دیدیم هر یک از آن عربها چیزی از آن اشیاء مذکوره را

مصمت بضم اول آگنده میان و پر است بخلاف مجوف و پیش این مذکور شده منه

ییلاق ترکی است و گذشت که جاهای سردرا گویند که در تابستان بآنجا میروند منه

خورجین بکسر حرف چهارم است و در فارسی اکثر با واو مینویسند ولی اولی آنست که بدون واو باشد و بعربی آنرا خرج بضم اول گویند و بعض از محققین گفته اند که خرجین بدون واو تثنیهٔ خرج است یعنی جیم را مفتوح دانند ولی اصحاب لغت این معنی را تشریح نشیده اند منه

برداشته آمده اند نزدیک ما او التماس مینمایند که اسباب خود را بگیرید وحفظ وحراست
نمائید مبادا کسی چیزی از شما ها بسرقت ببرد آنگاه بکردن ما عربهای بیچاره بدنامی وارد
آید این عمل که از ایشان سرزد نبود مگر از ریخته شدن خون رضاخان دزد شریر
که سابقا شرح حالش را بنا بسبتی علی سبیل الاجمال در این کتاب نوشتم
شهدالله که شکرانه این موهبت عظمی را چگونه میتوان از عهده برآمد که دست تقدیر حق سبحانه
وتعالی عنان موکب حکمرانی عادل وصاحب اختیاری باذل را در این مملکت منعطف
ساخته است تا سر گردن کشان بر سنان وپیکرشان را با خاک یکسان نماید
خدای احد شاهد وگواه است که در این سفر هر کجا که وارد می شدم خواه در دهات
خواه در احشام وایلات کسی نبود که دعا بر این وجود مبارک نکند حتی پیرزنهای
ترک را میدیدم که فارسی نمیدانستند مرا که میدیدند حرفی بترکی میگفتند ونام مبارک
نظام السلطنه وصاحب اختیار را می بردند از تقریر آنها می فهمیدم که دعا میکنند و
بجهت امنیت راهها تشکر می نمایند

حکما گفته اند بعض از اشرار واجب الدفع اند وآن بر ذمت حکمران مملکت لازمست
که دفع ایشان سبب نفع مسلمانان خواهد بود

قطعه

تا نکوشی بعدلت نشوی	هرگز از ملک وسلطنت شادان
راهها را ز دزد ایمن دار	گر تو خواهی ممالک آبادان

ونیز گفته اند هر که در راهی بایذاء مردم متعرض گردد باید او را بعقوبت عبرت دیگران گردانند فرد

بردست دزد وسر راهزن — که ایمن شود راه بر مرد وزن

بالجمله نقشه کعبه زردشت واکمنه مذکوره را برداشتم به نمره سی وسه (۳۳)

موهبت بخشش است منه
سنان نیزه معروف است منه
معدلت بفتح دال وکسر آن هر دو صحیح است یعنی عدل وداد منه

چون

چون فراغت از برداشتن نقشه های آثار قدیمه مرودشت حاصل آمد لازم بود که از
قلاع آن ناحیه ذکری رود یعنی قلعه هایی که از کوه طبیعی است

مقدمه این معنی را همه میدانند که لفظ قلعه دو مفهوم دارد یک دفعه قلعه میگویند
حصاری را میخواهند که از سنگ و گچ یا آجر یا خشت و گل ساخته باشند که برج و باره هم
دارد یکدفعه دیگر قلعه میگویند کوه مرتفع قله داری را میخواهند که از سنگ قدرتی
و طبیعی باشد نهایت بر سر قله آن هم حصاری یا سنگری ساخته شده باشد یا نه
این مطلب که دانسته شد میگوییم که در ازمنه سابقه می شنیدم نامی از قلعه استخر و قلعه
شکسته و غیر ذلک در افواه مردم بود و در کتب تواریخ و جغرافیا نیز دیدم بعض از
متقدمین اهل تاریخ هم تفصیلی از آن قلاع نوشته اند تا در این اوقات که دارد
بر صحرای مرودشت شده یافتم که در تعریف آن قلعه ها قصور نموده اند و از آنجاییکه
مطالب را اخذ از یکدیگر کرده اند خلط و خدشه در کلماتشان واقع شده و بعضی
مسامحه در تفصیل آنها نموده بمحض اینکه از افواه چیزی شنیده اند خواه راست باشد یا دروغ
در کتاب خود ضبط فرموده اند (مثلاً) در تاریخی می نویسد استخر قلعه ایست
بفارس که تخت جمشید در آن است و در آن قلعه تالاب و آبگیر بسیار بزرگی بوده
که امیر عضدالدوله ساخته انتهی دیگری نوشته شهر استخر را جمشید تمام کرده و
سه قلعه محکم داشته است یکی معروف باستخر دوم شکسته سیم اسکنوان که اکنون
آبادی قلیلی از آنها باقی مانده انتهی دیگری مرقوم داشته در این ایام بغیر از قلعه استخر
و قلعه امیر خاصکان چیزی دیگر از آن شهر باقی نمانده و صورت جمشید جم را در آنجا
کشیده اند که آفتاب میپرستد انتهی این است اقوال بعض اهل سیر و تاریخ

مفهوم
باصطلاح اهل ادب صورت ذهنیه است اعم از اینکه وضع شده باشد بازاء آن الفاظ یا نشده باشد و بعضی چنین گفته اند که مفهوم چیزیست که مستفاد شود از لفظ باعتبار اینکه آن فهمیده میشود از لفظ منه

بارو
یعنی قلعه و حصار است و آن را باره نیز گویند منه

خدشه
بفتح اول در لغت نشان زخم است که از خراش مانده باشد و خدشه در کلام ناملایمی آنست منه

اکنون حقیقت مطلب را در اینجا بنگارش در آوریم تا شخص بصیر بداند که چون تسامح در
نوشتن تاریخ میشود لهم جرّا اختلافات کثیره در اقوال بهم میرسد فقراتی چند
که جداگانه از یکدیگرند باید مسطور گردد تا حقیقت مطلب بدست آید
(فقره اوّل) استخر بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح تاء مثناة فوقانیه و خاء معجمه ساکنه
و راء مهمله در آخر در لغت بمعنی تالاب و آبگیر است و چون تالاب بزرگی در قلعه استخر است
بدان جهت آنجا را استخر خوانده اند و این از قبیل تسمیه کل است باسم جزء
(فقره دیگر) شهر استخر را پیش از این ما نوشتیم که حد آن از خفرک تا رامجرد بوده است
(فقره دیگر) در صحرای حالیه مرودشت که سابقا شهر بوده دو قلعه از کوه طبیعی
برپاست که در یکی از آنها تالابی است بسیار بزرگ که تفصیلش بیاید
(فقره دیگر) قلعه اشکنوان در مرودشت نیست در ابرج است ولی در جلگه مرودشت
آن قلعه از دور نمایان و هویداست نیز ذکر آن خواهد آمد
(فقره دیگر) در زمان خاقان مغفور در نزدیکی تخت جمشید قلعهٔ از خشت و گل ساخته
بودند یعنی قلعه رعیتی و باغی هم در جنب آن بوده الحال بغیر سر در باغ اثری از آن نیست
و آن قلعه خشتی را امیر خاصکان میگفته اند و الحال هم اراضی آن بهمین اسم معروفست
(فقره دیگر) صورت جمشید یا کس دیگر که آفتاب می پرستد در دخمه بالای کوه تخت
جمشید است که تفصیل آن مرقوم شد پس از ذکر فقرات مذکوره میگوئیم
کدام قلعه بفارس است که تخت جمشید در آنست و امیر عضد الدوله در آن آب انبار
ساخته همچنین قلعه امیر خاصکان کجا از قلاع قدیمه است که آنرا با قلعه استخر ضمیمه نموده
بهم نام برده اند که هر کس بشنود گمان میکند قلعه امیر خاصکان نیز از قلاع قدیمه سلاطین است

هم جرّا
نصب آن بنا بر اینست که حال باشد یا مفعول مطلق و این کلمه را از برای استدامه و کشیده شدن امری آورند
منه

تسمیه کل باسم جزء
بیانش در علم بیان مسطور است یعنی در ذکر مجازات و بحث علاقه که آنها را بیست و پنج قسم ذکر کرده اند از قبیل استعمال آلت در ذی آلت چون استعمال ید در قدرت و دیگر مثل استعمال چشم در طلایه و رقیب و دیگر مثل تسمیه جزء باسم کل چون استعمال انگشت در سر انگشت قوله تعالی یجعلون اصابعهم فی آذانهم الخ تا بیست و پنج قسم که ذکر فی المطول و غیره
پس این که این شهر را استخر گفتند از قبیل استعمال چشم است در طلایه که پیش لشکر فتند تر
منه

خاقان مغفور
مقصود فتحعلی شاه است

همچنین صورت جمشید کجا در قلعه استخر یا امیر خاصکان است که آفتاب بپرستد بالجمله
بعض از مورخین بحقیقت مطلب نرسیده چیزی مینویسند و حقیقت حال همان است
که مرقوم داشتیم الحال بپردازیم بذکر قلعه های مذکوره بعون الله تعالی

در بیان قلاع مذکوره

گفتیم در صحرای مرودشت دو قلعه از کوه طبیعی است و یک قلعه در ابرج که آن نیز کوه
طبیعی است که در صحرای مذکور از دور نمایش دارد که آنها را سه گنبدان می نامند
و آن سه قلعه از دور چنان مینماید که گویا آنها را اختراطی کرده اند (تفصیل آنها)
قلعه شکسته نسبت بقلعه های دیگر قریب تر است بتخت جمشید یعنی مقدار دو فرسنگ
تقریبا دور از تخت است و این قلعه بسیار متین و محکم و باشکوه است ولی در متانت
کمتر از قلعه استخر است که مذکور خواهد شد و بر بالای آن آثار عمارت و سده و سنگ مشاهده
میشود و چشمهٔ نیز در آنجاست که قلیل آبی از آن جاری است و این قلعه در طرف مشرق
قلعه استخر لاحق الذکر واقع گردیده
قلعه استخر این قلعه را بعض از اهل تاریخ قلعه ماران خوانده اند و آن در طرف
شمال قلعه شکسته مذکوره است در متانتش این بس است که کسی را دسترس بفراز
آن نیست مگر اشخاصی که کمر رو هستند و اگر هم کسی بر آن بر آمده باشد البته دست از
جان شسته پس بهزار زحمت و مشقت خود را بدانجا رسانیده گویند جمشید چون بنای
شهر استخر را تجدید کرده و عمارت نموده در قلعه مذکوره نیز بنیانی نهاده و تالابی هم در
آنجا ساخته بوده و بپالیان در از خراب و نابود گردیده پس در روزگار فرمانروائی
امیر عضد الدوله دیلمی تالابی در آن قلعه بفرموده وی ساختند و عمارات بسیار در آنجا

قلاع
بکسر اول جمع قلعه است
منه

ابرج
بفتحتین بلوکی است همه کوهستان در فارس سردسیر است و بیانش عنقریب در متن خواهد آمد
منه

کمر رو
معنیش گذشت
منه

نیز بنیاد نهاده‌اند که آثارش اکنون باقی است (تفصیل تالاب این است) که آن قلعه
دره و شعبی داشته که ممر سیل باران بوده امیر مذکور فرموده سدی استوار پیش آن شعب برآورده
اند و برکه ساخته‌اند گویند در آن سنگ و قیر و موم و چاروب بکار برده‌اند و چنان محکم
و استوار است که قطرهٔ آب از آن بدر نمی‌رود و از برای آن هفده پایه قرار داده تا به تک
آن برسد و اگر روزی هزار کس از آن آب خوردی و برداشتی تا یکسال یکپایه خالی شدی
و میان آن برکه ستونها از سنگ و ساروج برپا نموده و آنرا مسقف کرده‌اند تا از تغییر
هوا سالم ماند در یکی از تاریخ وقتی دیده‌ام نوشته بود بسط آن برکه یک قفیز و کم
عشر قفیز است فقیر مؤلف گوید قفیز از زمین یکصد و چهل و چهار ذرع شرعی است
بالجمله اینکه میگویند عضدالدوله دریائی در میان کوهی و کوهی در میان دریائی نهاده
اشارت به برکه مذکوره است و بندی که بر رود کر بسته که انشاءالله عنقریب
بتماشای آن رفته نقشهٔ از آن برسیداریم (خلاصه) فاصله مابین قلعه استخر و قلعه
شکسته مذکورتین تقریبا یک میل است ولی دامنه آنها بهم اتصال دارد و این دو
قلعه در خاک مرودشت واقع شده‌اند

قلعه اشکنوان

پیش از این مذکور شد که در ابرج است (ابرج)
بلوکیست از فارس در شمال شیراز و در میان کوهستان واقع است هوایش سردسیر
مردمش رعیت پیشه و فقیر حاصلش غله و برنج جنگل بسیار و باغات بیشمار دارد
آبش از چشمه و رودخانه مسافت بلوک مذکور تا شیراز دوازده فرسخ است مجملا
قلعه اشکنوان در این بلوک است و از قلاع مشهوره فارس است بالای آن چشمه‌ها
و مراتع بسیار دارد (از غرایب) اینکه گویند رعایای آنجا در فصل بهاران یا

شعب
بکسر اول راهی
است که در کوه
باشد
منه
ذرع شرعی
در مقدار آن اختلاف
کرده‌اند و مختلف نوشته‌اند
و آنچه اکثر گفته سی و سه
انگشت است بعرض
منه
کر
بضم اول نام همان
رودخانه مذکور است
فقط
منه
مراتع
جمع مرتع است
که آن چراگاه و
سبزه زار باشد
منه

عزآن که خواهند مالهای خود را فربه نمایند آنها را در قلعه مذکوره برند بامعنی که با طناب
و ریسمان خرها را بالا کشند و در آنجا سر دهند تا ایامی چند که در آن سبزه زارها بخودی خود چرا
کنند و از آن چشمه‌ها سیراب گردند و فربه شوند آنگاه بزیرشان آرند و قلعه مذکوره را در تاریخی
دیدم نوشته بود که نامش گزین بوده و اینکه گفته‌اند

کل است و سپید و ستخر و گزین	پناه دلیران ایران زمین

مراد از قلعه گزین قلعه ایست در ابرج که آن را اشکنوان نیز خوانند انتهی و آن قلعه تا قلعه
شکسته و قلعه استخر که مذکور شد قریب سه فرسنگ و نیم است

(از جمله اخبار متعلقه بقلعه اشکنوان)

محبوس شدن عمیدالدین است که وزارت اتابک سعد زنگی را داشته و از فضلا
بوده (تفصیلش این است) خواجه عمیدالدین ابونصر اسعد فاضل جهان و یگانه زمان
بود در فنون علوم تصانیف بسیار و منشآت و اشعار بیشمار دارد وزیر خاص اتابک
سعد مذکور می‌بود وقتی از جانب اتابک برسالت نزد سلطان جلال‌الدین بن محمد
خوارزمشاه رفت منظور نظر عنایت سلطان شده تکلیف وزارت خود را باو نمود
و او در قبول امر وزارت مردد بود و بدون اینکه قبول سلطان را رد نماید اذن مرخصی
طلبید بلکه وعده بازگشت هم به سلطان داد و بخدمت اتابک شتافت اتابک سعد و
وقتی با پسرش ابوبکر بن سعد منازعهٔ در میان آمد اتابک پسر را گرفته در قلعهٔ محبوس داشت
چون ایام حیاتش میخواست باخر رسد خلف خود ابوبکر را که هفت سال در محبس بود حکم بخلاصی
داد و او را قائم مقام خویش نمود چون ابوبکر بحکم استحقاق مالک تاج و تخت پدر گردید و از
مطالب و عهد خواجه عمیدالدین بسلطان جلال‌الدین مطلع بوده در حق وی بدگمان شده بود

گل
بضم کاف پارسی
قلعه ایست نزدیک
ببهبهان فارس
منه
سپید
قلعه ایست در خاک
ممسنی که تفصیل آن
در کتاب خواهد
آمد
منه
ستخر
مخفف استخر است
و آن قلعه ایست در
مرودشت که بیانش
گذشت
منه
سلطان جلال‌الدین
از جمله خوارزمشاهیان
و پادشاه مردی شجاع
بوده و سپاه چنگیز را چند بار
شکست داده در عراق
و آذربایجان و گرجستان
دست یافته و باران آمده
و فتحها نموده در حدود سنه
ششصد و سی گویند
ناپدید شد بعضی گویند در
کردستان بعضی نوشته‌اند
در حلب مفقود
گردید
منه

واشعاری که عمید الدین در مدح سلطان مذکور انشاء کرده اصغا نموده بود لهذا چندی اورا ازوزارت خلع نمود خواجه این رباعی را گفته باظهار شفاعت فرستاد

ای وارث تاج وملکت وافسر سعد	بخشای خدای را بجان وسر سعد
بر من که چو نام خویشتن تا هستم	همچون الف ایستاده ام بر سر سعد

ضراعت اسعد بحضرت پادشاه سودی نبخشید اورا وپسرش را که تاج الدین محمد بود فرمود در قلعه اشکنوان مذکور برده حبس نمودند وشرذمهٔ از احوال ابوبکر بن سعد را در این کتاب در ذکر مسجد پسنگی داراب جرد بتقریبی بیان کردیم وتاریخ وفات وایام سلطنت خود وپدرش را در حاشیه کتاب رقم نمودیم بالجمله خواجه عمید الدین اسعد را در آن حبس در گذرانیدند تاریخ شهادتش سنه ششصد وبیست وچهار هجری بوده

گویند ایامی که در آن قلعه محبوس بود قصیدهٔ انشاء نمود وچون کاغذ وقلم ومداد حاضر نداشت تاج الدین محمّد ولد او آن اشعار را بحفظ نگاه میداشت وبعضی را بر دیوار واحجار آن قلعه بآلتی که خراشنده بود نوشته ثبت میکرد وآن قصیده اکنون مطرح فضلا وادباست وبر کمال فضل وی گواهی میدهد مطلعش این است

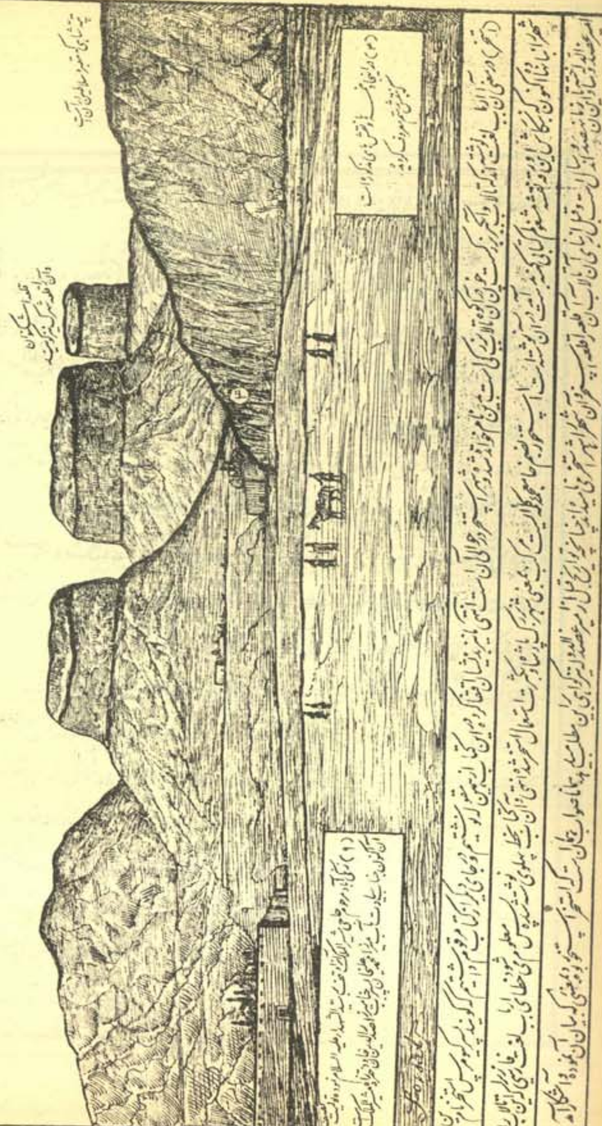
مَنْ یُبْلِغَنَّ حَمَامَاتٍ بِبَطْحَاءِ ٭ مُتَعَاقِبَ بِسَلْسَالٍ وَخَضْرَاءِ

(خلاصه) نقشه قلعه شکسته وقلعه اسپتخر را که در خاک مرودشت واقع بانقشه قلعه اشکنوان که در بلوک ابرج است واز دور نمایان است در حالتی که در صحرا وجلگه میان کوه تخت جمشید وکوه نقش رستم مذکورین ایستاده بودم برداشتم در ورقهٔ به نمره سی وچهار (۳۴) بتوفیق الله تعالی

همچون الف الخ
در این قسم لطیفه ایست که بر ارباب فن پوشیده نیست
منه

ضراعت
بفتح ضاد معجمه زاری وعجز وخواری است
منه

من یبلغن الخ
یبلغن از باب افعال مؤکد بنون تاکید ثقیله است حمامات جمع حمامه که کبوتر باشد وآن مفعول اوّل از برای یبلغن است بطحاء یعنی گذرگاه آب سیل است که در آن سنگ ریزه ها باشد سلسال آب شیرین گوار است ومفعول ثانی یبلغن در چند شعر بعد است قوله سلام فاخته معنی شعر اینکه کیست برساند گوارا بطحاء را که برخوردارند باب خوشگوار وگیاه سبز سلام
منه



چون ملک ذوالجلال ویاری قادر متعال از برداشتن نقشه تخت جمشید ونقش رجب ونقش رستم ومتعلقات آن وقلاع مرودشت فارغ شدیم

اکنون باید ازاین بلوک حرکت نمائیم ازبرای مشهد مادر سلیمان (تفصیل منازل و فراسخ تاآنجارا مرقوم میداریم) ازبلوک مرودشت ازمیان کوه تخت جمشید (معروف بکوه رحمت) وکوه نقش رستم (مشهور بکوه حاجی آباد) روبجانب شمال شرقی بمقدار کمتر از فرسنگی که گذشتم بجائی رسیدم که چند سنگ بسیار بزرگ برروی هم گذارده وپارهٔ برزمین افتاده ومیل شکستهٔ نیز درآنجا بود چون معلوم شد آن دروازه شهر اصطخر بوده وتلهای بزرگ قریب بآن دروازه نیز هست میباید آثار برج وباروی شهر باشد درآن حوالی هم جائی دیگر چند سنگ وستونی برپاست آثار بنا وعمارتی ظاهر است وآنجارا تخت طاوس بعضی تخت کاوس مینامند ومینماید که سرائی ازسلاطین بوده باالجمله دروازه مذکور اول خاک خفرک است

خفرک بلوکی است اراضیش بسیار وسیع ازجمله دهاتی که درآن بلوک است هشتاتیجان صیدان میشوند که ذکرآنها بباید ودهات بسیار دیگر نیز درآن بلوک هست که درصدد ذکرآنها نیستم وبلوک مذکور سردسیر است درسمت شمال شرقی شیراز ازشیراز تااول این بلوک ده فرسخ است حاصلش غلّه وبرنج آبش ازرودخانه باالجمله بده موسوم بهشتاتیجان رسیدم آنجا فرود آمده لحظهٔ درنگ نمودم ده مذکور ملک جناب مستشیر السلطنه محمّد صادق خان ولد مرحمت پناه حاجی عبدالله خان میباشد که اباً عن جدّ ازخاندان اصالت ودودمان بسالت اند وازاعاظم واعیان بوده اند مشارالیه سپهر جلالت راآفتاب است وکشور نبالت رامالک رقاب

تخت طاوس ایش وتخت کاوس وجه تسمیه معلوم نیست این اسمها را اهالی آنجا میگذارند منه

خفرک بفتح خاء معجمه وسکون فاء وراء مهمله مفتوحه است ودرآخر کاف منه

هشتاتیجان بفتح هاء وتاء وسکون شین معجمه وحرف سیم سا مستعمل است منه

صیدان بفتح صاد مهمله است بعضی نوشته اند که چون اهل آنجا بیشتر صید بسیار میکردند بدین اسم معروف شده وبعضی آنرا بسین مهمله می نویسند بلکه اکثر میگویند چون درآنجا اهالیش همه سیّد اند دراصل سیّدان بتشدید یا بوده بعد یا را تخفیف داده اند منه

بسالت بفتح شجاعت ودلیری [illegible]

نبالت بالفتح بزرکواری است منه

اکنون تمشیت وفرمانروائی بلوک مردشت وخفرک وغیرها بکف کفایت اوست خلاصه
از آنجا گذشته رسیدم بصیدان مذکور دهی است آبادان بساتینش فراوان
رعایای آن ده تمام سادات اند اناری که در آنجا بعمل میاید کمتر جائی دیده شده در
نهایت خوش طعمی وشادابی پوستش درنزاکت چون برگ گل این ده متعلق است
بجناب جلالتمآب نصیر الملک ابوالقاسم خان برادر کهتر محمد صادق خان مذکور جناب
مشار الیه چون مرحوم حاجی نصیر الملک میرزا حسنعلی خان ولد مرحوم حاجی میرزا علی اکبر
قوام الملک سمت مصاهرت داردو آن مرحوم مدت زمانی درفارس وزیر و درامور
آن مملکت مشیر بود بعد ازانکه بدرود جهان فانی رانمود حضرت اجل اکرم افخم نظام السلطنه
وصاحب اختیار دام عزه واقباله سررشته وزارت رابکف کافی جناب نصیر الملک
حالیه نهاد ولقب ومنصب آن مرحوم رادرحق مشار الیه برقرار داشت بوزارت
منصوص وبمختاریت مخصوص گردید باقدری رفیع وعزی منیع روزگاری میگذراند
بالجمله درده مذکور درعمارتی که مشار الیه بوضعی ممتاز وطرحی باامتیاز ساخته
فرود آمده که رفع خستگی نموده از آنجا حرکت نمایم اتفاقا میرزا ابوالحسن مستوفی که سابقا در
ذکر سلسله میرزا بدیع الزمان دستکی نامی ازایشان برده شد درانجا تشریف داشته
ازورودم مستحضر شد ازانجا که عموما بدوست نوازی مشهور وخصوصا بافقیر لطفی
مشهود دارد از ترحلم ممانعت نموده باقامتم ابرام فرمود روز وشبی بمصاحبتش بسر
بردم مشار الیه اکنون درخدمت جناب نصیر الملک مذکور بعلو قدر
ومنزلت ازاقران وامثال ممتاز است ودرفنون انشاء وتحریر بیمثل وانباز بارے
ازانجا حرکت نموده آمدم تاپسیوند سیونده خوبی است آباد وباجمعیت در پای

صیدان
مرقوم شد که بسین
مهمله نوشتن نیز صحیح است
منه

ترحل
از باب تفعل
کوچ کردن
منه

ابرام
بالکسر استوار
ومحکم کردن
منه

کوهی عظیم واقع شده قریب پانصد درخانه ومخلوقش تقریبا دو هزار نفراست باغستان
بیحد وشمار وکارخانه های دوشاب پزی بسیار دارد وتلگرافخانه درانجاست این ده
متعلق است بجناب جلالتمآب اجل صاحبدیوان میرزا فتحعلیخان ابن مرحمت پناه
حاجی قوام الملک شیرازی اوصاف جناب معزی الیه بیرون ازانست که بحیز تحریر در
آید مدح خورشید جهان مدح خود است درجلالت وقدرش این بس که میتوان گفت
پس ازصدارت عظمی شخص اول ایران است (غرض) قریب بآن ده پلی است
آن راپل پسیوند نامند ازبناهای جناب صاحب دیوان مذکور است ازان
پل که میگذرند اول خاک کمین است بقولی وخفرک است بقولی
کمین نیز سردسیر است جلگه آن ایضا درسمت شمال شرقی شیراز واقع است
بمسافت هفده فرسخ تقریبا دور ازان وحاصلش غله وپنبه وحبوبات آبش ازرودخانه
وقنات بالجمله آمدم تابقوام آباد آنجا نیز دهی است وکاروانسرائی بسیار ممتاز
بنیانش محکم وارکانش مستحکم شخص ازدیدنش سیر نمی شود وآن را جناب جلالتمآب
قوام الملک محمد رضا خان ساخته وسابقا دراین کتاب نامی ازمعزی الیه درذکر
دارابجرد بتقریبی برده شد سالهاست که خود واجداد وامجادش بعمارت بلاد و
رفاه حال عباد همت میگمارند کمتر جائی است درفارس که بناء وبنیادی ازاین سلسله عالیه
نباشد همواره بذل مال دراین راهها نموده ومینمایند خلاصه ازقوام آباد گذشتم
آمدم بقصر الدشت کمین که ساعتی استراحت نموده ازانجا بگذرم این ده تعلق دارد
بجناب موتمن الملک میرزا حسین خان ولد ارشد جناب جلالتمآب صاحبدیوان
ومتصدی آنجا عالیجاه بخقلی بیک وزمام امور آن ناحیه بدست عالیجاه عزیزالله خان

خفرک است
بقولی زیرا که سابقا صحرای
آن طرف پل راجزو خفرک
میدانسته اند تابرسد
بقوام آباد وبلکه تاقریب
مشهد ام النبی راخفرک
می نامیده اند ولیکن بعضی
ازمساحان این عهد
که درمساحت وتشریح
اراضی مهارتی دارند
ازپل مذکور راتاهرچه
بگذرد جزو کمین
نوشته اند
منه

رفاه
بکسر اول تن آسانی
وفراخ عیشی است
منه

کمیتی است ظاهرا موافقت سابقه و موافقت لاحقه راحله ام را بار برانداختند و رحل اقامتم را منزل پرداختند آسایش یکساعت بار آمش بکروز رسید و کار زور بشش کشید هم جرا اقامت یکشب باستقامت هفته انجامید تلطف و تا تفشان از حد گذشت که موجب خجلتم شد چون دانستم که طول آقامت مورث سآمت است یکبارگی دل از استقامت برداشتم و بار مسافرت بر بارگی گذاشتم یاران را معذرت خواسته

وداع گفته روی براه آوردم تا بمشهد مادر سلیمان رسیدم

مشهد مادر سلیمان را مشهد ام النبی نیز خوانند بلوکیست سردسیر مشتمل بر شش پارچه ده در سمت شمال شرقی شیراز واقع بمسافت بیست فرسخ تقریبا دوراز آن حاصلش غلّه و حبوبات و پنبه آبش از رودخانه ایست که بسیوند میرود سابقا نامی از آن برده شد منبع این رودخانه از جائی است که آن را کُردشول و کافتر گویند بالجمله اول دهات مشهد ام النبی دهی است مشهور به شیخان و لیکن اسم اصلی آن خماری است. قریب بآن ده بقعه ایست از سنگ که گویند قبر مادر سلیمان است امّا بنابرآنچه مورخین فرنگستان را عقیده است آن مقبره پادشاهی است که نام آن کوروش بوده (وآن را چیرش نیز نامیده اند) از سلاطین عجم و بتاریخ ایشان دوهزار و چهارصد و پنجاه سال قبل از این زمان سلطنت داشته و سلیمانی که این بقعه را نسبت بمادر آن میدهند معلوم ما نیست کدام سلیمان باشد برفرضی که مقصود سلیمان نبی علیه السّلام بوده باشد نیز معلوم نداریم که مادر آن جناب درانجا مدفون باشد (بهرحال) بنای آن بقعه از سنگهای بسیار بزرگ است هر سنگی بقدر دو ذرع و سه ذرع طول و عرض بر روی یکدیگر نهاده بقعه ساخته اند

راحله: مطلق بارکش را گویند خواه شتر خواه مرکب وغیرها

آرامش: بروزن و معنی آسایش است منه

سآمت: بفتح اول و مد حرف دوم بمعنی ملول شدن

بارگی: بفتح حرف میم و حرف چهارم کاف فارسی است منه

کوشول: بضم کاف تازی و سکون راو دال مهملتین و شین معجمه مضمومه و واو و لام در آخر است منه

کافتر: بکاف تازی و فتح حرف چهارم است و این کافتر و کردشول مذکور در سرحد چهار دانگه واقع است منه

خماری: بضم خاء معجمه و کسر حرف چهارم منه

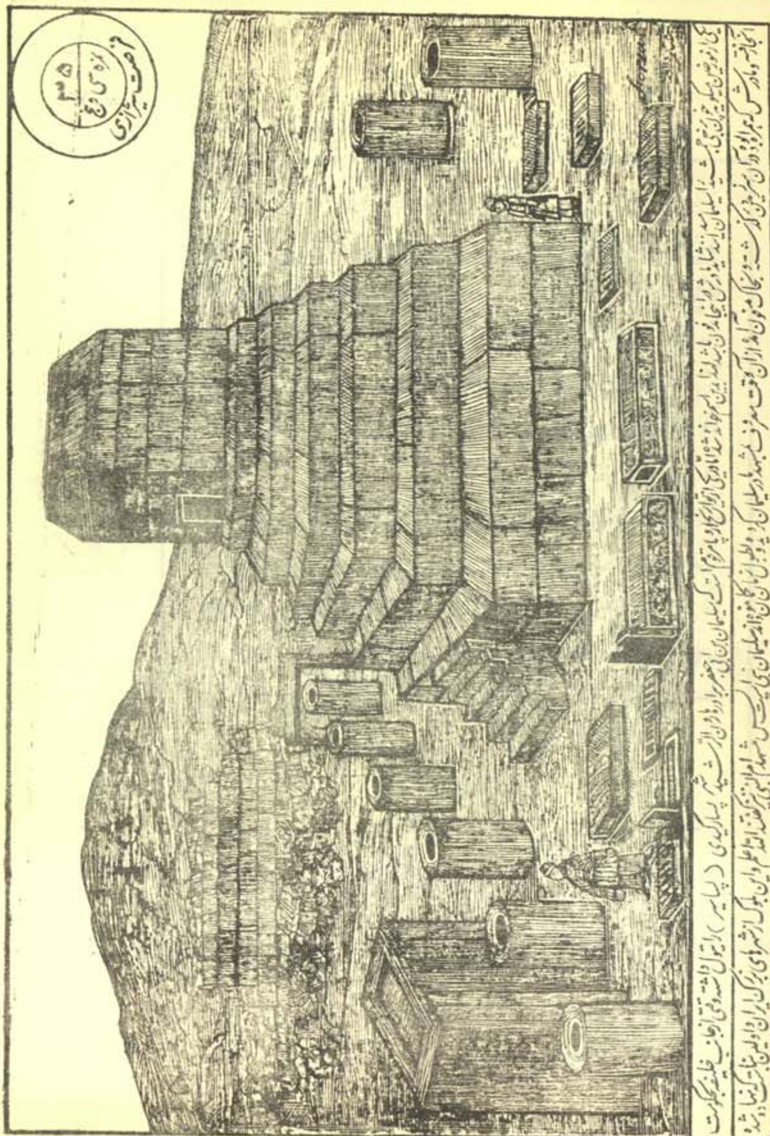
کوروش: حرف آخر شین معجمه است و بسین مهمله نیز گویند و این پادشاه را سیروس و سایروس نیز نامیده اند منه

(وضع بنیان آن بقعه) بنیانش مربع فی الجمله مستطیل است و آن شش طبقه است بطور مدرّج (طبقه اول) طولش دوازده ذرع و نیم است عرض آن یازده ذرع و نیم ارتفاع یکذرع و نیم (طبقه دوم) از طبقه اول هر ضلعی یک ذرع کمتر است همچنین از هر طبقه یکذرع از عرض و طول کم میشود تا طبقه ششم آن طبقه هفت ذرع و نیم است عرضش شش ذرع و نیم اما ارتفاع طبقه دوم و سیم هر کدام یکذرع و ارتفاع طبقه چهارم و پنجم و ششم از نیم ذرع کمتر است بربالای طبقات مذکوره بقعه ایست که شش ذرع طول و پنج ذرع عرض دارد ارتفاع بقعه چهار ذرع است و در هر جانبی از آن چند سوراخ گذارده اند و سقف آن از طرف بیرون بطور شیب بامی است * و در سمت رو بشمال غربی آن بقعه دربست که یک ذرع و نیم ارتفاع آن در است (خلاصه) از طبقات مذکوره بالارفته داخل بقعه شدم آثاری در آن بقعه نیست الا در طرف قبله آن محراب کوچکی تراشیده اند و آیات قرآنی در اطراف آن حجاری کرده اند پیش از این گفتیم که سقف آن از طرف بیرون بطور شیب بامی است ولی از طرف درون مسطح است لهذا از پشت این سقف مسطّح اندرون تا زیر متقعّر سقف بیرون مجوف است بشکل مثلث و آنجا محل دفن مرده بوده و در زمانهای گذشته پشت بام را سوراخ کرده و سنگهایش را شکسته بعضی از اهالی آنجا بالارفته آن دخمه را دیده اند مذکور نمودند که در آن تابوتی از سنگ نهاده اند و مرده در آن تابوت بوده اکنون جسدش هباء منثورا است بالجمله محاذی درب بقعه برروی زمین متصل بطبقه اول پنج پله از سنگ تراشیده نصب نموده اند از برای بالارفتن بطبقه مذکوره که یک ذرع و نیم مرتفع است امّا در اطراف بقعه مذکوره بمسافت چند قدمی دور تر ستونهای نصف شده و شکسته برپاست (تفصیل آن بسبیل اختصار

مدرّج: مکرر گفته شد که بمعنی پایه پایه است منه

شیب بامی: بامی است که سقف آن از دو طرف سرازیر باشد بشکل کوه منه

هباء منثورا: یعنی غبار پراکنده چو که هباء غبار و گرد در هواست و منثور متفرق و پراکنده منه





درزمان آتابکان فارس پس چند رشته ستون از سنک در اطراف بقعه نصب کرده اند و فضائی بمقدار سی و چهار ذرع عرضاً و طولاً ساخته و آنجا را مسجد مسلمانان قرار داده اند و چهار درب در چهار طرف آن فضا از سنک برپا داشته اند بردور اسطوانه یکی از آن درها هنوز خطوطی باقی است نوشته است در زمان آتابک سعد زنکی اینجا را مسجد از جهت مسلمین پساخته اند و قریب باین مضامین و در درون بقعهٔ مذکوره که کفتیم بردو محرابی بعض آیات قرآنی را نقش نموده اند معلوم است که آن نیز در زمان بنای مسجد نقش شده بنقد آن بنای مسجد منهدم کردیده جز آثاری از ستونهای مذکوره و سنکهای چهار درب چیزی باقی نیست و در آن عرصه که مسجد بوده قبور مسلمانان و قبرستان است و سنکهای قبر بسیار بزرک از علما و فضلا و عرفا در آن مکان نیز دیده شد و در نزدیکی آن بقعه آثار مدرسه یا سرائی است که از ابنیهٔ آتابک سعد ساخته بوده ولی تمام خراب و منهدم است از امور غریبه اینکه آخوندی از اهل آنجا که مرد مقدس زاهدی است لوح مزاری که نصف آن زیر خاک رفته بود بفقیر نشان داد و گفت نام آتابک روی آن لوح است فقیر رعیتها را گفتم خاک را از آن سنک عقب نمودند این کلمه بر آن نقش بود بن آتابک سعد زنکی و از تاریخش کلمه سبعمائة باقی مانده بود معلوم شد که آن قبر یکی از اولاد آتابک سعد بوده و پیش از کلمه مذکوره (بن آتابک) نام صاحب قبر بوده و همچنین قبل از عدد (سبعمائة) از عشرات و آحاد عددی داشته که از سنک محو و جای آن مشهود بود بالجمله نقشهٔ بقعهٔ مذکوره را با چند قطعه ستون که باقی مانده و آثار دو درب از چهار درب را بر داشتم در ورقهٔ نمره سی و پنج (۳۵)

آتابکان فارس پس اکثر معابد پارسیان را که در فارس است مسجد مسلمانان قرار داده بوده اند چنانکه در داراب جرد نیز ذکر مسجد سنکی مرقوم شد

بقعهٔ مذکوره بقعه ایست که آن را باسم قبر مادر سلیمان میخوانند و تفصیلش کذشت

از بقعه مشهور بمادر سلیمان بمقدار یکمیدان اسب دور از آن در طرف شرقی بقعه در صحرا
جائی است که چند آثار دیگر مشاهده شد (از جمله) سه قطعه از دیوار عمارت که
طاقچه دار و از سنک که برپاست برروی یکی از آنها چهار سطر بخط میخی نقش شده و
ستونی هم از سنک سفید برجای مانده که چهار پارچه است برروی هم نصب نموده اند
آن را مساحت کردم از سیزده ذرع متجاوز است در اطراف آن ستون و جدار
مذکوره آثار عمارات بسیار ظاهر است یعنی شالودهای بزرک و سنکهای خرد خرد بر
روی هم انبوه انبوه ریخته مینماید که در شکستن آن سنکها تعمد کرده باشند و در خرابی
آنها اهتمام نموده اند در قطعه زمینی بمقدار یکهزار من سنک خرد شده ریخته که روی
آنها علامت چشم و بینی و پنجه دست و پا و کفش وغیر ذلک پیداست که کویا آنها را با تبر
شکسته باشند و پایه ستونها نیز در آن حوالی که در زیر خاک رفته دیده میشود معلوم است
که عماراتی بسیار عالی بوده و یک ستون دیگر که مقدار پنج ذرع است و این
نصف از ستون است در کودالی افتاده اهالی آنجا میکفتند سال کذشته یکی
از انکریزها اینجا را کنده و ستون را ظاهر ساخته

(از جمله آثار دیگر)

در طرف جنوب جلکه بیصد قدم فاصله از آثار مذکوره باز علامت عمارت و بنائی
است که از آن بناء غیر از جداری باقی نیست احجار آن همه خرد شده و بهم ریخته بطوری
که معلوم نمی شود وضع آن بنیان چکونه بوده است بعض از سنکهای پی شالوده
که بر زمین منصوب است روی آنها نقش چند پنجه پای انسان تا بساق و در بعضی
سنکی پا تا بزانوی شخصی است که در مقابلش پای حیوانی است مثل آن صورتی که در تخت

آثار وعلاماتی که مشاهده میشود دلالت دارد بر اینکه در این سرزمین شهری بسیار بزرک بوده و بعض از سیاحان انکریز در سیاحت نامه خود این شهر را (پسارکیدی) نوشته اند بباء سه نقطه و سین مهمله و الف و راء مهمله و کاف فارسی و یاء و دال مهمله و یاء ایضا در آخر کویند قدیم آن شهر را باسم مذکور میخوانده اند
منه



جمشید ساخته اند معلوم می شود که آن هم صورت پادشاهی باشد که شاخ حیوان
ر دار را گرفته وخنجر در شکمش فرو برده که تفصیلش در ذکر تخت جمشید گذشت (از جملهٔ
آثار تجیب آنجا پارچه سنگی است بارتفاع سه ذرع وعرض آن یک ذرع ونیم روی آن صورت
مردی است ایستاده دست راست را بالا گرفته جامه بلندی که اصلاحین ندارد و
دور تا بدور آن ریشه نهاده اند ودر پشت ریشه ها حاشیه ایست در آن گل وبرگ نقش
نموده اند در بر دارد وچهار بال از شانهای آن مرد رسته وآن بال ها را گشاده
وباز نموده مثل اینکه بخواهد پرواز کند دو بالش رو ببالاست ودو بال دیگر رو بپائین
وفراز کلاه آن دو شاخه رسته وسه گوی مدوّر در میان آن دو شاخه قرار داده
وسه چیز مثل ظرف بر بالای آن سه گوی گذارده این شکل خیلی محل حیرت است
پهلوی آن صورت در این ازمنه شخصی از انگریزها بخط انگریزی به مداد نوشته بود
این در عهد پادشاه پارسی کوروس نام ساخته شده وهمین شخص انگریز
در درون بقعه مادر امّ النبی نیز بمداد نوشته بود که این قبر کوروس است وآخوندی
که پیش از این گفتیم از اهل آنجاست نقل نمود که وقتی انگلیسی اینجا آمد وخطوط میخی را
میخواند گفت که این صورت بال دار وآن بقعه مذکوره را پادشاهی ساخته که
نامش کوروس بوده واهل روم اوراچِیرش می نامیدند بالجمله گمان
میکنم که صورت مذکور باعتقاد خودشان صورت ملائکه یا ربّ النّوع ستاره
باشد واز این قبیل خیالاتی که داشته اند (بهر حال) نقشهٔ صورت
مذکور ونقشهٔ جدارهای سنگی وستون مذکوره را در یک ورقه قرار دادم
وآن بنمره سی وشش است (۳۶) بتوفیق الله تعالی

صورت ملائکه یا ربّ النّوع ستاره باشد این خیالی است که فقیر نمودم ولیکن در مسافرت نامه سیاحی از اهل فرنگستان نوشته است که از تاریخهائی که در دست داریم وبنابر آنچه ذکر احوال کوروس را دیده ایم واز عقیدهٔ آن باخبریم میدانیم که آن صورت بالدار را کوروس بخیال ربّ النّوع خود کشیده وچنین میرساند که پس از انقطاع از این عالم بعالم بالا پرواز میکنم یعنی جان من بدانجا میپرد وآن اشیائی را که بر فراز کلاه نهاده اشاره میکند که در دنیا متحمل کارها وبارهای سنگین بوده ام انتهی والله اعلم منه

فصل مذکور شد که چهار سطر بخط میخی بر روی سنکی منقوش وآن در قطعهٔ از دیوار
در آن صحرا است   الحال باید ترجمهٔ خطوط را مرقوم نمائیم   و دو مطلب تازه
که در اوقات بدست آوردن ترجمهٔ خطوط مذکوره صورت انکشاف یافت نیز
مسطور داریم در دو تنبیه آتیه

تنبیهٌ سابقا در این کتاب در بیان حروف تهجی خطوط میخی کفتیم که حرف شین
معجمه در کلماتشان یافت شده وصورت آن را این طور رقم کردیم ([cuneiform]) پس دیده
شد که رقم شین را باین شکل هم می نوشته اند ([cuneiform]) وهمچنین رقم راء مهمله را سابقا
باین طرز مرقوم داشتیم ([cuneiform]) بعد دیده آمد که باین طور هم می نکاشته اند ([cuneiform])
واین مغایرت بواسطه این است که رسم الخط زمانی با زمان دیکر فرق نموده

تنبیه پیش ازاین ها مرقوم کردید که کلمه (هخمنیشیا) در لغت ایشان بمعنی کیان آمده
وتشکیل آن نیز ثبت کردید وکذشت   در این اوان دیده شد که آن کلمه را
(هخامنشی) نیز میکفته اند   وهمچنین سابق مذکور شد که (خشایثیا) در لغت انها
بمعنی پادشاه است وتشکیل آن هم مرقوم آمد وکذشت   پس از آن دیده شد که
آن کلمه را (خشایثیه) هم مستعمل میداشته اند   واین فرق نیز بواسطه تغییر
زبان در ازمنهٔ متطاوله است   در این زمان ما ها از این کونه تغییرات در لغات
بسیار است   مثلا کلمه بودرا که بدال مهمله تلفظ مینمائیم   وقتی بوذ بذال معجمه استعمال میشده
همچنین نمود ونموذ   وشنید وشنیذ   یا اینکه مثلا مثل اشکم   واسپر که الحال شکم
وسپر میکویند وهکذا امثال بسیار است   چون مطالب فوق دانسته آمد ترجمهٔ
خطوط در مشهد مادر سلیمان را خواهیم نمود   اما ترجمه را با رقم حروف میخی وبا تحت

> هخمنیشیا تشکیل آن سابقا کذشت منه
>
> هخامنشی بفتح ها و خاء معجمه والف ومیم مفتوحه ونون مکسوره وشین معجمه مکسوره نیز ویاء مثناة تحتانیه در آخر که مفتوح باشد منه
>
> خشایثیا تشکیل آن نیز کذشت در سابق منه
>
> خشایثی بفتح خاء وشین معجمتین والف ویاء مثناة تحتانیه مفتوحه وثاء مثلثه مکسوره ویاء ایضا مفتوحه منه

الالفاظ آن بزبانی که داشته اند مرقوم میداریم و پیش از این ها که باین طریق ترجمه خطوط
تخت جمشید وغیره مسطور نگردید بملاحظه اختصار بود و در اینجا چون مطلب آن ترجمه
بسیار نبود بدین روش پیش آمدیم که در ضمن هم دانسته شود که سطر را از طرف دست
چپ شروع می نموده اند چنانکه سابقاً اشاره باین معنی شده است

𐎼	𐎢	𐎣	𐏐	𐎶	𐎭	𐎠
ر	و	ک	علامت فاصله	م	د	ا
𐎹	𐎠	𐏁	𐎧	𐏐	𐏁	𐎢
ی	ا	ش	خ	علامت فاصله	ش	و
𐎠	𐎧	𐏃	𐏐	𐎹	𐎡	𐏁
ا	خ	ه	علامت فاصله	ی	علامت کسره	ش
	𐎹	𐎡	𐏁	𐎡	𐎴	𐎶
	یـ	علامت کسره	ش	علامت کسره	ن	م

ترکیب حروف مذکوره وترجمه آن

هخامنیشی	خشاتیئی	کوروش	آدم
کیان	پادشاه	کیخسرو	من هستم

اهل فرنکستان نوشته اند که کیخسرو حجار از ملک مصر آورده بوده که خطوط ونقوش وصور
عمارات آنجا را حجاری نمایند انتهی دیگر از جمله آثاری که در مشهد ام النبی
است بنائی است بعینه مثل کعبه زردشت که در نقش رستم مذکور شد ونقشه اش

سابقاً نیز اشاره باین شد که آن مانند خط انگریزی و فرانسوی است که آنها را نیز از طرف چپ براست مینویسند وهمچنین خط یونانی اما خط پهلوی را که در زمان ساسانیان متداول میداشته اند از راست بچپ نوشته شده مثل خطوط عربی وفارسی که ما در این زمانها مینویسیم منه

بعینه مثل فلان در محاورات شایع ومشهور است ولی بعینه فلان صحیح است بدون لفظ مثل منه

نموده آمد ولی از این بنا بغیر از یک بدنه بیش باقی نمانده تمام برزمین ریخته ودرهم
شکسته شده (مخفی نماناد) در کتابی که ترجمه خط میخی مذکور را نموده بودند وما آن را نقل
نمودیم نیز صاحب کتاب مطلبی دیگر نوشته بود وآن این است که بغیر از سنگی که
چهار سطر خط میخی بر آن منقور است وترجمه اش گذشت الواح دیگر هم در آنجا بوده
از جمله دو سنگ که بر آنها خطوطی است وآنها را از آن سرزمین برده اند ومن آنها را
دیده ام وترجمه آنها را یافته ام (در یکی از آن سنگها نوشته) ای انسان من هستم
کوروش (سیروس) پسر کامبیزز (کامبیس) پیدا کننده پادشاهی وشهریاری
ایران وپادشاه کل زمین شرقی از این سبب حسد بر عمارت من مبر (در سنگ
دیگر نوشته بود) ای انسان تو هر طور باشی وهر طور می آئی من هستم کوروش برپا
دارنده سلطنت یک مشت خاک بدن مرا می پوشد از برای آن حسد نداشته
باش انتهی

از جمله آثاری که در مشهد مادر سلیمان است تلی است بسیار بزرگ بر بالای آن
تل دیوار وسدّه بسته اند بمقدار هشتاد ذرع طول همچنین است عرض آن وارتفاعش
ده دوازده ذرع تمام از سنگهای کلان وبرفراز مسطحه آن احجار شکسته خرد خرد
وآثار عمارات وعلامت حوض دیده می شود معلوم است که در آنجا قصر با دیوانهای
عالیه بوده اهالی آنجا آن مکان را تخت سلیمان مینامند وآثار وعلامات
دیگر در آن صحرا از نزدیک ودور دیده میشود که تفصیل دادن آنها موجب طول
کلام است الحمد لله تعالی والمنه که از بیانات ونقشه
مادر سلیمان وحوالی آن فراغت حاصل آمد والسّلام

آنها را که میگویند دیده ام خیال نمیکنم که در فرنگستان دیده باشد زیرا که اکثر از احجار خفیف الوزن وبسا ثقیل الوزن را اهل فرنگستان از سیاحان حمل ونقل نموده برده ودر موزه از برای تماشا واخذ علوم منه

کامبیزز یا کامبیس پیش از اینها گفتیم که ترجمه اش کیکاوس است منه

فصل مکرر گفته ایم که ما در هر جای از این کتاب فصل بنویسیم در آن مطالبی است که پس از مراجعت از سفر بدست آورده مزید بر کتاب می نمائیم از جمله آنها است بیاناتی که متعلق است به بسیاری از اماکن مذکوره گذشته (مثل برم دلک و دارابجرد و تخت جمشید و نقش رستم و غیر ذلک) سزاوار چنان دید که چون فراغت از تفصیل آنها حاصل آمد آن انکشافات تازه را مرقوم داریم انشاء الله تعالی

انکشافات جدیده

صور تهائی که در برم دلک است و تفصیلش در اول کتاب مسطور گردیده بنمره (۲) و گفتیم مکانی است قریب بشیراز یکی از سیاحان انگریز در مسافرت نامه خود نوشته که صورت چهارم از آن صور تها که ریش ندارد زن است لباس مردانه پوشیده و گوید معلوم ما نیست که شبیه که باشد انتهی

دیگر در دارابجرد مجلسی که بنمره (۸) است و گفتیم باید صورت داراب شاه باشد و صورت زیر پای اسب آن شاید فلیپ رومی بود میگوید بقرینه آن پادشاه شاپور اول است وانکه زیر پای اسبش خوار و زار افتاده وَلِرِیَن پادشاه روم است که معزول و مخذول شده و آن صورتی که پادشاه دست مرحمت بر سرش نهاده صورت شیری دیس پادشاه نُوِرُوم است که آن را نیز سیری دیس (یا سیری دس) گویند بهر حال شاپور او را منصب بحکومت روم فرماید و بر جای ولرین مذکور قرارش میدهد انتهی

دیگر مسجد سنگی دارابجرد که بنمره (۹) بود و مذکور نمودیم تفصیل آن را آن سیاح میگوید که بعضی نوشته اند سمیرامس ملکه آن را ساخته است (سمیرامس)

فلیپ پدر اسکندر است که آن را فیلقوس نامند و سابقا شرح احوالش مرقوم افتاد منه

ولرین این اسم را در بعض جاها ولیرین نیز مینویسند یعنی بعد از لام یاء تحتانیه زیاد دارد منه

شیری دیس بکسر حرف اول که شین معجم است منه

سیمبرامس بکسر حرف اول و حرف چهارم و حرف هفتم است منه

زن یکی از بزرگان ایران بوده پس از آن به نکاح پادشاهی نینس نام در آمده و سلطنت شوهر را بمکیدت متصرف شده و چند سال خود حکمرانی نموده و آخر الامر کشته و جلوسش دو هزار و ششصد و هفده سال قبل از میلاد مسیح بوده انتهی

دیگر مجسمه هائی که قریب بپله تخت جمشید است و بنمره (۱۹) کشیده شده و آن جوانهائی تنه چون گاو و سری مانند انسان داشتند در کتابی بانگلیسی نوشته چنانچه در مصر و هند پرستش گاو می نموده اند در ایران هم شاید گاو می پرستیده اند لهذا برای این عمل صورت گاو تراشیده اند (نیز نوشته) که در کتاب زند و اُستا که کتاب زردشتیان است مرقوم است که در پیدایش دنیا خلقت اول گاو بود و وجود گاو از ماهتاب پس از گاو انسان و دیگر حیوانات مخلوق شدند و بدین واسطه گاو را پرستش مینموده اند انتهی سیاحی دیگر در مسافرت نامه خود نوشته است شاید آن صورت اشارت بکیومرس باشد (که آن را کیومرد نیز گویند) و او اول طبقه پیشدادیان بوده و وی اسم خود را از گاو و از مرد گرفته بوده و در تخت جمشید صورت کیومرد را بترکیب نامش تراشیده اند از جهت تیمن و تبرک انتهی مؤلف گوید کیو یعنی گاو و همچنین کیومرث پس را کیومرد گفتن در آن تامل است و بر اهل لغت وجه تامل آن پوشیده نیست

باالجمله ترجمه نام پادشاهی را که بانی آن مجسمه ها است و در الواح بالای سر آنها مسطور است بعضی گشتاسب نموده بودند چنانچه ما هم سابقا مرقوم داشتیم و گفتیم که آن ترجمه از کتاب تاریخ روشی بود ولیکن در کتاب انگریزی مذکور در فوق میگوید پادشاهی که آن دروازه و مجسمه ها را ساخته ترجمه اسمش اسفندیار است و نیز میگویند او را

نینس بکسر نون تمین که در میان آنها یاء و حطی است و سین مهمله در آخر منه

مکیدت بفتح اول و کسر ثانی بد سگالیدن منه

کیومرس بگاف فارسی است کیومرث بکاف تازی و ثاء مثلثه در آخر معرب است منه

درزمان خودش زرزگرش یا (زرکیس) می نامیده اند ونیز میکوید این بنای نفیس ازآن کس است که در ایران بارستمش نام میبرند و افسانه های نویسند انتهی

مؤلف کوید صورت ترجمه خطوط میخی آن دروازه را بهمان طوری که ما پیش ازاین بجای خودش نموده ایم نموده الا اینکه علاوه دارد بعض کلمات دیگر و آن کلمات این است که در اینجا نگاشته میشود

پادشاه میکوید این دروازه داخل شدنی را ساخته ام ونیز چیزهای نیکو در اینجا بنا کرده ام وآنچه که پدرم بنا نموده است وخودم بنا نموده ام از کارهای بسیار بزرگ است و آن همه از مرحمت اورمزد است انتهی

دیکر در عمارت داراکه نمره آن (۲۱) است ترجمه فقره اول از خطوط میخی آنجا را سیاحی نموده بهمان طریق که ما مرقوم نموده ایم ولی آنجاکه پادشاه میکوید اورمزد حفظ فرماید این ولایت را از تنکسالی و دروغکوئی (علاوه دارد) واز غلام وبنده کیری انتهی مؤلف کوید مرادش از بنده کیری شاید اسیری باشد یعنی خداوند اهل این ولایت را از اسیر شدن نیز حفظ فرماید

دیکر در بیان آن حیوان مهیب معدوم الخلقه که بنمره (۲۲) نقشه اش نموده آمد و کفتیم این صورت در تخت جمشید مکرر نقش شده بال دارد و با دم عقربی میباشد بتفصیلی که کذشت وتحقیقات قوم را در حق آن مرقوم داشتیم سیاحی میکوید آن حیوان وجود خارجی ندارد ولی آن صورت را مرکب نموده اند از چند حیوان مثل شیر و مرغ وعقرب وغیر ذلک ودر نقش آن اشاره ایست و آن این است که ما تسلط وقدرت داریم بر سباع وطیور وحیوانات موذیه انتهی

زرکرس تشکیل آن را در سابق نموده ایم ونیز مرقوم داشته ایم که آن را اکزرکسیس نیز میکفته اند منه

سباع بکسر اول درندکان را کویند مانند شیر و پلنک وکرک وغیر ذلک وآن جمع سبع بفتح اول وضم ثانی است منه

موذیه رنجاننده وآزارکننده منه

دیکر صورتی که بالاتنه آن چون انسان و پائین تنه اش چون مرغ است وآن در حلقه ایست وبحالت پرواز است وکفتیم آن را فروهر کویند وصورت آن کمجا در نمره (۲۳) هست وتحقیقی در حقیقت آن ننمودیم چند نفر از سیاحان وحکمای فرنک در سفرنامه های خود نوشته اند آن صورت جان است یعنی وقت بیرون رفتن از بدن و اشاره میکنند که روح پس از خلع بدن بعالم بالا عروج مینماید و ما دیده ایم در امکنه بسیار از ایران وغیره در نقشهای قدیمه که آن صورت را بسیار جا بالخصوص بالای دخمه های اموات کشیده اند ودر بعض جاها آن حلقه را نقش نموده اند بدون آن صورت اشاره باینکه روح از حلقه عالم بدر رفته بهرحال آن صورت روح باید باشد انتهی مؤلف کوید این نیکو تعبیریست وفقیر را بدان اعتقاد است که خیال پارزکان آن صورت همین بوده

دیکر در مجالس نقش رجب که بنمره (۲۹) نقشه اش را نموده ایم وتفصیل آن را نوشته ایم در کتاب سیاحی فرانسوی نوشته که مجلس دست راست آن عرصه تاج بخشی اردشیر است که تاج خود را به پسرش شاپور می بخشد همچنین نوشته است که مجلس روبرو که همه پیاده اند آنجا تاج بخشی اورمزد است شاپور اول را یعنی خدا به شاپور تاج می بخشد شخص دست راست باعتقاد پارسی ها اورمزد وشخص دست چپ شاپور است وکوید در نقش رستم اورمزد را سواره کشیده اند که باردشیر تاج میدهد ودر اینجا پیاده کشیده اند که به شاپور پسر اردشیر تاج می دهد و او را پادشاه میکند وآن دو نفر که پشت مجلس کرده اند یکی از آنها مادر شاپور است وآن دو طفل که در میان اند دو پسر شاپور میباشند انتهی مؤلف کوید در بودن شخص دست

فروهر تشکیل ومعنی آن را سابقا نموده وکفته ایم وکذشت منه

خلع بفتح اول بمعنی کندن است منه

در بعض جاها که حلقه مذکوره نقش است بدون صورت باین شکل است



واین صورت اکثر در کرمانشاه وبابل وغیرها بر در دخمه ها منه

راست صورت اورمزد همان ایرادهائی که سابقا در نقش رستم نمودیم اینجا نیز وارد است
که لیس کمثله شیئ و هو السمیع البصیر

دیگر مجلسی که در کوه نقش رستم است که تفصیل آن را نوشتیم فقط دون نقشه و گفتیم شبیه پادشاهی است با چند نفر که گویا پادشاه از درگاهی میخواهد بیرون بیاید در مسافرت نامه انگریزی مرقوم است که آن صورت بهرام دوم است از سلاطین ساسانی و وفات او را اهل تاریخ دویست و نود و دو مسیحی نوشته اند انتهی

دیگر مجلسی که نیز در کوه نقش رستم است و به نمره (۳۲) نقشه آن را کشیده ام نوشته است صورت شاپور اول است و دو نفر در جلو آن یکی زانو بر زمین زده است آن والرین پادشاه روم است اسیر و معزول گردیده دیگری که شاپور دست او را گرفته سیریدس پادشاه جدید روم است او را بجای والرین نصب مینماید انتهی مؤلف گوید که پیش از این در بیان آن مجلس گفتیم که در آنجا خطوط پهلوی نوشته شده و محو گشته درست خوانده نمی شود آن شخص انگریز چون در ازمنه قدیمه آنجا رفته آن خطوط را خوانده و ترجمه نموده است در اینجا مرقوم می شود

(ترجمه خطوط پهلوی مجلس شاپور در نقش رستم)

این صورت خداوندگار شاپور پرستنده خداست پادشاه پادشاهان عالم زاده از آسمان پسر خداوندگار اردشیر پرستنده خدا پادشاه پادشاهان ایران نبیره بابک زاده از آسمان

دیگر در مسافرت نامچه سیاح انگلیسی تفصیلی مینویسد در حلقه که گذر ما نام آن را برده ایم و گفتیم که بعض از اهل یوروپ نوشته اند آن حلقه در معابد پارسی آویخته

بهرام دوم
پسر بهرام بن هرمز است که پدر از غایت شوق بوی نام خود را بدو نهاده و جلوسش را پنجهزار و هشتصد و بیست سال بعد از هبوط گویند
منه

والرین
تشکیل آن سابقا گذشت
منه

سیریدس
بکسر اول و سکون دوم و حرف سیم را و مهمله مکسوره و بعد یا و حطی ساکنه بعد دال و سین مهملتین
منه

زاده از آسمان
معلوم است که مرادش از این زایش غیر از زایش صوری است چنانچه تولد از علم و تولد از ایمان و غیر ذلک گفته اند و حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام فرموده لن یلج ملکوت السماء من لم یولد مرتین که مراد حضرت یکی تولد جسمانی است و یکی تولد روحانی که تولد از علم باشد پس می شود که ولادت غیر از ولادت صوریه هم باشد و اینکه گوید زاده از آسمان شاید مرادش این باشد که مؤید بتأییدات آسمانی هستم و مقصودش از این عبارت تاثیر آباء علوی در امهات سفلی از برای تولیدش نیست زیرا که آن واضح بود و حاجت به بیان نداشت لهذا بنظر میآید که مرادش همان باشد که مذکور داشتیم
منه

بوده که پیمان و میثاق آورده دو نفر که باهم معاهده داشته اند بدست گرفته پیمان خود را محکم می نموده اند ولیکن این سیاح میگوید آن حلقه سپیج است یعنی حلقه از ریسمان میبافته اند هنگام تاج بخشی پادشاهی بدیگری میداده انتهی مؤلف گوید این توجیه و تحقیق بدل نمی نماید ولیکن فقیر در بعض از جاها که آن حلقه را بوضوح دیده ام بشکل دایره حقیقی نیست بلکه یک طرف آن ضلع دارد و شکل آن را با بقا در حاشیه کشیده ام نظر باین معنی تصور نمیتوان کرد که چگونه آن را بدور سر خود می نهاده اند الله تعالی اعلم

دیگر بعضی نوشته اند که در مجالس آثار قدیمه هر جا شبیه اشخاصی است که دست خود را پیش لبی برده اند اشاره باین است که خاموش اند و صحبت نمی کنند انتهی

الحال باید برویم به بند امیر و از راه ارسنجان میرویم تا آثار غریبه آنجا را هم دیده باشیم از مشهد مادر سلیمان بازگشت نمودم بصحرای کمین که با بقا مسطور گردید و از کمین قریب سه فرسنگ آمدم تا ارسنجان در عرض راه جنگل بسیار بود اما راه صاف و هموار است صعوبتی ندارد

ارسنجان قصبه ایست در طرف شرقی شیراز بمسافت هیجده فرسنگ تقریبا دور از آن مشتمل بر توابعی چند و آن سرزمین سردسیر است آبش از چشمه سارها و قنوات حاصلش غله و برنج و میوه جات خاصه انارش در غایت خوبی و نهایت مطلوبی است ربی که از انار آنجا سازند منحصر است در فارس و در خود قصبه تخمینا هشتصد درب خانه است مساجد بزرگ و باصفا دارد و مدرسه باشکوه و زیبا که در زمان شاه سلطان حسین صفوی بنا نهاده شده برپاست فرسنگی

تحقیق
این معنی باین طور نیز ممکن است که بدان حلقه معاهده مینموده اند و سلطنت مجدید منظور اند ولیعهد آن را از دست پادشاه اخذ میکرده ولی بر سر نمیگذارده که تاج داشته او باشد
الله اعلم
منه

ارسنجان
بفتح همزه و سکون راء مهمله و سین مهمله نیز که بنون زده باشد و جیم و الف و نون معروف است
منه

بسیار وسیع باروح و دلکشا در میان باغستانش واقع شده که همواره دو جدول آب
در آن جاری است و در آن قبرستان لوح مزاری که خیلی بزرگ است نام
طهماسب بر آن نقش است و میگویند این شخص شاهی بوده که شش ماه در انجا
سلطنت نموده ولی معلوم نشد که از چه سلسله و در چه زمان بوده است بالجمله
اوقاتی که وارد ارسنجان شدم نیابت آنجا بجناب میرزا محمد جعفر خلف ارجمند مرحوم
میرزا زین العابدین بود که اباً عن جدٍّ از ارکان شیراز بوده و میباشند محاسبات و
بنچه[1] پسبه شیراز بدین خانواده جلیله تعلق داشته و مرحوم مذکور همواره معزز و محترماً
می زیسته جناب میرزا محمد جعفر مذکور متخلص بایقان در خصائل پستوده و فضائل
محموده لوای شهرت افراشته و صحبت اهل کمال را آنی فرو نگذاشته و شعرا
نیکو میگوید دورهٔ از منطق و بیان و عروض و قوافی نزد فقیر دیده

(آثاری که در ارسنجان و توابع آن است)

از جمله شکفت ضحاکست مایل بطرف جنوب قصبه بمسافت دو فرسنگ و نیم
میگویند فریدون چون ضحاک را دستگیر ساخت قبل از آنکه او را در کوه دماوند[2] حبس نماید
چندی هم در اینجا محبوس داشت و این شکفت از جاهای غریب و عجیب است
بسیار بزرگ و طولانی و عمیق بمحض اینکه داخل آن شوند وحشت عظیمی روی میدهد
که بسی هولناک است رو بعقب آن جز با جمعیت و با چراغان متعدده نمیتوان
رفت اما بعضی که رفته اند انتهای آنرا یافته اند و از ابتدای آن که وسعتی بی نهایت
دارد هر سال اهالی آنجا بارهای بسیار از فضله کبوتر آورده در زراعت بکار
برند و رفتن از پائین کوه تا بدان شکفت خالی از اشکال و صعوبتی نیست و بفاصله

[1] بنچه — بضم باء موحده و کسر نون و فتح جیم سه نقطه و ها در آخر جمعی باشد که بر اصناف و اهل حرف و رعیت می بندند و از آن بنیچه نیز گویند بزیادتی یاء حطی بعد از حرف دوم منه

[2] کوه دماوند — در طرف شرقی طهران بمسافت سی میل تقریباً واقع است بسیار مرتفع بارتفاع پنجهزار ذرع از جمله کوههای مشهور در ایران است و کمتر کوهی باین رفعت دیده نشده منه

یک میل راه در طرف قبلهٔ شکفت مذکور چند چشمه جاری است یکی از آن چشمه ها را
شیرخوان نامند

از جمله کوهی است مابین مشرق و جنوب قصبه ارسنجان بمسافت نیم فرسنگ در
آن کوه و حوالی آن آثار بسیار از ابنیه و عمارات است که تمام از سنگ و گچ بوده
معلوم است که خیلی آبادی داشته و آن کوه چندان مرتفع نیست بلکه توده[1] مانند پشت است
از جمله آثاری است که در قلاتخار[2] است (قلاتخار یکی از توابع ارسنجان است)
و آن در سمت جنوب شرقی قصبه است بمسافت یکفرسنگ و این ده تعلق دارد
بمرحوم میرزا علی صدر که الحال بحکم وراثت بتصرف اولاد امجاد اوست در این ده
و اطراف آن آثار عمارات و بنیان عالیه مشهود است و بنزدیکی آن خمی است که
آب از آن جاری است گویند آنجا آتشکده بوده است
شبرنگ خامه که در میدان این نامه جولانی داشت از تک بازمانده پشت بیندی
کرده روی بکبندی آورده از تیزگامی سر می پیچد و بآرامی پای می نهد همانا که
این لگام خائی[3] و سبک عنانی را سبب این است که از آن قلات خارش
در پا رفته و از خداوند قلاتخارش خارخاری[4] بسینه نهفته عنان خویش بنگارش
احوال وی منعطف میخواهد و تکاپوی را از غیر این راه منحرف لهذا انعطاف زمام
آن را بطرف توجهش مرعی داشتم و شمهٔ از احوال صدر و والد و اولاد امجادشان
نگاشتم مرحوم میرزا علی صدر ولد مرحمت مآب حاجی اکبر نواب طاب ثراه شیراز است
ذکر احوال آن سلسله این است که نوشته می شود

جناب حاجی اکبر نوّاب از قدوهٔ علماء و هم زبدهٔ فضلاء شهر در فقه و اصول

[1] توده — پشته و تل است و گذشت منه

[2] قلات خار — گویند چون خارستان است و خار بسیار دارد لهذا قلات خار نامیده شده و اینکه بعضی قلاتخوار بزیادتی واو بعد از خاء نویسند ظاهراً غلط باشد منه

[3] لگام خائیدن — کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن است منه

[4] خارخار — کنایه از تردد فکر و تعلق خاطر است منه

وحید زمان ودر ریاضی فرید دوران بوده حضرتش مرجع اهل حال وملجأ ارباب کمال
ونزد مرحوم حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس کمال عزت واحترام را داشته تالیفات
آن جناب بسیار است از جمله نورالهدایه فی اثبات الرساله شرح سی فصل
خواجه نصیرالدین حاشیه بر مدارک حاشیه بر تفسیر قاضی بیضاوی رساله قبله
تحفة السفر بحر اللآلی در مجلدات تذکره دلگشا وغیر ذلک دیوان اشعاری هم
مدون دارد وبسمل تخلص مینموده وشعر را نیکو میفرموده این چند بیت از ایشان است

طرفه حالی است که آن شوخ پری رو بکسی	روی ننموده وعالم همه دیوانه اوست
هر که چشم برهی در پی او می افتم	زانکه دانم همه را راه بکاشانه اوست
هر میی راست خماری بجز از باده عشق	سرخوش آن است که این باده به پیمانه اوست

در سنه یکهزار ودویست وشصت وسه وفات کرده تاریخ فوتش را غم اکبر یافته اند

جناب میرزا ابوطالب نواب طاب ثراه خلف ارشد مرحوم حاجی اکبر نواب از
جمله علماء شیراز است ودر علوم عربیه وفنون ادبیه ممتاز ادیبی بوده بی نظیر واریبی
خوش تقریر در سنه یکهزار وسیصد ویک به بهشت جاوید خرامید

جناب میرزا علی صدر مرحوم مذکور برادر کهتر نواب دوم است جنابش از
فضلاء زمان ممتاز بود بین العوام والخواص با اعزاز در سنه یکهزار وسیصد و
هفت هجری از دار فانی بملک جاودانی روی نهاد (اولاد مرحوم میرزا ابوطالب نواب)
جناب صدرالدین میرزا ملقب بنواب دیگر جناب احمد میرزا دیگر محمود میرزا
ندیم باشی دیگر محمد صالح میرزا دیگر داود میرزا دیگر عنایت میرزا حفظهم الله تعالی
(اولاد مرحوم میرزا علی صدر طاب ثراه)

ریاضی یعنی واقسام آن گذشت منه
سی فصل در علم نجوم است منه
مدارک حاشیه ایست بر شرایع از سید شمس الدین محمد که از تلامذه ملا احمد اردبیلی است منه
تحفة السفر در علم معانی وبیان وبدیع است بفارسی منه
بحر اللآلی شرح حالات سید انبیا وائمه هدی علیهم الصلوة والسلام منه
دلگشا تذکره شعرا است منه
اولاد مذکور مادرشان دختر مرحوم حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس است

میرزا علی اکبرخان حافظ الصحه وسرتیپ دیگر نواب محمد ولی میرزا ملقب بآقا شاهزاده
دیگر محمد علی میرزا ملقب بشاهزاده آقا دیگر ابوالفرج میرزا سلمهم الله تعالی وایدهم بنصره
(الحال رجوع نمائیم بذکر آثاری که در خاک ارسنجان است)

ازجمله قدمگاه است که در جلودر واقع شده جلودر دهی است از توابع ارسنجان
بمسافت چهار فرسنگ وآن وقف است بر بقعه منوره حضرت امامزاده
واجب التعظیم سید امیر احمد (شاه چراغ) ونصف از آن ده را جناب
میرزا علی رضا متصرف است

جناب میرزا علی رضا ابن مرحوم میرزا سید شریف سیدی است جلیل القدر
وعظیم الشان سلسله ایشان منتهی میشود بمیرزا سید شریف علامه جرجانی وجناب مشارالیه
بپاکی ذات ونیکی صفات متفق علیه اهل زمان است جالس اورنگ خطاطی و
رتق است وفارس شبرنگ خوشخرام قلم در شکسته تعلیق نویسی رونق بازار متقدمین را
وازشکسته نویسان کس چون او درست ننوشته در ثلث خطوط اساتید را نسخ کرده
الغرض قریب بجلودر مذکور آثاریست که آنرا قدمگاه گویند وچاشتخوار نیز نامند وآن
در کوه است یعنی در آخر ومنتهای کوه رحمت است که تخت جمشید در پایه آنکوه بود
درحقیقت این قدمگاه در پوزه کوه واقع گردیده (باین تفصیل) جائی از کوه را بریده اند
وعرصه کاهی ساخته اند پنج یا شش ذرع تخمیناً عرض وطول آن عرصه است وارتفاع
سه بدنه آن تخمیناً ده یا دوازده ذرع وجدران آنرا بنهایت صاف وهموار نموده اند و
جدار طرف دست راست ودست چپ رو بالا آثار پله هاست معلوم میشود که اینجا
دو طبقه بوده وسقف نیز داشته ودر پائین آن عرصه دو رسته پله دارد که در دو طرف

نواب محمد ولی میرزا ودو ولد دیگر مادرشان دختر مرحوم نادر میرزا ابن فرمانفرمای مذکور است منه
جلودر بکسر اول وفتح دوم وچهارم است ودال وراء آن ساکن میباشد منه
میرزا سید شریف علامه در زمان شاه شجاع بن مظفر در شیراز بافاده فضل وکمال پرداخته وباسعدالدین تفتازانی مباحثات نموده ودر زمان امیر تیمور گورکان بسمرقند رفته وباز بشیراز معاودت نموده تالیفاتش بسیار است در سنه هشتصد وشانزده وفات کرد منه
جدران بضم اول جمع جدار است که دیوار باشد گذشت منه

بسته اند وازوسط آن دو رسته پله چشمهٔ جاری است واطرافش اشجار است جای با حیثیت صفا
از جمله آثار دیگر در همان کوه پشت قدمگاه مذکور جائی است مانند اطاق ولی ازکوه
طبیعی است وتفصیلی ازانجا نوشته اند بلکه ازاهالی آنجا نیز شنیدم

(این است آن تفصیل)

شیخ قطب الدین مبارک که بعلوّ مقامات وسموّ درجات مشهور ومعروفست
درطاق مذکور ریاضت میکشیده واوراحالتی دست میدهد که چند روز مجذوبانه
باد هان باز بیهوش افتاده بوده ومنج در دهانش آشیانه ساخته الله اعلم وفات
وی در سنهٔ ششصد وهفت هجری است قبرش درکمهر است یعنی درکمین وبقعهٔ
دارد زیارتگاه مردم آنجاست فقیر آنرا دیده ام

وقتی از اوقات حکایت مذکور را نوشته فرستادم بحضر الانور عارف کامل وعالم عامل
استادنا الرشید جناب شیخ مفید ضمناً سؤالی ازجذبه نمودم آنچه را که درجواب
مرقوم فرمودند بعینه نوشته میشود این است

جناب میرزای فرصت ازجذبه سؤال نموده بودی مجملاً جذبه بفتح جیم وسکون ذال
معجمه وباء مفتوحه ودرآخر ها بحسب لغت عرب از برای مرّه است یعنی یکبار کشیدن
وباصطلاح اصحاب عرفان مستعمل است درمعنی کشش قلبی وازاین است
جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْن **شعر**

تاکه ازجانب معشوق نباشد کششی	کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد

بدانکه باعتقاد این طایفه طُرق بسوی حق تعالی بعدد نَفَسهای خلایق است بفتح فاء
واین طُرق باکثرت عدد آنها محصور در سه نوع است (نوع اول) طریق اصحاب

معاملات

منج
بضم میم وسکون نون وجیم عموماً بمعنی زنبور است وخصوصاً زنبور عسل وبمعنی خرمگس نیز آمده وبعضی میم را مفتوح دانند
منه

کمهر
بضم کاف تازی وکسر میم وسکون ها وزاء مهمله است وگویند در اصل کوه مهر بوده بهر حال اسم قدیم کمین است
منه

جذبة الخ
یعنی کششی از کششهای حق برابر است عمل جن وانس را ثقلین محرکه تثنیه ثقل بدو فتحه است چنانکه در قول خدای تعالی است سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَا الثَّقَلَانِ
منه

معاملات است بکثرت صوم وصلوة وتلاوت قرآن وحج وجهاد وغیر اینها از اعمال
ظاهره واین طریق اخیار است وواصلون باین طریق درزمان طویل اقل از قلیلی است
(نوع دوم) طریق اصحاب مجاهدات وریاضات است درتبدیل اخلاق و
تزکیهٔ نفس وتصفیهٔ قلب وتجلیهٔ روح وسعی درآنچه تعلق دارد بعمارت باطن واین
طریق ابرار است وواصلون باین طریق اکثر از آن فرقه اند ولکن وصول

آن ازنوادر است

خَلِيلِيَّ قُطَّاعُ الْفَيَافِي كَثِيرَةٌ	وَلَكِنَّ أَرْبَابَ الْوُصُولِ قَلِيلٌ

چنانکه نقل کنند که ابن منصور از ابراهیم خواص سؤال کرد فِي أَيِّ مَقَامٍ تُرَوِّضُ
نَفْسَكَ قَالَ أُرَوِّضُ نَفْسِي فِي مَقَامِ التَّوَكُّلِ مُنْذُ ثَلَاثِينَ سَنَةً فَقَالَ أَفْنَيْتَ عُمْرَكَ
فِي عِمَارَةِ الْبَاطِنِ فَأَيْنَ أَنْتَ فِي الْفَنَاءِ فِي اللهِ (نوع سیم) طریق سایرین الی الله
وارباب محبت است که سالکند بجذبه وواصلون از ایشان دربدایات
اکثر ازغیر ایشان است درنهایات وین طریق اقرب طرق الی الله وارفع
وارشد آنهاست وآن مبنی است بموت بارادت چنانکه ازپیغمبر صلی الله علیه
وآله مرویست که مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا وآن محصور است دراصولی چند که اول
آنها توبه است وآن رجوع بسوی خدای تعالی است باراده چنانکه موت رجوع
باوست بغیر ارادت وباین حمل شده است قول حق تعالی که فرموده ارْجِعِي
إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً وآن خروج از ذنوب است تماماً وذنب چیزی است
که محجب میکند تورا ازحق از مراتب دنیا وآخرت پس واجب است برطالب
خروج ازهر مطلوبی سوای حق حتی وجود خود مصرع وُجُودُكَ ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ بِهِ ذَنْبٌ

باین نحو دیده شده
خَلِيلِيَّ قُطَّاعُ الْفَيَافِي إِلَى الْحِمَى كَثِيرٌ وَأَرْبَابُ الْوُصُولِ قَلِيلٌ
الحمی بکسر حاء مهمله بروزن آلی قُرُقگاه است ومعنی شعر گذشت
منه

فی ای مقام الخ
یعنی سؤال کرد درچه مقام ریاضت میدهی نفس خود را جواب داد ریاضت میدهم نفس خود را درمقام توکل از ابتدای سی سال پس گفت فانی نمودی عمر خود را درآباد کردن باطن پس کجائی تو درفانی شدن درخدای تعالی
منه

محجب
بفتح اول یعنی محجوب است

وجودک ذنب الخ
این مصرع را دربعض ازجاها بنحوی نوشته اند که درمتن است ودرکتب عرفاء غیرهم باسابق آن باین نحو مسطور نموده اند
إِذَا قُلْتُ أَهْدَى الْهَجْرُ لِي حُلَلَ الْبِلَى تَقُولِينَ لَوْلَا الْهَجْرُ لَمْ يَطِبِ الْحُبُّ
وَإِنْ قُلْتُ مَا أَذْنَبْتُ قَالَتْ مُجِيبَةً حَيَاتُكَ ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ بِهِ ذَنْبٌ
یعنی هرگاه بگویم هدیه فرستاد فراق ازبرای من جامه های اندوه وغم را میگوئی

مصرع تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز این است توبه سائرین الی الله الی غیر ذلک من الاصول و دراین مقام سخن بسیار است که ذکر آنها موجب تطویل است بلکه میتوان کتابی دراین باب نوشت

اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم انتهی که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

تذکره چون شرح احوال چند نفری از عرفا و فضلای بعض از قصبه ها را ذکر نموده ایم از ارسنجان نیز چند نفری را مسطور میداریم

جناب ملا احمد اعلی الله مقامه جامع فضایل و حاوی خصایل بوده پس از فراغت از تحصیل علوم رسمیه و فنون عقلیه و نقلیه علایق و عوایق دنیویه را ترک نموده خلوت را بر جلوت اختیار فرموده اکثر ارباب حال و اصحاب کمال فیض یاب صحبت آن جناب بوده اند مدتها در شیراز توطن گزیده و بذکر حق آرمیده تصنیفاتی نثرا و نظما دارد از جمله مثنوی مسمی بشوریه منظوم فرموده و همه آنها را فقیر مفصل دیده ام بالجمله در سنه یکهزار و دویست و هفتاد و چهار در شیراز وفات یافته در دار السلام قبرش زیارتگاه است (اولاد آن جناب)

مرحوم میرزا عبد الکریم فاضلی است بلند پایه و کاملی گرانمایه در حکمت الهی و ریاضی رتبهٔ بلند و مقامی ارجمند حاصل داشت فقیر مؤلف قدری از حکمت در خدمتش استفاده نموده ام در سنه یکهزار و سیصد و ده در شیراز برحمت حق پیوست

جناب میرزا اکبر علی برادر کهتر آن مرحوم است در محامد صفات و پاکی ذات مسلم اهل زمان است در شیراز متوطن اند

مرحوم ملا علی عسکر نیز از قصبه ارسنجان است از معارف سالکین و اکابر مجاهدین

من الاصول یعنی از اصولی که پیش ذکر شد و فرمود آن محصور است در اصولی چند که یکی از آنها توبه بوده منه

[illegible]

اجوبه هائی است سؤالات هرکس را از هرچه و همچنین اندرز هاست که به بعضی فرموده منه

شوریه بضم اول است منه

بوده و دست ارادت بمرحوم ملا احمد مذکور داده و در خط نسخ خط نسخ بر خطوط متقدمین متاخرین کشیده و در سنه یکهزار و سیصد و دو در قصبه ارسنجان رخت از جهان فانی بسوی جنان باقی برده مزارش همانجاست (اولاد آن جناب)

آثار و هو الحاج ملا محمد شفیع مدتها در علوم عربیه و ادبیه رنجها کشیده تا از فضلای عصر گردیده و در خط نسخ از مرحوم والد گذرانیده شهد الله که پس از مرحوم میرزا احمد نیریزی خط مذکور را احدی بپایه مشار الیه ننوشته است قولی است که جملگی بر آنند الحال اکثر بکتابت قرآن مجید و فرقان حمید اشتغال دارد و در سرودن اشعار خاصه غزل صاحب طبع سلیم و ذوق مستقیم است از اوست

در پیش روی دفتر حسنت نهاده ام — لیک از بیان عجز و قصور ایستاده ام
کس را ز خوبی تو حکایت مجال نیست — جز آینه که پیش جمالت نهاده ام
از وصف آفتاب رخت بسته ام زبان — جز با صفت دو چشم تحیر گشاده ام
تا چند با خدنگ دکان ایستاده ام — من خود ز تیر غمزه زپا اوفتاده ام

از جمله اولاد مرحوم ملا علی عسکر مذکور که نیز در خط نسخ تالی پدر و برادر است

جناب حاجی ملا محمد حسین است در حسن اخلاق طاق و بجودت طبع مشهور آفاق است در شیراز توطن گزیده و بکنج انزوا آرمیده

شهاب اسم شریفش میرزا حسنعلی است ملقب بصدر الشعرا و از اهل آن دیار است در بدایت حال بتحصیل کمال اشتغال داشته و از علوم عربیه بهره مند آمده ادیبی است دانشور و لبیبی سخن گستر در گفتن اشعار فارسی خاصه بدیهه گوئی دارا ماهر است و اکثر اوقات را در شیراز بسر میبرد از اشعارش حاضر نداشتم که نگاشتم

میرزا احمد از اهل نیریز است که یکی از قصبه های فارس میباشد و در خط نسخ مشهور آفاق است در زمان صفویه بوده منه

حربا بکسر حاء مهمله حیوانی است که آنرا آفتاب پرست گویند منه

(خلاصه) از ارسنجان حرکت نموده آمدم ببلوک کرбال که بعد بروم به بند امیر که تفصیل آن انشاء الله تعالی خواهد آمد

کُربال بلوکیست وسیع و سردسیر مشتمل بر دهات کثیر واقع در سمت شرقی شیراز بمسافت دوازده فرسنگ تقریباً آبش از رودخانه حاصلش غله وبرنج هوایش چندان نیکو نیست ولی برنجش در نهایت خوبی است یکی از جمله دهات آنجا موسوم بقشلاق است که قریب بآن بر لب رودخانه آثار عمارات و بناهاست و مشهور چنین است که آن ابنیه از امیر عضدالدوله دیلمی بوده فقیر بسر آن ابنیه خراب رفته نظر نمودم و خراب تر از آنش یافتم که قبل از مشاهده در ذهن تصور میکردم حاصل اینکه غیر از تلالی چند بنظر نمی آید بلی بعض جاها در زیر خاک سنگ و آجر درهم ریخته دیده میشود و مشهود میگردد که آن سرا از و بسمت رودخانه دربا و غرفه ها داشته (خلاصه) از آنجا گذشته رسیدم بدهی موسوم بفتوح آباد و این ملک را مالک است

مقرب الخاقان میرزا علی محمد خان مستوفی دخترزاده مرحوم سیادت انتساب میرزا محمد رضای مستوفی که در شیراز وزارت مآب و اهل دفتر را ملکرقاب بوده واکنون معزی الیه نیز در دار الملک تحریر با صابت رای و تدبیر مرجع برنا و پیر است باد آب انسانیت ممتاز و در رسوم آدمیت بی انباز است اتفاقاً آنجا بود حین نزول تشریفاتی مبذول و در ورودم زحماتی معمول داشت که بحساب وحد خجل و بحصر و عد منفعل آمدم و رفتم بالجمله از کربال آمدم به بند امیر و این بند اگرچه از آثار قدیمه کیان و ساسانیان نیست ولی چون از بناهای عجیبه در فارس است هنگام حرکت از شیراز حکمی محکم از

جانب

کُربال
بروزن ذنبال نام بلوکیست از فارس و این نام مرکب است که کر نام رودخانه ایست که بر آن امیر عضدالدوله بندی بسته و بال معروف است پس بملاحظه بالا و زیر رود مذکور کربال گفته اند زیرا که آن اراضی دو قسم است قسمی را بالا و قسمی را زیر گویند
منه

قشلاق
بکسر حرف اول است
منه

اصابت
آهنگ راه راست کردن و صواب گفتن
منه

جانب سنی الجوانب حضرت اجل اکرم اعظم نظام السلطنه و صاحب اختیار شرف صدور یافت که نقشه بند امیر را نیز بردارم لهذا ابقدم همت بدینجا آمدم

بند امیر میان خاک مرودشت و کربال واقع شده از تخت جمشید تا این بند سه فرسخ است و در اطراف بند مذکور قرب دویست و پنجاه خانه است و تقریباً هفتصد نفر مخلوق دارد در کنارهای رود قریب پنجاه چرخ است که بکاد و غیره از آن رودخانه آب کشیده زراعت مینمایند حاصلش غله و پنبه و غیر ذلک است و سابقاً مرقوم شد که آن رودخانه از سمت کامفیروز آمده بمرودشت نزدیک پل خان بارودخانه سیوند یکی شده از بند امیر میگذرد و میرود بکربال و از آنجا هم گذشته منتهی میگردد بدریاچه که قریب به نیریز است بالجمله در وضع بنائی آن بند عقل حیران است و زبان از تقریرش قاصر و آن را امیر عضدالدوله ساخته و مانخست مجملی از شرح احوال امیر مذکور مرقوم میداریم

امیر عضدالدوله ابو شجاع فناخسرو بن رکن الدوله حسن بن بویه الدیلمی پادشاهی بوده دارای علم و صاحب فضل بدیانت و نیکی ذات موصوف و بعدالت و حسن صفات معروف او اول کسی است که شاهنشاهش خطاب کردند و بر سر منابر در خطبه پس از نام خلیفه که الطائع بالله باشد نام وی را میبردند در بسیاری از کتب مسطور است که او یکی از علمای عربیه و از اهل ادب و فاضل و شیعی مذهب بوده و در هر علمی از علوم ابحاث نیکو و اقوال پسندیده نوشته و از این رو اهل علم و فضل را اکرامی میداشته خاصه شیخ محمد بن محمد النعمان الملقب بمفید را که از مجتهدان قدسی ضمیر و متکلمان نحریر است انواع تعظیم و تکریم مینموده و ابو علی فارسی که در این کتاب در

پستکاه
بروزن امیر رفیع و بلند است
منه

کامفیروز
سابقاً در حاشیه مرقوم شده
منه

پل خان
نیز مسطور گردیده
منه

فناخسرو
بفتح فا و تشدید نون و الف و ضم خاء معجمه و سکون سین مهمله و راء مهمله مضمومه و در آخر واو و راء مهمله را مفتوح خواندن نیز صحیح است
منه

بویه
بضم اول و فتح دوم باقی ساکن
منه

الطائع بالله
اسمش ابو بکر است هفده سال خلافت کرد بعد خلع شد در سنه سیصد و نود مرد
منه

شیخ محمد مفید
وفاتش در سنه چهارصد و سیزده بوده و قبرش در بغداد است

[illegible]

ذکر فسانامی از آن مذکور شد با امیر معاصر و مصاحب بوده و کتاب الایضاح نحو را
چون تصنیف نمود با میر نمود و امیرش تحسین فرمود ولی گفت این از برای کودکان
خوبست زیرا که در آن چیزی زیاد از معلومات من نیست پس ابو علی کتابی دیگر
مسمی به تکمله تصنیف کرد امیر آن را نیز مطالعه نموده گفت آنچه را که در کتاب الایضاح گفته
همان را بلباس دیگر جلوه داده و آورده که نه من آن را می فهمم و نه خود خواهی فهمید
حکایت بعضی نوشته اند روزی امیر هنگام سواری باز ابو علی پرسید که نصب
مستثنی بچه چیز است جواب گفت بتقدیر (اَستَثنِی) امیر فرمود چرا بتقدیر
(اِمتَنَعَ) نباشد تا مرفوع شود ابو علی عاجز مانده گفت این جواب میدانی بود که
گفتم و گویند بعدها رجوع بکتب نموده جواب را پسندیده داد
و نیز نوشته اند که ابو اسحق الصابی کتابی موسوم به تاجی در اخبار بنی بویه باسم امیر
مذکور نوشته و گویند از زیادتی جود و سخائی که امیر عضد الدوله را بود بسیاری
از فحول شعرا قصد درگاه او مینمودند و جایزه ها میگرفتند از آنجمله ابو الطیب متنبی است
که قصاید بسیار در مدح وی گفته و امیر خود نیز شعر را در کمال لطافت میفرموده
فقیر شنیده ام که دیوانی دارد و لیکن ندیده ام و این دو شعر از افکار او دست

لَیسَ شُربُ الرّاحِ اِلّا فِی المَطَر غانِیاتٌ سالِباتٌ لِلنُّهیٰ	وَغِناءٌ مِن جَوارٍ فِی السَّحَر ناغِماتٌ فِی تَضاعِیفِ الوَتَر

و اعمال خیر او در جهان بسیار است از جمله عمارات عالیست که بر سر روضه مطهره
امیر المؤمنین علی و حسین بن علی علیهما السلام بنا کرده از جمله حصار مدینه منوره
حضرت رسول صلی الله علیه و آله را عمارت نموده از جمله برکه در قلعه اصطخر ساخته

قائل میگردیدیم بالجمله جماعتی
بعضی از نحویین گفته اند عامل نحویه از
قبیل نکت بعد از وقوع است
و در این مسئله چند قول دیگر هم هست
(یکی) آنکه عامل نصب فعل متقدم
یا بمعنای فعل است بتوسط الّا
(دوم) آنکه عامل خود الّا است
(سیم) آنکه عامل آن متقدره است
بعد الّا و خبر محذوف است پس
الّا زیداً بتقدیر الّا اَنَّ زیداً لم یقم است
(چهارم) آنکه در اصل اِنّ لا بود
و لا عاطفه است و نون دوم از اِنَّ
حذف شده است و نون اول
در لام ادغام گردیده (پنجم)
آنکه عامل مستثنی منه است
بواسطه الّا و تحقیق و تفصیل این
اقوال موجب تطویل
است
منه

لیس شرب الراح الخ
یعنی نیست آشامیدن شراب
نیکو مگر در باران و در خواندگی
از دخترها در هنگام سحر که آنها
دخترها خوانندگان باشند
رباینده گان باشند مر عقول را
نغمه سرایان باشند در
اشاره رود یعنی هم
بخوانند و هم
بنوازند
منه

که پیش از این تفصیلش مرقوم گردید باز جمله بند امیر مذکور است که در زمان سلطنت و شوکت
در فارس بر رود کر بسته که تفصیل آن خواهد آمد از جمله دار الشفائی در بغداد بکمال
زیبائی و صفا بنیاد نهاده و املاکی را بدانجا وقف نموده از جمله بناهای دیگر در شیراز
داشته از ایوان و سرا و بازار و خانقاه و غیر ذلک که اکنون اثری از آنها باقی
نیست بجز طاقی و سدّه که در تنگ الله اکبر نزدیک رکناباد است و بر بالای
آن طاق بقعه ایست که در آن قرآنی بزرگ گذارده و آن قرآن هفده من گویند و
قوافل از زیر آن عبور و مرور مینمایند بالجمله امیر مذکور مدت سی و چهار سال پادشاهی
نموده در سنه سیصد و هفتاد و دو حالکونیکه از عمرش چهل و هشت سال تقریباً گذشته
بود جهان را وداع گفته قبرش در نجف اشرف در پایان روضه مقدسه است رحمة
الله علیه و علی سریرته
اکنون برویم بر سر مطلب خود گفتیم که بند مذکور را امیر عضد الدوله بسته و بر آن بند
پلی ساخته که سیزده چشمه طاق دارد سنگهای عظیم را با ساروج و رمل که بهم
ورزیده بر روی یکدیگر گذارده و چنان نصب کرده که مانند یکپارچه کوه گردیده
و سابقاً مذکور داشتیم که کوه دریا اشاره بهمین بند است دهن طاقهای آن بطرف
شمال و جنوب گشاده است و آب رودخانه از جانب شمال آمده بسمت جنوب
میرود (طول و عرض پل) طول آن یکصد و پانزده ذرع عرضش چهار ذرع و نیم است
(تشریح آن) از پایه طاقها تا کف رودخانه سدّه ایست که عبارت از بند
باشد و آن بجای شالوده پل مذکور است و ارتفاع آن قریب هشت ذرع
میباشد و سمت جنوب آن سدّه و بند غبطه ساخته شده متدرجاً که بر

هفده من
از آن گویند که مشهور است
وزن آن قرآن هفده
من است الله
اعلم
منه

امیر مذکور
گویند حین وفات وصیت
کرد از مقبره او تا پائین پای
حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام نقب زنند و زنجیری
از نقره بگردنش نهند و میخ
زنجیر را در زیر پای حضرت
بزمین فرو برند و بر تخته
گفت بنویسند این آیه را
وَکَلبُهُم باسِطٌ ذِراعَیهِ بِالوَصِید
و آن تخته را پهلوی او
دفن کنند
منه

سنکها پله مانند است و در وقت فرو ریختن آب خیلی تماشا دارد و در سمت شمال بند مذکور
به دو طرف رودخانه دو دیوار و پده عظیم کشیده اند بسیار طولانی که بمقدار دو سه هزار
قدم طول آنهاست پس بسبب آن دیوارها و بواسطه ارتفاع بند مذکور ناچار آب
بالا آمده و مرتفع میشود   چون این مطلب دانسته شد گوئیم که بمسافت پانصد
قدم دورتر از بند در طرف[1] یسار رودخانه دو جدول بزرک بریده اند که آب رودخانه
بواسطه مرتفع شدن در آن دو جدول سوار شده میرود بجانب کربال از برای زراعت آنجا
و در دیوار و پده طرف[2] یمین رودخانه بمسافت چند قدم دورتر از بند دو درب است
که هر یک سه ذرع ارتفاع دارد و یک ذرع و نیم عرض از سنکهای بسیار بزرک آن
در بار ابر پا داشته اند (و آن دو درب را کاوشیر مینامند) و از پشت دو درب
مذکور نهری بجانب مغرب بریده اند که عرض آن متجاوز از شش ذرع است و لی
هر چه پیش میرود عریض تر میکردد   بعد از آن نهر را از جانب مغرب منحرف
کرده و پیچانیده اند بجانب جنوب تا متصل شده برودخانه   دیوارهای اطراف
آن نهر تمام از سنک و ساروج ساخته شده   و در جلو آن دو درب مذکور را
که کاوشیر نام دارد الان بچوبهای قوی مسدود داشته که آنها را قفل و بند نموده
و میخ زده اند که آب رودخانه بتمامه از آن درب ها به نهر مذکور نرود ولی از شکاف
چوبهای جلو درها آب قلیلی فرو میریزد و داخل نهر میشود میرود تا پشت بند و برودخانه
ملحق میکردد   و این آب هم نیز از رودخانه بکربال میرسد که بآن نیز زراعت مینمایند
این مطلب بیانی دیکر دارد که مرقوم میشود
تتمه در بلوک کربال زمینهائی است که پست است   و زمینهائی که بلند است بعضی را

[1] طرف یسار
مقصود طرف یسار شخص است که بالفرض والتقدیر در میان رودخانه باشد و بهمان جانبی که آب جاری است مشی کند منه

[2] طرف یمین
مقصود عکس مذکور در فوق است یعنی طرف یمین شخص که مثلا در رودخانه باشد و همراه آب سیر نماید منه

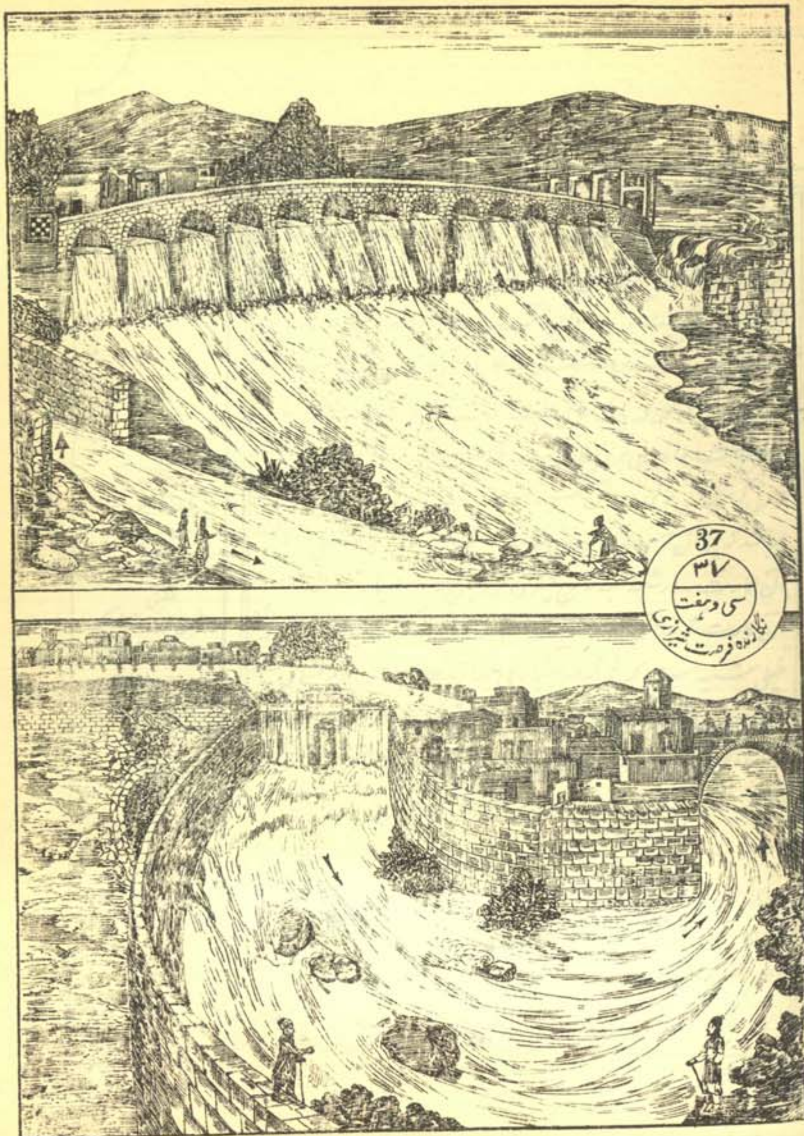
علیا[1] و بالادست   و بعضی را سفلی[2] و پائین دست مینامند   پس آن دو جدولی که گفتیم
در جلو بند بریده اند که آب در آنها سوار میشود آب آنها بجهت زراعت اراضی علیا
و بالادست است   و آن نهری که گفتیم از عقب کاوشیر ساخته اند آب
آن برای زراعت اراضی سفلی و پائین دست است   و ظاهر چنین مینماید
که قبل از ساختن بند و پل آن   این دو درب کاوشیر و نهر را ساخته اند و آب را
کردانیده بسمت نهر مذکور   آنگاه که بند و پل ساخته و پرداخته آمده و باتمام
رسیده آب را بجانب پل رها نموده اند   و درهای کاوشیر را مسدود کرده اند
و رخنه برای آن کذارده اند که لختی آب از آن رخنه ها نیز برود
چون مطلب فوق دانسته شد باز تفصیلی دیکر است که بیان میشود و آن این است
که در زیر دست آن دو درب کاوشیر مذکور بدون فاصله یک درب دیکر است
که آنرا درب آهنی میکویند و از پشت این درب نیز جدولی بریده اند که آن راه داده
به نهر مذکور   و این درب مشهور بدرب آهنی اکنون نیز بچوب و غیره مسدود
میباشد   ولی این هم رخنه دارد که قدری آب از آن جاری است   از ممری که است از آن
مرور میکند و داخل نهر کاوشیری میشود (مخفی نماناد) که در آهنی مذکور کف
زمینش پائین تر از دو درب کاوشیری است   بعبارة اخری سقف در آهنی مساوی است
با کف دو درب کاوشیری   و چنین مینماید که این درب آهنی خلاب[3] رودخانه
باشد   (توضیح) مثلا بالفرض والتقدیر اکر درب آهنی را تمام بکشایند
خواه دو درب کاوشیری باز باشد یا نباشد آبهای رودخانه با تمام از درب آهنی
عبور خواهد نمود و از آن دو درب کاوشیری و از طاقهای پل مذکور و از دو جدول جلو

[1] علیا و سفلی
در اینجا باصطلاح اهل ساحت است که مینامند و مقصود ما آن علیا و سفلی نیست که اهالی آنجا میکویند و اسم بعض اراضی را علیا و بعضی را سفلی نهاده

و علیا
بضم اول و حرف سیم یا رحلی هر چیز بلند تر را کویند و این تانیث اعلی است منه

[2] سفلی
بضم اول هر چیز پست تر است و این مونث اسفل میباشد منه

[3] خلاب
معنی آن چیش از این مسطور کردیده منه



بند سابق الذکر قطرهٔ آب نخواهد رفت   پس معلوم شد که درب آهنی خبر از
خلاب است   (وجه تسمیه درب آهنی و کاوشیر)   امّا درب آهنی از
آن گویند که سابقاً دربی داشته از آهن که بسته و گشاده می شده اکنون از
عالم جماد ترقی نموده بعالم نبات رسیده   یعنی درب آهن را از میان
برده بعوض چوب برجای آن نهاده اند که پیش از این گفتیم   امّا درب کاوشیر
در وجه تسمیه اش مهملاتی گویند که قابل ذکر نیست این بود تفصیل بند امیر و مایتعلق به
از جمله مطالبی که نیز باید گفته آید   این است که بغیر از دیوارها و سدّه های مذکوره
جهارهای بسیار طویل در اراضی اطراف رودخانه از هر سمت ساخته اند تمام
از سنگ و ساروج   و این جهارها برای استحکام آن بند و پل قرار داده اند
بسا بعض از آن جهارها در زمین کشیده شده تا بدامنه کوهی که قریب بآنجاست و
کف رودخانه را بسان فرش نموده اند از سنگ و ساروج   این فقیر
در حوالی بند و دورتر در صحرا بسیار سنگهای مدور عظیم مثل سنگ عصّاری
دیدم افتاده معلوم شد که با آنها آهک و ساروج می ورزیده اند   و قریب
به بند مذکور در بسیاری از جاها آثار عمارات و سراها و ایوانها ظاهر
می باشد   تمام از سنگ و گچ بوده   و آنها را نیز امیر عضد الدّوله زمانی
که بند را میساخته بنا نهاده است   در حقیقت شهری بوده   ولیکن همه خراب
و ناچیز است   (الغرض)   نقشهٔ بند امیر را   و همچنین نقشهٔ کاوشیر و
دروازه آهنی و نهر مذکور را برداشتم بعون الله تبارک و تعالی در یک
ورقه به نمره سی و هفت (۳۷)

در وجه تسمیه کاوشیر میگویند وقتی امیر خواست آن بند را بسازد در یک پوست شیر و یک پوست گاو اشرفی کرده آورد صرف مخارج آن بند نمود این حرف سخیف و سستی است منه

تذنیب درسمت شرقی بند امیر مذکور بکنار رودخانه آسیا های بسیار نزدیک بهم ساخته اند که متصل درکردش اند و کار میکنند اجناس بلوک کربال و مرودشت وغیرها را خُرد مینمایند واین آسیا ها بوضعی غریبند مثلا دریک عمارت دو سنک وسه سنک وچهار سنک وبیشتر کار کذارده اند وازیک چشمه آب باشتر متحرک اند ازجمله دریک جائی هفت سنک آسیا درکار است که آنها بدور هم واقع شده اند یعنی بردیف نیستند بلکه چون حلقه کرد اکرد هم اند وازیکسمت عمارتی که سنکهای مذکوره درآن نصب است آب از رودخانه داخل میشود وبجوی میباشد که همه آن آسیا ها کردش مینمایند وآب از زیر پره هر سنکی ازاطراف آن عمارت مدور شعبه شعبه خارج میشود و فرو میریزد بسیار تماشا دارد و آن عمارت که درآن سنکهاست باشعبه های آب که ازاطراف خارج میشود خیلی شبیه است بچرخی که درآتشبازی میسازند که ازجوانبش آتش افشانی میکند

حکایت بخاطر دارم دو سال ازاین پیش که هنوز به بند امیر قدمی نکذارده بودم رفیق شفیق وصدیق شقیق میرزا جهانکیر که مختصری ازشرح احوالش خواهیم نکاشت بجهت مهمی دراین سرزمین آمده و آسیای مذکور را دیده بود پس ازمراجعت بشیراز نقل نمود که در بند امیر آسیائی است هفت سنکی چنین و چنان وصفت آن را چنانکه فقیر نکاشتم مذکور داشت ونیز مرا حکایت کرد که زمان وقوف درآنجا بکوشهٔ نشسته بودم وبتماشای آن آسیا مشغول بودم ناکاه طفلی ازاهالی آنجا بسن چهارده یاپانزده سال ازمکتب آمده چند کتاب زیر بغل کرفته کذارش برمن افتاد وچند دقیقه ایستاد ازاو پرسیدم اینها

تذنیب
از باب تخجیل و نابارز کردن چیزها را
منه

شقیق
بشین معجمه و دو قاف که میان آنها یا حطی باشد بروزن رفیق یعنی برادر است و در اینجا مجاز میباشد
منه

چه کتاب هاست اسامی آنهارا بیان کرد از جمله خمسه نظامی بود آن را گرفته قدری نگاه کردم قطعه کاغذی در ضمن اوراق کتاب یافتم که چند شعر بر آن نوشته بود و آن اشعار بوزن و قافیه صحیح بود و بجز پستی مضمون که در بعض آنها دیده می شد دیگر نقصی نداشت از آن طفل پرسیدم این اشعار از کیست گفت از من است گفتم مگر شعر میتوانی بگوئی گفت آنچه را که خواندی دلیل است براینکه میتوانم گفتم چنانچه راست باشد بدیهه شعری بگو گفت برای که بگویم گفتم این آسیاب را وصف کن بر زمین نشست خامه و دواتی پیش نهاد چند دقیقه بفکر فرو رفت

بر ورقه این دو بیت را نوشته بدستم داد

آتش افشانی کند چرخ فلک	بر خلاف آن بود این آسیاب
زانکه چون چرخ فلک باشد ولی	جای آتش دمبدم افشاند آب

از طبع و ذوقش تعجب کردم و بر استعدادش تأسف خوردم و شعرش را نوشتم پس رو بمن کرد و گفت اگر تو را نیز طبع شعر است و به از این میتوانی بگو اگرچه مقصود تشاعر و تشاجر با آن طفل نبود ولی بمیل خاطر او این رباعی را بدیهة انشاء نمودم

در بند امیر آسیابی عجب است	گردنده چو آسمان بهر روز و شب است
گر نیست چو آسمان چرا از هر سو	در آن رشحات آب چون ذو ذنب است

این فقیر مؤلف بمیرزا جهانگیر گفتم محتمل است که آن طفل دو بیت مذکور را از کسی دیگر حفظ داشته گفت باشعار دیگر امتحانش نمودم بدیهه گوئی کرد بالجمله فقیر در این اوان که به بند امیر آمدم از آن طفل سراغ گرفتم گفتند جوان مرگ شده حیف بوده

(مختصری در بیان احوال مشار الیه)

مرزا

آسیاب
و آسیا هر دو صحیح است و پیش از این مرقوم داشته شد
منه

تشاعر
شعر فروختن و خود را شاعر نمایانیدن است
منه

تشاجر
منازعت و خلاف باهم نمودن
منه

ذوذنب
یعنی دم دار و آن ستاره‌ایست که بدم دار معروف قدما گویند دخان که متصاعد گردد هرگاه غلیظ باشد در هوا محترق شود و بسبب غلظت زود منطفی نشود و درنگ کند و اگر بصورت گیسوی فرو هشته نماید آن را ذوابه گویند و اگر بهیأت دم نماید آن را ذوذنب نامند و اگر بشکل نیزه باشد آن را نیازک خوانند ولکن حکمای فرنگ را اعتقاد دیگر است آنها را کواکبی دانند که بحول شمس حرکت دارند و آن تفصیلی دارد که اینجا گنجایش ذکر آن نیست هرکه خواهد رجوع بهیأت جدید نماید والله هو العلیم الخبیر
منه

میرزا جهانگیر جوانی است بلندهمت عالی‌فطرت از مبادی عهد صبا تا کنون که سنین عمرش در حدود بیست است بتحصیل کمالات صوری و معنوی راغب و مصاحبت اهل علم و کمال را طالب از هر گوشه توشه و از هر خرمنی خوشه اندوخته در ریاضی و نجوم ریاضتی کشیده و در قرب این زمان نزد این فقیر مؤلف دوره از منطق دیده و خوب فهمیده خط را نیز خوب می نویسد و شعر را نیکو میگوید تخلص باسم میکند رباعی مذکور بر طبع سلیم و ذوق مستقیم وی گواه است هم این

دو بیت را از او بخاطر دارم

ترکی که عقل و دین و دل از ما گرفته است	ما خود نداده ایم به یغما گرفته است
گویند مهر او ز دل خویش کن برون	کی میتوانم این که بدل جا گرفته است

خلاصه از بند امیر که حرکت کردم از برای شیراز پاره راه که پیمودم کسالتی دست داد نزدیک باینکه از پای درآیم پس عنان مرکب را بجانب دهی که مسمی بدولت آباد است منعطف ساختم تا ساعتی بیاسایم و رفع کسالتی نمایم این ده تا بند امیر یکفرسنگ است و در خاک مرودشت واقع شده عالیجاهان نور علی بیک و رجبعلی بیک که عم و برادرزاده اند و متصدی آن ده و غیر آن مردمانی بدوستی بی عیب و در مکارم اخلاق بی ریب چون از ورودم خبر یافتند باستقبالم شتافتند بار از بارگیرم فرود آوردند و بمیهمان خانه ام بردند آن لطف و مهربانی سبب شد که رای اقامت گزیدم دو روزی تن را آسایشی دادم و خاطر را گشایشی (عربیة)

وَلَمْ یَغْلِقُوا اَبْوابَهُمْ دُونَ ضَیْفِهِمْ   وَلا سَتَرُوا خُدّامَهُمْ ساعَةَ الاَکْلِ

و ده مذکور (یعنی دولت آباد) قلعه مستحکم متینی دارد و آن متعلق است بجناب

بجناب

صبا
بالکسر والقصر کودکی
منه

بارگیر
اسب و شتر و غیر آنها را گویند
منه

ولم یغلقوا الخ
یعنی و نه بسته اند درهای خانه خود را نزد میهمان خود و نه پنهان نموده اند خدمتکاران خود را در ساعت غذا خوردن که چرا در خانه را نه بسته اند با اینکه پنهان نمی نمایند که اوقات بر میهمان تلخ نشود
منه

قلعه
مذکور از خشت و گل ساخته شده
منه

فخامت نصاب مسعود الدوله حاجی فضلعلیخان وکیل الرعایا ولد مرحمت پناه حاجی
میرزا مهدیخان برادر ناظم الملک سالهاست که این سلسله جلیله در دولت علیه
ایران ناظم مناظم جهان وواقف مصالح پیدا ونهان بوده اند وجناب مشار الیه
که بصفت کیاست ورزانت رای موصوف است وبحسن فراست وجودت
ذهن معروف باقدری رفیع وعزّی منیع میگذراند باالجمله از آنجا حرکت
نموده آمدم بزرقان در سرای یکی از آشنایان فرود آمده تا شب را بیتوته کرده
فردا را از آنجا بشیراز روم

اتفاقاً آن شب را شخصی در آن منزل میهمان بود ومیزبان را یکی از اعوان
خویش را شاعر میخواند ودر این فن ماهر تخلص نوائی داشت ودر شعر
شیوه غزل سرائی پس از گفت وشنود بسیار سخن بدینجا کشید که هر غزلی بوزن
خفیف تر است از دیگر اوزان لطیف تر نفوس این سبک را بیشتر طالب اند
وطباع بدین طرز اکثر راغب آنگاه خواند از خود غزلی که مطلعش این بود

غمزه نوش لبی این دل ریش کرده چون خانه زنبور زنیش

واکثر آن شب را بخواندن وگفتن شعر اوقاتی گذرانیدم ودر بحور خفیفه هر
آنچه این فقیر شعری نامعقول انشا نمودم یا بمطارحه در آن شب غزلی از
طبع فضول سر ودم خوفاً مِنَ السرقه در این ورقه مینگارم وبر صفحه روزگار بیادگار میگذارم

(غزلی که در آن شب گفته شد)

تا برافشانده برخ زلف پریش زده برهم دل صد سلسله میش
گفته ام دوش بآن زلف سیاه موبمو شرح پریشانی خویش

کند از

ناظم الملک میرزا محمد علی خان اسم واشت سالهاست وفات نموده
منه
رزانت بفتح اول گرانباری وارمیدگی واستواریست وگذشت
منه
جودت بالفتح نیکی وخوبی وگذشت
منه
بیتوته نیز گذشت که شب بروز آوردن باشد
منه
طباع بکسر اول مفردا سرشت وخوی است وجمع طبع نیز آمده واینجا همین مراد است
منه
بحور خفیفه هر بحری از بحور شعری است که سبک وزن باشد عموماً وبحر خفیف خصوصاً در عروض بحری است معین
منه

کند از غمزه دلم ریش وزند پس از آن لب نمکم بر دل ریش
شده ام زان رخ سرخ وخط سبز همچو مست می ومخمور حشیش
زان لبم بوسه دهد پس دشنام که بود از پی هر نوشی نیش
آشنا با تو چنانم ای دوست که ندارم سر بیگانه وخویش
از تو ای یار چه تریاق وچه زهر وز توای دوست چه جدوار وچه بیش
گر قلیم کند از آر چه باک سگ بود دشمن جان درویش

فرصت از پیش تو جانان تورفت تا تو را باز چه آید در پیش

این غزل در شب مذکور خوانده شد واز غزلیات قدیم بود وآن را استنساخ فرمود

روی تو چو ماه بس جمیل است مهر دل من بر آن دلیل است
تا روی تو غیرت بهشت است از دست تو زهر سلسبیل است
آنرا که پری صفت جمالی است دشنام اگر دهد جمیل است
بر قد تو آن دهان شیرین ماند برطب که بر نخیل است
تا چشم تو را بدید نرگس مسکین بچمن چو من علیل است
در حلقه عاشقان بهر شب از زلف تو قصه طویل است
از خاک در تو سرمه جوید دور از تو کس ار هزار میل است
با غمزه اگر کنی اشارت در هر گذری دو صد قتیل است

این جسم ضعیف فرصت وعشق موریست که پایمال پیل است

عون

حشیش بفتح اول وهر دو شین معجمه بروزن فتیل عموماً بمعنی گیاه خشک است وخصوصاً بنگ را گویند که از برگ شاه دانج است واینجا همین مقصود است
منه
جدوار معرّب زدوار است وآن تریاق سموم است وبهترین آن بنفش رنگست ودفع سم بیش را مینماید که در ذیل مرقوم میشود
منه
بیش بکسر اول وسکون ثانی نام گیاهی است مهلک وکشنده وعلاج آنرا جدوار میکند که در فوق مذکور شد از غرایب اینکه این دو گیاه یعنی جدوار وبیش نزدیک هم میرویند وشبیه هم اند واهل خبره تمیز میدهند
منه

چون از زرقان حرکت نموده آمدم بصحرای باجگاه که سابقا در این کتاب نامی از آن برده شد در کاروانسرای آنجا فرود آمده تا رفع خستگی نموده بگذرم از نعمتهای غیر مترقبه اینکه جناب میرزا مهدی نقیب الممالک از شیراز بعزم زیارت ارض اقدس پس علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا بیرون آمده بدانجا رسیده نیز درنگی نموده بود چند ساعتی باهم نشسته از رنج سفر خود شمه بیان نمودم و مسافرت نامه را از نظرش گذرانیده مرحبا شنودم چند شعری که از طبع موزون انشاء نموده خواند پس آن اشعار را با مجملی از احوال ایشان خاتمهٔ مسافرتنامه قرار دادم تا ختم بخیر باشد انشاء الله تعالی (مرحوم والد ماجد مشار الیه) جناب میرزا احمد نقیب الممالک طاب ثراه از افاضل زمان خود بوده علوم عربیه و ادبیه را بنهایت درجه کمال رسانیده و در فنون شعریه از امثال و اقران درگذرانیده نظم را بلسانی فصیح و بیانی بلیغ مینموده دیوانی مرتب ساخته و پرداخته در حدود سنه یکهزار و سیصد و اند وفات یافته در مشهد مقدس مدفون است این اشعار را از آنجناب بخاطر دارم

واد یک بوسه بصد عشوه مرا جانانی	گر چه جانم بلب آمد بلب آمد جانی
شد جوانی ز کفم در طلب فضل و ز بود	دل به پیری ز برم کودک ابجد خوانی
مر و از شهر کلنذار که دیدم در شهر	لاله زاری بدبستان نگارستانی
هر چه آورد بدست از سر مستی بشکست	نه دلی ماند و نه پیمانه و نی پیمانی
بو هر فرد مبرهن نشد اما دولبت	متکلم شده و گفت از دهنت برهانی
اگر ستیند بکشتگان همه شهر و نگریستی	ولہ — تو چرا بکشته خویشتن نگریستی نگریستی

(اوّل) این است که جسم مرکب باشد از اجزائی که موجودند در آن بالقوه این مذهب اکثر حکماست پس جسم در نزد ایشان واحد است فی نفسه چنانکه واحد است در حس تا آنجائیکه قابل انقسامات غیر متناهیه است و اختیار کرده است این را محقق طوسی علیه الرحمه

(دوّم) این است که جسم مرکب است از اجزاء بالقوه لکن قبول میکند قسمتی را که منتهی شود بحدی که دیگر قبول قسمت نکند و این مذهب بعض از حکماست و قائل شده است بآن شهرستانی صاحب کتاب ملل و نحل

(سوّم) این است که جسم مرکب باشد از اجزاء بالفعل غیر متناهی و این مذهب نظام است که از جمله متکلمین است

(چهارم) این است که جسم مرکب باشد از اجزاء بالفعل متناهی العدد چنانکه متناهی المقدار است و هر یک از این اجزاء منقسم نیست نه بحسب خارج نه قطعا نه کسرا و نه بحسب ذهن نه فرضا و نه وهما و این مذهب بعض قدما و اکثر متکلمین است

تو پری گر از آدمیان رمی ز چه با دمی همه آرمی	ولہ	ز چه آرمی ز چه وارمی تو نه آدمی نه پریستی
دانی آن خسرو خوبان چه زمانم بسر آید		آن زمانم بسر آید که زمانم بسر آید
که بپیش چشم پستت شرابخوار باشد	ولہ	که بپیش چشم مستت شرابخوار باشد

جناب میرزا مهدی نقیب الممالک سلمه الله نیز عالمی آگاه و فاضلی ذی جاه حکیمی است محقق و طبیبی مدقق در الهیات ماهر است در طبیعیات قادر در این صاحب مقامات عالیه است و در آن دارای درجات متعالیه وقتی این فقیر قانونچه طب را نجد متش استفاضه مینمودم بالجمله بسرودن شعر طبعی روشن و روان دارد و قوالب سخنانش جان اشعاری را که در آن سرا خواند این است

شها بخاک مریز آبروی درویشان	گناه نیست نگاهی بسوی درویشان
به تخت و تاج شهان پا زند ز استغنا	کسی که خاک نشین شد بکوی درویشان
درست در خم چوگان معرفت دیدم	که هست گنبد گردنده گوی درویشان
هوای سلطنتم هست در سرای ساقی	بیار یکدو سه جام از سبوی درویشان
میان خلق در افتادهای و هوی و نیافت	دل کسی خبر از سر هوی درویشان

ولہ

یار من کرد تجلی چو در اطوار وجود	دو جهان گشت ز انوار جمالش موجود
خال بر چهرهٔ او عکس سویدای دل است	یا سویدای دل از خال وی آمد بوجود
بشنو این نکته که دل در خم زلف جانان	گاه در قوس نزول است و گهی قوس صعود
یار نزدیکتر از مردم چشم است بمن	نیست از بی بصری چشم مرا نور شهود

(خلاصه) از باجگاه مشار الیه را وداع کرده و جناب میرزا حسام الدین ملقب بنکباء الاطباء

سویدا بضم اول و فتح ثانی تصغیر سوداء است و سوداء مؤنث اسود است و سویدای دل دانه و نقطه سیاهی است که بر آن است

حاشیه: قوس نزول و قوس صعود از اصطلاحات عرفاست گویند مدارج وجود بحسب تنزل و ترقی دوری میباشد در قوس نزول نقطه مبدأ وحدت است و نقطه آخر انسان و در قوس صعود بر عکس و نیز گویند چون قوس نزول بآخر رسید اول قوس صعود باشد یعنی سیر من الخلق الی الحق و در این هنگام نقطه آخر باول و انجام بآغاز پیوندد و این خلاصهٔ از اقوال ایشان است منه

ولد ارجمند ایشان که بمشایعت پدر بزرگوار آمده بود اذن مراجعت گرفته فقیر را مرافقت نموده تا بشیر از جنت طراز
الحمد لله والمنه که از عنایات بلا نهایات کردگار واز مراحم بندگان حضرت اجل اکرم اعظم نظام السلطنه وصاحب اختیار ادام الله تعالی ایام دولته خدمات محوله این سفر را بانجام رسانیده صحیحاً سالماً بحضرتش مراجعت نمودم منت ایزد را که این خدمت منظور نظر آفتاب اثر ومطمح بصر انور مبارکش گردید مزرعه مقصودم از سحاب مکرمتش طراوتی پذیرفت وگلشن مرادم از رشحات مرحمتش خضرتی یافت

تذییل نه همین از نشر الطاف وبسط اعطاف آن وجود مسعود فایض الجود تشکر دارم بلکه حقوق اکرام وانعام برادران کامکار نامدارش را نیز تشکر گذارم از توجهات وتفقدات ایشان از همگنان ممتاز وبعاطفت وملاطفت این و آن بین الاماثل والاقران مفتخر وسرافرازم لطفشان عمیم است ودستشان کریم رایشان رزین است وعزمشان متین این مهر فلک جلالت است وآن فلک نجابت

بحر اصالت (لمؤلفه)

بعد همین صاحب اختیار معظم	زین دو برادر شده است فارس منظم
دولت شه را ز هر دو مرتبه عالی	ملکت جم را ز هر دو قاعده محکم
هر دو بصورت سپهر مجد و معالی	هر دو بمعنی مدار مرکز عالم
ملک کمال از برای هر دو مسخر	جاه و جلال از برای هر دو مسلم
ادهم گردون به بند هر دو مقید	اشهب گیتی بداغ هر دو موسم
آمده این از شرف بخلق معزز	وآن شده است از کرم بدهر مکرم

مطمح بفتح اول بصیغه اسم مکان محل نگریستن چشم که آن محل بلند باشد یعنی جای بلند داشتن نظر منه

تذییل بروزن تفعیل دراز دامن کردن منه

فلک بضم اول کشتی است منه

ادهم اسب خاکستر گون را گویند خصوصاً واولی عموماً مطلق اسب را گویند منه

اشهب اسبی که موهای سفیدش بر سیاهی غالب باشد خصوصاً وعموماً مطلق اسب را گویند منه

موسم از باب تفعیل بصیغه مفعول بوسم حاضر شده وبمعنی داغ نهاده شده نیز آمده واینجا همین مقصود است منه

کوکب این حبذا مبارک و میمون	طالع آن مرحبا مساعد و خرم
روی جهانی بقبله در این راست	پشت فلک بر نجاک درگه آن خم
این یکی از جود گاه بزم چو خسرو	وان دگر از خشم روز رزم چو رستم
این شده بر تارک زمانه چو افسر	آمده آن یک بدست ملک چو خاتم
زهر الم راست حب این همه تریاق	زخم درون راست لطف آن همه مرهم
باز به تیهو ز بیم این شده غمخوار	شیر با آهو ز عدل آن شده همدم

هرکه سر از حکم این دو میر بتابد
بادسرش بر فراز نیزه چو پرچم

هزار دستان خامه این نامه نگار که بر شاخسار بوستان سرای تحریر سخن گذارات بنغمات صریر دلپذیر بذکر احوال آن دو اصل برومند سر نکته پردازی دارد وهوای ترانه سازی تا بنام نامی واسم گرامی ایشان نامه زیبی تازه گیرد وزینتی بی اندازه امیر الامراء العظام امیر نجه حیدر قلی خان حضرت صاحب اختیار را برادرات وبجلّ وعهد ملکی وقبض وبسط مملکتی ادرا یاور ذات ملکی صفاتش جامع فضایل و کمالات است ومنبع انواع خصائل ومکرمات

جناب فخامت نصاب سعد الملک محمد حسن خان نیز برادر کهتر وی است ونیک اختر خجسته پی قوت بازوی سعادت است ودست آستین جلادت بحفظ ثغور کشور ونظم امور لشکر اوقات فرخنده ساعات را مصروف میدارد تتمه از آنجائیکه حضرت اجل اکرم افخم صاحب اختیار را گذشته از عدالت گستری ورعیت پروری در مقامات معقول ومقالات منقول ومدارج عربیه ومناهج ادبیه

پرچم بالفتح وحرف سیم جیم فارسی مفتوح چیزی است که از ابریشم سازند وبالای علم ونیزه قرار دهند منه

هزار دستان مرغی است معروف از جنس بلبل صفیرهای نیکو دارد منه

صریر آوازی که حین نوشتن از قلم برآید منه

جلادت دلیر وچالاک گردیدن منه

ثغور جمع ثغر بفتح است که بمعنی سرحد ملک باشد منه

از اخلاق و سیر و سلوک که در نظم و نثر جابجا بوده و معارج دانشش را صاعد اهل فضل و ادب گرامی میدارد و بر بینشان همت میکارد از باران سحاب انعامش مزرعهٔ آمال سخن سرایان همواره تازه و ریّان است از جمله شعرائی که از فنون ادب آگاهند و از معتمدین آن پیشگاه بتفصیلی است که بیان میشود و ترتیب حروف تهجی در تخلص ایشان ملحوظ میگردد

جناب شوریده نام نامیش حاجی محمد تقی لقب گرامیش مجد الشعرا مولدش شیراز است باوجودی که دست قضا سر انگشت بر چشم جهان بینش گذاشته و حدقهٔ مردمک دیده اش را از حلیهٔ بینائی عاری داشته از بدایت شباب تا کنون همواره بکسب فضایل و تحصیل معارف و تکمیل اخلاق همت گماشته با اکابر معاشرت و مصاحبت گزیده تا جامع کمالات صوریه و معنویه گردیده در گفتن هر گونه از اشعار قادر است و علو طبعش از اشعارش ظاهر کلامش شیرین و ملیح است و عرصهٔ خیالش فسیح هر آن فصیحی که تیغ زبانش چون فرزدق و جریر است دیده ادراک وی بمعانی بیانش چون چشم ابو العلاء ضریر صاحب دیوان است و لی از اشعارش جز قصیدهٔ حاضر نداشتم در مدح حضرت اجل اکرم صاحب اختیار فخیم دام اقباله گفته

صبح است و مرا از خمار است درد سر — دردی که درد سر ببرد درده ای پسر
رطلی از آن می آر و نشاط مرا بیار — جامی از آن خم آر و خمار مرا ببر
کن در پیاله آن می چون آفتاب را — زان پیش کآفتاب برآید ز باختر
صبح است و موسم دی و کانون پر آذر است — وز بهمن سحاب حباب است بر شمر
گویند آب را بتوان خورد با شراب — آن حکمتی است شایع و قولی است مشتهر

ریّان: بفتح اول و تشدید یاء حلی یعنی سیراب است و در اینجا آن روی است و مراد آن تازه است منه
لقب: مجد الشعرائی را از پیش داشت و در این اوقات ملقب بفصیح الملک گردیده منه
فرزدق و جریر: نام دو شاعر فصیح است که شرح احوالشان سابقا گذشت منه
ابو العلاء: شاعری است ادیب از شعرای عرب منه
ضریر: نابینا منه
باختر: در اینجا یعنی مشرق است منه
کانون: آتشدان است
بهمن: در اینجا بفتحتین آبگیر است منه

زنهار روز ابر قدح زیر ابر گیر — کاندر میان باده چکد قطرهٔ مطر
بر خنگ خیره فلک از باده چیره باش — کاین بدلگام رام نگردد بزور و زر
تو طفل باده خواری و من مرد طفل جوی — از مرد طفل جو نزند طفل باده خور
یکبار ای پسر سوی من بین که بر تو من — صد بار مهربان ترم از مهر باب پدر
بنگر بناز من بنه این ناز و این غرور — بشنو فغان من بهل این بوک و این مگر
زان پیشتر که موی بروید بروی تو — زین موی و روی برخور و فرصت غنیمت شمر
از من نهان مکن رخ و مندیش زانکه من — غمخوار بی نظیرم و مشتاق بی نظر
باز آی تا بروی هم از مهر بنگریم — من بنگرم بچشم دل و تو بچشم سر
من با نظر تو را نتوانم که بنگرم — بگذار تا بجای نظر گیرمت ببر
بگشای تکمه تا ز برت میوه چشم — ای شوخ نو رسیده و ای شاخ تازه بر
از قد و چهر کاخ مرا باغ کن که تو — هم ماه نخشبی و هم سرو غاتفر
شمشادکی بقد تو ماند که بر فراز — شمشاد راست قمری و قد تو را قمر
گر ماه شد به بی سخنی بر فلک مثل — ور سرو شد به بی ثمری در چمن سمر
نک خد تو چو ماه و ز شکر تو را حدیث — نک قد تو چو سرو و ز عنبر تو را ثمر
ابروی تو کجست چو شمشیر شهریار — کآید بجای خلعه بر میر نامور
حرز حکم جهان نعم قلزم کرم — یعنی نظام سلطنه میر فرشته فر
زان تیغ کز ملک پی تشریف وی رسید — جان خسان هبا شد و خون عدو هدر
تیغی چگونه تیغی فرمانده قضا — تیغی چگونه تیغی همخوابه قدر
تیغی که گر بقهر برآید از قراب — از شعله اش بهفت جهنم فتد شرر

بوک: بروزن سوک مخفف بود که میباشد و بعضی باشد که گفته اند و آنرا در هنگام تمنا آورند و آنرا با مگر استعمال کنند یعنی بوک و مگر گویند منه
چشم: مخفف چشیم است منه
ماه نخشب: ماهی بود که حکیم ابن مقنع در شهر نخشب که از ماوراء النهر است از سیماب ساخت و آن از چاهی بر میآمد و مسافتی را پرتو میافکند منه
غاتفر: نام محله ایست از سمرقند که سرو آن در خوبی مثل است منه
قراب: بکسر اول غلاف شمشیر است منه

نایب مناب نصرت و قائم مقام فتح — همزاده گشایش و نوباده ظفر
کو یی ورا معاینه پیشم چو آفتاب — کاید و نشسته بر بدل افسر وز کاخ در
از یکسویش نهاده بر تیغ جان شکار — از یکسویش رونده بکف کلک چون شکر
میراشد آنگهی که ز بیدادگر حسود — کیفر کشی به تیغ خداوند دادگر
بگرفتی از عطارد و مریخ کلک و تیغ — ایمنت وشاق صف شد و آنت غلام در
تیغ ملک بدست تو در انتقام خصم — تیغ علی است در کف مهدی منتظر
شمشیر در کف تو همی بینم ای شگفت — شمشیر کس ندیده بچنگال شیر نر
شرح فضایل تو برون است از حساب — مدح محاسن تو فزون است از شمر
اسرار دهر نزد تو رمزی است منجلی — طومار چرخ پیش تو سطری است مختصر
عهد تو را خلل ندهد سپهر سعد و نحس — دور تو را کهن نکند دور ماه و خور
نی دشمن از عطای تو محروم شد نه دوست — خورشید تابدار آری بر سنگ و بر گهر
نزهد بچاره کردن خصم از حسام تو — بیحاصل است کردن شخص از قضا حذر
گر مرد را بفضل و کمال است افتخار — این طرفه کز تو فضل و کمال است مفتخر
مدح تو را اگر همه خود گفته من است — زیبد که منشیش بنگارد با آب زر
تا کلک در مصالح ملک است کارساز — تا تیغ در معارک رزم است کارگر

در دفتر وزارت کلک تو را گذار
بر تارک مخالف تیغ تو را گذر

جناب نثار اسمش میرزا احمد از اهل شیراز جنت طراز است عمری بتحصیل علوم عربیه دبهر نحوی از فنون ادبیه صرف نموده اکثر صحبت اهل دل را مایل است

کیفر انتقام است و گذشت منه
وشاق بضم واو بمعنی خدمتکار و غلام ساده روست و این لغت ترکی است منه
معارک بفتح میم و کسر راء مهمله جمع معرکه است که جای جنگ باشد منه

و معاشرت اهل حال را از ایزد متعال سائل کلامش بر کمالش برهانی است قاطع و مقالش بر مقامش دلیلی است ساطع چندین سفر بهندوستان رفته و با نوابان آن ممالک مجالستها کرده و ندیم بوده دیوانی دارد که فقیر بر آن دیباچه نوشته‌ام از اشعار در دربارش بیش از این که نگاشته میشود حاضر ندارم این است

عید قربان شد و من سخت پریشانم از آن — که چه قربان تو جز جان کنم ای جان جهان
جان من لایق قربانی در پای تو نیست — بهتر از جان چه بود تا ت نمایم قربان
کاش صد جان عوض یکجان میبود مرا — تا بقربان تو میکردم ای مونس جان
جان از آن در بر من هست گرامی و عزیز — که فدای تو کنم چون تو مرا ای جانان
من همی خواهم تا کشته تیغ تو شوم — تا از آن کشته شدن زنده شوم جاویدان
قومی از کعبه هواخواه جنانند و مرا — کعبه کوی تو بهتر بود از باغ جنان
خیز و بی وسوسه نفس که چونیم دگیم — می بیاغر کن باز مزه چنگ و چغان
حجره را رشک گلستان کن و با نغمه رود — برکف دست بنه جام بآئین مغان
زان سیه طره که پیرایه سرو و قمر است — سنبل مشکین بپریش بر اطراف مکان
نقل و بادام اگر نیست میسر چه غم است — از لب و چشم تو خواهیم هم این را و هم آن
ساق سیمین را بالا زن و از زیر کمر — جنبشی میده آهسته بآن کوه گران
نرم نرم افکن در گردن جانم زنجیر — از پریشان خم آن سلسله مشک افشان
گه کمان نما از ابرو و گاهی شمشیر — گه سنان آور از مژه و گاهی پیکان
یاد باد آنکه ز لعل لب جان پرور تو — همه شب تا بسحر بوسه گرفتم آسان
تو همی گفتی کای شاعر طماع بس است — من همی گفتم کای شاهد طناز بمان

چغان بروزن مکان نام سازی است منه
مغان جمع مغ است بضم اول و مغان پیروان زردشتند و آتش پرستان را نیز گویند منه
سنان نیزه است و معروف است منه

تو بجشم آمدی کعشی اگر صبح شود ‌‌ شکوه با خواهم راندن ز تو با ذفرزان

مهتر را حد ادند مظفر که بود ‌‌ محور چرخ فتوت فلک حشمت و شان

آنکه در بزم بود دستش چون ابر مطیر ‌‌ آنکه در رزم بود تیغش چون برق یمان

آنکه چون او نتوان دید بصد عهد قرین ‌‌ آنکه چون او ندهد چرخ بصد قرن نشان

ره بقدرش نه خرد جست توانست نه وهم ‌‌ پی بجاهش نه یقین برد تواند نه گمان

مرور افلاک و بناییست که شمشیر ملوک ‌‌ تا ابد حبس نیامند از آن کلک و بنان

گر ز خلقش کس با خاک سخن بر خواند ‌‌ خاک چون نافه چین گردد و چون عنبر بان

تا که از کعبه و از زمزم و از رکن و حطیم ‌‌ باشد و ماند در دهر همی نام و نشان

سده کعبه قدرت که سپهر دگر است

از شرف باد زیارتگه اعیان جهان

جناب نقیب الممالک میرزا مهدی که حکیمی است ادیب و طبیبی حذاقت نصیب نیز از جمله معتمدین آن پیشگاه است و در سخن سرائی صاحب قدر و جاه شرح حال او را با بعض از اشعارش در این کتاب از این پیش نگاشتم

خاتمه ثانیا از عاکفان حضرت صاحب اختیار ابقاه الله بالعز و الاقتدار اشارتی رفت که سفر قصبه کازرون را همت گمارم و از آنجا بصحرای شاپور قدمی گذارم و از آثار آنجا نیز نقشه بردارم و تفصیلی از آنها بنگارم پس آن نگارش را که ملفق آید بدین کتاب ملحق سازم امیدوارم بتوفیقات ربانی و تاییدات سبحانی که این کار نیز انجام پذیرد بمحمد و آله الطاهرین

کتبه العبد میرزا محمد ناهید شیرازی

مظفر: بضم اول اختیار شده منه

برق یمان: برقیست که در یمن درخشان شود و برق انجا شدید است و یمان منسوب بیمن است که نام ملکی است معروف منه

نیام: بکسر اول غلاف است منه

حطیم: جائی است در مکه و آن میان رکنی است که در آن حجر الاسود است و میان زمزم و دیوار کعبه را نیز حطیم گویند منه

ملفق: بصیغه مفعول فراهم آمده منه

هو الله

الجزء الثانی من کتاب

آثار عجم تألیف الجانی

الفانی الخاطی

الحقیر محمد نصیر الحسینی

المتخلص بفرصت

المستعان

در مطبع نادری بمبئی

آثار عجم

بسم الله الرّحمن الرّحیم

خداوندی را بنده‌ایم و پروردکاری را پرستنده که افرازنده سپهر است و افروزنده ماه و مهر آفرغنده سپید و سیاه است و بخشنده دیهیم و کاه خرد کوهری از دریای ژرف آفرینش اوست و روان فروهری از کنج شکرف انش او

نیایش شهی را سزاوار هست	که گیتی ز هستی او گشته هست
نه دستور او را نه انباز و پور	بخاک درش روی شید شاپور
خداوند آغاز و انجام ما	که از وی بود نامه و نام ما
مرا او را بخشایش بیکران	زبان خردکی ستایش توان

گردکاری که وخشوران دانش آموز را پیشوایان ناوران نمود و پیمبران هنراندوز را راه نمایان جهانیان فرمود ویژه اسپهبد فرستادکان ستوده پیغمبر تازی را که پایه برتری بخشید و جامه مهتری در پوشید و درود بیشمار بر دوده و تبارش که دوده چراغ آوارهٔ این تیره خاکدان اند و پشتوارهٔ خاکیان **رباعی**

کر مهر جهان فروز رخشان باشد	ور ماه سپهر روشن و تابان باشد

زروف — بروزن برف بمعنی عمیق است منه

فروهر — بروزن فروتر بمعنی جوهر ضد عرض است ودر اینجا [illegible] منه

شکرف — بکسر اول و فتح کاف پارسی بمعنی بزرک وعجیب است منه

نیایش — بروزن ستایش بمعنی آفرین وتحسین ودعای از روی تضرع است منه

دستور — بمعنی وزیر است منه

سپهبد — بفتح سین مهمله عدد معروف است که معرب یافته کویند قدما سپهبد را بدل جای نموده‌اند بجهت رفع اشتباه بکلمه دیکر و صد نویسند منه

وخشور — بمعنی پیغمبر است وکذشت منه

ناوران — جمع ناور است که بمعنی لکن الوجود باشد وکذشت منه

ویژه — بمعنی خاصه است وکذشت منه

[illegible]

از تاب رخ پیمبر و دوده اوست	هر شید که در کشور یزدان باشد

امّا بعد بتاریخ غرّه شهر شعبان المعظم سنه یکهزار وسیصد و یازده هجری اینکه زمام امور خطیره و مهام انتظام عظیمه مملکت فارس بقبضه قدرت جوهر کان جلالت واختر آسمان نبالت فرازنده پسند دانش وکمال برازنده صدر عزت وجلال نظام السلطنة العلیة العالیه و صاحب اختیار است برحسب فرمان قضا جریانش از دار العلم شیراز جنت طراز حرکت نمودم از برای رفتن بشاپور کازرون بیاری باری وطالع میمون

از دروازه کازرون که درسمت غربی شیراز واقع است بیرون رفته مقدار دو فرسنگ کذشته بکاروانسرای چنار رسیدم که آنرا چنار راهدار نیز میکویند این کاروانسرا بنایش از مرحوم محمد قلی خان ایلخانی قشقائی است بنیانش بسی محکم ومتین است ومحل قوافل و مترددین قریب بآن سرا پلی است و رودخانه از زیر آن پل عبور مینماید منبع آب آن رود چندین چشمه است که از کوههای اطراف وجوانب آنجا جاری میکردد و بهم می پیوندد همه یکی شده میرود تا بدریاچه نمک که درسمت جنوب شیراز است وتفصیل آن را در اوایل این کتاب مرقوم داشتیم بالجمله از کاروانسرای چنار کذشته بمقدار شش فرسخ آمدم بخان زنیان شبی را در آنجا اقامت کزیدم

خان زنیان جلکه ایست و در آن کاروانسرائی چند خانه رعیتی دارد که قرب پنجاه نفر از رجال ونساء در آنها مسکن دارند وحاصل آنجا کندم وجو است وآن سرزمین سرحد است وسرمای آنجا در فصل زمستان بغایت ونهایت میرسد

شید — بکسر اول بمعنی نور وروشنی که ذاتی باشد نه کسبی منه

خطیره — عظیمه و بزرگ منه

مهام — بفتح اول و تشدید میم در آخر جمع مهم است وآن در اصل مهامم بوده منه

نبالت — بفتح اول بزرکواری منه

باری — نام حق تعالی است منه

خان زنیان — حرف سیم مکسور است منه

درصحاری وجبالش کبک بیحد وحساب یافت میشود که شکار میکنند وقدری ازاین ملک متعلق است بمیرزا حبیب الله خان ولد مرحوم میرزا عبد الله خان که ازخاندان اصالت ونبالت اند وکلانتری قدیم الایام شیراز باین طایفه بوده

بالجمله دو رودخانه ازانجا عبور میکند (یکی) رودخانه قراقاج که منبع آن جبل نار و مسمّی است (دیگر) رودخانه ایست که ازطرف هفت خوان ولرستان میآید وآن دو رود مذکور بهم پیوسته میگردد اززیر پلی که درخان زنیان است میگذرد ومیرود بسمت سیاخ وازانجا بکوار که سابقا ازآن رودخانه تفصیلی دراین کتاب مسطور آمده و پل مذکور را مرحوم حاجی مشیر الملک ساخته وقریب بآن پل کاروانسرای مذکور است سرائی است وسیع وبنیانی منیع بوضعی خوش وطرزی دلکش تمام ازگچ وسنگ آنرا نیزآن مرحوم بنیاد نهاده

حاجی مشیر الملک میرزا ابو الحسن خان طاب ثراه دراد واراین ازمنه کمتر کسی بشوکت وشان وی بوده درحدود سی سال بفارس وزارت نمود بلکه نایب حکومت بود (بلکه) وخللی دربنیان اقتدارش راه نیافت بلی دراواخر عمر بحکم اِذَا انْتَهَی الْاَمْرُ اِلَی الْکَمَالِ طَا دَ اِلَی الزَّوَالِ درظاهر ارکان وزارتش تزلزلی راه یافت تا درگذشت ودرزمان حیات همواره اوقات همت خود را مصروف در عمارات وآثار خیرات میداشت وتخم سعادت ومغفرت میکاشت درصحاری و براری فارس بانی پلها وکاروانسراها و مسجدها و آب انبارها ست وفاتش درسنه یکهزار وسیصد ویک اتفاق افتاد قبرش درعتبات عالیات است اگرچه ازآن مرحوم اولاد ذکور بعرصه ظهور نرسید ولی دختری نیک اختر ازوی بجاست وهی النجیبة الناجیة

جبل نار
وانکمه دیگر کمر مسطور شده است بعد ازآن درسمت غربی شیراز ند
منه

سیاخ
بکسر اول بلوکی است درسمت جنوب شیراز منه

اذا انتهی الخ
یعنی هرگاه امر بحد کمال وتمامیت رسید بسوی زوال برمیگردد
منه

براری
جمع بریه است وآن صحرا وزمین بی کشت است
منه

سلطان الحاجیه بااینکه زن است بخصلت وخوی مردان است نه بل مردی آن بخوبت نسوان این نیز چون مرحوم پدرش اکثر تمهید قواعد خیرات وتاسیس مبانی مبرات را بر ذمه خود واجب دانسته

عربیّة

ثَوَتْ فِی خِدْرِهَا ذَاتُ الْمَرَایَا … فَلَمْ تَرَ وَجْهَهَا اِلَّا الْمَرَایَا
تَقِیمُ مِنَ النِّسَاءِ ذَوَاتِ عِشْقٍ … کَاِنْسَانِ الْمَحَاجِرِ فِی الزَّوَایَا

بالجمله ازخان زنیان حرکت نموده بمسافت سه فرسنگ راه پیموده رسیدم بدشت ارژنه درعرض این راه نیز پلی باشکوه وطولانی است که آنرا هم مرحوم حاجی مشیر الملک مذکور ساخته است

دشت ارژنه نیز سرحد است قریب دویست نفر جمعیت دارد حاصل انجا گندم وجو است درسمت شمال آن دشت کوهی است بنهایت مرتفع وصاف در دامان آنکوه اشجار بسیار ازقبیل بید وابهر وچنار وغیر ذلک است اطراف وجوانب آن همه سبز وخرم بقعه کوچکی درآن حوالیست که ازآن قدمگاه نامند وکیفیت سلمان فارسی رضی الله عنه را وگرفتار شدن وی درچنگ شیر وحضرت امیر المؤمنین علی علیه السّلام اورا نجات دادن بنحوی که دربعض کتب مسطور است مذکور میدارند وآن بقعه را زیارتگاه قرار داده اند وقریب بآن بقعه درچندجای از کوه نزدیک بزمین چشمه های آب تراوش میکند وپیوسته آب مترشح است بلکه درمواضع دیگر ازانکوه دور ازآن بقعه نیز ازخلال وفرج سنگ آبها جاریست وبدین واسطه بسیاری ازجلگه وصحرای دشت ارژنه را آب فرا گرفته بمشابه بحیره شده وآن سرزمین اکثر محل شیر وخوک وغیر ذلک است وقتی ازاوقات اوشجاع

ثوت الخ
یعنی اقامه کرده درپرده خود آن زن که صاحب منظرهای حسن است پس نبیند روی اورا مگر آینه ها (تقیم) الخ یعنی میایستد آن زن از میان زنان صاحبان جمال مثل مردمک چشمها درگوشه ها حاصل معنی اینکه چنانکه مردمک چشم گوشه گیر است آن زن بواسطه عفت گوشه گرفته
منه

ارژن
درخت بادام کوهی است ومعروف است چون در آن دشت ازآن درخت بسیار است لهذا مسمّی باین اسم شده
منه

مشابه
بمعنی مانند است
منه

بحیره
تصغیر بحر است که دریا باشد
منه

عضد الدوله بدشت ارژنه از برای اصطیاد رفته بود و ابو الطیب متنبی ملازم خدمتش
بوده در آنجا اشعار بسیاری گفته بعض از آنها این است عربیه

سقیاً لدشت الارزن الطوال	بین المروج الفیح والاغیال
مجاور الخنزیر والرئبال	ولد الخنانیص من الاشبال
مشترف الدب علی الغزال	مجتمع الاضداد والاشکال

از دشت ارژنه گذشته سه فرسنگ آمده بکاروانسرای میان کتل رسیدم
و در عرض این راه کوه و کتلی است (موسوم بکتل پیرزن) راهی بس صعب و سخت
تمام سر بالا و پیچ اندر پیچ در هر قدمی هزاران سنگ و هر خطوه از آن ابر
بصد فرسنگ درختهای جنگلی نیز اسباب مزاحمت عابری است این اشعار فرخی نیکو مناسبت

رهی که دیو در او کم شده بوقت زوال	چو مردکم هین در تنگ بیشه وقت سحر
دراز تر ز غم مستمند سوخته دل	کشیده تر ز شب دردمند خسته جگر
هوای آن دژم و باد آن چو دود جحیم	زمین آن سیه و خاک آن چو خاکستر
همه درخت و میان درخت خارکشن	نه خار بلکه سنان خلنده و خنجر
نه مرد را سر آن کاندر آن نهادی پای	نه مرغ را دل آن کاندر آن کشادی پر

کاروانسرای میان کتل بالای کوه واقع شده اطرافش همه دره های کشاده و
مغاره های عمیق است چشمهٔ در حوالی آن سرا جاری است آبش بسیار زلال و گوارا
و کاروانسرای مذکور از بناهای مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک شیرازی است
حاجی قوام الملک طاب ثراه خلف مرحوم حاجی ابراهیم خان اعتماد
الدوله سالهای دراز در فارس کلانتر و فرمانروا بوده بتحمل مهمات اهالی آنجا

روزکار

اصطیاد
شکار کردن منه

ابو الطیب
احمد بن الحسین بن الحسن
الجعفی الکوفی اساساً. از شعرای
عرب است و از جملهٔ فصحا
و ادبای روزکار مولدش
کوفه در نواحی بغداد جمعی از
قطاع الطریق او را کشتند
قتلش در سنه سیصد و
پنجاه و چهار واقع شد
منه

سقیاً الخ
یعنی سیراب کند خدا سیراب
کردنی دشت ارژنه را که دشت
دراز و طویل است میان
چراکاه های کر صحرای واسع
است و بیشه ها واقع شده
(شعر دوئیم) یعنی آن دشت
همسایه کراز و شیر است قرار شده
است بچه کرازان را از بچه
شیران یعنی آن زمین از بس
شیر دارد کراز از آنجا میکریزد
(شعر سیئم) یعنی آن دشت
محل نظر خرس است بر آهو
محل اجتماع متضاد و ناهمتا
و اشکال است
منه

کشن
بفتح کاف فارسی
و شین معجمه و نون
بمعنی انبوه است
منه

روزکاری میکذرانیده و بتکفل مرمت و عمارات بلاد و قاقی صرف مینموده از جمله
آثار آن عاقبت بخیر کاروانسرای مذکور است دیگر تجدید مسجد جدید شیراز دیگر
مرمت مدرسه خان و غیر ذلک و برکه های بسیار نیز احداث نموده از جمله برکهٔ
بسیار بزرک عمیقی در بندر بوشهر که فقیر دیده ام بالجمله در اواخر عمر بمشهد حضرت
رضا علیه الاف التحیة والثنا مجاور چندی اقامت کزیده و در همانجا وفات
یافت و آن در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و دو هجری بود طیب الله تربته
از اولاد امجادش جناب جلالتمآب اجل صاحبدیوان میرزا فتحعلی خان است که شمه نقا
نامی از آن مذکور کردید در این کتاب (دیگر) مرحوم میرزا علی محمد خان قوام الملک
اسکنه الله تعالی فی الجنان همه عمر خدمتکزار دولت علیه ایران بوده در غزوات بعد فتحها
نموده و خدماتش بمنصه شهود رسیده و جلوه ظهور کرده در نیکی فطرت و پاکی
طینت بی بدل بود و در علو همت و حسن عقیدت ضرب المثل و فاتش در سنه یکهزار و
سیصد و یک هجری اتفاق افتاد بده روز فاصله از فوت مرحوم مشیر الملک مذکور
قبرش در تکیه موسوم بقوامیه در جنب تکیه حافظیه شیراز است
خلف ارجمند آن مرحوم جناب قوام الملک حالیه محمد رضا خان است که نیز شمه نقا
نامی از ایشان در این کتاب مرقوم کردید و از این قوام حالیه هم بحمد الله دو ولد
سعادتمند بعرصه وجود آمده موجودند (یکی) بیکلربیکی مملکت فارس حبیب الله خان
از آنجا که منصب مذکور منصوص در خانواده آنهاست لهذا مخصوص بمشار الیه است
(دیگری) میرزا احمد علی خان که منصب سرتیپی دارد و اگرچه جوان و بسن صغیر است
ولی کاردان و بعقل پیراست اللهم احفظهم بمحمد و آله الطاهرین المعصومین

غزوات
جمع غزوه است که
جنگ باشد
منه

منصه
بفتح میم و فتح نون
و تشدید صاد مهمله
مفتوحه بمعنی جای ظاهر
شدن چیزی و بکسر میم
نیز صحیح است
منه

بیکلربیکی
بکسر اول ترکی امیر
و بزرگ را کویند
منه

الغرض از کاروانسرای میان کتل حرکت نمودم از برای کازرون و این راه فی الجمله
از چهار فرسنگ و نیم متجاوز است و در این طریق نیز اسباب زحمت و مشقت
پیش پا افتاده مردم است (صعوبات این راه از این قرار است) از کاروانسرای
مذکور که بخواهند بگذرند نخستین باید باقی ماندهٔ کتل را طی نمود زیرا که ما گفتیم این کاروانسرا
در میان کتل منصّف واقع شده ولی بخلاف آنطرف کتل که تمام سربالا بود این
طرف همه سرازیر است مسالکش در شعبهای تنگ و مشاعبش معوّجه و پر از سنگ
چون از آن مسالک گذشتند بدشتی پر مهالک مسمی بدشت برم میرسند

مهالک لم تصحب بها الذئب نفسه ولا حملت فیها الغراب قوادمه

پس از قطع این مرحله کتلی دیگر در پیش میآید (مشهور بکتل دختر) این هم راه صعبی است
و بحدی سرازیر است که شخص با اسب نمیتواند عبور نماید جز آنکه پیاده گردد و
چندان اعوجاج در معابر آن است که باد بسر گشتگی از آن میگذرد للمؤلفه

اگر آنجا گذر و باد بزیجن کم کند راه و شود خاک نشین

دو فرسنگ بکازرون مانده پلی است (مسمّی به پل آبگینه) این پل نیز از بناهای
حاجی مشیر الملک است و در حوالی آن بیشه مانند و نی زاری است که منتهی میشود
بدریاچه فرشویه که به پر پشم معروف است و ماهی آن بنزاکت و لطافت موصوف
بالجمله فراسخ هر منزلی را در ضمن مذکور داشتیم پس (نتیجه) فراسخ از شیراز
تا به کازرون بنا بر مشهور قریب بنوزده فرسنگ است و این بر حسب طی مسافت
با وجود اعوجاج راه و پست و بلندی زمین و الاّ بخط مستقیم البته کمتر خواهد بود چه که
از بدیهیات هندسه است که خط منکسر اطول از خط مستقیم است بالجمله آمدم بکازرون

کازرون

مُنَصَّف
بروزن مقفّد
نیمه راه است

مشاعب
جمع مشعب بفتح میم است
که بمعنی راه باشد
منه

معوّجه
بضم میم و سکون عین
مهمله و واو مفتوحه جیم
مشدده کج و ناراست

برم
بفتح اول و سکون
ثانی است

مهالک الخ
یعنی آن جاهای هلاکست که یاری
نمیکند در آن جا گرگ را اختر
آن یعنی نمیتواند برود و حمل
نمیکند در آن مهالک کلاغ را
پرهای آن یعنی نمیتواند پرواز
کند و قوادم جمع قادمه است
و آن پر بزرگ از مرغ است
منه

بزیجن
بفتح اول بمعنی وزنده است

منه
فرشویه
بفتح اول و سکون ثانی
وضم ثالث است

منه
نزاکت
لفظ نازک را معرب
کرده نزاکت گویند
بمعنی لطافت
منه

کازرون شهری است از فارس در سمت غربی شیراز بمسافتی که مذکور گردید
گویند بنای آن از اول طهمورث نهاده پس از آن خراب شده شاپور بن اردشیر که
شهر شاپور را ساخت کازرون را نیز عمارت کرده از توابع قرار داد و بعد قباد
پدر انوشیروان هم از آن مرمّت نمود کازرون گرمسیر است هوایش مایل باعتدال
خاصه در فصل بهار که صحرا و دشت آن همه با طراوت و خضرت است و از این جهت
اشجار آنجا را شهر سبز نیز گویند و در سابق و قدیم الایام اسم آن شهر (نورد) بوده است
و در سمت جنوب شهر بمقدار دو فرسنگ و نیم دور از آن جلگه ایست که نرگس زار
است و آن جلگه دو هزار و چهار صد قدم است تقریبا الحق نیکو تماشا گاهیست عربیه

وقضب زمرد یعلو علیها
توهمت الغمام لها رقیبا
عیون لم تذق طعم اغتماض
فنکست الرؤس الی الریاض

للمؤلفه

کشای چشم و نگه کن بسوی نرگس زار
کشوده اند برای نظاره از هرسو
که ایستاده همه با قبای سبز حریر
عیون سیمین کاحداقشان بود نضیر
مرا چو قافیه مجهول باشد این که چرا
فکنده اند سر خویش از شرم زیر

بالجمله اطراف و جوانب شهر باز و گشاده است مرکباتش فراوان و بغایت ممتاز
خرمایش در نهایت امتیاز حاصلش گندم و جو و پنبه و خشخاش و نحو اینها آبش
از سه قنات است یکی از آنها عذب و گواراست و بیشتر در آنجا بخس کارند و
اعتماد بباران دارند و قریب بشهر باغی است مسمّی بباغ نظر بغایت دلگشا و بهایت
جان فزا اشجار آن تمام نارنجهای بلند قامت قوی پیکر است که کمتر در فارس درخت
نارنج بدان جثه و تنه دیده میشود مگر نارنجهای باغ شاه فیروزآباد که پیش از اینها و

رنجی

نورد
با اول مضموم و واو
مجهول و رای موقوف
است
منه

وقضب الخ
یعنی و شاخهای زمرد
که بلند شده است بر
آنها چشمهائیکه نچشیده اند
طعم غنودن را
(شعر دوم)
یعنی گمان کردند ابر را از
برای خود نگاهبان پس سرزیر
افکنده اند سرهای خود را
بجانب مرغزارها
منه

احداق
جمع حدقه است که سیاه
چشم باشد منه

نضیر
اینجا بمعنی زر است
منه

مرا چو الخ
عذر از این است که شعرا
یای مجهول و معروف را باهم
قافیه نکنند و اگر کنند عذر
خواهند پس در آن قطعه
حریر و نضیر بیای معروف
است و لفظ زیر
بیای مجهول
منه

ازآن مرقوم افتاده گذشت وعمارات وابنیه درکازرون بواسطه اینکه اکثر مخروبه است
متفرق واقع شده وچار محلّه است که هر محلّه مشتمل بر محلّات متعدده وده وسه
بازار معتبر دارد (جمعیت کازرون) چهارده هزار نفر تخمینا یافتم گویند سابقا
مردمانش شافعی مذهب بوده اند بمرور ایام شیعی شده اند (احوال مردم آنجا)
قلم اینجا رسید وسر بشکست اکثر واغلب مردمانش شریر ومفسد وباتزویر
میتوان گفت اشرّ الناس اند ودر اخلال کار عباد وافساد بلاد وترویج عناد ثانی
اثنین قوم عاد اند همواره دست از وفاق کشیده پای نفاق درمیان نهاده
ابواب تغامز وتمرز را بر روی یکدیگر مفتوح دارند این است حال اهالی آنجا بلی
معدودی دیده شد که بصفات حسنه متحلّی واز فعال رزیله متخلّی اند وما ازاین اشخاص
معدوده هریک که از اهل فضل وادب اند بعدها نامی خواهیم برد وچون از
کازرون وتوابع آن نیز فضلاء وعرفا بسیار برخاسته اند ذکر احوال بعض از ایشانرا
هم پس از رفتن بشاپور وسایر توابع خواهیم نمود انشاء الله تعالی
ازکازرون حرکت نمودم ازبرای رفتن بسمت شاپور بجهت برداشتن نقشه آنجا بسم الله
شاپور ازجمله توابع کازرون است وآن درطرف شمال شهر بمسافت سه
فرسخ واقع است واین مکان یکی ازجمله کورهای فارس بوده (تفصیل این اجمال)
سابقا فارس محتوی بوده برپنج کوره که هریک را پادشاهی بنا نهاده
(اوّل) کوره اردشیر که در آن است شهر شیراز وفیروزآباد که تفصیلش گذشت
(دوّم) کوره اسطخر که در آن بیضا ورامجرد است وپای تخت همان اسطخر
بوده که تخت جمشید آنجاست وتفصیل آنجارا نیز مفصّلا مرقوم داشتیم

قوم عاد قصه آنها را در بسیاری ازکتب مسطور داشته اند اجمالا اینکه عاد قومی بودند صاحب زروع ونخیل واعمار طویله بت میپرستیدند ودرمیان خود فتنه میانداختند حضرت هود علیه السلام برآنها مبعوث شد وایشانرا دعوت بدین حق نمود وچند سال نصیحت کرد سودی نبخشید خدای تعالی صرصری فرستاد که همه را هلاک نمود خانه های ایشان مانند خانه های کازرون عالیه درهم شکسته ویران گردید منه

تغامز یکدیگررا بچشم اشاره کردن منه

تمرز درپی یکدیگر جستن منه

رامجرد معرب رام گرد است نام شهری بوده است ازفارس ورام مخفف بهرام است وگرد بمعنی شهر وآن ازابنیه بهرام بوده منه

(سوم)

(سوم) کوره دارابجرد که در آنست شهر فسا وجهرم بیان آن را نیز پیش این نمودیم
(چهارم) کوره قباد که در آنست بوشهر وبرازجان
(پنجم) کوره شاپور که در آنست کازرون وجره درزمان خلافت عمربن خطاب
این کوره ها مفتوح شد وبتصرف اسلام درآمد
خلاصه دوفرسنگ از کازرون گذشته رسیدم بده خرابه که آنرا دریست می نامند
آثار ابنیه وعمارات درآنجا بسیار است که مسکون نیست چند نفر رعیت خانه ها
ازنی وچوب ساخته درآنها ساکن گشته اند ورعیتی مینمایند واین ده تیول مؤتمن الوزاره است
جناب مؤتمن الوزاره میرزا محمد خان کارگذار دولت علیه ایران محاسن اوصاف
بیرون از حیّز تقریر است ومکارم اخلاقش زیاده ازحدّ تحریر از جمله اولاد ایشان است
جناب معتصم الملک میرزا اسمعیل خان ارباب تجارت را رئیس است
واعیان امارت را جلیس متصف بصفات پسندیده است ومتخلق باخلاق حمیده
تبصرة من عنایاته سبحانه وتعالی چندروز بود که بواسطه حرکات فوق
العاده دردیده ام تیرگی چیرگی داشت وبجای روشنائی خیرگی درده مذکور
(یعنی دریست) پیاده شده تالمحهٔ چشم را از آفتاب حرور بسایه آرم وبآب برود
خنک دارم وآنجا سرراه واقع شده که ازسمتی بشاپور واز طرفی ببوشهر عبور
دارند ناگهان جناب میرزا محمّد حسین جرّاح شیرازی ازجانب بوشهر بدانجا
رسید پیاده گردید ازدیدارش خاطرم گلشن وباشکحال کحل الجواهرش
دیده ام روشن شد واین نبود مگر ازعنایات کردگار بصیر ودود که آنچند
میل راه سرمهٔ فرستاد ودیده رمد رسیده را شفائی داد والّذی هو یطعمنی و

جره بکسر تمین در آخر هاء موقوفه منه

دریست بدال وراء مهملتین مکسورتین وسکون یاء وسین وتاء هر سه منه

امارت بکسر اول یعنی حکومت است منه

برود بروزن صبور سرد وخنک است منه

والّذی هو الخ وآنچنان خدائی که او طعام میدهد مرا وسیراب میکند مرا وهرگاه بیمار شوم پس او شفا عنایت میفرماید مرا منه

تبصین

وَيُسْقِينِ وَاِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ (غرض) پاداشش این رافت از آن جناب ذکر احوال آن سیادت مآب است

جناب میرزا محمد حسین ابن مرحوم میرزا عبد الله طبیب طاب ثراه در شیراز جرّاحی وطبابت را بر دو دار است در آن ثانی استقلینوس است و در این تالی جالینوس پس کذشته از حکمت طبیعی صاحب مقامات انسانی است و طالب مطالب عرفانی ولد سعادتمند آنجناب میرزا علی محمد جوانی است آراسته و از هر عیب پیراسته اکنون بتحصیل علوم عربیه وفنون طبیعیه اشتغال دارد و از پرتو ضمیر منیر حکیم با صلاح وسداد میرزا محمد جواد اقتباس انوار کمالات مینماید چون بحکم اَلْكَلَامُ يَجُرُّ الْكَلَامَ از حکیم مشار الیه نامی برده شد دو سه سطری که محتوی بشطری از احوالش زینت افزای این کتاب میکردد امید که جوهریان کنوز رموز بر تفننات خامه وتضمنات نامه خرده نکیرند

جناب میرزا محمد جواد حکیمی است یکانه وطبیبی فرزانه در علوم عربیه وسیع الصدر است و در فنون ادبیه رفیع القدر در حکمت الهیه صاحب مناهج عالیه است و در طبیعیه دارای معارج متعالیه در هیات رشک فیثاغورس کشته و در هندسه از اقلیدس کذشته مولدش شیراز جنت طراز است

خلاصه از (در بیت) کذشته آمدیم تا بجلکه شاپور در آن جلکه دهات بسیار است ورودخانه از میان آن جلکه میکذرد که ذکر آن خواهد آمد در سه سمت جلکه مذکور تمام کوه است وسمت دیکر که جنوب شرقی باشد صحرای کشاده (عجیبه) در تمام صحرای شاپور تا برسد بکازرون واز انطرف بالاتر از شاپور تا چند فرسخ

پاداش بمعنی جزا ومکافات میباشد منه

استقلینوس بضم اوّل وسیم وکسر چهارم وضم ششم نام حکیمی است در علم تشریح ماهر بوده ظهورش هزار وششصد ونود وهفت سال پس از هبوط آدم علیه السلام است منه

جالینوس شرح احوالش کذشت منه

سداد بفتح اول راستی ودرستی در کفتار وکردار منه

تفنن نوع نوع شدن واز شاخی بشاخی رفتن منه

تضمن مشتمل کردیدن وفراهم کرفتن مکتوب ولفظ معنی را منه

فیثاغورس بکسر اول حکیمی است در میات وهندسه استاد است جالوریس چهار هزار ونهصد وده سال بعد از هبوط بوده و آن کسی است که عقیده اش این بود که آفتاب ساکن وزمین متحرک است و در سنه نهصد وچهل وهفت هجری این سخن در میان اهالی فرنکستان شایع شد منه

اقلیدس شرح حالش کذشت منه

همه آثار عمارات وابنیه وآتشکده وغیر ذلک است معلوم است که شهری بغایت عظیم ومدینهٔ بنهایت معظم بوده بالجمله بعض از دهات صحرای شاپور در یکطرف رودخانه واقع است وبرخی در طرف دیکر در جانب شمال شرقی آن جلکه تنکی است که شعبهٔ از رودخانه مذکور از آن تنک میاید ودر آن تنک صور تهاست که بر احجار نقش نموده اند ودر آنجا غیر شکفتی ودخمه ایست وآثار دیکر نیز هست که شرح آنها خواهد مرقوم شد (تفصیل رودخانه شاپور وبیان سرچشمه های آن) دو رودخانه در آن جلکه جاریست یکی از تنک مذکور است که کفتیم در آن صورتهاست وآنرا تنک چوکان میکویند وسرچشمه این رود دو جاست یکجا در رنجان است و رنجان اسم مکانی است در کوهمره (این کوهمره غیر از کوهمره ایست که قریب بشیراز است کوهمره شیراز را کوهمره شکفت نامند واین را کوهمره فشقوه کویند) رنجان مذکور که سرچشمه رود مزبور است در کوهمره فشقوه است واین سرچشمه تا شاپور دو فرسنک ونیم است سرچشمه دیکر آن رود جائی است موسوم بچشمه ساسان و آن قریب بنقش شاپور است (در همان تنک چوکان) دو چشمه مذکور یکی شده رودی میکردد و از تنک مذکور داخل جلکه شاپور میشود اما رودخانه دیکر منبع آن نیز در دو موضع است یکی چشمه ایست مسمی بچشمه سراشیب که آن در خود جلکه میباشد در دامن کوهی که در شمال شرقی جلکه است یکی دیکر در جائی است که آنجا را چنار شایجان میخوانند در سمت شمال جلکه است بمسافت یکفرسخ واین دو چشمه نیز یکی کشته رودی میشود میاید در صحرای شاپور پس این رود با رودخانهٔ که پیشتر بتمام مرقوم شد متصل میشوند آنکاه از جلکه کذشته میرود بسمت خشت

رنجان بکسر راء مهمله وسکون نون وجیم والف ونون در آخر منه

شکفت بکسر شین وفتح کاف تازیست منه

فشقوه بضم فا وقاف هردو که میان آنها شین معجمه ساکنه است منه

چنار شایجان حرف چهارم راء مهمله ساکنه است منه



و انجا هم بار و دخانه و الکی یکی میگردد میرود تا بدریای فارس که بندر بوشهر درکنا انست   این بود تفصیل سرچشمه های رودخانه شاپور   چشمه دیگر نیز در جلگه شاپور هست که آنرا سرآب دختران نامند این چشمه هم داخل رودخانه میگردد

دربیان آثار قدیمه شاپور

مرقوم شد که درسمت شمال شرقی جلگه شاپور تنگی است که آن را تنگ چوگان گویند و رودخانه از میان آن تنگ میگذرد   داخل تنگ که میشوند در طرف دست راست و در طرف دست چپ مجالس صورت منقوش بر احجار است که تفصیل داده میشود (تفصیل مجالس دست راست) در اول تنگ در دامان کوه نزدیک بزمین قطعهٔ از آن را صاف نموده اند بارتفاع چهار ذرع و نیم و بعرض ده ذرع و در ان صورت دو سوار را نقش کرده اند بجسب اندام و لباس خیلی شبیه اند بصورتهای نقش رستم در مرودشت که تفصیلش و صورتش مرقوم افتاد سر و کلاه و سینه و دست سوارها بکلی از سنگ محو و نابود شده چیزی معلوم نیست و در زیر پای اسب سواری که بطرف دست راست واقع شده شخصی است بر زمین افتاده که گویا پادشاه او را پایمال سم مرکب مینماید   و در میان آن دو سوار شخص دیگر نشسته یعنی زانو بر زمین زده روی خود را بسوی سوار دست راست کرده و دست های خویش را بجانب او دراز نموده مثل اینکه تضرع و عجز مینماید و این صورتها خیلی تجسم دارند خاصه آن شخصی که پایمال شده بحدی هیکلش برآمده از سنگ است و مجسم مینماید که گمان میرود از کوه جدا باشد   بعون الله تبارک و تعالی و تاییده نقشه آن مجلس را برداشتم به نمره سی و هشت (۳۸)

طرف دست راست مراد دست راست شخص ناظر است منه

پادشاه ظاهرا شاپور باشد یعنی پسر اردشیر زیرا که در کتابی بانگریزی دیده شد تفصیلی از آن مجلس نوشته بود و آنرا شاپور مذکور دانسته بود و سلطنتش را در سنه دویست و چهل عیسوی و وفاتش را دویست و هفتاد و یک مسطور داشته بود والله اعلم منه

ازمجلس

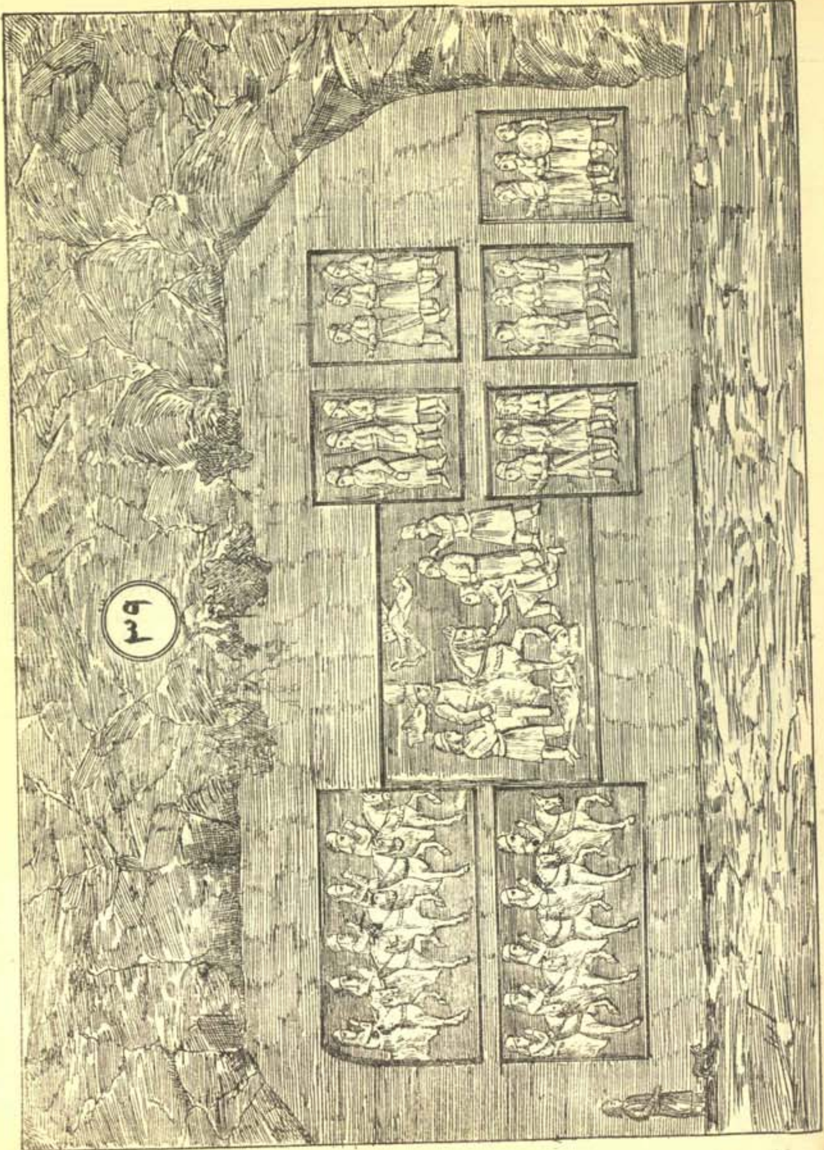
از مجلس مذکوره که نقشه آنرا نمودیم و گذشت تفصیلی بخاطر دارم چندی قبل از
این یکی از سیاحان انگریز نقل نمود که در کوه شاپور در طرف دست راست
مجلس اول پادشاهی سوار است مردی را پایمال مرکب نموده و شخصی در جلو او
بزانو در آمده آن شخص پادشاه روم است و در قرون پیش که هنوز سر و کله
آن صور تمام محو نشده بوده سیاحان دولت ما بدینجا آمده نقشه آنرا برداشته اند
و بالای سر آنها خطی هم بوده که اکنون نابود است همان اوقات آن خط را خوانده اند
نوشته بوده این شبیه شاپور است که (وَلَرِیَن) پادشاه روم را دستگیر نموده
آورده و او اظهار عجز مینماید و در شاهنامه حکیم فردوسی هم اشاره باین مطلب کرده آنجا که میگوید

براَنوش جنگی بقلب اندرون گرفتار شد با دلی پر زخون

تا آخر حکایت و مراد فردوسی از برانوش همان ولرین مذکور است انتهی مؤلف گوید
قصه که در شاهنامه است خلاصه اش این است که برانوش نامی از سرداران روم
با شاپور بن اردشیر جنگ کرده دستگیر شد پس چون صلح کردند رها گردید و شعر
مذکور هم در ضمن همین قصه است و در داستان شاپور ذوالاکتاف پسر هرمز
نیز برانوش دیگر نامی مییبرد که در روم پادشاهی داشت و بدربار ذوالاکتاف
از در صلح درآمد او را گرفته محبوس داشتند اما در ناسخ التواریخ نیز این دو حکایت
مسطور است حکایت اول خلاصه اش این که در سلطنت شاپور بن اردشیر برانوش
نامی که از جانب قیصر روم در انطاکیه حکومت داشت با شاپور رزمی ساخت سر انجام
اسیر و در بند شد بعد بوسیله تحف و پیشکشی ها مستخلص و از جانب شاپور نیز بحکومت
انطاکیه پرداخت و در قصه شاپور ذوالاکتاف از وَلَرِیَن نام میبرد خلاصه اینکه ذوالا

وَلَرِین
تشکیل آن سابقا
مرقوم شده و گذشت
منه
برانوش
بباء موحده و راء مهمله
است و در بعض نسخ
بجای راء مهمله زاء معجمه
نوشته اند معلوم
نشد که کدام اصح
باشد
منه
انطاکیه
از شهرهای شام است
بکسر حرف اول و
فتح آن هر دو صحیح
است
منه

کتاف



باقیصر روم که ولرین باشد محاربه کرده ولرین کرفتار شد او را محبوس نمودند هرگاه ذوالاکتاف میخواست سوار شود ولرین را حاضر میساختند پادشاه پای بر شانهٔ او کذارده سوار میشد همین طور بود تا مرگ او را در رسید (مؤلف کوید) اکنون بر ما مجهول است که آن پادشاه که صورتش منقور بر سنک است کدام یک از دو شاپور باشد همچنین نمیدانیم برانوش همان ولرین است یا نه و در صورتی که یکی نباشند آیا آن صورت منقوش در کوه کدام یک بود ولی از قراین باید آن پادشاه شاپور بن اردشیر باشد (تفصیل مجلس دوم) از نقش مذکور چند قدمی که میگذرند نیز در همان کوه مسطحه ایست که سیزده ذرع عرض آنست و چهار ذرع و نیم ارتفاع دارد در آن صورت پادشاهی است سوار بر اسب پر بزرگی بر تاج نصب نموده کرکشی از پهلوی راست او آویخته بیکنفر پیاده نیز در طرف راست آنست که با پایش زنجیرا و پادشاه دستش را گرفته و در زیر سم اسب شاه شخصی افتاده که گویا او را پایمال اسب مینماید و سه نفر از اهل روم در جلو اسب اند یکی از آنها بزانو در آمده مثل این است که تضرع میکند و دست عجز بسوی پادشاه میبرد و در مقابل صورت آن پادشاه شبیه ملکی است که گویا از هوا آمده باشد و در دستش چیزی است مانند نصف حلقه و در سمت جلو پادشاه در آن مسطحه پنج طاقچه نمایش داده اند سه طاقچه پائین و دو طاقچه بالا در هر یک از آنها صورت سه مرد سپاهی است اکثر ما جربه و دو نفر از آنها یکدست تشان مثل این است که در آستین پنهان باشد و در عقب سر پادشاه دو رسته سوار است که همه دست راست خود را پیش صورت برده اند

نقشهٔ این مجلس را نیز برداشتم در ورقه بنمره سی و نه (۳۹)

پادشاهی که سوار بر اسب است بعض از سیاحان انگریز را اعتقاد آن است که این صورت شاپور است و نوشته اند این مجلس را پس از فتح روم کشیده و ولرین پادشاه روم را با اسیری همراه آورده و نیز چند نفر از اهل صنایع را از روم آورد که بمعاری آنها شهری در فارس بنا کند منه

ملک نوشته اند در اینجا که نقش نموده اشارت بفتح کردن شاپور است که گویا بشارت میدهد

آستین در آستین بودن دست آنها مثل چند نفر صورتی است که در نقش تخت جمشید و غیره است که تحقیق در این مطلب شد و گذشت منه

فصل شخص انکلیزی که (بلکمن) نام دارد دو فقره خطوط پهلوی را از وی اخذ نموده و ساتقانامی از او در این کتاب برده شد مذکور داشت که در مجلس دوم که بیانش گذشت و نقشه اش کشیده آمد خطوطی بوده که حالا تمام محو گردیده ولی در قدیم بعض از کلماتش باقی بوده و ترجمه آن باقی مانده که ضبط در کتب انکریزی است این است

(اورمزد پرست شاپور شاهنشاه انتهی)

چون بالای سر مجلس مذکور بر فراز کوه قلعه ایست از آثار قدیمه صواب چنان است که در اینجا بیانی از آن بنمائیم آنکاه بتفصیل مجالس دست چپ بپردازیم

قلعه شاپور بالای کوهی است که در دامنه آن دو مجلس صورت مذکوره مرقومه واقع شده و آن قلعه منهدم و خراب است تمام از کچ و سنک بوده عجیب بنائی است غریب بنیانی عماراتی تو بر تو ایوانها و سراهای شاهانه ساخته بوده اند و سنکهای عظیم از آن بناو سرابر زمین افتاده عماراتش در وضع و طرز قریب است بقلعه های دیگر که بر بالای کوه های فارس است مثل قلعه دختر در فیروزآباد و غیره که ذکر آنرا نمودیم و گذشت اما قلعه شاپور از حیث محل چنان است که اطراف کوه آنرا همه آب گرفته و راه عبور در آنجا مسدود بوده مگر یکطرف از کوه که راهی داشته که بالا میرفته اند و در آن طریق هم چند جا سنکرها ساخته که از یورش لشکر دشمن محفوظ و مصون باشند و گویند این قلعه از شاپور است (تفصیل مجالس دست چپ در تنک چوکان) در دامان کوه دست چپ آن تنک چند جا صورتها بر سنک نقش نموده اند به تفصیلی که مذکور میشود (از جمله) مجلسی است که قطعهٔ از کوه را صاف و هموار نموده و در آن صورتها نقر

کتب مراد تواریخ انکهاست منه

قلعه شاپور را اهالی آنجا قلعه دختر هم میگویند مثل بعض قلعه های دیگر که فراز کوههای فارس است که مذکور شد منه

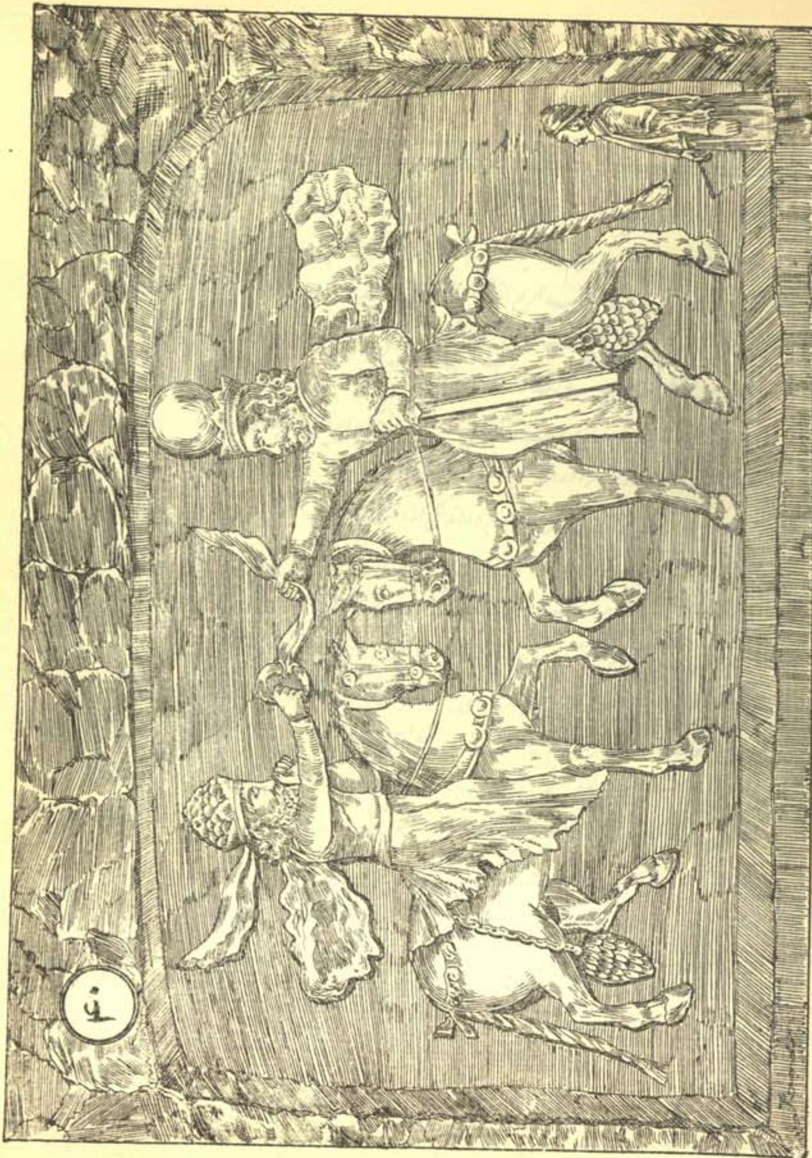
شاپور مراد شاپور بن اردشیر است منه

سرده

کرده اند امّا آن عرصهٔ که در آن صورتست بشکل نیم دایره میباشد در آنجا چند
رسته صورتست که اکثر آنها اسب سوارند همه مکمّل و مسلّح و صورت پادشاهی را
نیز کشیده اند که بر فیل سوار است و صورت کالسکهٔ نیز ساخته شده مثل کالسکهٔ
که در تخت جمشید کشیده اند ولی این اشکال بحدّی نابود و منمحی شده که کسی را معلوم
نیست که آنها چه باشند جز بدقت نظر از نقشهٔ آن چشم پوشیده از آن گشتم
(از جمله) چند قدمی که از نقش مذکور گذشتیم میرسیم بمسطحه دیگر که در آن صورت
پادشاهیست سوار بر اسب پری بر کلاه زده ترکشی از طرف راست آویخته در
مقابل پادشاه چند نفر ایستاده اند و بعضی اسب بحضور آورده اند برخی شتر
این مجلس نیز محو و نابود و ناچیز است که از نقشه اش نیز باید دیده بست
(از جمله) چند گامی از مجلس مزبور میگذریم بمسطحه دیگر میرسیم که ارتفاع آن چهار
ذرع و عرضش نه ذرع است در آن صورت دو سوار است یکی از آنها تاجی مدرّج
بر سر نهاده پری چند بر آن نصب کرده و گیسو بند نیز دارد و پارچه عریضی بر
شانه بسته که باد آنرا حرکت داده زنجیری که کمیلهٔ بر سر آنست از جانب راست
آویخته حلقهٔ در دست راست گرفته و بسوی سوار مقابل دراز نموده امّا بر آن حلقه
پارچهٔ بسته اند که سوار مقابل دست خود را برده آن پارچه را گرفته و این سوار هم
تاج کنگره داری بر سر دارد و پر بزرگی بر آن زده و در دست چپ قبضه حربهٔ که مانند
کتاره است دارد و از پشت سر پارچه عریض را نیز افکنده و دم اسبها معقود است
که گویا آنها را تاب داده اند و در پس سر این سوار بر سنگ خطوط پهلوی نقش
کرده اند نقشهٔ این مجلس را برداشتم به نمره چهل (۴۰)

پادشاهی که در این عرصه منقوش است بعضی از اهل سیاحت فرنگستان را [illegible] صورت بهرام دوم است که از بلاد برای او باج و خراج آورده اند و بر آن شترها تحف و هدایا بار است منه

دو سوار که در این مجلس است بعض از سیاحان را عقیده این است که آن شبیه اورمزد است که به پادشاه نرسی تاج می بخشد و او را پادشاه میکند منه



فصل باز بر حسب وعده که سابقا نمودیم و گفتیم در هر مجلسی از مجالس صور پادشاهان که خطوطی باشد ترجمه آنرا بنمائیم اینک ترجمه خط مجلس مذکور را که پس از مراجعت از سفر بدست آورده مرقوم میداریم انشاء الله تعالی

ترجمه خط پهلوی در مجلس سابق الذکر

این است نقش اورمزدپرست خداوندگار نرسی شاهنشاه ایران و غیر ایران زاده از آسمان پسر اورمزدپرست خدایگان شاپور شاهنشاه ایران و غیر ایران از طایفه خداوندگارها نبیره اردشیر شاه شاهان انتهی

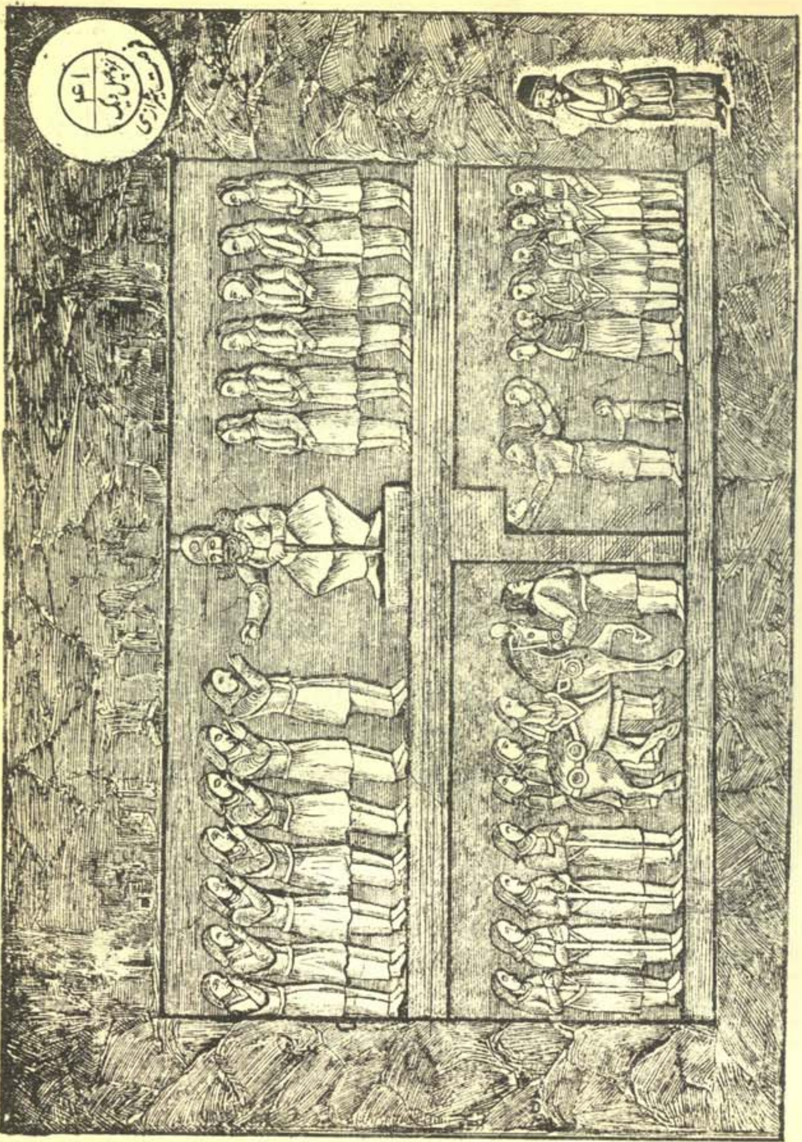
مؤلف گوید مورخین ایران و نرسی را نام برده اند یکی از اشکانیان است دیگر از ساسانیان و نرسی مذکور بلاشبهه از ساسان است و ایشان (یعنی مورخین) نرسی ساسانی را پسر بهرام نوشته اند بخلاف آن که در ترجمه مرقوم افتاد پس محتمل شاپور پسری نرسی نام هم داشته و شاید شاپور را بهرام یا بهرام را شاپور نیز میخوانده اند و هم احتمال دارد اینکه گفته پسر شاپورم یعنی از اولاد شاپورم چنانکه مجازا جد را پدر میگویند بهر حال ما نمیدانیم حقیقت امر را خدای داند و بس

(از جمله) نقوش در آن کوه سطحه دیگر است از نقش مذکور که صورتش کشیده شد قدمی چند که بگذرند قطعهٔ از کوه را صاف نموده که عرض آن ده ذرع است و ارتفاعش چهار ذرع و نیم در آن سطحه سه مجلس نمایش داده اند یک مجلس بالاست دو مجلس پائین در مجلس بالا صورت پادشاهی است در وسط بر روی کرسی نشسته با چهره مستقبل (یعنی نیم رخ نیست) عصائی در دست دارد در دو طرف آن پادشاه دو رسته آدم است ایستاده اما رسته طرف دست راست پادشاه

نرسی تشکیل آن پیش از اینها در این کتاب مسطور گردیده منه

زاده از آسمان سابقا در ترجمه خطوط پهلوی مجلس شاپور در نقش رستم معنی آن مرقوم افتاد منه

هفت



هفت نفرند باسرهای برهنه وتمام دست راست خود رابلند نموده پیش صورت برده اند
وبانگشت اشاره مینمایند وسرخود رانی الجمله بزیر مینمایند اینها رومی باشند اما طرف
دست چپ پادشاه شش نفر نیز ایستاده هم باسرهای برهنه دست راست خویش را
بعقب کمر برده اند اما در مجلس پائین که بجانب دست راست پادشاه است شبیه
اسبی است زین برپشتش گذارده اند وگوهای کلان در سینه وکفل آن بتسمه کشیده
شده یکنفر آدم دهنه انرا گرفته وایستاده وهفت نفر بقطار درعقب آن اسب
ایستاده اند ودر مجلس پائین که بجانب دست چپ پادشاه است شخصی مثل
اینکه میرغضب باشد برروی هریک از دو دست او سر بریده است که گویا
دوکس را سر بریده از حضور پادشاه سرها را میگذرانند وصورت یکطفل بسیار کوچک
پهلوی آن میرغضب است که بدست خود دامان میرغضب را گرفته ودر عقب سر
آن طفل شخصی دیگر که آن هم بنظر میاید جلاد ویا سیاف باشد آن نیز سر بریده را آورده
ودر پشت سر آن جلاد چهار نفر ایستاده اند مثل اینکه سپاهی باشند صورتهای دو مجلس
پائین نیز سرشان برهنه است وقتی از زمانهای پیش در یکی از کتب تواریخ
انگریزی دیدم نوشته بود در شهر شاپور مجلسی را صورت کرده اند که شاپور اول
بهیأتی است که برکرسی نشسته ومیرغضب دو سر بریده آورده بنظر شاپور میرساند
وچون شاپور امپراطور روم را که ولرین نام داشته (یانامش سیری یدس بوده)
اسیر کرده بوده سفرای روم بطلب واستخلاص وی بحال ضراعت وابتهال
در خدمت پادشاه ایستاده اند انتهی ودر تاریخ سرجان ملکم اشاره باین مطلب نیز نموده
نقشه مسطحه مذکوره را در ورقه برداشتم بنمره چهل ویک (۱۴۱)

دست راست را که بعقب برده اند محتمل است که یکدست آنها را بعقب باریسمان بسته باشند

جلاد بروزن شداد در لغت تازیانه زن را گویند و مجاز اسیاف را نامند ویا اینکه جلاد بمعنی سیاف هم آمده است منه

سیاف بروزن شداد شمشیر زن است ومراد میرغضب میباشد

در یکی از کتب انگلیسی چنان مسطور است که در متن مرقوم شد ودر نسخه دیدم نوشته بود آن پادشاه خسرو پرویز است بقرینه تاجی که برسر دارد که در طاق بستان دیده شده منه

ضراعت بالفتح خواری وزاری

ابتهال از باب افتعال زاری کردن منه

قشی دیگر غیر از ماذکر در انجا یافت نمی شود جز دخمه شاپور که مذکور خواهد شد

در بیان شکفت و دخمه شاپور

ین دخمه از آثار بسیار غریبه و عجیبه روزگار است تفصیلش این است از تنگ مذکور
(یعنی تنگ چوکان) بمقدار نیم فرسنگ که میروند بسمت نُودان (نودان
از توابع کازرون است) در طرف دست چپ در همان کوهی که نقشه هایی
مذکوره در آن است بر بالای کوه دخمه ایست و دهن آن دخمه رو بجنوب است
و رفتن در آن غار بدون جمعیت امکان ندارد زیرا که جائی مخوف و هولناک است
ور و بعقب آن شکفت هم بدون چراغ و روشنائی نمیتوان رفت باوجود این
باز هم وصول به آخر آن از جمله محالات است بالجمله شش نفر از اهالی آنجا را
با عطاء جایزه همراه بردم و سه نفر باتفاق خودم بودند این ده نفر با جماع
از دامنه کوه بمقدار نیم فرسنگ که برابری میکرد بدو فرسنگ رو ببالا رفتیم
نعوذ بالله از صعوبت آن راه همه سنگلاخ و بسیاری از جاها پرتگاه بود چون رسیدیم
بنزدیک آن شکفت صعوبتی دیگر پیش آمد آنجا قطعهٔ از کوه مثل دیوار صاف است
بارتفاع سه ذرع تقریبا و از آنجا می باید بوسیله چنگ زدن در اثناء و خلال و
فرج کوه بالا رفت آنگاه داخل در شکفت شد وصعود از آن قطعه کوه در حالتی
است که زیر پای شخص درّه بسیار سرآشیب و عمیق واقع شده بدتر از همه مسقط
الحجر آن قطعه کوه سه ذرعی ابدًا وسعت ندارد که شخص بتواند درنگ کند بالجمله
همراهان در خلال کوه چنگ درزده بالا رفتند فقیر در خیال اینکه از این سیر و سیاحت
بگذرم و مراجعت نمایم آخر باصرار و ابرام ایشان تن ببلا درداده بهر طور بود

نُودان بضم حرف اوّل است که نون باشد منه

اثناء بالفتح جمع ثنا بالکسر است که بمعنی میان تکاه ... از آنها است و گذشت منه

سرآشیب سرازیر است منه

بالا رفتم ازآن مهلکه چون نجات حاصل شد باز بمقدار بیست قدمی سربالا بود آنرا هم
طی نموده داخل شکفت شدیم عرض دهن آن مغاره تخمیناً پانزده ذرع وارتفاعش
کمتر ازآن است اما وسعت داخل آن عرضاً متجاوز از بیست ذرع وطولاً الی
ماشاء الله بتفصیلی که مذکور میشود ابتدا اگر که داخل آن شکفت شدم بمقدار
پانزده قدم پیش رفته مجسمهٔ دیدم که صورت پادشاهی بود تاجی مدرّج برسر دارد
ریشش کوتاه ومجعد است وگیسوانش خیلی انبوه وحلقه حلقه از دوطرف برسر دوشش
ریخته گردن بندی بگردن افکنده وحربهٔ کتاره مانند حمایل نموده لباسی که دربردارد
فاصله بفاصله آن ریشه‌ها آویخته وهر ریشهٔ ازآن شبیه است بدم موش (یعنی بیخ آن کلفت تر
ازسرآن است) وپارچهٔ ازپشت گردن آن گذشته برپشتش افتاده وآن گذشته بند
است وکفشی درپا دارد طول قامت آن ازبالای تاج تاکف پایش هفت ذرع
تمام است وآن صورت را بر روی یک سنک مکعّب بسیار بزرگ قرار داده اند
باین معنی که آن مجسمه وآن سنک مکعب یک پارچه است در وسط غار واقع شده
ولیکن دراین سنوات دوپای او را ازبالای ساق بضرب تبر وتیشه شکسته اند که آن
مجسمه سرنگون شده وبرزمین افتاده واین عمل محل افسوس ودریغ است ومعروفست
که آن مجسمه شاپور است از شباهتی که آن مجسمه بصورت منقور برسنک در
اول تنک دارد که گفتیم صورت شاپور است می نماید که این قول صحیح باشد
درعقب آن مجسمه بمسافت چند قدمی دوحوض است که درسنک حفر نموده اند
بشکل مربع مستطیل یکی سه ذرع طول دارد ودو ذرع عرض حوض دیگر طولاً یک
ذرع ونیم وعرضاً یک ذرع است وعمقشان چندان نیست وهر دوحوض درجنب هم

ریشه‌های آویخته که ازآن لباس آویخته محتمل است که برای زینت دوخته باشند ومی شاید که آن لباس از پوست حیواناتی باشد همه از یک جنس که دم آنها را حین خیاطت گذارده باشند چنانچه دراین زمان درخز وسنجاب دم را باقی گذارند

مکعّب بصیغهٔ مفعول جسم چهار گوشه را گویند و گذشت

واقع شده اند چند قدم ازآن حوض‌ها گذشته اسباب تماشائی دیگر است (بلکه
اسباب وحشت) قطعه از کوه بشکل پلنکی که خفته باشد واقع شده اما آنرا در روز
اول بشکل مذکور نساخته وحجاری نکرده اند بلکه قطعهٔ از سنک بوده که بمرور دهور
تغییر در ترکیب آن بهم رسیده بشکل پلنک شده بواسطه اینکه ازسقف آن جا بجا
آب قطره قطره میچکد وبرآن سنک نیز تقطیر آب شده وخال‌های سیاه درآن
پدید آمده واز قدرت خدا در کله وسر او آثار چشم ظاهر شده شخص بیخبر وغافل که
درآن شکفت داخل شود یقین میکند که آن پلنک زنده است تا باین حد که اندازه
که مذکور شد عرصه آن شکفت روشن است درکمال روشنائی ودر بدنه وجُدران
آن از دو طرف آثار وعلامات صور تهاست یعنی دیوار را صاف وهموار نموده اند
وطرح صورت برآن ریخته اند اما عمر کفاف نداده معوّق مانده بالجمله ازآنجا که
گذشتیم بنای تاریکی شد شش عدد شمع کفتم روشن کرده شش نفر بدست گرفته پیشاپیش
میرفتند وسه نفر هم تفنگها را برسردست گرفته آماده که اگر جانوری پیدا شود بزنند
وهرچه پیش میرفتیم سرازیری بود مقدار شصت قدم تخمیناً فرو رفته ازآن پس بنای
سرابالا رفتن شد ایضاً شصت قدمی بفراز آمدیم ولی عرصه میان آن سرازیری
وسرابالائی بسیار وسیع وگشاده بود وارتفاع سقف آنجا متجاوز از چهل ذرع
بنظر میآمد ازآنجا هم گذشتیم رسیدیم بعرصه کاهی که درآن حوضی بود دبی آب
شبیه بنعل اسب (یعنی قریب بشکل هلالی که دریکطرفش دیوار راست بود) دور تا دور
آن از بیست ذرع متجاوز بود وتنک آن حوض سرازیر ساخته شده بود بطوریکه
یکطرفش یک وجب عمق داشت طرف دیگرش یک ذرع درکنار آن حوض

جُدران بالضم جمع جدار است که دیوار باشد و گذشت

بشکل هلالی الخ بدین شکل است که دراینجا کشیده می شود



سوراخی است که راه آبست (بیان ذلک) آب از اطراف و جوانب و سقف متصل فرو میچکیده و میچکد از ممری کذشته در آن حوض بشکل نعل میآمده پس در آن سوراخ و راه آب فرو میرفته از زیر کوداِل مذکور براه لوله عبور میکرده پس بالا میآمده در دو حوض اول شکفت سرایت مینموده و آن حوض ها پر آب میشده از آن هم پنجاه قدمی کذشته دور شدیم بوطه رسیدیم و غدیری که بسیار وسیع و آن مملو از آب بود و متصل از سقف آن قطرات آب در آن غدیر فرو میچکید و در حواشی آن غدیر ریکهای در آن همه نمایان بودند ولی کم کم عمق پیدا میکرد و آن آب آنقدر سرد و کوارا بود که در عمر خود چنین آبی ندیده و نخورده بودم

عربیّة

عَذُبَ اِذا ما عَبَّ فیه ناهِلٌ ‌ ‌ فَکَاَنَّهٗ فی ریقِ حِبٍّ یَنهَلُ
عَذُبَتْ فَما تَدری اَماءٌ ماؤُها ‌ ‌ عِندَ المَذاقِ اَمْ رَحیقٌ سَلسَلُ

از کنار آن غدیر نیز قدمی چند کذشتیم عرصه دیگر پدید آمد و سه طاق پیدا شد یک طاق طرف دست راست یکی سمت دست چپ دیکری بجانب مقابل و ما طاق مقابل را اختیار نموده خواستیم داخل آن شویم بحدی هوا تیره و تاریک بود که شش چراغ کمکی از روشنائی نبود یک دسته شمع دیکر که شش عدد است ایضاً لفتم روشن کردند و آنها که شمع دار بودند هر یک دو شمع بدست کرفتند و سه نفر تفنکدار هم بهمان قاعده تفنکها را سر دست داشتند قدری راه رفتیم مثل کوچه بود که در دو طرف آن دیوار کشیده باشند و نیز مسقف باشد و هر از چند قدمی که پیش میرفتیم از طرف دست راست و دست چپ آثار در و درکاه نمایان میکشت چون بیم کم شدن و تشویش از راه بیراه کردیدن را داشتیم لهذا دو بسته ریسمان

کوداِل مراد آنجاست که کفتیم سرازیر میرفتیم و مقدار شصت ذرع فرود و شصت ذرع بالا آمدیم و تفصیلش کذشت منه

عذب اذا الخ العبّ از باب نصر جرعه جرعه خوردن آب یا بدهان خوردن از جوی الحِبّ بکسر اوّل و تشدید یار محبوب و دوست (معنی شعر اوّل) یعنی آن آب خوشکوار است هرکاه دهن بکذارد در آن آشامنده پس کویا در آب دهان محبوب دهان کذارده و می آشامد (معنی شعر دوّم) خوشکوار است آن آب چشمه پس نمیدانیم آب است آن نزد چشیدن یا شراب صاف خوشکوار است منه

هرکدام متجاوز از صد ذرع همراه بود بهر درکاهی که میرسیدیم کامی چند با آن مانده چند ذرعی ریسمان درحالتی که سرش را بسنکی بسته از در آن درکاه میکذرانیدیم و سر دیکرش را باز بسنک دیکری می بستیم همچنین این کار معمول بود برای اینکه راه را کم ننمائیم بالجمله بمقدار دویست قدم تقریباً که پیش رفتیم بقطعه سنکی عظیم بسیار بزرک و مکعب رسیدیم که کوشهٔ از آنرا شکسته بودند چون معلوم شد آن سنک را بر سر چاهی افکنده اند از شکاف آن سنک بزرک چند پاره سنک در آن چاه انداختیم هر سنکی که فرو میرفت پس از دقیقهٔ از وصول سنک باب صدای ضعیفی بکوش میرسید از آنجا هم کذشته بمقدار ربع ساعت راه رفتیم کم کم خاک نمناک کشت و رفته رفته کل شد پس فقط آب نمودار شد بطوری که بدو طرف دیوار آب اتصال داشت و بهیچ‌وجه امکان کذشتن از آنجا نبود و بعلاوه چراغها از اشتعال افتاد نزدیک بود خاموش شوند و صداهای عجیب نیز استماع میشد لهذا مراجعت را تصمیم نموده بهدایت علامات و بستن ریسمانها بازکشت نمودیم باول دخمه (اجتهادی که فقیر در آن شکفت نمودم) میباید اینجا دخمه صاحب مجسّمه مذکوره باشد خواه شاپور خواه غیر آن یعنی در حیات خود آن مجسمه را بشکل خویش فرموده ساخته اند و در آنجا نصب نموده و در زیر آن دخمه مهیا کرده تا پس از فوت جسدش را در آن کذارند و در آن آرامیده و نمایند فقیر از آثاری این مطلب را یافتم الله اعلم و در آن دخمه بسیار از اشخاص که آمده اند در اطراف و حواشی احجار چیزها نوشته اند از جمله چند سطری نوشته شده بعربی مضمون آن را یافتم ولی چون بعض عباراتش مغلوط و برخی منمحی بود عین عبارت را ترک نموده مرقوم نداشتم و آن مضامین را

صاحب مجسّمه باید شاپور پسر اردشیر باشد بدلیل اینکه صورت او در جاهای دیکر هست و بر روی سکه ها نیز نقش شده و پس میتوان باین دلیل دانست که شاپور مذکور باشد منه

چند سطری بنثر که نوشته شده بود بر دیوار با مرکب بود و تاریخش تا این زمان قریب صد سال میشود مضامین آن عبارات خوب است ولی الفاظش مغلوط و از قاعده علم نحو خارج معلوم بود که قائل آن اندک عربیتی داشته یا عرب بوده بدوی شلامنه

۴۲
نمره چهل دو
فرصت شیرازی

حین نگارش مسافرت نامه مرتجلاً انشا نموده در آن درج کردم این است

به نیروی یزدان عقل آفرین | خدای زمان کردگار زمین
فرازنده این بلند آسمان | فروزنده مهر و ماه اندران
بصحرای شاپور کردم گذار | در آن دشت چندی شدم پی سپار
یکی روز جائی نمودم گذر | که از وهم مرغ خرد ریخت پر
مغاکی بدیدم بسی هولناک | که شاپور را دخمه بود آن مغاک
در آن دخمه پائی نهادم بگنج | دو دانه گهر یافتم به ز گنج
گهرهای رخشنده تابناک | ابا خویش آوردم از آن مغاک
چه بود آن گهرها دو اندرز بود | که بس فیلسوفانه اش طرز بود
بدیوار آن دخمه بود این رقم | که شاپور گیتی ستان عجم
زمانی که دل را ابر دین نهاد | بهرمز چنین گفت کای پور راد
نیوشش این دو اندرز را از پدر | کن آویزش گوش خود چون گهر
یکی آنکه از اهل فضل و کمال | مکن زر دریغ و ببخشای مال
که آبادی ملک زایشان بود | از این قوم هر شاه ذی شان بود
دوم آنکه از مردم زیر دست | مشو هیچگه غافل و گیر دست
ز افتادگان گفتمت دست گیر | که فردا همینت شود دستگیر

اگر چه مجسمه مذکوره پاهایش شکسته و جسمش بر زمین افتاده چنانچه مرقوم داشتیم ولی این فقیر نقشه آن را چنان برداشتم که بوضع روز اول برسرپا باشد از برای اینکه ناظرین را معلوم باشد و آن نقشه نمره چهل و دو است (۴۲)

مرتجلاً یعنی بدیهه منه
نیرو بروزن نیکو بمعنی زور و قوت است و بمعنی تقدیر نیز آمده و در اینجا همین مقصود است منه
اندرز بفتح اول و ثالث باقی ساکن بمعنی نصیحت و وصیت است منه
فیلسوفانه یعنی حکیمانه منه
فردا مراد فردای قیامت و روز بازخواست میباشد منه

پس از سیاحت و سیر و بر داشتن نقش امکنه مذکوره باز گشت نمودم بصحرای شاپور
و در دهی موسوم به حسین آباد فرود آمدم تا شبی را صبح کرده و دفع خستگی را نموده قدری
از مسافرت نامه را که نوشته نشده بنویسم آنگاه مرحله پیمای طریق مراجعت بکازرون
کردم بمنه و توفیقه واین ده متعلق است بجناب حکیم باشی

اکنون که در این ده رخت غربت کشیده و از همه رمیده بگوشهٔ آرمیده ام
از شب ثلثی رفته و از شمع نیمی مانده خامه رطب اللسان نامه بفرمان وقایع
مسافرت تا باین مکان را نگاشته و مطلبی را فرو نگذاشته ام از کلکم اشتیاقی
رفت که اگر خاطر بهوای اوصاف جناب معزی الیه پیوسته داری و کمر برای
ترقیم اخلاقش بسته بدستیاری تو من نیز قدمی بعرصه این نامه میگذارم و نام
نامی او را در آن مینگارم گفتم طوبی لک و مرحبا بک اشارتی کردی بهجت اثر و
بشارتی دادی فرح گستر پس شمهٔ در این معنی بسلک تحریر کشیده زینت افزای این دفتر مینمایم

جناب مستطاب معالی ایاب حکیم باشی الحاج میرزا محمد ابن مرحمت پناه
حاجی میرزا علی اکبر طبیب طاب ثراه است هو ملاذ الحکماء و معاذ الاطباء انجمه
از سحاب ذات علوی صفاتش مستقیان بادیه هجران استسقا کنند و از
مفرح انفاس بابرکاتش سوداز دگان زاویه حرمان استشفا جویند همواره همت را
بر چاره جوئی اسقام بیماران گماشته و پیوسته اوقات را صرف ازاله دنس الام
علیل المزاجان داشته در معرض تشریح حذاقتش حکمت بقراط را بقیراطی شاید
فروخت و در مقام شرح اسباب حکمتش قانون بوعلی را بکانونی باید سوخت
لازالت ایام عمره و عزه و اقباله ازاولاد امجادش نامی ایم و از این جمله نکذیم ارشد اینها

مستسقی
بضم میم و کسر قاف
طلب آب کننده و آنکه مرض
استسقا دارد و چون در آن
مرض طلب آب کند لهذا
او را مستسقی گویند
منه

استسقا
نام مرضی است معروف
که شکم بزرگ شود و ورم
پیدا کند
منه

مفرح
بضم میم بصیغه فاعل نام
معجونی مرکب که مقوی
دل و جگر باشد
منه

دنس
بفتحتین چرک و چرکناک شدن
و بفتح اول و کسر ثانی چرک
آلود منه

بقراط
نام حکیمی است شرح
حالش گذشت
منه

قیراط
بالکسر وزنش بحسب بلاد
مختلف است بعضی
چاریک از شش یک
دینار گفته اند و بعضی
نصف ده یک دینار
و بعضی چهار جو نوشته
منه

منعم

معتمد السّلطان جناب مسیح الملک میرزا حسام الدین حکیم حضور حضرت اقدس شهریاری
ارسطوی است مسیحا دم لقمان حکمتی خضر مقدم جامع علوم ظاهریّه و باطنیّه
و حاوی حکمت الهیّه و طبیعیّه در نظم و نثر عربیّا و فارسیّا مسلّم است و بدربار همایونی
امین و محرم ضاعف الله قدره و احسن خُلقه

جناب فخامت نصاب میرزا احمد علی مستوفی مهر سپهر عقل و کیاست
بدر منیر فهم و فراست عنوان صحیفهٔ دانش فهرست کتاب بینش در شیراز
متکفّل مهام دفتر و حساب است دامت له الشّوکة و العزّة و بسط له التّمکّن و الرّفعة

جناب مستطاب میرزا ابراهیم ملقّب باعتماد الاسلام آفتاب چرخ معالی
سایهٔ انوار لایزالی در عتبات عرش درجات بتحصیل علوم دینیّه و رسوم یقینیّه
مشغول است اللّهم انصره و ایّده بالجمله بامدادان که از آن ده خواستم حرکت نمایم
قاصدی فرخنده پی از جانب شیراز رسید مکتوبی از حضرت استاد اعظم جناب
حقایق و معارف مآب شیخ مفید طوّل الله تعالی عمره همراه داشت تسلیم نمود

مُهر از سر نامه بر گرفتم	گفتی که سر گلاب دان است

در آن شرحی مفصّل مرقوم فرموده بود حاوی این مضامین افادت آئین که اکنون که
واهی راطی نموده و خود را بشاپور رسانیده چند فرسنگی دیگر گامی بردار و در خاک
ممسّنی (و شولستان) قدمی بگذار آثاری که در آنجاست ملاحظه نما و تنگی است
میگویند در آنجا بمغارهٔ که یکی از سلاطین قدیم است حقیقت را معلوم دار
همچنین قلعه سفید در آن نزدیکی است آنجا رفته عبرتی گیر و شعب بوّان را که
یکی از جنّات اربعه دنیاست و قریب بآنجاست تماشائی کن پس تفصیل آنها را

ارسطو
شرح احوالش مرقوم شد
و گذشت
منه

لقمان
ایضاً حالش مسطور
گردید منه

حاوی
جامع و احاطه کننده
منه

ممسّنی
بفتحتین و سین مهمله مشدّد
و کسر نون و یاء در آخر نام
طایفه ایست از ایلات
فارس
منه

شولستان
بضمّ اوّل امکنی است
در فارس
منه

مرقوم دارد و در مراجعت بکازرون در دوان که یکی از توابع آنجاست بگذر و قبر
علامه دوانی را بلحاظ در آر و در بلیان که نیز یکی از توابع است و بقعه سید عبد الله
بلیانی در آنست رفته وضع آنرا دیده تفاصیل آنها را بنگار انتهی
چون از آن حکم محکم سر نمیتوانستم پیچید عنان مرکب را منعطف ساخته پی سپار مرحله
خاک ممسّنی شدم بتفصیلی که مشروح میگردد انشاء الله تعالی از بلوک شاپور
(یعنی از تنگ چنار شاهیجان) دو فرسنگ آمدم تا بجائی که اثر آلمه نعل
نامند از آنجا گذشته سه فرسنگ و نیم راه بریده رسیدم بقلعه نور آباد که بنای آنرا
ولی خان ممسّنی نهاده که یکی از خوانین آنجا بوده

شولستان (ممسّنی) هوایش سردسیر مایل باعتدال اراضیش بسیار
اهالیش بشمار محصولش گندم و جو و سایر حبوبات و پنبه و انگور در آن جلگه
دو رودخانه عبور مینماید یکی را رود شولستان گویند که منبع آن از دکان است دیگری را
رود کتی کور نامند که سرچشمه اش درّه رود و ده شاه است در جلگه مذکور آن
دو رودخانه یکی میشود و میرود بدشتستان و از آنجا بدریای فارس متصل میگردد
و قریب بقلعه نور آباد امامزاده ایست گنبد بزرگی و بارگاهی دارد و سرای آنرا
دری است از فولاد خیلی کلان و باشکوه در ساختنش صنعت کرده خوش وضع ساخته اند
و میگویند این در سابقاً در قلعه سفید نصب بوده از آنجا نقل نموده آورده اند
(غرض) شبی را در قلعه نور آباد مانده فردای آنرا سراغ از تنگ گمان کرده بمقدار
یکفرسنگ رفته در تنگی مضیق بمغارهٔ آن گمان را دیدم (تفصیلش این است)
در شولستان غیر از جلگهٔ که قلعه نور آباد در آن است نیز جلگه دیگر هست که آن را

لحاظ
بروزن سحاب و دنبال
چشم است و بروزن کتاب
نگاه داشتن بدنبال چشم چیزی را
منه

چنار شاهیجان
حرف چهارم ساکن
منه

ممسّنی
بضمّ میم و کسر م مشدّد
و یاء اضافه بکلمه نعل منه

کتی کور
هر دو کاف تازی اول
مفتوح و ثانی مضموم است
منه

درّه رود
حرف سیم یا مختفی و ده شاه
یاء آن ساکنه است و بیچکدام
اضافه نیست
منه

دارشاه میخوانند از قلعه نورآباد دیگر سپنک گذشته آمده در جلگه دارشاه بدرهٔ
مذکوره رسیدم دهن دره رو بمشرق است و مقابل آن دره قلعه سپید مشهور است
که ذکرش خواهد آمد بالجمله داخل آن درّه شدم که بسیار تنگ است و بمقدار
میدان اسبی طول آن است و راهش سربالا و پرخار و سنگلاخ است چشمهٔ هم
در آن دره جاری است چون نیمی از آن تنگنا را طی نمودم طرف دست چپ
در بدنهٔ کوه دو غار است بمسافت سی ذرع تقریباً از زمین ببالا و از آن غارها تا
قلّهٔ کوه بمقدار ده ذرع میشود و آن دو غار خیلی نزدیک بهم اند و دهن آنها رو
بشمال است و در غار اول کمان معهود است یعنی بقدر یک ذرع عقب تر از دهن
غار کمان گذارده مثل اینکه آنرا بدیوار تکیه داده باشند نصف بیشترش مشهود است
و باقی آن در پناه است صورت آنرا در اینجا بدون ملاحظه نمره کشیدم



دارشاه
حرف سیم ساکن است
و کلمهٔ دارا اضافه
نیست
منه
تنگنا
جای تنگ و دره
و میان دو کوه و محل تمنت
و رنج منه

در این نقشه
بر در یکی از آن دو شکفت
که علامت (ط) نهاده
شده کمان مذکور در آنست
که مشاهده می شود
منه

و این کمان را قبل از آنکه ببینم گمان میکردم از سنگ باشد یا بر سنگ نقش کرده
باشند پس از ملاحظه کمان معلوم شد که آن گمان خطا بوده و از بعض مردم که
شنیده شده بود جنس آن طلاست این نیز ناصوابست همانا که چون رنگش زرد است
چنین گمانی را کرده اند و آنچه بحسب ظاهر بنظر رسید مینماید که از استخوان و از لی
ساخته شده چنانکه مرسوم است و در آنجا تا این فقیر آنرا مشاهده میکردم متصل
طیور و مرغهای هوائی آمده روی آن کمان می نشستند و بر میخواستند و مذکور داشته
شد که بمقدار ذرعی از دهن غار عقب تر است لهذا از آفتاب و باران و برف
مصون و محفوظ است و بدین جهت از عهد ساسانیان تا کنون باقی مانده است
(جهت دست نیافتن بآن کمان) قلّهٔ بالای مغاره که کمان در آنست سرش رو
به پیش است و بسوی تنگ گردن کشیده و بیخ و ریشهٔ کوه بعقب رفته یعنی
بطوریست که اگر فی المثل ریسمانی از آن قله فرو آویزند تا بزمین مقدار پنج و شش
ذرع آن ریسمان از مسقط الحجر دورتر خواهد بود و بدنهٔ آن کوه هم چنان صاف و هموار
است که کسی نمیتواند بالا برود همچنین قلهٔ آن وسعتگاهی ندارد همه طرفش نکو
و ناهموار محل ایستادن نیست که بابند کسی را از بالا پائین کنند بمحاذی آن مغاره
برسد و دستی بآن کمان رساند این است که وصول بآن محال است
(مقدار کمان) از پائین که آنرا ببینند در حالتی که از زیر پای کمان رو بعقب
بروند و بجائی بایستند که آن مرئی شود باندازه کمانهای این زمان دیده میشود ولی
در نفس الامر چون شئ مرئی هرقدر دورتر از چشم باشد کوچکتر مینماید میباید دو برابر
کمانهای حالا باشد این بود تفصیل آنچه بنظر رسید از آن کمان ولیکن چیزی

از عهد ساسانیان
که میگوئیم بواسطه این است
که در آن اراضی آن سلاطین
عمارات کرده و ابنیه ساخته
و پای تخت داشته اند لهذا احتمال
که آن کمان هم از ایشان
باشد
منه
مسقط الحجر
مکرر معنیش مسطور گردید
منه

که مایه حیرت و تعجب گردیده مطلبی است که مسطور میگردد در این شبهه نخواهد بود که هر شیئی بنظر آید و مد بصر آنرا دریابد و فاصله میان شخص ناظر تا آن چیز مسافتی باشد که باصطلاح تیررس بود البته گلوله تفنگ بآن خواهد رسید و مکان مذکور نیز چنان است که مرقوم گردید مع هذا کله این فقیر تعجب افتاده و حیرت دست داده که چگونه تا بحال آنرا هدف[1] گلوله نساخته اند با اینکه مردم اوباش ایران از این فضولیها بسیار دارند و اکثر صورتهای قدیمه بر احجار را الاثر اند نشانه تیر نموده اند چه شده که از مکان مذکور غافل بوده اند با شخصی که از اهالی آن سرزمین بود این مسئله را در میان آورده گفتگو نمودم مذکور نمود که آنچه را تو گمان کرده بر خلاف است بکرات و مرات گلوله بسوی آن افکنده شده نکستی بدان نرسیده وقتی از اوقات هم کسی را بهزار مشقت و زحمت بآن مغاره فرستادند از آنجا مقدار ده دوازده من سرب پائین ریخت معلوم شد که آنها گلوله بوده و چون زیر آمد گفت آنجا کمانی ندیدم بلکه از پائین بنظر میآید که کمان است و آن اصلی ندارد انتهی این مطلب سبب حیرانی و مایه سرگردانی است اگر سخنان آن شخص را دروغ بدانم میگویم چرا تا بحال نباید بسوی آن کمان تیر گلوله افکنده باشند تا چیزی معلوم کنند و اگر اقوال وی را راست دانسته و باور کنم چگونه منصرف از خیال کردم که بچشم خود آنچه را دیدم یقین نمودم که کمانی است در آنجا نهاده و آنرا نمیتوانم سحر انگارم الله تعالی هو العالم از آن دره برگرد آمده رفتم بجانب قلعه سفید

قلعه سفید[2] از قلاع معروف و مشهور در فارس است و آنرا اسپید دز[3] نیز نامند

[1] هدف بفتحتین نشانه تیر است منه

[2] قلعه سفید در استعمال لفظ قلعه را اضافه بسفید نمیکنند منه

[3] سپیدز در اصل سپید دز بوده بواسطه اینکه دو دال پهلوی هم واقع شده یکی را حذف نموده اند منه

بعضی میگویند که این همان قلعه ایست که فردوسی در شاهنامه نام آن را برده

دژی[1] بود کش خواندندی سپید / بدان دژ بد ایرانیان را امید

بعض دیگر را اعتقاد آنست که مراد فردوسی از آن دژی که در شعر مذکور است دژ سفید در راه خراسان است سید رضای رامش تخلص کازرونی در صفت قلعه سفید فارس گفته

کوهی فکنده سایه بر چهر آفتاب / حصنی نهاده پایه بر فرق فرقدان[2]
بر پای او نیافت گذر گرد بارها / اندیشه گرچه ساخت زه چرخ نردبان
از راه او نجست خبر مرد راهبر / از جاده اش نداد نشان غیر کهکشان[3]

بالجمله کوه مذکور از هیچ طرف اتصال بکوه دیگر ندارد و منقطع است و آن تا نوبنجان یک فرسنگ مسافت است (نوبنجان شهری بوده از کوره شاپور کنون خرابست) و دور دامنه آن قلعه چهار فرسنگ است تقریبا و از پائین آن تا بالا قرب نیم فرسخ و قدری از آن راه را سواره میتوان رفت و بعد باید پیاده گردید ولی فقیر بیشتر از آن راه را پیاده رفتم زیرا که بیم افتادن را داشتم و آن قلعه چهار راه دارد هر کدام موسوم باسمی (سیاه شیر) (زرین کلاه) (گلستان) (شتر خسب[4]) بعض از آن راهها مسدود است و سابقا دروازه داشته و دری از فولاد و آن در اکنون در صحرای ممسنی نزدیک قلعه نورآباد بر در امامزاده نصب است که سابقا مذکور گردید خلاصه بالای قلعه مذکور جلگه ایست بلکه صحرائی بسیار وسیع و مسطح و سبز و خرم خاکش نرم که در آن زراعت میتوان کرد و اشجار هم نیز دارد مثل انگور و انجیر و انار و بادام و بلوط و درختهای دیگر چون بید و چنار و غیره لک

[1] دژ بکسر دال قلعه را گویند منه

[2] فرقدان و فرقدین تثنیه است و آن نام دو ستاره است نزدیک قطب شمالی منه

[3] کهکشان نام جاده ایست در آسمان که از ستاره های خرد باهم آمیخته دیده میشود منه

[4] شترخسب یعنی محلی که در آنجا شتر خسبد و از آنجا بهتر میتوان بالا رفت منه

در آنجا هست وچشمه های شیرین وخوشگوار بر فراز واطراف آن قلعه جاری است هوایش سرد مایل باعتدال شکار کبک وآهو وگوزن فراوان دارد فقیر تا چند ساعتی در آنجا بودم دو سه مرتبه گله آهوان دیدم گویند امیر تیمور گورکان آن را خراب کرده ودر زمان سلطنت محمد شاه غازی طاب ثراه ولی خان ممسنی که در آن حصن حصین وقلعه متین یاغی بوده معتمد الدوله منوچهر خان او را محاصره ودستگیر نموده تفصیلش در ناسخ التواریخ مسطور ومرقوم است هر که خواهد رجوع بآنجا نماید بالجمله از آن قلعه آمده پی سپار طریق شعب بوّان گردیدم بعون الله تبارک وتعالی وتوفیقه

شعب بوّان از نواحی نوبنجان مذکور است وآن درّه ایست بسیار وسیع وگشاده در میان دو کوه طول آن قریب سه فرسخ عرضش متجاوز از یک فرسنگ هوایش سرد سیر مایل باعتدال صحرایش دلگشا فضایش باصفا رودی در آن روان است که آبش در نهایت خوشگواری وشیرینی چشمه های زلال وگوارا نیز در اطراف جوانبش جاری است سرتاسر آن درّه درختستان است از هر گونه میوه دارد واز انبوهی درخت آفتاب بر زمین نیفتد این فقیر تمام آنجا را گردش نموده بنهایت محظوظ شدم

عربیّة

بَسَاتِيْنُهَا لِلْمِسْكِ فِيْهَا رَوَائِحُ	وَأَشْجَارُهَا لِلرِّيْحِ فِيْهَا مَلَاعِبُ
كَأَنَّ هَزِيْزَ الرِّيْحِ بَيْنَ غُصُوْنِهَا	صَرِيْرٌ وَأَمْسَتْ بَيْنَهُنَّ تُعَاتِبُ
وَمِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ تَجْرِيْ مِيَاهُهَا	فَقَائِصَةٌ مِنْهَا وَمِنْهَا سَوَاكِبُ
كَأَنَّ مَجَارِيْهَا سَبَائِكُ فِضَّةٍ	تُذَابُ وَأَسْيَافٌ تُهَزُّ قَوَاضِبُ

شعب بوّان
بکسر اول وحرف پنجم که واو باشد مشدد است م

نوبنجان
بفتح اول مخفف نوبندجان است ونوبندجان معرب نوبندگان و این غیر از نوبندکانی است که از مضافات فسا است
منه

بساتینها الخ
باغهای آن از برای مشک در آن بوهای خوش است ودرختهای آن از برای باد در آن محل بازی است

(شعر دوم)
گویا آواز باد در میان شاخهای آن آواز سختی است وشام کرده است آن باد در میان شاخها که عتاب وخشم میکند

(شعر سوم)
واز زیر آن اشجار نهرها است که جاریست آبهای آنها پس بعض آن آبها روان است وبعضی فرو ریزنده

(شعر چهارم)
گویا نهرهای آن نقره‌های گداخته است که آب گشته است وگویا شمشیر کشیده است که میبر زده وبرهنه است
منه

شکار بیشمار از هر صنف وطیور غیر محصور از هر نوع در آن مرغزار در چرا وپرواز هستند وسر کوههای آن اکثر از برف خالی نیست ومعروف است که آنجا یکی از بهشتهای دنیاست وآنها را جنات اربعه گویند بدین تفصیل

(شعب بوّان) (غوطه دمشق) (سغد سمرقند) (شهر ابلّه)

وبعضی بجای شهر ابلّه مرغ شیدان نوشته اند وگویند این مرغ در فارس است وفقیر را معلوم نشد در چه جای فارس خواهد بود واز هر کس هم پرسیدم نداشت

ذکر جنّات اربعه دنیا

استاد جلیل ومولای نبیل جناب شیخ مفید ادام الله تعالی شرفه در بعضی از مجامیع که بر پنج خزائن مرحوم نراقی در این اوقات نوشته وآن را مسمّی بخزائن نموده تفصیلی از جنات مذکوره مسطور داشته قدری از آن را در اینجا مرقوم میداریم بدانکه اهل اطلاع از ربع مسکون در سابق زمان چهار موضع از مواضع ارض را ترجیح داده اند بر سایر مواضع آن از حیث آب وهوا وغیرها وکلام جمعی از اهل سیر وتواریخ صریح است که آن مواضع اربعه شعب بوّان وغوطه دمشق وصغد سمرقند وابلّه بصره است چنانکه قرمانی در کتاب اخبار الدول در بیان ابلّه گفته مَدِيْنَةٌ صَغِيْرَةٌ بِالْبَصْرَةِ حَسَنَةٌ عَامِرَةٌ تَجْرِيْ فِيْهَا نَهْرُ الْأُبُلَّةِ طَيِّبَةٌ جِدًّا نَضِرَةُ الْأَشْجَارِ مُتَدَفِّقَةُ الْأَنْهَارِ قَالُوْا جِنَانُ الدُّنْيَا أَرْبَعَةٌ أُبُلَّةُ الْبَصْرَةِ وَغُوْطَةُ دِمَشْقَ وَصُغْدُ سَمَرْقَنْدَ وَشِعْبُ بَوَّانٍ ذَكَرَ الْخَوَاجَا إِبْرَاهِيْمُ صَاحِبُ الْمَدْرَسَةِ الْأَشْعَرِيَّةِ أَنَّ عَجَائِبَ الدُّنْيَا أَرْبَعَةٌ كَمَا ذَكَرْنَا وَأَحْسَنُهَا غُوْطَةُ دِمَشْقَ وَأَحْسَنُ الْغُوْطَةِ الصَّالِحِيَّةُ وَأَحْسَنُ الصَّالِحِيَّةِ الْجِسْرُ الْأَبْيَضُ ونیز در بیان شعب بوان گفته شِعْبُ بَوَّانٍ أَرْضٌ بِبِلَادِ فَارِسَ

قرمان
بروزن سیکران بلدی است در روم
منه

اخبار الدول
کتابیست در تاریخ از ابو العباس احمد بن یوسف دمشقی مشهور بقرمانی

مدینة صغیرة الخ
ترجمه کلمات در متن این است ابله شهری است کوچک در بصره نیکو ومعمور جاری است در آن نهری که آن را نهر ابله گویند وبسیار پاکیزه است اشجارش سبز است وانهارش جهنده وریزنده است گفته اند اهل تاریخ بهشت دنیا چهار است ابله بصره وغوطه دمشق وصغد سمرقند وشعب بوّان ذکر کرده است خواجه ابراهیم صاحب مدرسه اشعریه اینکه عجایب دنیا چهار است چنانکه ذکر کردیم ونیکوتر از همه غوطه دمشق است ونیکوتر غوطه صالحیه است ونیکوتر صالحیه جسر ابیض است یعنی پل سفید (مخفی نماناد) که صالحیه یکی از مواضع غوطه دمشق مذکور است
منه

شعب بوّان الخ
یعنی شعب بوّان زمینی است در بلاد فارس وآن یکی از سیرگاه های دنیا است معروف است بخوبی وپاکیزگی وبی علتی وبسیاری درخت ونهرها
منه

وهی إحدی متنزهات الدنیا المعروفة بالحسن والنضارة والنزاهة وکثرة الاشجار والانهار ودربیان غوطه دمشق گفته الغوطة الکورة ای الناحیة التی قصبتها دمشق وتشتمل علی عدة قری متشبکة الاشجار متدفقة الانهار متجاوبة الاطیار وهی احدی جنان الدنیا ونیز در آن کتابست که الصالحیة ثمانیة مواضع الاول بلدة بقرب دمشق بسفح جبل قاسیون ذات منابر وحمامات وبساتین ومتنزهات وهی اسلامیة وسبب تسمیتها بالصالحیة انه لما نزل بها الشیخ ابو عمر الجماعیلی المقدسی وعمر بها الدیر والمدرسة المشهورة وسکن بها واصحابه وکانوا قوما صالحین سمیت بهم وتوفی فی سنة سبع وستمائة ومما انشد فی مدحها بعض الفضلاء (فقال)

الصالحیة جنة والصالحون بها اقاموا	فعلی الدیار واهلها منی التحیة والسلام

وبها قبر الشیخ العارف بالله محیی الدین محمد بن علی العربی الطائی الاندلسی مولده سنة ستین وخمسمائة وتوفی فی سنة ثمان وثلاثین وستمائة وعمره سبع وسبعون سنة وستة اشهر انتهی وصاحب قاموس گفته شعب بوان کشداد بفارس احد الجنان الاربع الدنیویة (وبوانات بالضم بها ایضا) وشعب بکسر اول است که شین معجمه باشد وسکون ثانی که عین مهمله است ودر آخر باء موحده ونیز در ابله گفته کعتلة موضع بالبصرة احدی جنان الدنیا منها شیبان بن فروخ الابلی قوله کعتلة یعنی بدو ضمه وتشدید لام چنانکه در منتخب ذکر شده وصاحب قاموس در فصل سین گفته السغد بالضم بساتین نزهة واماکن مثمرة بسمرقند ودر فصل صاد گفته صغد بالضم موضع بسمرقند ودر غوطه بیش از این ذکر نکرده وبالضم مدینة دمشق او کورتها وصاحب منتخب گفته صغد بالضم موضعی است بسمرقند که باغهای

الغوطة الخ
غوطه یعنی شهرستانی است یعنی کرانه ایست که قصبه آن دمشق است وشامل است بر چند قریه ومختلط ودرهم است درختهای آن وریزنده است نهرهای آب آن وصدا در صدا اندازنده مرغهای آن وآن یکی از بهشتهای دنیاست منه

الصالحیة الخ
یعنی صالحیه هشت موضع اند اول بلده ایست نزدیک دمشق بدامان کوه قاسیون وآن صاحب مسجدها وحمامها وباغها وسیرگاه هاست وبنای آن از اهل اسلام است وسبب نام نهادن آن را صالحیه گویند این است که چون نزول کرد در آن شیخ ابو عمر جماعیلی (جماعیل دهی ست ببیت المقدس) وعمارت کرد در آن دیر ومدرسه مشهور خود را وساکن شد در آن خود واصحاب او وبودند اصحاب او قومی باصلاح تا نامیده شد صالحیه بسبب آن قوم ووفات کرد آن شیخ در سنه ششصد وهفت واز آنچه سروده اند در مدح صالحیه بعض از فضلا

الصالحیة الخ
صالحیه بهشتی است وصالحون در آن اقامه کرده اند پس بر آن دیار واهل آن دیار از من تحیت وسلام

وبها الخ
ودر آن صالحیه قبر شیخ محیی الدین محمد بن علی عربی طائی اندلسی است مولد آن سال پانصد وشصت بوده ووفاتش در سنه ششصد وسی وهشت وعمرش هفتاد وهفت سال وشش ماه است منه

کعتلة
یعنی ابله بروزن عتله جائی است در بصره یکی از بهشتهای دنیاست واز آن شهر است شیبان بن فروخ ابلی منه

کوره
بمعنی ناحیه وکرانه است

دلکش

دلکش دارد وآنرا از جمله چهار بهشت شمرده اند وصاحب مجمع البحرین گفته الغوطة بالضم موضع بالشام کثیرة المیاه والشجر یقال لها غوطة دمشق انتهی ومذکور مشود که شعب بوان در شولستان فارس واقع است واز آنجاست السید الامیر شرف الدین علی الشولستانی چنانکه صاحب کتاب روضات الجنات که از معاصرین است گفته السید الامیر شرف الدین علی بن حجة الله بن شرف الدین علی بن عبد الله بن الحسین بن محمد بن عبد الملک الطباطبائی المعروف بالامیر شرف الدین الشولستانی نسبة الی شولستان فارس وهی ناحیة معروفة بین شیراز والبنادر توطن نجف الغری زادها الله فضلا وشرفا وکان فاضلا عالما فقیها متکلما محققا مدققا ورعا عابدا زاهدا زکیا ذکیا تقیا نقیا من اجلاء متأخری الامامیة ومن خیار علماء اهل زمانه واورعهم واتقاهم کما ذکره بهذه الترجمة صاحب الریاض وله کتب حیاد بخطه او تصحیحه الی ان قال نقلا وله ایضا اجازات طویلة وقصیرة ومن اجازاته الطویلة هی التی کتبها للشیخ نور الدین محمد بن الشیخ عماد الدین محمود الشیرازی وله ایضا شرح علی نصاب الصبیان بالفارسیة وتوفی بالسید فی ارض الغری ایام سکناه بها سنة ستین بعد الالف تقریبا وخلف ابنا صالحا عابدا هو السید الامیر علی رضا (انتهی کلام استادی ادام الله تعالی فائدته) مؤلف گوید از جمله فضلای آنجاست میر محمود شولستانی از سادات جلیل روزگار وفاضلی عالی مقدار بوده در حدود نهصد ونود وفات کرده (الغرض) ابو الطیب متنبی در قصیده که مدح عضد الدوله است از شعب بوان ذکری کرده وما بعض از آن را در اینجا مرقوم داریم این است

الغوطة الخ
یعنی غوطه جنم اول جائی است بشام که آب ودرختش بسیار است وگفته میشود از برای آن غوطه دمشق منه

السید الامیر الخ
یعنی سید امیر شرف الدین علی پسر حجة الله پسر شرف الدین علی پسر عبد الله پسر حسین پسر محمد پسر عبد الملک طباطبائی معروف بامیر شرف الدین شولستانی (نسبت است شولستانی بسوی شولستان فارس وآن ناحیه ایست معروف میان شیراز وبنادر) متوطن بود آن سید امیر در نجف زیاد کند خدا فضل وشرف آن را وبود آن سید امیر عالم وفقیه ومتکلم ومحقق ومدقق وباورع وعابد وزاهد وپاکیزه وتیزخاطر وباتقوی وبرگزیده از جمله بزرگان متأخرین امامیه است واز جمله بهترین علما واهل زمان خود وبیش وباورع تر وباتقوی تر از ایشان است چنانکه ذکر کرده است بهمین تفسیر اورا صاحب کتاب ریاض واز برای اوست کتابهای نیکو بخط یا تصحیح خودش تا اینکه میگوید صاحب ریاض که از برای او اجازات طولانی ومختصر است (یعنی بدیگران اجازه هدادده) واز جمله اجازات طولانی اوآنست که نوشته است از برای شیخ نور الدین محمد پسر شیخ عماد الدین محمود شیرازی واز برای اوست ایضا شرحی بر کتاب نصاب الصبیان بفارسی ووفاتش در نجف اشرف در ایام سکونت او در آنجا سنه یکهزار وشصت تقریبا بوده وجانشین او شده پسری صالح وعابد که اسمش امیر علی رضا است منه

نسائی

مَغَانِي الشِّعْبِ طِيباً فِي المَغَانِي	بِمَنْزِلَةِ الرَّبِيعِ مِنَ الزَّمَانِ
وَلَكِنَّ الفَتَى العَرَبِيَّ فِيهَا	غَرِيبُ الوَجْهِ وَاليَدِ وَاللِّسَانِ
مَلَاعِبُ جِنَّةٍ لَوْ سَارَ فِيهَا	سُلَيْمَانٌ لَسَارَ بِتَرْجُمَانِ
طَبَتْ فُرْسَانَنَا وَالخَيْلَ حَتَّى	خَشِيتُ وَإِنْ كَرُمْنَ مِنَ الحِرَانِ
غَدَوْنَا تَنْفُضُ الأَغْصَانُ فِيهَا	عَلَى أَعْرَافِهَا مِثْلَ الجُمَانِ
فَسِرْتُ وَقَدْ حَجَبْنَ الشَّمْسَ عَنِّي	وَجِئْنَ مِنَ الضِّيَاءِ بِمَا كَفَانِي
وَأَلْقَى الشَّرْقُ مِنْهَا فِي ثِيَابِي	دَنَانِيراً تَفِرُّ مِنَ البَنَانِ
لَهَا ثَمَرٌ تُشِيرُ إِلَيْكَ مِنْهُ	بِأَشْرِبَةٍ وَقَفْنَ بِلَا أَوَانِي
وَأَمْوَاهٌ تَصِلُّ بِهَا حَصَاهَا	صَلِيلَ الحَلْيِ فِي أَيْدِي الغَوَانِي
مَنَازِلُ لَمْ يَزَلْ مِنْهَا خَيَالٌ	يُشَيِّعُنِي إِلَى النُّوبَنْدَجَانِ
إِذَا غَنَّى الحَمَامُ الوُرْقُ فِيهَا	أَجَابَتْهَا أَغَانِيُّ القِيَانِ
وَمَنْ بِالشِّعْبِ أَحْوَجُ مِنْ حَمَامٍ	إِذَا غَنَّى وَنَاحَ إِلَى البَيَانِ
وَقَدْ يَتَقَارَبُ الوَصْفَانِ جِدّاً	وَمَوْصُوفَاهُمَا مُتَبَاعِدَانِ
يَقُولُ بِشِعْبِ بَوَّانٍ حِصَانِي	أَعَنْ هَذَا يُسَارُ إِلَى الطِّعَانِ
أَبُوكُمْ آدَمٌ سَنَّ المَعَاصِي	وَعَلَّمَكُمْ مُفَارَقَةَ الجِنَانِ

بالجمله در بعض از کوههای شولپستان بعض از آثار ابنیه وصورتهای منقوره بر سنگ دیده میشود که آن بناها بکلی منهدم وغیر موجود وآن صورتها بالتمام منمحی ونابود است که قابل ذکر وبرداشتن نقشه نیست از جمله قریب امامزاده درب آهنی که سابقا مذکور شد بمسافت میدان اسبی در کوهی صورتها نقر کرده اند همچنین

(۶)
یعنی پس سیر کردم وتحقیق که حجاب کردند آن اغصان آفتاب را از من وآوردند اغصان از نور آنچه که کفایت کرد مرا یعنی اندک روشنی از میان شاخهای من میرسید

(۷)
یعنی وافکند تابش آفتاب از آن شاخها در جامه‌های من اشرفی‌ها که فرار میکردند از انگشتان یعنی آن شعاعها که مانند اشرفی بودند بچنگ نمی آمدند

(۸)
یعنی از برای آن منازل ثمری است که اشاره میکند بسوی تو از آنجا بشرابهائی که آنها ایستاده اند بدون ظروف

(۹)
واز برای آن منازل آبهائی است که صدا میکنند در آن منازل سنگریزه‌های آن مثل صدا کردن زیور دست بند در دستهای زنان بی نیاز از آرایش

(۱۰)
آنها منازلی هستند که زایل نمی شود از آنها خیال که همراهی میکنند مرا تا نوبندگان که اسم جائی است قریب بآن منازل

(۱۱)
هرگاه غنا کنند کبوتران در آنجا جواب میدهند آنها را سرودهای زنان مغنیه

(۱۲)
وکسیکه بشعب مذکور است محتاج تر است بسوی بیان از کبوتر هرگاه آن کبوتر بخواند ونوحه کند یعنی زبان اهل آنجا را کسی نمی فهمد مثل اینکه زبان کبوتر فهمیده نمی شود

بمقدار فرسنگی دورتر از آن مکان جائی که آن را اسراب بهرام خوانند آنجا نیز صورتهای منقوره بسیار است ولیکن همه آنها محو وخراب شده که نیز قابل ذکر نیست پس از خاک ممسنی مراجعت نموده آمدم بشاپور از شاپور چون راهی است بجانب دوان بدانجا رفتم روزی وشبی را در آنجا توقف نمودم

دوان از جمله توابع کازرون است ودر سمت شمال آن بمسافت دو فرسخ تقریبا وآن ده مشتمل است بر چهارصد خانه جمعیتش تخمینا دو هزار نفر اهالی آنجا اکثر واغلب شیعی مشرب اند زراعتشان گندم وجو باغستان بسیار دارد بیشتر انگور وانار است مقبره علامه دوانی ملا جلال قدس سره نزدیک ده است بقعهٔ دارد در صحن کوچکی وقبه بر آن بقعه افراشته ودر جنب آن قبه مناره ایست مجوف بمقدار ده دوازده ذرع تخمینا وپله آن منار در جوف آنست که از آن بالا میروند ودر آن بلندی تمام محوطه وصحاری آنجا نمایان است

ملا جلال الدین محمد علامه دوانی ابن سعد الدین اسعد دوانی در بدایت نزد پدر خود علوم ادبیه را دیده پس بشیراز آمده خدمت علامه محیی الدین انصاری تلمذ نموده همچنین از همام الدین صاحب شرح طوالع اکتساب علوم دینیه کرده باندک زمانی صیت فضل وکمالش باطراف عالم رسیده جماعتی کثیر اقتباس انوار علوم از ضمیر منیرش مینمودند سلاطین تراکمه چون امیر حسن بیک وسلطان خلیل ویعقوب بیک جنابش را محترم داشته وجودش را مغتنم میدانستند واقضی القضاتی مملکت فارس را باو تفویض کرده بودند ودر بعض ممالک مانند عربستان وتبریز وغیر ذلک سفر نموده اموال بسیاری بدست آورده لهذا

علامه محیی الدین
انصاری از اولاد سعد بن عباده صحابی بوده است منه

امیر حسن بیک
ابن امیر علی از ملوک تراکمه آق قوینلو است در آذربایجان وعراقین وفارس سالها حکمرانی داشته در سنه هشتصد وهشتاد ودو درگذشته منه

سلطان خلیل
پسر حسن بیک مذکور است با برادرش یعقوب بیک جدال وجنگ کرده کشته شد وشش ماه سلطنت نموده منه

یعقوب بیک
برادر سلطان خلیل است که مرقوم شد دوازده سال پس از پدر وبرادر سلطنت نموده درگذشت منه

مردم در توقیرش می افزودند وانجناب مال را اسباب ترویج علم و تزیین کمال دانسته در بعض از اشعار خود فرموده

بیت

مرا تجربه معلوم شد در آخر حال	که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال

غرض تصنیفات جناب علامه لاتحصی است از انجمله دو رساله در اثبات واجب تعالی دیگر حاشیه قدیم و حاشیه جدید بر شرح تجرید دیگر شرح هیاکل حاشیه تهذیب منطق حاشیه بر شرح مطالع حاشیه بر شرح عضدی حاشیه بر کتاب محاکمات حاشیه حکمة العین دیگر انموذج العلوم رساله زوراء حاشیه رساله در تعریف علم کلام حاشیه بر شرح چغمینی حاشیه بر شرح شمسیه شرح خطبه طوالع تفسیر بعض از سوره ها و بعض آیات قرآنی رساله در حل مغلطه مشهور بجذر اصم شرح رساله نصیریه رساله قلمیه اینها همه بعربی نوشته شده بفارسی نیز تالیفات دارد از جمله کتاب اخلاق جلالی رساله تهلیلیه رساله در جبر و اختیار رساله در خواص حروف رساله صیحه و صدا نور الهدایه وغیر ذلک چنانچه بخواهیم همه را نام بریم این کتاب را گنجایش نیست وفات علامه رحمة الله علیه در سنه نهصد و هشت هجری اتفاق افتاده قبرش در دوان مذکور است که ذکرش گذشت و متجاوز از هشتاد سال عمر فرموده بوده و از اشعار فارسی اوست

ای مصحف آیات الهی رویت	وی سلسله اهل ولایت مویت
سرچشمه زندگی لب دلجویت	محراب نماز عارفان ابرویت

فصل ایامیکه در شاپور بودم مکتوبی از موحد کامل و مجرد واصل استادی الاعظم شیخ مفید ادام الله مجده رسید مشعر براینکه از شاپور ببعض اطراف واکناف

توقیر: بزرگ داشتن منه

تجرید: از خواجه نصیر الدین طوسی است و شروح متعدده بر آن نوشته اند و در اینجا مراد شرح قوشچی میباشد که علامه مذکور بر آن حاشیه نوشته منه

شرح مطالع: در علم منطق از قطب الدین رازی است منه

چغمینی: کتابی است در هیئت منه

شرح شمسیه: در علم منطق است منه

جذر اصم: ز مطالب علم حساب است منه

آن خاک گردش کرده و تفصیل آنجاها را بنویسیم چنانکه پیش از این مرقوم و مذکور گردید و در حاشیه آن نامه نامی نیز مسطور بود این مطلب که از شخص فاضل معتمدی وقتی شنیدم که جلال الدین دوانی اگرچه معروف به تسنن هست و از کتابهای او نیز چنین معلوم میشود ولکن رساله دارد مسمی بنور الهدایة فی الامامة که صریح در تشیع اوست در دوان و کازرون تفحص تام نما بلکه آن رساله را بدست آری انتهی این فقیر در آنجاها چندیکه فحص نمودم نیافتم تا اینکه از سفر مراجعت بشیراز نمودم چون بخدمت جناب استاد مشرف شدم فرمود که از توفیقات الهی رساله مذکوره بطبع رسیده و نسخه آنرا بدست آورده ام پس بفقیر نمود از آن رساله خلاصه و مختصری در این کتاب مرقوم میدارم بعون الله تعالی

از نور الهدایه علامه دوانی است

معروض میدارد که این لاشئ تا بحدیکه آنچه معنی عقل و تمیز است در نیافته بود بمحض تقلید خود را صدیق انگاشته تصدیق باصول و فروع دین محمدی داشت در معتقدات تقلیدیه چنان راسخ گشته که تشدد و تعصب را از جمله جهاد اکبر میپنداشت و با این مرض نفسانی که جهل مرکب عبارت از آن است مطالعه کتب درایت و روایت میکرد تا آنکه نوبت تصفح بصحاح سته که محدد وجهات سته ملت سنیان است رسید و در آنجا حدیثی دید در تعریف عقل باین الفاظ که هو نور یمیز به الحق عن الباطل و در معنی این کلام بلاغت انجام چون اندیشه تمام نمود معنویت خود را مخاطب ساخته و گفت ای نفس این معتقداتی که داری و میدانی که حق و مطابق واقع است از روی تمیز عقلی است یا بمحض تقلید نفس جواب داد که اگرچه تقلید است اما ناشی است از امر تحقیقی و تمیز عقلی و بر این دعوی دلیلی گفت که من مقلد فلان مجتهدم در معتقدات خود و جمله معتقدات او حق است زیرا که ناشی است از تمیز عقلی پس معتقدات

درایت و روایت در اینجا مقصودش معقول و منقول شاید باشد منه

تصفح: نظر کردن در کار و جستجو نمودن آن منه

صحاح سته: شش کتاب است از عامه در اخبار و احادیث که آنها را صحیح و معتبر میدانند و اعتماد بآنها دارند منه

نور یمیز: یعنی عقل نوری است که جدا میشود بسبب او حق از باطل منه

من همه حق باشد وصورت این استدلال اگرچه در اول حال بحلیه کمال آراسته پنداشت لکن چون بمیزان عقل در آورد وزنی نداشت پس باز خود را در پله معارضه انداخته از نفس پرسیدم که اعتقاد تو در حق مجتهد چیست تواند بود که خطائی در معتقدات خویش از او واقع شود یا نه نفس اختیار شق اول کرد پس بدو گفتم که بدین تقدیر دلیلی که برای حقیقت معتقدات خویش ترتیب دادی حق نباشد چو هر که واقع الخطا باشد جمله معتقدات او یقین نشاید کرد که بر صواب و مطابق واقع باشد و این قیاس منتج این است که جمله معتقدات مقلد حق نباشد ونیز بر تقدیر حقیقت دلیل مذکور لازم آید که معتقدات هر ملت ودینی حق باشد بعین جریان دلیل مذکور پس نفس از جواب عاجز آمد و جوش و خروشی که داشت وچون شعله سرکشی میکرد فرو نشست واز پای در آمد پس دست بکلام هادی المضلین زدم وبجهت استشفای مرض حیرت فال کشودم صورت آیه کریمه وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ در دیده رمد کشیده جا نمود پس نظر کردم بتفاسیر محققین که در بیان این آیه فرموده بودند فهمیدم که حکم آیه مذکوره عام است هر بالغی و عاقلی را علماً و عملاً وچون رخصت ضمنی در حق اجتهاد یافتم پس کتب اشاعره ومعتزله و فلاسفه وامامیه وصوفیه و تفاسیر و احادیث مختلفة الروایه را جمع نموده راه دید و باز دید بر ابنای زمان که غولان طریق یکدیگر ند بستم وخود را از لباس هر مذهب عریان ساخته در کنجی نشستم و خود را مرکزی دانسته پرکار وار بر صفحات صحف مذکوره بر سبیل تسویة النسبه سیر دوره میکردم وطریق سلوک را می پیمودم تا آنکه نقطه آخر دایره باول رسید واز تتبع و تصفح کتب معقوله و منقوله مستغنی گردیده اکثر مسائل معقوله و منقوله را متناقض یکدیگر دیدم الا چند مسئله که بر حقیقت آن متفق یافتم انبیاء و اولیاء و حکماء و علما و کافه عقلاء رایکی

وجاهدوا الخ
یعنی جهاد و کوشش کنید در راه خدا حق کوشش او را با اعداء او ظاهر و باطن
منه

عام است
یعنی اختصاص ببعضی دون بعضی ندارد
منه

اشاعره
ومعتزله دو طایفه از متکلمین عامه اند و پیش از این ذکر آنها شده و گذشت
منه

فلاسفه
حکمای یونان مراد است
منه

بر سبیل تسویة النسبة یعنی بطور عدل و انصاف
منه

ازآن آنست که چون دو قول متناقض بر گوش صاحب هوش گذر کند واجب است که هر یک از آن را راجع بعقل ساخته بمیزان عقل بسنجد پس معنی هر قول را که موافق حکم عقلی و برهان یقینی یابد بنا بر وجه ترجیح آن را معتقد خود سازد وقول دیگر را که نقیض اوست مؤول ساخته راجع باول کند مانند آیه یَدُ اللَّهِ الخ که متناقض آیه تنزیه است واجبست که مؤول سازد بآیه تنزیه که عقل صحیح بآن حاکم است و همچنان در احادیث و روایات دیگر پس چون این مسئله متفق علیه را معقول خود کردم از سعی خود مشکور گشته همین یک اصل را قانون ساخته اصول و فروع خود را از درست نمودم وَمَا أَنَا أَشْرَعُ فِي الشُّبُهَاتِ وَدَفْعِهَا مِنْهَا فِي وُجُودِ وَاجِبِ الْوُجُودِ زیرا که جمعی را باین اعتقاد یافتم که وجود واجب الوجود زاید است بر ذات و صفات و گروهی را بر آن دیدم که وجود عین حقیقت اوست پس بحکم قانون مذکور در صورت مقالات هر دو طایفه نگریستم که متفقند در معنی وجود چه آن نزد هر دو عبارتست از چیزی که شئی بآن مصدر آثار باشد پس از فرقه اولی مسئلت نمودم که بر تقدیر زیاده وجود امر یست ثابت علت موجده آن چیست جواب گفتند که علت وجود حق ذات مطلق اوست دانستم که انکار عینیت وجود سبحان بمحض لسانست بحسب صحت وجدان و بر این معنی اشاره نموده ام در تعلیقات عقاید عضدیه فَهِمَ مَنْ فَهِمَ وچون بحسب قانون مذکور حکم بحقیت طایفه دوم نمودم پس در آیات و احادیث که طایفه اول برای اثبات مذهب خود آورده بودند بتاویل پرداختم وخود را از تقلید بیگانه ساختم ومنها فی حدوث العالم وقدمه باید دانست که در اطلاقات حکماء و متکلمین استعمال لفظ حدوث بر سه معنی است حدوث

آیه تنزیه
مثل لیس کمثله شئی مثلا پس میباید که یدالله را تاویل قدرت الله بردتا متناقض آن نباشد
منه

وجود
عین حقیقت اوست همین است مذهب حق
منه

مصدر آثار باشد
یعنی اثر از او ظاهر میشود مثل حرارت از نار
منه

عقاید عضدیه
کتابی است از قاضی عبد الرحمن بن رکن الدین ایجی (ایج مکانی است از فارس) وفات قاضی مذکور در سنه هفتصد و شصت بوده و علامه بر آن کتاب حاشیه نوشته
منه

ذاتی وحدوث دهری وحدوث زمانی حدوث ذاتی عبارت است از
فعلیت ماهیت وموجودیت بعد از هلاک ومعدومیت وی در ملاحظه عقل نه در
خارج واین معنی شامل است جمیع موجودات ممکنه را وحدوث دهری عبارتست
از فعلیت ماهیت بعد از عدم واقعی که متصف بکمیت باشد ونزاع درمیان
بعض حکما ومتکلمین که واقعیست دراین مسئله نه بحسب معنی اول چو حکما نیز قائل اند
ومعتقد باینکه عالم حادثست بحدوث ذاتی ونه بحسب معنی ثالث چو این نزاع
مابین عقلاست وعاقل مرتکب این امر نمی شود که وجود عالم باجزائه مسبوق بعدم
زمانی باشد باینکه زمان نیز جزئی است از اجزاء عالم پس نزاع بحسب معنی ثانیست
ومتکلمین ومحققین حکما برآنند که وجود عالم مسبوق است بعدم صریح خارجی وسایر
حکما برآنند که وجود انواع اجزاء عالم نتواند که مسبوق بعدم خارجی باشد وگویند این
قول مستلزم آن نیست که عالم از حد امکان برآمده پا بسر حد قدم ذاتی که مختص بجناب
سرمدی الوجود است بگذارد چه قدیم ذاتی وسرمدی الوجود آن است که وجود مقدس
وی منزه باشد از مسبوقیت عدم بهر نحویکه باشد وعالم اگرچه مسبوق بعدم صریح نیست
اما مسبوق بعدم ذاتی است بحسب ملاحظه عقل پس قدیم ذاتی سرمدی الوجود
نباشد بعد از تمهید مقدمه مذکوره معروض میدارد که چون در ادله
عقلیه ونقلیه فریقین نظر کردم دیدم که محققین هردو طایفه متفقند که فاعل وجاعل عالم
واجب الوجود است عز وجل وتقدم واجب برکل اجزاء عالم ذاتی است پس از
حکماء مذکوره سؤال نمودم که آیا واجب الوجود در نزد شما ذاتی سوای وجود خارجی
هست یا ذات مقدس او عین وجود عینی است باتفاق در جواب اختیار شق

جمیع موجودات از جواهر واعراض ومجردات ومادیات منه
کمیت یعنی چندیت منه
معنی ثالث که حدوث زمانی باشد وبجهت وضوح ذکر نکرده وآن عبارتست از وجود شئ بعد از عدم آن در زمان سابق منه
وجود عالم الخ بنابراین معنی باید زمان حادث نباشد وحال آنکه حادث است بجهت آنکه از اجزاء عالم است منه
معنی ثانی که حدوث دهری است منه
فریقین مراد خاصه وعامه است منه
وجود عینی یعنی وجود خارجی منه

ثانی نمودند وگفتند از این سبب است که ذات مقدس وی محال است که بعینه در ذهن
درآید وقوه علمیه ممکنات عین او را تعلق گیرد چو علم عبارت از حصول ماهیت
شئ است در عقل بحیثیتی که آن شئ معری از وجود وتشخص خارجی باشد وتعریه ذات
واجب الوجود که عین وجود خارجی است معدوم ومحال است پس تعقل او بعینه
محال باشد پس بحسب معیار قانون عقل دانستم که عالم حادثست بحدوث
دهری زیرا که عالم در مرتبه ذات واجب الوجود که عین وجود خارجی است معدوم
است باتفاق پس وجود عالم باجزائه مسبوق است بعدم خارجی واین عین مطلوبست
چو حادث دهری نمیخواهیم الا آنکه مسبوق بعدم خارجی باشد یعنی آن عدم متصف
بکمیت باشد پس از تقلید رستم وبتحقیق پیوستم ومنها فی عصمة الانبیاء عن الخطاء والعصیان
ای فی وجوبها وعدمها افتقار ماهیت ممکن بجناب حضرت واجب الوجود در مراتب
کمال باشد نه در مدارج نقصان چو اصل این مدارج نقص را عدم سبب وباعث است
واین صفت نقص از لوازم ذات ممکن است از سبب صفت بسیط عدم وذات
شئ در لوازم خویش محتاج بغیر نیست که تابع وجود آن شئ اند بخلاف مراتب کمالیه
که ممکن در استحصال کمال مفتقر است بغیری که صاحب صفات کمالیه بل عین او
باشد وصاحب چنین صفات واجب الوجود است پس احتیاج ماهیت
ممکن بسوی واجب متعال بر وجه استحصال کمال بود وظهور مراتب کمال وصدور
آنها از واجب بی مثال در افراد عالم شدت وضعف بحسب تفاوت استعداد
ایشان است قبولاً وشاناً واز اینجا معلوم شد که از فاعل مطلق چیزی صادر میشود
که ذات معلول مفتقر بآن ومستعد بآن باشد کما ورد فی التنزیل لا اکراه فی الدین پس

تعلق گیرد یعنی ادراک نمیتوان کرد او را منه
در مراتب کمال مثل علم وقدرت منه
مدارج نقصان مثل جهل وعجز منه
در لوازم خویش که صفات نقص باشد از قبیل جهل وعجز منه
لا اکراه فی الدین یعنی اکراه وجبری در دین نیست مقصود این است که بی استعداد از فاعل مطلق بر شیئی چیزی صادر نمی شود منه

هرچه در عالم موجود است کمال اوست زیرا که صدور این امر که در عالم است ما آن وجو
است که معلول بدان مفتقر است و افتقار آن بروجه استیصال کمال است
چنانچه گذشت و بدین سبب تصریح فرمودند که توجه بکمال و نظام کل از مقتضیات
حقیقت عالم است و چون در عالم اجزاء را دو سپتد و فعل و انفعال در افعال
ارادی و طبیعی است پس اقتضا نموده معلّی را که انواع عالم بتعلیم او از حدّ افراط و تفریط
باز آمده نظام و کمال عالم که متوجه آنست باقی ماند و چون کمال یا طبیعی است که شرط
حصول آن طبیعت است و یا ارادی که شرط تحقق آن اراده است و یا قسری که
مانع اراده است و یا صناعی است که تابع آن صنعت است پس از مبدأ فیاض
فایض گردیده معلّی که در حفظ کمال که در حقیقت نظم عالم متوجه بر آن است خطا نکند
و آن طبیعت حفظش با اوست و همچنین مبعوث فرمود معلّی دیگر که در استحصال کمال
ارادی و تفهیم طریق محافظت آن مخطی نباشد چه صدور هر چیز از واجب الوجود
بروجه افتقار معلول است چنانچه فیما سبق ذکر یافت و افتقار معلول که طبیعت
نظام کل است بسوی معلّی مرجوع است که بتعلیم او بکمال ارادی برسد و این کمال با او
باقی ماند و تعلیم چنین کمال از معلم مخطی مفقود باشد پس معلم طریق اکتساب این کمال که
در افراد انسانی مسمّی به نبی است اگر مخطی باشد لازم آید صدور امری از واجب
الوجود لا علی وجه افتقار المعلول الیه و این خلاف عدالت الٰهی است که عبارت
از موافات نمودن فیض اوست مر مقتضیات مستعده را پس باید که معصوم باشد
از مراتب صدور خطیئات عمدی و سهوی پس قوای علمی و عملی و فعلی چنین معلّی
حجت تواند بود نزد عقل و اگر جایز باشد که خطا از او صادر باشد معتمد علیه عقلا

معلّی
اینجا مطلق معلم مقصود
است خواه طبیعت
باشد یا پیغمبر
منه

افراط
از حد درگذشتن
این مقابل تفریط است
منه

تفریط
کوتاهی و کمی کردن
این مقابل افراط
است
منه

قسری
یعنی جبری چو کر قسر بالفتح
بزور بر کاری داشتن است
منه

معلّی
اینجا مراد طبیعت است
منه

معلّی
اینجا مراد نبی و پیغمبر است
منه

کمال ارادی
یعنی کمالی که منشأ آن
اراده باشد
منه

موافات
بمعنی در رود و بمعنی
رسیدن
است
منه

نتواند بود و این خود موجب فقدان غرض از بعثت انبیاست نزد عقل و این محال است
علماء امت محمد اگرچه اتفاق دارند به آنکه بعد از نبی باید امامی و خلیفهٔ باشد در میان امت
تا معلّم مسائل علمی و عملی و مروّج احکام دین و دنیا باشد و دین نبی را نشر کند و باقی دارد
امّا اختلاف نموده اند که استحقاق در کدام شخص از امتان فی نفس الامر متحقق باشد
رای جمعی بر آن قرار گرفت که خلیفه برحق بعد از نبی ابی بکر بن ابی قحافه است و بعد
ازوی عمر بن الخطاب و بعد ازوی
زوی عثمان بن عفّان و بعد از وی علی بن ابی طالب و جمعی بر آنند که خلیفه
بلا واسطه غیر علی بن ابی طالب کسی نیست و بعد از وی امام حسن الی المهدی الهادی
و اگرچه اختلاف در میان اسلاف در تعیین خلیفه بسیار است امّا بحسب اقوال
معتدّ به حق دایر است میان مذهبین مذکورین و در کتب هر دو فرقه برای اثبات
مدّعای خویش اقوال و استدلال زیاده از آن دیدم که بتحریر تواند در آورد و لکن
چون اقوال هر دو طایفه را پیش قانون عقلی بردم حکم نمودم که خلیفه نبی انموذج او است
باید که اشبه باو باشد در کمالات علمی و عملی و نفسی و روحی و باید که صاحب نفس
قدسی باشد تا بحسب استعداد ذاتی از ابتداء تکوین تا آخر در کمال عصمت باقی
و محفوظ ماند و قول او بلا احتمال عقلی حجّت باشد و دین نبی بجا ماند و چون از تتبع
کلمات متفق علیه و مختلف فیه دانسته بودم که کمالات علمی و عملی امیر المؤمنین علی
بحدّی است که پیغمبر خدا بموجب امر الٰهی او را در مرتبه نفس خود دانسته چنانچه
آیه مباهله بآن ناطق است حیث قال تعالی قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا
وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ الایه چو باتفاق مفسّرین مراد از انفسنا حضرت مرتضی
علی است چنانچه مراد از ابنائنا و نسائنا حسنین و فاطمه زهرا است و دانسته

قحافه
بضم قاف است
منه

عفّان
بروزن شعبان
منه

انموذج
بضم اول و سیم لغتی
است یا لحنی در نموذج نمو
بضمتین معرب نمونه یا
نموده میباشد بنا
بر اختلاف
منه

قل تعالوا الخ
یعنی بگو ای پیغمبر بیائید
تا بخوانیم پسران خود مان
و پسران خود تان را و زنان
خود مان و زنان خود تان
و آنهائی که بمنزله نفوس
ما هستند و آنهائی
که بمنزله نفوس
شما هستند
منه

بودم که نفس شریف ایشان قدسی و علم ایشان لدنی است بخلاف خلفای ثلثه مذکوره چو ایشان باتفاق مخبرین اولین و آخرین مشرک بودند و مدتهای مدید عمر خود را در بت پرستی و در اموریکه بحسب عقل صحیح حرام است صرف نمودند و بعد از آنکه در صدد این بر آمدند که بشرف ایمان مشرف شوند بمجرد قول جناب مصطفوی و بمحض دلیل عقلی ایشان ایمان نیاوردند و بتوحید الهی قائل نشدند و بعد از ملاحظه معجزه کردن نهادند و ایمان آوردند و بعد از آنکه ایمان آوردند در امور دین غلطها میکردند و اعتراف بر آن مینمودند چنانچه حدیث لولا علیٌّ لهلک عُمَر اشهر از آن است که کسی بیان نماید که در محالش گفتند و از این معلوم شد که استعداد و نفس ایشان در تجرّد بعض اوساط ناس که مرتبه حکمای اسلامیه است مثل لقمان و بقراط و افلاطون و ارسطو هم نبوده چو در کتب متفق علیه مکتوب است که ایشان بعقل خود توحید الهی را دانستند و ایمان آوردند و اصلا به بت پرستی راضی نشدند بل بعض از ایشان را بر منع از بت پرستی بدرجه شهادت رسانیدند پس بیقین دانستم که خلیفه برحق بعد از نبی مطلق امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است و بعد از آن امام حسن و بعد امام حسین الی المهدی الهادی علیهم السلام انتهی این بود شرح احوال علامه دوانی قدس سرّه العزیز و پاره از اقوال وی پیش از این توقع داشتم که روزی و شبی را در دوان بودم شب را در منزل یکی از اکابر بصبح آوردم میزبان و چندین نفر دیگر که از مشایخ بودند حاضر شدند نهایت احترام را بجای آوردند کم کم گفتگوی علمی در میان آمد رفته رفته بدر از اکشید سؤالات و جوابات رد و بدل شد هر چه میپرسیدند اگر میدانستم جواب میدادم و اگر

شد حسن از پی آن حبل متین
در خلایق بخلافت تعیین
بعد از آن سرور مظلوم حسین
شد بحق والی امر ثقلین
پس از او نور احد زین عباد
در جهان کرد عیان رسم سداد
بعد باقر بامامت برخاست
ظلمت دهر زانوارش کاست
صادق آل محمد جعفر
گشت سرخیل امم بعد پدر
کاظم آن قدوه ارباب یقین
شد ز بعد پدرش سرور دین
پس رضا والی امت گردید
ناشر علم شریعت گردید
بعد او سرور ابرار جواد
گشت منصوب ز بهر ارشاد
پس نقی رایت مذهب افراشت
بذر ایمان بدل نیکان کاشت
حسن عسکری آن شاه زمن
بعد او کرد جهان را روشن
پس از او صاحب عصر است امام
داور اینجاست رو اختم کلام
منه

نمیدانستم معذرت میخواستم یکی از ایشان پرسید بخدمت جناب عالم ربانی حاجی محمد خان سلمه الله تعالی مشرف شدهٔ عرض کردم بلی در شیراز سه یا چهار سال قبل که از مکه معظمه و عتبات عالیات مراجعت فرموده بودند درک حضورشان را در مجلسی نمودم گفت سؤالی که از آن جناب نمودی و جواب شنیدی بیان نما گفتم (صورت مجلس این است) پس از آنکه یکی از حضار فقیر را معرفی نمود آن جناب اظهار مرحمت بنهایت فرمود سخن از هر گونه در میان آمد تا بدینجا رسید که عرض کردم در مسئله اصالت وجود یا اصالت ماهیت مردّدم جناب در این مطلب چه میفرمائید فرمود هر دو اصیل اند عرض کردم چگونه میشود هر دو اصیل باشند و قول باصالت هر دو دیده نشده دست مبارک را بسوی فقیر دراز نموده انگشت سبّابه و وسطی را بهم ضم کرده فرمود این طور هر دو اصالت دارند عرض کردم از این اشاره مفهوم میشود که وجود و ماهیت در عرض یکدیگر باشند یا اینکه مقصودی دیگر در این اشارت است بهر تقدیر مگر نه بعض از حکما گفته اند لو کانا اصیلین لزم ان یکون کلّ شیٔ شیئین متباینین ولزم الترکیب الحقیقی فی الصادر الاوّل و خواندم بعض از این قسم کلمات را که بخاطر داشتم در جواب فرمود این مسئله تفصیلی دارد و موقوف است بمقامی و مجالی پس فرمود غزلی از گفتهای خود بخوان تا آن را ارمغان بکرمان برم عرض کردم این زیره بکرمان بردن است تبسّمی نمود باز اصرار فرمود امتثالا لامره این غزل را عرضه داشتم و برخواستم

مارند و خراباتی و دیوانه و مستیم زان باده که در روز ازل قسمت ما شد	پوشیده چه گوئیم همینیم که هستیم پیداست که تا شام ابد سرخوش و مستیم

جناب
مشار الیه این مرحمت
پناه حاجی محمد کریم خان
سر سلسلهٔ طایفه
شیخیه اند
منه

اصالت وجود الخ
چون در میان حکما اختلاف
است که آیا وجود اصیل است
یا ماهیت مثلا میگوئیم انسان موجود است
پس انسان ماهیت است که حکم
کردیم برا و بوجود حالا باید دانست
که انسان اصیل است
یا وجود که در اینجا محمول او
شده است
منه

سبّابه
بالفتح و تشدید انگشتی است
که قریب بانگشت نر است
منه

وسطی
بضم واو و سکون سین انگشت
میانگی است
منه

لو کانا الخ
یعنی اگر باشند وجود و ماهیت
هر دو اصیل لازم میآید اینکه باشد
هر چیزی دو چیز متباین (و همچنین
لازم میآید ترکیب حقیقی در صادر
اول که عقل باشد و عقل هرگاه ترکیب
حقیقی داشته باشد یعنی مرکب
از دو اصل باشد منافات دارد
با الواحد لا یصدر عنه الا الواحد
چنانکه گفته اند و در
غرر الفرائد

اوآزالست آمد و گفتیم بلی را
دوشینه شکستیم بیک توبه دو صد جام
یکباره ز هر سلسله پیوند بریدیم
بگذشته ز سر پاره عشق نهادیم
در دست سر رشته تجرید گرفتیم
بر نقطهٔ وحدت سر تسلیم نهادیم
بر ما بحقارت منگر زانکه چو فرصت

زآن گفته بلاکش همه از روز الستیم
امروز بیک جام دو صد توبه شکستیم
دل تا که بزنجیر سر زلف تو بستیم
بر خاک پته از جان بغم یار نشستیم
خود سلسله عالم تقلید گسستیم
وز دایره کثرت موهوم برستیم
در رتبه بلندیم اگر از همه پستیم

(بالجمله) علی الطّلوع از دوان بیرون آمدم بجهت کازرون بعون الله تعالی

فصل هر بصیری ازاین معنی خبیر است که سیاحان جهان از زمانی که بقدم سیاحت هر زمین و ساحت رامی پیمایند و بدیده عبرت هر آثار و عمارت رامشاهده مینمایند تا هنگام معاودت و بازگشت بوطن پیوسته خامه در انگشت دارند و نامه در مشت گذشته ازاینکه در مسافرت نامچه خویش شرح مشاهدات عجیبه و معاینات غریبه را مسطور میدارند بسا که فقرات سلیسه یا منظوماتی نفیسه که گفته یا شنیده باشند در ضمن مطالب درج میکنند و در ذیل مقاصد تخرج میدهند لهذا در این سفر خیریت اثر حین ذهاب و ایاب در نقاط مذکوره یا زمان وقوف در امکنه مزبوره بفرمایش بعض ازادیبان نکته طراز یا بازنمایش برخی از لبیبان سخن پرداز مطارحهٔ او معاهدهٔ مجاوبهٔ ام مناشدهٔ اشعاری که از خاطر فاتر و فکر قاصر فقیر مؤلف سرزده و براوراق متفرقه مسطور آمده در اینجا ثبت و ضبط میگردد بتایید الله تعالی

تو بدلبری و شوخی ببری دل پری را	پری از تو دلبر آموخت طریق دلبری را

مطارحه
بضم اول باهم سخن در افکندن
منه
۲
معاهده
باکسی پیمان نمودن
منه
۳
مجاوبه
باهم سخن گفتن، جواب دادن
منه
۴
مناشده
باکسی شعر خواندن و سوگند بهم دادن
منه

نکهی کنی و از کف ببری ز عاشقان دل
ز لبان لعل بوسی بفروشی ار بجانی
تو بحسن اگر چه لیلی چو بشهر شهره گشتی
ز تو هر جفا که بینم بتو میکنم شکایت
ز میان همچو مویت شدم ار ضعیف شاید

که تمام کرده چشمت بنگه فسونگری را
بکف است جان شیرین دو هزار مشتری را
همه خوانده اند مجنون من و قیس عامری را
بکسی نمیتوانم برم از تو داوری را
که از این خیال دارم بوجود لاغری را

بهوای مهر روی تو چو ذرّه ایست فرصت
ترا ازاو دریغ داری ز چه ذرّه پروری را

بر جهان دل منه از مهر و مشو زان دلشاد
خاطری را بوفا شاد نسازد هرگز
همچو خسرو نکند کام کسی را شیرین
شرط آزادگی از شادی و غم بیزاریست
نفس دام است و هوس دانه و آن مرغ دلی
اختیار ار نبود جبر هم البتّه که نیست
جام می گیر چو جمشید که این زال سپهر
بنشین و ز شراب آتش غم را بنشان

کاین عروسیست که گشته است هزاران داماد
کز جفا عاقبت او را ننماید ناشاد
که نه آخر بسرش تیشه زند چون فرهاد
ای خوش آن کز غم و شادی جهان است آزاد
که برفت از پی این دانه در آن دام افتاد
خیر دانا که ره از این دو معما نگشاد
داده بر باد بسی تخت کی و تاج قباد
پیشتر زانکه دهد خاک ترا چرخ بباد

هوش اگر داری و گوشی که بود پند نیوش
مبر این پند حکیمانه فرصت از یاد

بر در ش حلقه زدم از سر درد
گفتم اندر ره وصلم پویان

گفت بیهوده مکوب آهن سرد
گفت از این راه که داری برگرد

چند رباعی
از فقیر مؤلف است
نرگس بچمن چشم نگاری بوده است
سنبل سر زلف تابداری بوده است
آن گل که شکفته بر سر شاخ بباغ
رخساره یار گلعذاری بوده است
منه

ایضاً
این سبزه خط سبز نگاری بوده است
سنبل شکن طرّه یاری بوده است
آن لاله که بر طرف چمن می بینی
خونین دل تنگ داغداری بوده است
منه

ایضاً
تا در دگلوی مشکبوی تو گرفت
رخسار تو تیرگی چو موی تو گرفت
از جور تو بس آه کشیدم از دل
سرپنجه آه من گلوی تو گرفت
منه

گفتم این ره که بسر خواهد برد / گفت آنکس که بخون دل پرورد
گفتمش هستی من جز تو نیست / گفت این دفتر هستی بنورد
گفتم از درد و دوا می طلبم / گفت رو رو تو نه صاحب درد
گفتمش کشته عاشق و بیمار توام / گفت کو سرخی اشک و رخ زرد
گفتم آخر ز غمت خواهم مرد / گفت از مرگ نیندیشد مرد
گفتم از خاک کیم برگیری / گفت آنگه که شود خاک تو گرد

گفتمش غم شده با فرصت جفت
گفت باید نشود از غم فرد

چشمم از عکس سر زلف تو شد اشک آلود / آری آب آورد آن چشم که در روی شده دود
جان بسر سود مرا تا بلبت سودم لب / زان زیانم چه خوش آید که زپی بودش سود
گرچه جان در طلب لعل تو فرسود ولی / دلم آسود دلم تا بلب لعل تو پسود
نه تو گفتی که ز حسن من و مهر دل تو / کم شود خط چو چهرم را بسیاهی اندود
حاش لله که ز حسن تو و مهر دل من / کم نشد بلکم از آن مهر کیا مهر فزود
پای بر خاک نهادی و مرا مردم چشم / غرقه در خون شد از این غم که چرا خاک بسود
از نسیم سحرم وه چه خوش آید که ز لطف / از سر زلف تو و از دل من عقده گشود

پیش گفتار تو فرصت همه گوش آمد و چشم
بگشا لب که نباشد به از این گفت و شنود

می کشان راز مذاین بانگ بهر صبح خروس / که صبوح ار ندهد دست هزاران افسوس
ریز در جام زبطای بت طاوس خرام / زان شرابی که بود سرخ تر از چشم خروس

رباعی
از فقیر مؤلف

باز آی که بی تو خاطر افسرده شود
وز آمدنت غم از دلم برده شود
آهسته سخن گوی که ترسم ز سخن
لعل لبت از نازکی آزرده شود

ایضاً

اقبال سیه روی بصد استعجال
رفت از عقب آن مه خورشید جمال
برگشت چو بخت من بت خالی
دیگر چه توان کرد که برگشت اقبال

ایضاً

گفتم خود را رها ز دستت کردم
حفظ دل و دین ز چشم مستت کردم
گفتا بگذار دعوی دین داری
من آن صنمم که بت پرستت کردم

شرمش از ساق تو آید که خرامی چون کبک / این همه جلوه پی جلوه که دارد طاوس
مهر حسن مه رویت بدلم جای گزید / همچو در حجله که نازد بصد جلوه عروس
گرد به دوست چو پروانه بسوزم تن خویش / پیش شمع رخت ای جان بامید پابوس
ای طبیب از چه بری رنج و دهی دردسرم / عشق دردی است که درماند از آن جالینوس

طبل پنهان نزند فرصت از این پس که بعشق
کوفت بر سر بازار بد نامی کوس

گفتم از پا گر در افتم دوست باشد دستگیرم / دوست گو گر پا فتادم گو خدا را دستگیرم
دل بریدم از تو ای جان در گذشتم از تو ول / در نثار مقدم یار از دل و جان ناگزیرم
تا ز ابرو تیغ دارد تا ز مژگان تیر بارد / هم بجان مشتاق تیغ و هم بدل آماج تیرم
آنکه گفتی دل از او برگیر و بگذر از خیالش / حاش لله کی رود نقش خیالش از ضمیرم
من نه پیر سال و ماهم گر سپید موی بینی / حسرت زلف سیاهی در جوانی کرد پیرم
پا ز کویت بر نگیرم گر ز خارم هست بستر / بستر خار است در کوی تو خوشتر از حریرم
گر ز مهرم می نوازی بنده خود منتگذارم / ور به تیغم میکشی تیغ تو را منت پذیرم

مدعی گوید که فرصت پای بیرون نه ز کویش
پای رفتن از کجا آرم که در بندش اسیرم

در خراب آباد گیتی هست چندی خانه ام / آری آری گنجم و در کنج این ویرانه ام
طایر قدسم آشیانم نیستم زین خاکدان / چند روزی بسته دام از برای دانه ام
گوهری پاکم در این کاشانه خاکی نهان / گرد بر خاطر بود تا کی از این کاشانه ام
در کمند عشق بودن گرچه شرط عقل نیست / گر من از این بند پا بیرون نهم دیوانه ام

رباعی از فقیر مؤلف

با حالت زار چون ببیند یارم
گریان شود اما نشود غمخوارم
دانم که کند از گریه چرا مژگان تر
خنجر دهد آب تا بپا زد کارم

ایضاً

روزی گفتم بآن ستمکار ظلوم
تا کی باشم من از وصالت محروم
بگذار ببوسم رخ و زلفت گفتا
یا زنگی زنگ باش یا رومی روم

ایضاً

من می صنما ز جام اجوف خواهم
وآن زلف لطیفت همه بر کف خواهم
دوشینه یکی صحیح یاقوت مثال
ناقص دادی کنون مضاعف خواهم

شمع روی شعله خوی آتشم گر زد بجان — کی بود پروانه آخر کمتر از پروانه ام
دانه خال چنانم رشته تقوی گسیخت — گر کف طاعت رها شد سبحه صد دانه ام
خانمانم گو بملک عافیت گردد خراب — بر سپر کوی بلا معمور بادا خانه ام
ساقیا گر خم تهی گردد ز می گو باک نیست — تا شود خالی دل از غم پر نما پیمانه ام

گفتی از خود بگذر دو فرصت چو با ما آشناست
با تو آری آشنا و ز خویشتن بیگانه ام

سجده روی تو چون زلف تو شد آئینم — همچو هندو شده خورشید پرستی دینم
بکنم از سخن تلخ تو ابروی ترش — زانکه شوری است بسر زآن لب شیرینم
در خلاصی من از عشق تو خلقی بدعا — متفق گشته و غافل که بود نفرینم
روزی آورده عرق روی تو دیدم ز آرزو — نگران شب همه شب سوی مه پروینم
سر بالین نهم ایکاش شبی تا که مگر — خواب بینم که نهی پا بسر بالینم
چشم مخمور ترا بیند اگر نرگس مست — سر بزیر افکند از شرم که من مسکینم
بر لب لعل روان بخش تو آن خال سیاه — همچو داغی است که باشد بدل خونینم
مشک و سا چون دلم سوخته از آتش عشق — کرده آفاق معطر نفس مشکینم

گفته بودی که چه دین داری و آئین فرصت
مهر روی تو بود دین و وفا آئینم

زلف چون دوش بها تا بسر دوش مکن — ای مه امروز پریشان گم از دوش مکن
ای سر زلف سیه دیگرم آشفته مساز — این همه با من دست در آغوش مکن
ای دل از چنگ غم آن بت جنگی بگریز — چنگ سان در غم او این همه اخروش مکن

رباعی از فقیر مؤلف
امروز بگرمابه دمی کردم سو
دیدم گذشته دلبری غالیه مو
مالیده بسیمین بدن خود صابون
چون شاخ گلی که برف باریده بر او
منه

ایضا
ای پیرهن ای رشک حریر دیبا
ای دست هوس ز آستینت کوتاه
بر اطلس چرخ دامن افشان و بناز
کز چاک گریبان تو سر بر زده ماه
منه

ایضا
عمرم ز فراق عهد ماضی شده طی
دیگر چکنم بعهد مستقبل وی
امرش بوفا کنم کند نفی ز خود
نهیش ز جفا کنم کند چه که [illegible]
منه

ذره

ذره از موی تن دارد و ز ابروی کمان — چشم بر ترک کماندار زره پوش مکن
در یک از هر نگه او دو هزاران نیش است — هوس بوسه از آن لعل لب نوش مکن
مست و مدهوشم از آن لب سخن تلخ مگوی — بیش از این زهر بجام من مدهوش مکن
گوهر اشک مرا بین ز رخ چشم مفکن — سخن مدعیان را گهر گوش مکن

عهد کردی که کشی فرصت خود از روزی
فرصت ار یافتی آن عهد فراموش مکن

دلم از سینه بدان زلف گره گیر بردی — بچه تقصیرش از این خانه بزنجیر بردی
بگرفتی و ببردی دلم ای یار و ندانم — بچه جرمش بگرفتی بچه تقصیر بردی
نه عجب گر که ببردی دل من تازه جوانم — تو بدین حسن و جوانی دل صد پیر بردی
گفته بودم که بتدبیر بگیرم سر زلفت — بنگاهی ز کفم رشته تدبیر بردی
خواستم وصف لب لعل تو تقریر نمایم — سخنی گفتی و از ناطقه تقریر بردی
غمزه کردی و خون ریختی از خلق جهانی — گوی یکبار ز ترکان تو بیک تیر بردی

فرصت از ابروی آنکه حذر کردی جانا
بسلامت ز دم تیغ جهانگیر بردی

فرد
دیدن روی تو و دادن جان مطلب ماست — پرده بردار ز رخساره که جان بر لب ماست
فرد
خال مشکین که بر آن گوشه لب بنشسته است — مگسی هست که در پیش رطب بنشسته است

چون چند روزی در کازرون توقف نمودم تا رفع خستگی ها شد آهنگ راه بلیان کردم که در آنجا مزار شیخ عبدالله است رحمه الله

بلیان قریه ایست از قرای کازرون در طرف جنوب آن بمسافت یکفرسنگ

رباعی از فقیر مؤلف
خواهی که بشرع عشق قاضی باشی
باید بقضای دهر راضی باشی
در هر نفس اندوست صحبت حال
کاسوده ز مستقبل و ماضی باشی
منه

ایضا
دو بیتی
خط سبزی که بر رو هشته دیری
بنفشه گرد کوثر کشته دیری
غلط بی آنچه گفتم با تو ای دوست
بخون مور قسم بنوشته دیری
منه

تقریبا چند خانه وار آنجاست و بقعه کوچکی که مدفن شیخ مذکور است (شرح حالش گذشت)

شیخ عبد الله و هو اوحد الدین عبد الله بن ضیاء الدین مسعود بلیانی گویند از فرزندزادگان شیخ ابوعلی دقاق بوده و از قدمای عرفای آفاق و در علوم توحید و کمال تفرید سرآمد اکفاء و اقران است بعضی نوشته اند که شیخ صفی الدین اردبیلی بصحبت وی رسیده و وی شیخ را بسوی شیخ زاهد گیلانی دلالت نموده و از فارس بجانب او فرستاده و وفات شیخ عبد الله در سنه ششصد و هشتاد و سه هجری اتفاق افتاده است این اشعار از اوست که نوشته می شود

حقیقت جز خدا دیدن روا نیست ‌ ‌ که بیشک هرچه بینی جز خدا نیست
نمیگویم که عالم او شده زانک ‌ ‌ چنین نسبت باو کردن روا نیست
نه او عالم شده نه عالم او شد ‌ ‌ همه جز او و زو چیزی جدا نیست

(مخفی نیست) که در بلیان مذکور مزارهای بسیار از عرفاء و مشایخ فقیر دیدم و از جمله قبر شیخ اصیل الدین محمد شیرازی است که از کبار مشایخ زمان بوده و شرح حال وی را در بعض از کتب نیز دیده ام وفاتش در سنه ششصد و هیجده هجری بوده است فضلا و علما و عرفای بسیار بوده اند که مولد یا موطن آنها کازرون بوده است خانقاه و مقابر اکثر آنها را دیدم بعض از ایشان را نیز نام می برم همچنین از اشخاصی که معاصر و در قید حیات اند و از اهل فضل و ادب اند ذکری مینمایم

شیخ ابو اسحاق ابراهیم بن شهریار کازرونی عارفی است محقق و فاضلی مدقق پدرش ظاهرا پارسی مذهب بوده مسلمان شده و شیخ مذکور مرجع مشایخ عهد خود گردیده و در بسیاری از بلاد تکایا و خانقاه اساس فرموده و بر آنها اصحا

گماشته

شیخ ابوعلی دقاق در سنه پانصد و چهل و پنج در نیشابور وفات یافت و مزارش آنجاست منه

شیخ زاهد گیلانی فوتش در سنه هفتصد هجری است منه ۱

گماشته که بمصالح آن بقاع قیام نمایند و فقرا و سالکین را که وارد میشوند پذیرائی کنند و گویند چندین هزار کس از گبر و یهود بدست وی مسلمان گشتند و پیوسته با طوایف مجوس و کفار مبارزت مینموده باین جهت او را شیخ غازی میخوانند شیخ ابوسعید ابوالخیر با او معاصر بوده بالجمله وفاتش در سنه چهار صد و بیست و شش بعمر هفتاد و اند اتفاق افتاده در خانقاهی که موسوم بنام اوست مدفون در کازرون

زین الدین علی بن مسعود از جمله افاضل روزگار و کبار مشایخ نامدار بوده گویند تحصیل علوم در خدمت مجد الدین فرغانی کرده در سنه ششصد و نود و سه وفات یافته در کازرون بخانقاه خلف خود شیخ الاسلام امین الدین مدفون است

امین الدین محمد بن علی بن مسعود مولدش را بلیان کازرون نوشته اند شیخ شیوخ زمان و مقتدای اهل عرفان است وصیت حسن ارشادش گوشزد جهانیان گویند خرقه از دست عم بزرگوار خود شیخ عبد الله بلیانی که ذکر آن گذشت پوشیده وفاتش در سنه هفتصد و چهل و پنج در کازرون بوده در خانقاهی که موسوم بآن جناب است مدفون است (این رباعی از اوست)

ای دل پس زنجیر چو دیوانه نشین ‌ ‌ در دامن درد خویش مردانه نشین
زآمد شدن بیهده خود را پی کن ‌ ‌ معشوق چو خانگی است در خانه نشین

شیخ ابو القاسم ابن شیخ ابو حامد ابن شیخ ابی نصر کازرونی حکیمی است صاحب حقیقت و متکلمی دارای طریقت کتاب سلم السموات از مصنفات اوست

سعد الدین اسعد بن محمد الصدیقی الکازرونی پدر ملا جلال الدین دوانی است که شرح حالش از پیش گذشت (دیگر) شیخ منصور بن الحسن الکازرونی

بقاع بروزن کتاب جمع بقعه است و معروف است منه

مبارزت کارزار و جنگ منه

غازی جنگجو است منه

فرغانی منسوب بفرغانه است و فرغانه نام شهری است از بلاد ماوراء النهر بترکستان منه

کتاب سلم السموات بضم سین مهمله و تشدید لام کتابی است مشتمل بر ذکر احوال جمعی از حکما و شعرا بر سبیل اختصار منه

(دیگر) مظهر الدین محمد الکازرونی این سه نفر از معاریف علمای کازرون بوده اند و از میرزا سید شریف جرجانی روایت حدیث مینموده اند

قطب الدین محمود بن مسعود بن مصلح الفارسی الکازرونی الشافعی الملقب بالعلامه در کتاب سلم السموات مذکور در جائی که ذکر حکما میکند میگوید اصل آن از دوتنک کازرون است و مدفن وی در جرنداب تبریز است قریب بمقبر محقق بیضاوی صاحب تفسیر بهر حال در اکثر علوم شاگردی خواجه نصیر الدین طوسی کرده و در فضل و کمال بمدارج عالیه و مناهج متعالیه رسیده و در مزاجش مزاح غالب بوده و در هر فنی از فنون تالیفات و تصنیفات دارد و شرحی که بر قانون شیخ الرئیس نوشته گواه است بر فضیلتش و معاصر بوده با اباقاخان بن هلاکوخان و فات در سنه هفتصد و اند هجری نوشته اند (در ذکر شعرای کازرون رحمهم الله)

نادری کازرونی اسمش حاجی میرزا ابراهیم حکیمی است واقف و سالکی عارف در علم طب جنابش با حذاقت و در فن شعر زبانش با طلاقت چند کتاب مثنوی دارد گلستان خلیل مشرق الاشراق انفس و آفاق منهج العشاق شایق و مشتاق چهل صباح بعض از آنها را فقیر در کازرون دیدم و دیوان اشعاری نیز جمع نموده در سنه یکهزار و دویست و پنجاه و هشت وفات نموده (از اوست)

چهار چیز بود شرط انعکاس صور	برای ناظر مرآت در بر دانا
یکی تقابل و ثانی صفا سیم ظلمت	چهارمین عدم قرب و بعد حین لقا
ازین چهار یکی گر قصور یافت نگشت	که مشاهده عکسش رخ شهود نما
چو شد ضمیر تو جای تجلی انوار	چو گشت باطن تو طور آتش موسی

دوتنک
بدال مهمله و در بعض نسخ بجای دال را مهمله نوشته اند بهر صورت از مضافات کازرون نیافتم جائی را که مسمی باین اسم باشد شاید بمرور زمان تغییر یافته
منه

اباقاخان
هیجده سال سلطنت کرده و در ششصد و هشتاد هجری وفات نموده
منه

مرات
آئینه است و مسطور شد
منه

تقابل
باهم روی بروی کردن
منه

صفا
مراد صفای روی آئینه است
منه

ظلمت
مقصود ظلمت و کثافت وراء آئینه است که اگر آن نباشد صورت در رست در آن مرئی نشود
منه

چرا بصیقل نام خدا صفا ندهی	دلت که آمده مرآت شاهد اسما
بکش ز قید علایق چو راد مردان دست	بنه براه هدی از پی هدایت پا
که تا بمنزل اقصی رسی بری ز خطر	که تا بمقصد اصلی رسی عری ز خطا

ناظر کازرونی نامش میرزا عبد الحسین در شیراز سکونت داشته علوم صوری و معنوی حاصل کرده و اکثر بریاضات و عبادات اوقات میگذرانید (از اوست)

یکچند چو ممسکان فشردم ره حلق	یکچند چو مفلسان زدم وصله بدلق
نگشود ز کار دل بامیفا گرهی	بستم کمری تنگ پی خدمت خلق

شعرای دیگر بوده اند که ذکر همه آنها موجب تطویل است (فضلا و شعرای معاصر)

جناب ملا علی کازرونی عالمی بود نحریر و فاضلی بصیر فقیهی با فضل و دانش متکلمی با علم و بینش متوغل در اکثر علوم فقیر بعض از مسائل ریاضی را بخدمتش استفاده نموده سالها ترک علاقه از کازرون را کرده در شیراز سکونت داشت در دولت سرای مرحوم میرزا محمد علی خان وکیل الدوله جماعتی را درس میفرمود اینک از جمله شاگردان و تربیت یافتگان وی فرزند سعادتمند وکیل الدوله مرحوم مذکور جناب میرزا مهدی خان است که با وجود اینکه از سن شریفش چیزی نگذشته ادیبی است اریب و فاضلی است لبیب اللهم احفظه بالجمله جناب ملا علی در سنه یکهزار و سیصد و هفت بعمر شصت سالگی تقریبا در شیراز وفات یافت

جناب شیخ یوسف فقیهی است دین دار عالمی پرهیزکار در کازرون امام جماعت

جناب حاجی سید محمود بزرگ ابن مرحوم آقا سید محمود از سادات عالی درجات طباطبائی است و هو صاحب الفضل والادب والعلم الموروث والمکتسب فارس

راد
یعنی جواد و سخی
منه

اقصی
در لغت یعنی دورتر و بنهایت رسیده است و مراد از منزل اقصی عالم ما ورای طبیعت و ما فوق آن است
منه

بزرگ
باین جهت گویند که حاجی سید محمود کوچکی نیز هست
منه

طباطبائی
طبقه از سادات اند منسوب بطباطبا گویند طباطبا لقب اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن علی علیهم است که زبان وی لکنت داشت بجای قاف طا میگفت و معروفست که در کودکی روز عیدی اورا پدر گفت چه میخواهی گفت طباطبا یعنی قبا میخواهم قبا میخواهم از آن روز ملقب بطباطبا شد و اولاد وش را طباطبائی گویند
منه

برحمه

عرصه عقل و فراست مبارز میدان شجاعت و ریاست همواره اوقات با صلاح کارهای اهل نااهل کازرون میپردازد و بصلح و صلاح عموم اقدامات و مساعی مجدانه بکار میبرد کمتر روز و شبی است که بر خوان مضیفش از مترددین جماعتی حاضر نباشند اللّهم احفظه وانصره بنصرک

جناب حاجی سید محمد علی ادیبی است فاضل و فقیهی کامل حالاتش حمیده است و صفاتش پسندیده در مدرسه خان شیراز همه روز مشغول تدریس است جماعتی کثیره فیض یاب خدمت آن سیادت مآب اند اللّهم ایّده بتأییدک

جناب حاجی علی شهیر بحاجی مرشد کازرونی سالهاست در شیراز چون گنجی بکنجی معتکف است در اوایل حال تحصیل علوم ظاهری نموده آخر کار در راه سیر و سلوک پیموده الحال بر سرش شوری است و در دلش سروری

جناب آقا زین العابدین ملقب بمرشد خواهرزاده حاجی مرشد مذکور است و لقب مرشدی در تمام سلسله آنها از قدیم بوده بالجمله مشارالیه عارفی است مجذوب و سالکی محبوب القلوب در کازرون عمری میگذراند

جناب میرزا محمد صادق نیز از سلسله مرشدین مذکوره است در حسن عقیدت بی بدل و به نیکی فطرت ضرب المثل در شیراز ساکن اوقاتی بطاعت مصروف میدارد

ایزدی زبده ارباب کمال و قدوه اصحاب حال ادیب سخندان شیخ محمد خان شاعری است ماهر و سخنوری ساحر رشیق البیان طلیق اللسان در علوم عربیه شهیر است و در فنون ادبیه بی نظیر دیوانی از قصاید و غزلیات مرتب ساخته و دو مثنوی یکی مسمی بحسن نامه و دیگری موسوم بعشق نامه نیز منظوم فرموده آنها را

مضیف — بصیغه اسم فاعل میهمان خانه را گویند با اینکه بحسب قیاس غلط است ولی در میان اعراب این غلط مشهور گردیده منه

رشیق — یعنی نیکو و دقیق است منه

طلیق اللسان — یعنی تیز زبان منه

بادیوان خود بطبع رسانیده الحق مطبوع طباع خاص و عام است فقیر کمتر شاعری بشور و شور آن جناب دیده ام در این اوقات در شیراز اقامت دارند چون دیوان ایشان حاضر نبود باشعاری که نسخه اش موجود است اکتفا رفت

بی پرده گرد کعبه گر آن صنم برآید — حاجی ز شور عشقش مست از حرم برآید
نقاش نقش بندد گر چهره آتشینش — آتش بصفحه افتد دود از قلم برآید
در تن رمق نمانده است عشاق مبتلا را — کز آن نگارخانه کی این رقم برآید
خواهم زنم چو مجنون در دامن خوبت دست — هر که ز شور عشقش عقلم بهم برآید
بر خاک کشتگانت روزی ز لطف بگذر — تا سوخته روانی در هر قدم برآید
از بسکه خورده ام خون از حسرت لبانت — از خاک من پس از مرگ شاخ بقم برآید
وصل تو تلخی مرگ شیرین کند بکامم — کر همدمم تو باشی آن دم که دم برآید
از کعبتین رویت خالی امید دارم — گرچه بطالع کس این نقش کم برآید
در کویت ایزدی را نبود بجز گدائی — تا از آستین حسنت دست کرم برآید

چنان که اخت خیال رخ تو جان و تنم — که نیست غیر خیالی درون پیرهنم
مرا هوای تو آنسان زخود رهائی داد — که با هوای تو نبود خبر ز خویشتنم
بخاک پای تو جان میدهم بدان امید — که خاک پای تو سازند زینت کفنم
مرا ز میکده یکدم هوای صومعه نیست — مگر سرشته از این آب و خاک شد بدنم
مقام زاهد فروشان نه جای همچو منی است — که کوی باده فروشان شد از ازل وطنم
ز بس زبانه کشد در دل من آتش شوق — عجب مدار گر آتش فتد به پیرهنم

بهم برآمدن — کنایه از غضبناک شدن است منه

بقم — معرب بکم است و آن چوبی است که رنگ سرخ از آن حاصل کنند و معروف است شاعری خوب گفته
هر که در دنیا شود قانع بکم — سرخ رو باشد بعقبی چون بکم
منه

کعبتین — دو پاره استخوان مکعب است که بر آن خالهاست و در بازی نرد معمول است و معروف است منه

بتاب رفته دلم زان کمند مشکینت که کرده است جگر خون چو نافه ختنم
هزار بار کرم پوست بر کند دشمن بدوستی که دل از چون تو دوست بر نکنم
برفت نام لبت بر دهان من روزی هنوز طعم شکر میدهد بلب دهنم

زایزدی اگرت نیست باور این دعوی ببین لطافت طبع و حلاوت سخنم

باز رخ زما بنهفت آن نگار روحانی ای دل از وفا خون شو تا کی این گرانجانی
تا بروی دلبندش همچو مو بر آشفتم حاصلم ز زلف او نیست جز پریشانی
بالله ای ملامتگو پند کم ده از عشقم حق پیر کنعان است مهر ماه کنعانی
جز نهال مهر او کی نشانم اندر دل گر همه مراند بار جز پشیمانی
در کمند گیسویش بسته ام دل خود را نگسلد چنین پیوند کس ز سست پیمانی
شیخ و سبحه و دستار ما و جام و زلف یار این بما مبارک باد و آن بشیخ ارزانی
شاید ار سماع ما نبودش بسی مطبوع آنکه را نداد ایزد طبع و خوی انسانی
بر بود اگر نامم بر شود بتر پائی زانکه سخت ترسانم زین چنین مسلمانی

ای طبیب روحانی سخ بایزدی بهای باشد آنکه بیمارت جان دهد باسانی

تبصره در سمت جنوب غربی کازرون غاری است مشهور بغار اصحاب کهف و آن را غار دقیانوس نیز گویند دهن آن غار بحدی مضیق است که شخص را مجال دخول نیست و در دامنه آن کوه آثار بنیانی از قدیم است میگویند اصحاب کهف در آن غار آمده انجا خفته اند بتفصیلی که در اخبار است و فقیر از جبت بصیرت

پیر کنعان کنایه از حضرت یعقوب علیه السلام است
ماه کنعان کنایه از حضرت یوسف علیه السلام است
سبحه بضم اول است و معروف

سیاحان روزکار خواستم اظهار دارم که این مطلب اصلی ندارد و دروغ است زیراکه اصحاب کهف در روم بوده اند و آن کوه در آنخاک واقع است چنانچه در همه تواریخ مرقوم و مسطور است هرکس خواهد رجوع بآنها نماید

منت خدای زمین و آسمان و کردکار جهان را که از کازرون ارتحال میکنم و ازاین سرزمین انتقال جائی که اقامتش را در پی ندامت است چه جای سکون و اقامت (عربیه)

وَقُلْتُ لِلْقَلْبِ تَسَلَّ وَاسْتَرِحْ فَمَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَبِحَ

از کازرون حرکت کرده مراجعت نمودم و کتل دختر را که در آمدن شرحی نوشتم بمعاودت نیز در نوشتم رسیدم بدشت برم که ذکر آن نیز گذشت از این دشت راهی است که میروند بمیان کتل و از آنجا بدشت ارژنه و راه دیگر نیز هست که بکلانی و عبدوئی رفته پس بدشت ارژنه میرسند از آنجائیکه از کتل پیرزن مذکور حین آمدن صدماتی فوق العاده دیده و قطع نظر از آن شنیده بودم فیمابین کلانی و عبدوئی مذکورین آتشکده ایست خواستم آن را نیز دیده باشم لهذا راه ثانی را اختیار نموده آمدم بکلانی و آن دو ده در حقیقت از مضافات کازرون اند و فیمابین آنها کمتر از میلی فاصله است و هر دو در دامنه کوه واقع شده اند (تفصیل کلانی)

کلانی چند خانه وار است در آن کوه و جمعیت قلیلی در آن ساکن اند خانهاشان از سنگ و گل زراعتشان گندم و جو ولی همه بخس است چشمه آب باریکی در آنجا جاری است بقدری که رفع احتیاج مینماید و اشجار انجیر در قرب آن خانها غرس نموده اند و مکان مذکور گرمسیر است که در زمستان بسر میبرند ولی جاهای دیگر برسر انگور و غیره دارند که تابستان مسکن مینمایند و آنجا باسرحد

در روم شهریست مسمی بافسوس که دقیانوس را پای تخت سلطنت بوده و از غار اصحاب کهف تا آن شهر مقدار دو فرسخ مسافت دارد و اسم آن غار جیرم بوده کما صرح به صاحب اخبار الدول منه
وقلت الخ یعنی گفتم از برای دل که خرسند باش و بیاسای پس کسیکه نجات داد سر خود را یعنی سر خود گرفت و رفت پس تحقیق سود برد منه
در نوشتم یعنی در نوردیدم و راه پیمودم منه
برم بفتح اول و سکون ثانی مستعمل است و گذشت منه
کلانی بکاف تازی استعمال می شود منه
عبدوئی بفتح عین و سکون با و ضم دال است منه

بیاشد و باغات انجیر و انگور و غیر ذلک نیز هست و آن ده تیول جناب امام جمعه
است شبی را در آنجا بیتوته نمودم چون بزرگان گفته اند که وارد دین بر آب و
ملک غیر را ادای حق مزاحمت ثنای خیر صاحب ملک است علی انّی نحو کان
(لهذا) در آن شب حین نگارش این مسافرت نامه چون خامه را هوای تحریر
اصل و نسب آنجناب در سر بود مشتاقانه این مسلک را پیمود

جناب امام جمعه تاج العلماء و الافاخم صاحب الفضائل و المفاخر الحاج
شیخ یحیی ابن مرحمت پناه شیخ ابوتراب ابن شیخ مفید ابن شیخ عبد النبی ابن
شیخ محمد مفید طاب ثراهم جناب معزی الیه در شیراز مقتدای انام و مرجع
اسلام است در استخبار اخبار سعیش کافی است و در استفسار تفاسیر
ضمیرش صافی همواره در قبض و بسط و رتق و فتق مهمات مرجوعه ناس برای
رزین و فکر متین اوقاتی مصروف دارد اطال الله بقائه و ادام الله لقائه

(اولاد امجاد آنجناب زید فضلهم)

جناب حقایق انتساب الحاج شیخ احمد مصدر مکارم اخلاق است و مفخر اعاظم آفاق
جناب معین الشریعه شیخ عبد اللطیف لطیفی است عذب اللسان و الیفی مهربان
جناب عماد الشریعه شیخ آقا نور حدیقه اصالت است و نور حدقه نبالت
جناب شیخ بهاء الدین بهاء افزای انجمن دانش است و فروغ بخش مشکوة بینش
چند اولاد دیگر نیز هستند کلهم نور واحد (امّا تفصیل عبدوئی)

عبدوئی این ده قریب یکصد خانه وار دارد جمعیتش نیز قلیل است خانه و زراعت
آنها چنان است که در کلانی مذکور شد ایشان را نیز گرمسیر و سرحد است اشجارستان

تیول بضمتین لفظی ترکی است یعنی مدد معاش منه
افاخم جمع افخم است یعنی بزرگ قدران منه
قبض و بسط گرفتن و گستردن
رتق و فتق بستن و گشادن منه
لطیف یعنی نیکوکار و پاکیزه است منه
الیف یار و دوست را گویند منه

بطریق

بطریق مذکور آبشان از چشمه ایست بمسافتی بعیده و چند چاه برفی قریب بآن است
که برف آنها در کازرون بمصرف میرسد ده مذکور تیول جناب مشیر دفتر است

جناب مشیر دفتر و هو الحاج میرزا مهدی ابو الوزارة و الصدارة صاحب الکفایة
و الدرایة و پسری است عطارد بصیرت و مشیری مشتری سریرت ولد
ارشدش جناب میرزا علی خداوند کلک و دفتر است و کشور تحریرش بشمشیر قلم مسخّر

مقصد اصلی دیدن آتشکده مذکوره بود (بیانش این است) در میان دو ده
مذکورین (یعنی کلانی و عبدوئی) رو بپائین کوه جائی است وسیع گودال مانند
در آنجا آثار آتشکده و عمارت قدیمه است از سنگ و گچ بوده قطعهٔ از یک
بدنهٔ آن بنا بجاست قابل برداشتن نقشه نیست سهل است که قابل ذکر هم نخواهد
بود زیرا که بکلّی منهدم و نابود است باجمله از آنجا آمدم بصحرای دشت ارژنه
شهد الله که این راه صعوبتش کمتر از راه کتل پیرزن نبود و چنین گمانی نمیکردم خلاصه
از دشت ارژنه نیز گذشته رسیدم بخان زنیان که ذکر آن پیش از اینها گفته آمد
(پوشیده نماناد) این که قبل از حرکت از شیراز بسمت کازرون از بعض اعیان
اشارتی بفقیر شده بود که در مراجعت بلوک بیضا نیز رفته از وضع شهر قدیم
آنجا استحضاری حاصل نموده شمّهٔ از آن را نیز تسطیر نمایم و چون از خان
زنیان به بیضا راهی است بمسافت نه فرسخ لهذا از آنجا رفتم بسمت خرگ و قلات

قلات از جمله امکنه باصفا و خوش آب و هوای فارس است چشمه های
روان و آبشارهای فراوان دارد اشجارش موفور انگورش مشهور ریواسش
معروف است پارهٔ از مردمانش شیخی مشرب اند باجمله از قلات گذشته رسیدم بخان [illegible]

سریرت یعنی راز است و مجازاً بمعنی خصلت و طبیعت استعمال می شود منه
ارژنه بکسر اول و تشدید ثانی مفتوح و بتخفیف آن نیز آمده موضعی است از فارس منه
قلات بفتح اول است منه

[illegible]

بیضا بلوکی است بسیار وسیع واقع در طرف شمال شیراز هشت فرسنگ مشتمل بر دهات کثیره و آن بلوک سردسیر است ولی هوایش با عتدال نزدیک آب آن از چشمه و قنوات حاصلش غله و برنج وقلیلی از میوه جات حلکه آن خیلی با صفا و خضرت است در وسط بلوک جائی است که آن را تل بیضا نامند آنجا شهر قدیم بوده و در جائی دیگر دهی است موسوم به ملیان بمسافتی دور از تل بیضا در آنجا نیز آثاری از آن شهر است معلوم میشود که شهر بسیار بزرگی بوده و لی اکنون بغیر از تلهای خاک چیزی دیگر مشاهده نمیشود گویند شهر قدیم بیضا را گشتاسب بنا نهاده بوده و آثاری از آن انقدر باقی نیست که قابل برداشتن نقشه باشد یکی از جمله دهات آنجا دنجان است در اوقات سیر و گردشش در آن ده عصرانه فرود آمده رفع خستگی نمودم (دنجان) تعلق دارد بجناب معالی ایاب حاجی هدایت الله مدرس دام شرفه العالی که در شیراز با رتبتی رفیع و منزلتی منیع میکذرانند مجمعش مرجع علما و محضرش مجمع فضلاست

از جمله سیرگاه بیضا تنگی است موسوم بغوره وان در آن درسمت جنوب بلوک واقع شده در آن کوه چشمه های خوشگوار و اشجار بیشمار است درختهای رز بسیار سطبر قوی هیکل طولانی کهن سال بسیار دیده میشود که مشهور است بزرجمشیدی بهر حال جای باصفائی است و شکار بسیار از هر نوع و جنس در آن سرزمین است و بعض از جانورهای درنده نیز دارد که محل خطر خواهد بود در مراجعت از تماشای غوره وان مذکور دو فرسنگی آمده بدهی رسیدم موسوم بمقصود آباد صاحب ملک جناب ملاباشی ناصر الشریعه در آنجا تشریف داشتند از ملاقات ایشان خوشحال شده

بیضا
گویند چون تربتش سفید است لهذا از ابیضا نامیده‌اند
منه

ملیان
بکسر اول است
منه

گشتاسب
پسر لهراسب است
منه

دنجان
بکسر دال مهمله است و نون ساکنه
منه

شبی را مصاحبانه بصبح رسانیدیم فردای آن شب را عکسی از این فقیر برداشته که الی بعد در شیراز پس از تکمیل و اتمام آن چند ورقه عطا فرمایند (تفصیل این اجمال) جناب معزی الیه با وجود اینکه از سلسله علماء کرام است و در تحصیل علوم ادبیه و معنویه مرتبه عالی حاصل نموده نیز کمالات صوریه را کامل فرموده از جمله در فنون نقاشی و عکاسی ماهر و قادر است در این سفر اسباب برداشتن عکس همراه آورده تا تفننا بعض از اماکنه را عکس بردارد

از جمله سیرگاه بیضاء مرغزار آنجاست که چندین فرسنگ عرض و طول آنست تمام علف زار اراضیش همه سبز و خرم چشمه های بیشمار در هر طرف جاری اهالی آنجا اکثر گله و رمه خود را در آن مرغزار بچرا میفرستند (ذکر بعض از فضلای بیضا)

حلاج حسین بن منصور بیضاوی گویند مدتی در شوشتر تحصیل کرده پس ببغداد آمده با مشایخ صوفیه آمیزش نموده جنید بغدادی را دیده در سنه سیصد و هفت که زمان خلافت المقتدر بالله بوده در بغداد او را کشته و بدار زدند شرح احوال او را اهل تاریخ و سیر از سنی و شیعی مفصلا شرح نوشته اند بعضی او را ستوده بعضی انکار نموده اند هر کس خواهد رجوع بانها کند

ابوالحسن سالبة بن احمد معروف بشیخ الشیوخ جماعتی کثیره از معتقدین وی بوده اند وفاتش در سنه چهارصد و پانزده هجری است در بیضا مدفون است در پشته زمینی که به تل بیضا معروف است که ذکرش گذشت و فقیر قبر وی را دیدم چند قبر دیگر نیز در جوار آن هست که خطوط آنها محو شده

نجم الدین عبد الرحمن ابوبکر شیخ عمده و مفتی عصر خود بوده گویند در مسائل شرعیه

عکسی
بر روی شیشه بر میدارند و بعد از آن هرچه بخواهند بر روی کاغذ از آن شیشه انتقال میدهند بطوری که اگر هزارها صفحه بخواهند میسر است برداشته شود و اگر مدتها آن شیشه باند نقصی برای آن نیست و فقیر این علم عکاسی را قدری خوانده ام
منه

حلاج
معنی لغوی آن پنبه زنست اما بعضی نوشته اند که وی آن عمل و شغل را نداشته بلکه حلاج الاسرار بوده از این جهت ملقب بان شده و آنچه که بعضی در وجه لقب آن نوشته اند ظاهرا اصلی ندارد و اینکه او را در نظم یا نثر منصور میخوانند غلط مشهور است که باسم پدر خود معروف گشته است و الا اسم وی حسین است
منه

بمذهب شیعی و سنی هر دو فتوی میداده و از هر دو استحضار داشته در سنه ششصد و سیزده وفات یافته در شیراز مدفون است

ابو القاسم عمر بن فخر الدین محمد از افاضل روزکار و مشاهیر دیار بوده در فارس بقضاوت داشته در سنه ششصد و هفتاد و سه در شیراز وفات نموده

قاضی ناصر الدّین ابو سعید عبد الله بن عمر مذکور سر آمد فضلای جهان در عهد خود بوده تالیفات بسیار دارد از جمله تفسیر قرآن که معروف است بتفسیر بیضاوی و غایة القصوی و منهاج اصول و نظام التواریخ و غیر ذلک وفاتش در سنه ششصد و نود و شش هجری در تبریز اتفاق افتاده در مقبره چرنداب مدفون است

پس از فراغت تماشای بلوک بیضا عزم شیراز را نموده بسلامت باز گشتم

الحمد لله الّذی هدانا لهذا و ما کنّا لنهتدی لولا ان هدانا الله

مکشوف رای اخوان عظام میدارد که هر آنکس فقیر مؤلف را دیده و شناخته داند که هرگز اعیان دولت و ارکان مملکت را مداحی نکرده و چون شعرای رطب و یابس بهم نبافته و در اعیاد بهر مجلس و محفل قدمی ننهاده و مدیحه نخوانده و باخذ صله و توقع نبوده بلکه بآنچه از دسترنج خود بدست آورده قانع شده و خدا را شاکر گشته الّا ماشذّ و ندر که ملزم بوده ام ولیکن گاهی مدحی از استاد جلیل خود ادام الله شرفه نموده و در بعض از اعیاد معروض بحضرتش داشته و آن را مایه اجر جزیل و ثواب عظیم انگاشته ام لهذا در این سفر هنگام مراجعت مسمطی در بهاریه بطرزی تازه برشته نظم کشیدم تا در این الورود که ایام نوروز سلطانی است هدیت وار مغانی بحضرتش برده باشم و آن این است

> حرنداب بفتحتین و سکون نون مستقل است منه
>
> والع حریص و در دعکو را گویند منه
>
> و توع بروزن صبور صاحب حرص و خواهش باشد منه

دوباره باد بهار بباغ شد پی سپار
نسیمی از هر کنار شد آشکارا چو پار
بباغ شد پی سپار نسیمی از هر کنار
شد آشکارا چو پار نوائی از مرغزار
نوائی از مرغ زار بر آمد از مرغزار

بجای باران سحاب فشانده لؤلؤ
بشاخهای شجر هزار با نوحه گر
فشانده لؤلؤی تر بشاخهای شجر
هزار با نوحه گر به پیش گل تا سحر
به پیش گل تا سحر بشکوه از دست خار

چمن ز فر بهار بود چو خرم بهشت
ز سبزه اطراف کشت شده است مینو سرشت
بود چو خرم بهشت ز سبزه اطراف کشت
شده است مینو سرشت جهان ز اردی بهشت
جهان ز اردی بهشت کند بخلد افتخار

پر از شقایق شده است فراز تلّ و دمن
بود چو کان یمن ز لاله صحن چمن
فراز تلّ و دمن بود چو کان یمن
ز لاله صحن چمن بگونه چون بهرمن
بگونه چون بهرمن بود چو مشک تتار

شکوفه در بوستان بشاخها بردمید
گشود چشم امید که تا گل آید پدید
بشاخها بردمید گشود چشم امید
که تا گل آید پدید نمود چشمان سپید
نمود چشمان سپید تو گوئی از انتظار

ببین بسنبل که چون بزلف داده است تاب
بر آن فشانده گلاب ز قطره های سحاب
بزلف داده است تاب بر آن فشانده گلاب
ز قطره های سحاب همی کند اضطراب
همی کند اضطراب چو عاشقی بیقرار

بدست نرگس قدح ستاده بر پای مست
ستاده بر پای مست از آنکه شد می پرست

> اردی بهشت ماه دوم بهار است از ماههای پارسی منه
>
> بهرمن بروزن اهرمن یعنی یاقوت است و آن را بهرامن بروزن ترد امن نیز گویند و بهرامان هم استعمال شده است منه

ازانکه شد می پرست نداد ساغر ز دست
نه داد ساغر ز دست نه یکدم از پا نشست
نه یکدم از پا نشست که وار هد از خمار

چو مطربی کان ز شوق سرود خواند گزاف
بدور گل زندواف همی نماید طواف
سرود خواند گزاف بدور گل زندواف
همی نماید طواف بجویبار آب صاف
بجویبار آب صاف چه پرای شیخ کبار

جناب شیخ مفید معین شرع مبین
بزهد و تقوی و دین کسش نباشد قرین
معین شرع مبین بزهد و تقوی و دین
کسش نباشد قرین زاهل روی زمین
زاهل روی زمین حقش نمود اختیار

چو او نیارد سپهر بحسن خلق و خصال
کسش نباشد همال بعلم و فضل و کمال
بحسن خلق و خصال کسش نباشد همال
بعلم و فضل و کمال ربوده گوی از رجال
ربوده گوی از رجال بقدرت کردگار

اساس شرع مبین گرفته از وی قوام
قواعد دین تمام از اوست با انتظام
گرفته از وی قوام قواعد دین تمام
از اوست با انتظام شریعت خاص و عام
شریعت خاص و عام بسعی او استوار

کسی نه پیموده است چو او طریق اصول
نشد کسی را حصول جز او مقام وصول
چو او طریق اصول نشد کسی را حصول
جز او مقام وصول نیافت کس از فحول
نیافت کس از فحول رهی چنین آشکار

شود فلاطون خجل زند بحکمت چو دم
بجنبش آید چو یم بگاه جود و کرم
زند بحکمت چو دم بجنبش آید چو یم
بگاه جود و کرم نکفته لا جز نعم

گزاف اینجا بمعنی بسیار و بیحساب است منه
بدور گل یعنی در عهد و زمان گل منه
زندواف وزندباف وزندلاف همه بمعنی بلبل است منه
بدور گل یعنی باطراف گل منه
قوام بالفتح نظام کار و راستی و عدل و مایه آراستگی و درستی منه
فحول جمع است یعنی مردان و اشخاص بزرگ و دانشمند مراد است منه
لا در عربی بمعنی نه است و نعم بمعنی آری این هر دو مشهور است منه

نکفته لا جز نعم دهد بخشش چو بار

بهیأت اقلیدسش کجا کند همسری
با وکه داوری نجسته کس برتری
کجا کند همسری با وکه داوری
نجسته کس برتری از او بدانشوری
از او بدانشوری خردوران شرمسار

معانی بکر را کند بفکرت بیان
بدیع و نغز و روان همه سخنهای آن
کند بفکرت بیان بدیع و نغز و روان
همه سخنهای آن قبول اهل زمان
قبول اهل زمان کلامش از اعتبار

مسائل مشکله از او شود جمله حل
دقیقه ها بی خلل بود دلش را محل
از او شود جمله حل دقیقه ها بی خلل
بود دلش را محل نکات علم ازل
نکات علم ازل بسینه اش بیشمار

جواب وافی دهد ز مسئلت بی کتاب
دهد گهی جواب ز روی علم و صواب
ز مسئلت بی کتاب دهد گهی جواب
ز روی علم و صواب کند ز جهل اجتناب
کند ز جهل اجتناب چو پارسا از عقار

ز بعد سلمان بزهد کسش نباشد نظیر
بعقل و رای منیر بود بگیتی شهیر
کسش نباشد نظیر بعقل و رای منیر
بود بگیتی شهیر ز فیض حی قدیر
ز فیض حی قدیر بخلق آموزگار

زبان فرصت بود بمدح او ناتوان
زبان معجز بیان بعجز در نعت آن
بمدح او ناتوان زبان معجز بیان
بعجز در نعت آن تمام اهل زمان
تمام اهل زمان بنعمتش حق گذار

بار اینجا بمعنی رخصت و اذن است منه
اقلیدس نام حکیمی است تشکیل این نام و شرح حالش گذشت منه
نغز بروزن مغز بمعنی خوب و نیکوست منه
خلل مکر که تباهی کار منه
نکات بکسر اول جمع نکته است و مراد سخن پوشیده است که هر کس آن را نفهمد منه
گهی بفتح اول و کسر چهارم و فتح یا در آخر معنی فارسیش چنانچه هست هویدا شود و در محاوره و در اشعار مثل اینجا حرف آخر ساکن است منه

در عقار بمعنی خمر است منه اول

بوسپتان تاکه گل کشاید از خنده لب محب او از طرب بری ز رنج و تعب	کشاید از خنده لب محب او از طرب بری ز رنج و تعب بسال و مه روز و شب
بسال و مه روز و شب عدوی او خوار و زار	

فصل چون اشعار مذکوره را با مسافرت نامه از نظر انور آن اپستاد جلیل گذرانیدم مورد تحسین گردیدم پس فرمود چند سال قبل سفری مخصوص بقلعه تبر رفته و نقشه آنرا برداشته (همچنین) در سنوات پیش بعتبات عالیات مشرف شدی و از راه شط بغداد بتماشای مداین و طاق کسری کامی سپرده نیز نقشه آن طاق را آورده اکنون خوب است ذکری از آنها در این کتاب بنمائی تا اهل بصیرت را از آن اماکن استحضاری و بتذکارش اعتباری حاصل آید از آنجا که اطاعت امر اپستاد مرشاگرد را واجب و لازم است مختصری از آن دو سفر مسطور میدارم

بعون الله تبارک و تعالی و توفیقه

در ذکر قلعهٔ تبر و فتح آن

بسم الله الرحمن الرحیم

امّا بعد در سنه یکهزار و دویست و نود و سه هجری که ایالت فارس مخصوص بود برحمت مآب نوّاب مستطاب حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا اسکنه الله تعالی فی الجنان و شرایط سیاست را در امور آن مملکت دقیقهٔ فرو نگذاشت ساعات ایّام و لیالی را بحراست اهالی آن همّت میگماشت در مدت حکمرانی و فرمانروائی نفس نفیس خود را در انتظام کشور و لشکر وقف ساخت و بعزم قویم و اراده مستقیم در تمشیت و انجاح مآرب خاص و عام می پرداخت طاغیان ناپاک را دستگیر

قلعهٔ تبر که از قلاع مشهورهٔ فارس است وقتی در آن فضلویه یاغی شده متحصن گردید زمانی دیگر فضلعلی تفصیل اینکه در زمان الب ارسلان فضل بن حسن که آنرا فضلویه نیز گویند و از ملوک شبانکاره بود بر نواحی فارس استیلا یافت قاورد نامی که سلطنت کرمان داشت با او محاربات نمود فضلویه دانست که تاب مقاومت ندارد بخدمت الب ارسلان شتافت و باو توسل جست فارس را مقاطعه کرده مراجعت نمود آخر الامر با او نیز یاغی شد در قلعه تبر پناه جست او را محاصره نموده بزیرش آوردند و در اصطخر محبوس و مقتولش ساختند و آن در سنه چهارصد و چهل و هشت اتفاق افتاد و در این ازمنه فضلعلی گویا بواسطه همنامی با او این عمل را نمود و بسزای خود رسید

وباغیان

و باغیان بی باک را از قلاع بزیر آورد از جمله فضلعلی نامی از طایفه بهارلو مدّتی بود که در قلعه تبر که تفصیلش مرقوم خواهد شد متحصن گردیده و طریق تمرّد را پیش گرفته جماعتی از طرّاران را بدور خود جمع آورده طرق و شوارع را بر عابرین و متردّدین بسته و دست تعدّی گشاده بود شاهزاده معظم الیه لشکری گران به سالاری مرحوم قوام الملک میرزا علی محمد خان بدان قلعه رفیع و قلّه منیع مامور فرمود پس بفرمان واجب الاذعانش از شیراز بیرون رفته متوجه آن قلعه شدند و سه عرابه توپ نیز همراه برده با صد هزار مشقت آن قلعه را مفتوح و علم شیر و خورشید را بر قلّه اش منصوب کرده و فضلعلی را مقتول ساخته و اتباعش را نیز کشته سرشان را به نیزه مرفوع نموده باز گشتند (مخفی و مستور نیست) که در آن اوان این حقیر لاشیٔ اکثر اوقات به پیشگاه نوّاب مستطاب والا حاضر و اشارات بندگانش را در بعض خدمات مرجوعه ناظر بودم شهد الله که بمقتضای قدرشناسی بنظر مرحمت باحوال این فقیر توجه مینمود و انواع نوازش و تفقد مبذول میفرمود از نعمت خوان اکرامش بهره مند و از احسان و عطایش خرسند بودم آن روز که سر فضلعلی مردود مذکور را آوردند حضور داشتم امر نمود که آن سر را از سنان بزیر آورده بر خاک آستانش نهادند بنوک قلمی که در دست داشت بر جفنش نهاد و عینش را گشاد مقلهٔ اش را ناظر آمد و گفت این خیره سر تیره دل هم ازرق چشم بوده و هم کراز پشم آنگاه حکم داد تا آن سر را بر سر دار کنند که گردنکشان را عبرتی باشد پس روی باین فقیر نموده فرمود چنانچه فتح تبر را یک رباعی بدیهه آوری عطیتی ببری ارتجالاً این رباعی را گفتم و صله گرفتم

بردار چو سر دار تبر را شد سر	کام همه خلق گشت شیرین چو شکر

گردنکشی کردن

منه

علم شیر و خورشید خاصه دولت ایران است

منه

جفن بفتح اول و سکون ثانی پلک چشم است

منه

مقله بضم اوّل درون چشم که جامع سفیدی و سیاهی است

منه

عطیه بر وزن شفیعه دهش و بخشیده شده

منه

صله بکسر صاد مهمله و فتح لام بمعنی انعام و عطا دادن است و مجازاً چیز بخشیده شده را گویند

منه

زنهار بخسرو برسانید خبر	کز تیشه فرهاد بشد فتح تبر

روز دیگر مأمورم فرمود که از شیراز بقلعه تبر رفته نقشهٔ از آن در ورقهٔ برداشته بیاورم تا آن را بدار الخلافه طهران فرستد لهذا با عزمی جزم بهمراهی یک نفر سوار بدان جانب حرکت نمودم به تفصیلی که مذکور میشود انشاء الله تعالی

از شیراز آمدم در بلوک کوار که ذکر آن و فراسخش پیش از این در این کتاب مرقوم آمد از کوار گذشته رسیدم بخفر و قبل از این نیز بامی از آنجا برده شد و مجمل ذکری از آن مسطور گردید (تفصیل این است)

خفر بلوکی است از فارس در سمت جنوب شیراز و بعد مسافت آن را سابقا مذکور داشتم این بلوک هوایش گرمسیر مایل باعتدال است حاصلش غله و برنج و مرکباتش بچه و حصر آبش از رودخانه شکارش آهو و کبک و دراج قبر جاماسب حکیم در آنجاست بتفصیلی که گذشت ولی چون از فضلای آنجا نامی برده نشد در اینجا نگاشته می آید

تذکره از جمله فضلای معروف آنجاست فاضل خفری و هو شمس الدین محمد از تلامذه میر صدر الدین محمد شیرازی بوده و از اعاظم علماء عصر گردیده جامع اقسام حکمت الهیه و حاوی انحاء ریاضیه گشته از جمله تصنیفاتش کتاب منتهی الادراک است و رسالهٔ در هیأت و رسالهٔ در حل مالاینحل و رسالهٔ مشتمل بر چهل حدیث و رسالهٔ در اثبات واجب و حواشی کثیره نیز بر بسیاری از کتب نوشته مثل حاشیهٔ بر اوایل شرح تجرید و بر الهیات آن و حاشیهٔ بر شرح حکمة العین مسمی بسواد العین و شرحی بر تذکرهٔ مسمی بتکمله و غیر ذلک و علی التحقیق شیعی مذهب بوده و در ابتدای

زنهار در اینجا بمعنی البته و تأکید در فعل است منه

خسرو پادشاه مقصود است مطلق منه

منتهی الادراک کتابی است در علم نجوم منه

دولت شاه اسمعیل غازی وفات نموده

(بالجمله) از خفر گذشته آمدم تا بجهرم و قلعه تبر قریب بجهرم است در سمت جنوب مایل بشرق آن بمسافت هشت فرسنگ و تفصیلش خواهد آمد

حین ورود بجهرم بواسطه سفارشی که سلیمان خان جهرمی به بعض از بستگان خود نموده بود بخانهٔ فرودم دادند و بانواع مهربانیها و تازه روئیها مسرورم ساختند چندروز در آنجا پای در دامن اقامت کشیده تا گرد خستگی راه از خاطر پرداخته آید پس بقلعه مذکور بروم و ذکر جهرم پیش از این در این کتاب مفصلا گذشت (اعتراض) چون اکثر در این نامه نامی از ارکان و اعیان بتقریبی برده شده و مختصر شرحی از احوالشان گفته آمده در اینجا از خان مشار الیه که از آن اسمی گذشت از حالش نگذریم

مقرب الخاقان سلیمان خان ابن مرحوم حاجی محمد حسن خان جهرمی از جملهٔ ارکان و معتمدین سلطان است بین الامثال والاقران در شیراز معززانه و محترمانه عمر میگذرانده و مادام العمر را بخدمات دولت علیه ایران اوقاتی مصروف میدارد و اکثر مضافات شیراز را عامل و وصول مالیات را متحمل است کردگار رشته عمرش باد و از عمرش برخوردار کناد (و لد سعادتمندش) محمد حسن خان حفظه الله تعالی عن الحدثان جوانی است ادیب از علوم عربیت پر بهره و نصیب نیز متکفل امورات دیوانی است و متحمل خدمات سلطانی و این فرزند ارجمند کالدرة بین الذهبین نجیب الطرفین است زیرا که والد ماجدش معزی الیه سابق الذکر است و والده ماجده اش دختر مرحوم میرزا محمد فسائی که اوصافش برتر از آن است که بحیز تحریر درآید مشار الیها زهره زهرای آسمان عصمت است و در گرانبهای دریای عفت مستوره ایست

اعتراض در اصطلاح آن است که در اثناء کلام مطلبی ذکر کنند بعلت غرضی منه

سلیمان خان حین تألیف این کتاب در قید حیات بود لهذا ابوالمؤلف گوید کردگار رشته عمر دهاد ولی کاتب این حروف گوید خدایش بیامرزاد که در آن اوقات که عبارت است از شهر شعبان المعظم سنه یکهزار و سیصد و سیزده هجری وفات یافت و اقل السادات را با او قرابت بود محمد قدسی الحسینی غفر له

فرشته مثال معصومه ایست میمونه خصال **عربیّه**

	ماأن رأیتُ ولاسمعتُ بمثلها		درّ ایعودُ من الحیاء عقیقا

نادره اینکه آن عفیفه از اخبار واحادیث با اطّلاع وخبر است واز هیأت ونجوم دانا وبهره ور

(خلاصه) از جرم حرکت نمودم بسمت قلعه مذکور از برای برداشتن نقشه آن بعون الله

قلعه تبر از قلاع مشهوره فارس است در نهایت متانت اطراف اتصال بکوهی

ندارد وآن سه فقره است که هر فقره را رکی نامند ودو چشمه در کمر کوه جاری است امّا صعود

بر آن منحصر است بیک راه تنک وباریک میروند تا بجائی که رک اول است در انجا

دروازه و برجی است در حوالی آن سنکهتای عمیق که جای مال وحشم ودو اب است بالاتر

از آن آب انبارها در سنک بریده اند که از آب باران وآبشارهائی که در آن کوه است

پر میشود از اینجا بوسیله طناب سی ذرعی شخص را باید بالا کشند واین رک دوم است در انجا

مغاره هاست که آب از سقف آنها تقطیر میکند در سنکابهائی که از سنک تراشیده وحجره های

کراشی بسیار بزرک که بقطار در انجا نهاده اند جمع میشود از این رک هم باز شخص را به بند

ده ذرعی باید صعود دهند واین رک سیم است وقله آنکوه سه شعبه است بر یکی از آنها

برجی ساخته اند مسمی برج عالم بین ودر زیر آن برج برکه ایست که آب آن نیز از باران است

ووسعت بالای کوه بمقدار ربع فرسنخ است ودر مقابل قلعه تبر کوهی دیکر است بفاصله

بعیده آنرا کوه دُه مرده نامند وآن مشرف بر کوه تبر است وقریب یکفرسنک وسعت

بالای آن است واین کوه فاصله دارد بکوه تبر وقلعه تبر را بواسطه این کوه مفتوح ساخته بودند

وتوپ را بالای این کوه کشیده واز آنجا چند تیر برج ودروازه تبر افکندند بالجمله نقشه

آن دو کوه را بطور دور نما برداشتم در ورقه وآنرا در این کتاب قرار دادم نمره چهل وسه (۴۳)

ما أن رأیت الخ یان زائده است یعنی ندیدم ونشنیدم بمثل آن زن کوهری را که بکردد از حیا وشرم عقیق یعنی از شدت حیائی که دارد وکاه مصاحبت یا تکلم رنکش قرمز میشود

سنکابها که در آنجاست در کوه عمداً تراشیده اند

دُه مرده حرف اول وسیم مفتوح است

پس از

پس از فراغت از برداشتن نقشهٔ مذکوره خواستم پی سپار طریق مراجعت گردم از آنجا که
حکما گفته اند تغییر احوال موقوف است بتغییر اوضاع لهذا در بازگشت مسلک دیگررا
اختیار کرده یعنی راه داراب‌جرد و فسا را اختیار نموده و در روزی آن منازل را پیموده بفسا رسیدم
در خارج آن شهر بقطعهٔ زمینی که از نضرت نمونهٔ خلد برین بود و بنضرت باغ ارم را قرین پایه
شده تا ساعتی از رنج سفر بیاسایم ناگاه شخصی از اهل عراق که سالهاست خدمتگذار نواب
معتمد الدوله است بخدمتی مأمور بوده و از آنجا عبور نموده روزی دو سه در شهر فسا اقامت
گزیده عصای باریکی در دست داشت و بر آن بساط پائی میگذاشت فقیر اورا
شناخته که سابقا طرح الفتی در میان داشتیم (با اینکه از معتمدین حکومت است
و روزگاری بمدرسه شتافته و از علوم ادبیه بهره یافته و بحکم وراثت در گفتن اشعار طبعی
وارد این فقیر از بردن نام و تخلص وی بمصلحتی میگذرم) و او نیز فقیر را شناسا آمده
اظهار تلطف نمود و گفت در این حوالی باغی است که در آن منزل گزیده و دو روزی
آرمیده ام پس بدان گلزارم تکلیف کرد و بآن مکانم برد سفره انداختند و غذائی
در آن مرتب ساختند نشستیم و خوردیم و برخواستیم بعد از آن میزبان عزیز ملتمس
آمد که دو روزی را اقامت نمائیم سپس بمرافقت یکدیگر بشیراز بازآئیم و معلوم شد
که آن را باغ دریمی مینامند و سر دریمی قریب باین باغ است و بواسطهٔ قرب جوار
مسمّی باین اسم شده و ما تفصیل سر دریمی را در سفری که بعد بافسا آمده ایم سابقا
در این کتاب نگاشته ایم در اینجا حاجت بتکرار نیست و باغ مذکور و اراضی اطراف
آن تعلق دارد بمیرزا صدر الدین خان ابن مرحمت پناه میرزا ابوالحسن خان طاب ثراه
که پیش از این در این کتاب پس از ذکر شهر فسا از آن مرحوم نامی برده و شرذمهٔ از شنگش نگاشته ایم

نضرت
بفتح اول یعنی تازگی
و خوبی است
منه

عراق
مراد عراق عجم است
که طهران نیز داخل
آن است
منه

دریمی
بکسر دال و فتح رای
مهملتین و سکون یای
و میم مکسوره است
و سابقا در حاشیه
مسطور شده
منه

جاب

جناب میرزا صدر الدین خان ارشد اولاد آن مرحوم است و بمرحوم میرزا ابو الحسن خان مشیر الملک سمت مصاهرت دارد از عهد شباب تا دیری بکسب علوم اشتغال داشته و از فنون حکمت نیز بهره یافته بکمالات صوریه و معنویه ممتاز گشته با اینکه دارای جلالت و نبالت است در نهایت حسن اخلاق و درویش طبعی و خوش خوئی است برادر والاگهر کهترش میرزا منصور خان نیز در حسن خلق بی نظیر و بجودت طبع شهیر است اللهم احفظهما خلاصه دو روز و شبی در آن باغ بسر بردم

نکته در اوقات مذکور آن شخص معهود فقیر را مخاطب فرموده گفت چون است که شعرای روزگار از اعلی تا ادنی عالم تا جاهل هرچه ابیات عاشقانه سروده اند شکایت از معشوق نموده همه سخن از جور و جفا رانده و معشوقان را ستمکار و غدار خوانده گفتم آری چنین است ولی در سرّ این نکته سخن بسیار است و در حقیقت این معنی تحقیق پیشه را بدون تمهید مقدمه کشف آن صورت نبندد نخست باید دانست که نار عشق بهر درجه و میزان که در دل عاشق افروخته شود بهمان درجه نیز در دل معشوق اند وخته آید این است که عاشق و معشوق را متعاشقان خوانند چنانکه جناب میرزا محمد قدسی گوید (شعر)

أُحِبُّ حَبِيباً وَالحَبِيبُ يُحِبُّنِي ❊ وَكُلُّ مُحِبٍّ لا مُحَالَةَ مَحْبُوبُ

وفرق همین است که عشق معشوق اقتضای ناز و سرکشی میکند و عشق عاشق تمنای نیاز و فروتنی میل آن نهان است و عشق این عیان **بیت**

میل معشوقان نهان است و ستیر ❊ میل عاشق با دو صد طبل و نفیر

از جلوهٔ که معشوق راست عشق نهانی خویش را مستور میدارد و از تجلّی حسن میل خاطر خود را غیر مکشوف از غرور حسن و جمال است که گاهی تعرّضی نماید یا وقتی قهری

مصاهرت: دامادی است که دختر نیک اختر آن مرحوم را تزویج نموده بود منه
نبالت: بفتح اول بزرگواری است و گذشت منه
متعاشقان: تثنیه است یعنی باهم عشق ورزندگان منه
احب حبیبا الخ: یعنی دوست میدارم معشوقی را و آن معشوق دوست میدارد مرا و هر دوست دارنده لامحاله و محقق دوست داشته شده است منه
ستیر: یعنی پوشیده و نهان منه

آورد و لیکن عاشق چون عاری از حلیه حسن و جمال است زیور ناز را بر خود نبندد و جامه اعتراز در نپوشد پیوسته در هر کوی و برزن از پی معشوق تنگ و تاز است و بملاقاتش تمام عجز و نیاز و چون تعرضی از معشوق بیند که منافی نفس بهیمی اوست خاطرش افسرده گردد و دلش آزرده پس دهان بشکوه باز کند و زبان بشکایت دراز (بالجمله) از این گونه سخنان گفتم آنگاه فرمود کس را دیده یا شنیده که در اشعار از معشوق اظهار رضا و خوشنودی نموده باشد و بدین نمط سخن سروده گفتم آری خود وقتی اشعاری گفته ام پس خواندم این غزل را

آن وفادار نگاری که بجان یار من است ❊ نکنم ترک وفایش که وفادار من است
همه عشاق جهان در طلب معشوق اند ❊ طرفه معشوق مرا بین که طلبکار من است
عاشقان طالب دیدار رخ یار و مرا ❊ هست یاری که بجان طالب دیدار من است
دیده خویشتن از خنجر مژگان بکند ❊ گر بداند نگهش در پی آزار من است
تیغ ابرو کشد و طرّه خود را ببرد ❊ گر ببیند زوی آشفتگی کار من است
وقتی ار گویمش ای شوخ منم بلبل تو ❊ گل روی تو مرا و دل افگار من است
روی بنماید و گوید که تماشا بنمای ❊ گر مرا و دل تو این گل رخسار من است
هر زمان گویمش ای یار دلم بیمار است ❊ لب لعل تو دوای دل بیمار من است
خنده و غنچه کند لب که بیا بوسه بگیر ❊ گرده ای تو لب لعل شکر بار من است
کس چرا این یار ندیده است و نه بنمود در خواب ❊ اینکه شد یار من از طالع بیدار من است
مدّعی خواست که بیرون کندم از کویش ❊ گفت فرصت سبب گرمی بازار من است
روزگاری است بدام غم من گشته اسیر ❊ دل از او باز نگیرم که گرفتار من است

برزن: برون بمعنی ازین کوچه و محلّه است منه
نفس بهیمی: قسمی از نفسهاست اگرچه از برای نفس اقسامی ذکر کرده اند ولی تمام راجع میشوند بنفس انسانی و نفس بهیمی که باسم دیگر هم خوانده شده اند اما نفس انسانی چون دارای ادب و کرم و عفو است در امورات هولناک مضطرب نشود اما نفس بهیمی چون بکدورات جسمانیه ملوث است باندک المی که در یابد متالم گردد این است که بتعرضی آزرده می شود منه
نمط: بفتحتین یعنی طرز و روش است منه

شبی که در آن باغ بودم میزبان عزیز و همسفر باتمیز از گفته های خود غزلی خواند مطلعش این است

دوش بازلف سیاه تو حکایت کردم / مو بمو از غم هجر تو شکایت کردم

تا پنج شعر آنرا در قافیه حرفی که قبل حرف آخر است یا مثناة تحتانیه آورده بود چون شکایت و روایت و نهایت و هکذا و در سه بیت دیگر بجای یا میم چون قیامت و قامت و ملامت فقیر نخواست بر عیب آن تصریح کند و خرده گیرد در آنجا دو غزل بدان وزن و قافیه گفته بعرضش رسانیدم این است

بادل خویش ز جور تو حکایت کردم / آه کز خویش به بیگانه شکایت کردم
جمع ما راهمگی دوش پریشان شد حال / از سر زلف تو چون یکدو حکایت کردم
گفتم از سر دهانت سخنی با دل تنگ / کشف این معنی نازک بکنایت کردم
قصه روز قیامت بمکی آمد راست / وصفی از قد بلندت چو روایت کردم
روز وصل تو بدیگر نظرم تاب نماند / که بروی تو بیک نظره کفایت کردم
بر سر زلف تو دادم دل و دین غیر از جان / بسر زلف تو جانا که جنایت کردم
دلم از تیرگی موی تو آمد گمراه / بمه روی تو اش باز هدایت کردم
راه عشق تو بیک عمر بپایان نرسید / سعی هر چند در این ره بنهایت کردم

گفتم از فرصت و لخته نظر باز نگیر / گفت سویت نظری هم بعنایت کردم

وصف در انجمنی زآن قد و قامت کردم / راست گویم که از آن وصف قیامت کردم
کردم امروز از آن روی چو مه کشف نقاب / لوحش الله که از آن کشف کرامت کردم
بجز از نقش رخش هر چه مرا بود بچشم / شست و شوی همه از اشک ندامت کردم

خویش: در اینجا مقابل بیگانه است
کشف: برداشتن پرده از روی چیزی و معروف است منه
نظره: یک نگاه نمودن است و از معنی یک تجرید شده است که لفظ یک بر سرش در آمده منه
جنایت: گناه کردن منه

رفت

رفت قد قامتش از یاد مؤذن بنماز / چون بمسجد صفتی زآن قد و قامت کردم
بستم آندم که بدان یار کمان ابرو دل / سینه خود سپر تیر ملامت کردم
سر تو باد و سلامت من اگر کشته شوم / بحل ای ترک که من ترک سلامت کردم

دوش میگفت که فرصت چه نشینی بدرم / گفتم اینک بدرت قصد اقامت کردم

از فسا حرکت نموده آمدیم بسروستان در آنجا هم شبی را بصبح آوردیم و آن شب نیز غزلی مطرح افتاد با وجود خستگی راه و کسالت طبع عرض شد این است

ایکه از بیم رقیبان بدرت بار ندارم / رحمی آخر که بجز حسرت دیدار ندارم
بارها بار بدر بار تو دارند رقیبان / منکه بار تو برم ای یار چرا بار ندارم
باغبان راه بگلچین ده و آه از من مسکین / که تماشائیم و راه بگلزار ندارم
یار اگر دوست شود نیست مرا بیم ز دشمن / گل اگر دوست دهد هیچ غم از خار ندارم
ناتوان بود مرا بار فراق تو کشیدم / علم الله که دگر طاقت این بار ندارم
تا روان بود بتن در ره عشق تو دویدم / شهد الله که دگر قوت رفتار ندارم

نیست فرصت بکسم کار ولی با رخ خوبان / عشق می بازم و انکار از این کار ندارم

چون وارد شیراز شدم هنوز غبار راه سفر را از جامه غربت نرفته بخدمت شاهزاده معزی الیه رفته نقشه قلعه تبر را مع کتابچه که در سیر آن سفر نوشته بودم از نظر انورش گذرانیدم موجب تحسین و آفرین گردیدم بخلعت گرانبها مخلّع فرمود و زنگ آلام سفر را از خاطرم زدود تا عمر دارم مکرمت و مرحمتهای آن حاکم عادل باذل را شکر

بارها: یعنی دفعه ها و کرات
بار: یعنی رخصت است مثل بار در شعر اول و بار در آخر مصراع چهارم که آنها نیز بمعنی رخصت و اذن اند منه
دربار: درگاه و آستانه مقصود است منه
بار: معروف است که بعربی حمل گویند و مراد از بار بردن جفا و جور کشیدن است منه

سرایم

گذارم ودراین فقیر مؤلف کس راحد چون وچرا نیست که زبان طعن دراز کند ودر اعتراض باز که چرا این همه ذکر محامد ونشر مکارم شاهزاده مرحوم را مینمائی ودر این کتابش می ستائی اگر چنین اعتراضی رود گویم دراین باب گفته اند رباعی

باهر که کرم کنی از آن تو شود	اندر همه وقت مدح خوان تو شود
با دشمن خویش اگر سخاوت ورزی	سگ نیست که یار مهربان تو شود

شهد الله بزرگی با آن کیاست وفراست دراین اعصار دیده نشده دقایقی که در پرده خفا متواری بود گویا برای العین مشاهده مینمود چنانکه گفته اند ارباب الدول ملهمون وقتی از اوقات که این فقیر به پیشگاه حضورش حاضر بودم یکی از مستوفیان دارالعلم شیراز که در دفترخانه مبارکه ملقب بعزب دفتر بود افرادی چند آورده بشاهزاده والا شان تسلیم نمود آفرین ومرحبا شنود جماعتی از حسن کفایت آن مستوفی بیان کردند شاهزاده فرمود بلی چنین است آن عزب دفتر نیست بلکه امین دفتر است این مطلب در گذشت پس از انقضاء آن حکومت وسالها که منقضی گشت وآن شاهزاده برحمت ایزدی پیوست دراین ازمنه حالیه بدون رنج وزحمت لقب امین دفتری بجهت آن مستوفی از دار الخلافه طهران صانها الله تعالی عن الحدثان شرف صدور یافت ومنصب عزب دفتری درحق برادر کهترش میرزا علی محمد که جوانی است درکارها کافی برقرار

امین دفتر میرزا عبدالله شهیر بمیرزا آقا ابن مرحمت مآب سیادت انتساب میرزا مرتضی است جوانی است نیکو خصال دارای انحاء کمال با تقریر خوش تحریر در انجام خدمات دیوانی خردمند وبحسن اخلاق بی مانند

متواری پوشیده وپنهان شونده منه
عزب دفتر بفتحتین وحرف دوم زاء معجمه است وبذال غلط است در معنی آن گفتگو بسیار کرده اند بعضی عزب را بمعنی مرد بی زن دانسته ووجه مناسبتی برای آن ذکر نموده که مشهور است واز بعض متبحرین شنیدم که گفت در قرآن مجید آمده وما یعزب عن ربک من مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء ولا اصغر من ذلک ولا اکبر الا فی کتاب مبین یعنی وپوشیده ومخفی نمی شود از پروردگار تو بمقدار مورچه در زمین ونه در آسمان ونه کوچکتر ونه بزرگتر مگر در لوح محفوظ است پس عزب از این ماده است وعزب دفتر عملش این است که محاسبات وافزاد ونوشتجات دفترخانه بدست اوست ودر نزد او مخفی وپنهان است که در مقام ضرورت اظهار دارد وحاضر میسازد انتهی ودر این معنی نظر است زیرا اگر عزب یعزب بمعنی مذکور مصدرش عزوب بروزن قعود است وفقرا العمال مسند به که اصل آن طوری دیگر بوده تغییر یافته منه

تذییل انگاه که قلعه تبر مذکور مفتوح گردید بتفصیلی که مسطور آمد شعرای بیشمار بلکه اشخاصی که فی الجمله طبعی بود قصاید ومثنویات انشا نمودند وفتحنامه ها سرودند از جمله شعرائی که در زمره اساتید واز اهل فضل وادب بودند معدودی را نام برده واشعار ایشان را مرقوم میدارم ورعایت ترتیب حروف تهجی را در تخلصشان می نمایم

جناب آسوده نام مبارکش آقا محمد مهدی ابن مرحوم حاجی حیدر علی تاجر از اهل شیراز است سالهای دراز بتحصیل علوم عربیه وادبیه اشتغال داشته حکمت الهی وریاضی را نیز محصل بوده ادیبی است دانشمند وحکیمی بیمانند در علم عروض وقافیه وبدیع نیز کمال مهارت را دارد چندی است دست از تحصیل باز داشته وپا در دامن عزلت کشیده صحبت اهل حال وذوق را طالب است شخصی باین خلیقی ومردی بدین صدیقی کمتر دیده شده گاهی بضرورت که بذوق سلیم شعری میفرماید کس را قدرت بر اتیان بمثل آن نیست در فتح تبر گوید

کشور جم خرمی گرفت چو نوشاد	تا که شد از یمن عدل شاه ز نو شاد
داور گیتی ستان خدیو فلک فر	معتمد الدوله بو المظفر فرهاد
پیشتر از آنکه زیور رخ این ملک	گردد فرخنده شخص آن ملک راد
خیره سری تیره بخت گشته ز جان سیر	سرکشی آغاز کرد وتاخت به بیداد
غافل از خشم شهریار جهانگیر	آنکه مطیع وبند بنده وآزاد
جست همی جای بر فراز یکی کوه	در بکران قلعه‌ ز کوهش بنیاد
کوهی سر بر فلک کشیده ز رفعت	چونان کش بر فراز ره نبرد باد
کوهی از بس شگرف غیرت البرز	سختی ز او وام کرده آهن وفولاد

کشور جم فارس مراد است منه
نوشاد بفتح اول نام شهری است که بخوبان خیز بوده منه
شگرف بمعنی بزرگ وعجیب گذشت منه
البرز بالفتح نام کوهی است از مازندران ومعروف است منه

کوهی کاوراست قلعه تبری نام / آمده الوند را بگیتی همزاد

کرد ز تأیید حق چو روی در این ملک / شاهی کز عدل و داد داد جهان داد

خلق زبیداد آن ستمگر بدکیش / بر در شه آمدند جمله بفریاد

شد چو زبیداد آن سیه‌دل آگاه / شاه جهان آفتاب معدلت و داد

چند تن از خیل بندگان عدو توز / بر سر آن خیره سر ز خشم فرستاد

توز نبگذشته چند روز که آن شوم / در قدم شه سرش چو گوی بیفتاد

روزی زین پیش خاطر دل شاهان / از پی تسخیر آن حصار نشد شاد

آری جز دست فتح شاهی چونین / کس بجهان در چنین حصاری نگشاد

عمّ شهنشه زهی امیر مظفر / ای ز تو ویرانه ملک گیتی آباد

بوسه زدندی ز جان بپای غلامانت / بودند ایدون اگر تهمتن و کشواد

خرمن هستی دشمنان جفاکیش / رفته سراسر ز دست عدل تو برباد

ایدون گر سرکشی بجاست بود سرو / آنهم در بوستان ستاده تن آزاد

داد خدایت بدهر دولت و شاهی / دولت و شاهی چنین خوش است خداداد

آذر و دی بگذرند تا که ز گیتی / گیتی خرم شود بنوبت خرداد

خصم بکاهاد و نیکخواه تو در دهر / خرّمی جان او بهاره بیفزاد

چند که پاید فلک بکام بپایی / وز تو جهان کامران زیاد و ملک شاد

جناب فرهنگ میرزا ابوالقاسم ابن مرحوم وصال شیرازی رحمة الله علیهما فاضلی است گرانمایه و کاملی بلند پایه بفضایل صوری و معنوی قدری رفیع داشت

الوند نام کوهی است مشهور در نواحی همدان منه

توز مخفف هنوز است منه

تهمتن لقب رستم است منه

کشواد بروزن فرهاد نام پدر گودرز است که پهلوانی است معروف منه

خرداد بضم اول نام یکی از ماههای بهار پارسی است منه

و بخصایل

و بخصایل نفسانی و روحانی عزّی منیع از خطوط شکسته و نسخ را نیکو می‌نگاشت در سنه یکهزار و سیصد و هشت جهان فانی را وداع گفت از قصیده فتح تبر بعض اشعارش اینست

حدیث تهمتن و داستان اسکندر / شنیده بودم و عقلم نداشتی باور

از آنچه دیدم و بشنیدم اندرین ایام / فسانه‌های کهن راست شد همه یکسر

سکندر از همه شاهان بملکت گیری / فسانه گشت و حکایت کنند از او بهنر

یکی بجیش ملک شاه ناصرالدین بین / که یاد نادری از داستان اسکندر

وگر گزاف شماری و لاف پنداری / دلیل قول من اینک امیر شیر شکر

گزیده معتمدالدوله عمّ شاهنشاه / که هم خجسته خصال است و هم ستوده سیر

در این دو هفته هنرها از او پدید آمد / که خیره ماند از او عقل و تیره گشت فکر

وگر بگفته فرهنگ اعتمادت نیست / بروزنامه پاریس و انگلیس نگر

فسانه‌های کهن را بهیچ انگاری / گرت حدیث کنم داستان فتح تبر

دژی که مأمن اشرار بود چندین سال / پناه غول بیابان و دیو بدگوهر

دژی ز شالده‌اش بوده خاک را مرکز / دژی ز کنگره‌اش سوده چرخ را چنبر

یکی حصار برافراشته سر از گردون / بسان قلعه گردون ورا نه راه و نه در

ببام آن همه شب مرد پاسبان تا روز / سخن بر از سرودی بگوش دو پیکر

نیازمند باب و خورش نبود که داشت / ز جدی و حوت خورش و ز مجره آبشخور

فراز کنگره آن کس ار نظر فکند / پس از دو ماه برائی رسد شعاع بصر

باستواری دژ نغزه گشت خیره سری / هوای سروریش ز ابلهی فتاد بسر

فریب شرطلبان خورد و سر ز طاعت شاه / کشید و ماند بدان قلعه هشت ماه اندر

در سنه مذکوره در بقعه مطهره سید امیر محمد بن موسی الکاظم علیهما السلام مدفون گردید منه

دو پیکر برج جوزاست منه

مجره کاهکشان است و گذشت منه

آبشخور جای و محل آب خوردن مردم و حیوانات منه

برائی [illegible] این بنابر قولی است که ابصار بخروج شعاع باشد منه

خدایگان

خدایگان جوان بخت میر کشورگیر — که خسروان را میر است و شاه را چاکر
یکی سپاه ز افواج ترک کرد گزین — همه دلاور و گردو دلیر و گندآور
سوارها همه ضیغم شکار و شیر افکن — پیاده‌ها همه صحرا نورد و کوه سپر
قوام ملک کهن خانه زاد دولت را — که داشت بسته بخدمت همیشه تنگ کمر
برآن سپاه سپهدار کرد و حکم روا — چنان بلشکر کاوس طوس بن نوذر
کشید توپ بجائی که سهم آن بردی — که بی فتیله برافروزد از حرارت خور
نخست قلعهٔ ده مرده را زخصم گرفت — چنانکه لشکر اسلام قلعهٔ خیبر
سپاه را پس از آن حکم جنگ و یورش داد — بپای خاست در آن عرصه شورش محشر
در آن میانه ستمکاره جادو بهاکز — گر تا برون فکند جان از آن میانه مگر
ولی چو بخت نبودش نداشت کوشش سود — نشان تیر بلا گشت دیو بد اختر
زهی مؤید فرخنده بخت نیک خصال — زهی مظفر فیروز روز نیک گهر

از آنچه کردی در نظم ملک و تقویت دین
جزای خیر بیابی ز ایزد داور

جناب وقار میرزا احمد خلف اکبر مرحوم وصال طاب ثراه در اوایل حال بتحصیل علوم عربیه و ادبیه جد و جهدی وافی داشته تا در هر فنی از فنون لوای شهرت افراشته خط نسخ را بغایتی خوش مینگاشته شهد الله که در این اعصار کمتر ادیبی بجامعیت وی دیده شده دو وقتی سفر هند و سپتان رفته در آنجا کتاب مثنوی مولوی را نوشته بطبع رسانیده که اکنون نسخه‌اش چون گوهر ناب کمیاب است و کتب دیگر نثراً و نظماً تالیف فرموده و آنها نیز مطبوع است در سنهٔ یکهزار و دویست و

گندآور
بضم کاف تازی
بمعنی دلیر و پهلوان است
و آن را گنده‌آور و گنداگر
نیز گویند
منه

۲
قلعه ده مرده
قلعه ایست که در مقابل
تبر واقع شده و گذشت
تفصیل آن منه

۳
در سنهٔ مذکور
پس از وفات در
حرم مطهر حضرت شاه
چراغ علیه السلام
مدفون گردید
منه

نود

نود و هشت بسرای جاودانی روی نهاد و صاحب دیوان است بعض از اشعار قصیده
که در فتح قلعهٔ تبر فرموده این است

فرّ ملک کوفت قلعهٔ تبری را — بست بدشمن مجال حیله گری را
لشکر شه شد تعلّه که برآن نیست — راه شد آمد نه دیو را نه پری را
تیشهٔ فرهاد کوهی ار بخراشید — خیره بسی کرد مردم هنری را
تیشهٔ میر بلند مرتبه فرهاد — کوفت تبر را و مغفر تبری را
خیره سران را چنان بکشت که ابلیس — کرد از این بعد ترک خیره سری را
بر شده حصنی که ره نبود بدورش — گردش شمسی و دورهٔ قمری را
بود تبر قلعهٔ منیع که قطرش — اوج ثریا گرفته تا به ثری را
گرد در آن مفسدی وطن که فرو بست — قافله را راه و مردم سفری را
جمعی با او رفیق گشته و او را — آمده ابناز مفسد او شریرا
تقویتش نیز کرده جمعی و از جهل — روشنی دیده کرده بی بصری را
آتش خشم ملک کشید زبانه — خواست همی سوخت طینت بشری را
معتمد الدوله عمّ اکرم خسرو — بست بخدمت میان کینه وری را
بخت شهنشاه حکمت عملی ساخت — جفت در این کار حکمت نظری را
عمّ ملک لشکری فزون ز ستاره — راند چو چنگیز لشکر تتری را
سیم و گهر بذل کرد و خلعه بسی داد — کرته زر بفت و جامه‌های زری را
سرور ایشان قوام ملک که در باغ — نشو ز ریشه است شاخهای طری را
هیچ نکرد او مضایقت ز زر و سر — تا بکند قلع غدر و بدگهری را

۱
ثریا
نام یکی از منازل
قمر است که آن را پروین
گویند
منه

۲
ثری
بفتح اول و کسر ثانی
زمین و زیر زمین
منه

۳
شریرا
این قسم قافیه را شعرا
معمول نامند و صحیح است
ایرادی بر آن نیست
منه

۴
حکمت عملی
ممارست در کارها و
مزاولت در صناعات
و نحو هاست منه

۵
حکمت نظری
که آن را حکمت علمی نیز گویند
و آن تصور حقایق موجودات
است و سابقاً گذشت
منه

۶
تتری
تاتار است و آن
ملکی است معروف
منه

۷
کرته
بضم جامه ایست
که معربش قرطق
است

رشته

امر شه و حکم میر را بدل و جان — باز پذیرفت و یافت معتبری را
الحق زین عم و پور های گرامش — شاه قوی کرد و رسم دادگری را
آری بوطالب و نتیجهٔ پاکش — داد نداکین ره پیامبری را
یارب در حق شاه ساز اجابت — ورد شبانگاه و ناله سحری را

چون نامی از دو خلف نیکو خصال مرحوم وصال برده شد اولی وانسب آنکه از نام و نسب آن سلسله بر سبیل اختصار ذکری رود و از اولاد امجاد و احفاد ایشان تتمه بیان شود انشاء الله تعالی

جناب وصال شیرازی میرزا محمد شفیع شهیر بمیرزا کوچک زبدة السالکین و قدوة العارفین در آغاز حال از علوم ظاهری بهره مند گردیده و از سیر باطن نیز بمدارج بلند رسیده در کمالات صوریه و معنویه طاق بوده و بمکارم اخلاق مشهور آفاق همه خطوط را خوش مینگاشته و اقسام شعر را نیکو میفرموده دیوانش مطبوع و مشهور است و تالیفاتش معروف و موفور (منها) مثنوی مسمی ببزم وصال و رساله اطواق الذهب زمخشری که بفارسی نثرا ترجمه نموده و مثنوی فرهاد و شیرین وحشی را اتمام فرموده و در مرثیه سرائی هیچکس از متقدمین و متاخرین بپایه وی نرسیده و آنچه که از طبع مستقیمش بعرصه ظهور رسیده مشهور و معروفست که احتیاج بترقیم و تسطیر آنها نیست در سنه یکهزار و دویست و شصت و دو وفات نموده در بقعه حضرت شاهچراغ مدفونست

(اولاد آنجناب طاب ثراه)

جناب وقار اکبر اولاد مرحوم وصال است و شرح حال و بعض اشعارش مرقوم شد

بوطالب مقصودش ابوطالب پدر علی علیهما السلام است منه
احفاد فرزند زادگان منه
همه خطوط را خوش می نوشته خاصه خط نسخ را منه
اطواق الذهب رساله ایست از علامه زمخشری عمر بن محمود مشتمل بر مقالاتی بعبارات رائقه و کلمات فائقه غیر مکذوبه مجعوله در نصایح و موعظه منه

جناب حکیم میرزا محمود پس از وقار اکبر اولاد است در حکمت علمی و عملی خصوصا طبیعی ماهر بوده و در نگارش خطوط خاصه نستعلیق قادر و سفر هندوستان کرده در آنجا دیوان خواجه شمس الدین حافظ را استکتاب نموده و بطبع رسانیده و مراجعت بشیراز فرموده در سنه یکهزار و دویست و هفتاد و چهار در گذشته این چند بیت از اوست

بی تو ای جان ز تن رفته بتن تاب و تب است — تن بیجان و تب ای جان من این بس عجب است
در ره عشق بمطلوب نه پیوست کسی — این عجب تر که بهر کس نگری در طلب است
مردم ایکاش پریشانی زلفش بینند — تا نگویند پریشانی من بی سبب است

وله

هر که در بازار عشقش غم بشادی میفروشد — کو بنه سودایش از سر کز نصیحت مینیوشد
رنج باید برد و سختی عجز باید کرد و زاری — در صف عشاق نامد هر که استغنا فروشد
گر بسر داری خرد مسند آن بتیک رنج و غم شو — دف ز بیمغزی بود کز دست مطرب منخرد شد
بهره کی از شمع وحدت یابد و نور تجلی — هر که بی پروانه چون پروانه در این ره کوشد
مهر جان با عشق جانان هر دو در یکدل نگنجد — هر که جانان را طلبکار است چشم از جان بپوشد
گر نبد عون ملک طبع حکیم از کار ماندی — چشمه آری از سحاب ار نی مدد یابد نجوشد

جناب داوری میرزا محمد ولد مرحوم وصال است و دارای کمال با نحاء علوم او بیه جهدی وافی نموده و بهرهٔ کافی برده خطوط را نیز خوش می نگاشته از نقاشی نصیبی داشته شعر را بنهایت نیکو می سروده در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و چهار مرحوم شده این اشعار از اوست

نبود غیر جنونم ز اکتساب فنون — که الجنون فنون گفت الفنون جنون

در سنه مذکوره چون وفات یافت در حرم حضرت شاهچراغ علیه السلام مدفون آمد و مرحوم وقار برادرش در تاریخ وفاتش نکو گفته عاقبت محمود شد کار حکیم منه
در سنه مذکوره مرحوم و در بقعه مرقومه مدفون آمد برادرش وقار در تاریخ وفاتش نیز نیکو فرموده نزد داور برد از مردم محمد داوری را منه

در آنزمانه فتادم که در میانه خلق	هنر قلاده لعن است و با هنر ملعون
نه کار بسته بکسب هنر کشوده شود	نه رنگ قیر سپید از معونت صابون
هزار جامه زر خویش کهنه کرد بلید	هنوز خرقه پشمین دانشی در هون
در این زمانه که مائیم در هنر نان نیست	مگر بسعی قلم در هنر بیابی نون
نیافت کار قلم هیچ آب و رنگ ارچه	بهفت رنگ برآمد بسان بوقلمون
متاع فضل خریدم بدور عهد شباب	زهی کسادی کالا و بایع مغبون
بساشبا که بفکرت بروز آوردم	بسان قاتل محبوس و مفلس مدیون
بتخت ماهی و من پا بجهان فرو رفته	بقعر بحر هنر همچو ماهی ذوالنون
کدام فضل من است انکه با اهل همراه	کدام شعر من است آنکه با عطا مقرون
ز قدر دانی کس قدر شعر من نفزود	چنانکه قدر قران از قرائت قالون
بس است داوری این گفته ملال انگیز	بیا طریق غزل گیر کالجنون فنون
بحلقه سر زلفت دلی که شد مفتون	برون ز حلقه نیارد شدن بهیچ افسون
دلم بسان پری دیدگان بشوریده است	مگر ز حلقه زلف تو پا نهاد برون
کسی که شعر نگفته است در تمامت عمر	قد تو بیند و طبعش همی شود موزون

گر بدست تو افسون همی کند شانه
چنین که مار ز سوراخها کشد بیرون

جناب فرهنگ خلف چهارم است و ذکر احوال با اشعارش سابقا مسطور شد

جناب توحید میرزا اسمعیل ولد پنجم است در علوم رتبتی والا یافته و در خطوط پایه اعلی خلیقی مهربان بوده و صدیقی نکته دان در سنه یکهزار و دویست و هشتاد

وشش

معونت
بفتح میم و ضم عین
بمعنی یاری دادن
منه

بلید
بر وزن فعیل کند ذهن
و نادان
منه

دانشی
بکسر سیم و چهارم
و در آخر یاء بمعنی دانشمند
و داناست
منه

هون
بضم اول رسوائی
و خواری و بی عزتی
و مشقت
منه

کالا
متاع و کذشت
منه

ذوالنون
لقب حضرت یونس
علیه السلام است و
نون اسم ماهی است
و ماهی ذوالنون آن بود که
آن حضرت در بطن او
قرار گرفت بتفصیلی
که در کتب مسطور است
منه

قالون
لقب یکی از راویان
خاص نافع بن عبدالمطلب
بوده که نامش عیسی است
و آن لقب را نافع بوی داده
بود بعلت جودت قرائت او
و قالون بلسان روم بمعنی
جید و نیکوست از غرایب آنکه
قالون کر بود بطوری که صدای
بوق را نمی شنید ولی هرگاه
بر او قرآن میخواندند می شنید
و وفاتش در سنه دویست
و بیست تقریبا بوده
در مدینه منوره
منه

وشش رخت از این سرای فانی بدار باقی کشیده این اشعار از اوست

نه وصل روی خوبش میدهد دست	نه رخت از خاک کویش میتوان بست
بسی کردم حذر از چشم مستش	بآخر چشم آخربین من بست
رفیقان دست بردارید از من	نمیدارم من از دامان او دست
ز اول سرنوشت من چنین رفت	نشاید از قضای آسمان رست
امید مهر پایه صبر ببرید	بلای عشق دست عقل بشکست
نخواهد رست توحید از تف عشق	که این آتش بجانش هست تا هست

وله

در خرابات مغان گر قدح باده زنی	پشت بر خرقه کنی پای بسجاده زنی
تو چه دانی چه شود کار من نامه سیاه	ای خردمند که لاف از ورق ساده زنی
گفتم آزاده دلان بگریزند از غم عشق	چون بدیدم تو ره مردم آزاده زنی

خرمی قسمت ما نیست بگیتی توحید
دست و پا چند پی روزی ننهاده زنی

جناب یزدانی میرزا عبدالوهاب اخوان الصغار را برادر کهتر است و ادیبی دانشور نظماً و نثراً عربیاً و عجمیاً چون دیگر اخوان است خطا و ربطا مسلم اهل این زمان اللهم احفظه از اشعار آن جنابست

ترک چشم تو بکین با دل هر مسکین است	یا همین با دل مسکین من اندر کین است
روزگار من و زلف و خط و خال تو سیاه	این سیاهی همه از بخت من مسکین است
من ز دشنام تو حاشا که برنجم لیکن	سخن تلخ دریغ از دهن شیرین است
باغ نسرین و گل و سرو چه حاجت که مرا	سرو قدی که برخ باغ گل و نسرین است

بیت

از این سرای
فانی چون بدار باقی
رخت کشیده در حرم
مطهر حضرت شاه
چراغ ابن موسی بن جعفر
علیهم السلام در جوار
پدر و برادران دیگرش
مدفون آمد منه

ورق ساده
کنایه از خاطر پاک
و دل صافی است
منه

نیست آگه کسم از درد نهان غیر تو لی
از خطای دل من زلف بگوش تو چه گفت
زیر هر چین سر زلف تو صد نافه مشک
غیر از سوز دل و اشک روانم که دلم
نقش زلف تو مگر خامه یزدانی بست

ویس داند که چه سودا بسر رامین است
که ز من چشم تو در خشم و بابرو چین است
تا نگوئی بخطا نافه مشک از چین است
در شب هجر جز آن شمع که بربالین است
کز سر کلک همه صفحه آن مشکین است

(ذکر اولاد و زادکان مرحوم وصال حفظهم الله تعالی)

رحمت میرزا عبد الله ولد مرحوم میرزا محمود حکیم ادیبی است صادق و طبیبی حاذق از فنون ریاضی خبیر است و بگفتن شعر صافی ضمیر این اشعار از اوست

از بسکه خیره شد نظرم در جمال تو
ریزد خیالم از مژه جای سرشک از آنک
خطت نوشته است مثالی بقتل من
وانگاه با عقیق لبت مهر کرده است
گر پای بر سپهر بهفتم بفخر ما کنم
گر مجلسی ز حسن فروشان بپا شود
اندر محاق رفت ز خجلت هلال ماه
گویند هیچ فرض محالی محال نیست

بر داشت عکس مردمک دیده خال تو
در سر نماند هیچ بغیر از خیال تو
با خون عاشقان برخ بیمثال تو
داده بدست قامت با اعتدال تو
فرخنده آن سری که شود پایمال تو
یوسف کند مقام بصف نعال تو
چون جلوه کرد ابروی همچون هلال تو
اما بود محال خیال وصال تو

رحمت که در هوای تو عمرش بسر رسید
روزی نپرسیش که چگونه است حال تو

همت علاء الدین حسین فرزند ارجمند مرحوم میرزا احمد وقار است جوانی است

ولش
بفتح اول معشوق رامین بوده و آن را ویسه بزیادتی ها در آخر گفته اند و بکسر اول استعمال شده چنانکه مابلقیس قافیه توان کرد
منه
رامین
نام عاشق ویس است که نوازنده چنگ بوده و آنرا رام و رامتین و رامی نیز گویند
منه
مثال
در اینجا بمعنی حکمنامه است که قاضی یا حاکم نویسد
منه
صف نعال
صف آخرین از مجلس است که آنجا کفش اندازند و پرون کنند
منه
محاق
بفتح و ضم و کسر میم در حد صحیح است و آن عبارت است از مدتی در لغت هر ماه که قمر در آن پنهان باشد و آن از وقتی است که میان تقویم قمر و تقویم شمس دوازده درجه مانده باشد تا وقتی که منسلخ شود
منه

بلند همت و نیکو فطرت بتحصیل علوم اشتغال دارد و مصاحبت با اهل حال از اوست

ز آتش عشق تو تا این دل دیوانه بسوخت
تا بزنجیر سر زلف تو پابست شدم
دانه خال چو بر آتش رویت دیدم
دل سوزان که بگیسوی تواش منزل بود
آشنائی چو برید از من و پیوست بغیر
شمع سان چهره برافروز و دو پروا مکنید
سالها آتش عشقت بدلم ماوی داشت

هر چه جز مهر رخت بود در این خانه بسوخت
دل یک شهر بجان من دیوانه بسوخت
خرمن عمر من از حسرت آن دانه بسوخت
آتشی داشت که زان عود صفت شانه بسوخت
دوست سهل است که بر من دل بیگانه بسوخت
زانکه مرغ دل عشاق چو پروانه بسوخت
دامنی هجر تو بر وی زد و کاشانه بسوخت

همت از همت پروانه خجل گشت چو دید
که چسان خویش بر آتش زد و مردانه بسوخت

عشرت میرزا محمد شفیع همت را برادر کهتر است و مرحوم وقار را پسر با استعداد علوم همتی دارد و بسرودن شعر رغبتی این اشعار از اوست

از ماه روی او همه آفاق روشن است
سودای زلف او بدل من بر آتش است
بر بوی آنکه راه نماید بسوی دوست

جائی که تیره است همین کلبه من است
چون رشته سیاه که در چشم سوزن است
با باد صبحگاه دلم دست و دامن است

اورنگ میرزا محمود ابن مرحوم فرهنگ است اورنگ کمال را جالس است و شبرنگ هنر را فارس این اشعار از طبع موزون اوست

ای مه خجل ز ابروی همچون هلال تو
خورشید را ز دیده بریزد شبی سرشک

خورشید منفعل ز رخ بیمثال تو
بی پرده گر نظر فکند بر جمال تو

دست و دامن شدن کنایه از عجز و زاری نمودن و خواهش کردن است
منه
اورنگ
بمعنی تخت پادشاهی و بمعنی عقل و دانش و بمعنی زیبائی و شادی است
منه
شبرنگ
نام اسبی است خاصه و مطلق اسب را نیز گویند
منه

درسپر نمانده جای خیالی دگر مرا
جائی اگر ز شام فراقت بسر برم
از فخر پای بر سر هفت آسمان نهم

تا جای کرده است بمغزم خیال تو
باید دهم بمژده صبح وصال تو
گر دست به هم که شوم پایمال تو

صد بار مرغ دل برهاندم ز دام زلف
باز او فتاد در پی یکدانه خال تو

آهنگ میرزا محمد برادر کهتر اورنگ و زاده فرهنگ در ریعان جوانی و شباب
و از صحبت پیران کامیاب نظر بذوق فطری شعری میگوید از اوست

دل شیفته روی تو بود
جان در هوس بوس تو برفت
بلبل خجل از گفتار تو شد

آشفته تر از موی تو بود
دل معتکف کوی تو بود
گل منفعل از روی تو بود

روحانی میرزا علی فرزند ارجمند جناب یزدانی آثار ترقی از ناصیه اش عیانست
و بگفتن شعر طبعش روان از اوست

پنهان بزیر زلف چو رخسار میکنی
شب عهد میکنی که دهی بوسه ام بروز
از هجر نقطه دهن خویشتن مرا

روز مرا سیه چو شب تار میکنی
چون روز یاد آورم انکار میکنی
سرگشته تا بچند چو پرگار میکنی

اکنون برویم بر سر مطلب یعنی سفری که بعتبات عالیات مشرف شده
و بالتبع بطاق کسری رفته حسب الامر استاد جلیل مختصری از آن در طی
این نسخه نگارش دهیم تا مطالعه کنندگان را عبرتی باشد دلپسند و پندی
سودمند بیاری کردگار بیمانند

آهنگ
بمعنی قصد و کشش
و بمعنی کشیدن نیز آمده
و بمعنی طرز و روش
و هم بمعنی آواز جیبا شد
منه

ریعان
بالفتح بمعنی اول
و آغاز هر چیز است
منه

ناصیه
بمعنی موی پیشانی
است و پیشانی را
نیز گویند
منه

بسم الله

بسم الله الرحمن الرحیم

امّا بعد بتاریخ شهر شعبان المعظم سنه یکهزار و سیصد و سه هجری از
دار العلم شیراز جنت طراز باز اد و راحله باتفاق رفقه و قافله بعزم زیارت عتبات
عرش درجات که سفری است سعادت اثر بیرون آمده قطع منازل و طی
مراحل نموده تا بکازرون رسیدم چون سابقاً در این کتاب ذکر فراسخ و بیان
اماکن از شیراز تا بکازرون مسطور آمده لهذا در اینجا بذکرش نپرداختم
(علی الجمله) از کازرون حرکت نموده متجاوز از پنج فرسنگ آمده رسیدم به
کمارج و در عرض راه کوه و کتل بود و راه بسیار صعبی میتوان گفت صعوبت آن
کمتر از کتلهای پیش از کازرون (مثل کتل پیرزن و کتل دختر) که پیشتر مذکور
گردید نیست

کمارج از توابع خشت است و قریب بآن است و آن اراضی گرمسیر و نخلستان
بسیار دارد و آبش از رودخانه حاصلش غله و تنباکو و خرماست مردمش اهل تسلیح
و راهزنند از آنجا گذشته بمقدار سه فرسنگ و نیم آمده رسیدم بکنار تخته
و در عرض راه مذکور کتلی دیگر بود از کتلهای مزبوره صد چندان صعب تر اکثر
جاها باید پیاده عبور نمود که سواره رفتن ممکن نیست و این کتل تمام سرازیر است

کنار تخته نیز گرمسیر است و هم نخلستان دارد و سیرگاه و جاهای خرم و با صفا
در آنجا دیده میشود تلگرافخانه قریب بقلعه آن ساخته اند (بالجمله) از کنار تخته حرکت
نمودم از برای دالکی در عرض این راه باز کتلی پیش آمد موسوم بکتل ملو سبحان الله
این کتل هزار چندان صعوبتش بیش از کتلهای مذکوره است فقیر قطع این مرحله را

رفقه
بفتح و ضم و کسر اول
هر سه صحیح است بمعنی
گروه همسفر
منه

کمارج
بفتح کاف تازی
و حرف چهارم راء
مهمله مکسوره است
و سابقاً از کمارج
نام برده اند منه

خشت
بر وزن زشت

کنار تخته
بضم اول که کاف
عربی باشد
منه

اکثر بپای پیاده نمودم مشهور چهار فرسنگ است ولی بیشتر است و قریب یک
فرسنگ بدالکی مانده پلی است مسمّی به پل دالکی و آن از جملهٔ ابنیهٔ عجیبه در فارس است
مرحوم حاجی مشیرالملک که سابقاً نامش برده شد آن را بنیاد نهاده بمعماری
سرکاری مرحوم حاجی محمد رحیم شیر بیار ورزه که مردی سالخورده و خردپیشه نیکواندیشه
و از معمّرین فارس بود سنگهای عظیمه در آن پل بکار برده و انهار ابنیهای آهنین
بسیار بلند بست و بند کرده گذشته از متانت و استحکام آن چه بسیار خوش وضع
ساخته شده که شخص از دیدنش سیر نمی‌شود و پیش از این‌ها مذکور شد که رودخانهٔ
شاپور باین رود دالکی متصل شده میرود تا بدریای فارس

دالکی نیز از گرمسیرات فارس است آبش از رودخانه حاصلش غلّه و خرماست خانهای
اهالی آنجا اکثر از چوب نخل دو کاروانسرای بزرگ از برای نزول قوافل ساخته اند
و معدن گوگرد و نفت سیاه در آنجا بهم میرسد چشمه‌هائی که از آنها نفت جاری است
مشاهده شد هوایش بسیار عفن و ناخوش و گرم است بنتهای گرمی بر در یکی
از آن کاروانسرا ظریفی بخط جلی نوشته بود (بیت)

خدایا دالکی را خلق کردی	ندانم از چه دوزخ آفریدی

برازجان

از دالکی حرکت نموده در این منزل راه صاف است چهار فرسنگ طی کرده رسیدیم

برازجان این بلوک هم گرمسیر است در سمت غربی شیراز حاصلش غلّه و خرما
آبش از چاه و باران مردمانش سلاح ورز و خوک طبع کاروانسرائی بسیار بزرگ و
باشکوه در آنجاست که نیز از بناهای مرحوم حاجی مشیرالملک است ایضاً بمعماری
حاجی محمد رحیم مذکور الحق تماشای این کاروانسرا اکثر از سیاحت شهری نیست

دالکی
حرف چهارم
کاف تازی است
و در قدیم الایام آن را
دوالکی میخوانده اند
منه

برازجان را
برازگان نیز گویند
منه

عمارات عالیه از تحتانیه و فوقانیه دارد و چند طرف خلوت در آن نیز ساخته تمام
از سنگ و گچ چنانچه امیری با لشکرگیری بدان سرافرود آیند همه را مسکن باشد

قضیّه هنگام حرکت از شیراز تا بوشهر یکی از تجّار محترم یعنی مرحوم حاجی محمد حسین
تاجر شیرازی از زیارت حضرت رضا علیه السلام مراجعت نموده بجانب
بوشهر که وطن مألوف او بود میرفت و فقیر با وی همسفر شده در هر منزلی از منازل
مذکوره بمصاحبتش خوشنود بودم و در آن سفر آنچه در سفرهٔ بضاعت و خوان
استطاعت از ماحضر روزی شده باسم صرف مینمودیم قضا را در کاروانسرای
مذکور نشسته بودیم شخصی با طمأنینه وارد شد جلوس کرد از مولد و موطن و عملش استفسار
رفت اظهار داشت که اصلم از کازرون و شغلم راهداریست از بوشهر آمده
بشیراز میروم چندی است در اینجا (یعنی برازجان) متوقفم پس روی بحاجی کرد
و گفت شب گذشته از ورود جناب مستحضر شده تغزّلی متضمّن بمدح گفته امروز
آورده تا بعرض رسانم شاید مورد مرحمتی گردم این گفت و ورقهٔ بیرون آورد غزلی
خواند که آن از مرحوم بهجت والد این فقیر بود ولی از طبع ناموزون خود چهار بیت
در مدح حاجی مذکور در آخر آن اشعار افزوده بود این فقیر پرده از کارش برنگرفتم
بلکه تحسین و آفرینش گفتم و از حاجی ممدوح اخذ صله نموده و بوی دادم و او مراتب [illegible]
پس انقضاء آن مجلس در گوشهٔ او را دیده استنطاقش کردم چون مفرّی ندید
براستی پیش آمد که آن اشعار را در شیراز از بهجت شنیده در بیاضی نوشته ام
پس آن بیاض را از بغل در آورده بحقیر نمود آن غزل این است

ای از فروغ روی تو والشمس آیتی	واللیل از سواد دو زلفت روایتی

ماحضر
بفتح حاء مهمله و ضاد
آنچه که حاضر باشد
و اکثر در طعام استعمال
شود منه

طمأنینه
بضم اول و کسر چهارم
و فتح ششم مصدری است
از باب افعیلال بمعنی
آرامیدن و قرار گرفتن
و با وقار بودن منه

استنطاق
گویا گردانیدن و کسی را
بنطق در آوردن
منه

ای از خط معنبر تو مشک شمه‌ٔ — وی از دهان نوش تو کوثر کنایتی
ای سرو ناز بر سر درویش سایه‌ٔ — وی پادشاه حسن بمسکین عنایتی
ای برق آه بر سر آنکوی جلوهٔ — وی سیل اشک بر دل سنکش سرایتی
بر باد رفت خاک من از آتش فراق — ای آب دیده سوختم آخر حمایتی
منسوخ کشت قصهٔ مجنون ز عشق من — آن خود روایتی بود این یک درایتی

این قصه‌ها که کفتی بهجت ز سوز عشق
از صد هزار نکته نکردی حکایتی

این رباعی که نیز از مرحوم والد است استنساخ نموده در بیاض مذکور ثبت کرده بود

عید است و بدست آن نکار سرمست — بنشید اکر بیضه رنکینی هست
آن بیضه رنکین دل خونین من است — طفل است و پی شکستن آورده بدست

حینی که آن بیاض اشعار را نکاه میکردم و فقیر را اشناسا آمد رباعی مذکور را نشان داد خواست تملقی کوید کفت بیضه را شعرا باین خوبی کمتر در شعر آورده اند فقیر تعمّد کرده کفتم صفی الدین نیشابوری هم بیضه را خوب در شعر آورده پس خواندم این قطعه را

شاعر دزد ماکیان باشد — که بزیرش نهند بیضه غاز
غاز آخر بسوی آب رود — او بکون دریده ماند باز

(بالجمله) از برازجان نیز حرکت نموده قریب شش فرسنک راه پیموده آمدیم در منزلکه مسمی باحمدی است و در این مسافت هم ابدا کوه و کتل نیست و راه خوبی است احمدی هوایش بسیار کرم است در آنجا کاروانسرای خوبی است که آنرا مرحوم حاجی محمد صادق تاجر اصفهانی که عمری در شیراز متوطن و بانی بسیاری از آثار خیر بود ساخته

شمه: بالفتح و تشدید میم بوی اندک، منه
درایت: یعنی دانستن است اکثر در مقابل روایت استعمال می‌شود، منه
ماکیان: حرف سوم کاف عربی یعنی مرغ خانکی است، منه
احمدی: از مضافات بندر ابوشهر است، منه

در اطراف آن کاروانسرا چند خانه وار است و آب آنجا از چاه است مثل منزل سابق (یعنی برازجان) از منزل مذکور نیز کذشته هفت فرسنک قطع نموده آمدیم تا بندر بوشهر راه آن ایضا صاف و بی کتل و کوه است ولیکن نزدیک به بندر مذکور کل و لای بسیار است بعض اوقات میشود که تا بسینه چارپا در کل فرو میرود جهتش این است که نزدیک میشود بدریای فارس که بوشهر در کنار آن است

ابوشهر که آنرا بوشهر نیز نامند بندریست اعظم بنا در خلیج فارس در انتهای شبه جزیره که طول آن شبه جزیره قریب سه فرسخ است و عرض آن یکفرسنک و بوشهر سه طرفش دریاست و سمت جنوب آن خشکی است و دروازه شهر در این سمت است و دور بوشهر تقریبا چهار هزار ذرع میشود اراضی این شبه جزیره نسبت ببعض جاها بسیار پست است چنانکه ارتفاع شیراز را نسبت ببوشهر دو هزار و هفتصد و پنجاه قدم نوشته اند بیوت و عمارات بوشهر اکثر مرتفع و دارای غرفه‌ها و بادکیرهاست بواسطه اینکه هوای آن بسیار کرم است بسا اوقات در تابستان از صد درجه تجاوز میکند و اکثر بادهای کرم میوزد و آب بوشهر از چاه است ولیکن شور بطوری که بهیچ مصرف نباید جز کار سازیهائی که منافی با شوری نباشد این است که بواسطه آب و هوای ناملایمش اکثر اهالی آنجا مبتلا بزرد پیچ هستند بهترین ابنیه آنجا عمارت حکومتی است که آنرا چهار برج نامند و بوشهر چهار محله دارد و هزار و هفتصد و پنجاه درخانه و جمعیتش در این زمان قریب هشت هزار و دویست نفر است مردم بوشهر فقیر و غریب نوازند ولی در بعض آنها لجاجت و نادانی بحدی است که با او نمیتوان کفت آتش حرور است و دریا آبش شور از علم و هنر بهره ندارند مخلوق آنجا مسلمان و نصاری

لای: کل تیره که در تک حوض و جوی باشد لجن را نیز کویند، منه
رمد: بفتحتین دردی است که در طبقه ملتحمه چشم پدید آید و آب از چشم فرو ریزد و مطلق چشم درد را نیز کویند، منه

ویهود و فرقه های دیگر است مسلمانانش هم شیعی و سنّی هر دو و شیعه اش نیز بعضی اصولی و
برخی شیخی و پارهٔ اخباری است بازار و دکاکین متعدد در بوشهر هست و از هر قبیل
اجناس از امتعه و اقمشه و ظروف و سایر چیزها یافت میشود و این شهر در عهد سلطنت
کریم خان زند آباد شده و الّا در سوابق قبل از فتوحات اسلام آبادی در شهر ریشهر بوده
که مذکور خواهد شد و بر اهل بوشهر از جهت آب شیرین کار بسیار سخت است
میباید از چاه های نیم فرسخی و یک فرسنگی آب بیاورند که فی الجمله شیرینی دارد ولی گوارا
است آب انباری در سمت جنوب غربی شهر مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک
ساخته که سابقا مرقوم شد و آن برکه از آب باران پر میشود چندی مردم از آن آب میابند
و ده دوازده مسجد دارد اکثر محقر و چند حمّام همه کثیف و ناپاک و کاروانسراها نیز دارد
همه تجار نشین و محل داد و ستد و چند افیس از تجار فرنکستان و غیره است و در
خارج شهر بساتین بسیار است محصولش خرما و انار و انجیر و نارنج و لیمو و غیر ذلک
آب غوره آنجا در نهایت امتیاز و هندوانه اش بغایت ممتاز است
ریشهر که سابقا بجای بوشهر آباد بوده از جمله شهرهای قدیمه است و نام آن در جغرافی
قدیم مسطور و عجم ها آنرا ریشهر و عرب ها ریضهر مینامند و مسافت آن تا بوشهر دو فرسنگ
می شود و در سمت جنوب بوشهر واقع شده گویند این شهر را لهراسب بنا نهاده
و شاپور بن اردشیر آنرا عمارت نموده و در ریشهر قلعهٔ خرابه از ابنیه قدیمه است که
آثار خندق اطرافش نیز ظاهر است و سطح قلعه بیست و سه هزار و صد و یک فرع
مربع است و سنگ عقیق در آن سر زمین اکثر دیده می شود
من الغرائب در قبرستان اطراف شهر قدیم خمرهای کلین کلان بیرون آورده اند

اخباری
جماعتی از علمای شیعه مستند
که در مسائل چند با علمای اصول
اختلاف دارند و وجه تسمیه
اینکه استناد آنها باخبار
تنها است
منه

افیس
بروزن نفیس مستعمل
است و این لفظ انگریزی
است بمعنی دکان و کارخانه
و محل داد و ستد است
منه

ریشهر
بکسر راء مهمله و سکون
یاء مثناه تحتانیه و شین
مکسوره و هاء ساکنه
و راء مهمله در آخر
منه

که طول هر یک سه قدم و نیم و قطر آن یک قدم بوده و سر آنها اندوده بگل این خمره ها
مدفن اموات است یعنی مرده را در خمره نهاده پس بزیر خاک میکرده اند و این آیین
ظاهرا قبل از زردشت باشد و در آن قبرستان اکثر سنگهای مزار بخط کوفی دیده میشود
آنها قبور لشکر اسلام است که در فتح ریشهر کشته شده اند ساکنین حالیه ریشهر قریب
هزار نفر است خانه هاشان از نی و چوب ساخته شده و چاههائی که در آنجا است
آبش شیرین است اما چندان گوارا نیست
بهمنی از جمله مضافات بوشهر است و آن موضعی است نیز در جنوب بوشهر
مسافت آن تا بوشهر تخمینا پنج میل عمارات بسیار اعیان بوشهر بنا نهاده اند و تلگرافخانهٔ
انگلیس نیز آنجا است و پنج چاه مانند قنات دارد آب آنها شیرین است و از
آن چاه ها آب کشیده در مشک نموده به بوشهر میبرند
نخدی نیز از جمله مضافات بوشهر است و آن مشهور است به نیدی آب
تلخی دارد از آنجا آب برای فقرای بوشهر میبرند و مضافات دیگر هم هست که در صدد ذکر آنها نیستم

(علمای حالیه بوشهر)

جناب حاجی شیخ محمد امام جمعه از آل عصفور است و اصلا از بحرین و اخباری
مشرب عالمی است متبحر و خلیق عالمی متورّع و صدیق
جناب حاجی سید مهدی علم الهدی بهبهانی است دارای علوم عقلیه و نقلیه
از علماء اصول است مدتی که فقیر در بوشهر بودم اکثر شبها غریب نوازی فرموده
بدیدنم قدم رنجه مینمود (بالجمله) علمای دیگر نیز هستند چون جناب حاجی شیخ
احمد عموی و جناب حاجی سید سلیمان صدر الاسلام بهبهانی و جناب سید جواد

نیدی
بتقدیم نون بر یاء حطی
منه

متبحر
بصیغه فاعل بسیار
عالم و دانا
منه

متورّع
ایضا بصیغه فاعل
پارسا و پرهیزکار
منه

علم الهدی
لقب آن جناب است
منه

یزدی وجناب سید محمد علی بهبهانی وجناب سید محمد شفیع کازرونی همه در بوشهر از علمای اعلام ومقتدای انام اند (شعرای بوشهر که بعض آنها از اعیان اند)

معتمد السلطان حاجی احمد خان سرتیپ مسقط الرأس مسقط است ولقب وکیل الرعایائی از دولت علیه ایران یافته مدتها حکومت بندر عباس وغیره را داشته ونیز از دولت مذکوره به اعطای قلمدان مرصع وشمشیر وکل کمر مرصع مباهی گشته کتابی در احوال ادبای عرب مسمی به نبراس تالیف فرموده ودیوان اشعاری نیز جمع نموده مخمس باسم میفرماید اشعار مشار الیه را نه حاضر دارم ونه بخاطر که بنگارم چند اولاد از ایشان بظهور آمده همه دارای کمالات وصاحب مقامات (از جمله) محمد علی خان متخلص بعاری با انکه هنوز در ریعان شباب است از علوم بهره دارد واز دولت منصب سرهنگی یافته از اوست

بازاری زخدا خواسته بیماری را	تا تو بر دوش نهی بار پرستاری را
ناز آغاز نمودی وربودی دل ما	خوب آموخته‌ٔ شیوه عیاری را

جناب حاجی غلامحسین از اهل بندر ریگ است تجارت میکند اما عالمی است فصیح وکاملی بلیغ شعر را خوب میگوید یکدفعه فقیر بخدمتش مشرف واز سخنانش مشعوف گردیدم ولی از اشعارش خواستم امتناع نمود گویند این دو شعر از ابیات اوست

خون دل لخت جگر او را شرابست وکباب	بر سر خوان لئیمان هر که مهمان میرود
گر سر دوش افکند قاضی ردای سیم دوز	روی پشت خرپسی زربفت پالان میرود

جناب ملاحسین کبگانی متخلص بمجمود از جمله ادبای روزگار وشعرای نامدار است اگرچه در سلک تجار است ولی در ملک فضل عالیمقدار است این اشعار از اوست

مسقط بالفتح شهری است بساحل دریای عمان منه

بندر عباس یکی از بنادر مشهوره است گویند مسافت آن تا شیراز تخمینا سیصد میل است منه

نبراس بتقدیم نون بر باء موحده بر وزن قرطاس یعنی چراغ ویعنی سرنیزه است در لغت منه

کبگان بکاف تازی وباء موحده وکاف پارسی نام قریه ایست از دشتستان منه

شهد الله که ببوی تو چنان پابستم	که سر رشته تدبیر برفت از دستم
دل من در سر زلفش بد ومیگفت بساز	که من این زلف برای دل تو بشکستم
او به تیر نظر از پای درانداخت مرا	خلق یکسر نگران کز نظر انداخت مرا
گذر داز ره مهر از لب پر زنده شوم	آنکه کشت از غم ودر رهگذر انداخت مرا
بشر افتادم از آن روز که دهقان قضا	دانه ام کرد وبخاک بشر انداخت مرا

جناب مدرک میرزا عبد الله شیرازی ولد مرحوم حاجی محمد حسین تاجر شیرازی است که سابقا از حاج مشار الیه نامی در ذکر برازجان مرقوم گردید که با فقیر همسفر بود در ورود بندر بوشهر بمنزل مشار الیه مسکن داشتم از تجار محترم آنجا بوده معزز امی زیست وجناب مدرک مذکور در اوقاتی که بوشهر بودم بعض از علوم ادبیه وپاره‌ٔ از زبان انگریزی را از فقیر می آموخت باوجود صغر سن شعر را نیکو میگفت وکمال حدت وکیاست را داشت آثار ترقی از ناصیه اش ظاهر بود در این اوان ببوشهر ساکن ومشغول تجارت است این اشعار را از وی بخاطر دارم

بارها گویم که گویم ترک یار تند خو را	ترک این معنی نمایم چون ببینم باز او را
آنکه منعم میکند از عشق گر بیند جمالش	دیده بگشاید بحیرت لب ببندد گفتگو را
خون گره شد در دلم چون نافه آهوی ختن	گر خطا دادی بدست غیر زلف مشکبو را

اکنون تفصیل بقیه سفر خود را مرقوم میدارم وشرذمه‌ٔ از خلیج فارس مینگارم بعون الله پیش از این مسطور آمد که بندر بوشهر برکنار دریای فارس است

دریای فارس که آنرا خلیج عجم ودریای بصره وبحر عمان نیز گویند متصل است ببحر هند درحقیقت شعبه‌ٔ از آن است واین شعبه که مابین فارس وعربستان واقع شده

شط مقابل خبر است ومعروف است منه

حاج مشار الیه در سنه یکهزار وسیصد ویازده در بوشهر وفات یافت ودر عتبات عالیات مدفون آمد از فقیر تاریخش انخواسته گفتم

باغ جهان است گرچه دلکش وممدود
کیست کزین باغ چیده یک گل مقصود
کس نشنیدم بباغ دهر که باشد
بر سرش از شاخ عیش سایه ممدود
حاج محمد حسین آنکه بگیتی
خلق حسن داشتی وسیرت محمود
عاقبت از تیشه جفای اجل گشت
نخل قدش بر زمین فتاده ومطرود
هشت در از خلد باز گشت بر رویش
شد برخش شش در از جهات چو مسدود
در ملکوتش روان پاک شد از خاک
غم چه که زین ملک جسمش آمده مفقود
رخت کشید از جهان بسال دس شعبان
سوی جنان چون بامر خالق معبود
فرصت مسکین بسال رحلت او گفت
مسکن آن آمده است جنت موعود
منه

ابتدایش از محاذی بلوچستان و انتهایش بصره است و طول این خلیج از بصره تا بر سند
بحر هند بعضی دویست فرسنگ نوشته اند و عرض آن با اختلاف است که به هفتاد فرسنگ
و بیشتر میرسد عمقش نیز مختلف و در اطراف و جوانب آن جزایر بسیار است که در
صدد تفصیل آنها نیستم مسافت میان بوشهر و بصره را دویست و پنج میل گفته اند
(بالجمله) از بوشهر خواستم بسمت بصره بروم نخست از خشکی بقایق کوچکی نشسته بمقدار
فرسخی گذشته رسیدم بکشتی بخار بسیار بزرگ که در لنگرگاه بود جهت اینکه کشتی بزرگ
تا کنار دریا نمی آید این است که بگل خواهد نشست لهذا قایقهای کوچک که آنها را
بکاره و بلم و غیر ذلک گویند اشخاص و اشیاء را در آنها حمل کرده از کنار میبرند تا کشتی
بزرگ و بدان انتقال میدهند و قایقهای بخار نیز هست که کرایه اش بیشتر است
و خطرش کمتر فقیر در آن نشسته تا بکشتی بزرگ رسیده داخل شدم کشتی حرکت نمود
و باید یکشبانه روز ببصره برسد قضا را طوفانی سخت در دریا پدیدار شده کشتی را باین سوی
و آن سوی افکند و بزیر می برد و بزبر می آورد که چنان بیک پهلو می شد که دکلهای
بآن بلندی نزدیک بود بسطح آب برسد اسباب وحشتی برای مردم کشتی دست
داد بسا اشخاص که از جای خود بمقدار بیست ذرع پرتاب شده بدیگر جای می افتادند
این فقیر در اطاق آئینه مسکن داشتم صدمه که کمتر بود ولی التهاب غریبی داشتم و عطشی
بی نهایت نوکری که همراه بود بیهوش افتاده قادر بر حرکت نبود یکی از انگریزها که بزرگ
کشتی بود و مردی حکیم و دانشمند زبان عربی را خوب میدانست و فارسی را اندکی
بواسطه سفارشنامه که از بوشهر باو نوشته بودند مراقبت حال فقیر را مینمود هنگام
طوفان بر سرم آمد احوالم را پرسید چون قادر بر تکلم نبودم اشارت نمودم بجانب

بلوچستان از ولایات قدیم ایران است حد مغربی آن سلطنت ایران و جنوبش محیط هند و مشرقش سند و شمالش سیستان و افغانستان منه

قایق کشتی بسیار کوچک است منه

التهاب در لغت افروخته شدن آتش است مراد اشتعال حرارت مزاج است منه

کوزه

کوزه آبی که بجائی آویخته بود دوید و آن کوزه را آورد گرفته شربه آشامیدم قدری حالم
بهتر گردید چون فردا شد بواسطه آن نیکی که در حق فقیر نموده بود کتابی (یعنی گلستان
شیخ سعدی) بخطی خوب نوشته شده بود همراه داشتم بوی تعارف نمودم قبول کرده
اظهار امتنان نمود در اطراف و جوانب کشتی و در آتشخانه آن مرا گردانیده سیر خوبی
داد و اسبابهای دیگر که لازمه کشتی است از قطب نما و دوربین و غیرها همه را
نشان داد و تفصیل آنها را بیان کرد (بالجمله) چون ببصره رسیدم خواستم از کشتی
فرود آمده بخشکی درآیم آن شخص انگریز را وداع گفتم گفت لمحهٔ درنگ کن پس خود بشتاب
رفته کتاب معهود را آورده مسترد ساخت و اظهار نمود که اگر در اول میخواستم قبول بکنم
بسا خاطرت آزرده میگشت و چون من این نسخه را متعدد دارم از رد آن ناچارم
ولی عملی بشما می آموزم که هرگاه و هر وقت خواهی برایم هدیهٔ فرستی بطرفة العینی بمن رسد
اگرچه بعد میان من و شما مشرق تا مغرب باشد فقیر حیرت نمودم و گفتم آیا چه اسبابی
است که در آنی اشیاء را از مشرق بمغرب نقل میکند گفت آن اسباب این است
که در هر نقطهٔ که باشی و خواهی مرا تحفهٔ فرستی در جوار خود هر کس را دیدی و آن را مستحق
یافتی آن تحفه را بوی ده که در حقیقت بمن دادهٔ پس از این تقریر این شعر را نیز خواند

بنی آدم اجزاء یکدیگرند   که در آفرینش ز یک گوهرند

و گفت ما همه بنی نوع هستیم از کلام آن مرد خردمند خیلی تعجب کردم و سخنش بسیار
مؤثر افتاد وداعش نموده از کشتی درآمده داخل بصره شدم

بصره شهریست از عراق عرب در سمت نهری که از التقاء نهر فرات و دجله
بغداد حادث می شود بعضی نوشته اند که بنای آن در زمان خلافت عمر بن خطاب شده

شربه بالفتح یکمقدار خوردنی از آب و یکبار خوردن منه

مسترد بضم اول و فتح ثالث و رابع باز پس داده شده منه

بصره بفتح اول و کسر آن هر دو صحیح است بعضی گویند معرب بس راه است بعضی دیگر نوشته اند بصره سنگ نرم را گویند و چون در بصره از آن سنگهاست لهذا مسمی باین اسم شده منه

سال

بسال چهار دهم از هجرت و سابقا قلعهٔ از خشت خام داشته اکنون خراب است دو
سه بازار با رونق و با صفا دارد دارای مساجد و حمامات و مدرسه است و مسجد بست
در آن مناره بسیار مرتفع است و نخلستانش لا تعد و لا تحصی آب چاهش شور است
اما آب شط شیرین و بواسطه آنکه زمین آنجا بلند است آب نمیگیرد ولی هنگام مد دریا
آب شط بلند شده باغستانش را سیراب مینماید هوایش در روز گرم و در شب معتدل است
حاصلش خرماست که قسمی از آن در کمال حلاوت و لطافت است و قلیلی رز و انار و
مرکبات نیز دارد گل سرخ و گلاب و حنای آنجا فراوان است مردمانش اکثر سیاه چهره اند
هم سنی در آن ساکن است هم شیعی و سایر مذاهب دیگر یافت میشود زبانشان بیشتر
عربی است و در بسیاری از مسائل لغویه با کوفیین مخالف هستند بعض از ادبا گفته اند
که مذهب بصریین از حیث لفظ و کوفیین از حیث معنی صحیح تر است این فقیر ده روز
در آن شهر بودم و همه روز ببازارها و سراها و معابد و اطراف شهر سیر مینمودم
حکایت یکی از مشایخ آنجا که در ایام توقف بخانه اش مسکن داشتم و جز عربی زبان دیگر
نمیدانست روزی پرسید که این شهر ما چگونه است گفتم نیکو شهری است گفت
چون تو را در شعر طبعی است از این شهر وصفی گوی ارتجالا بفارسی گفتم **قطعه**

بصره گویند که خود چشم عراق عرب است	این شرافت بود از مردم صاحب نظرش
نظری دیدم و از روی بصیرت گفتم	نه عجب گر عوض بصره بخوانم بصرش

خواندم شنید و نفهمید گفت مرا که فارسی نمیدانم تازی گوی بعربی گفتم این دو بیت را

دَخَلْتُ فِي الْبَصْرَةِ اَوْقَاتَ السَّفَرِ	یا حَبَّذَا مِصْرٌ مَنِیعٌ مُشْتَهِرٌ
رَاَیْتُهَا کَالْعَیْنِ مَا بَیْنَ الْقُرٰی	کَاَنَّمَا شُقَّ اسْمُهَا مِنَ الْبَصَرِ

(خلاصه)

مد
افزونی آب دریا
منه

دخلت الخ یعنی
وارد شدم در شهر
بصره هنگامهای سفرای
خوب و نیکوست شهری
که محکم و استوار و مشهور
است
(شعر دوم)
یعنی دیدم آن بصره را
مثل چشم در میان قریه ها
گویا جدا کرده شده است
اسم بصره از بصر که چشم باشد
منه

(خلاصه) بصره را توابع بسیار است و مضافات بیشمار از جمله قریه ایست در جنب
آن مسمی به ابله که یکی از جنات اربعه دنیاست در نهایت صفا و بسیار خوش آب و
هواست که ذکر آن را مفصلا پیش از اینها در ضمن بیان شعب بوان مرقوم داشتیم
(بالجمله) بسیاری از فضلا و ادبا منسوب اند ببصره از جمله حریری صاحب کتاب
مقامات دیگر ابو نواس دیگر اشعر دیگر خلیل دیگر ابو الاسود که ذکر احوال آنها را در این کتاب
نموده ایم و قبر فرزدق و جریر در بصره است که آن نیز مرقوم افتاد و شرح احوالشان مسطور گردید
حسن بصری ذکر حالش در بسیاری از کتب مذکور است بعضی او را در کنند
و بد دانند برخی سر سلسله صوفیه اش خوانند و او را خلفائی بوده بعمر هشتاد و نه سال
در سنه یکصد و ده هجری وفات نموده
محمد بن احمد معروف بمفجع از اکابر نحویین و شعرای فصاحت آئین است شیعی مذهب
بوده کتاب عرایس المجالس و کتاب ترجمان از مصنفات اوست مولدش
بصره است و وفاتش در سال سیصد و بیست هجری
محمد بن الحسن بن درید بصری جامع کمالات است و تصنیفات بسیار دارد در سنه
سیصد و بیست و یک هجری در بغداد وفات یافته
ابن سیرین معبر و سفیان ثوری و ابو دردا و داود سجستانی در آنجا هستند
همچنین قبر حبیب اعجمی و سهل بن عبد الله التستری و مالک بن دینار در بصره
است و اکثر از آن قبور در قلعه قدیم شهر است که سه میل مسافت دارد و قبر طلحه و
زبیر نیز در بصره است و انس بن مالک خادم رسول الله صلی الله علیه و اله در
شش میلی جائی که مشهور بوادی سباع است مدفون است (بالجمله) فضلائی که

ابله
کعقله سابقا مسطور
گردید
مفجع
در دمند و مصیبت زده
گویند از بس در قتل اهل بیت اطهار
اظهار توجع و تفجع مینمود ملقب
بمفجع شد منه
درید
بصیغه تصغیر است
ابن سیرین
نامش محمد است و از
تابعین است و در علم تعبیر
مشهور و وفاتش در سنه یکصد
و اند بوده منه
سفیان ثوری
پیش از این مسطور آمد که وفاتش
در سنه یکصد و شصت بوده
منه
ابو دردا
از اصحاب رسول خدا بوده
نامش عویمر بن عامر در خلافت
عثمان در شهر دمشق قضاوت
داشت و وفاتش در سال سی و
دو هجری بوده
داود
در بعض نسخ ابو داود است
از مشایخ است در سنه سیصد و
پانزده در گذشت
منه
حبیب اعجمی
خلیفه حسن بصری بوده منه
سهل
در سنه دویست و هفتاد و
سه وفات نموده
منه

از آنجا برخواسته اند بسیار و بیشمارند که ذکر همه آنها موجب تطویل کلام است و
واین کتاب را گنجایش نیست

اکنون از بصره باید برویم بغداد از راه دجله مسافت از بصره تا بغداد را چهار صد و بیست و هفت میل گویند و دجله مذکور منبعش در بلاد ترک در آسیاست که مملکت عثمانیه باشد یعنی از جبال ارمنیه است بعضی طول دجله را چهار صد و هفتاد و چند فرسخ نوشته اند ونهرهای بسیار بآن متصل می شود از جمله آن نهرها نهر فرات است مخرج این نهر نیز بلاد ارمن است وطول آن را قریب پانصد فرسخ دانند و در اخبار مدح آن بسیار شده از جمله اِنَّ الفُراتَ مِن اَنهارِ الجَنّةِ (بالجمله) کشتیهائی که بر روی دجله مذکوره جاری اند هم دودی ست و هم بادی دودی را اختیار کرده در آن نشستم از برای رفتن به بغداد وضع کشتی روی دجله بخیر از وضع کشتی دریاست یعنی راحتش بیشتر است خیلی صاف و روان میرود و طوفانی نمی شود و خطرش کمتر است آتشخانه و چرخهائی که از بخار حرکت میکنند دیدنی و بسیار با تماشاست علاوه براین در عبور کشتی بر روی دجله از دو طرف برکنارهای آن متصل عمارات و ابنیه و بساتین و نخلستان و اشخاص صحرا نشین از نظر ساکنین کشتی میگذرد و این نیز از اسباب تماشائی است و کشتی بخار سه روز یا چهار روز از بصره به بغداد خواهد رسید مگر اینکه بسبب آب کاستی شاید بیشتر طول بکشد و آن کشتی ما بدین واسطه شش روز طول کشید تا بغداد رسید اما خوش گذشت و از مشاهده کشتیهائی که بر روی دجله آمد و شد دارند محظوظ بودم عربیه

وَمَیدانٍ تَجولُ بِهِ خُیولٌ	تَقودُ الدّارِعینَ وَلاتُقادُ
رَکِبتُ بِهِ اِلَی اللَّذّاتِ طِرفاً	اَدُ جِسمٌ وَلَیسَ لَهُ فُؤادُ

وَمیدانٍ الخ
یعنی بسا میدانی که جولان میکنند در آن اسبها (مراد از اسبها کشتیهاست) میکشند آن خیول زره پوشها را وخود کشیده نمی شوند
(شعر دوّم)
یعنی سوار شدم در آن میدان در حالتی که متوجه بسوی لذات بودم اسبی را (یعنی در کشتی نشستم) واز برای آن اسب جسم بود ولی دل نداشت
منه

۶۰ی

جَرَی فَظَنَنتُ اَنَّ الاَرضَ وَجهٌ	وَدِجلَةُ ناظِرٌ وَهُوَ السَّوادُ

من آثار عظمة الله در این سفر دو نفر برادر یکی محمد و دیگری محمود نام از اهل دشتستان همراه برده بودم تا متکفل امورات و متحمل خدماتم باشند از کشتی بزرگ سابق الذکر که پیاده شدیم در بصره محمد که برادر بزرگتر بود بدون سبب گریخته و رفت امّا برادر کهترش ملازم خدمت بود تا اینکه در کشتی ثانی (یعنی کشتی روی دجله) رسیدیم بقصبهٔ کشتی را بکنار کشیده لنگر انداختند تا اهل کشتی بدان قصبه رفته از ملزومات آنچه لازم باشد خریده بکشتی در آیند محمود را گفتم نیز برود و هر آنچه از مأکولات حاجت باشد گرفته بیاورد از خرجین سفری خواست وجهی برگیرد چون معلوم شد کیسه که در آن نقود بود برادر نمک بحرامش برداشته و برده و همین سرقت گریزش را سبب بود اسباب حیرت وحسرت دست داد و بغیر از اینکه از ناخدای کشتی یا از همسفران استقراض نمایم چاره نمیدیدم (اتفاقاً) در آن کشتی یکی از نوّابان سپند که مردی ذی شان شیعی مذهب و نیکو مشرب بود عزم زیارت عتبات عرش درجات را داشت و با فقیر مانوس شده اکثر مصاحب بود و چون میدانست از اهل شیرازم پیوسته نام شیخ سعدی و خواجه حافظ را بر زبان میراند و از اشعار آنها میخواند گاه میگریست حال غریبی داشت و شور عجیبی گویا سراپا عشق بود روزی از این فقیر خواهش نمود که چند شعر در تاریخ مسافرت وی انشا نمایم دوازده بیت مشتمل بر ماده تاریخی گفته نزد او فرستادم بسیار خوش وقت شده بود در آن حین که محمود خبر مفقود شدن نقود مذکوره را میداد و متحیرانه نشسته بودم یکی از نوکرهای آن نوّاب آمده بستهٔ پیشم نهاد و نوشتهٔ بدستم داد مشعر بر تحسین از آن اشعار و اشعار بعذرت از قلّت آن تحفه وجایزه با اینکه خوش نمیداشتم از آن

جَرَی الخ
یعنی جاری و روان شد کشتی پس خیال کردم اینکه زمین روئی است و دجله چشم است و آن کشتی سیاهی چشم
منه

۲
خرجین بدون واو و با واو هر دو نویسند و پیش از این تفصیلش مرقوم افتاد
منه

۳
سپند بکسر اول و سکون ثانی نام ملکی است معروف از هندوستان
منه

نعیب

قبول کنم ولی بواسطه سانحه[1] مذکوره ناچار احسانش را رد نکرده بلکه آن را وسیله خدایی
دانسته بسته را گشودم دوازده دانه طلای مسکوک در آن بود که هر یک از سه تومان
پول ایران بیشتر ارزش داشت هذا من آثار عظمة الله القدیر ورأفته
چون مقصود اصلی ما از آنچه ذکر رفت تاکنون جزء اخیری است که آن علت غایی است
(یعنی بیان طاق کسری) پس اینجا مقامی است که از آن شمه بحیز تحریر در آوریم بعون
الله تعالی بر روی دجله که کشتی عبور میکند چند فرسخی بعد ادامانده طاق کسری
نمایان میگردد در این حال مرسوم است که اهل کشتی اگر بخواهند بزیارت قبر سلمان[2]
رضی الله تعالی عنه که قریب بطاق مذکور است بروند وجهی معدود جمع نموده یعنی هر کس
سهمی داده بناخدا تسلیم کرده کشتی را بکنار میبرد و مردم را پیاده مینماید و چند ساعتی قبلیت
میدهد تا بروند و مراجعت کنند کشتی ما که محاذی طاق کسری رسید نواب مذکور وجه
معین را تمام خود داد کشتی را بکنار کشیده مردم را پیاده ساختند ولی بسیار بیابان
گردیدند فقیر نیز خواستم بروم کفشهایم را یکی از هندیها بعوض در پا کرده رفته بود و
چون اول طلوع فجر بود هوا درست روشنی نداشت و مجال درنگ هم نبود زیرا که رفتن
از کشتی و بازگشتن موقت بود ناچار با پای برهنه رفتم غافل از اینکه خارهای مغیلان[3]
در آن صحرا بسیار است و از کنار دجله تا آنجا قریب ربع فرسنگ است محمود کفش
خود را بمن داد ولی بواسطه تنگی نتوانستم در پا کرد و پس حافیا[4] پای بر سر خار و خس نهاده
بسرعت می شتافتم پاهایم از شدت جراحت و جریان خون سرخ گون شده بود ولی
شوق زیارت حضرت سلمان نمیگذارد متألم شوم

شعر

بجمال کعبه چنان میدواندم نشاط	که خارهای مغیلان حریر می‌آید

[1] سانحه امری که واقع شود از خیر یا شر منه

[2] قبر سلمان رضی الله تعالی عنه تا طاق کسری بمقدار میدان اسبی است منه

[3] خار مغیلان خارهای سطبر درشت را گویند و تحقیق در این لغت این است که مغیلان بضم میم گویند در اصل ام غیلان بوده یعنی مادر دیوها و آن کنیه است درخت مخصوص را که خارهای بلند دارد که آن را سمر نامند بهر حال ضمه الف را بمیم داده اند و الف را تخفیفاً حذف نموده اند مغیلان شده و بعضی آنرا بر وزن سلیمان دانسته و مجازاً هر خار بزرگ سطبر را مغیلان خوانند منه

[4] حافیا یعنی بحال پا برهنگی منه

بهر طور بود خود را بدانجا رسانیده بزیارتش مشرف و فائز شدم و بطور اجمال هم نقشه از
طاق کسری برداشتم که شرح آن را مرقوم خواهیم داشت سپس مراجعت بکشتی نموده
رفتم بعد اداز آنجا بعتبات عالیات الحمد لله رب العالمین
اکنون سزاوار است که نخست شمه از مداین که طاق کسری در آن است بیان نمائیم
بعد از آن از طاق سخن رانیم

مداین[1] در تحقیق آن اختلافات کثیره است ولی فقیر آنچه از تتبع در کتب تواریخ
وجغرافی یافتم این است که مداین هفت شهر بوده هر یک شهری معظم در عراق عرب
بعضی قریب بیکدیگر بعضی دورتر و بانی هر یک پادشاهی بوده یا اینکه دو و سه از
آن شهرها را یک پادشاه بنا نهاده بنابر اختلاف روایات بهر حال مقصود ما ذکر
آنها نیست بلکه مداین حالیه است که آن یکی از جمله مداین سبعه است و اسمش
طیسفون[2] بوده و در این شهر چندین عمارات عالیه ساخته بودند اعظم و احسن از همه طاق
کسری است که اکنون خرابه اش برجاست

طاق کسری که آن را ایوان نیز خوانند مسافتش را تا بغداد از راه خشک تقریبا
شش فرسخ گفته اند و در بانی آن اختلاف است آنچه اصح اقوال است ایوان مذکور
از بناهای انوشیروان است و گویند آن پادشاه عادل در سقف ایوان ناقوسی
آویخته بوده و زنجیری بآن متصل نموده و یک سر زنجیر را در خارج عمارت برده هر کس را تا
عرضی باشد زنجیر را حرکت داده ناقوس بصدا آید انوشیروان عارض را خواسته
بعرض وی رسیدگی کند و در زمان خسرو پرویز ایوان مذکور را او مرمت کرده
و عماراتی بر آن افزوده و مدتهای مدید آنجا را پای تخت و مقر سلطنت نموده

[1] مداین جمع مدینه است یعنی شهرها و چون آنها خراب و نابود شده مگر یکی که خرابه از آن باقی است بآن یکشهر مداین گویند منه

[2] طیسفون معرب تیسفون است و اسامی دیگر برای آن نیز ذکر کرده اند و اینکه بعضی از اهل لغت یا جغرافی سین را مقدم بر یاء قرار داده اند غلط است منه

(در بیان وضع وطول وعرض وارتفاع ایوان مذکور)

بنای ایوان از خشت پخته است وآجرهای آن طولانی است طول هر آجری یکذرع وعرض هر یک کمتر از شبری پیچ وقیر آن را بنیاد نهاده اند بنائی باین استحکام در هیچ جائی از ایران دیده نشده سرائی متین ومحکم بوده ظهیر فاریابی گوید شعر

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز	خراب می نکند بارگاه کسری را

مقدار یکصد وهشتاد قدم طول آن قصر است وهشتاد قدم ارتفاعش در وسط قصر طاق بزرگ معروف است که متجاوز از هفتاد قدم دهنهٔ آن وبیشتر از هشتاد قدم ارتفاع آن طاق است ودر اطراف آن طاق بزرگ طاقنماها ساخته اند که اکثر منهدم شده وسقف ایوان بزرگ مذکور شکافی برداشته وآن نیست مگر از ظهور دین مبین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله الطاهرین شرف الدین ابو عبد الله محمد بن سعید المصری در قصیدهٔ مسمّی به بُردَه گفته

وَبَاتَ اِیوَانُ کِسرٰی وَهُوَ مُنصَدِعٌ	کَشَمْلِ اَصحَابِ کِسرٰی غَیرَ مُلتَئِمِ

شیخ سعدی شیرازی راست

چو صیتش در افواه دنیا فتاد ‌ ‌ تزلزل در ایوان کسری فتاد

نوشته اند که در زمان خسرو پرویز در آن عمارت پردهای مرصع آویخته بوده ودر زیر ایوان در سردابها جواهرات مخزون وادویه جات وعطریات گران بها مضبوط بوده همچنین در ایوان مذکور فرشی از ابریشم گسترده بودند شصت ذرع در شصت ذرع اطراف آن مرصّع بزمرد فقط وتنقش مزین بجواهرات مختلفة الالوان بعد از آنکه سعد وقاص از جانب عمر بن خطاب مداین را مفتوح ساخت از جمله غنائمی که بدست لشکر

بُردَه بضم اول درو جه تسمیه آن مختصری از آنچه نوشته اند این است که ناظم آن وقتی با خوشی فالج عارض او گردید که نیمی از اعضایش بی حس شد قصیده در مدح نبی صلی الله علیه وآله گفت تا شفا یابد شب آن حضرت را در خواب دید که دست مبارک بر او کشیدند پس شفا یافت بامدادان از خانه بیرون شد کسی را دید که مطلع آن قصیده را براو خواند وطلب باقی را کرد و حال آنکه کس را از آن قصیده خبر نبود نسخهٔ آن را بآن کس داد وپس رفت نزد وزیر پادشاه انشاد قصیده نمود تحسین شنود وآن وزیر از آن قصیده خیر بسیار یافت پس کسی که او را درد چشم عارض شد نزدیک بآنکه کور شود در خواب دید که نزد وزیر برود واز او برده را بگیرد بر دیده بمالد که روشن شوی رفت وطلب کرد برده را وزیر گفت برده نزد من نیست جز بدیجه پیغمبر صلی الله علیه وآله آن را گرفت وبر دیده نهاد شفا یافت وگفته اند شاید در خواب که آن را برده خوانند نظر باین است که آن کسوتی است بریده شده بر قامت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم منه

وبات الخ
ماحصل معنی اینکه گردید ایوان کسری غیر بهم آمده وحال اینکه شکافته بود مثل متفرقات امور یاران کسری که آنها هم ملتئم نشدند منه

اسلام آمد آن فرش بود گویند آن را قطعه قطعه نمودند وقسمت کردند قطعهٔ از آن که بقدر شبری بود بخدمت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام آوردند حضرت آن را به هشت هزار درهم وبقولی دینار فروخته انفاق نمودند

مفتوح شدن مداین در سال چهاردهم هجری وسال دوم خلافت آن خلیفه واقع گردید وآن وقت سعد وقاص در مداین بود سلمان رضی الله عنه را بجای خود نصب کرد وسلمان همچنان بود تا وفات نمود وما تاریخ فوتش را پیش از این در این کتاب مرقوم داشته ایم قبرش زیارتگاه است بقعهٔ کوچکی وصحنی دارد وقبر حذیفة بن الیمان الانصاری که صاحب سرّ حضرت رسالت پناهی بوده ودر سال سی وششم هجری وفات یافته نیز در مداین است قبری دیگر دیده شد میگفتند از عبد الله انصاری است حقیقت را ندانستم (باجمله) شخصی که بدیدهٔ عبرت ایوان مذکور را مشاهده نماید چنان حالی او را دست میدهد که گریان میشود یکی از شعرا گوید عربیّة

یَا مَن یُتِیهُ بِشَاهِقِ البُنیَانِ	اُنسِیتَ صُنعَ الدَّهرِ بِالاِیوَانِ
کَتَبَ اللَّیَالِی فِی ذُرَاهَا اَسطُرًا	بِیَدِ البِلیٰ وَاَنَامِلِ الحِدثَانِ
اَنَّ الحَوَادِثَ وَالخُطُوبَ اِذَا سَطَت	اَودَت بِکُلِّ مُوَثَّقِ الاَرکَانِ

خاقانی گوید

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان	ایوان مداین را آئینهٔ عبرت دان
یکره ز ره دجله منزل بمداین کن	وز دیده دوم دجله بر خاک مداین ران
دندانهٔ هر قصری پندی دهدت نو نو	پند سر دندانه بشنو ز بن دندان
گوید که تو از خاکی ما خاک توئیم اکنون	گامی دو سه بر ما نه اشکی دو سه هم بفشان
از نوحهٔ جغد الحق مائیم بدرد سر	از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان

شبر
بالکسر یک وجب است که آن مسافتی است از سر ناخن انگشت بزرگ تا سر ناخن انگشت کوچک منه

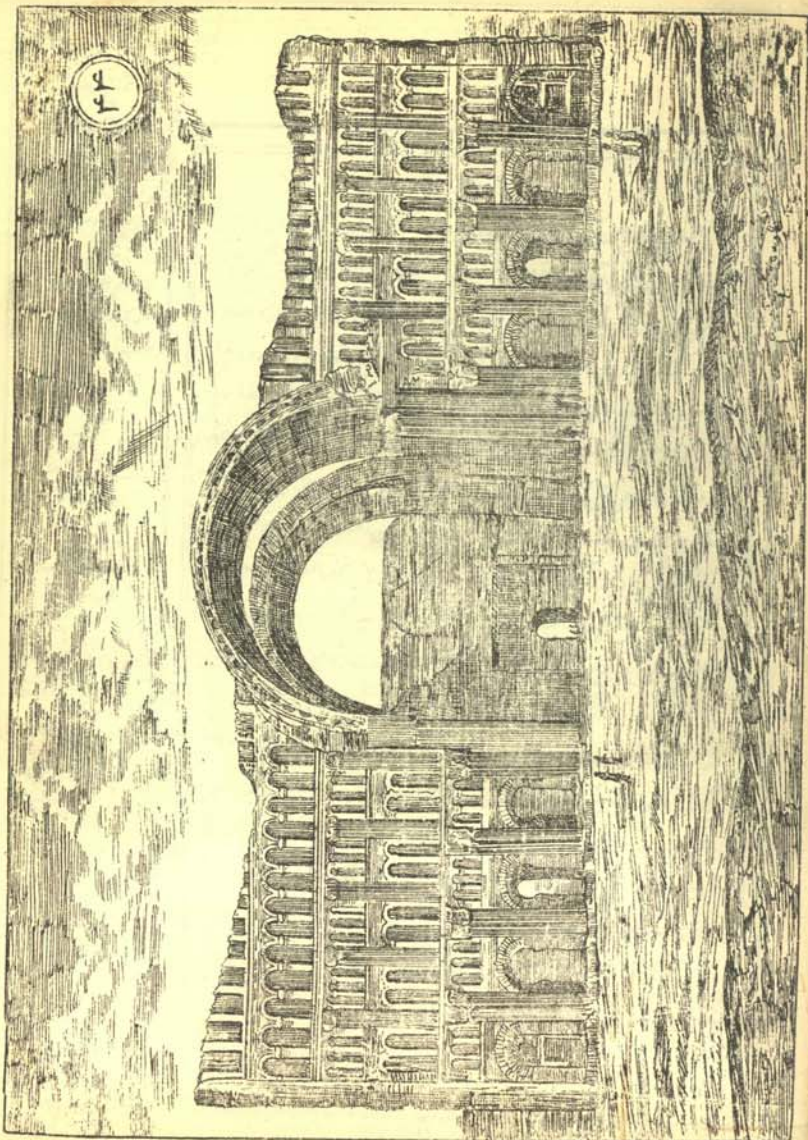
یا من یتیه الخ
یعنی ای کسیکه فخر میکنی به بنای مرتفع آیا فراموش کردی عمل روزگار را با ایوان کسری

(شعر دوم)
یعنی نوشته است روزگار در بلندیهای آن سطرهائی را بدست پوسیدگی وسر انگشتان حوادث

(شعر سوم)
اینکه حوادث وامور صعب هرگاه حمله کنند هلاک میکنند هر بنائی را که ارکان آن محکم است منه

از بن دندان
شنودن بضم ها وسکون دال کنایه از اطاعت نمودن ورغبت کردن است منه

جغد
معروف است وگذشت منه



ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما / بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان

این هست همان ایوان کز نقش رخ مردم / خاک در او بودی دیوار نگارستان

از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه / زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان

مست است زمین زیرا خورده است بجای می / در کاس سر هرمز خون دل نوشروان

کسری و ترنج زر پرویز و به زرین / بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان

پرویز بهر خوانی زرین تره بنهادی / کردی ز بساط زر زرین تره را بستان

پرویز کنون گم شد زان گمشده کمتر گو / زرین تره کو برخوان رو کم ترکوا برخوان

خون دل شیرین است این می که دهد رزبن / ز آب و گل پرویز است این خم که نهد دهقان

حکایت مسطور است که منصور دوانیقی چون خواست بغداد را عمارت کند ایوان مذکور را فرمود خراب کرده آلت آن را ببغداد برند وزیر او را منع از این عمل نمود و گفت از عهده چنین کار بر نیائی گفته وزیر را نپذیرفته چون شروع تخریب آن نمود دید مخارج خراب نمودن زیاد از قیمت الآلات محصوله است دست برداشت وزیر عرض کرد آنچه را که گفتم نشنیدی حالا دست بر مدار و الّا در تواریخ خواهند نگاشت که پادشاهی بنیاد عمارتی کرد از ساختنش عاجز نیامد پادشاهی دیگر از تخریبش در ماند (مخفی نماناد) که بعض از مورخین گویند که در شهر مذکور که آن را طیسفون میگفتند و طاق کسری در آن است نیز قصری دیگر شاپور بن اردشیر ساخته بوده منصور خلیفه آن را خراب نموده بتفصیلی که گذشت نه ایوان کسری و این قول اظهر اصح باشد الله اعلم (خلاصه) نقشه ایوان کسری را که برداشتم در این کتابش قرار دادم بنمره چهل و چهار (۴۴)

خذلان
بکسر اول بی بهرگی و فرو گذاشتن و ترک یاری کردن منه

نطع
بالفتح بساط و فرش

نعمان
گویند نام پادشاهی است که در مداین بزیر پای پیلش کشتند منه

زرین تره
برخوان نهادن پرویز این طور بوده که همه روزه زرگران تره از طلا بجهت وی ساختندی خوان سالار در ظرفی کرده بسفره میگذارده پس از خوردن غذا آن تره ها را بهر کس که بر سر سفره حاضر بوده بذل می نموده منه

کم ترکوا
اشاره است بآیه شریفه کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم یعنی بسیار ترک کردند و گذاردند از بوستانها و چشمه ها و کشت ها و منازل نیکو ما حصل یعنی از آخرت گذشتند منه

رزبن
یعنی بن رز که درخت انگور باشد منه

منصور
یکی از خلفاست گویند چون حساب او با عمال بدوانیق بود

بسم الله الرحمن الرحیم

امّا بعد چون تفصیل ایران کسری بپایان آمد مختصری از بعض آثار سلاطین عجم که در بلاد ایران یا غیر آن است مرقوم خواهیم داشت زیراکه جمعی از دوستان چون مطالب مسافرت نامه های ملفقه در این کتاب رامع لواحق آن دیده فقیر مؤلف را فرمودند که از آثار و ابنیه قدیمه آنچه که دیده بسلک تحریر کشیده از نادیده ها نیز اگر بر سبیل اختصار بیانی رود کتابی گردد جامع و بین الخاص والعام شایع لهذا از دیگر آثاری که در بعض از کتب ملاحظه شد یا از بعض اشخاص ثقه مسموع افتاد بر سبیل اختصار مرقوم آمد اسامی کتبی که حاضر ساخته و از مطالعه گذرانیده و هر مطلبی را که متفق علیه و مقرون بصحت یافته اخذ کرده و در اینجا ثبت نمودم این است (تاریخ سرجان ملکم) (جام جم) (مرآت البلدان) (درر التیجان) (تحفه العالم) (جهان نما) (گنج دانش) (نزهت القلوب) (چند مسافرت نامها انگریزی و فرانسوی از اهالی فرنکستان) اکنون شروع نمائیم در آنچه مقصود است بتوفیق الله تعالی و تاییده

آثار در شوشتر و دزفول

شوشتر از شهرهای خوزستان و پای تخت آن است هوایش بغایت گرم و آبش نیک هاضم غذا پنبه و نی شکر و قلم در آن خوب بعمل آید و دیبه شستری منسوب بانجاست و عباهای نیکو بافند گویند در آن شهر شاپور ذوالاکتاف عمارات عالیه ساخته بوده و در پنجفر سنگی شهر بطرف شمال آثار آن ابنیه ظاهر است (همچنین) در شوشتر قلعه ایست که بنای آن بر بالای تلی است مصنوعی بارتفاع پنجاه ذرع گویند که یکی از جمله خزانه های معتبره سلاطین کیان آن قلعه بوده و از آن قلعه بغیر از

ملفقه بصیغه مفعول فراهم آمده

تاریخ سرجان ملکم معروف است و آن را میرزا حیرت که اکنون در بمبئی ساکن است از انگریزی بفارسی ترجمه نموده منه

جام جم از مرحوم نواب حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا طاب ثراه است در علم جغرافی نیز مشهور است منه

مرآت البلدان از مؤلفات جناب اعتماد السلطنه محمد حسن خان است منه

درر التیجان نیز از مؤلفات جناب مشار الیه است منه

تحفه العالم در تعریف شوشتر است فقط منه

جهان نما کتابی است در جغرافی بفارسی در این اوان شخصی از ارامنه نوشته منه

گنج دانش از محمد تقی خان متخلص بحکیم است منه

نزهت القلوب از حمد الله مستوفی است و مشهور است منه

اجر پاره ها و بعض ستونها باقی نیست (همچنین) پل شادروان که در شوشتر است شاپور مذکور ساخته و آن پل تا شهر یک میل مسافت دارد (حکایت) گویند قیصر روم بر بعض بلاد ایران تاخت و آنچه از ابنیه را توانست خراب ساخت تا اینکه شاپور مذکور بسلطنت نشست و بحرب قیصر کمر بست او را مقید کرده بایران آورد فرمود اگر نجات خواهی آنچه را که خراب کردی باید تجدید و عمارت کنی از جمله ابنیه شوشتر بود و هم حکم داد که شادروان مذکور را بسازد قیصر قبول نموده مهندسان و معماران از روم خواسته و مبالغها مخارج کرده آن پل را ساخت (بالجمله) آن شادروان و بند از بناهای محکم در عالم است سنگهایش را همه تراشیده و با آهک ضم نموده و بطوق آهنین بهم بسته اند عرض آن را بیست پا و طولیش را متجاوز از هزار پا نوشته اند (همچنین) بالاتر از شوشتر بر روی رودخانه کارون پلی ساخته اند که بیشتر از هشتاد پا ارتفاع آن است و گویند آن از بناهای سلاطین کیان است و پائین تر از پل مذکور آثار دو قلعه مخروبه است قلعه دست راست موسوم است بقلعه رستم و قلعه دست چپ مسمّی بقلعه دختر

و دخمه های بسیار از برای اموات در آنجاها ساخته اند و در آن سرزمین آثار ابنیه بسیار است و قبر دانیال پیغمبر علیه السلام در جانب مغرب شوشتر است بنای کوچکی دارد جمعی درویش در آن ساکن اند (همچنین) در شوشتر بجائی در کوه مجلسی است که صورتی در وسط آن منقور است با روی مستقبل و گیسوان انبوه بر روی صندلی نشسته و دو دست را بر سر حربهٔ کتاره مانند نهاده دو نفر در طرف دست راست و دو نفر در طرف دست چپ او ایستاده اند و بسوی

شادروان بر وزن چادربان بساط و فرش را گویند منه

کارون بکاف تازی و حرف سوم مضموم و چهارم ساکن و کارن بحذف واو نیز صحیح است منه

قلعه رستم همچنین قلعه دختر از اسمهای مستحدثه است که مکرر در این کتاب تحقیق آن شده منه

دانیال از نسل یعقوب علیه السلام است بعضی نوشته اند آن حضرت از جانب بهمن بن اسفندیار در بیت المقدس حاکم بود برخی گویند در زمان لهراسب منه

پادشاه با انگشت اشارت مینماید و گویند آن پادشاه بهرام است (همچنین) جای دیگر در قطعهٔ از کوه مجلسی است صورت یک مرد و یک زن را نقش نموده اند که در مابین آنها دختر کوچکی است و در جنب مجلس مذکور صورت سه نفر میباشد که ایستاده و در میانشان دو طفل کوچک است

دزفول که نیز از شهرهای خوزستان است پلی دارد که آن را هم شاپور ذوالاکتاف ساخته و آن را چهل و دو چشمه طاق است گویند طول آن پل پانصد و بیست گام و عرضش پانزده قدم است و این بنا از عجایب دنیاست و در اهواز رو بسمت رام هرمز آثار خرابه شهر قدیم بسیار است و در آن خرابه ها سر ستونهای مرمر شبیه بستونهای تخت جمشید دیده میشود

آثار قدیمه در کرمانشاهان

کرمانشاهان را گویند نخست بهرام بن شاپور ذوالاکتاف ساخته و قباد بن پیروز تجدید عمارت کرده و انوشیروان عادل نیز بنیادی نهاده و خسرو پرویز هم بناها کرده و در صحرای آن باغها انداخته و هوای آنجا معتدل و آبش نیکو و باغستانش بسیار است و شهر آن قریب برودخانه قراسو است از جمله آثاری که در این خاک است طاق بستان (طاق وسطام) (تخت بوستان) کوهیکه طاق مذکور در آنست کوچک است و در سمت شمال صحرای کرمانشاهان است بمسافت دو میل (بعضی نوشته اند کمتر از دو فرسخ) و آن طاق پنجاه یا شصت پا ارتفاع دارد و دو بیست پا عمق و بیست و چهار پا عرض (برخی بعوض پا فوت نوشته اند) و اندرون آن طاق را از سنگ سیاه فرش کرده اند و در جلو آن سکوئی است از سنگ و چشمه آبی از زیر آن طاق جاری است بر بالای کمان طاق که هلالی است در دو طرف تصویر دو

پلی که در دزفول است بر رودخانه ایست که منبع آن جبال لرستان میباشد و آن رودخانه بمسافت چهارده فرسخ پائین دزفول برودخانه شوشتر ملحق میشود منه

فوت بضم اول بزبان انگلیسی بمعنی پاست و در پیمایش پنجاه فوت پانزده ذرع است منه

سکو بضم اول و ثانی و واو مجهول تختگاه و بلندی که در زیر درختان برای نشستن بر آن سازند معروف است منه

دو ملک است که پرهای بلند دارند و هر کدام را در یکی دست عقدی یا تاجی یا تسبیحی است از مروارید و در دست دیگر آنها ظرفی است که در آن نیز مروارید یا جواهر دیگر است   بعض از سیاحان برای آن دو ملک خیال کرده اند که شاید آنها را برای علامت جلالت یا برای فتح نقش کرده اند و در میان آن دو ملک نصف دایره ماه دیده میآید   و در زیر کمان طاق سه صورت است یکی از آنها که در وسط است شخصی است بلباسش مرصع بمروارید کمربندی بسته دست چپ او بقبضه شمشیر است و در دست راستش حلقه معاهده است و شخصی که در طرف یسارش ایستاده یکدست بآن حلقه دارد و لباس آن ساده تر است و جبهٔ شبیه جبه های اهالی یونان پوشیده و در طرف یمین پادشاه صورت زنی است که براندامش جامه و چادری زرنگار است و بدست راست سرپیچی بپادشاه تعارف میکند   سیاحی از اهل یوروپ گوید صورت وسط خسرو پرویز است و صورت طرف راست آن شیرین معروفه زوجه او و صورت طرف چپ شاهنشاه روم است (ماریس[1] نام) که بخسرو تاج بخشی مینماید

مجلس دیگر در زیر صورتهای مذکور است که در آن شبیه جنگجوئی است براسبی سوار شده خودی بر سر و سنانی در دست دارد که بر دوش نهاده و بدستی سپر گرفته و ترکشی در طرف راست خود آویخته و زرهی در بر نموده و از صورت او جز دو چشمش هیچ پیدا نیست زیرا که چهره و جبهه او در زیر زرهی که بخود وصل است پنهان گردیده و باسب آن نیز جوشن و برگستوان[2] پوشیده است   و این سوار را گویند نیز خسرو پرویز است ولی در آن مجالس هیچ خط نوشته نشده   نقشه آن دو مجلس را در ورقهٔ قرار دادم که آن نمره چهل و پنج است (۴۵)

[1] ماریس در بعض از کتب موریس نوشته اند و آن قیصر روم است که بخسرو امداد کرد و او را حامی شد و باو لشکر داد و با بهرام چوبین رزم آزمود و در تاریخ مسطور است منه

[2] برگستوان زرهی است که باسب می پوشند و گذشت منه

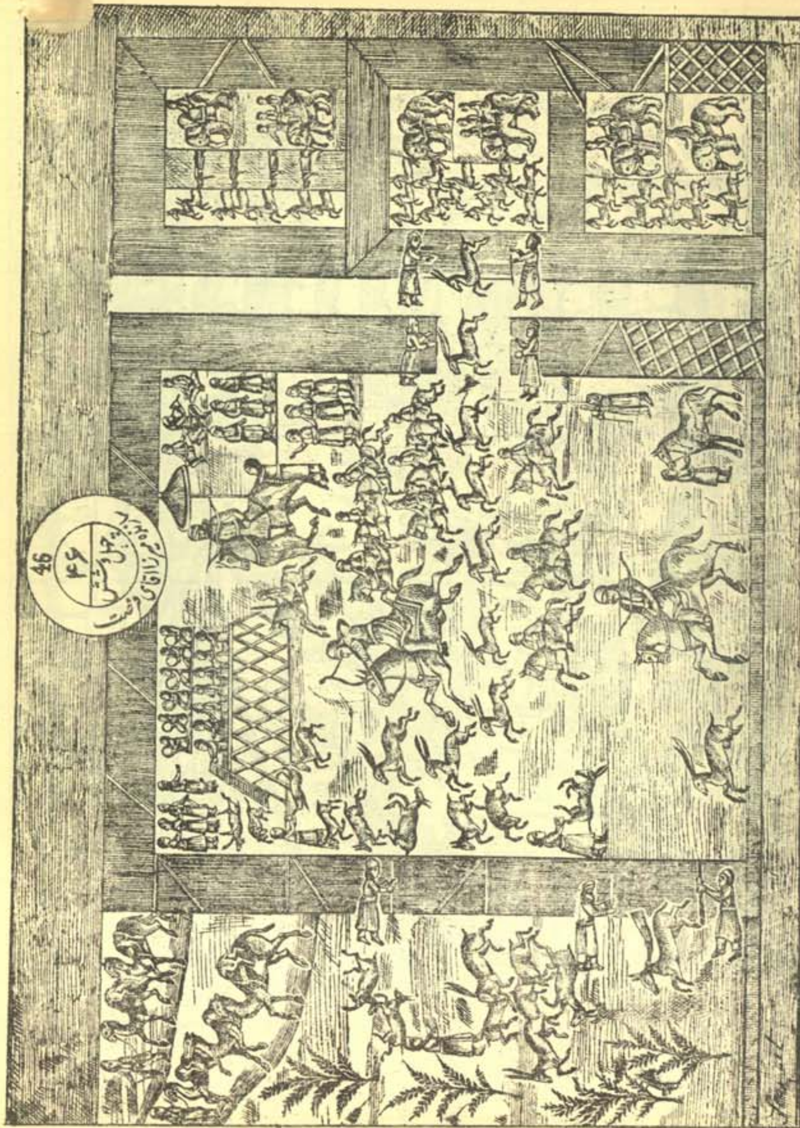
و در دیوار جنبین طاق مذکور صورت دو شکارگاه را بر سنگ نقش نموده اند بتفصیلی که مرقوم میگردد

مجلسی که در طرف راست طاق است از سنگ سیاه صاف براق است بالت که نصب کرده اند و در آن صورت شکارگاهی است و صحرائی که در آن آهوها و گورها و این مجلس نوزده فوت[1] بلند است و عرضش قریب چهارده فوت   و متجاوز از صد صورت از مرد و زن نقر نموده اند   و پنج جنس از حیوان (یعنی آهو و گور و فیل و شتر و اسب) صورت سه نفر[2] شخص بزرگ در آن است یکی بر بالای عرصه که لباس پادشاهی در بر دارد و بر سر تاجی نهاده بر اسبی سوار گردیده در طرف چپ او گروهی خدمتگذاران ایستاده اند   یکی از ایشان چتر پادشاهی بر سر وی گرفته است و صورت پادشاه دیگر در وسط عرصه است سوار بر اسب شده تیر و کمانی در دست دارد و به تعجیل بسیار اسب را در پی آهوان میدواند و به هیأتی است که میخواهد تیر بجانب آنها بیفکند و در عقب پادشاه مذکور سوارانی چند در تاخت و تازاند که گویا میخواهند آنها هم آهو صید کنند   و صورت پادشاه دیگر در پائین آن عرصه است کمانی را بگردن خود افکنده نیز از پی آهوئی اسب میتازد و در این شکارگاه هرگاه صیدی از پای در آید بعض از غلامان جثه آنرا از میدان بدر میبرد و صیدها را بر پشت شتران نهاده طرف پای تخت می برند و در مقابل صورت پادشاه اول که بر بالای عرصه است   زنانی چند نوازنده سازها[3] بر دست دارند در جای بلندی که از تخته و چوب ساخته اند رفته مشغول نوازندگی میباشند   و در عقب سر آن سواران مذکور در حاشیه عرصه صورت فیلان را ساخته اند

[1] فوت معنیش گذشت منه

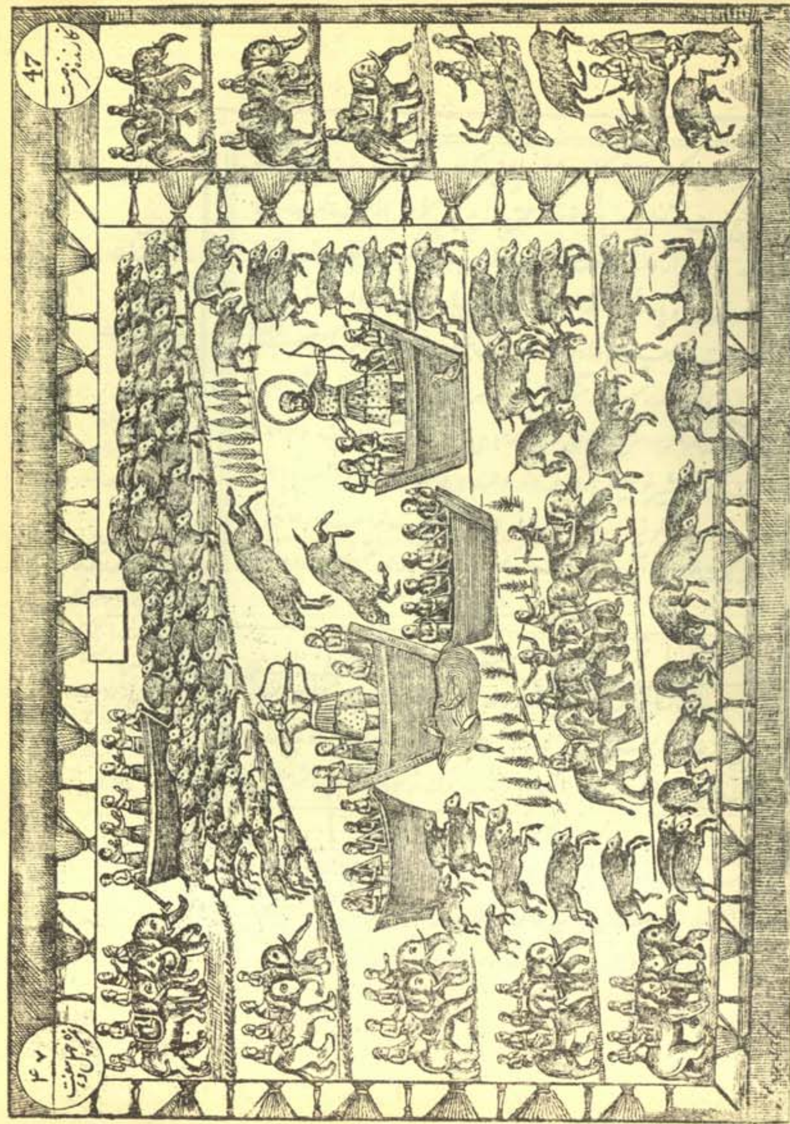
[2] سه نفر شخص بزرگ که در آن عرصه است گمان میرود هر سه صورت یکنفر است و آن پادشاه است که خواسته به سه حالت او را بنماید منه

[3] سازها که بر دست دارند از قبیل دف و نی مینماید منه



که بر بعض آنها آدم سوار است و بر پشت بعضی شکارهای صید شده بار است
مجلسی که در طرف دست چپ طاق است نیز بر سنگ سیاه شفاف صاف
شکارگاهی دیگر نقش نموده اند ارتفاع و عرض این مجلس هم مثل مجلس سابق الذکر است
و این شکارگاه خوک است و متجاوز از هفتاد صورت از مرد و زن است و قریب
یکصد و پنجاه صورت حیوان متفرقه و پنج کشتی کوچک را بر آب روان کرده اند که در
آنها مردان و زنان بسیار اند و در دو کشتی صورت پادشاه نقش آمده در یکی
پادشاهی است ایستاده کمانی در دست دارد مثل اینکه تیر از کمان گذرانیده یعنی
بجانب گرازان افکنده ثانیا میخواهد تیر دیگر بچله کمان نهد و چنین مینماید که زنان در
کشتی در دست تیر آماده کرده تا هر وقت پادشاه بخواهد باو بدهند در کشتی دیگر
نیز پادشاهی بهیأتی که تیر بکمان نهاده میخواهد بجانب خوکان پرتاب نماید و زنان
دیگر در کشتی های مذکوره هستند که ساز در دست و مشغول نوازندگی اند و ساز آنها
بیشتر چنگ می نماید و در کشتی بالای آن عرصه صورت چند زن است که دستک
میزنند و گویا در حالت رقص باشند برای اینکه پادشاه را حال ذوق و وجد پیدا شود
و در اطراف شکارگاه فیلان بسیار آورده اند از برای اینکه صید ها را راه فرار
نباشد و فیلها آنها را در وسط رانند و بدین حیلت از تیر مجروح شده بر زمین
افتند و هر چه صید میکنند غلامان جسد آنها را برده بر پشت پیلان نهاده بطرف
قصر و سرای پادشاه میبرند (بالجمله) صورت دو مجلس شکارگاه مذکور را در
دو ورقه از روی نقشه های بعض سیاحان نقاش کشیدم یکی بنمره چهل و شش
(۴۶) دیگری بنمره چهل و هفت (۴۷)

حیوان متفرقه از قبیل فیل و گراز و چند ماهی قریب بکشتی یک مرغابی نیز نزد یک کشتی دیگر اما گراز از همه بیشتر است چنانچه از نقشه معلوم خواهد بود منه


47
۴۷

از طاق بستان مذکور چند قدم گذشته ایوانی دیگر است باندازه نوزده فوت عرض وسی و پنج فوت ارتفاع و سیزده فوت عمق در زمین آن فرش از سنگ سیاه کرده اند و بر دیوار وسط که هفت فوت از زمین بالاتر است مجلسی است که در آن صورت دو پادشاه را نقر نموده اند که لباس پادشاهی در بر دارند و کمربند زرین بر میان بسته و بر سر تاج نهاده اند و هر یک بر تاج پری بسیار بزرگ نصب کرده اند و سر پیچی نیز دارند که رشته آنها از پشت سرشان آویخته و موهای خشن انبوه از دو طرف بر سر دوش ایشان ریخته و موی ریش آنها کوتاه است و هر دو با هر دو دست قبضه شمشیر خویش را گرفته اند و بلندی قامت ایشان از سر تا پا هفت فوت است گویند درجه حجاری این طاق خیلی پست تر است از طاق اول و بر هر یک طرف آن دو صورت لوح خطی بزبان پهلوی نقش نموده اند که ترجمه آنها نوشته می شود

ترجمه لوح دست راست

این صورت شاپور بزرگ پرستنده خدا است پادشاه پادشاهان ایران و غیر ایران از طایفه فرشتگان پسر هرمز بزرگ پرستنده خدا پادشاه پادشاهان ایران و غیر ایران زاده از طایفه آسمانی و نبیره بزرگ نرسی پادشاه پادشاهان قدیم

ترجمه لوح دست چپ

این صورت بهرام بزرگ پرستنده خدا است پادشاه پادشاهان ایران و غیر ایران از طایفه فرشتگان پسر شاپور از طایفه فرشتگان پرستنده خدا پادشاه پادشاهان ایران و غیر ایران زاده آسمانی نبیره هرمز پادشاه پادشاهان انتهی

فوت معنیش گذشت منه

شاپور ذو الاکتاف است منه

زاده از طایفه آسمانی معنی آن سابقا در حاشیه از این کتاب گذشت منه

بهرام شاید این بهرام چهارم باشد و در اینکه گوید پسر شاپور و نبیره هرمز موافق است با آنچه بعضی از مورخین نوشته اند و با بعضی نیز مخالفت دارد والبته اینکه منقوش بر حجر است اصح است منه







از مجلس مذکور قدمی چند گذشته مجلسی دیگر است باندازه سیزده فوت ارتفاع
ده فوت عرض سه صورت ایستاده در آن نقش است یکی از آنها جامهٔ کوتاه و
تنگ پوشیده و گیسو بندی دارد که دو رشته آن از عقب سرش آویزان است
و بهر دو دست چوبی گرفته که سه فوت بلندی دارد و پارچه دیگر هم از پشت سرش
آویخته و بدور سرش منطقهٔ از نور است که مانند آفتاب می تابد و زیر پای او یکی
ستاره یا آفتاب است که بر آن ایستاده اما دو صورت دیگر بحسب تاج و لباس
مانند سلاطین ساسانی هستند شخص وسط پر کوچکی بر کلاه زده و گیسو بند از پشت
سرش آویزان است و دست چپ خویش را بر قبضهٔ شمشیر نهاده و بدست راست
حلقهٔ گرفته بشخص دیگر میدهد باصطلاح تاج بخشی مینماید و آن شخص سیم آنرا قبول میکند
و تاج این شخص مدرج است و پر بسیار بزرگی بر تاج نصب نموده و این دو صورت
مذکور بر بدن مردهٔ ایستاده اند لباس آن مرده مثل اشکانیان است و خطی در آنجا
نیست لهذا هر کس خیالی کرده است بعضی گفته اند آنکه چوب بدست دارد و
نوری بدور سر صورت زردشت است و دو دیگر یکی گشتاسب و دیگری اسفندیار
پدر و پسر اند از سلاطین کیان و آنکه پایمال شده ارجاسب نبیره افراسیاب است
که او را از زیر دست نموده اند بعضی نوشته اند صورت اشخاص مذکوره است
اما اردشیر فرموده نقش کنند بعضی هم گویند صورت زردشت است و اردشیر
و شاپور پسرش و آنکه پایمال شده یکی از اشکانیان خواهد بود و اقوال دیگر هم گفته اند
(بالجمله) نقشه این دو مجلس مذکور را از روی نقشه های سیاحان در ورقه قرار دادم
نمره چهل و هشت (۴۸)

منطقه بکسر اوّل و فتح ثالث در لغت بمعنی کمربند است و مجازاً داره را گویند و اینجا بهمین قرار داست منه

اقوال دیگر این است که بعضی خیال کرده اند که صورت وسط اردشیر و صورتی که منطقه بدور سر اوست اورمزد باشد چنانکه در نقش رستم مرودشت بوده و آن مرده اهریمن است بعضی دیگر گمان نموده اند که این صورتها در عهد بهرام بن شاپور که بانی کرمانشاهان بوده ارقام یافته و آن دو صورت آن دو پادشاه میباشند الله اعلم منه

بیستون کوهی است هیجده میل از کرمانشاهان دور و آن با کوه طاق بستان مذکور پیوسته است و ارتفاع آن کوه بموجب مساحت اهل سیاحت یکهزار و پانصد فوت است و در زیر آن چشمهٔ جاری است که متصل برودخانه میشود و آن کوه چنان صاف و هموار است که گویا دستی تراشیده شده باشد و آن از جبال شامخه معروفه است و شبیه بگنبد سپاهی بنظر میاید و خرابه بسیاری در دامنهٔ آن کوه دیده میشود معلوم است که آنجا شهری معظم و معتبر بوده در جائی از آنکوه مجلسی است که در آن صورت مردیست با لباس جواهردوخته و شمشیر بلندی در دست و تاجی بر سر دارد چنین بنظر میاید که آن از سلاطین ساسانی است و در مقابل او صورت زنی است گویند شاید که آن دو صورت یکی خسروپرویز و دیگری شیرین باشد

دیگر در یکطرف دامنهٔ کوه نزدیک بجادّه مکانی است شبیه بغار در آن صورت اسبی حجاری شده گویند آن صورت شبدیز خسروپرویز است

دیگر در آن حوالی مجلسی است که در آن تصاویر بسیار است بعضی بزرگ و بعضی کوچک برخی سواره فوجی پیاده پارهٔ مسلّح جمعی غیر مسلّح و دوازده ذرع عرض آن عرصه است ولی بمرور دهور آن تصاویر محو و نابود شده و بر بالای سر آنها چند سطر بخط یونانی بوده که آنهم بطوری منمحی است که خوانده نمی شود همین قدر در ضمن آن خطوط لفظ قطرزیس دیده شده و قطرزیس یکی از اشخاصی است که در زمان سلطنت سلاطین سلوسید بعد از اسکندر در آن ناحیه حاکم بوده است بیش از این معلوم نیست

دیگر مجلسی در آن کوه در جای بسیار مرتفعی است که ارتفاع آن از زمین مقدار سیصد فوت است و عرض آن یکصد و پنجاه فوت و طولش صد فوت و بدون

فوت مقدار یش مذکور شد منه

شامخه یعنی بلند و مرتفع منه

شبدیز معنی آن شبرنگ است زیراکه دیز بمعنی رنگ آمده و چون آن اسب سیاه بوده بدین نام خوانده شده و گویند آن را شیرین بخسرو داده بود و از همه اسبان قوی و بزرگتر بوده منه

قطرزیس بفتح اول تشکیل آن دیده شده منه

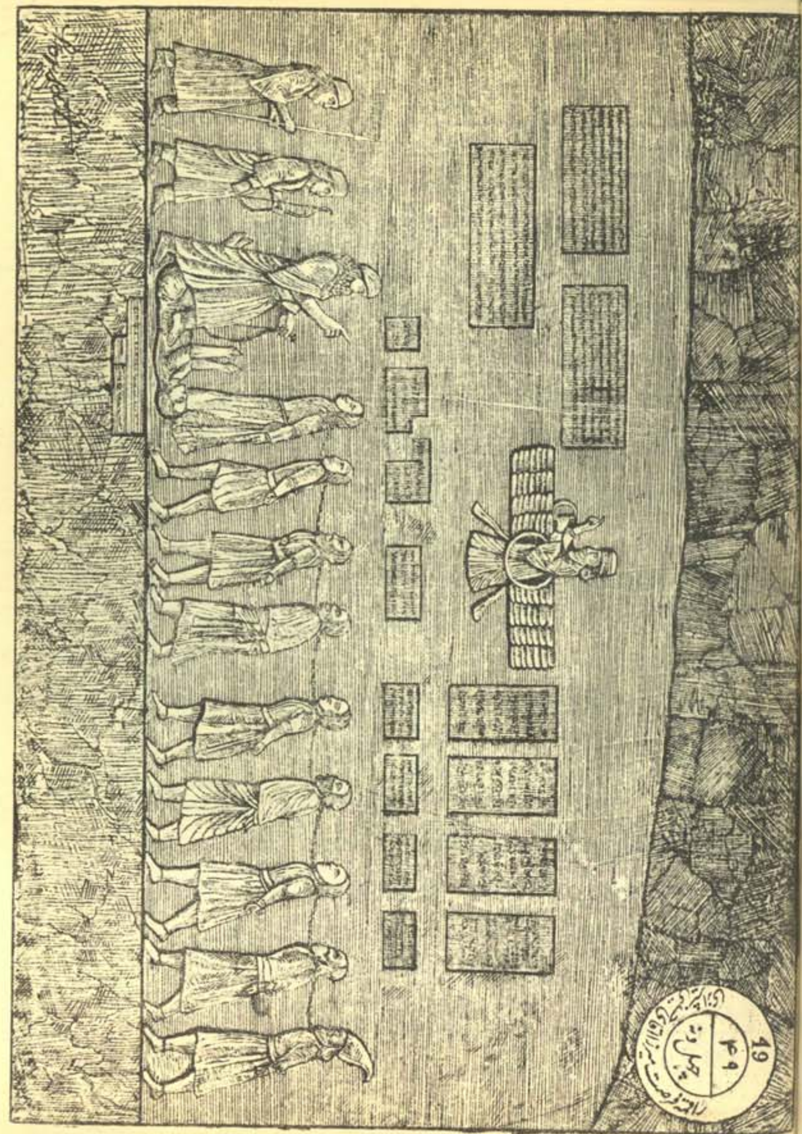
سلوسید سلوکید نیز خوانده شده و سلسله سلوکید یعنی سلاطین منسوب به سلوکس که یکی از خدمتگذاران اسکندر بود که پس از وی داعیه سلطنت داشت و شرح حال او سابقا در این کتاب نزد ذکر احوال اشکانیان گذشت منه

منجنیق رسیدن بدان مجلس محال است بعض از سیاحان فرنگ با زحمت بسیار بر
آن شده نقشه‌ای از تصاویرش برداشته و هم خطوط آن را که بخط میخی است خوانده‌اند
(تفصیلش از این قرار است) در آن مجلس چهارده صورت است نه نفر آنها اُسرا
هستند که دستهای ایشان از عقب بسته شده و بواسطهٔ یک طناب یا یک زنجیر
که بگردن آنهاست بیکدیگر مسلسل آمده‌اند و لباسشان مختلف میباشد هشت نفر آنها
سربرهنه و یکی که در آخر همه است کلاه بلند خمیده بر سر دارد و در جلو محبوسین پادشاهی
ایستاده تاجی بر سر و کمانی در دست دارد که بدان تکیه نموده و دست راست خود را
بلند کرده که گویا با اُسرا تعرّض و تغیّر مینماید یکی از سیاحان در مسافرت نامه خود نوشته است
که از خطوط الواح آنجا بر من معلوم شد که آن پادشاه داریوس اول است که باصطلاح
دارای اوّل باشد (بالجمله) در زیر قدم پادشاه شخصی است که پای پادشاه بر سینه
اوست و آن از پا افتاده دستها بلند کرده التماس می کند و در پشت سر آن پادشاه
دو نفر ایستاده‌اند در دست یکی کمانی است و در دست دیگری سنانی معلوم است
که آنها از خاصان پادشاه‌اند و بر بالای سر آن تصاویر مذکوره صورت فروهر را
کشیده‌اند که از سر تا کمر شکل انسان است و دو بال دارد و از حلقهٔ بدر رفته و این از جمله
چهارده صورتی است که گفتیم در آن عرصه نقر شده مؤلّف گوید تفصیل فروهر را
ما در این کتاب سابقاً نگاشته‌ایم و در اطراف آن مسطّحه خطوط بسیار بخط میخی
یعنی بر بالای سر یک یک از آن اُسرا و آن پادشاه و دو سه جای دیگر فقره بفقره منقور
است که تفصیلش ان شاء الله تعالی بیاید نقشه این مجلس را از نقشهای سیاحان
فرنگستان در ورقه کشیدم بنمره چهل و نه (۴۹) بعون الله تبارک و تعالی

اُسرا: کسانی هستند که یاغی و طاغی بوده‌اند که تفصیل حال هر یک در ترجمه خطوط آتیه خواهد آمد منه

در این کتاب: یعنی در ضمن ذکر تخت جمشید گفته آمده منه

اما تفصیل



اما تفصیل و ترجمهٔ خطوطی که در مجلس مذکوره مرقوم است (اوّلا) اینکه آن خطوط منقوره بسیار مفصل و مشتمل بر سطور کثیره است و ترجمه اش نیز طولانی چنانکه از مترجمین چندین ورق نگاشته آمده (ثانیا) اینکه در ترجمه ها اختلافها دیده میشود حتی در اسمها مثل اینکه اسمی را که مسمای آن شخصی واحد است مختلف نوشته اند و این بسیار محل حیرت گردیده پس فقیر مؤلف در رفع مطلب اوّل یعنی اطالت کلام باین طور چاره جوئی نموده که مطالب مکرّره ترک و خلاصهٔ از ترجمه ها را اخذ و ثبت کرده که هم مختصر باشد هم مفید و در رفع مطلب ثانی یعنی اختلاف ترجمه ها جز این چاره ندیده که در هر اسمی که دو مترجم یا بیشتر اتفاق نموده اند و متفق علیه آنهاست همان را گرفته مسلّم داشت و در اینجا نگاشت

خلاصهٔ ترجمهٔ خطوط میخی در مجلس کوه بیستون

من هستم پادشاه بزرگ داریوش پادشاه پادشاهان پادشاه پارس و توابع پسر ویشتسپا نبیرهٔ ارشاما[2] هخمنیسیا داریوس پادشاه میگوید پدر من ویشتسپا است پدر آن ارشاما بود پدر آن اریارام[3] پدر آن چشپانش پدر آن هخمنیسا داریوش[1] پادشاه میگوید که از این سبب ما را هخمنیسا میگویند که از عهد قدیم بدست کسی مغلوب نشده ایم و از پدر تا پسر سلسله ما پادشاه بوده اند داریوس پادشاه میگوید که پیش از این در خاندان ما هشت نفر پادشاه بودند و من نهم از ایشان هستم و از عهد قدیم پادشاه بوده ایم داریوس پادشاه میگوید که اورمزد مرا سلطنت بخشید و بفضل اورمزد من پادشاه هستم داریوس پادشاه میگوید اینها مملکتهائی است که در تصرّف من آمده و بفضل اورمزد من بر آنها پادشاه شدم

[1] داریوس حرف آخر آن سین مهمله و شین معجمه هر دو آمده و بهر دو قسم استعمال نموده اند منه

[2] ارشاما در نسخه نوشته بود ولی در مسافرت نامه انگلیسی ارشم مرقوم داشته است منه

[3] اریارام در نسخه این طور است ولی در نسخه دیگر این کلمه را اریرام نقش نوشته است منه

پارسپا اوجها بابروش اثرا اربایا مدرایا سپاردا یونا که این دو
در ساحل دریا هستند ارمنا کاماپا تهوکا پارتوا زارکا هاروا اوا رزمیا
باکتارش سکدا ساکا ثاتاکوش هارا اوواتش ماکا جمله بیست و سه مملکت است
داریوس پادشاه میکوید اینها مملکتهائی است که هر که در آنها دین دار بود او را محافظت میکردم
و هر که بیدین او را تنبیه نمودم داریوس پادشاه میکوید کابوجا نام پسر
در اینجا پادشاه بود برادر خود بارتیا نام را کشت مملکت ازاد شد پس از آن کابوجا
بمصر رفت و مملکت از دین بدر شد و دروغ در ولایت بسیار کردید و او بزودی
برد داریوس پادشاه میکوید شخصی ماکوشی کماتا نام بیرون آمد و بمملکت دروغ
کفت همه بطرف او رفتند او را کشتم داریوس پادشاه میکوید شخصی اترینا
نام برخاست بمملکت اهواز که من پادشاهم لشکر فرستادم او را بسته آوردند و او را
کشتم داریوس پادشاه میکوید شخصی ننی تیرا نام که شط بغداد در دست قشون او
بود و کشتیها داشتند من لشکر در زورق ها نشانده فرستادم و در کنار شط فرات
جنک کردیم اورمزد مرا یاری کرد دشمن را در آب ریخت و فتح کردم و او را کشتم
داریوس پادشاه میکوید شخصی مارتیا نام یکی از شهرهای پارس را در دست داشت
و بمملکت اهواز رفت و کفت من پادشاهم پس من بسمت اهواز رفتم اهل آنجا رسیدند
مارتیا را کرفتند و کشتند داریوس پادشاه میکوید شخصی فراوارتش نام مملکت مادا
برخاست و کفت من پادشاهم لشکر فرستادم و بلشکر کفتم بخت یار شما باد رفتند
بفضل اورمزد یاغی را شکست دادند بعد خودم آنجا رسیدم فراوارتش را
کرفتند و زدند دماغ و کوش و لبهایش را بریدم و او را بردار زدم داریوس

پارسپا
یعنی پارس منه
اوجها
یعنی اهواز منه
بابروش
یعنی بابل منه
اثرا شهری است که آن محدود
است بشامات منه
اربایا یعنی عربستان منه
مدرایا یعنی مصر منه
سپاردا ظاهرا بلغار باشد منه
یونا یعنی یونان منه
ارمنا یعنی ارمنستان منه
پارتوا قدیم شهری بوده قریب
عشق آباد حالیه منه
هاروا یعنی خراسان منه
رازمیا یعنی خوارزم
سکدا یعنی سغد و مراد ماوراء النهر
است منه
ساکا یعنی سیستان و بعضی
ترجمه او را توران نوشته اند
هارا یعنی هرات منه
سایر اسماء آن ممالک مثل کاماپا
و تهوکا و زارکا و اوا و باکتارش
و ثاتاکوش و اوواتش و ماکا
معلوم نکردید که مراد کجا باشند
بسا که این ممالک از میان رفته
و نابود کردیده اند
الله تعالی اعلم
(مخفی نماند) که نسخه تازه بدست
آمد که در آن بجای کلمه (اوجها)
اوواثرا نوشته و معنی آن را
شهر سوس کرده بود و بجای
(کاماپا) کاتاپا نوشته

پادشاه میکوید لشکر بارمنستان فرستادم و کفتم بسلامت باشید رفتند و جنک کردند
اورمزد مرا عنایت کرد یاغیان را شکست دادم داریوس پادشاه میکوید
شخصی ستراشحما نام از اهل اسکارتیا بمن یاغی شد قشون فرستادم جنک کردند
او را کرفته بسته آوردند کوش و بینی او را بریدم و بدارش زدم داریوس پادشاه
میکوید مملکت مارکوش از من یاغی شدند لشکر فرستادم اورمزد مرا عنایت فرمود
یاغیان را شکست دادم داریوس پادشاه میکوید شخصی وهیازداذ نام در مملکت پارس
یاغی شد و قشون پارسی من که دور از من بودند هم یاغی شده اطراف او رفتند من لشکر
فرستادم و اورمزد عنایت کرد تمام آنها را شکست دادم وهیازداد کریخت
و باز آمد جنکها نمودیم آخر شکست خورد داریوس پادشاه میکوید که هرچه من پیش کردم
از مرحمت اورمزد بود و من نوزده جنک نموده ام و از مرحمت اورمزد یاغیها را شکست
داده ام و نه پادشاه را اسیر کردم داریوس پادشاه میکوید تو هر که هستی بعد از
من پادشاه شوی سعی کن که دروغ کفتن را دور کنی و هر آدمی که بی دین باشد او را
بکلی خراب کنی اکر چنین رفتار نمائی ولایت من آباد خواهد ماند داریوس پادشاه
میکوید اورمزد کواه من است که هرچه کردم و در این لوح نوشتم براستی نوشتم
داریوس پادشاه میکوید ای که جانشین من هستی کارهائی که از من ظاهر شده است
تو آن را پنهان مکن و اکر تو این تاریخ را پنهان نمائی اورمزد رفیق تو خواهد بود و فرزندان
تو زیاد خواهد شد و عمر تو بدرازی کشد داریوس پادشاه میکوید از این سبب
اورمزد و فرشتکان بمن عنایت کردند که بی دین نشدم و دروغکو نبودم و ظلم روا نداشتم
داریوس پادشاه میکوید ای که پس از من پادشاه میشوی دروغکو را پرورش مکن

مارکوش
در بعض از نسخ ماکوش
نوشته یعنی حرف سوم را
که را مهمله است
ندارد منه
وهیازداد
آیا که بوده یا اینکه در این
ازمنه بچه اسم مشهور باشد
بر ما معلوم نیست همچنین
است بعض جاهائی دیگر
از آن اسرار او از شهرها
که ما را مجهول است
منه

داریوس پادشاه میکوید ای که این آثار و تصویر ها را می بینی اگر آنها را ویخ او را بر کن
محافظت کنی او رمزد یار تو باشد و عمر تو دراز گردد و اگر محافظت نکنی او رمزد دشمن تو باشد

ترجمه خطوطی که در پیش صور تها نوشته شده

بالای سر داریوس چندین سطر است که کلمات و مضمونش همان است که در پنج فقره اوایل ترجمه ها مرقوم شد و در زیر شخصی که داریوس پا بر سینه اش نهاده نوشته است

این کماتای ماکوشی¹ است و بود یکی حیله باز و چنین گفت که من هستم پسر سیرس انتهی

پهلوی شخصی که اول ایستاده نوشته

این اترینای حیله باز است که میگفت من پادشاه اهوازم و دروغ گو بود انتهی

پهلوی شخص دوم نوشته

این نتی تبرای حیله باز بود که شهر بابل را در فتنه انداخت و فساد کرد انتهی

برتن شخص سوم نوشته

این فراوارتش است که حیله بازی کرد و میگفت من پادشاه ماداه² هستم و آنجا فتنه کرد انتهی

بالای شخص چهارم نوشته

این مارتس حیله باز ایرانی بود گفت من هستم پادشاه سوسپیا³ و آنجا فتنه نمود انتهی

پهلوی شخص پنجم نوشته

این ستراتخمای بود و گفت من پادشاه اسکارتیا هستم و در آنجا یاغی شد و فتنه کرد انتهی

پهلوی شخص ششم نوشته

این وهیازداد حیله باز ایرانی بود و در ایران رئیس یاغیان شد و فتنه کرد انتهی

¹ ماکوشی در بعض نسخ مارکوشی نوشته شده در حاشیه قبل اشاره باین مطلب نیز شد منه

² ماوا بمیم و الف و دال مهمله و الف در آخر بمعنی عراق عجم است بعضی هم ترجمه آن را باذربایجان کرده اند منه

³ سوسپیا ظاهر اخوزستان باشد کما یفهم عن بعض الکتب منه

پهلوی شخص هفتم نوشته

این حیله باز از اهل ارمینیا بود بنام اراکش و در شهر بابل بسی فتنه برپا کرد انتهی

پهلوی شخص هشتم نوشته

این فراتیس حیله باز است که میگفت من پادشاه هستم و در مارجیانه فتنه ها نمود انتهی

بالای سر شخصی که در آخر همه است و کلاه بر سر دارد ترجمه آن را در کتاب جام جم نوشته اند این سارتهاساکان است و در نسخ دیگر از پارسی و انگریزی چیزی ننوشته اند و چون حرف قاف در کلمات آنها نبود آن اسم بنظر غلط¹ می آید الله تعالی اعلم

تبصره بعض از اهل لغت نوشته که داریوس یکی از اعاظم پادشاهان قدیم کلدانیان بوده و از جانب لهراسب حکومت داشته و صورت خود را در بیستون نقش کرده و نیز گوید اینکه بعضی او را دارا دانسته اند نه چنین است این فقیر مؤلف هم گوید اینکه ایشان فهمیده اند نه چنین است بر هر دانشمندی از ترجمه های مذکوره واضح است که داریوس مذکور پادشاه با استقلال بوده نه خدمتگذار و کارپرداز لهراسب یا کسی دیگر و منافات ندارد که لهراسب کارگذاری داشته داریوس نام ولی آن غیر از این است

آثار قدیمه در بابل

بابل² بر کنار نهر فرات بجانب شرقی آن واقع است و در این ازمنه از توابع حله³ است و حال آنکه سابقا ادنی محله آن دو برابر حله حالیه بوده گویند دو هزار و ششصد سال قبل از میلاد مسیح آن شهر بنا شده و نوشته اند آنجا دار الملک ضحاک

¹ غلط شاید از کاتب باشد منه

² بابل حرف سوم مشدد است و اینکه بعضی بضم آن حرف استعمال نموده اند مثلا با کاکل قافیه آورده اند درست نیست و غلط است منه

³ حله شهری است در عراق عرب و معروف است منه

بوده که وی در انجا بناهای عالیه نهاده و قلعهٔ ساخته که آن را کنک دژ و بهشت کنک میخوانده اند و اسکندر رومی بر عمارات آن افزوده بوده و آن شهر یکی از مداین سبعه خوانده میشده دو قلعه تو بر تو با برج و بارو داشته که قطر دیوار پانزده ذرع ارتفاعش از هفتاد ذرع متجاوز بوده و دیوار بیرونی دویست و پنجاه برج داشته دیوارها را با آجرهای مربع ساخته بودند که هر آجری را دو گره قطر و شش گره پهنا بوده و چنان آجرها را بهم متصل نموده بودند که بعضی را امکان میرفته که ملاط آن آهک و تخم مرغ بوده و شهر حلّه اکثر عماراتش از آن آجرهاست و برجی مربع طولانی در انجا بوده و برج بابلی معروف است و آن برج و آن قلعه بکلی خراب شده و پای تخت فریدون را هم بابل میدانند و در بابل چاهی است معروف بچاه دانیال که یهود و نصاری در اعیاد خود بدانجا میروند و محلّ هاروت و ماروت معروف همین جاست (بالجمله) در بابل در کودالی سنکی است که یک ذرع عرض و یک ذرع و نیم ارتفاع و دو ذرع طول دارد و بر روی آن سنک شکل شیری است مجسّم که اتّصال با آن سنک دارد که کویا روی آن خوابیده است

آثار قدیمه قرب مسیّب

مُسیّب قصبه ایست در عراق عرب بر کنار شطّ دجله تا بغداد قرب چهارده فرسنخ است فقیر در انجا چند روز میهمان بودم قریب بانجا یعنی بمسافت چند فرسنخ تلهای بسیار بزرک است که همه شهر بوده و آثار بناهای عالیه مشاهده میشود کویند از بناهای ضحّاک است و نمارده را نیز مقرّ سلطنت بوده و اکثر از زیر خاک سنکهای عظیم و صورتهای مجسّمه بیرون آورده اند از جمله در همین سنوات یکی از سیّاحان انکلیس

مسیّب بضم اول و فتح ثانی و کسر ثالث مشدد و یاء موحده در آخر منه

نمارده چند پادشاه جبّار بوده اند که شرح احوال آنها در تواریخ مسطور است کویند سوّمی آنها کسی است که حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السّلام را در آتش افکند یکی از آنها را نمرود می نامند منه

محلی از ۵

محلی از آن اراضی را شکافته چند مجسّمه از سنک برآورده بوده که بعض از خطوط قدیمه بر شانه و سینه و پهلوی آن صورتها نقش بوده و آنها را حمل و نقل کرده می آورد تا بغداد و بصره که بفرنکستان ببرد شنیده ام سنکهای عجیبه در انجا دیده میشود

آثار قدیمه در آسک

آسک از نواحی اهواز است میانه ارّجان و رام هرمز واقع شده و مسافتش تا ارّجان دو منزل است آب و نخل فراوان دارد و در حوالی آن شهر چشمه ایست که آبش خوب نیست در آنجا ایوانی است عالی و میان ایوان و چشمه مذکوره کنبدی است که غباد پدر انوشیروان بنا نموده ارتفاعش بیشتر از صد ذرع است

برج عقرقوف

این برج یکی از بناهای کهنه و در حوالی بغداد است بمسافت چهار فرسنک تخمیناً وقتی شخص بالای آن برج صعود نماید از هر سو که نظر کند آثار آبادی قدیم و خرابه بسیار بنظرش میآید (وضع آن برج) مربّع است با خشت خام ساخته شده قطر خشتها تقریباً چهار انکشت از هشت الی ده خشت روی هم کذاشته اند و یکدو انکشت چینه روی آن کشیده و روی چینه را حصیر و جکن ریخته اند بهمین ترتیب تا سر برج و بطوری ساخته اند که در چندین هزار سال عیب نکرده و چند سطری از خطوط قدیمه بر روی خشتی پخته منقور شده آنچه محقّقین معلوم کرده اند آن برج مرتفعی بوده در سر حدّ بابل که سلاطین بابل بر بالای آن همیشه دیده بان میکذارده اند و بعضی کویند که شهر عکارد که در تورات است همین عقرقوف است و جمعی کویند برج نمرود همین است و اهالی آنجا حالا هم آن را تپه نمرودی نامند الله تعالی هو العالم بالحقایق

آسک بروزن آدم استعمال می شود منه

عقرقوف بعضی بجای حرف آخر که فاء باشد نون نوشته عقرقون خوانده اند و در بعض نسخ در آخر میم آورده عقرقوم نامیده اند و در این ازمنه این شهر به کارکوف مشهور است منه

آثار قدیمه

آثار قدیمه همدان

همدان از شهرهای سردسیر عراق عجم است و شهری است مشهور در دامنه کوه الوند واقع گردیده و آن کوه بسیار رفیع و بلند است و منبع چشمه‌سار و عیون متعدده و منبت گل و ریاحین متنوعه است کوهی با آن منافع و خضرت در تمام قطعه آسیا نیست گویند دورش تقریباً سی فرسخ است (بالجمله) در شهر حالیه همدان چندین امامزاده و بسیاری از فضلا و عرفا و حکما و مردمان بزرگ مدفون اند که تفصیل آنها موجب تطویل است و مخروبه عمارت کیان مشهور به اکبتان[1] تا کوه الوند سه میل فاصله است و در ایران بنائی از آن عالی‌تر نبوده و گویند محیط دایره شهر قدیم قریب سی و شش میل بوده و نوشته اند ابتدا جمشید آن را بنیاد نهاده سپس بهمن پسر اسفندیار مرمت کرده و بهرام گور نیز عمارت نموده در بعض از کتب جغرافی انگریزی نوشته که آن شهر هفت حصار داشته که هر حصاری از فلزی و برنگی بوده دارای برجهای بسیار و دروازه‌های بیشمار و چوبهای عمارات آتش از عود و صندل[2] بوده است و زینت در و دیوار قصرها از صفایح طلا و نقره و در تاریخ مسطور است که چون اسکندر رومی بر ایران استیلا یافت آنها را خراب نمود بعد از آن شهر جز آثاری باقی نیست و سنگهای شکسته نیز هست و سه لوح خط میخی بر کوه الوند دیده می‌شود که آن را گنج نامه گویند یکی از آن الواح خطوطش بکلی محو و نابود است که خوانده نمی‌شود و دو لوح دیگر را خوانده اند که ترجمه آنها نگاشته می‌شود

ترجمه خطوط لوحی که در کوه الوند است

بزرگ خدا اورمزد است او این جهان را داد او این آسمان را آفرید او انسان را

پیدا کرد

[1] اکبتان را اکباتانا گفته اند و اکباتان هم نوشته اند و در الواح بیستون این شهر را هاکاماتانا قرائت نموده اند منه

[2] صندل معرب سندل است درختی است معروف منبت آن در بلاد هند است منه

پیدا کرد او انسان را جان بخشید او داریوس را پادشاه کرد هم پادشاه مردمان هم واضع قوانین مردمان من هستم پادشاه داریوس بزرگ پادشاه پادشاهان پادشاه بسیار ولایتها تقویت کننده این جهان بزرگ پسر ویشتاسپا هخامنیشیا انتهی

(ترجمه خطوط لوح دیگر در کوه الوند ایضاً)

بزرگ خدا است اورمزد بزرگترین فرشتگان او این جهان را گسترده او این آسمان را آفریده او انسان را پیدا کرده و جان داده او زرکزس[1] را پادشاه کرده پادشاه همه مردمان و واضع قوانین مردمان من هستم زرکزس بزرگ پادشاه پادشاهان پادشاه بسیار ولایتها و تقویت کننده این جهان بزرگ پسر پادشاه داریوس هخمنیشیا انتهی

آثار قدیمه در مازندران

مازندران در سمت جنوب دریای خزر[2] واقع است و در مغرب گیلان رودش فراوان و هوایش گرم و تر ساحت آن مشتمل بر تلال و جبال وافره و جنگلهای متکاثره از جمله شهرهای مشهور مازندران استرآباد است دیگر بارفروش دیگر ساری و شهر ساری بسیار قدیمی است گویند قبر سلم و تور و ایرج در آنجاست و آن را گنبد سه ا نامند و آثار چهار آتشکده از ایرانیان هنوز در آن شهر باقی است معابد را برج مانند ساخته اند قریب سی پا قطر و صد و بیست پا ارتفاع دارند

آثار قدیمه در بادکوبه[3]

بادکوبه که آن را باکوبه و بادکوه و باکو نیز گویند شهری است بر کنار بحر خزر واقع گویند از بناهای انوشیروان عادل است سابقاً جزء ایران بوده حال ضمیمه ممالک

[1] زرکزس سابقاً در این کتاب معنی آن شده و گذشت منه

[2] خزر بروزن نظر این دریا را دریای مازندران نیز خوانند بواسطه نزدیک بودن این شهر بآن دریا منه

[3] بادکوبه حرف چهارم کاف تازی است منه

روس است ودر آنجا چند آتشکده است از سنگ ساخته اند ارتفاع طاق آنها پانزده

پاست در محراب یکی از آنها لوله در زمین نصب کرده اند که از میان آن شعله آبی رنگ

بیرون می آید مثل شعله که از سوزانیدن عرق خرما حاصل میشود اگرچه این صورت

در سایر اطراف باکو به هم اگر زمین را بشکافند حاصل میشود وبعض از بیخبران آنرا

معجزه میدانند (کشف) بعض از اراضی آن شهر کبریتی است وآتش خیز است

چنانکه اگر خواهند آتش مشتعل شود قدری زمین را حفر کنند شعله از خارج تا بن سبابه

فوراً مشتعل گردد وچون خواهند خاموش شود قدری خاک بر آن ریزند فرو

نشیند منطفی گردد

آثار قدیمه تبرستان

تبرستان در جنوب مازندران است همه سنگلاخ وکوهستان وبعض ساسانیان

در آن ولایت سلطنت کرده اند از جمله شهرهای تبرستان یکی آمل است که جمعی

فضلا از آنجا برخاسته اند در نزدیکی آمل بنائی است مخروبه که سه برج آن هنوز باقیست

معروف است که آنها آتشکده بوده اند

آثار قدیمه در ایروان

ایروان وقتی پای تخت ارمنستان بوده واکنون بدست روسیه است در آنجا بنائیست

برج مانند وخطوطی در خارج آن برج دیده شده که شبیه است بخط ارمنی

ولیکن ارمنی های حالیه آن را نمی فهمند

آثار قدیمه در اردبیل

اردبیل از جمله شهرهای آذربایجان است وصاحب قلعه متین وحصنی حصین گویند

تبرستان
فارسی است معرب
آن را طبرستان
نویسند منه
آمل
بهمزه ممدوده وضم
میم است
منه
اردبیل
حرف چهارم را با باء
سه نقطه خوانند نیز
صحیح است

این شهر را کیخسرو ساخته آن سردسیر است وآبش بنهایت گوار است وآن آب از کوه

سولان که نزدیک شهر است جاری است ومرقد شیخ صفی الدین جد سلاطین صفویه

در آنجاست همچنین قبر شاه اسمعیل در جنب آن (بالجمله) بر سر کوه سوالان مذکور

قلعه بوده که آن را بهمن دژ میگفته اند اکنون آثاری از خرابه آن باقی است

آثار قدیمه در اردستان

اردستان شهری است میان اصفهان وکاشان ومسافتش تا اصفهان هیجده

فرسخ است در طرف بیابانی مشهور بمغازه کوه کرکس بنائی محکم وباروئی دارد وچند قلعه

است که در هر قلعه آتشکده ساخته اند وآن آتشکده ها را گویند بهمن پسر اسفندیار

بانی بوده ونوشته اند انوشیروان عادل در این شهر متولد شده

آثار قدیمه در باب الابواب

باب الابواب آن را دربند نیز گویند بر ساحل بحر خزر واقع شده از بناهای انوشیروان

عادل ودر قدیم آن را ایران دژ مینامیده اند اکنون در تصرف روسیه است

وآن دیواری است از سنگ وسرب ساخته که سیصد ذرع طول دارد ودوازده ارتفاعش

محاذی رئوس جبال است وبعضی نوشته اند طول آن ثلث فرسخ وعرض آن

یک تیر پرتاب است دیگری نوشته هفت فرسنگ طول آن است ومقصود از ساختنش

منع طایفه لزگی وغیره بوده که بخاک ایران حمله نیاورند ودر چند جای آن دیوار دروازه

از آهن نصب کرده که چون آنها را می بستند راه آمد وشد مسدود می شده بعضی نوشته اند

هفت دروازه وهفت شهر بنیاد کرده ومستحفظین چند گذاشته که حافظ راهها باشند

در یکی از آن درها دو ستون برپا نموده وروی آنها مجسمه شیر نر وصورت شیر ماده

خزر
بفتح خاء وزاء معجمتین
مفتوحتین است ودر آخر
راء مهمله وآن اسم قدیم
ولایتی است که در شمال
دریاست وآن دریا باسم
آن موسوم گردیده وآن
دریا را دریای آبسکون
ودریای مازندران ودریای
حاجی ترخان ودریای گیلان
نیز خوانند
منه

نقش کرده و بعض صورتهای دیگر نیز هست که قابل ذکر نیست از بس خراب شده

آثار قدیمه و عجیبه در مصر

مصر سابقا از سلطنتهای مشهوره و معموره دنیا بوده و آن را به سه حصه تقسیم کرده اند مصر علیا مصر وسطی مصر سفلی و رودخانه مشهور به نیل در میان آن ولایت است که از جنوب بشمال جاری است و مملکت مصر را شهرهای مشهور است که اسامی آنها در کتب جغرافیا مضبوط است و محسنات آنها را نیز مسطور داشته اند که این کتاب را گنجایش تفصیل نیست و از جمله شهرهای مصر در کنار نیل قریه ایست که آن را گیزه نامند و در آنجا اهرام مشهوره اتفاق افتاده و آن اهرام از بناهای عجیب و غریب دنیاست و اهرام چهار است بعضی گویند بیشتر است و آنها از مسافت بعیده بنظر میآید و چنان است که گویا کوه پاره در صحرا باشد و یکی از آن اهرام الآن بیشتر آن در ریگ پنهان است و کله آن با قدری از پشتش پیدا است ارتفاع کله آن تخمینا بیست و هفت فوت بالای ریگ است و بلندی چانه اش که پیموده اند ده فوت و شش اینچ است و تمام درازی روئیت و صورتش بسجده [illegible] و این غول آسا صورت از کمر ببالا صورت زنی است که چهار دست و پای آن مثل حیوان است که بر زمین گسترده شده است از چنگال دست آن تا بدنش که بر زمین پهن گردیده پنجاه فوت است و این صورت عجیب از یک پارچه سنگست یکی دیگر از آن اهرام که بزرگتر آنهاست چهارصد و شصت و یک فوت ارتفاع دارد و در کله آن سطح مربعی است که هر ضلع آن سی و دو فوت است و سنگهای عظیمه بالای یکدیگر کار کرده اند و چنان وصل نموده اند که عقل حیران می شود

گیزه بکسر کاف پارسی و سکون یای حطی و فتح زای هوز است و آن را غیزه نیز گویند یعنی بجای کاف غین معجمه استعمال کنند و جیزه نیز گفته اند که حرف اول جیم باشد منه

اهرام جمع هرم است منه

فوت معنی آن گذشت منه

اینچ تفصیلش در متن عنقریب بیاید منه

مخفی نماناد

(مخفی نماناد) که چون دو تای از آن اهرام بزرگتر است لهذا آن دو تا را هرمان و تثنیه خوانند و گنبد هرمان عبارت از آن دو تاست بعضی چنین نقل نموده اند که اهرام در بلاد مصر بسیار است مگر اینکه مشهور از آنها دو تاست در سمت غربی مصر و آن بنا مربعی است مخروطی الشکل که طول هر ضلعی از اضلاع آن چهارصد ذراع است و گویند در یکی از آنها قبر هرمس است (یعنی ادریس) و در دیگری قبر شاگرد او اغاثیمون و بعضی نوشته اند که در اهرام مذکوره تابوت رامی نهادند و در این گنبدها چندین غارها و سردابهاست که اجساد اموات را که روغن و ادویه مالیده و در آنجاها می گذاشتند و از این قبیل اجساد در میان تابوتها در زیر طاقنمای گنبدهای مذکوره یافته اند که آنها سراپا و اداشته اند و تاریخ آنها تخمینا چهار هزار سال بوده است (یعنی چهار هزار سال قبل از حدود هزار و دویست هجری) دیگری نوشته بنای اهرام هزار و پانصد سال قبل از عیسی علیه السلام شده دیگری نگاشته که اهرام قبور سلاطین مصر است که در زمان حیات بنا کرده اند برخی گویند مامون که بمصر رسید حکم کرد بهزار زحمت نقبی بر یکی از آن اهرام زدند جز استخوانهای پوسیده چیزی نیافتند

بدانکه در تفصیل اهرام مذکوره آنچه مرقوم شد اگر چه اکثر آن نقل از کتاب جام جم مرحوم شاهزاده حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا است که او ترجمه از انگریزی بفارسی فرموده و هم آن مرحوم در کتاب مسمی بهدایت السبیل که در سفر حجاز تالیف نموده و بچشم خویش اهرام را دیده تفصیلی نوشته از آن کتاب خلاصه بعض از فقرات نوشته میشود اهرام خیلی است که بعض از اهرامهای کوچک خراب شده یکی از همه بزرگتر است وَهُوَ بِنَاءٌ مُرَبَّعٌ مَخْرُوطِيُّ الشَّكْلِ وَيَشْتَمِلُ عَلَى أَرْبَعِ مُثَلَّثَاتٍ مُتَسَاوِي الْأَضْلَاعِ وطول هر یک

هرمس بفتح اول لفظ رومی است و ادریس عربی و عبری اخنوخ گویند و هرمس سه نفر بوده اند یکی ادریس پیغمبر علیه السلام معروف و دو هرمس دیگر یکی از اهل بابل دیگری از اهل مصر و بر ما معلوم نیست که آن کدام هرمس باشد منه

از اضلاع

از اضلاع او آنچه در جام جم ضبط شده هفتصد و چهل فوت است و ما فوت انگلیسی را سنجیده ایم
هر یرد انگلیسی که ذرع ایشان است سه فوت است و هر فوتی دوازده اینچ است
و هر اینچی بقدر سه شعیر متوسط است که بطول بیکدیگر ملصق باشد و سی فوت انگلیسی را
که ده یرد است با ذرع عراقی بزازی موازنه کرده ایم نه ذرع و سه گره است و بدین
حساب هفتصد و چهل و شش فوت تقریبا دویست و سی ذرع میکند و آنچه اکنون
ما پیموده ایم دویست و بیست و چهار ذرع شد و کلّه او مسطّح است که مربّع مستوی
الاضلاع است که هر ضلع نه ذرع عراقی است با نیم ذرع بالای هرمان را پیموده اند
و از طرف شمالی بقدر ارتفاع بیست ذرع یا زیادتر در او را پیدا کرده اند و شکافته اند
بمیان او رفته اند مثل دالان دراز سراز یر یست که همه از سنگ است که بقدر پنجاه
ذرع باید سراز یر رفت و از انجا باید به بلندی رفت تا آن وسط من رفتم و از آن بلندی
هم مقداری چون هوا حبس بود نتوانستم دیگران رفتند در آن اطاقی است بزرگ
که تقریباً دوازده ذرع طول دارد و شش ذرع عرض دارد و در آنجا علامت قبر یست
که حالا نعش او را برداشته اند و چندین اهرام دیگر هست که خراب شده است
و در جنوبی اهرام بزرگ صورت ابو الهول است که کلّه زنی است که از سنگ تراشیده اند
که از چانه تا سر او تقریباً پنج ذرع است و دور کلّه او تقریباً بیست ذرع میشود که رو بمشرق
است و در دنباله او سنگ درازی است معلوم میشود که سنگ قبر است و در
نزدیکی او در زیر زمینی است که عمارت عالی بوده بالفعل شانزده عدد ستون سنگ
یکپارچه او که بشکل مربّع است و بارتفاع پنج ذرع و عرض یک ذرع بل زیاده تر قطر
سه چارک باقی است در یک دالان سنگ یکپارچهٔ را سنجیدم پنج ذرع طول و

> ۱ — یرد: بفتح یاء حطّی و سکون راء و دال مهملتین بروزن مرد است منه
> ۲ — نعش: بالفتح جنازه است که در آن مرده باشد منه
> ۳ — ابو الهول: پیش از اینها معنیش گذشت منه

ذرع ده

سه ذرع عرض و یکذرع قطر او بود و در حول و حوش اهرام علامات عمارت بسیار است
که بخطوط طیر چیزها نوشته اند و چون دو گنبد از آن اهرام بزرگتر است لهذا اهرامان
به تثنیه گفته اند و اینکه منسوب است بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السّلام که از آن
حضرت از بنای هرمان پرسیدند فرمودند بَنَی الهَرَمانِ وَالنَّسْرُ فِی السَّرَطانِ در
کتابی دیده نشده است و اکنون نسر طایر در برج جدی است اگر چنین باشد چهارده
هزار سال است که بنا شده است چرا که حرکت کواکب مرصوده هر برجی را دو
هزار سال است والله اعلم بالصّواب

آثار قدیمه در شهر حضر

حضر را الحضر گویند و آن مقابل تکریت در بیابانی است که مابین تکریت و موصل
و فرات افتاده و آن شهر شصت برج داشته و میان هر برجی تا برج دیگر نه برج
کوچک بوده و رودی عظیم بر آن مدینه میگذشته که بر کنار و اطراف آن رود
باغات بسیار بوده در این عصر جز آثاری از آن شهر باقی نیست و آن بنا را
نسبت باشکانیان میدهند و در آنجا معبدی بوده معروف بمعبد آفتاب
و ایوان و سراهای بیشمار ساخته و طاقها و رواقها بنیاد نهاده بوده اند سنگهای
آن تمام سیاه و بسیار بزرگ بر روی هم گذارده و ستونهای قوی دیده میشود که
سر آنها صورتها ساخته اند و صورت سرها از مرد و زن نقر شده و در آنجا صورت
اسفنکس که ابو الهول باشد مثل آنکه سابقا در این کتاب در تخت جمشید نموده ام
برا حجار آنجا دیده میشود در اطاقی یک ردیف صورت گاو حجّاری شده
که سر آنها مانند سر انسان است و استخرهای عدیده و قبرستانهای متعدّده

> ۱ — خطوط طیر: از خطهای سابق است بعضی گویند قبل از طوفان بوده و آن را خط مرغی نیز گویند و صنعتش این طور است که بجای حروف تهجّی اشکال مرغ ساخته اند بصور مختلفه و این خط را در فرنگستان اشخاصی هستند که میخوانند منه
> ۲ — چهارده هزار سال: بنابر این است که برجی را دو هزار سال تمام کند چونکه بسیاری از حکما را اعتقاد است که کواکب ثابته را حرکتی است و در آن هم اختلاف نموده اند بعضی گویند دوره را در عرض بیست و چهار هزار سال طی کنند بعضی بیشتر و برخی کمتر گفته اند این است که قید کرده که هر برجی دو هزار سال باشد منه
> ۳ — مرصوده: کواکبی اند که برصد در آمده اند و گویند هزار و دویست و بیست و دو آیت و پنج کوکب مرصوده اند بنابر اختلاف و آن تفصیلی دارد که در نجوم مسطور است منه
> ۴ — تکریت: بکسر اول شهری است از بناهای اردشیر بابکان در سی فرسخی بغداد بر غربی دجله منسوب به تکریت بنت خواهر بکر بن وائل

[illegible]

سنه

نیز در آنجا یافت می شود و عجایب دیگر بسیار دارد

آثار قدیمه در بختیاری

در نزدیکی تنکه سااُولک (صعلوک) در کوه سپیاد انجا اشکالی است از جمله شکل یکی از مُغهاست که چیزی را تقدیس مینماید و شیٔ بسجه مانندی رابدور آن چیز قرار میدهد پانزده نفر تماشائی در دو صف بحضور آن مغ هستند کلاه آنها مخروطی و گیسوانشان انبوه است لباس ایشان با آستینهای بلند و دو شلوار یکی کوتاه و یکی بلند پوشیده اند (ایضا) در آنجاست اشکال دیگر از جمله یکنفر سوار مسلح که تیر و کمان و نیزه دارد با جوانی خرس مانند جنگ میکند (ایضا) در آنجاست صورت زنی که در رختخواب خوابیده گیسوان انبوه دارد در دست راست او چیزی است مانند بسجه و سه نفر مرد مواظب حال او میباشند و گویند آن زن شاید صورت ملکهٔ باشد و چنین استنباط نموده اند که آن اشکال را باید اشکانیان ساخته باشند

آثار قدیمه در کوهکیلویه

کوهکیلویه (کوه جیلویه) در سمت غربی شیراز از جمله محالات وسیعه فارس و اکثرش کوهستان است طرف جنوب و مغربش گرمسیر مشرق و شمالش فی الجمله سردسیر معدن نفت سفید و سیاه دارد و دار الحکومه اش بهبهان است

بهبهان تا شیراز بمسافت یکصد و پنجاه و سه میل انگلیسی است که هر میلی هزار و پانصد درع باشد جمعیتش نزدیک به بیست هزار نفر محصولش غله و خرما و قلیلی مرکبات شکار کاهش بسیار مرغزارش بیشمار آبش از رودخانه و چشمه بسیار شهر قدیم آن ارجان است که در سمت شرقی بهبهان واقع شده بمسافت یک

مغ بضم اول کسی است که پیرو دین زردشت باشد و آتش پرست را نیز گویند منه

کوهکیلویه بضم کاف تازی و سکون واو و هاء و کسر کاف فارسی و یاء ساکنه و لام مضمومه منه

ارجان بیونانی ارّاگران گویند منه

فرسنگ تقریبا ولی آن شهر اکنون بکلی خراب و ویران گردیده آثاری از شالوده ها و حجاری در هم ریخته دیده میشود گویند آن شهر را قباد بن فیروز بنیاد نهاده است

تنک تکاو از جمله مضافات بهبهان است و آن درّه ایست که در آن معدن مومیائی بسیار ممتاز است و قریب بارّجان مذکور رودخانه ایست که آنرا در قدیم جراحیه و در این زمان ماران گویند و آن رودخانه میرود تا برودخانه کارن

تنک سروک نیز از جمله سیرگاه های بهبهان است که در سمت شمال آن واقع شده بمسافت نه فرسنگ تقریبا و در آن تنگ است چشمه ها و اشجار بسیار و درختان سرو و بید و شمار و در کوه آن اشکالی چند از سلاطین و غیر ذلک بر سنگ نقر نموده اند و قریب بآن تنگ قلعه ایست از کوه طبیعی آن را قلعه نادری مینامند و بالای آن آثار ابنیه و عمارات قدیمه است

قلعه کُل و کلاب از جمله قلاع در کوهکیلویه است در سمت جنوب بهبهان بمسافت هشت فرسنگ و آن دو قلعه نیز کوه طبیعی است اطراف آنها پیوسته بکوهی منیست و درّه ها بین آن دو قلعه خدا آفرین است بطوری که از قلعه هر یک بدیگری تیر تفنگ میرسد و آن دو قلعه بغایت محکم و بنهایت مستحکم اند و چشمه ها در آنجا ها جاریست و رودخانهٔ قریب بآن دو قلعه میگذرد که آن در این ازمنه موسوم برود زُهره است و آن رودخانه بارودی دیگر که نیز در بهبهان است و مسمّی بخیر آباد (اسم سابقش طاب بوده) و تا بهبهان سه فرسنگ است می پیوندد و یکی میشود و میگذرد تا بندر رهندیان و از آنجا بدریا متصل میگردد

تذکرة از جمله علماء بهبهان مجتهد کامل و عالم قدوه فضلای جهان و زبده اهل ایمان

تکاو حرف آخر واو است و بجای آن باء موحده یعنی تکاب نیز صحیح است منه

رودخانه کارن بالاتر از شوشتر است و حرف سوم که واو مهمله باشد مضموم است و کارون بزبان رومی (؟) و او نیز استعمال شده منه

کل و کلاب بضم کاف پارسی است منه

بندر رهندیان قریه ایست از فارس و مشهور گویند در آنجا چاه ها ایست که معدن کبریت است منه

آقا محمد باقر بوده در سنه یکهزار و دویست و پنج به بهشت جاویدان خرامیده

(دیگر) السید الجلیل حاجی سید اسمعیل فاضلی است جلیل و در علوم معقول و منقول بی نظیر و عدیل در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و اند از جهان فانی بدار باقی رفت

آثار در ایج اصطهبانات

اصطهبانات از بلوکات فارس است در جانب شرقی شیراز بمسافت سی و دو فرسنخ هوایش معتدل حاصلش غله و پنبه و تنباکو و میوجات آبش از چشمه شکارش خوک و آهو در آنجا چناری است که چهل و پنج ذرع ارتفاع و یازده ذرع قطر دارد و فقیر وقتی در اصطهبانات رفته چند ساعت بیش توقف ننموده که راهی در پیش داشتم و از آثار قدیمه در ایج که یکی از توابع آنجاست غفلت ورزیده از دیدنش محروم ماندم از قراری که شنیده شد این است که ایج آنرا ایک نیز گویند در سابق دار الحکومه حکام شبانکاره بوده و آن در سمت شرقی اصطهبانات واقع گردیده بمسافت چهار فرسنگ در آنجا کوهی است که آنرا قلات آبی نامند قلعه محکم بر بالای آن از گچ و سنگ ساخته بوده اند که اکنون خرابست و در کمر آن کوه چهل برکه در سنگ بیرون آورده که در آنها آب می آمده همچنین قریب بقلعه مذکور هفت برکه دیگر است و آب آن برکه ها از چشمه بوده که آنرا دره خوانند و آن آب از چشمه که بیرون میآید داخل میشود در عمارتی که گنبدی بر آن افراشته شده است و در آن عمارت دور تا بدور و سکوهای برای استراحت هست پس آب از آنجا میگذرد و سر از زیر شده صحرائی میگردد و با آن زراعت مینمایند ولی سابقا آب مذکور از چشمه که برآمده داخل میشده در جداولی که در کوه بریده اند و از آن جداول برکه ها میریخته اکنون آن مخروبست

ایج بکسر حرف اول است منه

شبانکاره بلوکی بودند که نسبت آنها باردشیر بابکان میرسد برخی گویند از اولاد منوچهر اند و این طایفه در شولستان اقامت داشتند زمان یزدجرد باو پیوستند و خود را بسته باو نمودند و در زمان الب ارسلان فضلویه نامی که بزرگ آنها بود بدو پناه برد و امارت فارس را یافت و بعد یاغی شد و کشته گشت بتفصیلی که سابقا در حاشیه مرقوم داشتیم منه

(دیگر) از جمله آثار آنجا معبدی بوده قریب بچشمه مذکور ایوان مانند که سه ذرع تقریبا ارتفاع دارد در کوه از سنگ بریده اند و آن هم از آثار سلاطین عجم است که بعدها آنرا مسجد قرار داده و محرابی بر آن افزوده اند و خطوطی در آن منقور است و پائین تر از آن مسجد نیز بر سطحهائی از کوه خطوط بسیار نقر شده است (از جمله فضلای عالیمقدار ایج است) **قاضی عضد** عبد الرحمن بن رکن الدین عالمی است بی مانند و فاضلی دانشمند از تألیفات اوست کتاب مواقف و شرح مختصر ابن حاجب در سنه هفتصد و شصت و نه وفات نموده و آن در اوایل سلطنت آل مظفر بوده

آثار قدیمه تادوان خفر

تادوان یکی از قرا و بلوک خفر است و ذکر خفر را پیش از این نگاشته ام اما تادوان مسافتش تا شهر خفر سه فرسنگ است در آنجا تنگی است میان دو کوه که چندان هم فاصله ندارند در آن تنگ از دو طرف بر دیف خانهای بزرگ و غرفه ها در سنگ نقر شده از پائین که ببالا نظر افکنند محل تماشاست و چون در آن غرف پا نهند مقام حیرت تمام دخمه بوده که اموات را در آنها میگذارده اند و خطوطی در آنها دیده نمی شود یکی از آن دخمه ها بسیار وسیع و گشاده است و مثل بازار طولانی جز بمدد چراغ در آن نتوان گردش نمود بعضی بر آنند که انتهایش دیده نشده است زیرا که بسی هولناک و بیم هلاک است می نماید که آن دخمه ها قبور سلاطین باشد

آثار قدیمه در افغانستان

مکانی است مابین بلخ و کابل در زمین مرتفعی بر رشته های کوه هندوکش واقع شده در حول آن آثار بناهای بسیار و همه خرابه است و آن خرابه ها در قدیم شهر بوده

قاضی عضد سابقا در این کتاب نامی از آن برده شده منه

آل مظفر هفت نفر از سلاطین اند که اول آنها امیر مبارز الدین محمد بن مظفر است که در سنه هفتصد و پنجاه و چهار شیراز را فتح نمود و دوم شاه شجاع که خواجه حافظ او را مدح گفته ذکر آنها در تواریخ مسطور است منه

هندوکش گویند در اصل هندو کوه بوده و کُه مخفف کوه است و آن فاصل است میان هندوستان و ترکستان و قسمتی از افغانستان منه

که آن را شهر کلکله مینامیده اند و قریب بانجا دره ایست که در آن صور تها حجاری نموده اند که بسیار عجیب و غریب مینمایند (از جمله) در یک سنگ عمودی که آن عبارت است از قطعات احجاری که بر روی هم گذارده اند و بطوری هم چنان متصل و ملتئم گردیده که سنگ واحد مینماید طاقچه کنده شده است ارتفاع آن عمود تقریبا هشتاد پا میباشد و آن طاقچه قریب بیست و دو متر طول و دوازده الی یازده متر عمق دارد در میان آن طاقچه مجسمه ایست عظیم سه طرف آن که روی و دو پهلو باشد پیداست ولی پشتش بسنگ ملصق است صورت تا کله سراو خیلی خراب شده اما گوشهایش بحال خود باقی است در گردنش گلوبندی از آجر پخته بطور حجاره ساخته اند سینه آن عریض است پاهایش از زانو تا بقدم خیلی خراب گردیده و فرجه مابین دو پای مجسمه مدخل مغاره ایست که آن مغاره وضعا مدور است و بر دیوار اطراف طاقچه بعض آثار بته دیده میشود که از آنها بسر مجسمه مذکوره میرفته اند (از جمله) در گنبدی که بالای سر آن مجسمه واقع است بعض اشکال دیده میشود جماعتی از آدم و در بعض جاها آدمهای منفرد از هر قبیل صورتهای بعضی تمام برخی نیم تن یعنی از سر تا بزانو و غالب آنها که تمام اندام اند مرد و اکثر آنها که تا زانو ساخته شده اند زن هستند

فصل بر متتبعین آثار و اخبار مخفی و پوشیده نیست که از ابنیه قدیمه و عمارات مخروبه و قصور منطمسه پادشاهان چندان در روی زمین هست که کس از عهده تفصیل همه آنها نمیتواند برآید لهذا بهمین قدر اکتفا رفت

و چون بعض از قلاع مشهوره در ضمن ذکر بلوک و قصبه جات مرقوم افتاد از بعض دیگر قلاع که نیز شهرتی دارند مختصر ذکری می نمائیم

متر
بکسر اول این لفظ فرانسوی است و ذرع آنها است و مقابل است با سیزده گره و ربع گره از ذرع ایرانی
منه

منطمسه
بضم اول محو و نابود شده
منه

قلاع
بکسر اول جمع قلعه است و گذشت
منه

قلعه فرامرز بدانکه در خاک ممسنی جائی است از آن فهلیان نامیند که سابقا شهری معظم و آباد بوده قلعه مذکور تا فهلیان مزبور پنج فرسنگ مسافت دارد و آن قلعه در کنار سراب سیاه واقع گردیده در قدیم حصنی حصین بوده و از قلاع متین

قلعه طوس که آن را قلعه مورد نیز خوانند این قلعه تا قلعه فرامرز که مرقوم گردید چهار فرسنگ است و بالای کوهی است که از سه طرف آن و در میان دره رودخانه بزرگی جاری است و یکجانبش اتصال بکوه دارد و در دامنه کوه قریب صد گام تا قلعه مذکور چشمه ایست و در قدیم الایام از میان قلعه تا آن چشمه نقبی بوده است که از راه آن نقب آب بقلعه میبرده اند و بر بالای سر چشمه برجی ساخته بوده اند اکنون آن برج و قلعه خراب است که کس را جای تحصن نیست

قلعه شهریاری در گرمسیر است مابین بلوک خنج و بلوک افزر در مغربی قریه لاغر سه جانب این قلعه رودخانه است و از تحکیمت بخشکی راه دارد و در آن قلعه چاهی بوده که در سنگ حفر نموده بودند بیش از صد ذرع عمق و فزونتر از چهار ذرع قطر داشته وقتی آن را مرحوم نواب حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا طاب ثراه انباشته و دست متمردین را از آن قلعه کوتاه داشته

قلعه آباده آباده از مضافات فارس و بلوکی است سردسیر جلگه اش باصفا و دلپذیر در سمت شمال شیراز مسافت چهل و دو فرسنگ حاصلش گندم و جو و پنبه آبش از قنوات و چشمه سار قلعه مذکوره که در آنجاست سابقا در نهایت متانت و استحکام بوده و در آن آبی جاری است که فرود میاید

قلعه مزایجان این قلعه در لار واقع شده لار از محالات فارس است

فهلیان
بفتح اول و سکون ثانی معرب پهلیان است
منه

خنج
بضم حرف اول که خاء معجمه باشد مستعمل است و بعض از اهل لغت بفتح ضبط کرده اند
منه

افزر
حرف سیم زاء معجمه و چهارم راء مهمله است
منه

وقتی که
آن مرحمت مآب چاه را انباشته سنه هزار و دویست و پنجاه و هشت هجری بوده
منه

لار
بعضی گویند نام پسر گرگین بوده و بنام او شهر نموده و برخی برآن اند که لار در اصل لاد بوده یعنی بجای راء دال مهمله داشته
الله اعلم
منه

وگرمسیر مسافت اصل قصبه لار تا شیراز پنجاه و اند فرسنخ حاصل آنجا خرما و غلهٔ دیمی و تنباکو است آبش از باران و قلیلی از قنوات معدن گوگرد بسیار دارد و حکام آنجا خود را از نژاد گرگین میلاد میدانستند تا در زمان شاه عباس ماضی آن سلسله منقرض شدند (بالجمله) یکی از قراء لار مزایجان است و در آنجا قلعه مذکور است و آن حصنی است حصین و قلعهٔ خدا آفرین همواره مأمن و معقل گردن کشان بوده طریق صعود بر آن و هبوط از آن منحصر بیک راه باریک که در میانه راه دروازه قرار داده بودند و بر فراز قله اش برجی برپا نموده و در مقابل آن قلعه کوهی که آن را ده مرده نامند واقع شده که اتصال بقلعه دارد وقتی از اوقات بعض از بیخردان در آن قلعه متحصن شده بود جناب جلالتماب قوام الملک حالیه سپاهی فراهم آورده بسرداری میرزا حسین خان معتمد دیوان که در کارهای معزی الیه مختار و بخدمات دیوانی از دل و جان خدمتگذار است فرستاده آن قلعه را مفتوح نمود الحق مشار الیه جوانی است با فطانت و حالی همت نیکو طویت و پاک طینت بحسن تدبیر مسلم برنا و پیر (بالجمله) سال دیگر باز جناب معزی الیه ولد ارشد خود مقرب الخاقان بیگلر بیگی را برای قلع و قمع یاغیان بی باک ناپاک بدان جانب روانه فرمود و جناب میرزا اسمعیل منشی را که بعقل و کیاست موصوف است و بفهم و فراست معروف همراه نمود بمحض ورود متمردین مردود را دستگیر ساختند و گردن کشان را از پای در انداختند و طریق معاودت پیش گرفتند

قلعه بندر قلعه ایست در سمت شرقی شیراز بمسافت کمتر از میلی و باغ دلگشا که ذکرش بیاید در پایه آن قلعه واقع شده و آن قلعه را قلعه قهندز نیز گویند بضم قاف

گرگین
نام پهلوانی بوده پسر میلاد و وقتی از جانب پادشاه ایران بحکرانی اراضی خوارزم مامور شده و در آن حدود شهری ساخته بگرکان مشهور است که معربش جرجان است
منه

بندر
جائی را گویند که محل صدور و ورود تجار باشد و بیشتر لب دریا را گویند و معروف است که قلعه بندر وقتی اطراف آن تا بساقی آب بوده که بکشتی عبوری نموده اند ولی حقیقت آن معلوم فقیر نشده
منه

و کسر دال و آن معرب کهن دز است بمعنی قلعه کهن در بعض از شیراز نامه های قدیم بهمین طور تشکیل کرده شده و این اسم عام است برای هر قلعه کهنه و قدیمی که در هر جا باشد چنانکه در بلاد دیگر هم قلعه هائی هست که آنها را قهندز مینامند (خلاصه) قلعه مذکوره را فهندز بفتح فاء نیز تشکیل کرده اند و گویند فهن که معرب پهن باشد نام شخصی بوده که تفصیلش خواهد آمد بهر صورت مانعة الجمع نخواهد بود که هم قهندز باشد عموماً و هم فهندز خصوصاً اما در این اوقات بقلعه بندر اشتهار دارد و آن کوهی است طبیعی ارتفاع چندانی ندارد یکطرف آن دامنه دار است که منتهی بصحرا میشود و اطراف دیگرش اتصال بکوه دیگر دارد ولی جوانب آن را از سنگ و گچ برج و باره ساخته بوده اند که از یورش دشمن مصون باشد اکنون از آن سده ها بجز آثاری باقی نیست و بر سر آن کوه که وسط قلعه باشد چاهی است بسیار عمیق مرتفع شده که چهارده ذرع دور دهن آن است و عمق آن قریب یکصد ذرع یا قدم و آب ندارد آن نسوان فاحشه مقصره و اجب القتل را در آن چاه برده می افکنند و دو چاه دیگر در آن قلعه هست ولی قطر آنها کمتر است از چاه مذکور (در حقیقت آن قلعه) گفته اند که پهن نامی که برادر شاپور ذو الاکتاف بوده از برادر گریخته با لشکری بطرف شیراز آمده جمعی بدو پیوسته ربقه اطاعت او را بگردن نهادند پس پهن آن دز را ترتیب داد و عماراتی بالای آن کوه ساخت و حصاری بر آن کشید و باسم خود موسوم کردانید و پیش از بناء شیراز حالیه ملوک فرس آن قلعه را نیز معمور میداشتند و بدان حصن حصین مستظهر بوده اند و نوشته اند شیرویه پسر پرویز چون پدر را کشت بتفصیلی که در تواریخ مسطور است بطریق فرار بسمت فارس آمد مدت دو سال و

کهن دز
مخفف کندز بضم اول است و معرب آن قندز میباشد منه

فهن
تمر یک است و در بعض از نسخ نوشته اند نام آن شخص فهندز بوده ولی اول اصح است
منه

عمق آن را
خود بوسیله ریسمانی که شاقول بر سر آن بود پیمایش کردم و مخفی نماناد که قرون بیشمار میگذرد که طفلان را عادت بر این جاری است که چون از آنجا بگذرند سنگها در آن چاه میافکنند نقداً اگر و ربا سنگ پاره در آن ریخته شده مع هذا العمق است که مرقوم شد و اگر چه الحال بی آبست ولی معلوم است که آب داشته زیرا که اطراف آن چاه آثار حوض و منبع که از ساروج و آجر ساخته بودند میباشد
منه

نیم در قلعهٔ قهندز (قهندز) (بندر) زیست نمود و گویند سلاطین اکثر جواهرات نفیسه وخزائن خود را در آن قلعه ضبط می نموده اند وبعضی نوشته اند که در زمان سلطنت آل سلجوق بسیاری از آن جواهرات بدست ایشان افتاد والعلم عندالله

خاتمة وفیها اشعار و اشعار در چند سال قبل این فقیر در عیدی بنابر رسمی که داشت اشعاری بمدح استاد جلیل و مولای نبیل خود سپرده و از حضورش گذرانیدم وگذشت یکی از متشاعران بی شعور نسخهٔ آن را بدست آورده بود تا این اوقات که بتالیف این کتاب مشغولم استماع رفت که آن شعر دزد بی مزد در یکی از مضافات فارس رفته وآن اشعار را باسم خود و در مدح شیخ الاسلام آنجا خوانده نهایت اسم ممدوح را تغییر داده و صلهٔ هم نیافته از سرقت آن عجمی بیست لَیْسَ هٰذا اَوَّلُ فارُوْرَةٍ کُسِرَتْ فِی الْاِسْلامِ ولی تعجب از ممدوح مذکور است که باوجود اینکه در اوایل قصیده بزمان ووقت انشاء آن اشعار بواسطه اوضاع فلکی اشعار شده بار شعر نامده

حکایت در آخر کتاب مطول مسطور است که عبد الله بن زبیر در مجلس معاویه داخل شد وخواند این دو شعر را که از معن بن اوس است بنام خود

اِذَا اَنْتَ لَمْ تُنْصِفْ اَخَاكَ وَجَدْتَهُ	عَلٰی طَرَفِ الْهِجْرَانِ اِنْ كَانَ یَعْقِلُ
وَیَرْكَبُ حَدَّ السَّیْفِ مِنْ اَنْ تُضِیْمَهُ	اِذَا لَمْ یَكُنْ عَنْ شَفْرَةِ السَّیْفِ مَزْحَلُ

هنوز مجلس برهم نخورده معن داخل شد وشروع کرد بخواندن قصیده که متضمن دو بیت مذکور است پس معاویه رو بعبد الله آورده گفت تو نگفتی این دو بیت از من است جواب داد که لفظ ومعنای آن هر دو از معن است ولی چون او برادر رضاعی من است من سزاوارم که متصرف شعر او شوم (بالجمله) قصیدهٔ مذکوره فقیر این است

یعنی این اول شیشه ایست که در اسلام شکسته شد مقصود شاعر این بود که این اول کسی است که از دین پیغمبر بیرون رفت بعد از شخصی دیگر مخالفت آن دین را نمود گفتند لیس هذا الخ یعنی نیست این شخص اول کسیکه خارج از دین پیغمبر شد مراد اینکه قبل از او دیگری هم خارج از دین شده و این مثل زده میشود از برای کاری که تازگی نداشته باشد و مانند آن پیش از آن واقع گردیده شده باشد منه

اذا انت الخ
یعنی هرگاه تو انصاف نکنی با برادر خود یعنی برفیق خود خواهی یافت او را بر طرف جدائی و دوری اگر عاقل باشد ویرکب الخ یعنی وسوار میشود آن رفیق تو دم شمشیر را بدل از اینکه او را ظلم کنی هرگاه نبوده باشد از دم شمشیر مفر و مقصدی یعنی هرگاه با او ظلم کنی چون چاره نداشته باشد فرار میکند اگرچه مفر آن دم شمشیر باشد منه

برادر رضاعی
دو طفل که از یک دایه شیر خورده باشند هر یک برادر رضاعی دیگری است منه

زان پیش کاین سمندر زرین آفتاب	سازد مکان در آتش و بیرون جهد ز آب
یعنی شب گذشته بهنگام آنکه ماه	روشن نمود عرصهٔ گیتی ز ماهتاب
بیدار بود دیده من چون ستارگان	یکسر جهانیان همه چون بخت من بخواب
بیرون شدم ز حجره بنظارهٔ سپهر	سیر نجوم را همه دیدم باحتساب
مه آمده مصاحب جوزا و همنشین	منزل ذراع کرده و از هنعه اقتراب
ناهید و تیر هر دو بحوت آمده مکین	این در هبوط و آن شرفش گاه اقتراب
مریخ را وبال بمیزان شده نصیب	در قوس پس مشتری شده فارغ ز اغتراب
در دامن زحل زده خرچنگ چنگ سخت	از این وبال آمده هر دم باضطراب
خورشید کرده نیز بماهی مکان ولی	ماهی بدم رسیده وبگذشته ز انتکاب
چندی نمانده تا شود از حوت در حمل	وانجا بخانه شرفش باشد انتساب
دانستم از حساب که فرداست روز عید	پیر زمانه راست سپس نوبت شباب
فکرت گرفت دامنم آنکه بدست و گفت	کای اهل نظم را بجهان مرجع و مآب
چون بامداد عید شود بهر تهنیت	باید که رو نهی بدر شیخ مستطاب
شیخ مفید داور دین پیشوای خلق	غیثش همم غیاث امم فخر شیخ و شاب
امشب یکی قصیده کن انشا ز طبع نغز	فردا نمای عرضه مر آن را بر آن جناب
آسیمه سر بحجره شدم زود بید رنگ	بگرفتمی بدست یکی خامه از شتاب
از بحر خاطرم بکف آمد ز موج فکر	این مطلعی که به بود از لؤلؤ خوشاب
ای برده رای انورت از مهر و ماه تاب	یک پرتو از ضمیر منیر تو ماهتاب
ای پایهٔ ز جاه و جلال تو آسمان	وی ذرهٔ ز نور کمال تو آفتاب

سمندر
جانوری است بعضی گویند چون طایر است برخی گویند مانند موش است که در آتش نسوزد و جمعی را اعتقاد این است که در آتش متکون می شود بهر حال آفتاب را بآن تشبیه می نمایند منه

احتساب
شمار کردن منه

ذراع بکسر ذال
معجمه و راء مهمله نام منزلی است از منازل قمر منه

هنعه
بفتح اول و سکون ثانی نیز نام منزلیست از قمر منه

هبوط
در لغت بمعنی فرود آمدن است و باصطلاح تفصیلش خواهد آمد منه

اقتراب
نزدیک آمدن منه

وبال
معنیش سختی و گرانی است و باصطلاح نجوم ذکرش خواهد آمد منه

اغتراب
از دیار خود دور گردیدن منه

خرچنگ
برج سرطان مقصود است منه

ماهی بدم رسیدن
کنایه از رسیدن کار است بآخر منه

اندر دیار علم تویی صاحب السریر	هم بر سریر فضل تویی مالک الرقاب
از جویبار منطق تو خلق کامجوی	وز چشمه سار مشرب تو جمله کامیاب
از فیض رشحه قلمت زمره اهل فضل	چونانکه در بهاران گلزار از سحاب
هر باب علم را که ز اشکال قفل بود	شد از کلید فکر دقیق تو فتح باب
هم جامع اصولی و هم حاوی فروع	هم کاشف قشوری و هم کاشف لباب
اجماع خلق بر تو گواه است و حکم عقل	کامروز عارفی تو بهر سفت کتاب
از جام حکمت تو فلاطون خم نشین	در خاک خفته مست چو مخمور از شراب
در منطقت نمود ارسطو تصوری	تصدیق کرد و نیز باستادیت خطاب
آمد ترا معرف و دانست حجت است	هر چه از قیاس گفته از فکر با صواب
اقلیدس از زهیأت پیش تو دم زند	چرخ افکند ز منطقه بر گردنش طناب
جاماسب ار خلاف کند با تو در نجوم	گردون نمایدش هدف تیر از شهاب
احصا شود مدارج فضل و کمال تو	جذر اصم اگر که شود منطق از حساب
پر دهمای فکر تو چون در هوای نحو	خود کمتر است زاده عصفور از ذباب
از بس که در بیان بدیعت معانی است	ذکرش مطول است نیاید با کتاب
تازی تبازی ار فرس فکر گاه شعر	صد همچو بو فراس بگیرد ترا رکاب
در قلب هر گرا که ز اکسیر مهر تست	شاید که خاک را کند از نظره زر ناب
تیغ زبان بکام تو با ملحدان بود	چونانکه ذو الفقار ابر دست بوتراب
القصه فاش گویم و دانم که کفر نیست	دانم یقین که نیست در این نکته ارتیاب
بعد از رسول و عترت او حق بهر دو کون	از ما سوی وجود ترا کرده انتخاب

منطقه
بکسر اول و طاء مهمله مفتوحه مراد منطقة البروج است و معنیش گذشت منه

جذر اصم
بدانکه در علم حساب مقرر است که عددی را که در نفس خود ضرب کنند آنرا جذر گویند و حاصل ضرب را مجذور خوانند پس جذر دو قسم است قسمی جذر منطق یعنی جذر از برای منطق و دیگری جذر اصم یعنی جذر برای اصم اما جذر منطق آن است که چون عددی را در نفس خودش ضرب کنند حاصل ضرب عددی سالم باشد چنانچه عدد سه را در سه ضرب نمائیم حاصل ضرب نه خواهد بود و بکذا اعداد دیگر که بر این قیاس است اما جذر اصم چنان است که عدد دیگر از امجذور فرض کنند برای آن جذر سالم بهم نرسد مگر اینکه کسر در آن واقع شود چنانکه عدد ده که اگر برای آن جذر تجویز نمائی سه عدد سالم و کسری باشد تفتیش از این در اینجا گنجایش ندارد و معنی شعر بهمین قدر تقریر معلوم میشود

زاده عصفور
ابن عصفور است که از نحات مشهور است منه

تا مسکن شقی بسقر باشد از گناه	تا جای متقی بجنان باشد از ثواب

احباب تو بجنت موعود شادمان
اعدای تو بدوزخ جاوید در عذاب

شرح بعض از اشعار قصیده مسطوره که بنجوم تعلقی دارد بواسطه عدم سعه حواشی در اینجا رقوم میشود (در بیان بروج فلکی) دور فلک را دوازده قسمت کرده اند هر قسمتی را برجی مینامند و از غایت اشتهار احتیاج بذکر آنها نیست (در طبایع بروج) منجمین سه برج از دوازده برج را مثلثه آتشی و سه را مثلثه خاکی و سه را مثلثه بادی و سه را مثلثه آبی نامند از جمله حوت را بر طبیعت آب و حمل را بر طبیعت آتش دانند این است که در شعر اول گفته شده آفتاب پیش از آنکه از آب بر جهد یعنی از حوت بر هد و در آتش مکان پیدا زد یعنی در حمل آید (در بیان منازل قمر) در میان بروج دوازده گانه بیست و هشت منزل از برای قمر تعیین نموده اند که هر برجی دو منزل و ثلثی میشود و هر منزلی را نامی نهاده اند منزل ششم را هنعه و منزل هفتم را ذراع نامند این است که در شعر پنجم گفته آمده که ماه از منزل هنعه گذشته و بمنزل ذراع رسیده (در بیان شرف و هبوط کواکب) اهل نجوم میگویند هر کوکبی که در برجی و در درجه قوتی داشته باشد آنجا شرف آن است و در هر جا که ضعفی داشته باشد آنجا هبوط آن است ومخفی نماناد که هر جا شرف است مقابل آن بهمان درجه هبوط است پس شرف زهره در حوت است (یعنی ۲۷ درجه آن) و هبوط عطارد نیز در حوت (یعنی ۱۵ درجه آن) که در شعر ششم اشاره باین مطلب شده و شرف آفتاب در برج حمل است (یعنی ۱۹ درجه آن) در شعر دهم اشعاری باین معنی نمنه (در بیان

مثلثه آتشی
حمل و اسد و قوس
مثلثه خاکی
ثور و سنبله و جدی
مثلثه بادی
جوزا میزان دلو
مثلثه آبی
سرطان عقرب حوت
منه

منازل قمر

شرطین	بطین	ثریا	دبران
هقعه	هنعه	ذراع	نثره
طرفه	جبهه	زبره	صرفه
عوا	سماک	غفر	زبانا
اکلیل	قلب	شوله	نعایم
بلده	ذابح	بلع	سعود
اخبیه	مقدم	مؤخر	رشا

منه

مقابل آن
مثلا شرف زهره که در حوت است به بیست و هفتم درجه هبوطش در سنبلا است نیز به بیست و هفتم درجه و شرف شمس که در نوزدهم درجه حمل است هبوطش در نوزدهم درجه میزان و قس علی هذا منه

درجه
درجه را که قید میکنند میگویند برج شرف یا هبوط تمام شرف و تمام هبوط برای کوکب است الا اینکه آن درجه اقوی می باشد منه

خانه و وبال کواکب) میگویند از برای هریک از شمس و قمر یکخانه است و برای سایر سیارات
هر کدام دو خانه است و گویند کوکبی که در خانه خودش باشد مثل این است که شخص در
مأمنی سالم بوده آسوده حال باشد و برج مقابل خانه را وبال خوانند و گویند کوکبی که در وبال
است در نکبت است مثل این است که شخص در زندان باشد پس یک وبال مریخ میزان است
که در مصراع اول شعر هفتم اشارتی شده و یکخانه مشتری قوس است که در مصراع دیگر
آن کنایتی رفته و یک وبال زحل سرطان است که در شعر هشتم گفته آمده تفصیل دیگر اسماء
منازل قمر و شرف و هبوط سایر کواکب همچنین خانه و وبال تمام آنها در اینجا لازم نیست
زیرا که ما نحن فیه نخواهد بود علاوه براین در هزارها از کتب نجوم ذکر این مطالب مرقوم است

الحمد لله تعالی که خاتمه نیز بپایان آمد اللهم اجعل خاتمة امورنا خیرا

الحمد لله و المنة که این خجسته مسافرت نامه که بسعادت مختوم و بآثار عجم موسوم است
بکوشش قلم فصاحت رقم بانجام پیوست اکنون که نوبت دم فرو بستن آست و هنگام
خاموش نشستن باز بعض از اجله احباب و اعزه اولی الالباب فقیر را ترغیب و تحریض
مینمایند بنگاشتن شیراز نامه مشتمل بذکر ابنیه و آثار و انهار و محلات و مساجد و بقاع و مزارات
و مدارس و اسواق آن و شرح احوال بعض از اولیاء و عرفا و حکما و شعرا که در آن فنون از آن
آن خاک پاک برخاسته اند و این معنی محجوب نیست که از شیراز نامهائی که سابقا نوشته شده است
ما را حظی حاصل نیست و نفعی عاید نه الا اطلاعی بر اوضاع قدیم آن زیرا که ابنیه مذکوره در
آن نسخ از میان رفته و آثاری از آنها باقی نمانده و همانا که شیراز نامه های قدیمه حکم تقویم پارینه را دارد
(خلاصه) با وجود این همه اطالت که در مقالت کتاب رفته و مؤلف را دیگر حالت نمانده
ناچار مصمم شده که بعون الله تعالی همت بگمارم و مختصری از احوال شیراز نگارم و فیه الاعانة

بسم الله

یک وبال مریخ
میزان است و وبال
دیگرش ثور
است
منه

یک خانه مشتری
قوس است و یک خانه
دیگرش حوت منه

یک وبال زحل
سرطان است و وبال
دیگرش اسد
منه

تحریض
حرف آخر ضاد معجمه است
بمعنی برانگیختن آمده و بصاد
مهمله چنانکه مشهور است
مهمل است
منه

بسم الله الرحمن الرحیم

شیراز را خلعت طراز بید قدرت بی انبازی است که دار العلمش محمد مختار است
و حیدر کرار باب آن دار **اما بعد** در بنای اول شیراز بنابر آنچه مورخین
نوشته اند معلوم میشود که شیراز بن تهمورس بانی بوده و در اول این کتاب اشارتی
بدین مطلب شد و پس از آن که بنای اول بهم خورده و خرابیها بآن رسیده در قرون
بیشمار تغییرات بدان راه یافته بسا که از شهریت خارج گشته در زمان خلافت عبد الملک
مروان روی بآبادی آورد (بدین تفصیل) که در زمان خلیفه مذکور حجاج بن یوسف
ثقفی که وزیر وی بود و متصدی امور شیراز برادر خود محمد بن یوسف را به نیابت بر
فارس فرستاد و آن در سنه هفتاد و چهار هجری بود یوسف معماران را فرمود
تا آن شهر را عمارت کنند و روایات دیگر در بانی آن نیز هست صحیح همان است
که گفته آمد و در زمان سلاطین دیالمه شیراز چنان معمور بود که شهری از ایران بپایه و
رتبه آن نرسیدی از اطراف و اکناف بدانجا روی مینهادند امیر عضد الدوله
دیلمی بآبادی و عمارت آن پرداخت بناهای تازه نمود و بازاری طولانی ساخت
اکنون از آنها اثری باقی نیست و گویند صمصام الدوله بن عضد الدوله باروی
محکم بدور شهر کشید که تا آن وقت باروئی نداشته بسالها که آن حصار خراب گردید
اتابک سعد بن زنگی بارو و برج را مرمت نمود و بحالت اول آورد و همچنین دیگر سلاطین هم
بعمارت آن همت گماشتند باز روی بویرانی آورد در زمان سلطنت خود پادشاه
عادل باذل کریمخان زند غفره الله تعالی بآبادی شیراز کوشیده چه بسیار ابنیه ها
و سراها که در شیراز ساخته و پرداخته که تفصیل بعض از آنها بجای خود بیاید از جمله

قصاب

طراز
در اینجا بمعنی زینت و
آرایش است
منه

دار العلمش
اشاره است بحدیث
انا مدینة العلم و علی بابها
منه

خلافت
عبد الملک در سنه شصت
و پنج و وفاتش سنه هشتاد
و شش بوده
منه

دیگر سلاطین
مثل شرف الدین
محمود شاه انجو و غیره
منه

حصاری رفیع وقلعهٔ منیع از گچ وسنگ گرداگرد شهر کشیده که دو عراده توپ مزدوجا بر فراز آن میتوانست غلطید وحرکت نمود در زمان خود خاقان شهید آقا محمد خان قاجار که مستقل بسلطنت وجهانبانی آمد بمصلحتی آن باروی متین را ویران وبازمین یکسان ساخت که اکنون بعض از شالوده های آن باقی است ولی شهر شیراز بی حصار است

مساحت شیراز

دور تا بدور آن قریب ده هزار قدم متوسط است که در این اوقات پیمایش شده

عرض وطول شیراز

بدانکه عرض عبارت است از دور بودن بلد از خط استوا شمالا یا جنوبا وطول دور بودن بلد است از جزایر خالدات بمذهب منجّمین ایران که آن جزایر اکنون در آب فرو رفته ومبدأ طول را نیز از جاهای دیگر قرار داده اند ولی در این زمان از گرینج لندن رسم نموده اند پس از این مقدمه گوئیم عرض شمالی شیراز بیست ونه درجه (۲۹) وسی وهفت دقیقه است (۳۷) وطول آن پنجاه ودو درجه (۵۲) وچهل دقیقه است (۴۰) بنابراینکه طول از گرینج باشد وانحراف قبله اش از نقطه جنوب بجانب مغرب پنجاه وسه درجه (۵۳) وهیجده دقیقه (۱۸) اما اطول ایام شیراز از چهارده ساعت چند دقیقه کمتر است

انهار شیراز

آب رکناباد منبع آن بمسافت یکفرسنخ تقریبا میان دو کوه ومَمَرّش جائی که آنرا تنگ الله اکبر گویند وپیش از این از آن تنگ در این کتاب نامی برده شد خواجه حافظ را

مزدوجا یعنی درحال جفت بودن منه

ویران شدن آن قلعه را صبای کاشی از روی تاسف گفته است

گردون بزمانه خاک غم بیخت دریغ
باشهد طرب زهر غم آمیخت دریغ
از کینه دور فلک جور سرشت
شیرازه شیراز زهم ریخت دریغ

منه

طول آن را بعضی هشتاد وهشت درجه نوشته اند اما از جزایر خالدات نه از گرینج منه

تنگ را تنگ الله اکبر گویند وجه تسمیه اش این است که وقتی یکی از عرفای کامل بعزم زیارت بزرگان واولیای شیراز آمد چون باین مقام که تنگ الله اکبر نامند رسید چشمش افتاد بر بقاع ومزارات اولیا، وامامزادگان بی اختیار چهار بار تکبیر گفت وبخاک افتاد پس بشهر در آمد منه

فرق است ز آب خضر که ظلمات جای اوست		تا آب ما که منبعش الله اکبر است

گویند آن را رکن الدوله حسن بن بویه الدیلمی اخراج نموده چشمه ایست که خضر را تماشای آن پای در لای حیرانی فرو رفته واز روی تعجب در آن تنگ روزی هزار الله اکبر گفته آب کوثر نشانش عین الحیاة را در آتش خجلت انداخته صفای زلالش چشمه آفتاب را غرق عرق ساخته آبی است روح فزا روح فزائی راحت زا راحت زائی خوشگوار خوشگواری سازگار سازگاری جان پرور جان پروری چون کوثر (وله ایضا)

ز رکناباد ما صد لوحش الله		که عمر خضر می بخشد زلالش

حکما محسنات آب را در شش چیز دانسته ودر کتب خود ضبط کرده اند بدین تفصیل (۱) باید آب از منبع دور افتاده باشد (۲) در ممرّی مکشوف بگذرد (۳) بر سنگریزه وزمین صلب گذار کند (۴) حیوانات از قبیل مار وخرچنگ وکشف وغوک وزلو وکرم وغیر ذلک نداشته باشد (۵) بر کنار جویبارش از درختهائی که مایه تغییر مزاج است نباشد مانند انجیر وگردکان وکدو وغیر اینها (۶) از طرف اعلی بسبیل انحدار بجانب اسفل روان باشد پس تمام محسنات مذکوره در آب رکناباد موجود است ودر بعض فارس نامه ها این مطلب ذکر شده است ومحسنات دیگر نیز در آن است که ذکرش موجب تطویل خواهد بود

آب زنگی آباد آن را اتابک زنگی سلغری احداث نموده این آب نیز قریب برکناباد است از تنگ الله اکبر بمسافت دو میدان اسب دور استخر وآبگیری ساخته اند که مصب آب زنگی باشد وبآن زراعت کنند این آب در نهایت گوارائی وخوبی است الحق نمونهٔ از سلسبیل است وچشمه تسنیم را نیکو دلیل عربیة

رکن الدوله وفاتش در سنه سیصد وشصت وشش بوده منه

نای گلی که در تک جوی باشد منه

عین الحیاة چشمه آب زندگی است منه

کشف بفتحتین یعنی سنگ پشت است ومعروف است منه

غوک بضم اول وزغ است نیز معروف است منه

انحدار بر نشیب فرود آمدن منه

وَمَاءٍ اِذَا اَبْصَرْتَ مِنْهُ صَفَائَهُ رَاَیْتَ سُیُوفًا قَدْ سُلِلْنَ عَلَی الثَّرٰی	حَسِبْتَ نُجُومَ اللَّیْلِ فِیهِ سَوَائِلًا وَصَارَتْ لَهَا اَیْدِی الرِّیَاحِ صَوَاقِلًا

بعض از عالی مشربان را اعتقاد این است که این آب به از رکنا باد است و آنرا مصرفت
جناب فخامت نصاب عز الملک حاجی میرزا آقاخان برادر اکبر سعود الدوله
که در این کتاب سابقا نامش برده شده مشار الیه بحسن کفایت وکالت دولت
روسیه دارد با عزّی رفیع و قدری منیع بخدمات دولت همّت میگمارد

آب سعدی که آن را قنات بندر نیز گویند از تنگی که مشهور تنگ سعدی است
از مجاری قنوات می آید در جنب تکیه سعدیه که ذکرش خواهد آمد بمحوطهٔ داخل میشود که
آنرا در جوف زمین بسنگ و گچ ساخته اند بنیانش متقن ارکانش مثمن بوسیله چندین
پله در آنجا توان رفت و آنجا را عوام حوض ماهی نامند زیرا که ماهی بسیار در آن است
و آب از آنجا گذشته بجلگه سعدیه بزراعت را بکار میاید اگرچه مردمان سبک عقل را
اعتقاد این است که آن آب سنگین است ولی نه چنین است و بعض حکمای انگریز
که دارای علم شیمی بوده اند محسنات آن آب را بفقیر نموده اند از آنجمله هرچه را با آن
طبخ کنند بچندین دقیقه نسبت بدیگر آبها زودتر پخته گردد و فقیر را این تجربت
حاصل گشت (مخفی نماناد) که چشمه سارهای بسیار و آبشارهای بیشمار در اطراف
و اکناف شیراز بمسافت بعید و قریب هست مانند چشمه چنار و مرغاب و کوه بمون
وغیر ذلک که در صدد ذکر همه آنها نیستم که این نگارش مختصر است و اطالت امقامی
دیگر و رودخانه شیراز سیلابی است که در بهاران از کوه دراک سرازیر میشود و آن
رود بقرب شهر میگذرد و داخل در بحیره مهارلو میگردد

وماء اذا الخ
یعنی و آبی است که هرگاه
نظر کنی صفای آن را گمان میکنی
ستاره های شب در آن
روان است
منه
رایت الخ
یعنی می بینی شمشیر آنکه
بتحقیق کشیده شده اند در خاک
و گردیده است مر آن شمشیرها
دستهای باد با جلا دهنده
منه
مثمن
یعنی هشت گوشه
منه
شیمی
CHIMIE.
این کلمه فرانسوی است و آن
و آن علمی است که در آن گفتگو
می شود از حقایق اشیا و باین علم
ماهیت هر چیز را می یابند منه
چشمه چنار
در کوهی است که در
سمت شمال شیراز واقع شده
بمسافت یکفرسنگ و
نیم تخمینا منه
مرغاب
نزدیک برم دلک
است که سابقا در این کتاب
ذکرش شده
منه
کوه بمون
بفتح با و موحده در شمال شرقی
شیراز است
منه
صحیح
بفتح بای (مخفف)

هوا و نزاهت و بعض خصوصیّات شیراز

هوای شیراز سرد و سیر قریب باعتدال است آبش از رود و قنات و چشمه سار
در هیچ فصلی از فصول نیست که صحاری و براریش خالی از خضرت و نضرت
باشد در بهاران هوایش عنبر بیز و بهتر از تمام روی زمین خاکش طرب خیز و نمونه
از بهشت برین طراز جبالش دیبه ششتری است و فراز تلالش جامه عبقری
آبش گوارا تر از کوثر و تسنیم نسیمش مشک بوی و عطر شمیم اراضیش منبت اشجار
و منبع انهار فواکه گرمسیری و سردسیری آن بسیار و مرکباتش از هر نوع بیشمار
سیب ترش و انارش منحصر انگور و خیارش وافر سرور المخصوص در آن بقوتی
بنیکوئی است که در کمتر بلادی بدان زیبائی و دلجوئی است مردمانش عیاش و صاحب
ذوق اکثر دارای فراست و اندیشه غالب اهل صنعت و هنرپیشه راغب بخواندن
علوم از این است که این بلد را دار العلم خوانند اگرچه قلیل البضاعة اند ولی
غنیّ الطبع اند همه درویش نهاد و پاک اعتقاد بدین سبب آنجا ارج ولیا نامند
در کتاب سند الابرار است که قِیلَ لَنْ یَخْلُوَ شِیرَازُ اَبَدًا فِی کُلِّ حِینٍ عَنْ اَرْبَعِمِائَةٍ
وَ اَرْبَعٍ وَ اَرْبَعِینَ وَلِیًّا خَلْفَ الْمُوَازِینِ وگفته اند شیراز شهری است که در مسلمانی
بنا شده و هرگز بسبب بت پرستی پلید نشده است یکی از صوفیه در کتابی که
تالیف نموده از بی انصافی آن را مذمت فرموده وقتی شخصی از تجار شیروان
فقیر مؤلف را گفت فلانی را که بر آن داشته که از دار العلم شیراز حفظه الله تعالی
بالنصر والاعزاز آن همه بد نگاشته گفتم عزیز آن جناب بواسطه رأی ناصواب آن
همه اهانت که از اهالی این شهر مینو بهر دید اکثر بیشتر از انچه گفته است می نگاشت انصاف

قیل لن یخلو الخ
یعنی گفته شده است که
خالی نیست شیراز هرگز و هیچ
ساعت از چهارصد و چهل و
چهار ولی که در پس ترازو هستند
و اجناس می سنجند اشاره
باین است که کسبه و اهل بازار
آنجا از اولیاء اند و دوستان
خدا
منه
در مسلمانی
بنا شده مراد بنای
ثانی است که برادر حجاج نمود
منه

حق داشت لمؤلفه **قطعه**

برای غارت گل گر درآید	نهانی راهزن وزد دی گلشن
چو دست باغبانش بشکند پای	در دخار گلستانش چو دامن
بچشمش خوار تر آید گل از خار	نماید گلشنش در دیده گلخن

(بالجمله) مخلوق شیراز تخمینا هفتاد هزار نفر در این اوقات بنظر رسید الله اعلم

اوصاف شیراز

در کتاب گنجینه مرحوم نشاط اصفهانی وصفی از شیراز نموده شرح احوال آنجناب متن عبارت انیست صبا نشاط اسم شریفش میرزا عبد الوهاب ملقب بمعتمد الدوله یگانه دهر و فرزانه عصر بوده حکیمی است دانشمند و ادیبی بی مانند در نظم و نثر عربی و فارسی و ترکی ماهر و در خطوط خاصه شکسته قادر در عهد خاقان مغفور صاحب جاه و دارای دستگاه بود در سنه یکهزار و دویست و چهل و چهار وفات نموده در وصف شیراز گوید بسم العزیز خطه شیراز که بر خط خضرای سر وطراز خط خطا کشیده فضای جانفزایش طرب آمیز و هوای دلگشایش نشاط انگیز است شکر از رشک لب شیرین لبانش لاحول زنان و الله اکبر گویان به تنگ آمده و نسیم صبا تا کسب شمیم بوانماید از فضایش باد رنگ رفته **مثنوی**

فضایش عجز بخش وعشوه ساز است	هوایش مایه ناز و نیاز است
مذاق عاشقان را عجز بخشا	مزاج دلبران را ناز فرما

در آبش کیفیت شراب نهاده و بخاکش قوت اطراب داده اند همانا آب از خجلت طبع جوانان نکته دانش عزم تواری داشته که فراشان شمالش همواره

الله اکبر
این عبارت، اشاره به تنگ الله اکبر شیراز است که نام مکانی است معروف
منه
اطراب
بفتح اول برگزیده و خیار و ریاحین است
منه
تواری
بالفتح پنهان شدن
منه

مسلسل

مسلسل کرده اند و یا خاک از مقابله تمکین پیران روشن روانش شرم آورده که تو تیای (منه) بینش بیطش از بساط سبزه پیوسته نقاب بسته خاک مصلایش کوئی مشک اذفر است که از پی سجود بخاک افتاده و چشمه آب رکنیش مقسم زلال کوثر است که از آنجا بخلد بهره داده از مردم آن سواد بهر که چشم افکنی سواد مردم چشم دانش و نکته دانی و از اهل آن دیار بهر کس نظر کنی روشن ضمیر سری یا خوبرو جوانی است الی آخره از این گونه مضامین فرموده که این کتاب را گنجایش استکتاب همه آنها نیست

مولانا محمد مومن شیرازی ابن الحاج محمد قاسم ابن الحاج ناصر الجزایری که از اعاظم علماء شیعی است در رساله مسمی بدرر الحکم که آن رساله جزئی از کتاب لطایف الظرائف و آن جلد هفتم از محاسن الاخبار و مجالس الاخیار وصفی از شیراز صانها الله عن الاعواز گوید بالفاظی بی نقطه و از مولد و سال ولادت خویش در آن اشاره کند و سلطان را دعا نماید و دو نفر استاد خود را نیز میستاید که یکی شاه محمد اصطهباناتی است و دیگری شیخ علی بن محمد التّامی و رساله مذکوره مشتمل است بر حمد و نعت و ذکر بسیاری از انبیاء و ائمه هدی و بلاد و نصایح و مواعظ بعبارات رائقه و کلمات فائقه این است (منه) هُوَ اللهُ الاحَدُ وَلَدَ المُحَرِّرُ اَواسِطَ اَوَّلِ الحُرُمِ عامَ (۱۰۷۴) وَمَولِدُهُ دارُ العِلمِ مَحرُوس

الکمالِ وَمَحَلُّ اَهلِ المَکارِمِ وَمَحَطُّ اَهلِ الحالِ	دارُ العِلمِ لَهُ اسمٌ مَعلُومٌ وَهُوَ مَولِدُ

المُحَرِّرِ وَمَأواهُ اَصلَحَهُ اللهُ وَهُوَ مِصرٌ مَعلُومٌ مَعمُورٌ حَرَسَهُ اللهُ وَلَهُ كُرُومٌ مَدَحَها اَهلُ العالَمِ وَاَهلُهُ اَكرَمُ اَهلٍ وَاَعلَمُ رَهطٍ هُوَ دارُ عِلمٍ مَدَحَ رَسُولُ اللهِ صلعم اَهلَهُ لِعُلُومِهِم وَهُوَ مَحَطُّ رِحالِ العُلَماءِ وَالحُكَماءِ وَمَحَلٌّ لِلاُمَراءِ الكُرَماءِ هَواؤُهُ مَحمُودٌ وَماؤُهُ مَمدُوحٌ حاوٍ لِلمَدارِسِ وَالصَّوامِعِ مُصلِحٌ لِلعِلَلِ مُعدِمٌ لِلآلامِ مُمِدٌّ لِلاَصِحّاءِ لا سُمُومَ لَهُ وَلا حَرُورَ

قوانی نامیه
قوه هائی است که جسم را در طول و عرض و عمق بالیده گی بخشند بامر خدا
منه
مصلی
مکانی است در شیراز که ذکرش بباید
منه
هو الله الاحد الخ
یعنی اوست خداوند یگانه زائیده شده است تحریر کننده (یعنی مصنف) در اواسط اول شهرهای حرام (که ذیقعده باشد) سنه یکهزار و هفتاد و چهار و مولد محرر دار العلم و محل حفظ کمال و مکان اهل کرم است و مکان فرود آمدن اهل حال (یعنی شیراز) دار العلم از برای آن اسمی است معین که شیراز باشد و آن محل ولادت مؤلف کتاب است و منزل او خدا اصلاح کند آن محرر را و آن دار العلم شهری است معلوم و معمور حراست کند آن را خدا و از برای آن دار العلم شیراز درختهای انگور است که وصف کرده اند انها را اهل عالم و اهل آن گرامی تر اهلی است و دانا تر طایفه آن خانه علی است که مدح کرده است پیغمبر صلی الله علیه و آله اهل آن را آشاره است بحدیث لو کان العلم فی الثریا لناله رجال من اهل فارس بجهت علمهای ایشان و آن محل فرود آمدن بارهای علما و حکما است و محل امیرهای کریم است هوای آن پسندیده است و آب آن مدح کرده شد

(مدح کرده شد) حاوی مدرسها و صومعها است اصلاح کننده مرضها است نابود کننده دردها است مدد کننده است تندرستان را ... نه گرمی باد سموم و نه گرمای روز گرم (قطعه شاهد شیراز)

مسلل

ازبرای آن معتدل‌تر هوائی است پاینده بدارد خدا پادشاهی پادشاه آن را و عمر بدهد او را و همیشه و خدا بر کرداند محرر کتاب را که مداح اوست بسوی اهلش (میاید که مؤلف در وقت تصنیف کتاب در شیراز نبوده که از خدا میخواهد باز کشت بآن شهر را) و بنمایاند خدا اولاد و دود بحرتر پدرش را (معلوم میشود که پدر مصنف هم در شیراز بوده که طلب دیدار او را از خدا میکند) و نیک بخت کند خدا او را و قبیله او را بسلامت بدارد خدا ایشان را و عمر بدهد آنها را و عالم‌تر و داناتر اهل شیراز که خدا نکاه بدارد او را مصدر علم اصول و بالا رونده مجال صعود و صول آموزنده معالم کرمها و حکمتها ممدوح اهل کرم و همتها که نابود است انباز و شریک آن و معلوم است محامد و خصال نیک آن و داناتر و ثابت و پای برجاتر محمد (یعنی شاه محمد اصطهباناتی) پسر محمد طولانی کند خدا عمر او را و بلند کند امر او را و بسلامت بدارد او را و الهام کند او را درست کرداری و عطا کند باو هر چیز را که سؤال نماید و اراده سازد و آیضا اعلم دار العلم شیراز عالم عامل و کرامی داشته شده کامل است محل طلوع ستاره های درخشنده اسلام آسمان جهان کمال و کلام و پیشوای اهل سلوک مرجع اکرمها و پادشاهان سر اهل علم و مدرسه و حکمتها باورع‌تر اهل صلاح و نیکی و مجاهدت‌ها و همتها کستراننده فرش اسرار کامل‌تر داناتر های آزاده حد قرار دهنده رسمهای حلال و حرام ...

لَهُ اَعْدَلُ هَوَاءٍ اَدَامَ اللّٰهُ مُلْکَ مَلِکِهِ وَعَمَّرَهُ اللّٰهُ سَرْمَدًا وَاَعَادَ الْمُحَرِّرَ الْمَادِحَ لَهُ لِاَهْلِهِ وَاَرَاهُ الْمَلِکُ الْوَدُودُ وَالِدَهُ وَاَسْعَدَهُ اللّٰهُ وَرَهْطَهُ سَلَّمَهُمُ اللّٰهُ وَعَمَّرَهُمْ وَاَعْلَمُ دَارِ الْعِلْمِ حَرَسَهُ اللّٰهُ مَصْدَرُ عِلْمِ الْاُصُولِ وَصَاعِدُ مَصَاعِدِ الْوُصُولِ مُعَلِّمُ مَعَالِمِ الْمَکَارِمِ وَالْحِکَمِ مَمْدُوحُ اَهْلِ الْکَرَمِ وَالْهِمَمِ مَعْدُومُ الْمُسَاهِمِ مَعْلُومُ الْمَحَامِدِ الْاَعْلَمُ الْاَوْطَدُ مُحَمَّدٌ وَلَدُ مُحَمَّدٍ طَوَّلَ اللّٰهُ عُمْرَهُ وَاَعْلَى اَمْرَهُ وَسَلَّمَهُ اللّٰهُ وَاَلْهَمَهُ السَّدَادَ وَاَعْطَاهُ کُلَّ مَا سَأَلَ وَاَرَادَ وَالْعَالِمُ الْعَامِلُ وَالْمُکَرَّمُ الْکَامِلُ مَطْلَعُ لَوَامِعِ الْاِسْلَامِ سَمَاءُ عَالَمِ الْکَمَالِ وَالْکَلَامِ وَاِمَامُ اَهْلِ السُّلُوکِ مَعَاذُ الْاَکَارِمِ وَالْمُلُوکِ رَأْسُ اَهْلِ الْعِلْمِ وَالْمَدَارِسِ وَالْحِکَمِ اَوْرَعُ اَهْلِ الصَّلَاحِ وَالْمَحَامِدِ وَالْهِمَمِ مُمَهِّدُ مِهَادِ الْاَسْرَارِ اَکْمَلُ الْاَعَالِمِ الْاَحْرَارِ مُحَدِّدُ رُسُومِ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ مَوْرِدُ مَرَاحِمِ اللّٰهِ الْمَلِکِ الْعَلَّامِ عَلَمُ عِلْمِهِ عِلْمُ اَسَدِ اللّٰهِ وَهُوَ وَلَدُ مُحَمَّدٍ حَصَّلَ مَرَامَهُ وَسَدَّدَ کَلَامَهُ وَهُمَا اَعْلَمُ عُلَمَاءِ دَارِ الْعِلْمِ وَمُعَلِّمُ الْمُحَرِّرِ اَصْلَحَهُ اللّٰهُ انتهی

در وصف شیراز مرحوم حکیم قاآنی شیرازی قصیده سروده و شرح احوال آنجناب در بسیاری از کتاب مشهور است فهرستی از آن این است

قاآنی اسمش میرزا حبیب خلف میرزا کلشن مولدش شیراز پس از تکمیل مقدمات رای مسافرت خراسان را نموده در ارض اقدس و مشهد مقدس پس مدتی مدید محصل آمده از قواعد منطق و حکمت الهیه و کلام و هندسه و هیأت و حساب و نجوم و سایر علوم بمقامات عالیه رسیده نواب شاهزاده اعتضاد السلطنه علی قلی میرزا همت بتربیتش میکماشت و در تشویقش دقیقه فرو نکذاشت تا کوی مسابقت از همکنان ربود و بعواطف پادشاهی بین اقران سرافراز بود و حسان العجم لقب یافت صیت فصاحت و بلاغتش در اقطار جهان کوش زد جهانیان کردیده و دو

چندین مرتبه بطبع رسیده در سنه یکهزار و دویست و هفتاد و دو در دار الخلافه طهران در کذشت در وصف شیراز کوید

تبارک الله از فارس آن خجسته دیار — که می نبینند چون آن دیار یک دیار
بزیر بقعه کردون بروی رقعه خاک — ندیده دیده بیناچنان خجسته دیار
کسی ندیده در آفاق اینچنین معمور — بهیچ عصری از اعصار مصری از امصار
نسیم او همه دلکش‌تر از نسیم بهشت — هوای او همه خرم‌تر از هوای بهار
زلاله هر دمن اوست کوهی از یاقوت — زسبزه هر چمن اوست کانی از زنکار
حدایقش زده پهلو بهشت باغ بهشت — زکونه کونه فواکه زکونه کونه ثمار
زبسکه زمزمه سازخیزد از هامون — زبسکه قهقهه کبک آید از کهسار
فضای دشت پراز صوتهای موسیقی — هوای کوه پر از لحنهای موسیقار
ز رنک ریزی ابر بهار در هامون — ز مشک بیزی باد ربیع در کلزار
هزار طعنه دمن راند که صباغ — هزار خنده چمن را بکلبه عطار
زهر کرانه پری پیکران کروه کروه — زهر کناره قمر طلعتان قطار قطار
چو جسم وامق در تاب زلفشان زنسیم — چو بخت عاشق در خواب چشمشان زخمار
ز رشک خامه صورتکران شیراز شش — روان مانی دلو شاست جفت عیب و عوار
همه صنایع چینش بصحن هر دکان — همه طرایف رومش بطرف هر بازار
بصد هزار چمن نیست یکهزار و در او — بشاخ هر کل در هر چمن هزار هزار
زهر نهال برومندش آشکار ترنج — بسان کوی زنخ بر فراز قامت یار
نهال کوی زر آورده بار از نارنج — حدیقه کرده روان جوی سیم از انهار

فواکه: جمع فاکهه است که میوه باشد
ثمار: بکسر اول جمع ثمر است که میوه است
موسیقار: نام سازی است و نام مرغی معروف
صباغ: رنک ریز است
مانی: نقاش چینی است و معروف است
لوشا: نیز نام نقاشی است از اهل ختا بوده و در مقابل انکلیون که کتاب مانی است کتابی ساخته موسوم به تنک لوشا
عوار: مثلثه بمعنی عیب است

یکی بشکل چو در خط استوا خورشید | یکی بوضع چو در صحن آسمان سیار
بباغ و راغش هر گوشه صد بساط نشاط | چو ماه و مهر شش هر سو هزار جا عطار
صوامعش چو ارم گشته کعبه اشراف | مساجدش چو حرم گشته قبله ابرار
منابرش چو فلک مرتقای خیل ملک | معابرش چو افق ملتقای لیل و نهار
زبسکه عارف و عامی بر آن کنند صعود | زبسکه رومی و زنگی در این شوند دچار
منجمانش پی رنج زیج و اسطرلاب | ز ارتفاع تقاویم و اختران هشیار
ندیده نبض حکیمانش از کمال وقوف | خبر دهند ز رنج نهان هر بیمار
محاسبانش ز آغاز آفرینش خلق | شمار خلق توانند تا بروز شمار
ز لحن مرثیه خوانان او گدازد سنگ | چو جسم عاشق بیدل ز دوری دلدار
هزار محفل و در هر یکی هزار ادیب | هزار مدرس و در هر یکی هزار اسفار
ز صرف و نحو و بدیع و معانی و امثال | بیان و فقه و اصول و ریاضی و اخبار
ز جفر و منطق و تجوید و رمل و اسطرلاب | نجوم و هیأت و تفسیر و حکمت و آثار
یکی نکات طبیعی همی کند تعلیم | یکی رموز الهی همه کند تکرار
یکی نوشته بر اشکال هندسی برهان | یکی نموده ز قانون فلسفی اظهار
یکی سر آید کاین است رای اقلیدس | یکی نگارد کاین است گفت بهمنیار

دروازه های شیراز

گویند سابق نه دروازه داشته ولی کنون آن را شش دروازه است بدین تفصیل (۱) دروازه اصفهان که قدیم آن را دروازه استخر مینامیده اند و آن در سمت شمال شرقی شهر واقع گردیده (۲) دروازه باغ شاه در جانب شمال آن است

خط استوا: خطی است موهوم که قسمت میکند زمین را در دو حصه متساوی که نصف آن را کره شمالی میگویند نصف دیگر را کره جنوبی منه
عقار: شراب و خمر است منه
صوامع: جمع صومعه که عبادتگاه باشد منه
مرتقی: بفتح قاف مکان بالا رفتن منه
ملتقی: نیز بفتح قاف جای بهم رسیدن منه
اسفار: جمع سفر بکسر اول است که بمعنی کتاب بزرگ باشد عموما و خصوصا نام کتاب صدرالدین شیرازی است که معروف است منه
صرف و نحو و بدیع و معانی و همچنین علوم دیگر را که ذکر فرموده معنی و تعریف آنها اکثر در این کتاب شده و گذشته منه
بهمنیار: نام حکیمی است که شاگرد شیخ ابی علی سینا بوده منه

(۳) دروازه کازرون بطرف غربی آنجاست (۴) دروازه شاه داعی بسمت جنوب شهر واقع است (۵) دروازه قصابخانه در جنوب شرقی آن افتاده (۶) دروازه سعدی در جانب شرقی واقع شده

محلات شیراز

در شیرازنامه های قدیم هفده محله نوشته اند باسم هائی که در این زمان دیگر ذکر ده نمیشود مگر بعضی و ما را با اسامی قدیمه آن کاری نیست والحال آن را ده محله قرار داده اند (۱) محله میدان شاه (۲) محله سنگ سیاه (۳) محله سر باغ (۴) محله درب مسجد (۵) بازار مرغ (۶) محله اسحاق بیک (۷) محله بال کفد (۸) محله لب آب (۹) محله ذرک که سابقا دشتک خوانده می شده و کدخدائی این محله باقا علی محمد است و این منصب را بوراثت دارا است جوانی است بحسن کفایت ممتاز و بحلیه انسانیت سرافراز دین داری است صدیق مهربانی خلیق (۱۰) محله درب شاهزاده کدخدای آن آقا محمد کریم است نیز جوانی است دانا مقبول پیر و برنا در ترفیه حال خاص و عام سعی و اهتمامی تمام دارد و مشارالیه خلف مرحوم حاجی کاظم متخلص باشفته است مجملی از احوالش این است آشفته و هو الحاج المذکور در محلت مزبور کدخدا بود و مرجع حکام و امرا اوقات فرخنده ساعات را بامور مسلمین و مسلمات مصروف میداشت و تخم مغفرت بمزرعه حیات میکاشت اشعارش شیرین و گفتارش شکرین است دیوانی بزرگ از قصاید و غزلیات و غیرها جمع نموده و در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و هفت وفات فرموده و در نجف اشرف مدفون آمده این غزل از اوست

سرو

بال کفد: آن را بال کفت نیز گویند که دال را تا بدل کنند و این تبدیل درست است منه
ذرک: بکسر دال مهمله و فتح راء معجمه است و در آخر کاف عربی منه
دشتک: بفتح حرف اول منه

گر در حریم عشق کسی محرم اوفتد | در سر هوای کعبه و دیرش کم اوفتد
از جم بیار یاد چو جام طرب کشی | کز صد هزار شاه یکی چون جم اوفتد
گر مریمی ز روح قدس پس باور شود | شاید که زاده اش چو تو عیسی دم اوفتد
تعوید خط بیار بر آن لعل لب مشک | ترسم بدست اهرمن این خاتم اوفتد
شد عالمی خراب بجز طاق میکده | نازم بآن بنا که چنین محکم اوفتد
گر بر دلی جراحتی آید زبون شود | جز داغ عشق کو بدرون مرهم اوفتد

جز گفته پریشان ز آشفته نشنوی
چون از خیال زلف کجت در هم اوفتد

مساجد دار العلم شیراز

مسجد هائی که در شیراز است اگر چه بیش از آن است که در ذیل مرقوم میگردد ولی معدودی از آنها که معروف و مشهورند نوشته و رعایت ترتیب حروف اول نیز خواهد شد (مسجد) آتشی ها دو مسجد است یکی در محله بازار مرغ و دیگری در محله لب آب (مسجد) آدینه خان در محله اسحاق بیک (مسجد) آقا احمد در محله میدان شاه (مسجد) آقا باباخان در محله درب شاهزاده امام این مسجد عالم عامل و فقیه کامل جناب حاجی شیخ جعفر است سالها والد غفران مآبش شیخ جلیل القدر و الشان مجتهد العصر و الزمان حجة الاسلام جناب حاجی شیخ مهدی کجوری اسکنه الله فی الجنان در این مسجد بامامت مشغول می بود و در آنجا تدریس میفرمود فتاویش مطاع علمای اعلام و رساله اش شایع بین الانام ولد مشار الیه آن مرحوم نیز بوفور تقوی و دین داری و بکثرت دیانت و پرهیزکاری معروف و مشهور است دو دیگر

تعوید
مجازاً آنچه از ادعیه یا اعداد که بگردن و بازو و غیره ها بندند
منه

زبون
بفتح اول عاجز و خوار و ضعیف
منه

جناب حاجی
شیخ مهدی در سال یکهزار و دویست و نود و سه هجری وفات فرمود و در تکیه حافظیه دفن کردید
منه

کجور
بضم اول از توابع مازندران است
منه

ولدانش جنابان شیخ عبد الحمید و شیخ عبد المجید متخلص بمنظر این یک حکیمی است متاله و آن عالمی متفقه اللهم احفظهم (مسجد) آقا قاسم در محله دزک (مسجد) آقالر در محله لب آب (مسجد) ایلخانی در میدان شاه (مسجد) بازار ریسمان در محله دزک (مسجد) باقر آباد در محله میدان شاه (مسجد) باقرخان در محله بازار مرغ (مسجد) بال کفه نزدیک دروازه قصابخانه و در محله مذکور است (مسجد) بغدادی در محله دزک (مسجد) پنبه زنان در محله درب مسجد (مسجد) جامع در محله بازار مرغ و آن را جامع عتیق خوانند بنای آن از عمرو لیث است که از جمله صفاریان بوده و ممالک فارس بحیطه تصرفش در سنه دویست و هشتاد و یک هجری بود طول فضای آن قریب یکصد قدم و عرضش بمقدار شصت قدم مشتمل بر شبستانهای متعدده و عمارات فوقانیه و در میان مسجد نیز عمارتی است مربع که دو طبقه بوده در آن خطوط بسیار بر احجار استادان صاحب فن نقش کرده اند که مطرح انظار خطاطان روزگار است گویند در آنجا مصاحف بسیار از خطوط صحابه و تابعین بوده و قرآنی بخط مبارک حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و دیگری بخط حضرت امام حسن و دیگری بخط سید سجاد و دیگری بخط حضرت صادق علیهم السلام و دیگری بخط عثمان که بر آن اثر خون او بوده و آن مصاحف بواسطه فتن و آشوب ازمنه از میان رفته و این فقیر مؤلف سنه سال قبل بچشم خود دیدم جائی از مسجد بواسطه بارندگی زیاد فرود آمد از روزنه چندین جلد قرآن بطریق سی پاره بخط جلی بعضی باطلای اشرفی نوشته شده بود فرو ریخت همه اوراقش پوسیده و خطوطش پوشیده (بالجمله) مسجد مذکور چندین مرتبه مرمت شده مرتبهٔ در زمان اتابکان و وقتی زمان سلطان ابراهیم میرزا ابن شاهرخ گورکانی

آقالر
لام آن مفتوح است
منه

صفاریان
ظهورشان در سنه دویست و پنجاه و یک بوده و از آنها چهار تن اند عمرو لیث دومی آنهاست که بحکم للمعتمد بالله حکمرانی کردند
منه

مصاحف
بفتح اول جمع مصحف بتثلیث میم است که قرآن باشد
منه

همچنین در زمان صفویه اما اکنون مخروبه است بطوری که عالیها سافلها شده خدای تعالی عمر دولت شاهنشاه اسلام پناه وحکام فارس را که همت بر تعمیرش گمارند و نام نیکی از خود بصفحه روزگار گذارند بین الجمهور معروف است که آن مسجد هیچ وقت خالی از ولی نبوده منبری از چوب بسیار بزرگ مشتمل بر چهارده پله مشهور بمنبر مرتضی علی قرب بآن منبر مزاریست گویند قبر عتقه است در یکی از شبستانهای آن است و آنجا محل استجابت دعاست نقد امامت آن مسجد با جناب شیخ مهدی شیرازی ابن مرحوم شیخ جعفر است که در شیوه زهد و تقوی مشتهر اللهم احفظه (مسجد) جمازه در محله درکی (مسجد) جولایان که آنرا مسجد نقرانیز خوانند در محله بالا کفد (مسجد) حاجی ابراهیم در محله اسحاق بیک (مسجد) حاجی باقر در محله درزک (مسجد) حاجی عباس این مسجد خارج از شهر است بمسافت هشتصد قدم دور از دروازه اصفهان بخط مستقیم (مسجد) حاجی علی در محله اسحاق بیک مسجدی است با اسلوب بوضعی خوب مرحوم حاجی علی مذکور که یکی از معمرین و معتمدین اهل شیراز بوده آن را مؤسس آمده واولاد آن مرحوم همواره بر مرمت آن همت می گمارند خاصه جناب فضایل مآب حاجی محمد یوسف که کاملی است عالی نسب و عالمی خوش مشرب بتجارت مشغول است و امامت آن مسجد بجناب قدوسی خطاب حاجی شیخ احمد شیرازی است وهو العالم الفاضل والنحریر الکامل عمدة الفقهاء و زبدة الحکماء ایده الله بنصره (مسجد) حاجی علی رضا در محله میدان شاه (مسجد) حاجی غنی در محله درب شاهزاده (مسجد) حاجی محمد رحیم در محله چسنک سیاه (مسجد) حاجی مشیر الملک در محله سنک سیاه این مسجد را آن مرحوم بوضعی خوش و طرزی دلکش ساخته مشتمل است

عتقه زنی است که در سروستان فارس باغها داشته چوبهای مسجد را از او گرفته بکار بردند چون عمرو لیث خواست وجه آنرا بدو دهد قبول نکرد و گفت باشد که من هم شریک در اجر این عمل یعنی ساختن مسجد باشم منه

جمازه بهمین اسم معروف و مشهور است ولی در بعضی از شیراز نامه های قدیم ملاحظه نمودم جنباز بجیم و نون و باء موحده و الف و زاء معجمه در آخر نوشته بودند وجه تسمیه را نداستم الا اینکه میتوان گفت که جنباز مخفف جان باز بوده و اشخاص مسمی باین اسم در بعض قری و طوایف پیدا میکردد منه

بر دو شبستان وسیع و در وسط هر یک از سه سمت آن طاقی رفیع منازل فوقانیه اش متعدد که محل و مسکن طلاب علوم دینیه است عرصه مسجد قریب چهل و پنج قدم طول وسی گام عرض دارد در وسط حوضی است بزرگ همواره از آب سلسال پر و مالامال ساعتی فرانسوی بسیار بزرگ که زنگ آن متجاوز از شصت من است فراز طاق بزرگ رو بجنوب قرار داده اند و نقد امتحل شکست و بست و مواظب آن ساعت جناب سیادت انتساب حاجی میرزا محمد علی ابن مرحوم حاجی سید اسمعیل خوشنویس شیرازی است که در کمالات خاصه علم ساعت سازی گوی سبقت از همگنان ربوده میتوان گفت که صنعت مذکور دون مرتبه و کمالات آنجناب است اللهم احفظه امام آن مسجد جامع علوم دینی و مستجمع معارف یقینی جناب مستطاب آقا میرزا محمد علی بن میرزا محمد علی شیرازی است مجتهدی است گنجینه سینه اش بجواهر دقایق مخزون وزاهدی است خمیر ضمیرش بلوامع حقایق مشحون مرحوم میرزا حبیب قاآنی وی را عم است وجناب شیخ محمد متخلص بناطق او را ولدی اکرم و این ولد ارجمند در علوم ظاهری از پدر نصیبی برده و در شیوه شاعری عم پدری را وارث گردیده در قصیده سرائی قادر و بمستزاد گوئی ماهر است اللهم احفظهما (مسجد) حاجی میرزا کریم در محله اسحاق بیک این مسجد سابقا معروف بمسجد اصغف بوده حاج مشار الیه از آنجا که شخصش کریم است و فیضش عمیم و بانی مبانی خیرات کثیره مسجد مذکور را از شالوده بنائی تازه نموده خدایش خیر دهاد (مسجد) حاجی میرزا محمد در محله سرباغ حاج مزبور مرحوم از جمله تجار محترم بوده خلف معظمش مرحوم حاجی میرزا محمد رضای حکیم شیرازی وهو من اجلة حکماء الاسلام و علماء الاعلام الورع التقی والمقدس الزکی سالهاست که حکیمی مثاله بدان زهد و قدس

حاجی میرزا کریم معروف است بصراف و خزینه دار منه

مرحوم حاجی میرزا محمد رضا وفاتش در سنه یکهزار و دویست و نود و پنج هجری واقع شده در تکیه حافظیه بالای سر مرحوم حاجی شیخ مهدی مدفون آمد منه

در شیراز دیده نشده روّح الله روحه ولد الحکیم مؤیّد جناب میرزا محمد نیز صاحب حکمت علمیه و عملیه است اللّهم احفظه (بالجمله) امام مسجد مذکور جناب معالی ایاب شیخ عبد الجبار جهرمی است هو من افاضل العلماء الامامیه و اعاظم الفقهاء الاثنی عشریه طوّل عمره العالی (مسجد) حاجی میرزا هادی در محله میدان شاه (مسجد) حاجی نصیر الملک در محله اسحاق بیک از بانی آن پیش از این در این کتاب نامی برده شده مسجدی است رفیع البنیان و موثق الارکان بناتیش نیکو فضایش دلجو دو شبستان رفیع و دو گلدستهٔ منیع دارد دریاچه وسطش چون چشمهٔ تسنیم و حوض کوثر است و حجرات فوقانیه اش غرفات جنان را همسر امام و پیشوای آن مسجد مینو بهر بلکه مقتدای اهالی شهر جناب مستطاب قدسی آداب آقا میرزا هدایت الله شیرازی است و هو حاوی المعقول جامع المنقول مجتهد الزمان علاّمة الدّوران متّعنا الله بطول بقائه و رزقنا الله سعادة لقائه الحمد لله که از آن اصل برومند چند فرزند است که دوحهٔ قابلیت هر یک با تربیت رسته و در ظل آفتاب تادیب پدر تولا جسته (از جمله) جناب میرزا محمد صاحب الحسب المنیع و النسب الرّفیع (دیگر) جناب میرزا علی سیدی است نجیب و نجیبی ادیب و ادیبی اریب ایّدهما الله تعالی مخفی نیست که مشار الیهم از سلسله سادات دست غیب شیرازند و بحسن عقیدت و نجابت ممتازند (مسجد) حاجی نظام در محله اسحاق بیک (مسجد) حوض قارچی در محله میدان شاه (مسجد) دروازه اصفهان در محله درب شاهزاده (مسجد) دزک در محله دزک امامت این مسجد بجناب شریعت مآب حاجی سیّد علی اکبر یزدی است هو سیّد عالم عامل کامل محقّق مدقّق نحویّ لغویّ من مشاهیر المتفقّهین و فحول المحدّثین ولد ارجمندش آقا

دوحه
بفتح اول درخت بزرگ را گویند
منه

دست غیب
در وجه تسمیه اش گویند چون یکی از اجداد ایشان با شخصی مشاجره داشت و نفی سیادت از آن سید مینمود دستی از غیب ظاهر شد و شجره نامه بدامان سید افکند بعضی دیگر نوشته اند آن سید با وزیری بر سر ملک و زراعتی منازعه داشتند وزیر سید را سقط گفت دستی از غیب برآمد بر سینه وزیر خورد و مرد
منه

قارچی را
از بعضی شنیدم جارچی بوده جیم آن بمرور بقاف تغییر یافته
الله اعلم
منه

سید جواد جوانی است با صلاح و سداد اللّهم احفظهما (مسجد) رمضان خان در محله اسحاق بیک (مسجد) سپه سالار در محله درب شاهزاده (مسجد) سر باغ در محله سر باغ (مسجد) سهراب بیک در محله بازار مرغ امام آن جناب سید نور الدین از سادات مولی است متخلص بشعشعی سیدی است جلیل القدر عظیم المنزله خلف مرحمت مآب آقا سید علی اکبر مولی متخلص ببولوی کان فاضلا عالما عابدا زاهدا فقیها شاعرا لغویا قاریا علم قرائت را باعلی درجه کمال رسانیده بود (مسجد) سیاوشان در محله سنگ سیاه امامت آن بحاجی ملا آقا بزرگ اردکانی است و او را برادر کهتر جناب حکیم نصر الله و هو الاجل الافضل الاکمل فقیهی است متفقه و حکیمی است متاله حفظهما الله تعالی (مسجد) شکر الله خان در محله درب شاهزاده (مسجد) شیخعلی خان در محله اسحاق بیک (مسجد) طاهریه در محله لب آب این مسجد بواسطه خرابی رو برفته از میان رفته بعض اشخاص طویله اش کرده بودند مرحوم نواب حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا طاب ثراه این معنی را یافته بتجدید عمارتش پرداخت و آبادش ساخت جزاه الله تعالی خیرا (مسجد) طبالان در محله بازار مرغ این مسجد و مسجد سابق الذکر در جوار مسجد جامع عتیق اند بدون فاصله (مسجد) علمدار در محله لب آب (مسجد) علی داد در محله لب آب قریب بدروازه شاه داعی است (مسجد) علی در محلّه سنگ سیاه (مسجد) غربالی ها در محلّه بالا کفت در این مسجد ما ست بندی بدشیر و بدکیش کاو و میش کرده و خانه خدا را بتصرّف در آورده مکان و محل آن را بقرینه مرقوم میدارم تعلّق علماء عالیمقدار یا امراء با اقتدار غاصبین آن را تهدید نمایند و ارکانش را تجدید نزدیکهای دروازه سعدی مسجدی است

سپه سالار
ولد خاقان مغفور فتحعلی شاه است
منه

رحمت مآب
آقا سید علی اکبر مولی در سنه یکهزار و سیصد و هفت وفات نموده و در تکیه حافظیه در جوار مرحوم حاجی شیخ مهدی اعلی الله مقامهما مدفون آمده جناب سید نور الدین ولد مذکور مشار الیه قطعه در تاریخ فوتش سروده شعر آخرش این است
قال ابنه الشعشعی فی عام رحلته لنقا الموت علی اکبر الثانی
۱۳۰۷
منه

علمدار
از آن گویند که قبر علمدار در جوار آن است که تفصیلش بعد از این در کتاب مسطور است
منه

که آن را مسجد رمضان خان گویند که نامی از آن پیش از این برده شد بر در آن مسجد
شخص که رو بقبله بایستد و بخط مستقیم بقدم متوسط هفده گام زند بعد از آن بسمت جنوب
اندکی منحرف شود دو سه گام بردارد باز رو بقبله نماید و مستقیما یکصد و ده قدم دیگر
بپیماید بطرف چپ آن شخص آن مسجد خواهد بود (مسجد) فتح در محله درب مسجد امام
آن آقا سید میرزای یزدی سیدی است صاحب نفس زکیه و اخلاق مرضیه
(مسجد) قوام الملک در محله بالا کفد این مسجد را مرحوم حاجی ابراهیم خان اعتماد
الدوله شیرازی جد جناب قوام الملک حالیه ساخته بواسطه مرمتی که مرحوم حاجی قوام
الملک در آن نموده بمسجد قوام شهرت یافته (مسجد) گردان که آنرا الحسینیه گردان
نیز گویند در محله سنگ سیاه و امامت این مسجد را جناب قدوسی خطاب آقا میرزا
ابراهیم ابن میرزا جمال الدین محلاتی متکفل است هُوَ عالِمٌ رَبّانیٌّ وَ عالِمٌ صَمَدانیٌّ فی أعلی
مراتب الوَثاقَةِ وَالزَّهادَةِ أدامَ اللّهُ تَعالی عُمْرَهُ (مسجد) گل محمد آنرا آقا بابای گل محمد نیز گویند
در محله درب شاهزاده بسیاری از اراضی این مسجد در خانه بعض از سادات فتح علی
و غیره بغصب رفته و بناحق متصرف شده اند مکان آن را نیز بقرینه ذکر مینمایم که شاید
پس از این فرمان روایان دین مبین دست تصرف آن قوم بی دین را کوتاه دارند
و بعمارت آن مسجد همت گمارند در محله مذکور بقعه ایست که آنرا سید ذو الفقار
خوانند برخی امامزاده اش دانند بهر حال بر در آن بقعه شخص چون رو بقبله آرد و
بخط مستقیم یکصد گام متوسط بردارد در انتهای آن صد گام طرف دست راست
آن مسجد واقع است و درب آن در دالان تنگ و کوتاهی دیده میشود (مسجد)
گنج در محله اسحاق بیگ (مسجد) کوچکه در محله بازار مرغ این مسجد در حقیقت یک

گردان بضم کاف تازی است منه

میرزا جمال الدین ریاست معتنابها در محلات داشته و از تصنیفات ایشان است شرح زبده شیخ بهائی در اصول و کتاب لآلی الاحکام در فقه منه

محلات در عراق عجم واقع در میان گلپایگان و کاشان و قم منه

گنج بفتح کاف پارسی است منه

اطاق است از در مشرقی صحن حضرت شاه چراغ علیه السلام شخص که برون رود
پس روی خود را بجانب جنوب شرقی نموده بیست گام متوسط طی نماید طرف راست
خود آن اطاق را که یک در بیش ندارد خواهد دید امروز اگر علافی را در آن هیزم انبار است
فردا ست که او را حماله الحطب یار است (مسجد) مدرسها در محله بازار مرغ این مسجد
بمقدار دوازده قدم در طرف شمال بقعه حضرت سید میر محمد علیه السلام واقع گردیده
چون خانه مدرسها در جوار مسجد است مسمی باین اسم است و الا بنیاد آن از آن طایفه
نیست بلکه تاجری ساخته (مسجد) معرکه خانه در محله بازار مرغ (مسجد) مولی در محله
درب شاهزاده مسجدی است عالی بنا خوش وضع و زیبا سالهای دراز مرحمت مآب
جناب مستطاب ملا محمد علی مجتهد که عالمی بود وحید و کاملی فرید و فقیهی سدید صاحب
فتاوی و رساله در آن مسجد امامت میفرمود بعد از فوت وی مرحوم غفران پناه جناب
ملا محمد حسین که ارشد اولاد آنجناب بود و خاص و عام را مرجع و مآب نیز امام و پیشوا
انام گردید پس از وفات او ولد دیگرش عالم مؤید و فقیه معتمد جناب ملا احمد در این مسجد
امامت مینماید و درس میفرماید عالمی است راست گفتار و عاملی درست کردار وفقه
الله بتوفیقاته و ایده بتاییداته (مسجد) نو که آن را مسجد اتابکی نیز گویند در محله درب مسجد
عرصه آن وسیع است و ارکانش رفیع طول فضایش دویست قدم و عرض آن یکصد
گام در وسط طاقهای هر یک از چهار سمت آن طاقی بزرگ و مرتفع برپاست مسجدی
بدین وسعت و صفا در ایران دیده نمی شود یک حوض چهار گوش و دو هشت ضلع گرد
در وسط آن است و در آن حیاض سه گانه هر از پنج یا شش روز از ایام هفته آب جاری
و روان در اطراف آبشارهای آن بقطار درختهای افراخ سایه گستر است و چنارهای

معرکه خانه در جنب آن مسجد است و آن دستگاهی است که سابقا در ویش در آن افسانه میگفته منه

سدید راست و درست و محکم و استوار منه

فوت مرحوم ملا محمد علی در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و چهار است منه

وفات مرحوم ملا محمد حسین در سنه یکهزار و سیصد و نه هجری است منه

پُرشاخ قوی یکر آتابک سعد بن زنگی در سنه ششصد و پانزده هجری آن مسجد را بنا نهاده شاه سلطان حسین صفوی باری آن را مرمت فرموده و صادق خان زند نیز تعمیرش نموده بعد از آن بواسطه حادثه زلزله منهدم شده مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک باز همّت گماشته و بنیانش را برافراشته اللّهمّ اغفره تنظیم و تنزیه این مسجد بجناب حقایق مآب امام جمعه است که شرح احوال و ذکر خصال مشارالیه در این کتاب سابقاً گذشت و آن جناب بعض اوقات امامت آنجا را می نماید و مردم را موعظت می فرماید (دیگر) جناب معارف ایاب آقا علی آقا صاحب احکام الشریعة و کاشف اسرار الطریقة لازال من الآفات محفوظاً و من الآمال محظوظاً در عرض سال ماه صیام و بعض اوقات دیگر را در آن مسجد امام است ولی مرحوم والد ماجدش اعنی قطب دائرة الفضل والکمال شمس فلک الرفعة والاجلال الحاج الوهّاج حاجی آقا محمد نماز پنجگانه را در همه شهور با جماعت در آنجا بجای آورده و مردم را موعظت میکرد روّح اللّه روحه (مسجد) وکیل که آن را مسجد شاهی نیز گویند در محله میدان شاه قریب بارک و عمارات حکومتی است بانی آن پادشاه سعادتمند کریم خان زند است چون بواسطه زلزله در ارکانش تزلزلی راه یافته بود مرحوم فرمانفرما حسینعلی میرزا طاب ثراه همّتی نموده آن را مرمتی فرموده دفعه دیگر نیز پادشاه اسلام پناه خسرو جمجاه ناصر الدین شاه قاجار خلّد اللّه تعالی ملکه عمارتش گرد در این اوان هم بسعی و اهتمام جناب قوام الملک محمد رضا خان مرمتی دیگر شد بالجمله مسجدی است وسیع جدارش رفیع بنایش معظم بنیانش محکم هر یک از عرض و طولش نزدیک هشتاد قدم متوسط است در سمت قبله و طرف مقابل آن در وسط دو طاق بزرگ باشکوه برپاست و در فضایش دریاچه طولانی پراز

آقا علی آقا جنابش را در طریقت وفا علی شاه نامند سر سلسله نعمت اللّهی است منه

حاجی آقا محمد وفاتش در سنه یکهزار و سیصد و یک هجری در شیراز اتفاق افتاد و بعتبات عالیات نعشش دفن نمودند اسم طریقت آن منوّر علی شاه بوده منه

آب

آب زلال و مُصفّی در طرف قبله اش شبستانی است که یکصد قدم طول و قرب پنجاه گام عرض دارد مشتمل بچهل و هشت ستون سنگ که هر یک را قریب پنج ذرع ارتفاع است و در آن منبری است که چهارده پله دارد و آن از یکپارچه سنگ مرمر است که آن را از تبریز حمل نموده بدانجا آورده اند شبستانی دیگر در سمت جنوب آن است با وسعت و فسحت در فصل تموز هوایش چون برد العجوز است و در قلب شتا بی قلب حرارت اندوز و در بسیاری از ازارهای آن مسجد سنگهای مرمر کلان بکار رفته و بنقش های ممتاز حجاری شده و امامت این مسجد بجناب سیادت و سعادت انتساب حاجی سیّد علی اکبر فالی است و هو السیّد السّند والحبر المعتمد علامة العلماء و فهامة الفقهاء اطال اللّه عمره و روزهای جمعه را بدر سماء نباهت و مرکز دایره فقاهت جناب امام جمعه مذکور بر منبر مزبور بزبانی فصیح ادای خطبه مینماید و به بیانی ملیح مردم را موعظت می فرماید منه

اللّهمّ انصره و ایّده بمحمّد و آله الطیّبین الطّاهرین المعصومین

بقاع و مزارات شیراز

در شیراز بقعه های بسیار و مقبره های بیشمار داخلاً و خارجاً بهر کوی و رهگذار یا کوه و مرغزار دیده می شود که بعضی را امامزاده دانند و برخی را شیخ و پیر خوانند ولیکن بغیر از چند بقعه و مزار معدود که محلّ خلاف نیستند ما بقی را ما نمیدانیم کیستند و بنام و لقب چیستند با اسم و رسمی که اکنون خوانده میشوند اعتمادی نیست در چندین شیراز نامه که در قرون سالفه نوشته شده و همچنین در دیگر کتب تواریخ از اولیا و عرفا و فضلا خواه شیرازی یا غیر آن که در این خاک پاک مدفون اند نامی برده و شرح احوالشان نموده اند حتی اینکه از محلّ و مدفن آنها ذکری کرده اند اما چه فایده که مسطورات سابقه

تموز لفظی است رومی و ماهی از ماههای تابستان منه

برد العجوز هفت روز است که آخر آن بیست و ششم شباط است و شباط بیست و هشت روز است در وجه تسمیه اش تفصیلی گویند که آن در کتب نجوم مسطور است و بعضی آن را برد العجز خوانند زیرا که این روزها آخر زمستان است منه

شتا بکسر اول موسم سرما و زمستان است منه

قلب شتا مخفی نیست که آتش است منه

مجهولات ما را معلوم نمی نماید (مثلاً) مینویسند فلان شیخ مدفنش در حظیرهٔ محلهٔ جصّاصان است یا فلان پیر قبرش در کوچهٔ سراجان فلان سید بدروازهٔ دولت‌آباد بخاک سپرده است یا فلان عارف بدار السیاده رخت از جهان برده مرقد یکی را بمدرسهٔ نصیریه نویسند و مضجع دیگری را خاکستان باهلیّه وهکذا از محال داکنه نام میبرند که ما را از آنها اطلاعی حاصل نیست بسا از محلّات که اسمشان تغییر یافته و چه بسیار از مساجد و مدارس که از میان رفته نه از محلهٔ جصّاصان و کوچهٔ سراجان خبری است و نه از دروازهٔ دولت‌آباد و دار السیاده اثری اگر در محلت یا رهگذاری بقعه یا مزاری ببینیم که بر آن خطی نباشد البته نخواهیم دانست که صاحب آن که خواهد بود مکرّر از درِ خانها و زیر زمین ها سنگهای مزار بزرگ از زیر خاک برآمده و معلوم بوده که الواح اولیای کرام است ولی از پوسیدگی دانسته نشده که از کیست و نامش چیست بناءً علی هذا از ذکر آنها میگذریم چه اگر مقصود دانستن مضاجع ایشان است که بر ما مجهول و نا معلوم است و اگر مراد شرح احوال آنهاست که در کتب و دفاتر مسطور و مرقوم بلی اکتفا مینمائیم بذکر امامزادگان و مشایخی که مجهول المکان نی اند بلکه صاحبان صحن و سرا اینند و خفتگان در بقاع و تکایا نخست از امامزادگانی معدود و نگارش میرود بعون الله تبارک و تعالی

بقعه متبرکهٔ شاه چراغ مدفن حضرت سید امیر احمد ملقب بشاه چراغ و سید السادات است پدر آن بزرگوار موسی بن جعفر علیهم السلام را گویند سی و هفت اولاد بوده از ذکور و اناث احمد و محمد و حمزه از یک مادر بودند میر احمد را از همه بیشتر دوست میداشته که بسیار باورع و فاضل و جلیل القدر و کریم بوده و شبها تا صبح مشغول

جصّاص بگچ گر است و جص بفتح اوّل یا کسر آن معرّب گچ است منه

بقعه متبرکهٔ حضرت شاه چراغ در محلهٔ بازار مرغ است منه

عبادت گویند حضرت شاه چراغ هزار بنده در راه خدا آزاد نموده و آن جناب را خدم و حشم بسیار بوده در عهد مأمون با جماعتی کثیر ارادهٔ شیراز فرموده که از آنجا بخراسان بخدمت برادر خود حضرت رضا علیه آلاف التحیة و الثناء رفته باشد در آن وقت قتلغ خان نامی از جانب مأمون در شیراز حاکم بود چون خبر ورود آن بزرگوار را شنید بخان زنیان که در هشت فرسخی شیراز است و تفصیل آنجایش از این مرقوم شده شتافت تلاقی فریقین شد بنای محاربه را گذاردند حین جدال یکی از سپاه قتلغ فریاد کرد که اگر مقصود شما هار سپیدن بخدمت حضرت علی بن موسی است وفات یافت بمجرد این خبر جماعتی که بدور آن حضرت بودند متفرق شدند مگر معدودی از اخوان و خویشان پس حضرت چون امکان بازگشتن نداشت رو بشیراز نهاد مخالفین تعاقب کرده در آن محل که الآن مرقد آن بزرگوار است بدرجهٔ شهادت رسید بعضی چنین نوشته اند که چون بشیراز آمد در گوشهٔ منزوی و مشغول عبادت بود تا آنکه بجوار رحمت حق پیوست و بر مدفن آن حضرت کسی واقف نبود تا آنکه امیر مقرب الدین که از وزراء و قرب یافتگان اتابک ابوبکر بود خواست در آنجا بنیاد عمارتی کند قبری ظاهر و در آن جسدی صحیح بدون تغییر و تبدّل و خاتمی در دست آن یافتند که بر آن نقش بود العزة لله احمد بن موسی صورت حال را در حضرت اتابک معروض داشتند ابوبکر قبه بر قبر آن بزرگوار برآورد بعد ها ملکه تاشی خواتون که نامش در ذکر میمند مذکور شد گنبدی بلند بر آن مشهد برافراشت و در جنب آن بقعه مطهره مدرسه عالی بنا کرد و مرقد خود را نیز همسایهٔ آن ساخت و تاریخ آن هفتصد و پنجاه هجری قریب بوده و از آن مدرسه اکنون اثری نیست نمیدانیم چه شده و که برده و از خیرات آن ملکهٔ خیره

قتلغ بترکی بمعنی برکت است منه

در ذکر میمند مذکور شد که تاشی خواتون مادر شاه شیخ ابواسحق بن محمود شاه است منه

۳ مسعود بن بدر الدین صحیح

پیش ازاین ها در این کتاب ذکری نموده ام (بالجمله) بر آن حرم مشرفه باز منه متکاثره زرهای افزوده شده و ضریح آن را خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار مبرور طیب تربته نقره نموده مرحوم میرزا محمد حسین متخلص بعالی شیرازی که از اجله سادات انجاست اشعاری مشتمل بر تاریخی سروده نقش کرده اند ماده تاریخش این است

کلک عالی زد برای سال تاریخش رقم	مرقد سبط محمد یافت این سیمین حجاب

از سقف تا جدران آن بقعه تمام آئینه است و مرحوم فرهنگ که شرح حالش گذشت در تاریخ آینه کاری آن اشعاری گفته فراز طاقچه های حرم دور تا بدور نوشته اند و آخرش این است

چون آینه شد رواق و ایوان	روشن شد از آن چراغ ایمان
آنانکه هنر پژوه بودند	تاریخ ورا طلب نمودند
فرهنگ که با ارادت خاص	از روی نیاز و صدق و اخلاص
از معتقدان خاندان است	مداح امیر مؤمنان است
گفتا بطلب ز روی ایقان	تاریخ وی از چراغ ایمان

جارهای بلور و قندیلهای موفور هر یک مفاد آیه نور و روشنی بخش دیده بینا و کور است و آن رواق عالی طاق را دو باب است که از سیم ناب است یکی را پادشاه زاده آزاده حضرت والا ظل السلطان سلطان مسعود میرزا بانی آمده و اشعاری مشتمل بر تاریخ اتمام آن مرحوم وقار بن وصال رحمة الله علیهما سروده و بر نقره نقش نموده اند ماده تاریخش این است

بهر اتمامش فرمود باین بنده وقار	که بتاریخ یکی قطعه سنجیده بساز
من در اندیشه که در جمع یکی آمد و گفت	این در رحمت از شاه بما باد اباز

درب دیگر را مرحوم حاجی نصیر الملک میرزا حسنعلی خان مؤسس گردیده ابیاتی جناب

میرزا محمد حسین خلف صدق میرزا محمد کلانتر سابق فارس است
منه
مرقد الخ تاریخ است که یکهزار و دویست و چهل و سه میشود
منه
هنر پژوه یعنی هنرجو که پژوهش بمعنی تفحص و جستجو آمده
منه
چراغ ایمان یکهزار و دویست و شش میشود
منه
این در رحمت الخ با یک عدد که ادخال کرده یکهزار و دویست و هشتاد و نه میشود
منه

شوریده گفته و بر استوانه آن منقوش است ماده تاریخ اتمام آن این است که مرقوم میگردد

شرر و منطق شوریده بهر تاریخش	گشاده بین در ایوان شه ز سیم و زر

از این فقیر مؤلف نیز تاریخی خواستند اشعاری انشاد نمودم که تاریخش در متن مرقوم افتاده

کلک فرصت از پی تاریخ اتمامش نوشت	این در از حاجی نصیر الملک باشد یادگار

گنبد عرش سای آن که قبه زر کوبش سر کوب سپهر برین است بکاشی های مختلفة الالوان باتزیین خاک نشینان آن آستان ملایک پاسبان را که داعیان این دولت جاوید مدت اند بگاه و بیگاه در حق پادشاه اسلام پناه این دعاست که خدایش عمر دهاد و ملکش معمور باد تا نقدی را بتذهیب آن گنبد مصروف دارد و قلب شیعیان را مسرور و مشعوف در صحن و حرم آن امام زاده واجب التعظیم بسیاری از اولیاء و فضلاء مدفون گردیده اند و در سمت جنوب صحن محاذی در بزرگ یکقطعه ساعت بسیار ممتاز که زنگ آن فزون تر از چهل من است بر فراز عمارتی برپاست و آن را نیز شاهزاده سابق الذکر شکر الله سعیه طلب نموده و بدان مکانش نصب فرموده در زیر صفحه آن ساعت چند شعر مرحوم وقار بتاریخ انشاء فرموده بر سنگی نقش نموده نصب کرده اند شعر آخر آن که متضمن تاریخ است این است

زد بتاریخ بنای او رقم کلک وقار	ساعتی عمر ملک باد ایکی سال دراز

در آن حرم منور و بعض اوقات در صحن مطهر عالم عامل کامل و بارع فاضل واصل استادنا الرشید السعید جناب شیخ مفید لازال ملجأ للخواص والعوام الی قیام من علیه الصلوة والسلام نماز پنجگانه را امام است و مروج دین سید الانام فرزند سعادتمندش جناب شیخ عبد الحی متخلص بواثق که پیشتر نامی از وی برده شده

۱ گشاده الخ یکهزار و سیصد و نه میشود منه
۲ این در الخ نیز یکهزار و سیصد و نه است منه
۳ ساعتی الخ یکهزار و دویست و نود و دو میشود منه
۴ بارع لغت است از کسی که در دانش از اصحاب بگذرد منه
۵ جناب شیخ عبد الحی نزد پدر تحصیل کرده و میکند و نیز باصلاح بین الناس و ترافع و قباله جات شرعیه با والد ماجد خود اشتغال دارد منه

در این اوقات در آن آستانه گاه گاه بر منبر ارتقا جویده مردم را موعظت گوید اللهم ایده بتاییدک از موقوفات حضرت شاه‌چراغ علیه السلام است بعض از دکاکین و کاروانسرائی و حمامی همچنین ملک میمند و توابع آن که سابقاً در ذکر میمند اشارتی باین مطلب شد و تولیت آنها بالفعل بدست قدوه اصحاب حال و زبده ارباب کمال عارف کامل و مرشد فاضل فخر السالکین جناب میرزا جلال الدین محمد حسینی الملقب بمجد الاشراف است و تمشیت و تنظیم بقعه شریفه بکف کفایت برادر کهتر والا گهرش جناب میرزا محمد رضای نایب التولیه صاحب الاخلاق المرضیه است برادر دیگر ایشان جناب میرزا هاشم ناظم التولیه متخلص بادیب سیدی است ادیب و از علم سلوک با بهره و نصیب این رباعی را از ایشان بخاطر دارم

بگرفته براطراف رخت مشک سیاه	یعنی در توبه را ببسته است گناه
مات است بر خساره نیکوی تو شاه	ماشاءالله ثم ماشاءالله

خدام آن آستانه متبرکه جماعتی از معمرین بودند که داعی حق را لبیک گفته رخ در این خاکدان نهفتند رحمهم الله اکنون بازماندگان ایشان بخدمت خود مشغول اند سیما جناب میرزا هدایت الله ابن میرزا احمد که بحسن کفایت میمند را نیابت دارد و اخذ مالیات مینماید تا وجه آن صرف مرمت و مخارج آستانه آن حضرت علیه السلام شود

بقعه مطهره سید امیر محمد مضجع آن حضرت است پدر بزرگوارش حضرت موسی بن جعفر علیهم السلام با برادرش حضرت شاه‌چراغ از یک مادر اند چنانکه گفته آمد گویند و آن حضرت از اهل فضل و صلاح و تقوی بوده قائم اللیل صائم النهار در عهد خلفاء بشیراز آمده و در آنجا منزوی شده گویند که از حق الکتابه کلام الله مجید بسیاری از بندگان آزاد

جناب میرزا جلال الدین سلسله ذهبیه را سر سلسله است و مرحوم والدش میرزا ابوالقاسم شهیر بمیرزا بابا نیز ریاست این کار را داشته منه

بقعه مطهره سید امیر محمد در محله بازار مرغ است منه

فرموده چند سال قبل شبی آن بزرگوار را در خواب دیدم در حالتی که قرآن مجید کتابت مینمود فقیر را فرمود تمثال مرا برکش و اشاره کرد بپرده که برای تصویر مهیا داشتم چون بیدار گردیدم چراغ افروخته تا هنوز شبیه مبارکش از نظرم نرفته بود بر آن پرده مذکور طرح ریختم و تا دو روز باتمام رسانیدم و بر آن بقعه وقفش ساختم در اینکه آن حضرت را شهید کرده اند یا وفات یافته مختلف نوشته اند بهر حال بقعه منوره اش مطاف و زیارتگاه و محل فیض است بسیاری از سادات و اخیار و صلحا و ابرار در جوارش مدفون اند در طرف دست چپ آن بزرگوار مرقد کوچکی است و در آن لوحی که بر روی آن نقش است ابراهیم بن محمد بن موسی و میگویند فرزند آن حضرت است و فقیر در بعض از کتب دیده ام که حضرت سید امیر محمد را فرزندی است معروف بابراهیم مجاب و در عتبات عالیات نیز مزاری است معروف بابراهیم مجاب و میگویند آن ولد دیگر حضرت سید میر محمد است الله اعلم (بالجمله) بر بقعه اش گنبدی بر پاست که در این ازمنه از مرحوم ظهیر الدوله ساخت ولی بواسطه عدم اهتمام معماران بنای خرابی را دارد و معتکفان آن آستانه را همواره بوجود مسعود پادشاه اسلام خلد الله ملکه این دعاست که حق تعالی دولتش را پاینده دارد تا بمرمت آن گنبد همت گمارد گویند در عهد نادرشاه افشار بحکم وی آن بقعه مرمتی شده و ضریح آن را مرحوم شاهزاده معتمد الدوله[1] ادیس میرزا طاب ثراه نقره نموده و مرحوم فرهنگ اشعاری سروده که بر نقره نقش شده ماده تاریخش این است

از پی تاریخ آن بحلقه احباب	لفظی جستم ز بخردان سخنور
تا که فرهنگ سر ز حلقه برآورد	گفت بجو سالش از ضریح منور[2]

[1] معتمد الدوله پسر مرحوم حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا طاب ثراه است منه

[2] ضریح منور یکهزار و سیصد و چهارده است چون سر حلقه که هشت باشد از آن اخراج شود یکهزار و سیصد و شش میشود منه

وجدران اطراف ضریح مطهر را نیز شاهزاده مرحوم مذکور آئینه کاری کرده جزاه الله خیرا
موقوفات بسیاری آن حضرت داشته از ضیاع خوب و املاک مرغوب و تولیت
آنها بسادات دست غیب بوده ولی دیگران بمرور دهور از میان برده اند در
این اوقات بسعی واهتمام جناب سیادت انتساب عالم عامل وفقیه کامل
المجتهد من عند الله آقا میرزا هدایت الله که شرح احوالش در ذکر مسجد حاجی نصیر
الملک گذشت جزئی از آن موقوفات را باز پس گرفته که وجه آن را بمصارف بقعه
شریفه برساند و از جمله سادات مذکوره که بتولیتش مدخلیت است جناب مستطاب
عمدة الفضلاء فخر الحکماء آقا میرزا ابوالحسن ابن مرحوم میرزا احمد ابن میرزا مهدی دست
غیب است جناب ایشان جامع معقول و منقول است وحاوی فروع و اصول
وقتی فقیر قدری از الهیات را بخدمتش استفاده مینمودم برادر کهترش میرزا جلال
الدین محصل فقه و اصول است و در بقعه مطهره مذکوره بامامت مشغول حفظهما الله
تعالی خدام آن آستانه قبر که مردمانی اند بحسن عقیدت موصوف و بدیانت
معروف کربلائی محمد اسمعیل مردی است محترم و خیر اندیش برادر کهترش کربلائی محمد
هادی ذاکر شخصی است صداقت کیش فرزند سعادتمندش حاجی شیخ محمد جوانی است
بعقل پیر و صاحب رای و تدبیر ولد دیگرش حاجی آقا بخادم شهیر شهد الله که تمام
نطاق بندگی آن بزرگوار را بر میان بسته از خرمن افضالش سنبله عنایتی چیده بلقمه
نانی که رسیده قانع و شاکر باشند و همواره باسترمام آن بقعه رفیعه همت گمارند
و خداوندان دستگاه و صاحبان جاه را بتزیین آن بارگاه مرغب و محرک آیند
در همین سنوات بعض از آن خدام را به بندر معموره بمبئی گذار افتاده بود سرکار

میرزا مهدی
مرحوم نیز پدر میرزا اسمعیل
است و میرزا اسمعیل پدر جناب
آقا میرزا هدایت الله مذکور بنا
براین دو بزرگوار ابن عم
میشوند منه
استرمام
مرمت خواستن و
عمارت خواه
شدن
منه

جلالت آثار اکبر شاه خلف مرحمت پناه آقاخان محلاتی را ملاقات نمود مشار الیه از
آنجا که خدمت بزرگان دین مبین خاصه فرزندان سید المرسلین را بر خود واجب و
لازم میداند بدان ملاقات خرسند شده جاری فروزنده تر از خورشید از بلور سبز و
سفید به پیشکشی آن امام زاده واجب التعظیم تسلیم نموده روانه شیراز فرمود
تتمیم روزی که آن جار را میخواستند در حرم مطهر منصوب دارند این فقیر ناظر بود و یکی
از اشراف که سالها در بمبئی اعتکاف داشت نیز در آنجا حاضر فرمود صاحب و فرستنده
این جار دو ماهی پیش از این بتقریبی از شخص تو نامی شنود و از حالت پرسش نموده
بجاست که در صفت این جار سخن سرائی و از احوال خویش وصفی نمائی تا بحضرتش
انفاد دارم و از آن پژوهشش یاد آرم و چون آن روز چاپار عزم حرکت را داشت ناچار
چند شعری عاجلا سروده بهیأت جدیده که مشرب اهالی هندوستان است متمم ا
اشارتی نمودم و فرستادم این است

آمد از هند یکی جار ابازیب و فر	بهر ایوان شهنشاه ملایک لشکر
زاده موسی کاظم مه گردون جلال	حضرت میر محمد شه کیوان افسر
مخزن علم خدا معدن اسرار وجود	منبع جود و سخا پادشه جن و بشر
وه چه جاری بنظر پاک تر از روح بسیط	وه چه جاری بصفا صاف تر از زیور بصر
آسمان است تو گوئی که بود در نگ نگ	گاه ابیض بنظر آید و گاهی اخضر
آسمان راست بسی اختر و این هم بمثل	آسمانی است که دارد ز چراغان اختر
گاه ساکن بفراز است چو خورشید بچرخ	گاه گردنده چو ارض است بیکی محور
اندر آن جار درخشنده حباب از بلور	یک چو ناهید دو دیگر مشتری و تیر و قمر

پژوهش
بمعنی تفحص و جستجو است
که گذشت
منه
بسیط
در اینجا بمعنی غیر مرکب
است
منه
گاه گردنده الخ
اشاره است بحرکت شبانه
روزی زمین باعتقاد ایشان زیرا که
قائل اند بدو حرکت از برای آن
(مجملی از مفصل)
فیساغورس و جمعی از دیگر حکمای
یونان و حکمای حالیه یوروپ و قلیلی
از حکمای ایران را اعتقاد این است
که کره زمین چون دیگر کواکب سیاره
دو حرکت دارد یکی حرکت وضعیه
که در عرض بیست و چهار ساعت
بر محور خود حرکت میکند و این برای
تشخیص روز و شب است یکی
دیگر حرکت اینیه که بگرد شمس در
عرض یکسال گردد و این حرکت
باعث تبدیل فصول است و این را
حرکت سالیانه نیز گویند و این
فقیر مؤلف در کتاب دریای کبیر
مفصل و مشروح تفصیل آن را
نوشته ام و اعتراضات
و جوابهای آن را نیز
نگاشته ام
منه
ناهید
ستاره زهره است
منه
تیر
عطارد است
منه

چون شعاعی فتد از عکس هوا زان نگین — گوئی آمیخته در ریخته هر جنس گهر
آمد از بمبئی این جا رچو در ملکت فارس — یافت شیراز ز نو زینت و زیب دیگر
آفرین رفت ز مردم همه بر آن استاد — که نموده است چنین صنعتی از دست هنر
بنده فرصت ز میان جستم و گفتم کای قوم — آفرین است روا گرچه بر آن صنعتگر
لیک باید بستائید کسی را به ثنا — کاین چنین هدیه فرستاده ابا زینت و فر
میر با شوکت و شان فخر زمان اکبر شاه — که در او داده بسی رتبه خدای اکبر
امر او در همه اکناف روا همچو قضا — حکم او در همه اطراف روان همچو قدر
گلشن خاطر او را همه علم است بهار — شاخه همت او را همه جود است ثمر
اهل هند از نفس او همه دارند حیات — نفس عیسویش بسکه بود جان پرور
ای جوادی که بود شخص تو در جود شهیر — وی امیری که بود خلق تو در حسن سمر
در دو سه پیش ز نامم شده بودی جویا — تا که آگاه ز حالم شوی و مستحضر
گفته بودی چه کس است این و کجایی است پس — من تو را ایدهم از حال خود ای میر خبر
بنده را رفته در این دیر سپنجی ز عمر — سه دو شش سال ولیکن دو سه ماهی کمتر
اندر این مدت عمر از پی تحصیل فنون — رنجها بردم و آوردم از آن گنج هنر
گاه در مدرسه ساکن پی تکمیل علوم — از معانی و بیان نیز حساب و دفتر
گاه در منطقم از روی تصور تصدیق — گاه در حکمتم از دین تحقیق نظر
گاه در هندسه و هیأت و اوضاع نجوم — بحثم از کوکب و اجرام و ز اشکال و صور
گاه جغرافی و مساحی و احکام جدید — کز حکیمان فرنگ آمده ایدون با ثر
گاه در ملک طریقت بصفا بزم نشین — گاه در کوی حقیقت بو غفاره سیر

سه دو شش سال
مخفی نیست که سی و شش سال است
منه

احکام جدید
مراد هیأت و هندسه و حساب و جغرافی و غیر ذلک است که بطرزی تازه نوشته اند
منه

گاه

گاه دیگر بتلاشش از پی تدبیر معاش — گشته صورتگریم کسب و غذا خون جگر
با وجودی که ز کسبم همه هستند خبیر — با وجودی که ز فضلم همه دارند خبر
عجب است اینکه بایران هنرم کاسته شد — نیست کس تا خرد از من هنری در کشور
فضل را پایه برفته است در این شهر ز جای — علم را رتبه نمانده است در این ملک دگر
من بیچاره کنون معتکف کنج خمول — سر بزانوی غم و دست تحسر بر سر
با چنین حال ز دونان بکشم منت نان — بخم آب طلب گرچه بود از کوثر
شد بشیرین سخنم قافیه تکرار و چه باک — که مکرر شود ار قند بود نیکوتر
تا که دوار بود ارض بیک سال تمام — گرد خورشید و بهر روز و شبی محور

همه اعدای تو سرگشته بدانسان که زمین
رای احباب تو تابنده چو مهر انور

بقعه منوره سید علاء الدین حسین مشهد آن حضرت است و او نیز فرزند موسی بن جعفر علیهم السلام بعضی نوشته اند قتلغ خان والی شیراز را بوستانی بوده واقع در این مکان که الحال بقعه مطهره است و در محل مرتفعی از آن باغ نوری ساطع می دیدند بامیر مذکور اظهار داشتند آن موضع را شکافته جسدی یافتند تازه با جمالی بی اندازه که در یکدست مصحف و در دست دیگر شمشیری برهنه داشت بعلامات دانستند آن حضرت است قتلغ حکم کرد بر آن قبر بقعه ساختند در این قول اشکالی است و آن این است که شبهه نیست در اینکه ظهور قبر آن بزرگوار سالها پس از شهادتش بوده و قتلغ مذکور معاصر با آن حضرت و برادرش بوده چنانکه مذکور شد که محاربه کرد (بلی) مگر اینکه بگویند این قتلغ خان غیر از قتلغ خان مذکور است (بالجمله) بنابر آنچه فقیر

خمول
بضمتین کم نام بودن و کم نامی
منه

بقعه منوره
در محله بالاکفت بکسر واقع است منه

غیر از قتلغ خان مذکور دیگران بوده اند که باین لقب خوانده شده اند مثل اینکه یکی از اتابکان آذربایجان را قتلغ لقب بوده همچنین ابوبکر بن سعد زنگی ملقب باین لقب بوده است
منه

زنجی

از متع یافتم این است که آن بزرگوار در باغ قتلغ تشریف برده او را شناخته شهیدش نمودند
پس از مدتها که آن باغ خراب شده وجزئی از آن باقی نمانده در زمان صفویه بعلامات
و آثاری مضجع آن حضرت را یافتند بهیاتی که ذکر یافت پس میرزا علی نامی از اهل بند
که صاحب اموال کثیره بوده بنائی بر آن قبر گذارده و املاک و بساتین بسیار بر بقعه آن
حضرت وقف نموده وخود وفات کرده در آستانه آن بقعه مدفون میگردد و تولیت
موقوفات بدست پسرش میرزا نظام الملک که وزیر صفویه بوده میافتد و از آن
پس باولاد مشار الیه و بسیاری از آن املاک را از میان برده و متصرف شده اند
مگر قلیلی که آن کنون بدست جناب میرزا محمد علی ابن مرحوم میرزا ابو الحسن است که در
ذخیره منصب سررشته داری را وارد جوانی نجیب و از کمالات صوریه و معنویه
بانصیب (خلاصه) سلطان خلیل حاکم از جانب شاه اسمعیل بوده در زمان
حکمرانی خود بقعه را مرمتی درست نموده و بر عمارتش افزوده تاریخ آن بالای سردر طرف
اول نصب است این شعر

این بنا کز دولت سلطان خلیل آمد پدید
سال تاریخش بجو از خیر باقی والسلام

گنبدش را که از صدمه زلزله منهدم شده بود مرحوم مشیر الملک میرزا ابو الحسن خان برپا
داشت و رواق مطهر را اتمام جناب جلالتماب قوام الملک محمد رضا خان آینه
کاری کرده اشعاری جناب شوریده سروده تاریخش این بیت

منطق شوریده بهر سال تاریخش سرود
روی نه افلاک ازین آئینه با آئین گرفت

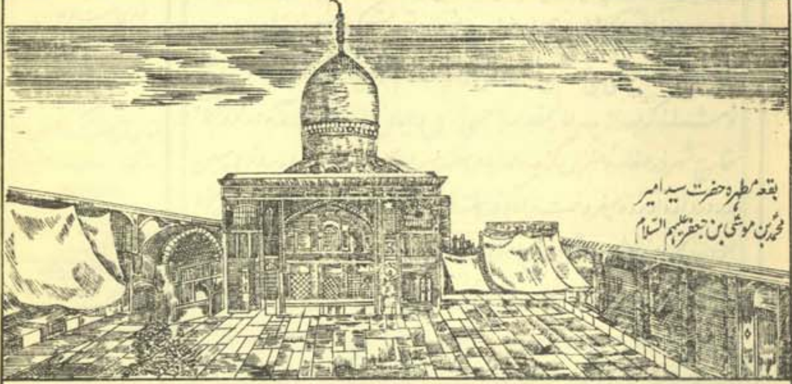
(بالجمله) نقشه صحن و سرا و گنبد و بارگاه سه امام زاده واجب التعظیم مذکورین
علیهم الصلوة والسلام را از جهت تیمن و تبرک در ورقه کشیدم نمبره پنجاه (۵۰)

ذخیره
جائی است که در آن
اسلحه لشکر و ادوات حرب
ضبط کنند
منه

خیر باقی
ظاهراً همین دو کلمه تاریخ باشد
کلمه والسلام جزو آن نیست
منه

روی نه افلاک الخ
یکهزار و سیصد و شش میشود
منه







بقعه امامزاده ابراهیم بعضی او را ولد صلب حضرت امام موسی علیهما السلام میدانند
و مرحوم حاجی اکبر نواب نیز گوید که ظن من این است که از اولاد آن امام علیه السلام است
و می نویسد که بعضی گویند آن بزرگوار با مرزید بن علی بحکومت یمن در عهد مامون مشغول
بوده این قول را نسبت بارباب رجال مید هد الله اعلم بهر حال بقعه دارد و سرائی
از آقا محمد زکی خان سردار خراب نموده و بقعه مستحکم و وسیع بنا نهاده

بقعه شاه میر علی بن حمزة بن امام موسی علیهم السلام مضجع و مشهد آن بزرگوار است
نوشته اند که بعد از پدر عالیمقدار با جمعی از اهل و عیال فراراً بشیراز آمده در کوه شمالی
خارج شهر در مغاره منزل گزیده در ایام هفته هیزم جمع میفرموده و در روزی معین
بدر دروازه آورده میفروخت و آذوقه هفته خود و عیال را بر داشته مراجعت می نمود
چون وکلای بنی عباس در قلع و قمع اولاد طاهرین امیر المؤمنین ساعی بودند روزی یکی
از غلامان آنها آن بزرگوار را دیده شناخت بضرب تیغ سرش را از بدن جدا ساخت
گویند سید مظلوم سر خود را از زمین برداشت تا آن موضع که مدفن شریف اوست
دوید و بر زمین افتاد و بخون غلطید و تا سه روز از حلقوم مبارکش ذکر لا اله الا الله استماع
میشد بعضی میگویند سر انورش را برداشته ببغداد بردند و آنجا دفن کردند (خلاصه)
بقعه ایست شریف و روضه منیف واقع در خارج شهر نزدیک دروازه اصفهان
و اطرافش قبرستان وقتی سید مراد خان زند آن را مرمت نموده و بعد ها محمد زکی خان
و در این ازمنه مرحوم مؤید الدوله طهماسب میرزا طاب ثراه نیز عمارت فرموده تولیت
آن با جمعی از سادات حمزوی است

بقعه سید تاج الدین غریب اسم مبارکش جعفر بن فضل بن جعفر بن علی بن ابی طالب

بقعه مذکوره در محله لب آب واقع گردیده منه
محمد زکیخان نوری است و او وزیر سابق فارس بوده منه
بشیراز آمدن آن حضرت را بعضی در سنه یکهزار و دویست و بیست نوشته اند منه
منیف بروزن مقیم یعنی پاک و بزرگ و بلند است منه
بقعه سید در محله سنگ سیاه واقع شده منه

علیهم



علیهم السلام چون آن بزرگوار را دو لقب بوده یکی تاج الدین و دیگر غریب چنانکه مذکور
شد و عوام الناس بغلط مشهور سید حاجی غریب میخوانند و از اهم دو نفر میدانند میکویند
در آن بقعه دو قبر است یکی از سیّد است دیگر از حاجی غریب بعضی دیگر گویند یکی سیّد
حاجی است و دیگری غریب بهر صورت سهو و اشتباه است وحق همان بود که گفتیم
بلی دو قبر هست که الآن در سرداب آنجا موجود است یکی سیّد جلیل مذکور است که گذشته
از اینکه امام زاده است از اهل فضل و علم بوده احکام رسول الله را همیشه بزرگ میشمرده و
رفتار مینموده و تلاوت قرآن اکثر میفرموده قبر دیگر از محمد بن حسن مثنی ابن حسن بن علی بن ابی
طالب علیهم السلام است بقعه شریفه محل استجابت دعاست و در منازعه و
مرافعه بدان تربت که رفته قسم خورند طرف غیر المحق را دردی عارض میشود بساکه بلاک
میکردد و این مکرر را تجربه رسیده بنای اول آن بقعه معلوم نیست که نموده ولی وقتی
مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک در صدد آبادی آن برآمده مرمت خوبی کرده
و مدرسه در جنب بقعه است بسیار باصفا ولی افسوس که رو بخرابی نهاده خدای جهان
ارکان دولت اسلام را توفیقی دهد که بآبادی آن اقدام نمایند و از موقوفات هیچ ندارد
خادم آن بقعه جناب ملا محمد حسن بن ملا محمد حسین عابدی است باز هد و تقوی متدینی
پارسا پدر بر پدر بخدمت آن آستانه مشغول بوده اند

بقعه علمدار یکی از بقاع است و آن قریب بمسجد جامع در جوار مسجد علمدار که مرقوم
شد واقع گردیده در کتبی چند که فقیر جمع نموده و حاضر دارم از سه علمدار نام می برند
(یکی) شیخ ابو سعید محمّد بن الهیثم از اولیاء خدا بوده و از امیرانی که در راه خدا جنگ مینموده
و در حرمت مزارش تاکیدات نموده اند (یکی) دیگر شیخ ابو العلاء حضرمی علمدار بعضی

حسن مثنّی
گویند فاطمه دختر امام
حسین علیه السلام را تزویج کرد
و در کربلا زخم بسیاری خورد پس
از شهادت امام او را از
میان کشتگان برده
زخمهایش را مرهم
نهادند بهبودی
حاصل
کرد
منه

هیثم
بروزن حیدر بتقدیم یاء حطّی
بر ثاء ثخذ منه

حضرمی
منسوب بحضرموت که نام شهری
و قبیله میباشد میم آن هم مفتوح
استعمال میشود و هم
مضموم
منه

ابو العلاء قفصی نوشته گویند از اکابر اولیاست و ادراک شیخ کبیر را نموده است (یکی)
شیخ عبدالله علمدار که در زمان محمد بن یوسف بشیراز آمده و مدفن او را درب دروازه
اصفهان نوشته اند این علمدار سومی البته مانحن فیه نیست اما آن دو علمدار دیگر که مرقوم
شد نمیدانیم بقعه حالیه از کدام یک آنها باشد ولی احتمال در علمدار اول است که ابوسعید
است و اگر چه بقعه بسیّد علمدار معروف است منافی نیست که سیّد باشد شیخ هم باشد
و شاید که بغلط سیّدش خوانند الله تعالی اعلم بالصواب

بقعه سید حسن کیا میان مسجد وکیل و بازار وکیل واقع شده یعنی یک ضلع از دیوار
بقعه متصل است بمسجد ضلعی متصل ببازار بقعه کوچکی است مدفن سیّد مذکور و
آن از بزرگان سادات قزوین بوده که بشیراز آمده از جهت فراغت و حضور در عبادات
گویند دارای سیرت زکیّه و اخلاق پسندیده بوده وفاتش در حدود ششصد هجری است

بقعه سید ابوالوفاء شیرازی در سمت شمال غربی شیراز است خارج از شهر بمسافت یک
میدان اسب بقعه کوچکی دارد اطرافش قبرستان است از احوالش چیزی معلوم نشد
جز اینکه سیدی است جلیل القدر از اولیاء الله و با شاه داعی الی الله معاصر بوده و ارادت
داشته زمانی که شاه نعمة الله ولی قدس سره بشیراز آمده شرف خدمت آنجناب را دریافته

بقعه بی بی دختران بعضی نوشته اند که نامش بی بی خدیجه و کنیتش ام عبدالله سیّده ایست
فاضله از اولاد حسین بن علی بن الحسین علیهم السلام در محله میدان شاه واقع شده گویند
بنیاد بقعه اش را زنی از سلاطین نهاده و چون بسبب زلزله انهدام بارکانش راه یافته
بود مرحوم محمد قلیخان ایلخانی بتجدید عمارتش پرداخت و بقعه عالی بر مزارش ساخت
صحنی بزرگ دارد که بقعه مذکوره در وسط آن واقع است اطرافش همه قبرستان است

قفصی
بالفتح منسوب است
بقفصه که نام بلدی است
در افریقیة منه

شیخ کبیر
مراد ابو عبدالله محمد بن خفیف
است که ذکرش بیاید منه

شیخ
بالفتح مرد مسن و دانشمند و
بزرگ و مهتر قبیله است و آن
کسیکه جماعتی را سر سلسله باشد
و مراد بود نیز شیخ گویند و
در قدیم آن کس را که
سیادت داشته
هم شیخ میخوانده اند
منه

کیا
بفتح و کسر اوّل بمعنی مهتر
و بزرگ و خداوند است و سیّد را
نیز کیا گفته اند و آن بقعه
در محله درب شاهزاده
واقع است
منه

و در آن صحن بسمت شمال بقعه قبر و مزار عبد الله مُبارک است که شرح احوالش این است
عبد الله مبارک بحرانی عالمی بوده ربانی شیخی فاضل عارفی کامل دارای فضایل
ظاهری و باطنی بر سر مزارش محل استجابت دعاست که اکثر بتجربه رسیده است
در سنه یکهزار و دویست و چهل و دو برحمت حق واصل گردیده رحمة الله علیه

بقعه خاتون قیامت در سمت جنوبی شیراز بقلیل مسافتی دور از شهر واقع گردیده و در آن مدفونست
امّ کلثوم بنت اسحاق کوکبی ابن محمد بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السّلام
گویند آن سیده مکرّمه از تعدی بعض خلفا بشیراز آمده از بیم قتل و نهب در خانه
شیخ احمد بن حسین که از عبّاد شیراز بوده اقامت گزیده و مختفی گردیده جوقی از ظلمه بر
حالش وقوف یافتند از پیش تاختند آن مظلومه بچاهی درافتاد و وفات یافت پس
همان موضع مزار کثیر الانوارش شد و شیخ مذکور و پسرش حسین بن احمد که از مشایخ
کبار روزگار است و شیخ عبد الرحمن بن محمد اقلیدی و شیخ ابو سعید سادجی که
عالمی مدقق بوده و شیخ جمال الدین حسین بن ابی بکر پوشکانی که با شیخ احمد مذکور معاصر
بوده و چند نفر دیگر از سادات که از اولاد زادگان زید بن حسن علیهما السلام اند همه
(در جوار ام کلثوم علی نفسها المطهّرة سلام الله مدفون آمده اند)

بقعه منصوریّه در محله درک در مدرسه منصوریّه که تفصیلش بعد ها بیاید واقع است
و در آن بقعه دو مزار است از پدر و پسری (یکی) سیّد الحکماء امیر صدر الدین
محمد شیرازی کنیتش ابو المعالی است و نسبش بچند واسطه بحضرت سید الشهداء علیه
السلام میرسد گویند هیچکس از اقران او را الزام نداده بلکه بر همگی در مناظره فایق آمده
وصاحب تصنیفات کثیره است از جمله حاشیه قدیم و جدید بر شرح مطالع دیگر

مبارک
نام پدر عبد الله است
منه

امّ کلثوم
بعضی گویند در زمان
عماد الدوله بشیراز آمده و عماد الدوله
در سنه سیصد و بیست و دو بسلطنت
نشست و او از سلاطین دیالمه
است
منه

شیخ عبد الرحمن
وفاتش در سنه پانصد و شصت
و هفت بوده

منه
شیخ ابو سعید
در سنه ششصد و سی و
چهار هجری وفات
نموده منه

حاشیه بر شرح تجرید دیگر حواشی شریفیّه دیگر حاشیه بر کشاف دیگر رساله در
حل مغالطه مشهور بجذر اصم دیگر رساله فارسی در معرفت جواهر و خواص و قیمت آن
وغیر ذلک در سنه نهصد و سه هجری بدست فسقه فجره ترکمانیه شهید گردید (یکی) خاتم
الحکماء امیر غیاث الدین منصور شیرازی ولد امیر صدر الدین محمد در خدمت پدر خود
تحصیل علوم دینی و معارف یقینی نموده از جمله تصنیفات ایشان است کتاب
حجة الکلام دیگر شرح هیاکل الانوار دیگر شرح بر رساله اثبات واجب پدر خود
دیگر کتاب تعدیل المیزان دیگر کتاب معیار الافکار دیگر محاکمات میان والد خود و ملّا
جلال الدین دوانی در حواشی ایشان بر شرح تجرید دیگر محاکمات میان آنها در حواشی
شرح مطالع دیگر کتاب تجرید در حکمت که الهیات و طبیعیات را بعبارت موجز بیان
فرموده دیگر رساله در معرفت قبله دیگر کتاب معالم الشفاء دیگر اخلاق منصوری
دیگر مقالات العارفین دیگر رساله قانون السلطنه دیگر ریاض الرضوان دیگر کتاب
اساس در علم هندسه و وفات آن جناب در سنه نهصد و چهل و هشت بوده

بقعه دار الشفا که در محله لب آب است و بسیار کوچک است و چنین اشتها
دارد که قبر میر سیّد شریف علّامه جرجانی در آن است اگرچه فقیر را علم قطع باین مطلب نیست
ولی چون اکثر را اعتقاد همین است بشرح احوالش پرداخت و سابقا در این کتاب
نامی از آن جناب برده شد و هو علیّ بن محمد بن علی الحسینی حکیمی است کامل و عالمی فاضل
گویند از تربیت یافتگان علّامه رازی است و بعضی او را از اصحاب خواجه علاء الدین
نقشبند دانسته اند در زمان شاه شجاع بن مظفر بوده و با سعد الدین تفتازانی مباحثه نموده
و فایق آمده در عهد امیر تیمور گورکان بسمرقند رفته و باز بشیراز مراجعت کرده و در دار الشفا

دیگر حاشیه بر
شرح شمسیه
منه

ترکمانیه
ایشان چندین طایفه اند
از استراباد تا خوارزم و از آنجا
تا بلخ و بخارا و سمرقند صحرانشین
بوده اند ییلاق و قشلاق می نموده اند
و در این ازمنه بحمد الله
کالمعدوم مندرسند و دست ایشان
از شرارت کوتاه
منه

تعدیل المیزان
در علم منطق است منه

که شاه شجاع ساخته که الحال گویند مدفن اوست بافاده فضل وکمال پرداخته ودر آنجا درس
میگفته در سنه هشتصد وشانزده وفات کرده این رباعی از اوست

ای حسن تو را ابر مقامی نامی وی از تو بهر دل شده پیغامی
کس نیست که نیست بهره ور از تو ولیک اندر خور خود بجرعهٔ یا جامی

(مخفی نماناد) که امام زادگان بسیار وبقعه های بیشمار در شیراز هست چنانکه پیش از این مذکور
داشتم ولی چون نام ونسب آنها مجهول بود بذکر تمام نپرداختم اکنون از بعض مزارات عرفا
وغیرهم که حقیقت احوالشان معلوم است ذکر میرود

مزار ابو عبد الله محمد بن خفیف معروف بشیخ کبیر در محلّه درب شاهزاده است نزدیک
میدان نقاره خانه حالیه پشت بازار وکیل بقعهٔ کوچکی دارد ودر اطراف آن بقعه صحن وسرا ها
بوده که الحال مردمانی متصرف شده خانه وکاروانسرا ساخته اند (بالجمله) شیخ مذکور از جمله
اهل تصوف بوده واز اعاظم مشایخ شیرازی الاصل میباشد شرح احوال وخوارق عادات
او را در بسیاری از کتب نوشته اند که از غایت اشتهار لازم باظهار نیست گویند بمقصد و
ده یا هیجده سال عمر کرده وحسین بن منصور حلاج بخدمتش رسیده وشیخ ابو الحسن اشعری
نزد او چیزی خوانده وبسیاری از مشایخ درک فیض صحبتش را نموده اند وتصنیفات بسیار
دارد واز جمله کتاب شرف الفقراء علی الاغنیاء دیگر شرح الفضایل دیگر جامع الارشاد
دیگر کتاب الفصول فی الاصول دیگر کتاب الاستذکار دیگر کتاب اللوامع دیگر کتاب
لبس المرقعات دیگر کتاب الاعانة دیگر کتاب اختلاف الناس فی الروح دیگر کتاب
الاقتصاد دیگر کتاب فضل التصوف دیگر کتاب المفردات دیگر کتاب الود والانقطاع
دیگر کتاب الجمع والتفرقة دیگر کتاب المعراج دیگر کتاب مسائل علی بن سهل دیگر کتاب

نقاره خانه بالای سردری واقع شده که یکطرف آن میدانی است که در آن اطاقهاست ومحل افواج ومکان سپه بازها ویکطرف دیگرش میدانی موسوم بمیدان توپخانه که در آن توپهای دولتی وارابه توپچیان است منه

ارد علی بن ابی السلم دیگر کتاب المنهج فی الفقه دیگر کتاب الاستدراج دیگر کتاب آداب المرید
دیگر کتاب جامع الدعوات دیگر کتاب المعتقد الکبیر والصغیر وغیر ذلک دیوانی سزاوار
که بنظم ونثر فرموده وقتی فقیر مؤلف آن را دیده ام ولی از اشعارش بخاطر ندارم این یکشعر را در
در تذکره ها بنام آن جناب نوشته اند

هر کسی را کار خویش وهر دلی را یار خویش صیرفی بهتر شناسد قیمت دینار خویش

وفاتش را مختلف نوشته اند اصح اقوال در سنه سیصد وهفتاد ویک هجری است ودر
جوار او بسیاری از مشایخ مدفون شده اند مثل فضل بن محمد خادم شیخ کبیر وحسن بن علی
شیرازی معروف بشیخ صغیر وشیخ عبد السلام پسر شیخ کبیر وشیخ حسین بن محمد بازیار که
مصاحب شیخ کبیر بوده وغیر ذلک امّا مزار هیچکدام معلوم نیست

مزار شیخ بدل در وسط میدان نقاره خانه مذکوره است وتا قبر شیخ کبیر قریب چهل
گام فاصله دارد وآن مزار بهمین نام معروف است ولی چون دو شیخ را شیخ بدل خوانده اند
ما نمیدانیم که این مزار از کدام یک باشد زیرا که خط لوح آن مزار محو ونابود شده است
(یکی از آن دو) شیخ فخر الدین احمد است معروف بشیخ بدل که با ورع بوده وتصنیفاتی دارد
از جمله کتاب مصباح ذوی الالباب وکتاب کثیر الاخیار وکتاب النجاة وکتاب
ستر الخلافة وغیرها وفاتش در سنه ششصد وهفتاد وچهار از هجرت بوده
(یکی) شیخ بهاء الدین نیز معروف بشیخ بدل که در طریقت رتبتی عالی داشته ودر سنه هفتصد و
سی ونه بدرود جهان را گفته گذشته از اینکه بر ما مجهول است که آن دو کدام یک باشند
بسا که آن مزار از هیچیک آنها نبود وبغلط شهرت یافته باشد العلم عند الله تعالی

مزار شیخ روزبهان در محلت بالا کفت است بقعهٔ عالی بوده از سنگ وگچ اطراف

فضل بن محمد وفاتش در سنه سیصد وهفتاد وهفت بوده منه

حسن بن علی فوتش در سنه سیصد وهفتاد وپنج است منه

شیخ عبد السلام در حیات پدر وفات نمود منه

شیخ حسین بن محمد وفاتش در سنه سیصد ونود ویک اتفاق افتاده منه

شیخ فخر الدین ولد شیخ شرف الدین عبد الله فارسی است منه

روزبهان متعدد بوده اند اینکه صاحب بقعه ومزار مذکور است روزبهان ابو محمد است منه

آن بقعه ایوانها و سرا و صحنها بوده الحال تمام را جماعتی متصرف شده در آنها ساکن آمده بلکه محل کاو و کوسفند قرار داده اند بالجمله روزبهان کنیتش ابو محمد است پدرش ابی نصر و خود شیخ شطاح معروف بوده و سابقا در این کتاب در ذیل ذکر شهر فسا نامی از آن برده شده کویند مولدش فسا است مدت پنجاه سال در جامع عتیق شیراز وعظ میفرموده و او را در علوم رتبهٔ بلند بوده و پایهٔ ارجمند تصنیفات دارد از آن جمله تفسیر عرایس دیگر کتاب الانوار فی کشف الاسرار دیگر رساله شطحیات بعربی و فارسی و در حیات خود سفر نموده مدتی در مکه مجاور شده و در شیراز اتابک سعد زنکی و ابوبکر بن سعد که در آن عصر سلطنت و ایالت اختصاص داشتند بمجاورت و معاصرت شیخ مفتخر میبودند در سنه ششصد و شش هجری بعمر هشتاد سالکی وفات نمود این رباعی از او است

دل داغ تو دارد ارنه بفشردمی	ولا	در دیده توئی وکرنه بردوختمی
جان منزل تست ورنه روزی صد بار		در پیش تو چون سپند بر سوختمی
با ما سخن ار کوئی از شعر سنائی کو		رو نظم نظامی را بر فرق فرزدق زن

مزار شیخ نور بخش در محلت لب آب قریب بدروازه شاه داعی است خانقاهی عالی داشته موسوم بخانقاه نوریّه و خلوت خانه ها در اطراف آن بوده و صحنهای وسیع داشته الحال آنها را بغصب برده و مواشی وغیره در آنها کرده و موقوفات آن را از میان برده اند مزارش هنوز باقی است وهو محمّد بن یحیی بن علی الجیلانی اللاهیجی النوربخشی خلیفه سیّد العارفین سیّد محمد نوربخش است کویند شانزده سال اکتساب کمالات از جناب سیّد نموده با اعیان واصلان کامل شده پس از فوت مرحوم سید رحل اقامت در شیراز انداخته جمعی اقتباس معارف از حضرتش مینمودند قاضی نور الله نوشته که میر صدر الدین و علامهٔ دوانی

[1] شطاح
کسی را کویند که شطحیات کوید
و آن باصطلاح صوفیه کلماتی
که بظاهر خلاف شرع نماید مثلا
مثل انا الحق کفتن منصور و لیس
فی جبّتی سوی الله کفتن ابا یزید
وغیر ذلک منه

[2] سیّد محمد
مرید شیخ علاء الدوله سمنانی است
وفاتش در سنه هشتصد و شصت و
... بوده و قبرش در ری است
منه

در بعضی از مقامات رکاب شیخ را از روی تعظیم کرفته سوارش میساختند شرحی بر مثنوی کلشن راز نوشته مسمی بمفاتیح الاعجاز و مثنوئی در بحر رمل منظوم کرده مشتمل بر تحقیقات مسمّی باسرار الشهود و دیوانی نیز دارد قریب پنج هزار بیت و اسیری تخلص داشته و با ملا عبد الرحمن جامی معاصر بوده این بیت از او است

عالم چو نقش موج بحر وجود او است		بود همه جهان بحقیقت نمود او است

و در آن خانقاه نیز مزار ولدش احمد بن محمد اللاهیجی است که تاریخ فوتش نهصد و بیست و یکست

مزار شیخ ابو ذرعه در سمت جنوبی بیرون و متصل بشهر است بقعه کوچکی دارد و هو عبد الوهاب بن محمد بن ایوب الاردبیلی عالمی بوده زاهد معاصر شیخ کبیر و همسفر حجاز آن کویند در جامع عتیق شیراز خلق را وعظ میفرموده و مردم معتقد وی بوده اند در سنه چهار صد پانزده هجری بجوار حق پیوسته

مزار شیخ چلم بن عبد الله صوفی کنیتش ابو زکریا است از اکابر متقدمین است و از مشایخ کبار مشایخ در شیراز کروهی معتقد وی بوده اند و بر شیخ کبیر در زمان تقدم دارد چنانکه شیخ مذکور کاهی در ضمن سخن بتقریبی از او تمجید میفرموده و مزارش در بقعه کوچکی است بیرون دروازه شاه داعی اول قبرستان دار السلم و این کورستان بسیار قدیمی است با فسحت و وسعت و در کوشه از آن مهتابی بسته موسوم بصفه تربت علی الحقیقه آن سرزمین افاضت قرین عرصه ایست از بهشت برین چو که اجساد چندین از پیمبران و اولیاء کرام و علماء عظام در آن مدفون اند

مزار شیخ ابو سائب بن اسحاق شامی مشهور بآثار رسول الله از اولیاء مقربست مزار کثیر الانوارش در دار السلم است قریب بچهار طاق (چهار طاق عمارت رفیعی است که میرزا محمد علی خان مشیر الملک پدر میرزا ابو الحسن خان مشیر الملک در آن مدفون است) کویند پدرش مردی تاجر بود و اموال بسیاری داشت با چند مو از فرق مبارک تاج انبیاء

[1] شرحی که
بر کلشن راز نوشت کویند در
هرات نزد ملا عبد الرحمن جامی
فرستاد وی این رباعی را در صدر
جواب نوشت
ای فقر تو نور بخش ارباب نیاز
خرّم ز بهار خاطرت کلشن راز
یک ره نظری بر مس قلبم انداز
شاید که برم ره بحقیقت ز مجاز
و شرح مذکور را در سنه
هشتصد و هفتاد و هفت نموده
و تاریخ وفاتش را بعضی سنه نهصد
و دوازده نوشته اند
منه

[2] چلم
بفتح اول و سکون ثانی است منه

[3] صفه تربت
شخصی از عتبات عالیات تربت
بار نموده بدانجا آورده بر قطعه از
زمین کسترده و بر روی آن مهتابی
بسته که چون آنجا قبری حفر مینمایند
جسد میت بر روی تربت
واقع میکردد
منه

[4] آثار رسول الله
شعر النبی نیز میکویند
منه

یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله چون وفاتش رسید و در گذشت دو پسر داشت یکی ابو النّاب
مذکور بود که آن شعرات را خود برداشت و دیگر اموال را برادر داده چون وقت موتش رسید
وصیت نمود که آن مویها را در چشم من بنهید و دفن کنید چنین کردند و وفاتش در اوایل سلطنت
امیر عضد الدوله در سنه سیصد و چهل و شش بود

مزار محمود و پدار نیز در دار السلم است کنیتش ابو محمّد و تخلّصش عیانی در علومات غریبه از
از جفر و اعداد مسلط بوده رساله ها در این مطالب نوشته از جمله منظومه ایست مسمّی به سجنجل
بعضی گویند از اهل خفر است

مزار شاه مُنذِر بن عبد الله در محلّت درزک واقع است بقعهٔ دارد و سرائی گویند از
فرزندان پادشاهی است که ترک حکومت و دنیا کرده بعضی بر آنند که از اولاد مُنذر بن قیس
است بیش از این از احوالش چیزی معلوم نشد

مزار شیخ جُنَید در صحن مسجد حاجی باقر در محله درزک که مرقوم شد در زاویهٔ واقع است
و حمامی نزدیک آن مسجد است که آن هم حمام شیخ جنید است و عوام الناس شیخ جو بنی
گویند (مخفی نماناد) که سه شیخ جنید بوده (یکی) بغدادی است که شرح احوالش در
اوایل کتاب مسطور آمد و مدفن او در بغداد است (یکی) دیگر شیخ جنید بن فضل الله
ملقّب بصدر الدین است که شیخ الاسلام بوده و مرشد انام مدّتی در خلوت نشسته بود و
چندی بزیارت مکه معظمه و بلاد شام مسافرت نموده و بشیراز مراجعت کرده و تصانیف
زیاد دارد از جمله کتابی در شرح احادیث نبوی و کتاب ذیل المعارف فی ترجمة العوارف
و وفاتش در سنه هفتصد و نود و یک بوده (یکی) شیخ جنید ابو القاسم شیرازی است
که از مشایخ کبار و از معارف روزگار بوده روایات و اجازات در حدیث و تفسیر داشته

سجنجل بکسر سین مهمله و فتح هر دو جیم که در میان آنها نون ساکنست در آخر لام بمعنی آئینه است و بعضی گویند این لفظ رومی است منه

منذر بن قیس از تابعین است گویند او را شهید کردند مرقد او را محاذی رباط شیخ ابو ذرعه و شیخ ابو شجاع یافته اند منه

جنید بضم اول بصیغهٔ تصغیر است منه

و وعظ میکرده و کتابی در ذکر مزارات اولیاء شیراز نوشته و تا سنه هشتصد و اند حیات داشته
پس از این مقدمه گوئیم که مزار مذکور معلوم ما نیست که از کدام یک آن دو جنید باشد زیرا که
او خشن منهجی و متلاشی است بسا که از هیچکدام آن دو نفر هم نباشد الله تعالی اعلم

مزار سیبویه عمرو بن عثمان النحوی الشیرازی مکنّی بابو البشر یا ابو الحسن و اول اعرف
است و آن مقتدای نحویین است در محله سنگ سیاه واقع گردیده در دکانی و لوح
مزارش سنگی است سیاه و شفاف و آن محلّت را بواسطه آن سنگ مزار سنگ سیاه
خوانده اند و بر آن سنگ خطّی دیده نمیشود گویند سیبویه نحو را از خلیل آموخته چنانچه سابقا
در این کتاب در ذکر حال خلیل مسطور گردید و در ادبیات نیز پیشوای همگنان خود بوده
در سنه یکصد و نود و اند وفات نموده (مخفی نماناد) که در شیراز دو تکیه هست که
آنها را قهوه گویند یکی را قهوه اولیا و دیگری را قهوه قلندران که در آنها مزار است بتفصیلی
که در اینجا مرقوم میگردد

قهوه اولیا در بازار مرغ واقع شده صحنی دارد وسیع اطرافش طاقهاست که در
حقیقت مسجد است و در فضایش قبرستان و دو درب دارد و سه مزار از اشخاص
بزرگ آنجاست یکی از آنها شیخی است ملقب باولیاء در دالان سمت قبله آن مدفون است
شرح احوالش را جائی ندیدم ولی بر لوح مزارش چند شعر است که آن را خود چند روز قبل
از آنکه وفات یابد گفته و شعر آخر که مشتمل بر تاریخ است این است

بیک هفته پیش از وفات اولیا	خود گفت حشرش بود با رسول

و دو مزار دیگر که صندوقی بر روی آنهاست معلوم نشد که کیستند و قطعهٔ از آن فضا را
با یک طاق پیرمرد ریش سفید دل سیاهی خانه ساخته و متصرف گردیده

اولیا جمع است و ولی لقب است شخص واحد را از این گونه القاب بسیار است مثل اینکه شخصی انوار و دیگری اسرار و دیگری آثار لقب دارد منه

حشرش بود با رسول یکهزار و یکصد و نوزده میشود منه

قهوه قلندران از قهوه مذکوره یعنی از بازار مرغ که شخص بگذرد در حالتی که رویش بقبله باشد بخط مستقیم بدون انحراف بمقدار پانصد و پنجاه قدم متوسط در طرف دست چپ قهوه قلندران است و آن در محله دزک واقع گردیده فضای کوچکی است که در آن قبرستان است و یکطرف فش طاق برای نماز و در آن طاق دو سه لوح مزار کهنه است معلوم است که از مشایخ اند خطوط آنها خیلی محو شده درست خوانده نمی شود یکی را خود فقیر بزحمتی خواندم این کلمات است الصّاحب الاعظم الشّهید نظام الدّین ابن الصّاحب السّعید الوزیر اصیل الدّین و تاریخش سنه هفتصد و سی و هفت هجری است (مپتور بنیت) که نجاری نابکار با ارّه ستیز شاخه پرهیز را بریده و به تیشه عنا در ریشه پداد در ابر کنده از خانه خود در آن بقعه دری کشاده و آنجا را انبار و دکّه خویش قرار داده و این اعلامی است علمای اعلام را والسّلام

بدانکه قبور و مزارات دیگر از مشایخ کبار و عرفای عالیمقدار و حکمای این دیار هست که خارج از شهر است یعنی در تکیه ها واقع شده اند و شرح احوال صاحبان آن قبور در ضمن ذکر تکایا باید نگاشته آید و ما بسیاری از ابنیه شهر را از قبیل مدارس و اسواق و حمامات و غیر ذلک هنوز نامی نبرده و تفصیلی ننوشته ایم و سزاوار این بود که پس از فراغت از ذکر آن ابنیه بخارج شهر بپردازیم ولیکن محض اینکه سلسله تذکره که بدست داریم گسسته نگردد اکنون از شهر بیرون میرویم و طریق ذکر تکایا را میپوئیم آنگاه مراجعت کرده از دیگر ابنیه شهر سخن میگوئیم و بالله التوفیق

تکایای شیراز

تکیه سعدیّه در سمت شرقی شیراز بمسافت یک میل تقریباً قریب بکوهی که قلعه بندرش

پداد: بفتح اول بمعنی راستی و درستی است و گذشت منه

تکایا: جمع تکیه است در لغت بمعنی تکیه بچیزی دادن و بمعنی متکا نیز آمده و مکان بود و باش فقرا را هم گویند و این عربی است مشتق از وکا بعضی نوشته تکیه فارسی است منه

گویند و تفصیلش گذشت و آن تکیه مشتمل است بر چند عمارت تحتانی و فوقانی بنیادش را مرحوم کریمخان زند نهاده در باغچه اش اشجار بسیار با ثمار غرس شده قبر شیخ در بیوتات عمارت که در زاویهٔ واقع شده و در جوار آن تکیه دهی است که چندین خانه وار در آن است و جمعیتی دارد قناتی که در جنب تکیه است موسوم است بقنات بندر که سابقاً مذکور شد مسلّط بر زمین تکیه نیست ولی آبی است مخصوص که وقف بر آن بقعه نموده اند اگر متصرّفان آن آب حیاض و ریاض آن را سیراب دارند کردگار لایزال از زلال فضلشان بخشاید شرح احوال شیخ این است

شیخ سعدی و هو مصلح الدین بن عبدالله اصل آن بزرگوار از کازرون فارس میباشد و تولدش در شیراز علیین طراز شده اجدادش همه از فضلا و اهل علم بوده اند و ملا قطب الدین علامه شیرازی را خواهرزاده است و علی التّحقیق یکصد و دو سال عمر نموده پس از ده سالگی مدت دوازده سال در شیراز تحصیل مقدمات و علوم ظاهری کرده و مدت بیست سال در مدرسه نظامیّه بغداد نزد ابوالفرج بن جوزی و غیره اکتساب دیگر علوم نموده و بعلم باطن و سلوک توجهی کاملانه داشته و مدت سی سال بمسافرت و سیاحت مشغول و چندین سفر حج کرده بعضی را بپای پیاده مشرف شده و باطراف روم و هندوستان و سایر بقاع ربع مسکون گردش فرموده و در سومنات رفته بت بزرگ ایشان را شکسته و مدت سی سال دیگر در بقعه حالیه که مرقد اوست سکونت و انزوا داشته و در مدت عمر بصحبت جمعی از مشایخ کبار رسیده با شیخ عبدالقادر جیلانی مکالمات کرده و شیخ صفی الدین اردبیلی را در شیراز ملاقات نموده و جلال الدین محمد مولوی رومی را در روم دیدار فرموده و امیر خسرو دهلوی در ملک دهلی او را پذیرائی کرده و گویند ارادت

۱ مصلح الدین معروف است ولی در بعض از کتب مشرف الدین مصلح بن عبدالله نوشته اند و برخی شیخ عبدالله سعدی نگاشته اند منه

۲ سومنات بضم اول و واو مجهول و میم ساکن نام بتخانه ایست و این لفظ هندی است و در اصل سوم ناتهه بوده هاء آخرش را حذف نموده اند منه

شیخ شهاب الدین سهروردی بوده و باهم سفرها نموده اند واساتید او را یکی از ارکان اربعه ملک فصاحت و بلاغت دانند واهل سخن جنابش را بلبل هزار دستان خوانند و یوی نمکدان شعرا گفته اند وظهورش درزمان سعدبن زنکی بوده ودرنزد سلاطین سیما اتابکان فارس معزز و محترم میزیسته وخطاب پدری بوی مینمودند همّتی بلند داشته فقرا و مساکین را طعام میداده وفاتش را درسنه ششصد و نود و یک هجری نوشته اند (مخفی نماناد) که درمذهب و مشرب شیخ اختلاف کرده اند جمعی از اهل تسنّن و برخی شیعیش دانند مثل قاضی نورالله شوشتری که جدّ و جهدی دارد و پائی می افشارد که شیخ شیعی است واقوالش را حمل برتقیه میداند فقیر مؤلّف کوید که مارا بمذهب آن کاری نیست نه بسنّی بودنش مامستحق عذاب میشویم ونه بشیعی بودنش مستوجب ثواب سخن مادرکلمات اوست که از توصیف و تعریف مستغنی است دروصفش همین بس است که شخص عجمی عربی را چنان کفته که بسیاری از اساتید عرب را آن قدرت نیست و پارسی را نیز نثراً و نظماً تاکنون احدی از شعرا بدین ملاحت و شیرینی سخنی نیاورده کلستانش بوستانی است از کلهای تحقیق حکمت آمیز و بوستانش کلستانی از ثمرات معرفت شوق انگیز لمعاتش که تازی و فارسی بهم آمیخته یاقوت رمّانی و کوهر عمّانی را ماند که درهم ریخته طیباتش آب طیب طبله عطّاران برده بدایعش بمضامین بدیع غبار ملال از خاطر سترده هربیتی از خواتیمش خاتمی است درانکشت سخن سرایان وهرشعری از غزلیات قدیمش کوشواره ایست درکوش قافیه سنجان هزلش مایه هزّت و نشاط است مطایباتش باعث طیبت و انبساط (بالجمله) ازوی کرامات و خارق عادات بسیار نوشته اند که فقیر دیکر متعرض آنها نشد درتذکرها ثبت است وبسیاری از فضلا و حکما درجوار شیخ بزرکوار مدفون اند

ارکان اربعه
یکی شیخ سعدی است دیکر حکیم فردوسی دیکر حکیم انوری دیکر شیخ نظامی
منه

کلستان
کتاب نثر اوست
منه

بوستان
نظم است بحر متقارب
منه

لمعات
کتابی دیکر است
منه

طیبات
همه غزل است
منه

بدایع
نیز غزلیات است
منه

خواتیم
ایضا غزلیات اوست
منه

غزلیات قدیم
نیز از حرف الف الی آخر مرتب است وهمه این دفاتر دریک جلد است موسوم بکلیات
منه

از

ازجمله حکیم متاله مرحوم ملا علی ملقب بقطب پیوسته مزاج را طبیعتش طالب بود و شوخی برطبعش غالب مرحوم میرزا علی انصاری که باپدر فقیر نسبتی داشت ووقتی درشیراز درکار دیوان اوقات میکذاشت درتاریخ فوت مرحوم حکیم مذکور اشعاری کفت که بر لوح مزارش نقر است وماده تاریخ این است

ازدایره قطب رفته بیرون
ازتاریخهای نادر ممتاز است که نوشته شد

تکیه حافظیه نیز درسمت شرقی شیراز است ولی چندان مسافتی باشهر ندارد و آن ازجمله تکایای معروفه عالم است بنیادش نیز ازمرحوم کریمخان اسکنه الله فی الجنان است وآن دوطرف است طرفی بسیار وسیع و باروح که اراضیش قبرستان است در وسط آن قبور مزار خواجه علیه الرّحمه واقع شده لوح مزارش سنک مرمر بسیار بزرکی است که بعض اشعار او را برآن نقر کرده اند مجری ازآهن دور آن است وبرآن مزار قبه ایست امّا طرف دیکر باغچه ایست که درآن است اشجار بسیار و انواع اثمار و درمیان دوطرف مذکور حجراتی است که بهردوطرف مذکور درها بازمیشود ودروسط حجره ها تالاری است ملوکانه و اساسی بزرکانه نیز دوطرفش کشاده و درآن چهار ستون ازسنک برپاست درجلو آن تالار دریاچه ایست که ازآب رکناباد ش مجری است وآب انبار نیز درزاویه آنجاست الحق تکیه بدین نهاد وسرشت روضه ایست ازروضه های بهشت

شرح احوال خواجه این است

خواجه حافظ وهو شمس الدّین محمّد بن الشیخ کمال الدّین پدرش ازاهل توی و سرکان بوده بشیراز آمده متوطّن کردیده تولّد خواجه درشیراز شده ودرآنجا تحصیل نموده چندی درخدمت شمس الدّین عبدالله شیرازی وچندی نزد میرزا سید شریف علامه

ازدایره الخ
یکهزار و دویست و نود و دو می شود
منه

مسافتی
که بدروازه اصفهان دارد قریب یکهزار و هفتصد قدم متوسط میشود
منه

توی و سرکان
درجانب شمالی نهاوند است ونهاوند درحد و دهمدان
منه

استفاده

استفاده علوم فرموده واغلب از اولیا را ملاقات نموده مانند شاه نور الدین نعمة الله ولی وسید محمود شاه داعی الی الله وسید ابو الوفا وشیخ زین الدین خوافی وکمال خجندی و قرآن مجید را تمام در حفظ داشته وتخلص را بدین جهت حافظ قرار داده وسن مبارکش آنچه بر فقیر معلوم گردید بچهل وشش سال رسیده ودر مدت عمر سفری تا شهر یزد کرده وبوطن باز گردیده ومیر غلامعلی متخلص بآزاد در تذکره مؤلفه خود که مسمی بخزانهٔ عامره است می نویسد که محمد قاسم فرشته در تاریخ خود نوشته که سلطان محمود شاه والی دکن در عهد شعرای عرب وعجم بدربارش میرفتند واز چشمه سار احسانش شاداب می شدند خواجه حافظ نیز بسفر دکن رغبت نموده لیکن بواسطه موانع از قوه اش بفعل نیامد میرزا فضل الله اینجو که از تلامذه علامه تفتازانی بود ودر دکن منصب صدارت داشت زری از برای خواجه فرستاد تدارک سفر کرده حرکت نموده آمد بهرمز وبکشتی نشست قضارا باد مخالف وزید دریارا بشورش آورد خواجه از آن سفر متنفر شده بهانه از کشتی درآمد غزلی گفت که مطلعش این است

دمی باغم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد

غزل را بمیرزا فضل الله فرستاد وخود بشیراز شتافت ونیز صاحب خزانه عامره نوشته که در کتاب مرآة الصفا مسطور است که خواجه را پسری بود مسمی بشاه نعمان بهند رفته در برهان پور وفات یافت وقبرش نزدیک قلعه آسیر است (بالجمله) وفات خواجه در سنه هفتصد ونود ویک هجری است اشعار دربارش مشهور آفاق است دیوانش را لسان الغیب خوانند وگفتارش را مبرا از عیب دانند واینکه گویند بعض از سلاطین آن عصر خواجه را چوب زده دیوانش را در آب افکنده بعد پشیمان گردیده

خواف
بروزن سحاب
ناحیه الیست به نیشابور
منه
میر غلامعلی
از فضلاست اور احسان
الهند نامند پدریش نواسهٔ (؟)
سید عبد الجلیل البلگرامی است
ووفات میر مذکور در حدود
یکهزار ودویست بوده و
از تالیفات اوست
کتاب سبحة المرجان
منه
هرمز
جزیره الیست در
فارس معروف
منه

واشعارش را جمع نموده این فقیر چندانکه تفحص نمود کسی راندید که ذکر این مطلب را کرده باشد ظاهرا اصلی ندارد الا اینکه بعض از صاحبان تذکره مثل صاحب مجمع الفصحاء وغیره نوشته اند که پارهٔ از اشعار دیگران را سهوا در دیوان خواجه نگاشته اند وبعض از غزلیات سلمان ساوجی در آن است واین فقیر در دیوان کمال خجندی که بسیار کهنه ومندرس بود این شعر را دیدم

جانب دلها نگاه دار که سلطان ملک نگیرد اگر سپاه ندارد

(خلاصه) در نظر شخص سخن شناس فتح اشعار خواجه چون آفتاب روشن وظاهر است سبکی وطرزی او راست که دیگران را نیست لآلی آبدار هر غزلی از او آویزه گوش وگردن روزگار است ودراری اشعار هر ورقی از دیوانش زیور ساعد لیل ونهار سالکان مسالک طریقت را از آن راحتی موفاست وناهجین مناهج حقیقت را نعمتی مهنا کتاب مرقوم یشهده المقربون از غایت اشتهاری که دیوان آنجناب است اشعاری از آن نوشته نشد چنانکه از شیخ سعدی بهمین لحاظ بیتی مرقوم نیفتاد در جوار خواجه علیه الرحمه بسیاری از فضلا وحکما وعرفا مدفون اند از جمله مولانا اهلی شیرازی نامش محمد مولدش شیراز از جمله عرفای صاحب جاه بوده ودر فنون شعر خاصه قصاید مصنوعه کمال مهارت را داشته در مقابل قصیده مصنوعه خواجه سلمان ساوجی سه قصیده در مدح امیر علیشیر گفته وبهتر از آن گفته وآنها در نزد فقیر موجود است ومثنوئی موسوم بسحر حلال که در هر شعری سه صنعت از صنایع علم بدیع بکار برده که عقل در آن حیران است واو را نیز دیوانی است قریب دوازده هزار بیت ورسالهٔ در علم معما ورسالهٔ در علم عروض وقافیه قریب هشتاد سال واندی عمر نموده ودر

امیر علیشیر
از اهل نواست ونوا
از اراضی ترکستان است منه
در هر شعری
از آن مثنوی سه صنعت
موجود است (یکی)
صنعت ذو بحرین که آنها را بدو
بحر توان خواند یکی بحر رمل مسدس
محذوف دیگر بحر سریع مسدس
مطوی مکشوف
(یکی) ذو قافیتین که هر شعری را
دو قافیه است
(یکی) تجنیس با قسامها
منه

سنه نهصد و چهل و دو هجری وفات یافته در طرف دست چپ خواجه مدفون است
علیهما رحمة الله چند فرد تیمناً از آن جناب مرقوم میشود

یامن ناصبور را نزد خود از وفا طلب / وله / یا تو که پاک دامنی صبر من از خدا طلب
باورم نآید که شد در پوست مجنون سی دوست / عاشق اندر پوست کی گنجد چو بیند روی دوست
زاهد بره کعبه روان کاین ره دین است / وله / خوش میرود اماره مقصود نه این است
گر من از درد تو مردم بر دلت گردی مباد / وله / جان من گر خاک شد بر خاطرت گردی مباد
صد بار گر از جور تو ام خون رود از دل / وله / از در چو در آئی همه بیرون رود از دل
چو یار رخت سفر بست من چکار کنم / وله / وداع عمر کنم یا وداع یار کنم

از جمله مرحوم حجة الاسلام جناب حاجی شیخ مهدی که در ذکر مساجد نامی از ایشان مسطور گردید در سمت شمال شرقی تکیه مدفون است و تاریخ وفاتش در حاشیه آنجا مرقوم آمده
از جمله سید سند معتمد عالم عامل فقیه کامل میرزا محمد باقر وفاتش سنه یکهزار و دویست و چهل بود
از جمله حکیم متاله الحاج میرزا محمد رضا بالای سر مرحوم حجة الاسلام مذکور مدفون است که نیز در ضمن ذکر مساجد نام و تاریخ فوتش نگاشته شد
از جمله مرحوم میرزا عباس حکیم که در طرف راست خواجه مدفون است ذکر احوال و تاریخ ارتحالش نیز در این کتاب در ضمن تفصیل دار الجرد مرقوم گردید
از جمله مرحوم حکیم زین العابدین جهرمی مردی بود شوخ طبع و خوش اخلاق در سنه یکهزار و سیصد و هفت وفات یافت قریب بقبر خواجه دفن شده
از جمله میرزا نظام الدین دست غیب از اجله فضلای عصر خود بوده و شعر را نیکو می سروده در سنه یکهزار و سی برحمت حق تعالی پیوسته

وفات او را
ملا میرک که یکی از شعرا است
قطعه گفته ماده تاریخ این است
پادشاه شعرا بود اسیلی
۹۴۲
بر سنگ مزارش آن اشعار
منقوش است
منه

سید مذکور
جد جناب ملاباشی میرزا محمد باقر است که اکنون ملاباشی میدان شاهی نامند زیرا که در آن محله خانه دارند و مشار الیه از فضلا و از نجبای شیراز است و والد ماجدش مرحوم حاجی میرزا سید محمد ملاباشی است
منه

از جمله آغای خواجه طاهر از اصل خصی بوده و در مسجد نو اعتکاف داشته دارای انفاس قدسیه و صاحب محاسن ملکوتیه گردیده وفاتش سنه یکهزار و دویست و بیست و دو است
از جمله آقا هاشم ذهبی عارفی است کامل و سالکی واصل در یکهزار و صد و نود و نه وفات نموده
از جمله میرزا عبد النبی سیدی است جلیل و موحدی نبیل فوتش سنه یکهزار و دویست و سی و یک
و در جنب تکیه مذکوره یعنی بطرف غربی آن تکیه دیگر است موسوم بقوامیه که در آن دفن است مرحوم میرزا علی محمد خان قوام الملک که سابقاً شرح احوالش در ذکر دشت ارژنه بتقریبی مرقوم افتاد و در طرف شمال شرقی تکیه حافظیه نیز طاق و ایوانی ساخته اند که در آن مدفون است مرحوم قاسم خان والی که در شیراز حکمران بود و در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و نه وفات یافت حاکمی بود درویش منش و نیکو روش رحمة الله علی سریرته
و در خارج تکیه نزدیک بدرب آن بر روی سکوئی قبر مرحوم میرزا محمد حسین یزدی است عالمی بود بصیر و فقیهی بی نظیر و متکلمی خوش تقریر در سنه یکهزار و سیصد و هشت از جهان در گذشت و قریب بآن است مزار کثیر الانوار جناب سید احمد قزوینی نوربخشی که در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و شش بدرود جهان فانی را کرده (مخفی نیست) که قلیلی از اراضی در اطراف حافظیه هست که از موقوفات آنجاست تولیتش بحاجی ملا علی نامی بود که سرای دار و پرستار تکیه بود و برحمت ایزدی پیوست اکنون بدست فرزند سعادتمندش حاجی غلامحسین است جوانی نجابت قرین و با دانش و دین در تنظیم و تنظیف تکیه ساعی است
تکیه چهل تنان در شمال شرقی حافظیه است بمسافت سیصد و پنجاه قدم متوسط و آن تکیه کوچکی است که نیز کریمخان زند رحمة الله علیه بجهت فقرا ساخته در سمت رو بقبله تکیه یک ارسی بزرگ و چند اطاق و حوضی در پیش آن عمارت است باغچه دارد که چمن

میرزا عبد النبی
پدر مرحوم آقا میرزا بابای ذهبی است و آقا میرزا بابا والد جناب مجد الاشراف میرزا جلال الدین زید مجده العالی
منه

تولیتش
در سوابق بدست سلسله میرزا نظام متولی حضرت سید علاء الدین حسین بوده بعد با و اگذار رفت بخط حاجی ملا علی و ورثه نموده اند
منه

چمن گلهای الوان در آن شکفته و در آغوش هر گیاهی خرمن خرمن طراوت نخفته چهل لوح مزار بقطار در آن فضا است میگویند درویشانی بوده اند ولی حقیقت حال را فقیر معلوم ندارد داخل در آن تکیه میشوند قریب بطرف دست چپ مزاری است معروف است که آن قبر شیخ اطعمه است شرح احوالش ازاین قرار است

ابواسحاق اسمش احمد مشهور بشیخ اطعمه شیخی بزرگوار و فاضلی عالیمقدار بوده و بخدمت شاه نعمت الله رسیده و ارادت ورزیده و با شاه داعی الی الله معاشر بوده و در وفاتش شاه داعی مرثیه سروده دیوانی دارد تمام سخن در وصف اطعمه گفته اکثر اشعار خواجه حافظ را تضمین نموده و آن اشعار اکثر در افواه مردمان هست بچند فرد اکتفا میرود

چه عجب کنگر اگر همنفس بریان شد کیپاپزان سحر که سر کلّه واکنند مطبخی باز پیاز از جهت قیمه خرید	وله وله	همه دانند که در صحبت گل خاری هست آیا بود که گوشه چشمی بما کنند شاید گر آب ز چشم که روان خواهد بود

وفاتش در حدود هشتصد و سی بوده در تذکره ریاض العارفین مسطور است که قبرش در تکیه چهل تنان است وجمعی را نیز همین اعتقاد است چنانچه مرقوم شد (الحال) برای رفع ابهام میگوئیم که در این اوان خود این فقیر همت گماشته قدری از آن سنگ مزار مذکور را که در زیر گل پنهان بود ظاهر ساختم و آن را خواندم بر آن نقر شده این کلمات المرحوم المغفور السّعیدُ الشّهیدُ جمالُ الدّین محمودُ بن نصیر بن محمّد بن جمال الدّین محمودُ الافزری فی سنة خمسینَ و سَبعمائة انتهی پس معلوم شد که این مزار از شیخ اطعمه نیست اگر مقصود صاحب تذکره و غیرهم همین لوح مزار است اشتباه کرده اند و اگر در جای دیگر از تکیه چهل تنان مدفون شده قبرش از میان رفته معلوم نیست

شیخ اطعمه
از آن جهت خوانند که
اکثر سخن از طعام و اغذیه
گفته و دیوانی ساخته
منه
افزر
بلوکی است قرب
قلعه شهریار در کرسیر
که ذکرش گذشت
منه
خمسین و سبعمائة
هفتصد و پنجاه است
منه

وجزئی از اراضی اطراف آن تکیه وقف بر آن تکیه است که کفایت از مرمت آن میکنند سابقا موقوفات بسیار داشته از میان برده اند بعد این جزئی از زمین و کفالت امور تکیه بمشهدی حسین ولد مرحوم محمد خان است سرای داری است سخی الطبع و سلیم النفس با عدم بضاعت ساعی در آبادی تکیه است و در جنب تکیه مذکوره باغچه ایست مسمی بعشق آباد آنرا غرس نموده رئیس الفقراء درویش علیمحمد که سامر داستان با بستان آن و در این گل بلبل هزار دستان (مخفی و پوشیده نماناد) که در جلگه میان حافظیه و چهل تنان مذکورین سکوئی است و روی آن قبری است از مرحوم حاجی علی اصغر (معروف بشمشیرگر) (شرح احوال آن)

جناب حاجی علی اصغر سیاف شیرازی در اوایل حال عمر خود را بریاضات و عبادات مصروف نموده تا صاحب مقامات بلند و حالات ارجمند گردیده جماعتی کثیر بجدتش اعتقاد داشتند و نقش ارادتش را بر لوح ضمیر میگاشتند کتابی بطریق مثنوی منظوم فرموده هفتاد هزار بیت در مطالب عالیه رشیقه و مقاصد غامضه انیقه و شرح احادیث ائمه اطهار علیهم السّلام از عجایب و غرائب اینکه آن جناب بمکتبی نرفته و خطی ننوشته الف را از باء نشناخته یُلهِمُ اللهُ مَن یَشاءُ مِن عِبادِه الحَقائقَ التّعالیة وَیُؤیّدُهُ بنَصرِه وفاتش در سنه یکهزار و دویست و شصت و دو هجری است

وصّاف هو شرف الدّین عبدالله بن فضل الله الشیرازی نیز مزارش میان تکیه حافظیه و چهل تنان است در شعر شرف تخلّص می نموده کتاب تاریخ وصّاف که مشهور و بیرون از اوصاف است از مصنفات آن جناب است این رباعی از اوست

ترکان که چو شیر در و غا نجر وشتند / در صلح بعشرت و مدارا کوشند

در جلگه
یعنی بمقدار دویست
قدم از حافظیه که میگذرند
بآن قبر میرسند،
منه
حاجی علی اصغر
از مریدان جناب حاجی
محمد حسین زین الدین اصفهانی
نعمت اللهی است و از آن
جناب حسینعلی شاه لقب یافته
و اکنون مریدان او را حسینعلی شاهی
ثم نعمت اللهی نامند منه
مثنوی
مذکور دوازده جلد
است پنج جلد آن مسمّی بگنج
سر و راست و هفت جلد دیگرو
موسوم بنجات وصال
منه

که در صف رزم همچو خنجر بنشیند ❁ که در کف بزم همچو پیاغر نوشند

تکیه هفت تنان آنرا نیز پادشاه ارجمند کریم خان زند بنا نهاده فاصله میان این تکیه و چهل تنان بمقدار دویست قدم متوسط است و آن بنای باشکوه در دامنه کوه واقع شده و آن کوه را چهل مقام نامند که ذکرش خواهد آمد و آن تکیه دو طرف است طرفی باغچه مانند است که در آن اشجار بسیار غالب انار غرس شده در سمت رو بقبله آن چند طاق است مسکن فقرا و مساکین آب انباری در این طرف نیز هست طرف دیگر فضائی است با نمایش و آرایش محل استراحت و آسایش تالاری رو بقبله دارد بسیار مرتفع دو ستون از سنگ یکپارچه در آن برپاست که در تمام ایران ستونی بدان باشکوهی دیده نمی شود ازاره تالار همه از سنگهای مرمر کوه پیکر است در جلو تالار حوضی آ نه بل دریاچه ایست که از سنگش بنیاد است و آبش از رکنا باد باغچه دار داز نهالهای نارنج و ترنج انباشته سرو کاجش سر بفلک افراشته پر از گلهای رنگین است و نمونه از بهشت برین قبور هفت تنان در وسط واقع است شش مزار بقطار و یکی در کنار نوشته اند آن هفت نفر از ابدال در آن جا که هنوز این بنای عالی را نداشته مشغول بعبادت بوده اند هر کدام که فوتش میرسیده باقی ماندگان او را غسل داده کفن نموده بخاک می سپردند چون یک نفر از آنها باقی ماند و اجل موعودش نزدیک شد قبری برای خود حفر نموده بشهر آمده غسّالی را خبر کرد که فقیری فوت شده بیا تا باتفاق او را تغسیل و تجهیز نمائیم همراه آمده بر در صومعه که رسیدند درویش غسّال را گفت خارج از در بایست تا من داخل شوم چون صدای تکبیر مرا شنیدی داخل شو و مشغول امر معهود باش غسّال ایستاد درویش داخل رفت پس از چند دقیقه صدای الله اکبر بلند شد غسّال باندرون صومعه

یکی که در کنار واقع شده همان است که آخر همه وفات یافته منه

که پا نهاد دید همان درویش وفات یافته و جز او کسی نیست و بر سینه خود کاغذی هشته و بر آن نوشته که من قبر خود را حفر نموده ام الحال غسلم ده و کفن نما و بخاک بسپار غسّال بوصیّت او عمل نمود و مراجعت بشهر کرد بعض از قبور عرفا نیز در آن تکیه هست و در جنب تکیه کاروانسرا و باربندی هم مرحوم کریمخان برای نزول قوافل ساخته (بالجمله) قدری از اراضی در اطراف آن تکیه است که وقف بر آن است تولیت آن سابقاً بمرحوم آقا عبدالله مدرّس بوده است

جناب آقا عبدالله مدرّس شیرازی ملقب بفخر العلماء متخلص بکلامی ابن مرحوم آقا علی اشرف متخلص باگه است غرض جناب مشار الیه از فضلای زمان ممتاز و بین الامثال و الاقران با اعزاز بوده وفاتش در سنه یکهزار و دویست و نود و نه هجری است در بقعه متبرکه حضرت سید میر محمّد علیه السّلام مدفون است از او است

سر حلقه زلفش چو شدی پابستم	از پیچ و خم زمانه یکسر رستم
هشیاری عشق بین که از روی صفا	ناخورده می از خمار چشمش مستم

پس از فوت آن مرحوم بنقد متولّی آن تکیه چند فرزند ارجمند ایشان است اعنی جناب آقا میرزا خلیل ادیبی است بی همال و عدیل از علم طب خبیر است و در طبابت بصیر و جناب آقا علی اشرف دارای مجد و شرف و جناب ابو المعالی صاحب رتبه عالی و جناب میرزا جلال زبده اهل کمال جرّاحی است نیک اندیش و مرهم نه دلهای ریش اللّهمّ احفظهم

مزار شاه شجاع پشت تکیه هفت تنان در سمت شمال آن است بمسافت یکصد و پنجاه قدم دور و قدیم آنجا بقعه بوده و باغی اکنون اطراف مزار زمین است که در آن

بعض از قبور از جمله سید سلیمان نامی از اهل مصر از جمله عرفا بوده در سنه یکهزار و هشتاد و چهار وفات یافته ایضاً شیخ عبد الکریم نامی از مشایخ کبار در سنه یکهزار و یکصد و نود و دو فوت نموده آن دو قبر در طرف اول نزدیک درب بسمت دست راست واقع شده منه

زراعت میکنند (شرح احوال شاه شجاع) از آل مظفر است پدرش امیر مبارز الدین محمد بن مظفر کرمان و شیراز را فتح نمود و حکمران شد بطوری سفاک و بیباک بود که خود مباشر امر قتل مقصرین می شد قریب هزار کس را بدست خود کشت و پسران خود شاه شجاع و شاه محمود را اذیت میکرد ایشان بمشورت امرا پدر را گرفته حبس کردند و چشمش را میل کشیدند پس از چندی درگذشت و شاه شجاع بعد از معزول شدن پدر بر سریر سلطنت جلوس نمود پادشاهی بود عالم و عادل فاضل و کامل بلطف طبع و حسن خلق متصف مدارس را معمور میداشت و خود در مجالس علماء حاضر میشد میان او و برادرش مخالفتی دست داد با هم جدالها کردند تا در سنهٔ هفتصد و هفتاد و شش شاه محمود وفات نمود و شاه شجاع در مرثیه او این رباعی را گفت

محمود برادرم شه شیر کمین — میکرد خصومت از پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا بیاساید خلق — او زیر زمین گرفت و من روی زمین

وفات شاه شجاع در سنهٔ هفتصد و هشتاد و شش است خواجه حافظ در تاریخش گفته حیف از شاه شجاع و کریم خان زند سنگی بر آن قبر انداخته در بعض از کتب دیده ام نوشته اند بهاء الدین عبد الصمد نامی که از علماء راسخ بوده و تصنیفاتی دارد از جمله کتاب مکارم الشریعه و قوانین در منطق و نیز در سنهٔ مذکوره وفات کرده برابر قبر شاه شجاع قریب بکوه دفن است این فقیر قطعهٔ از سنگ او را یافتم که در صحرا افتاده بود و همچنین جماعتی دیگر از بزرگان در آن حوالی مدفون بوده اند که اثری از آنها نیست

(مکشوف باد) که در این سمت از شهر نیز چند تکیه دیگر هست که در کوه واقع شده اند لهذا باید نخست از کوههای آنجا مجملی ذکر نمود پس از آن تکیه ها تفصیلی داد

غیاث الدین خراسانی منه / و این طبقه هفت نفر بوده اند چنانکه در تواریخ مسطور است منه

چشمش را که میل کشیدند در سنهٔ هفتصد و شصت بوده منه

این رباعی را که شاه شجاع گفته دیگری در جوابش نیز انشاء نموده / ای شاه شجاع ملت و دولت و دین / خود را بجهان وارث محمود مبین / بر روی زمین اگرچه هستی دو سه روز / بالله که بهم رسید در زیر زمین منه

بهاء الدین از فرزندان شیخ سعد الدین حموی است منه

بدانکه از تنگ الله اکبر که سابقاً مرقوم شد چون شخص داخل میشود در حالتی که رو بشهر دارد در طرف دست راست آن کوهی است و در سمت دست چپش نیز کوهی واقع شده و امتداد این دو کوه از شمال بجنوب است از طرف شمال منتهی می شود بجائی که آن را تمه زرده گویند و قریب بشهر است و از طرف جنوب منتهی میشود به تنگ سعدی نزدیک بقعه شیخ علیه الرحمه آن کوهی که در طرف دست راست واقع شده در آن است تکیه مشرقی و باباکوهی و غیرها که ذکرش بیاید اما کوهی که در سمت دست چپ است آن را کوه چهل مقام نامند وجه تسمیه اینکه در آن شکفتها و غارهای بسیار است و در هر یک فقط محرابی ساخته اند از جهت تمیز قبله و در آنها ایام سابق مردمانی مرتاض مشغول عبادت و ریاضت بوده اند هر یکی از آن مغاره ها را مقامی میخوانده اند و عدد آنها چهل بوده این فقیر اکثر آنها را دیده ام محرابشان هنوز باقی است و از آثار در آن کوه است

چهار طاق

که بر فراز کوه رو به تنگ الله اکبر واقع شده چهار پایه دارد و از چهار سمت دری گشاده و بر بالای آن بقعه گنبدی بوده که اکنون خراب است هر ضلعی از آن عمارت مربع مقدار سه ذرع و نیم است و ارتفاع آن غیر از گنبد سه ذرع و گنبدش نیز سه ذرع ارتفاع داشته بعضی گویند در این چهار طاق قبر است ولی آثاری از لوح آن دیده نمی شود برخی برآنند که آن را آتابکان فارس ساخته برای اینکه در انجا چون آیند و جلگه شیراز را بنظر درآورند و هنگامی که سان لشکر میدیدند پادشاه آنجا را مقر خویش قرار میداده اما آنچه بنظر این فقیر رسیده این است که آن بنا از امیر عضد الدوله باشد (از وضع بنائی آن چنین استنباط نمودم) و علت ساختن آن میباید بر سر قبر کسی باشد و بجهت آنچه مذکور شد که در حق آتابکان میگویند بعید مینماید از جمله آثار دیگر در آن کوه ا

تمه زرده از آن گویند که زنگ آن زرد است و در پشت این تمه باغات بسیار و بستانین بیشمار است و غالب آنها درخت انگور است منه

چهار طاق مذکور را عوام الناس گهوارهٔ دیو مینامند منه

میباید بر سر قبری باشد زیرا که از بعض پیرمردهای کهن سال فقیر شنیدم که سابقاً در آن دو لوح مزار بوده که ایشان خود دیده بودند منه

چاه مرتضی علی چون بهمین اسم شهرت داشت فقیر آن را نگاشت این از تکیه‌ایست
برقلهٔ کوه چهل مقام (بدین تفصیل) وسعتکاهی است چند طاق از سنگ و گچ در آن
ساخته و دو آب انبار بزرگ نیز پرداخته اند و اطاقی هم یک دربی دارد که اندرونش
وسیع است در آن اطاق روبروی درب طاقی است کاشی کاری شده آیات
و احادیثی بر آنها نوشته آمده و در آن چندین پله است که چون بپائین روند بصفهٔ
میر پسند کوچک و تاریک که جز بمدد چراغ نتوان رفت بوریائی فرش آن صفه است
و آن محل نماز و مقام نیاز است مردم میگویند آنجا قدمگاه حضرت مرتضی علی علیه
السلام است بعضی را گمان این است که آنجا در قدیم دخمه و معبد پارسی‌ها بوده
بهر صورت شبهای شنبه جماعتی کثیره در آن مقام رفته بیتوته مینمایند و حاجتی که دارند
از خدا طلب میدارند بسیار واقع شده که حاجتشان برآورده میشود (فقیر مؤلف گوید
محقق است که حضرت مرتضی علی علیه السلام بعالم ظاهر بشیراز تشریف نیاورده‌اند
و آن مکان هم اگر قدیم دخمه و معبد پارسیها بوده است بوده باشد ولیکن مردمان و
اشخاصی که باعتقاد درست پائی در آنجا می نهند و دستی بدامان آن بزرگوار میزنند
البته مراد حاصل خواهند کرد

حکایت از پدر یاد دارم که مرا فرمود وقتی کسی بر سر قبر یکی از مشرکین نشسته بود
شخصی عبور کرد پرسید صاحب این قبر کیست آن کس بمزاح گفت قبر یکی از اولیا است
که باستمداد از آن حاجت برآورده میشود روز دیگر آن شخص آنجا رفته فاتحه خوانده
حاجتی طلب نمود همان روز برآورده شد که حسن عقیدت داشت و خلوص نیت
از جملهٔ آثار در کوه چهل مقام است

احادیثی که آنجا نوشته شده از آن جمله است این حدیث مثل اهل بیتی مثل سفینة نوح من تمسک بهم نجی و من تخلف عنهم غرق منه

هم گفته

تخت ضرابی تکیه‌ایست در کمر کوه بالای سر تکیه هفت تنان مذکور در پائین
کوه تا تخت مزبور بمقدار یکصد و هفتاد قدم است تخمیناً در آنجا سه اطاق از سنگ و
گچ ساخته اند که در پیش آنها ایوان است و در جلو ایوان سکوئی وسیع و باغچه کوچکی
دارد نظر انداز خوبی است و آب انباری هم در زیر سکو ساخته اند که در زمستان از
باران و سیل کوهها پر شود و در تابستان بکار رود
چون ذکر آثار در کوه چهل مقام بپایان آمد از آثار کوه دیگر که در طرف دست راست بیرون ما باشد
و گفتیم در آن تکیه مشرقی و غیره است بیان مینمائیم

تکیه مشرقی در آن کوه است یعنی نزدیک به تنگ الله اکبر از دامنه کوه بمقدار یکصد و
سی قدم که ببالا روند میرسند بچندین مسطحه که طبقه بطبقه است و در آن طبقات
باغچه‌هاست و در طبقهٔ آخرین که فضائی است وسیع و حوضی در وسط دارد که آب
آن حوض از رکناباد است طاقی است بسیار بزرگ از آجر و در وسط آن طاق با وسعت
مجری است و آثار قبری و آن مزار از عماد الدین محمود الحسنی الحسینی است گویند وزیر شاه شیخ
ابواسحاق انجوی بوده الله تعالی اعلم و چند اطاق دیگر در گوشه و کنار آنجاهست که از
کوه طبیعی است یعنی شکفتهای بزرگ بوده که آنها را در گذارده اطاق قرار داده اند و در
سمت روبقبلهٔ آنجا ده اطاق نوساز ممتاز است که در جلو آنها ایوان است آن بنا را
چند سال قبل از این مرحوم میرزا عبدالله معز الملک نموده الحق اوقاتی که زمام وزارت
فارس بکف اقتدارش بود بذل مال در وجوه آثار خیر میداشت و تخم مغفرت و احسان
میکاشت چنانچه پیش از این در ذکر کاروانسرای میان جنگل فسا از خیرات شطری در
طی سطری مرقوم افتاد اکنون ولد سعادتمندش که در مصیر جاه صاحب دستگاه است
میرزا یوسف

تخت ضرابی وجه تسمیه‌اش این است که شخصی بود از معاصرین آقا نام ملقب بمعز که در ضرابخانهٔ قدیم شیراز ریاست داشت آن تخت را ساخت منه

عماد الدین محمود وفاتش در سنه هشتصد و بیست و هشت هجری است منه

میرزا عبدالله معز الملک فوتش در سال یکهزار و سیصد و چهار هجری بوده منه

میرزا یوسف ولدارشد آن مرحوم است برادر کهترش میرزا منصور جوانی است بفتوت مشهور منه

بکارش

خدایش عمر دهاد و برخوردار کرداناد تا بپدرا اقتدا جوید و آثار وی را عمارت کند

تتمه از تکیه مشرقی که بمقدار هشتاد قدم تخمیناً بگذرند بر کنار جدول رکناباد طاقی و رواقی است و آثار محرابی در آن دیده میشود که عبادتگاهی بوده و در گوشه از آن رواق مزاری است که سنگ بسیار بزرگی دارد و بر آن خطی که نام صاحب قبر باشد نقر نشده جز اینکه بالای سرش بخط ثلث نوشته کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ مشهور است که آن قبر مشرقی است که یکی از مشایخ عرفا است اگرچه بر ما مجهول است که قبر که باشد ولی از قراین که صاحبان تذکره و غیرهم ذکر کرده و نشانه داده اند باید قبر خواجوی کرمانی باشد و جماعتی کثیره هم اعتقادشان همین است و اینکه آنرا بغلط مشرقی دانند ظاهراً اصلی نداشته باشد

خواجوی کرمانی علیه الرحمة کنیتش ابو العطاء است اسمش محمود بن علی بن محمود مشتهر بخواجو صاحب فضل و کمال بوده و از مشاهیر اهل عرفان و حال در اوایل حال بشغل استیفا اشتغال داشته و مدّاح سلطان ابو سعید خان چنگیزی بوده بعد بخدمت جمعی از مشایخ رسیده دست از آن عمل کشیده پای در دامن عزلت پیچیده بگوشه آرمیده گویند از مریدان خاص رکن الدین علاء الدوله سمنانی است و در شاعری فصیح و بسخن وری بلیغ بوده دیوانش دیده شده قریب بیست هزار بیت است مشتمل بر قصاید عربی و عجمی و غزلیات و مثنویات دو مثنوی گفته یکی مسمّی بروضة الانوار دیگری موسوم بهمای و همایون وفاتش در سنه هفتصد و چهل و دو مضجعش جائی که مذکور شد این اشعار از اوست

نوشته اند مقیمان هفت زنگار
به لاجورد بر این نه کتابه زر کار

حاشیه: غیر از اینها قرائن دیگری هم هست مثل اینکه وقتی در کمسال شخص انگلیسی که دویست سال تقریباً قبل از این بشیراز آمده و نوشته بود که وارد شیراز شدم بعد از تنگ الله اکبر بر کنار جدول آب سنگی بزرگ محدّب بر قبری نهاده اند مردم شیراز آنجا آمده فاتحه میخواندند پرسیدم این قبر از کیست ذکر داشتند از خواجوی کرمانی است انتهی باین دلیل باید قبر وی باشد الله تعالی اعلم منه

نه کتابه کنایه از نه فلک است منه

که ای نمونه نقش نگار خانه چین
مکن صحیفه دل را سواد نقش و نگار

توئی یگانه شش منظر و سه روح و دو کون
مشو فسانه این هفت کوی و نه مضمار

ز هفت منظر زنگار خورد آینه کون
مهل که آینه دل بگیرد ت زنگار

چو در مُشَشدر این کعبتین شش سو ئی
برِ زمهره و آزاد شو ز پنج و چهار

مجاوران زوایای عالم ملکوت
ندا دهند ترا بالعشی و الابکار

که تا برون نروی زین مضیق جسمانی
چگونه بار دهندت بصدر صفّه بار

چو آفتاب گرت میل ارتفاع بود
برای برشرف بام این کبود حصار

گذشت گو کیه عمر همچو سیاره
تو نیز بگذر از این هفت کوکب سیار

ترا چو سرو بآزادگی بر آید نام
چو نرگس از نهی چشم بر زر و دینار

مکن بچشم حقارت نظر بمردم از آنک
ز خوار کردن مردم شوند مردم خوار

تکیه حسین آباد نزدیک بقبر خواجو ست و بر کنار جو و سعتگاهی است در دامنه کوه دو سه اطاق دارد و یک حوض و چند باغچه فقرا را محل راحت است و مساکین را مکان استراحت گذشته از این تکیه بر کنار جدول رکناباد بدر از اشجار بسیار غرس کرده اند بعضی هم بنای عمارت نموده اند در حقیقت هر قطعه از آن اراضی تکیه و محل تفرّج است و در امکنه مذکوره چند سنگ مزار کلان افتاده بعضی بی خطوط است برخی هم که با خط است از معارف نیست همین قدر استنباط میگردد که اینجاها در سابق ایّام گورستان بوده

تکیه باباکوهی در سمت شمال تکیه مشرقی است بمسافت بعیده (تفصیل آن) از پائین کوه تا بآن تکیه قریب یکهزار قدم است و آن وسعتگاهی است که در آن

حاشیه: شش منظر جهات سته است منه

سه روح روح انسانی و روح حیوانی و نباتیست منه

هفت کوی هفت آسمان مراد است منه

مضمار یعنی میدان است و از نه مضمار نه گردون خواسته منه

مششدر یعنی ششدر شده و محل ششدر شدن است این لفظ فارسی را بصیغه عربی جاری کرده اند منه

پنج و چهار مراد پنج حواس و چهار ارکان است منه

یک طاق است وچند اطاق مهتابی هائی فقره بفقره وطبقه بطبقه ترتیب داده اند چند
درخت سرو وچنار وانجیر وانار غرس نموده اند حوضی نیز دارد آب آن از چشمه ایست
که از کمر کوه جاری است همواره ازاین آب زلال آن حوض مالامال ولبریز است وهوای
آن فضای جانفزا بس نشاط انگیز تمام شهر از دور مطمح نظر است وضیاع آن صحرا اهل
نظر را منظر (مخفی نماناد) که آن عرصه گاه مذکوره قریب بفراز کوه است ولی از آنجا
بمقدار شصت قدم چون شخص بالاتر رود ببقعهٔ میرسد که در آن قبر باباکوهی است و
از آن بقعه تا قله کوه چندان مسافت ندارد (شرح احوال باباکوهی این است)

باباکوهی لقب است شیخ ابوعبدالله علی بن محمد بن عبدالله شیرازی را واو از قدمای
مشایخ است در خدمت اصحاب کمال بکسب علوم وفضایل اشتغال داشته
واز جمله مریدان شیخ ابوعبدالله حنیف مشهور بشیخ کبیر بوده ودر اقصی بلاد سفرها نموده و
شیخ ابوسعید ابوالخیر را در نیشابور دیده بحثها در میان ایشان رفته پس بشیراز مراجعت
ودر مغارهٔ که الحال بر آن بقعه ساخته اند وقبر اوست اقامت کرده علمای صوفیه نزد
وی متردد می گشتند واستمداد از وی میخواستند گویند هرچه می یافته در راه خدا صرف
میکرده وبفقرا ومساکین طعام میداده وقریب یکصد سال عمر نموده ودر سنه چهارصد و
چهل ودو هجری وفات نموده وتخلص کوهی میکرده دیوانی بزرگ دارد این اشعار از اوست

روح بحریست که عالم همه غرقند دراو	وله	بس عجب دانم اگر جسم کف دریا نیست
ظاهر وباطن ذرات جهان اوست همه		نیست اشیا اگر او عین همه اشیا نیست
ایکه از فرط بزرگی می نگنجی در جهان		در دلم کان قطره خونی است چون جا کردهٔ

تکیه حسین آباد در دامنه کوه باباکوهی است بمقدار شصت قدم بالاتر از زمین چند

مطمح
محل نگریستن است
منه
ضیاع
بروزن رجال جمع
ضیعه بفتح اول است
بمعنی آب وزمین
مزرعه یا باشد
منه
مقدار شصت
قدم راپله مانند ساخته اند
که بسهولت بتوان بالا رفت
منه
شیخ را
بعضی محمد بن علی نوشته اند
ولی ظاهرا همان علی نامش
بوده
منه
اقصی
بمعنی کنار وبعضی
دورها است
منه

اطاق

اطاق وایوان ساخته اند باغچه دارد آبش از جدول وآب انباری است که در پای آن
کوه است جای باصفائی است این تکیه تازه احداث شده

چون ذکر تکایائی که در طرف مشرق وجنوب ومابین آنها بود شد وگذشت از مصلی که
نیز در آن سمت است یعنی در صحرا محاذی کوهی است که مشرقی وباباکوهی در آن است
ذکری میرود

مُصَلّی طاق بزرگی است که در آن محرابی نموده اند ودو عمارت فوقانی کوشوار مانند
بر دو طرفش ساخته اند دهنه آن طاق مقدار شش ذرع وارتفاعش هفت ذرع است
اطراف آن طاق همه محل کشت وزرع است وآن مکان قبله اهل صفا ست ومحل
استجابت دعا

تکیه شاه داعی در سمت جنوب مایل بمغرب شیراز واقع شده بمسافت ششصد
قدم متوسط دور از دروازه معروف بشاه داعی آنجا ده طرف است یکطرف
باغچه است پر از گلهای گوناگون وگیاههای مردف وموزون سمت رو بقبله اش
عماراتی است نیکو بنیان ودر پیش آنها سراسر ایوان یکطرف دیگر فضائی است
وتربتی پاکیزه ومعطر حوضی دارد ودو اطاقی آب انباری در رواقی واین عمارات را مرحوم
کریم خان زند ساخته داعی الی الله که از عرفای آفاق است مزار پر از انوارش در رواق آن
ولوح قبرش از یک پارچه سنگ سماق (شرح احوالش این است)

شاه داعی الی الله شیرازی لقب سید نظام الدین محمود از سادات حسینی است
اجدادش همه نیز داعی لقب داشته اند سیدی است فاضل معتمدی کامل صاحب
مقامات عالیه سید ابوالوفا که شرح احوالش گذشت مرید اوست گویند خود اراد

مصلی
بضم اول وفتح صاد دوم
مشدده است ودر آخر
الف بصورت یاء
منه
اطراف آن
که محل زراعت است سابقا
قبرستانی بوده مشهور
بقبرستان مصلی اکنون اثری
از آن قبور باقی نیست
منه
لوح قبرش
دو ذرع ونیم طول ونیم ذرع و
یک گره عرض وهفت گره
ارتفاع دارد
منه

سخنیاب

بجناب شاه نورالدین نعمة الله داشته وازاکابر خلفای او بوده و بسیاری از اعاظم عرفا ملاقات کرده تصنیفاتش بسیاراست عربیاً وفارسیاً اسامی بعض از آنها این است کتاب محاضر السیر فی احوال خیر البشر دیگر رسالهٔ خیر الزاد دیگر رسالهٔ بیان اعیان دیگر رسالهٔ جواهر الکنوز دیگر رسالهٔ نظام و سرانجام دیگر رسالهٔ قلب و روح دیگر رسالهٔ مرآت الوجود دیگر رسالهٔ الفوائد فی نقل العقائد دیگر رسالهٔ اشارة الثقال دیگر رسالهٔ ترجمة الاخبار العلویة دیگر رسالهٔ الشدّ متعلقة بالعدّ دیگر مراشد الرموز دیگر رسالهٔ تکمیلیه دیگر تحریر الوجود المطلق دیگر رسالهٔ لمعه دیگر رساله فی معنی المحبة دیگر رسالهٔ تحفة المشتاق دیگر کشف المراتب دیگر رسالهٔ طراز الایاله دیگر رسالهٔ رضائیه دیگر رسالهٔ ولایه دیگر شرح بر بعض کلمات محی الدین دیگر شرح بر مثنوی مولوی رومی دیگر شرح بر گلشن راز مسمّی به نسایم گلشن دیگر شرح بعض از اشعار عطّار و مثنویات ستّه نیز منظوم فرموده بدین تفصیل مثنوی مشاهد مثنوی گنج روان مثنوی چهل صباح مثنوی چهار چمن مثنوی چشمهٔ زندگانی مثنوی عشق نامه تصنیفات و تالیفات دیگر هم دارد که مسطور در تذکره هاست ذکر همه موجب طول کلام خواهد بود دیوان اشعاری از غزلیات و غیرها پرداخته ولی کمیاب است و مدت عمرش نزدیک بشصت سال بوده در سنه هشتصد و هفتاد هجری از دار فنا بعالم بقا توجه کرده این اشعار از اوست

اعیان جهان مظهر اسماء و صفاتند	اسماء و صفات آینهٔ حضرت ذاتند
مجموع مراتب که بهستی شده قائم	امواج و حبابند که در بحر حیاتند

وله

بلبل اگر ناله برآرد رواست	خاصه که از طرف گلستان جداست
سبزه بتسلیم نفسی میزند	و آن نفس از بهر کسی میزند

کتاب محاضر السیر
نظم و نثر است
منه

رسالهٔ خیر الزاد
بعربی و فارسی است
منه

رسالهٔ بیان اعیان
مشتمل بر حقایق است
منه

رسالهٔ جواهر الکنوز
در شرح رباعیات سعد الدین حموی است که از اصحاب شیخ نجم الدین کبری بوده منه

رسالهٔ نظام
مشتمل بر ده جام است
منه

رسالهٔ قلب و روح
بعربی است منه

رسالهٔ الشدّ
در طریقت است منه

شرح مثنوی مولوی را
بخواهش سیّد ابوالوفاء مذکور
نوشته منه

این اشعار
از دیوان اوست همچنین فقیر عرض میکند
در دیوانش دیدم که یک شعر تخلّص نداشت
چو باد خاک تو خواهد بهر طرف بردن
مهل که از تو نشیند بخاطری گردی
و این شعر را بر لوح مزارش نقر کرده
بودند و آن لوح چون شکسته
خطوطش ریخته شده بود بعض
از سلاطین سنگ را تبدیل نموده
سنگی در نهایت امتیاز که تفصیلش
گذشت بر منبع آن
قرارداد

[illegible]

کو دل یک قطره که بی ذوق اوست / گردن یک ذره که بی طوق اوست
ابر نگرید مگر از شوق او / باغ نخندد مگر از ذوق او
آه که هر ذرّه رقیب من است / در طلب مهر حبیب من است
چند طلب باشد و مطلوب نه / جور رقیب و رخ محبوب نه
از طلب خویش کس آگاه نیست / ور نه که جوینده آن راه نیست
در طلب هر چه بسر میبری / آن طلب اوست اگر بنگری
عشق طلب کن که بجائی رسی / وز قدم او بنوائی رسی
سر بره سلطنت فقر پیچ / تا نخری ملک سلیمان بهیچ
مرد شود هر که بدردی رسید / ای خنک آن دل که بدردی رسید
هر که شناسای خود و دوست نیست / خاک بمغزش که بجز پوست نیست
چو صنعش نشاید کماهی شناخت / که یارد کمال الهی شناخت

وله

اگر موج دریا بود صد هزار / تو مجموع یک آب دریا شمار
ز یک آفتاب است این روشنی / ز روزن فضولی با او مینی
خلاف از من و تست دعوی که بود / و گر نه همان است معنی که بود
اگر در تعیّن صفات قدیم / مخالف نماید تو را ای سلیم
علی الحق نگه کن که ما بین نیست / چرا کان همه غیر یک عین نیست
یقین عین ذات است جمع صفات / تعیّن همه اعتبارات ذات
نه نفی صفات است این ظن مکن / با ثبات اندیشه مختصر
که ذات و صفات و تعیّن یکی است / اگر در خیال من و تو شکی است

چو صنعش
الخ این چند بیت از مثنوی
مسمّی بگنج روان است
منه

همه نام ها بهر هستی است وام
هستند و باده آیی
گر سبحه و گر صلیب دارند
ای سالک ره چه خفته خیز
صوفی و حکیم را رها کن
گر راه خدای می نوردی
عزلت چه بود گذشتن از عز
خاموشی را بسی خواص است
فطرت آدمی چه خوش شجری ست
کو ملک از غم بشر می سوز
گرچه ذات از صفات ممتاز است
هر دو هستند و هست نیست دوتا
هست یک عین و در همه اطوار
همه اصحاب در حجاب خودند
یاد حق می کنند و غافل از او
ندارد شبهه چه هشیار و چه مست
پس او وحدت او جز یکی نیست
چو وحدت دان تو باقی صفاتش
بخود هست و بخود باشد بخود بود

وله

در آنجا که هستی است خود نیست نام
مست و هشیار هر که خواهی
از حضرت او نصیب دارند
گر مرد رهی بره در آویز
روی دل خویش در خدا کن
بگذار طریق هرزه گردی
گردن بدرون خویشتن سیر
خاموش ز نیک و بد خلاص است

وله

نظر تربیت چه خوش نظری است
کاین نهالی است بوستان افروز
دیده دل بهر یکی باز است
دور ها کن که خود یکی است خدا
متجلی بصد هزار آثار
عاشقان خیال و خواب خودند
خود چه خواهند بر د حاصل از او

وله

که فی الواقع نشان از هستی هست
مرا باری در این معنی شکی نیست
که هر یک نیست الا عین ذاتش
جهان نقشی است کو از خویش ننمود

مستند الخ
این از اشعار مثنوی مسمی بمجمل صباح آن جناب میباشد
منه

صلیب
گویند معرب چلیپ است بفارسی چلیپا گویند و آن شبیه داری است که حضرت عیسی علیه السلام را باعتقاد نصاری بر آن زدند باین شکل
✝
منه

فطرت آدمی الخ
این ابیات از مثنوی موسوم بچهار چمن اوست
منه

ندارد الخ
این چند شعر از مثنوی مسمی بچشمه زندگانی است که آن جناب راست
منه

محال است انفصال عکس از نور
ای همه فعل و صفات ذات تو
عشق مستغنی است از تشبیه ما
مطلق از الحاد و از توحید ما
سالکان را در سلوک پیچ پیچ
اندر این ره هر یکی را پایه ایست
گرچه از یک نور یک ضو برده اند

وله

بظاهر گرچه می بینیش زود و ک
ظاهر از هر مظهری آیات تو
برتر از تشبیه و از تنزیه ما
فارغ از اطلاق و از تقیید ما
هیچ از او بگشود نی لی هیچ هیچ
هر یکی را در خور خود مایه ایست
آدم و خاتم دو پرتو برده اند

(خلاصه) چند نفر از بزرگان و اولیاء آگاه در جوار داعی الی الله مدفون اند از جمله سید قاسم فرزند آن جناب است که در سنه نهصد و بیست وفات یافته است

چون از ذکر تکایای اطراف شهر فارغ شدیم از چند تکیه و مزار که تا شیراز مسافتی دارند نیز ذکری می نمائیم

شیخ اقطع که او را پیر بناب نیز خوانند اسمش سید محمد مزارش در سمت جنوب غربی شیراز بمسافت دو فرسنگ تقریباً در دامنه کوهی است و او در مغاره مسکن داشته پس از وفات در همانجا بخاک سپرده شد بقعه بسیار کوچکی بر سر آن بنا نموده اند بعدها محمد علی خان ایلخانی قشقائی ابن جانی خان را همی عظیم روی داده و از آن راه میگذشته بقبر شیخ مذکور ملتجی میشود اتفاقاً از آن مهلکه خلاصی یافته آنجا را مرمتی کرده وصیت مینماید که چون اجلش رسید در جوار شیخ دفنش کنند در سنه یکهزار و دویست و شصت و شش هجری که از جهان میگذرد جسدش را حمل نموده در آنجا بخاک میسپارند و بنای تکیه مینمایند تالاری که بواسطه دو ستون از سنگ یکپارچه قائم است بنیاد

ای همه الخ
این چند بیت از مثنوی موسوم بعشق نامه است که بنظم فرموده
منه

اقطع
یعنی بریده دست
منه

بناب
بضم اول است یعنی بیخ و بن آب چو که در جوار آن بقعه از بیخ و بن کوه آب جاری میشود و چند چشمه است
منه

محمد علی خان
پدر حاجی نصرالله خان ایلخانی حالیه است که شرح حالش سابقاً گذشت
منه

میکنند و سنگ بسیار بزرگی بر قبرش میافکنند اشعاری بحر تقارب مرحوم داوری
ابن وصال گفته بر آن نقش مینمایند و آن قبر در تالار مذکور است بطرف دست چپ
شیخ قدس سره بطوری واقع شده که مزار شیخ در اعلا و قبر ایلخانی در اسفل است
زیرا که مزار مذکور در بلندی بوده چون جلوآن را تالار برپا نموده اند لهذا فضای تالار
دو طبقه مینماید و قبر ایلخانی در طبقه پائین است و در آن تکیه چند اطاق دیگر هست و باغچهٔ
هم دارد و آن تالار و بناها برورود هور روی بخرابی نهاده بود در این ازمنه حاجی نصر الله
خان ایلخانی مذکور بمرمت آنجا پرداخته بسرکاری جناب میرزا علی خان بو انات
ملقب بانواری که از جمله سلاک ذهبی است مجاهدی است صاحب حال و کمالی
حمیده خصال (شرح احوال شیخ مذکور) بعضی گویند فقط شیخ است برخی نوشته اند
نیز سیادت داشته این فقیر هم در لوحی که بدیوار آن بقعه نصب است و تاریخ
مرمت اول آنجاست که چهل و چهار سال قبل از فوت ایلخانی مذکور است دیدم
که آن بزرگوار را سید خوانده (ایضا) اختلاف است در اینکه این همان شیخی است
که شرح احوالش در مثنوی مولوی است یا غیر آن است در تحقیق این معنی آنچه فقیر
به تفحص معلوم کردم این است که سه شیخ اقطع بوده (یکی) شیخ ابو الخیر اقطع تیناتی
که نامش حماد است و آن غلامی بوده از مریدان شیخ جنید بغدادی و شغلش زنبیل بافی
تفصیل قطع دست او را مولوی در مثنوی بیان فرموده خلاصه آن این است که
شیخ در کوهی مسکن ساخته و بعبادت پرداخته باثماری که باد از درخت افکندی قناعت
کردی و بحقتعالی عهد نمودی که بدست خود اجتنا ننماید از قضا چند روز بادی نوزند
و میوه نریخت مجاعتش از پای افکند ناچار بدست میوه چیده تناول نمود اتفاقا در آن

الانواری: لقب طریقت اوست در اشعار صبور تخلص مینماید و شعر را مجذوبانه میگوید این بیت را از وی بیاد دارم
ای تو را با هر دلی کاری دگر
در پس هر پرده غمخواری دگر
در دل هر ذرهٔ بنمودهٔ
از جمال خویش رخساری دگر
منه

تیناتی: بتاء قرشت و باء ابجد و نون و الف و در آخر نون ایضا دهی است نزدیک مصر
منه

اجتناء: میوه چیدن از درخت
منه

چند در آن کوه درآمده تا مسروقاتی را قسمت سازند یاران شحنه در قفای ایشان تاخته
دست و پای آنها و دستی از شیخ بریدند

مثنوی

غیرت حق گوشمالش داد زود
زانکه فرموده است اوفوا بالعهود

چون خواستند پایش را نیز ببرند کسی شیخ را شناخت یاران شحنه را آگاه ساخت دانستند
کاری غلط بوده بمعذرتش برخاستند و از وی عذر باخواستند

مثنوی

گفت میدانم سبب این نیش را
می شناسم من گناه خویش را
من شکستم حرمت ایمان او
پس یمینم برد داد ستان او
دست ما و پای ما و مغز و پوست
باد ای والی فدای حکم دوست

سپس خدای تعالی در وقت کار دستش را عنایت میفرمود تا زنبیل تواند بافت وفات
شیخ در سال سیصد و چهل در انطاکیه بوده (یکی دیگر) شیخ ابو یعقوب اقطع که از اکابر
شیخ جنید بوده و عمری در مکه میگذرانیده و بحق تعالی عهد بسته بوده که بی وضو دست
بقرآن نگذارد وقتی بغفلت عهد را شکست اتفاقا جمعی دزدان را دستگیر کرده بقطع
دستشان حکم دادند شیخ پائی پیش نهاد گفت این قوم را من سرکرده ام دست مرا ببرید
چنان کردند مریدانش سبب را پرسیدند گفت دست کنه کار بریدنش اولی است
(یکی دیگر) سید محمد اقطع مذکور است در سبب قطع دستش بعضی همان را گویند که در
حق شیخ ابو یعقوب مذکور گردید و برخی برآنند که در دستش اکله پدید شد از آن قطع نمودند
و میگفت من خرسندم بقطع این دست که وقتی گناهی کرد فقیر مؤلف از
شخصی ثقه مورخ شنیدم سید مذکور در اوایل حال در کوه تودج فارس بعبادت میگذرانیده
سپس در این کوه که مدفن اوست آمده و تاریخ فوتش معلوم نشد

اوفوا بالعهود: اشاره است بآیه شریفه واوفوا بعهد الله اذا عاهدتم و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها
منه

ایمان: بالفتح یعنی قسم ها و سوگندها
منه

یمین: دست راست
منه

اکله: بفتح همزه و کسر کاف تازی بروزن فرحه مرضی است که عضو از آن خورده میشود
منه

کوه تودج: سابقا در ذکر تنگ کرم فسا مسطور گردید
منه

شیخ ابواسحق معروف بسبزپوشان در سمت جنوب شیراز در کوهی بمسافت سه فرسخ دور از شهر و از دامنهٔ کوه تا مزار آن ربع فرسخ است در درهٔ وسیعی واقع شده مرقد سنگی دارد و در چند جای از آن کوه آب تقطیر مینماید در برکه‌ها که از کوه تراشیده‌اند و در سنگابها جمع می‌شود آبش گوارا است و مهتابی با وسعتی در جلو آن مرقد است (شرح احوال شیخ) بعضی آن را سپید ابواسحق خوانند و برخی سپیدش ندانند و از تاریخ فوتش نیز اطلاعی نیافتم زیرا که لوحی بر قبرش نیست جز سنگی بی خط اما در پارهٔ از کتب قدیمه دیده‌ام که شیخ از عرفا و مرتاضین بوده و با ئیلات قشلاق و ییلاق می‌نموده چون در صحرای قرب بآن کوه وفات نموده در آن کوه بش برده بخاک سپردند بعضی از مردم این شیخ را با شیخ ابواسحق کازرونی یکی میدانند و حال آنکه غلط محض است ما شرح احوال شیخ کازرونی را سابقاً نگاشته‌ایم

شیخ دانیال بقعه‌ایست در دهی موسوم بجرستقان در سمت جنوبی شیراز بمسافت چهار میل تخمیناً این ده متعلق است بجناب آقا سید مهدی تاجر کازرونی که از جملهٔ سادات عالی درجات است شخصش کریم است و لطفش عمیم بین الامثال معزز و محترم است والد ماجدش جناب حاجی میرزا ابوالحسن و برادر کهترش جناب حاجی میرزا احمد از جمله اهل فضل و علم اند در اوایل حال بمدرسه رفته تحصیل کرده الحال بتجارت اشتغال دارند اللهم احفظهم (بالجمله) بقعهٔ مذکوره مشهور است بدانیال و اهالی آنجا یقین کرده‌اند که آن دانیال پیغمبر است حتی بعضی هم که از اهل دهات این مطلب را شنیده در کتاب خود نوشته‌اند در این اوقات فقیر در خدمت صاحب ده مذکور سلمه الله تعالی در آنجا رفته چندانکه تفحص نمودیم و در خاک کاوش کردیم لوحی که بر آن خطی باشد نیافتیم

جرستقان بفتح جیم و کسر راء مهمله و سکون سین و قاف و الف و نون است منه

آقا سید مهدی مولدش شیراز است اصلاً کازرونی است منه

جز آنکه در شالودهٔ دیوار آن بقعه سنگی طولانی پهنی بود که بر آن خطی ثلث و کوفی بعض از اشعار شیخ سعدی را نقش کرده‌اند در نهایت امتیاز حجاری شده ولی اسمش را از سنگ متعمداً محو نموده‌اند گمانم این سنگ از آن مزار باشد بهر حال از شالوده‌اش برآورده در بقعهٔ مذکوره نهادیم و ما قبر دانیال را پیش از اینها در ذکر شوشتر نگاشته‌ایم و اینجا دانیال پیغمبر نیست

شیخ شهریار در سمت جنوب شرقی شیراز است بمسافت کمتر از فرسخی در میان صحرا بقعهٔ کوچکی دارد اطرافش قبرستان است و در آن بقعه دو مزار است بر یکی از آنها نوشته صاحب النفس القدسیه والمقامات العالیه شهریار بن احمد بن علی الفسائی و تاریخش ششصد و شانزده است بر لوح دیگر نوشته الشیخ الصالح العابد السالک جمال الدین حسین تاریخش نیز سنهٔ مذکوره است و تاریخ مرمت آن را سنهٔ هفتصد و نود و سه نوشته الله هو العالم بحقائق الامور

شیخ علی چوپان در بکفر سنگی شیراز در سمت مذکور است از حالش چیزی معلوم نشد و آن بقعه در دهی است که متعلق است با مامزاده واجب التعظیم و التکریم حضرت سید میر محمد و تولیت آن بجناب سیادت مآب مجتهد الزمان آقا میرزا هدایت الله مذکور است مکرر گفته‌ایم که قبور و مزارات افزون از شمار در شیراز و خارج شهر بمسافات قریبه و بعیده هست که ما نه از عهدهٔ ذکر همه آنها میتوانیم برآمد و نه حالشان بر ما معلوم است که آنها کیانند و در چه عهد بوده‌اند زیرا که الواحشان ناچیز شده پس رشتهٔ این مطلب را قطع مینمائیم و بازگشت بشهر کرده از دیگر ابنیهٔ شیراز سخن می‌سرائیم بعون الله تعالی

تاریخ مرمت را نیز بر لوح مزار نقش نموده‌اند یعنی در سنهٔ مذکوره سنگ را عوض نموده تجدید کرده‌اند منه

مدرسه های شیراز

مدرسه آقا باباخان در محلهٔ درب شاهزاده در جنب مسجد وکیل است یعنی در پشت یکی از شبستانهای آن واقع شده بنای آن مدرسه از مرحوم کریمخان زند است که شالودهٔ آن را نهاده و باتمامش موفق نشده پس مرحوم حاجی محمد حسین خان صدر اصفهانی شروع در اتمام آن نمود باز توفیق نیافته از شیراز رفته آنگاه مرحوم آقا باباخان بارفروشی مازندرانی فراش باشی مرحوم فرمانفرما حسینعلی میرزا در سال یکهزار و دویست و چهل اند مدرسه را تمام فرموده و جدرانش را بکاشیهای الوان زینت نموده و بعض از املاک بوانات برای آن وقف کرده و تولیت آن اکنون بجناب حاجی هدایت الله مدرس است که با یام ارشاد در بیضا برده شد (بالجمله) مدرسه با رونقی است دور تا دو بیست و دو حجره دارد و چهار گوشوارهٔ و یک ارسی فوقانی بر سر در آن ساخته اند حوضی طولانی در وسطش قرار داده اند جناب شیخ مرتضی ابن مرحوم شیخ ابوتراب ابن مرحوم ملا محمد علی محلاتی و جناب سید سلیمان کوه انجانی حکیمین متالهین مدرس آنجا هستند وفقهما الله تعالی

مدرسه بابلیه در محله سرباغ در جنب بقعه شاه منذر مذکوره است و نام اصلی آن مدرسه بابلیه بوده اکنون آن مدرسه خراب است

مدرسه حاجی میرزا قاسم خان در محله سرباغ است و آن در حقیقت مسجد و مدرسه است سابقا فقط مسجد بوده مشهور بمسجد حاجی حسین حاجی میرزا قاسمخان مذکور آن را وسعت داده سمت رو بقبله اش را حجراتی تحتانیه و فوقانیه ساخته برای طلاب در زاویهٔ آن در حجرهٔ قرب سی سال است جناب حاجی علی مرشد است که شرح حالش در کازرون گذشت

مدرسه حکیم در محلهٔ بازار مرغ در دروازه بقعه حضرت سید میر محمد است گویند آن را

مدرسه های شیراز را که نام میبریم حروف تهجی اول آنها ملحوظ است
منه

بارفروش
شهری است از مازندران در اصل بارفروش ده بوده بکسر وال یعنی دهی که در آنجا بار بفروش میرسد
منه

بوانات
بلوکی است از فارس سردسیر میانه مشرق و شمال شیراز بمسافت بیست و هشت فرسخ دور از آن حاصلش غله و میوه جات آبش از چشمه و قنوات
منه

حاجی میرزا قاسمخان
برادر مرحوم حاجی مشیرالملک میرزا ابوالحسن خان مذکور است
منه

میرزا نظام الدین دست غیب بنا نهاده و حاجی شجاع الملک مهر علیخان نوری که از ارکان شیراز بود و بحسن عقیدت ممتاز در سنه یکهزار و هفتاد و دو مرمتش فرمود مدرسه ایست بافسحت و وسعت مدرس آن جناب محامد نصاب میرزا آقای حکیم شیرازی است که در علوم ادبیه ماهر و در حکمت الهیه قادر است جنابش ذو الرایاستین است که هم معلم مدرسه حکیم است و هم قوام الملک حالیه را ندیم

مدرسه خان در محله اسحق بیک است بنای آن را الله وردی خان افشار نهاده و امام قلیخان پسرش باتمام رسانیده (آنها از جانب صفویه والیان فارس بوده اند) و املاک بسیاری بر مدرسه وقف کرده اند و تولیت آنها را باولاد ذکور قرار داده اند جناب میرزا محمد شهیر بمیرزا آقا بزرگ ابن میرزا شریف که از جمله ادبای عالی مشرب و فضلای باادب است از اولاد ایشان است ولی آن املاک بالتمام از میان رفته و دیگران متصرف اند و این مدرسه را سابقاً تاجری مرمت نموده پس از آن مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک در حدود سنه یکهزار و دویست و هشتاد بتجدید عمارتش پرداخته الحال هم انهدام در ارکانش راه یافته این مدرسه از دیگر مدرسه ها بزرگتر و باشکوه است دور تا دورش سی و دو حجره است و بهمین عدد است حجرات فوقانیه اش و بهر چهار سمت آن طاقی بلند و ایوانی دلپسند ساختند و پیشانی طاقها و حواشی رواقها را بکاشی های الوان زینت داده و سوره های قرآنی نوشته اند حوضی بزرگ هشت گوشه در وسط آن است و بر فراز کریاس دالانش یک ارسی هفت دهنه بسیار بزرگ است که در آن صدر المتالهین شیرازی مباحثه میفرموده و این مدرسه را طرفی دیگر نیز بهت بان که باغچه و چاهاب و مبال است این طرف هم وسیع است مدرس حالیه آنجا جناب

امام قلیخان
مدرسه را در سنه یکهزار و بیست و چهار ساخته و او را شاه صفی پسرزاده شاه عباس ماضی در سنه یکهزار و چهل و سه مقتول ساخت
منه

صدر المتالهین
ملا صدرای شیرازی است فضل وی در حکمت بیرون از حد تقریر است و شرح حالش در اکثر کتب مسطور و مرقوم است تصنیفات بسیار دارد از جمله شرح بر اصول کافی دیگر شواهد ربوبیه دیگر کتاب اسفار اربعه دیگر کتاب الهدایه دیگر شرح حکمة الاشراق دیگر حاشیه بر الهیات شفا و رساله های علیحده وفاتش در بصره حالکونی که عازم حج بوده در سنه یکهزار و پنجاه هجری
منه

حاجی سیّد محمد علی کازرونی و حاجی ملا محمد تقی فسائی است که نامشان سابقا برده شد و همچنین جناب سیادت انتساب آقا سیّد علی اکبر کربالی زید فضله العالی که عالمی است فقیه و عاملی وجیه مدرسی دیگر در آنجاست و این فقیر در سوابق ایام در این مدرسه تحصیل و تدریس مینمودم متعلما و معلما (بالجمله) جناب صاحبدیوان در عرض سال موجب جیره بجادم این مدرسه و علوفه بدواب آنکش میرسانیدند تا طلاب بیچاره اگر کبابی آب داشته باشند یک دو سال است آن را موقوف فرموده خداوندش رحمت کناد که بر طلاب علوم دینیه رحمت آرد و معتری متروکه را برقرار دارد و بیرون مدرسه نزدیک درب آن آب انباری است متعلق بمدرسه و آبی مخصوص دارد که در آن جاری است

مدرسه قوام در محله بال کفت از تمام مدرسه ها آبادتر و منظم تر است اطرافش حجرات و تالاری باشکوه با چهار گوشواره وارد کتیبه هائی بخطوط جلیّه دور تا دور آن بر روی کاشیها نوشته اند و در فضایش حوضی بزرگ است این مدرسه را مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک در سنه یکهزار و دویست و هفتاد ساخته و موقوفاتی بر آن نهاده ما از آن تعزیه داری کنند و در لیالی مخصوصه بفقرا و مساکین طعام دهند تولیت آن چون بجناب صاحب دیوان مذکور است در غیبت خود از شیراز نظم و نسق آن را بدست هر کس صلاح داند از اشخاص باکفایت دهد در این اوقات امر و نهی املاک موقوفه بجناب بیان الملک است (اعتراض) از نام و نسب این مرد بزرگ نخواهیم گذشت

خوشتر آن باشد که سرّ دلبران
گفته آید در حدیث دیگران

جناب بیان الملک میرزا عبد الوهاب ابن جناب جلالتمآب میرزا محمد رضای بیان الدوله است که مولد و منشأش آشتیان است اجدادشان همه از علمای انجا

علوفه
بفتح اول هرچه که ستور آن را بخورد
منه

آشتیان
از توابع قم است بمسافت چهارده فرسنگ و دراز آن واقع در سمت مابین قبله و مغربش و این بلد سردسیر است
منه

بوده بیان الدوله مذکور در عهد شباب در آشتیان و آذربایجان تحصیل فرموده در تفسیر و احادیث و اخبار قدرتی یافته سپس بدار الخلافه طهران آمده دارای امتیازات دولتی شده و جزو وزرای آنجا گردیده گاهی از طبع متین و فکر رزین اشعاری شیرین میفرماید و دانش تخلّص می نماید این مطلع قصیده را از او بخاطر دارم

دست قدرت کو هر آدم چو کرد از گل عجین
بودش اندر آستین دست امیر المؤمنین

بیان الملک مذکور و لد ارشد معزی الیه است وی نیز در طهران و تبریز علوم عربیه و ادبیه را محصّل آمده از جمله افاضل است و با علی درجه فاضل در انشاء و تحریر کلک اعجاز نگارش ید بیضا مینماید و بذوق سلیم نادراً شعری می سراید سالهاست که در سفر و حضر ملازم خدمت جناب صاحب دیوان و پیشکار اوست این شعر را از وی دارم

سر پنجه حسن یوسفی می باید
تا پرده عصمت زلیخا بدرد

مشار الیه را دو برادر است یکی جناب میرزا محمد تقی متخلص به بینش دیگری میرزا محمد مهدی که مستوفی دیوانند این صاحب جاهی است با مدرک و آن آگاهی در درویش مسلک از جناب بینش این سه بیت را بیاد دارم که در اینجا مینگارم

هر کس که بابروی چو تیغت نظر انداخت
در معرکه عشق بهیبت سپر انداخت

بی دین و دل آنکس که بروی تو نظر کرد
بی پا و سر آنکس که بپای تو سر انداخت

امروز غنیمت شمرای عاقل و می نوش
کاین کار نشاید که بروز دگر انداخت

مدرسه مقیمیّه در محله لب آب مدرسه ایست خراب در دروازه مسجد جامع واقع شده حاجی مقیم نامی از طایفه آتشی ها در اواخر سلاطین صفویّه ساخته

مدرسه منصوریه در محله مذکور از بناهای امیر صدر الدین محمد دشتکی شیرازی است

زلیخا
بضم اوّل و فتح لام معروف است و در بعض از لغات بفتح اول و کسر لام تشکیل نموده اند برخی نوشته اند بضم اوّل درست است و غیر آن غلط تحقیق و تفصیلش در کتب لغت هست هر که خواهد رجوع نماید
منه

در سال هشتصد و هشتاد و سه ساخته و باسم ولد خود میر غیاث الدین منصورش خوانده تولیت آن بار شدا و لادا است اکنون بدست جناب حاجی میرزا حسن طبیب است که در ضمن ذکر فسانامش مرقوم افتاد و در دالان این مدرسه در بقعهٔ مزار آن دو بزرگوار است که مذکور شد و این مدرسه دو طرف است طرفی دارای حجرات دلپسند و طرفی باغچه مانند و خلوتی نیز دارد

مدرسه میرزا علی اکبر در محله بازار مرغ روبروی بقعه حضرت سیّد میر محمد است بنای آن را میرزا محبّ الله نامی مستوفی نهاده و مدرسه مُحِبّیه اش خوانده و بعدها میرزا علی اکبر نامی مرمّت نموده و بدین اسم معروف شده سپس حاجی میرزا قاسم خان برادر حاجی مشیر الملک در سال یکهزار و دویست و هفتاد و نه آبادش ساخته

مدرسه نظامیه که اکنون بمدرسه سیّد علاء الدین حسین شهرت یافته در محلّه بال کفت در صحن آن بزرگوار واقع شده بنایش از میرزا نظام الملک وزیر فارس است چون بمرور دهور خرابی در ارکانش راه یافته بود محمود خان مرودشتی بحکم مرحوم حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا در سال یکهزار و دویست و نود و چهار بتجدید عمارتش پرداخت مرحوم ملّا احمد اردبیلی در این مدرسه تدریس می فرمود

مدرسه هاشمیّه در محلّه بال کفت قریب است بمدرسه قوام مذکور آن را مرحوم حاجی محمود ساخته و بنام ولد خود حاجی هاشم هاشمیّه اش خواند

حسینیه های شیراز

حسینیّه ایل خانی در محله میدان شاه بنای آن را مرحوم محمد قلیخان ایل خانی قشقائی نهاده و بطرزی خوش و وصفی دلکش ساخته بکاشیهای رنگارنگ تزیینش داده تالاری

میرزا محبّ الله مذکور بنای مدرسه را در سال یکهزار و اند نهاده منه

میرزا نظام الملک بنای مدرسه مذکوره را در سنه یکهزار و هفتاد گذارده منه

ملا احمد اردبیلی آذربایجانی اعلی الله مقامه در فضل و زهد و تقوی مسلّم اهل عالم است شرح احوالش در بسیاری از کتب مسطور گردیده از جمله تصنیفات آن جناب است کتاب مجمع الفائدة والبرهان دیگر زبدة البیان دیگر حدیقة الشیعه وفاتش در نجف اشرف سنه نهصد و نود و سه هجری بوده منه

ملوکانه در آن بنیاد کرده اطرافش حجرات است

حسینیه قوام همان مدرسه قوام است بواسطه تعزیه داری در آن حسینیّه اش هم خوانند

حسینیه گردان (گردبا) همان مسجد گردان است که تفصیلش مرقوم شد

حسینیه مشیر در محله سنگ سیاه قریب بمسجد مشیر است از بناهای حاجی میرزا ابو الحسن خان مشیر الملک است تالاری شاهانه و منازل و غرف ملوکانه در آن ساخته در ایام سال اکثر تعزیه داری در آن میشود

حسینیه های دیگر نیز بسیار است از جمله حسینیه مرحوم حاجی محمد صادق تاجر اصفهانی که بانی آثار خیرات کثیره است آن را نیز بنا نهاده و در آن حسینیه نیز فرزند سعادتمندش جناب میرزا محمد شفیع هو صاحب الحسب المنیع روضه خوانی مینماید و مساکین را اطعام میفرماید (دیگر) حسینیه مرحوم حاجی محمد علی نمازی که از تجار معروف بود و بحسن نیت موصوف و دو ولد ارجمندش جنابان حاجی محمد حسین و حاجی محمد ابراهیم بپاکی طینت و حسن طویت طریقه خیرات و مبرّات را همواره مسلوک میدارند

بازارهای شیراز

بازار و بازارچه در شیراز بسیار است معروف و مشهور آنها چند بازار است

بازار وکیل از بناهای مرحوم کریمخان وکیل است قریب بمسجد وکیل چهار بازار از آجر و گچ ساخته شالوده های آن از سنگهای کلان قرار داده و در وسط چهار بازار چارسوئی است که سقفش بسیار بلند و طرزش دلپسند است کمتر بازاری در ایران بدین اسلوب و بنیان دیده میشود یک بازارش تا برسد بچهارسوی مذکور چهل و یک طاق است آن را بازار بزازان گویند از هر گونه اقمشه و امتعه دارد سمساره بلورفروش و خیّاط و غیر ذلک

حاجی محمد صادق فوتش در سنه یکهزار و سیصد و پنج بوده منه

حاجی محمد علی نمازی وفاتش در سال یکهزار و سیصد و دو هجری واقع شده منه

نزد را آن هست حاجی محمد رحیم ابن مرحوم شیخعلی خیاطی است که اطلس چرخ را قبا بقامت شخص استعداد آن استاد بی نظیر نارسا و قصیر است در این بازار بخیاطت مشغول است (همچنین) در این بازار است میرزا عباسعلی دواتگر که در حرفه مذکوره یگانه است و در علم آداب فرزانه (بازار دیگر) چهل و شش طاق است آن را بازار کلاه دوزان نامند از کلاه دوز و اصناف دیگر دارد مع بسیاری از صرافان و مخصوص در حجره چند کارگذاران جناب حاجی میرزا ابراهیم صراف و خزانه دار مشغول بنقادی اند و حاج مشار الیه در قبض و بسط امورات دیوانی قادر و توانا است (همچنین) در این بازار است دکه جناب آقا محمد حسین صراف فرنگی چون رتق و فتق کار فرنگیها و حواله جات آنها بجناب مشار الیه است باین لقب اشتهار یافته گذشته از صرافی دارای کمالات عدیده و مخترع صنایع بدیعه میباشد (بازار دیگر) نوزده طاق است در آن همه علاقه بند و یراق بافند (بازار دیگر) ده طاق است در آن تمام سراج و ترکش دوز اند و در وسط بازار اول که بازار بزازان باشد نیز بازاری است یازده طاق در آن جماعت شمشیرگران اند

درب این بازار منتهی میشود بدرب مسجد وکیل

بازار نو ابتدای آن انتهای بازار کلاه دوزان مذکور است و انتهایش دروازه اصفهان سقوفش نیز از آجر و گچ است و در آن اصناف متفرقه اند

بازار مشیر دوازده طاق است هم از گچ و آجر قریب ببازار وکیل است در آن بزازان اند

بازار معروف بازدو بازار ابتدایش از درب بازار وکیل است تا برسد ببازار حاجی که ذکرش بیاید در رسته این بازار اعوجاج و انحراف هست سقوفش از چوب میباشد بطریق شیب بامی از هر حرفه در آن یافت میشود

حاجی محمد رحیم بواسطه اینکه در صنعت خود استاد است همچنین از اهل ذوق و کمال است نامش برده شد
منه

صنایع چند در شیراز برازداد از جمله کارخانه چینی سازی و چرم فرنگی سازی و مخمل بافی و غیر ذلک چون کسی مشوق نیامد و مددکارش نشد از کار دست کشید بلکه بیچاره اموالش را در این کارها مصروف داشت و تلف نمود
منه

بازار مسکران قرب چهل طاق از آجر و گچ است در آن جماعت مسکران اند و حاجی میرزا محمد علی در صنعت مذکور استاد و دارای هنر است در این بازار دکه دارد

بازار مرغ (سوق الطیر) نزدیک بازار مسکران است در آن جماعتی زرگر و غیره میباشد و چند نفر از اهل صنعت دارد (از جمله) میرزا محمود ابن مرحوم غلام حسین بیک از فنون زرگری بکمالها باخبر است و در این حرفه صاحب هنر گذشته از صنعت مذکوره از کمالات معنویه نیز بهره ها دارد و با اهل فضل و ادب روزگاری میگذراند برادر کهتر وی آقا محمد جعفر در دواتگری از مردمان هنری است و آقا حبیب الله نیز از ایشان برادر است در صنعت مانند برادر

بازار کفاشان در آن جماعتی کفش دوزند و این بازار قرب مدرسه خان است

بازار حاجی یک دهنه آن متصل است بازدو بازار مذکور دهنه دیگرش قریب بقعه حضرت سید میر محمد در آن صنایع و حرف متفرقه است

بازار آقا یازده طاق دارد و چهارسوئی واقع مابین صحن حضرت شاهچراغ و سید میر محمد علیهما السلام

بازار معروف بچهارراه بیست و چهار طاق است و آن مابین صحن حضرت شاهچراغ و مسجد نو مذکور است در این بازار اکثر خوراکی فروشند مذکور داشتیم که بازار و بازارچه بسیار دیگر در شیراز هست که در صدد ذکر آنها نیستم

کاروانسراهای شیراز

کاروانسرای گمرک در بازار وکیل یعنی در بازار کلاه دوزان مذکور از بناهای مرحوم کریم خان زند است و حجراتش دو طبقه است و دو طرف دارد و هر دو با عرصه وسیع در این سرا مال التجاره را عشور میگیرند تمام

کاروانسرای روغنی نیز در بازار مذکور است عرصه اش از همه سراها بزرگتر است

غلامحسین بیک در صنعت قلمزنی کمال قدرت و تسلط را داشت در ایران منحصر بود و این کمال بآن مرحوم در سنه یکهزار و سیصد و نه وفات نمود و فقیر چند بیت در تاریخش سرودم ماده تاریخ این است گذشت خامه فرصت بسال تاریخش بجاه قربان در قرب حق سید بی بازخ مرحوم مذکور را برادری بود غلامرضا بیک در صنعت مذکور و منبت کاری الحق در ایران نظیر نداشت و خط شکسته را نیکو مینگاشت در سنه هزار و سیصد و چهار وفات نمود
منه

بازار آقا محل بزازان است ایضا
منه

واز بناهای وکیل ایضا و در آن تجار و جماعتی از پارسیان اند که نیز تجارت دارند بزرگ ایشان است ملاخسرو و شاهجهان مردی است فرزانه و خردمندی یگانه

کاروانسرای قوام هم در آن بازار است حجراتش دو طبقه تمام تاجرنشین و این سرا در این ازمنه بنیاد نهاده شده حسب الحکم رخشنده گوهر درج اصالت و فروزنده اختر برج جلالت علیا حضرت فرشته خصلت حاجیه کوکب الدوله دامت شوکتها زوجه جناب قوام الملک حالیه و صبیه مرحوم حاجی نصیر الملک مشار الیها مملکت را عاقله ایست و دولت را کافله عربیّه[1]

رَائِتِ الحَیاءَ طَلاوَةَ الإیمانِ حَسناءُ لَم یَرَ ظِلَّها القَمَرانِ

کاروانسرای فیل در بازار شمشیرگران مذکور است از بناهای کریم خان وکیل و در آنست تجار و جمعی پیله ور و غیر ذلک

کاروانسرای[2] گلشن که آن را سرای مشیری نیز گویند حاجی مشیر الملک ساخته سرائی است خوش طرز و باروح حجرات فوقانی نیز دارد در آنها اکثر تجارند و جناب حاجی میرزا کریم صراف که سابقاً نامی از او برده شد در یکی از حجرات بتحویل داری خزانه مبارکه مشغول بود در این اوان که بعتبات عالیات مشرف شده ولد ارجمندش جناب حاجی میرزا خلیل که از جمله تربیت شدگان فارس بلکه ایران است در عمل مذکور صاحب جاه است و این کاروانسرا امزیتی بر سراهای دیگر است که در آن سکونت دارد جناب معارف ایاب قدوة العارفین و زبدة السالکین آقا محمد کاظم[3] اصفهانی که بشغل عباد و زی و صنایعی که متعلق است باین حرفه مشغول است از دست رنج خود لقمه نانی حاصل نموده و بکنج قناعت غنوده منت از کس نمیکوید و

[1] رائت الحیاء الخ یعنی دانست حیاء و شرم را حسن و خوبی ایمان آن زنی که ندیده است سایه او را آفتاب و ماه منه

[2] کاروانسرای گلشن مذکور در سال یکهزار و دویست و هشتاد و اند ساخته شده منه

[3] آقا محمد کاظم گاه گاه فردی یا دو بیتی میگوید از او بخاطر دارم
دلبر من گر بدینسان دلبری خواهد کند
هم دل از من هم مرا از دل بری خواهد کند
وله
در کرم نیست امیدی بوفا کردن تو
ترسم از دشنه خون ریز جفا کردن تو
گریه تیغم بکشی عاقبت این میکشدم
خنده زیر لب و رو بقفا کردن تو
منه

جز راه حق نمی پوید و کاه کاهی شعری می گوید

کاروانسرای حاجی آقاجان[1] دو کاروانسرا است هر دو در سر دو بازار واقع شده است در آنها تاجر و خیاط و پیله ور و غیر ذلک ساکن اند

کاروانسرای زال بیک در بازار مرغ مسکن پیله وران و غیرهم است

کاروانسرای چراغ علی خان نیز در بازار مرغ است بنای[2] اولش از امام وردی بیک خلف بگی والی فارس بوده و چراغعلی خان نوائی آن را وقتی عمارت نموده و تولیت آن بدست جناب رکن الملک شیرازی است که شرح احوالش این است

جناب رکن الملک نام نامیش میرزا سلیمان خان خلف بیگی است مولد و منشأش شیراز در علوم عربیه و ادبیه ماهر است و در اقسام خطوط و انشا ترقیات در مدتهاست که در دار السلطنه اصفهان نایب الحکومه و ملازم خدمت حضرت والا ظل السلطان است و شعر را عربیاً و عجمیاً نیکو میفرماید و خلف تخلص مینماید این دو شعر را از او بخاطر دارم

دل عنین بوصال بتی ز نوشاد[3] است
بکوی خسرو شیرین مراد لابکذر
که رشک لعبت فرخار و شوخ نوشاد است
ببین که تیشه بفرق هزار فرهاد است

در دالان سرای مذکور حجره ایست که دکه حاجی آقاجان زرگر شیرازی است و وی در این عمل و صنعت شخص اول است و در مرصع کاری طلید ل

کاروانسرای دقاقها ایضاً در بازار مرغ مذکور واقع شده که مسکن عزباب است

کاروانسرای[4] شیخ نصر در آن اکثر غربا منزل مینمایند و در بعض حجراتش اراق با و پیله ور نیز هست و در حجره از آن جناب حاجی میرزا احمد منجم باشی ولد مرحوم حاجی محمد جعفر مسکن دارد با اینکه جوان است در مسائل نجوم با قدرت و توان است و همه

[1] حاجی آقاجان فراش باشی جناب قوام الملک حالیه است منه

[2] بنای آن در سال یکهزار و نود و سه هجری بوده منه

[3] نوشاد نام شهری است حسن خیز و کذشت منه

[4] کاروان سرای شیخ نصر در سال یکهزار و دویست و چهل ساخته شده و در محله بازار مرغ است چون قریب بخانه شیخ نصر پسر شیخ عبد الرسول خان حاکم بوشهر واقع شده باین اسم معروف است والا بنای آن از شیخ مذکور نیست منه

(سالها استخراج تقویمی می نماید)

کاروانسرای شاه چراغ در جنب صحن مطهر واقع شده چون اراضیش را
بعض از مردم بغصب برده بودند در سنهٔ یکهزار و سیصد و چهار قدری از آن را
بتقویت حکومت بدست آورده دو ضلع از آن را ساختند هنوز دو ضلع دیگرش نمانده

(مخفی نماناد) که کاروانسراها و باربندهای بیشمار در شهر شیراز و خارج آن هست
که ذکر همهٔ آنها موجب اطناب خواهد بود سراهای تاجرنشین آنها بود که مرقوم گردید
ولی باقی اکثر محل نزول قوافل و مسافران است از جمله مثل کاروانسرای حاجی عباس
جناب حاجی عباس تاجرباشی است و هم اگنت و وکیل روس است
مولدش از دوباد بیا شد مرحوم والدش حاجی جلیل بوده از مشاهیر تجار و خود مشارالیه
چهل سال است در شیراز سکونت دارد انتظام امور تجار روسیه بکف کفایت اوست
(بالجمله) در خارج شهر کاروانسراهاست مثل کاروانسرای شاه میرعلی حمزه بیرون
دروازهٔ اصفهان از بناهای مرحوم وکیل کریم خان زند محل نزول قافله است و همچنین
مثل باربند مشیری بیرون دروازهٔ کازرون از بناهای حاجی مشیرالملک نیز محل آمد و شد مسافرین است

حمامات شیراز

حمام در این شهر بسیار است اکثر آنها لطیف و پاکیزه که در سایر بلاد حمامی بنظافت آنها
کمتر دیده می شود حمام های مشهور این است
(در محلهٔ میدان شاه) حمام وکیل حمام باقرآباد هر دو از بناهای مرحوم کریمخان است
ولیکن حمام وکیل مذکور حمامی است که خالی از اغراق در تمام ایران نظیرش دیده نشده
و نخواهد شد ستونهای عظیم غریبه در آن است که از حجاری آنها عقل حیران می شود

کاروانسرای حاجی عباس قریب بدروازهٔ اصفهان است منه

اگنت بفتح همزه و کسر کاف پارسی و سکون نون و تاء قرشت در آخر در لغت روسیه بمعنی وکیل عامل است منه

واکثر

واکثر سنگهای جدرانش مرمر است و در هر صفه از جاهٔ کن آن حوضهای لطیف خوش طرز
ساخته شده معلومات دیگر دارد که ذکر آنها موجب طول کلام است و حمام نو میرزا
و حمام بی بی دختران و حمام رضاقلیخان عرب و حمام خانی
(در محلهٔ سنگ سیاه) حمام شبک حمام عبدالله بیک حمام دروازه و غیر ذلک
(در محلهٔ سر باغ) حمام حسین آباد حمام سر باغ
(در محلهٔ درب مسجد) حمام گلدسته چو که قریب بگلدستهٔ مسجد نو واقع شده حمام میدان
(در محلهٔ بازار مرغ) حمام میرزا هادی حمام نواب حمام صدرآباد حمام شیخ الاسلام حمام قوام
(در محلهٔ اسحاق بیک) حمام نقشک حمام سرو حمام ارک حمام لطفعلی خان
حمام حاجی نصیرالملک حمام تقی خان حمام کودک و غیر ذلک
(در محلهٔ بالا کفت) حمام ملاحسین حمام حاجی هاشم حمام حاجی زین العابدین حمام کچینه
حمام آستانه یعنی آستانهٔ سید علاءالدین حسین حمام بالا کفت و غیر ذلک
(در محلهٔ لب آب) حمام گلشن حمام علمدار حمام زبیده حمام امامزاده ابراهیم
(در محلهٔ درزک) حمام شیخ جنید حمام محتسب حمام حکیم
(در محلهٔ درب شاهزاده) حمام خواجه حمام آقا باباخان حمام شجاع الملک حمام
خیران حمام حاجی غلامحسین خان مشارالیه جوانی است دارای حسب و نسب
متواضع و مؤدب در امورات دیوانی صاحب کفایت و درایت حمام آقا طاهر
مشارالیه در زمان ریاست مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک عامل و ضابط بوده و
معزز آمیز زیسته از وی اولادی چند بعرصهٔ ظهور آمدند و همه برحمت حق پیوستند یکی از
آنها که باقی مانده عالیجناب میرزا احمد مردی است جهاندیده و دانا محبوب القلوب

گلدسته در شیراز جائی را گویند که بالای آن مؤذن اذان گوید خواه منار باشد یا طاق مرتفع و نحو ذلک منه

حمام میدان این حمام وقف بر آستانهٔ حضرت شاه چراغ علیه السلام است منه

تقی خان وقتی از جانب نادرشاه افشار حاکم شیراز بوده منه

کودک بفتح کاف پارسی و سکون واو منه

زبیده بضم اول و فتح ثانی منه

حاجی غلامحسین خان خلف مرحوم حاجی محمد حسن است که از سلسلهٔ هادی خان کلانتر سابق فارس بوده منه

آقا طاهر در سنهٔ یکهزار و دویست و شصت و چهار وفات یافته منه

بساتین معدوده را افصح الشعرا سعدی علیه الرحمه جناب شیخ مفید در اشعاری اشاره فرموده این است

کام دل از آن نمی‌گیرد که خرابات ...
از نسیم جان باغ نگاری نازد ...
این هر دو بهر دوان از ازل ...
مستی من ونه هوای ...
بایست کرچون حلقه ...
خواهی که زنی حلقه ...
دل آینه جلوه انوار خداوند
تا خلوت دل منزل جانانه
غزل سپردائی زانکه ... این اشعار را از او بیاد دارم

یکبار اگر کشائی آن روی دلکشارا
صد شکر از این عنایت گویم دل خدارا
از آنکه از رخت هست در خانه‌ام گلی
کی آورد بخاطر باغ جهان نمارا
باغ نظر چو دارم زان عارض چو جنت
سوی ارم نخوانید این عاشق لقارا
از وعده بهشت است خوشنود شیخ زان حور
حاصل بود علی النقد رشک بهشت یارا
خوش گلشنی بکویش دارم که رشته ندارد
کو باغ تخت نبود داور من گدارا

باغ نظر در دو محله واقع شده قدری از آن جزو محله میدان شاه است وقدری دیگر جزو محله درب شاهزاده

میدان طویله میدانی است که در آن اسبهای ایالت را می‌بندند و انبارهای دیوانی نیز در آنجاست منه

پیرو برنا در علم تاریخ که یکی از علوم ادبیه است باعلی درجه کامل است ووقایع ازصدر جهان تا این زمان رالوح سینه‌اش حامل اللهم احفظه واورا پسریست میرزا علی اکبر متخلص بقابل

بساتین شیراز

باغهای شیراز معدودی در شهر واقع شده وبسیاری خارج از شهر بمسافات مختلفه

(باغهائی که در خود شهر است)

باغ نظر آن را باغ شهر وباغ حکومت نیز گویند این باغ محل جلوس حکومت است طرح آن رامرحوم وکیل ریخته در وسطش یک کلاه فرنگی چهار فصل ساخته ودر چهار سمت آن چهار حوض بزرگ قرار داده ومرحوم حسینعلی میرزای فرمانفرما در سمت شمال غربی آن باغ کاخی رفیع که از پا تا سر آئینه کاری است برافراخته ودر دو جنب آن نیز عماراتی عالی ساخته در جلو کاخ مذکور حوضی باشکوه مقرر فرموده ودر سمت شمال شرقی آن باغ عمارتی دیگر است مسمی بخورشید که در جلو آن نیز حوضی کشکولی است وحکام فارس اکثر در این عمارت جلوس میفرمایند ودر فضای آن اشجار گوناگون فراوان است وباغچه‌هایش از ریاحین رشک جنان واین باغ راسه درب است یکی در سمت جنوب غربی دیگری در جانب شمال شرقی که از آن در میدان توپخانه میروند برسر در آن عمارتی است اکنون خیاط خانه حکومتی است مقرب الحضره میرزا علی خیاط باشی آنجا کارخانه دارد مشارالیه ولد جناب میرزا محمد حسین خان ناظم دفترخانه طهران است خیاطی است که در کارخانه قضا وقدر جامه این هنر راخیاط صنع بقامت قابلیتش دوخته درب دیگر در سمت شمال غربی که از آن میروند در میدان طویله ودر پشت عمارت خورشید مذکور خلوتی است ودر دراوان خلوت ارک است وارک سرائی است بسیار وسیع که در آن عمارات

متعدده ومنازل متکثره مرحوم کریم خان وکیل ساخته است وحمامی در آن نیز بنیاد نهاده در فضایش نیز غرس اشجار بیشمار شده که میتوان آن را نیز باغی خواند واین ارک جای محارم حکام است

باغ نشاط معروف بباغ میرزا نعیم در سمت شمال شهر در محله درب شاهزاده باغی است خرم وبستانی بانشاط قوام در وسط آن عمارتی است بطریق کلاه فرنگی آن را مرحوم میرزا نعیم نوری که از جمله ارکان فارس بود بنیاد نهاده

باغ زکی خان در جنب باغ مذکور است مشارالیه والد ماجد میرزا نعیم است در سنه یکهزار ودویست وهفده بشیراز آمده و وزارت مرحوم حسینعلی میرزای فرمانفرما را داشته ودر آن باغ عمارات عالیه بنا کرده است

باغ فتح آباد نیز در جنب دو باغ مذکورین است آن را محمد حسن خان فتح الملک بنوکش آمده درب آن بجانب بیرون شهر واقع است یعنی رو بجلگه مصلی کشاده میشود ودر این باغ عمارت فوقانی نظر اندازاست

(شجره طایفه نوری) مرحوم زکی خان مذکور پدر مرحوم میرزا نعیم مزبور است ومیرزا نعیم را دو ولد بوده یکی میرزا عبدالله خان مستوفی دیگری میرزا علی محمد خان لشکرنویس باشی ازمرحوم میرزا عبدالله خان چند اولاد بعرصه آمده یکی فتح الملک است که مذکور گردید دیگری محمد حسین خان محبر الملک است که بافقیر رش سابقا مرحمتی خاص بود اکنون در دار الخلافه است دیگری زین العابدین خان بحمد الله همه در قید حیاتند و دارای عزت وجاه صاحب مکنت ودستگاه وازمرحوم میرزا علی محمد خان نیز چند اولاد است یکی از آنها لطفعلی خان قوام لشکر است جوانی است بادرایت ودر امور

مرحوم کریم خان زند ابتدای جهانگیریش سنه یکهزار ویکصد وشصت وچهار ومدت سلطنتش سی سال بوده وسنه وفاتش را شاعری نیکو فرموده
کریم زند چو از دار بیقرار گذشت
سه از نود نود از صد صد از هزار گذشت
منه

نوری منسوب است بنور که نام قریه ایست از مازندران واز سلسله نوری غیر از آنچه مرقوم شده در شیراز نیز هستند مانند میرزا عبدالله و میرزا علی اکبر و میرزا آقاخان اولاد مرحوم میرزا محمد بیک نوری معزز ومحترما در شیراز سکونت دارند واز عمال محسوب میشوند منه

مرحوم میرزا نعیم وفاتش در سنه یکهزار ودویست ونود ودو هجری است منه

میرزا علی محمد خان وفاتش در سنه یکهزار ودویست ونود وپنج بوده منه

لشکری صاحب کفایت اللّهمّ احفظهم زکی خان مذکور را برادرزاده بوده بنام شکر الله
خان وازوی دو پسر بعرصه ظهور رسیده یکی مرحوم مهر علی خان حاجی شجاع الملک
که پیش از این در ذکر مدرسه حکیم نامش برده شد دیگری مرحوم حاجی محمد هاشم خان امیر دیوانخانه
مدلیه وآن هر دو ولد برحمت ایزدی پیوسته اند ولی از مرحوم حاجی شجاع الملک
پسری است نیک اختر میرزا احمد خان که مادرش دختر مرحوم نواب مؤید الدوله است
واز مرحوم حاجی امیر اکنون ولدی است سعادتمند میرزا محمد خان امیر دیوان خانه

باغ قوام در محله بال کفت بنیاد آن را مرحوم میرزا علی محمد خان قوام الملک نهاده وجناب
قوام الملک حالیه باتمام رسانیده این باغ محل جلوس وحکم معزی الیه است در سمت
شرقی آن تالاری است شاهانه در دو جنب آن دو راه رو و در دو جنب آنها دو ارسی
پنج دهنه ملوکانه و در دو جنب آنها دو ایوان تمام عمارات مذکوره بآئینه های خرد و کلان
باآئین است ومنقش ونگار الوان باتزئین و در هر یک از سمت جنوب وشمالش بیست و
یک طاق نماست وطرف قبلی آن دو ایوان و دیگر اطاقهاست حوضی دریاچه مانند
دارد که از آب زلال مالامال است وباغچه هایش از اشجار نارنج ورياحين جنت مثال
هوایش راحت دل وجان است وفضایش شادی بخش روان در خیابانش چراغانی
چون کوکب رخشان فروزان

باغ بیگلربیگی در سمت جنوب شهر در محله بال کفت آن را جناب حبیب الله خان ولد
اکبر جناب قوام الملک در این ازمنه احداث فرموده اگرچه فضایش کوچک است
ولی صفایش بسیار است خیابانهای مرتب دارد واشجارش موزون است ورياحينش
گوناگون برسر در آن عمارتی چهار فصل بنا نهاده سابقاً در این کتاب ضمن ذکر

حاجی شجاع الملک[1] فوتش در سنه یکهزار و دویست و نود و دو بوده چند روزی قبل از فوت مرحوم میرزا نعیم منه

نواب[2] مؤید الدوله طهماسب میرزا ابن مرحوم محمد علی میرزا ابن فتحعلی شاه قاجار است منه

مرحوم[3] حاجی امیر فوتش در سنه یکهزار و سیصد و ده است منه

کاروانسرای میان کتل نامی از معزی الیه وبرادر والاگهرش میرزا محمد علی خان برده شد
در این اوقات که بتالیف این شیرازنامه مشغولم حادثه مبارکه واقع شد یعنی بواسطه
حسن خدمات آن دو گوهر گرانبها نسبت بدیوان اعلی درجه امیر تومانی را دارا شدند
وبیگلربیگی اعتماد السلطان لقب یافت ومیرزا محمد علی خان انتظام الممالک اللّهمّ
احفظهما وانصرهما بتائیداتک

باغ کلانتری نیز در جنوب شهر در محله لب آب هوایش لطیف است وتربتش
نظیف آن را میرزا محمد خان بیگلربیگی ابن حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک ساخته الحال
ملک حاجی میرزا محمود تاجر کازرونی است که نیکو مرد متدینی است

باغ خندق در سمت غربی شهر در محله سنگ سیاه واقع شده سابقاً آنجا خندق
دور شهر بوده مرحوم حاجی میرزا ابوالحسن خان مشیر الملک باغش نموده بدر ازا

باغ ئیلخانی در محله میدان شاه باغ کوچکی است عمارات تحتانی وفوقانی بسیار
دارد وهمه منقش بوضعی خوش در وسطش عمارتی است چهار فصل سقفش بطور شیب باغچه
باغچه هایش بگلهای رنگین آراسته واز خار وخس پیراسته آن را محمد قلی خان ایل خانی ساخته
وپرداخته محل حکم آن سلسله میباشد

(باغهائی که در خارج شهر شیراز است)

ذکر باغهای خارج شهر را باین طور مینمائیم که ابتدا میکنیم از باغی که در نقطه شمال غربی واقع
شده پس می آئیم بسمت شمال ومشرق وبگذا بدور شهر پرکار صفت دورانی میزنیم تا
بنقطه اول برسیم بعون الله

باغ صاحب اختیار که بستان نظام الدوله نیز گویند در سمت شمال غربی بمسافت میدانی

میرزا محمد خان[1] باغ را در سنه یکهزار و دویست و شصت و اند ساخته منه

نظام الدوله[2] حسین خان است که حاکم شیراز شده در سنه یکهزار و دویست و شصت منه

دو راز دروازه باغ شاه است از بناهای نظام الدوله حاکم شیراز است اکنون مالک نصف آن آن المؤتمن الوزاره که نام وی در ذکر کازرون گذشت و نصف دیگرش از امیر الامراء العظام فرج الله خان عطاء الدوله است معزی الیه ولد مرحوم حاجی عبد الحسین خان عطاء الدوله میباشد

باغ شیخ دویست قدم تخمیناً دو راز باغ مذکور قبل است باغی است روح افزا و خرم نشانه از گلستان ارم انواع گلهای الوان که تخم آن ها را از فرنگستان آورده در آن بعمل آورده اند سابقا این باغ از جناب حاجی شیخ محمد حسین شیخ الاسلام بود که شرح الحوش بیاید پس میرزا حسنعلی خان نواب شیرازی ساکن طهران که وکیل دولت انگلیس است و سفرای خارجه را رئیس مالک آمد و در جنب آن باغ بستانی دیگر میرزا حیدر علی خان نواب برادر معزی الیه ساخت و در آن چندین دست عمارات جابجا برافراخت تا سفرای مذکوره را مسکن باشد و در عرصه آن باغچه های بسیار که از روی عروسان تاتار آراسته تر است ترتیب داد

(اعتراض) بر مطالعه کنندگان این کتاب مخفی نیست که فقیر مؤلف را تفنن در عبارت بسیار است که در ضمن کلام چون مطلبی بنظر آید درج مینماید و کس را بدین سیاق تالیف البته بحثی نخواهد بود پس از حاجی شیخ الاسلام مجمل بیانی خواهد شد

جناب شریعتمدار حاجی شیخ الاسلام مذکور ولد مرحمت پناه حاجی شیخ ابو القاسم شیخ الاسلام است سالهاست که این منصب در خانواده ایشان است و منصوص بآنها و ایشان اصلاً از قبیله تمامی احسا و قطیف اند بنقد جناب شیخ مذکور بقضاوت مشغول است و ولد سعادتمندش جناب مستطاب حاجی شیخ محمد باقر که در علوم

حاجی شیخ الاسلام را دیوان اشعاری است و صفا تخلص مینماید از اوست

ای یار جفا پیشه وفا نیز گهی کن
بر جانب دلسوختگان هم نگهی کن
ای ناله بآن شاه ز حالم خبری ده
وی آه بآن ماه بهر حیله رهی کن
بقصد صید دل تیر ش خدنگست
نگه داری که با جانم بجنگست
گهی آه مرا در وی اثر نیست
دل سختش مگر از روی و سنگ است
تو و رخسارا چه میوشی ز ما رخسار خوش
از کرم ده جای ما در سایه دیوار خویش

مرحوم حاجی عبد الحسین خان عطاء الدوله در سنه یکهزار و سیصد و سیزده وفات یافت منه

حاجی شیخ ابو القاسم وفاتش در مدینه منوره در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و شش هجری است منه

تمامی بفتح تاء و تشدید میم نام قبیله ایست منه

حاجی شیخ محمد باقر گاهی شعر میگوید و وفا تخلص دارد و از اوست

تا چشم مس بروی تو ای ماه بر فتاد
در صولجان زلف تو دل همچو گو فتاد

شرعیه و غیرها کامل است به نیابت پدر بزرگوار گاهی بر مسند قضاوت جلوس فرماید و اصلاح امور مردم را میفرماید از برای اهالی فارس این مفاخرت بس است که در محکمه ایشان تاکنون برشوه اخذ دیناری نشده و کاری باشتباه نگذشته

باغ زعفرانی نیز در جنب باغ شیخ است جناب میرزا آقای تاجر معروف تریاکی که از جمله سادات محترم و تجار معظم است آن را تازه غرس نموده

باغ حاجی عطاء الدوله در سمت شمال شهر است بمقدار کمتر از میلی دو راز شهر مشار الیه آن را بنا نهاده که نامش پیش از این ذکر کردیم و گذشت

باغ میرزا آقاخان بهمین اسم معروف است در جنب باغ حاجی عطاء الدوله واقع شده آن را جناب حاجی عز الملک که پیش از اینها در ذکر انهار شیراز نامی از ایشان برده شده بنا نموده در وسط باغ عمارتی هشت که چهار فصل است بنیاد نهاده حیاضی چند بر دور آن عمارت است آبش خوشگوار هوایش سازگار خاکش رشک عبیر بساطش غیرت حریر

باغ ابو الفتح خان در جوار باغی است که پیش مذکور شد و این باغ از حیث آراستگی و پیراستگی چون باغ بهشت است نه بلکه داغ بهشت عمارات عالیه و آبشارهای متعدد دارد بنقد مالک این باغ است امیر الامراء خان باباخان امین دیوانخانه ابن عبد الرحیم خان ابن محمد اسمعیل خان ابن حاجی اسد الله خان جناب مشار الیه در فتوت و جوانمردی مستغنی از توصیف و تعریف است حفظه الله تعالی

باغ ارم نیز در سمت شمال شهر است و بالاتر از باغ مذکور یعنی تا شهر یک میل قدری بیشتر است بستانی است بی مثال و گلشنی بهشت تمثال فضای جانفزایش طرب آمیز هوای دلگشایش نشاط انگیز سرو هایش سر بافلاک کشیده انگار جلیش

تریاکی از آن جهت گویند که اکثر معامله این جنس را مینماید منه

حاجی اسد الله خان برادر مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک است از اشخاص با فضل و کمال بوده وفاتش در سنه یکهزار و دویست هشتاد است منه

ازخاک دمیده عماراتی دارد شاهانه مشتمل بر تالاری که بواسطه دو ستون قوی پیکر بر پاست وارسی ها و کوشوارها و اطاقها و رواقهای دیگر را از فوقانی و تحتانی داراست آبشارهای متعدده از هر جانب آن روان است و سبزه های اطراف جویش چون خط بر کرد عارض نوشین لبان بنای اول آن را محمد قلیخان ئیلخانی نهاده سپس مرحوم حاجی نصیر الملک خرده و حکم به بنیاد عمارات مذکوره داده حاجی محمد حسن معمار که در فن بنائی بی نظیر است و معماری شهیر آن بنا را برآورده باغی دیگر بر آن افزوده اند آن نیز هوایش معطر است و فضایش معنبر خلوتی دیگر دارد که نارنجستانش نام نهاده اند بار بند و کوشکی هم برای آن قرار داده اند بنقد مالک آن باغ است جناب نصیر الملک ابوالقاسم خان که در ذکر مرو دشت نامش مسطور و شرح حالش مذکور شد

باغ رشک بهشت کلشنی است مینو سرشت این باغ در پشت باغ حاجی علی الملک است که مذکور شد خاکش غیرت مشک و عنبر است آبش حسرت سلسال و کوثر ایوانی مرغوب و منزلی مطلوب در آن ساخته شده مالک و صاحب آن مرحوم میرزا نعیم نوری بوده که شرح احوالش گذشت پس از آن باولادش رسیده مانند جناب قوام لشکر و غیره که نیز ذکر حالشان سابقاً گذشت و باغی دیگر در جنب آن است که آن را رشک بهشت پائین گویند

باغ حبیب آباد بوستانی است نیکو بنیاد در طرف قبلی باغ ارم مذکور و سابقاً عمارات عالیه داشته اکنون در ارکانش انهدام روی داده ولی اشجارش با اثمار و اثمارش بسیار است مالک آن مرحوم حاجی میرزا فتح الله نوری و غیره بوده مشارالیه در شیراز معزز و محترم میزیسته اکنون بورثه آن رسیده که از آن جمله است جناب حاجی میرزا اسدالله

مرحوم
حاجی نصیر الملک
میرزا حسنعلی خان در اوان
وزارت وفات یافت یاران کافش
از این فقیر تاریخش را خواسته عرض
نمودم
آه از حاجی نصیر الملک کز او جهان شد
زین مصیبت عرصه گیتی پر آه و فغان شد
زاده حاجی قوام الملک کاندر فارس عهدی
بر سریر عزّ او رنگ وزارت حکمران شد
بقعه ها از وی بسی بنیاد شد هر گه دیار
روضه ها از او بسی آباد در دوران شد
گرد در این تیره خاک آن روشن دل
روی کرد و تیره از آه دل پیر و جوان شد
در غم کلک و بنان او عطارد ابکر دون
نامه برهم ریخته خامه شکسته در بنان شد
مرغ روحش کاندر این تو قفس بود معتقد
بال بکشود و پرید و بام قدسش آشیان شد
نامور ترکیب نامش از حسن بود و علی زان
در بهشت جاودان اندر جوار این و آن شد
در دوم عشر صفر یکباره زین دار سپنجی
بار بست و خویش رقت در دست جاودان شد
بر هزار و سیصد افزون یازده بد بر هجرت
کز جهان هجرت نمود و در بهشت جاودان شد
نیز در تاریخ سال فوت او بنوشت فرصت
مسکن حاجی نصیر الملک در کوی جنان شد
۱۳۱۱

منه
حاجی میرزا فتح الله
شیرازی است چون منشی و در کار
حضرات نوری بوده بنوری
مشهور شده

کتابدار

کتابدارباشی خلف مرحوم حاجی مذکور و میرزا حسنعلی خان رونق که شرح حالش باید

باغ ناری در سمت شمال است بمسافت کمتر از میلی تا شهر بنای آن را مرحوم زکیخان نوری مذکور در سنه یکهزار و دویست و سی و پنج نهاده قدیم عمارتی محکم و بنائی مستحکم داشته در جلو آن حوضی هشت بوده که آثارش هنوز باقی است کوشکی در جلو باغ دارد اکنون بتقلب زمان جمعی آن را مالک اند از جمله جناب مستطاب امام جمعه که شرح احوالش در این کتاب شده و دیگر نوابه عالیه عفیفه دختر بلند اختر مرحوم حسینعلی میرزای فرمانفرما زوجه مرحوم میرزا ابوطالب نواب که نامش سابقاً زیب این نامه آمده عربیه

وَلَوْ کُنَّ النِّسَاءُ کَمِثْلِ هٰذِی لَفُضِّلَتِ النِّسَاءُ عَلَی الرِّجَالِ

و نزدیک بباغ ناری مذکور باغچه ایست آن را باغچه حاجی میرزا محمد خوانند

باغ تخت قلم اینجا رسید و سر بشکست خامه را گویا از این قصه غصه ایست که بی اختیار اشکش روان است و ناله را از این تحریر تشویری که چون طومار بخود پیچان (ذکر معلومات این باغ و خرابیش این است) که در جانب شمال شیراز بمسافت کمتر از میلی قریب بکوهی که تکیه باباکوهی در آن است قطعه کوهی بوده آتابک قراچه بر بالای آن عمارتی ساخته آن را تخت قراچه میگفته اند پس از قرنها خاقان شهید بنائی تازه بنهاده و تخت قاجارش میخواندند بعدها مرحوم محمد شاه قاجار مرتبه ها بر آن افزوده و حوضی در جلو آن مراتب ساخت و آن را باغ تخت می نامیدند و این از جمله باغات دیوانی است (وضع آن باغ) عرصه تمام باغ قریب یکصد پیمان زمین است از در آن که داخل میشوند بوستانی است دو خیابان وسیع دارد که در حواشی آنها سروهای دلپسند و چنارهای بلند بقطار است و در ضمن آنها درختان گل و ریاحین بوده و در سایر متن باغ از گو

و لو کن الخ
یعنی اگر جماعت زنان مانند
این زن باشند هر آینه افزونی
دارند زنها بر مردها

منه
حاجی میرزا محمد
پسر حاجی میرزا حسن ناظر فرمانفرما
باشد از حاجی میرزا محمد مذکور دو ولدی
بود میرزا باقر و از میرزا باقر ولدی
سعادتمند میرزا حسین در زمره
اهل تحریر است

منه
تشویر
خجلت و شرمساری

منه
آتابک قراچه
از جمله آتابکان سلغری بوده که در
فارس از جانب سلاجقه حکومت
داشتند در سنه چهار صد و شصت و
عمارت مذکور را بنا نهاده منه

بنائی تازه
که خاقان شهید نهاد در سال هزار و
دویست و هشت بوده و تاریخ
شهادت این پادشاه سنه یکهزار و
دویست و یازده است قبرش
در نجف اشرف

منه
بعدها
که محمد شاه قاجار مرتبه ها بر آن
افزوده در سال هزار و دویست و
شصت واند بوده و تاریخ فوت
این پادشاه سنه

پسته

اشجار با اثمار موجود است   در انتهای باغ مذکور دو رسته پله و دو درگاه است
که بالا رفته میرسند بطرفی دیگر که در آن حوضی است طول آن بمقدار نود ذرع و عرضش
شصت و پنج ذرع است در سمت شمال و جنوب آن حوض باغچه هائی پر از نارنج و سرو است
و سایر اشجار نیز دارد ایضاً در دو سمت مذکور دو عمارت کلاه فرنگی است بقرینه که دارای
ایوانهای متعدده از تحتانی و فوقانی است   و در سمت رو بقبله هفت طبقه و مرتبه است
که طول آن طبقات قریب بطول حوض است بعضی کمتر برخی بیشتر و در انتهای طول آن
طبقات میلهای مرتفع مرصّع از کاشیهای الوان برپاست   و عرض هر یک از آن
مراتب ده ذرع و بیشتر و کمتر است   و در هر طبقه دو رسته پله بقرینه ساخته اند که از طبقه
بطبقه دیگر بالا میروند و در میان پله ها از طبقه بالا تا پائین آبشار های عریض است که از
فراز به نشیب آب میریزد   و در عرصه هر یک از آن طبقه ها حوضهای کشکولی و غیر
کشکولی بشکل مربّع و مخمّس است بعضی مثمّن و مسدّس و در میانشان فوّاره ها قرار داده اند
و در ضمن حیاض مذکوره باغچه هاست که دارای نارنجهای قوی پیکر بامثر است و همچنین
اشجار دیگر   در مرتبه و طبقه بالا تالاری است رفیع با عرصه وسیع در دو طرف آن تالار
بقرینه ارسی ها و کوشوار ها و ایوانهای متعدده ساخته اند بوضعهای خوش و طرزهای دلکش
و تالار مذکور دو رویه است که روی دیگرش بطرف خلوت و فضائی است که آن هم
باغ مانند است دریاچهٔ طولانی در وسط آن است در باغچه هایش نیز نارنج و سرو جای
بجای رُسته حمّامی بسیار ممتاز در زاویه اش بنا شده و این طرف را دربی است که از
آنجا بطرف کوه میروند   این بود تعریف باغ تخت بر سبیل اجمال و اختصار ولی هزاران
افسوس و دریغ که تمام آن بناها و سراها منهدم شده و درهم ریخته و رشتهٔ عمارتشان از هم گسیخته

طول حوض
مذکور شد که نود ذرع است
سابقاً یکدو قایق و کشتی کوچک
ساخته بودند بر روی آن حوض
دریاچه مانند روان بود هر کس
از تماشائیان که آنجا تفرّج میرفت
اگر مایل بود سوار شده
روی آب گردش
میکرد
منه

دریغا باغی که از بلاد بعیده می آمدند نقشه یا عکس از آن برداشته می بردند اکنون آمده
نگران شده سر انگشت تحیر بدندان میگزند   در این اوقات فقیر مؤلف در آنجا گذری
داشتم و بخرابه های مذکوره نظری و آن سرای ویران گویا بزبان حال این بیت مرقوم را مترنّم بود

بود آیا که بگوییم گذری باز کنند   شود آیا که برویم نظری باز کنند

خدای تعالی عمر پادشاه اسلام پناه و وزیر آصف جاه را پاینده دارد که بمرمّتش همّت گمارند
باغ میرزا محمد رضا در سمت مذکور است ایضاً نزدیک باغ تخت بستانی است پاکیزه
غرس آن را مرحوم میرزا محمد رضای مستوفی که سابقاً نامش در ذکر رجال برده شد بنا نهاده
و باغچهٔ دیگر در جنب آن نیز هست که در آن گل کاری مینمایند و چند دست عمارت هم
دارد   تعلق این دو باغ بحکم وراثت بمیرزا علی محمد خان مستوفی است که نیز نامش مذکور گردید
و بجناب میرزا اکبر معلی که اسم وی نیز در ذیل ارسنجان مرقوم افتاد
باغ نو در شمال شرقی شیراز دو میدانی دور از شهر در جنب مصلّی است بوستانی است
نزهتش چون روی دلداران دلجوی و هوایش مانند طبله عطاران خوشبوی حدیقه ایست
باروح و صفا روضهٔ دلکش و دلگشا خواجه شیرازی علیه الرحمه در صفت آن فرموده

میان جعفر آباد و مصلّی   عبیر آمیز می آید شمالش

باغ نو مذکور چند طرف است اول فضائی است که قلیل اشجاری دارد از آن
گذشته بکریاسی محکم اساس رسیده پس داخل بطرف دیگر میشوند در آن تالاری است
بسیار مرتفع و دو رویه که در جنبش دو ارسی و دو گوشوار است   و در جلو تالار دریاچه ایست
هشت که دور تا دورش نود و دو ذرع میشود و فضای این باغ مرتبه بمرتبه است مشتمل
بر اشجار نارنج و دیگر فواکه و ریاحین و انواع گلهای رنگین در وسط باغ آبشارهاست

مرحوم
میرزا محمد رضا در سنهٔ هزار و
سیصد و دو وفات نموده
منه

جعفر آباد
باغ جهان و اراضی اطراف
آن است که ذکرش خواهد
آمد چون این باغ یعنی باغ نو
میان اراضی مذکوره و
مصلّی که ذکرش گذشت
واقع شده خواجه
فرمود میان
جعفر آباد الخ
منه

که درآنها فواره ها برپاست آبش از زر کناباد است (طرفی دیگر) در پشت تالار
مذکور واقع است و آن خلوتخانه ایست که در آن بیوتات بسیار ساخته شده این بناهای
مذکوره را مرحوم حسینعلی میرزای فرمانفرما خلف خاقان[1] منغفور در سال یکهزار و دویست و
بیست و پنج نهاده و آن مرحمت پناه از حکام نیک ذات حمیده صفات بوده
همّ خود را همواره بخیرات و مبرّات مصروف میداشته و او را اولاد بسیار ذکوراً و
اناثاً بوده که اکثر مرحوم شده اند بعض از اولاد زاده های وی بالفعل در شیراز هستند
(چون) نواب محمود میرزا ابن نادر[2] میرزا ابن فرمانفرمای مذکور جوانی است با فتوت
جوادی باهمت ممدوحة السجایا محمودة الخصایل (و چون) نواب ضیاء الدین
میرزا و سهام الدین میرزا ولدان بهاء الدین میرزا نورین نیرین حفظهم الله تعالی
(بالجمله) طرف دیگر باغ نو مسمی بفرح آباد است از امرحوم حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا
طاب ثراه بنا فرموده عمارات فوقانیه اش متعدده است در یکی از آن عمارات
در سقف اشکال فلکی و کواکب کشیده اند و تاریخ بنا را وصال علیه الرحمه فرموده

زیب[3] باغ نو این مکان بادا

در فضای این باغ نهری است جاری و در باغچه هایش گل کاری طرف دیگر باغ نو
مسمی بامیر آباد است که میرزا نبی[4] خان امیر حاکم شیراز ساخته در آن اشجار نارنج
بحد وحساب است پس از تفصیل و تعریف باغات مذکوره گوئیم که آنها دیوانی
بودند و بمرور دهور تمام آن بناها خراب و ویران شد و یژه خلوتی دیگر داشت بسمت
شمالی باغ که الحال اثری از آن باقی نیست همچنین حمامی داشت که از میان رفت در
این سنوات نواب مستطاب نوذر میرزا ابن رضاقلی میرزای نایب الایاله ابن حسنعلی

[1] خاقان مغفور فتحعلی شاه تاریخ جلوسش سنه یکهزار و دویست و دوازده و تاریخ فوتش سال یکهزار و دویست و پنجاه هجری است مدت سلطنت او سی و هشت سال بوده قبرش در قم است منه

[2] نادر میرزا فوتش در سنه یکهزار و سیصد و پنج است منه

[3] زیب باغ الخ یکهزار و دویست و پنجاه و هشت میشود منه

[4] میرزا نبی خان در سنه یکهزار و دویست و پنجاه و هشت بشیراز آمده منه

میرزای فرمانفرما آن باغات را از اعلی حضرت اقدس شهریاری خواسته و گرفته
و مالک گردیده جزئی مرمتی نموده و باز هم در کار است ولی چون بنای اولش انشاءالله خواهد
شد این شاهزاده آزاده از اشخاص معزز و محترم فارس است

باغ جهان نما[1] در برابر باغ نو مذکور واقع شده بنایش از کریمخان زند است در وسط
حقیقی آن گلگشت عمارتی است هشت در میانش حوضی است از سنگ مرمر
و در فضای باغ نیز دو حوض و آبشارهای بهم چهار خیابان دارد که در آنها سروهای سهی
بقطار است و در سایر اراضی آن درختان نارنج و انار این باغ هم دیوانی بوده چند
سال است جناب مؤتمن الملک دلدار جمند صاحب دیوان که سابقاً در ذکر کمین
نام نامیش برده شد از دولت متصرف شده بمرمتش کوشیده آبادش ساخته و در
جلو باغ مذکور که تفصیلش گذشت نزدیک تکیه حافظیه باغی دیگر است متصل با آن
باین طور که سر دیوار این باغ مساوی است با زمین باغ جهان نمای اول یعنی این
باغ در گودی واقع شده اشجارش همه انار است این را جهان نمای پائین میگویند
که هم کریمخان وکیل ساخته و در جنب آن ایضا باغی دیگر که نارنجستان است جناب
مؤتمن الملک مذکور غرس نموده و جدید الاحداث است

باغ دلگشا در سمت شرقی شیراز است بفاصله کمتر از نیم فرسنگ در پایه کوه و
قلعه فهندز[2] که سابقاً در این کتاب مذکور شده بستانی است دلکش روضه مینو
وش فضایش دلگشاتر از باغ ارم هوایش با دم عیسی توام اشجار لیمو و نارنجش
از هزاران افزون درختان تباوی و ترنجش بر دلیف و موزون متن باغچه هایش
از ریاحین غیرت ارژنگ حواشی جداولش پر از گلهای رنگارنگ در وسطش

[1] جهان نما در اراضی جعفرآباد واقع شده که مذکور شد منه

[2] در پایه قلعه چنان واقع شده که چون بر فراز قله آن کسی برآید تمام عرصه و اعیان باغ را بنظر در آورد و بنگرد تماشای غریبی دارد منه

عمارتی است بطرز کلاه فرنگی که در میانش حوضی است و در آن آب روان است و تالاری شاهانه متصل بآن اطاقها و ایوانهای منقوشه و منازل مفروشه که نیز القصه الشان بیکدیگر است ساخته و پرداخته اند حوضی بزرگ در جلو آن تالار است و در هر سوی و جوانب آبشارهای بیشمار عمارات و حیاض دیگر هم غیر از عمارات مذکوره بانضمام حمامی دارد واب این باغ از قنات بند راست که باب سعدی مشهور است و در آنجا نخل هم بعمل میآید بنقد مالک و صاحب باغ جناب صاحبدیوان میرزا فتحعلی خان است و بسیاری از آن عمارات را معزی الیه بنا نهاده و از باغ دلگشا تا تکیه سعدیه چندان مسافتی نیست

باغ پودنک در سمت شرقی مایل بجنوب است باغ بزرگی است اقسام و انواع اثمار لطیفه در آن بعمل میآید بر سر درش تالاری وسیع و عماراتی رفیع بنیاد شده این باغ نیز از جناب صاحب دیوان است

باغ سلطان آباد در سمت جنوب شیراز بمسافت بیشتر از فرسنگی تا شهر و آن باغی است فرح انگیز حدیقهٔ طرب آمیز عمارتی شاهانه دارد و چند خانه رعیتی در جنب آن است و اراضی اطرافش متعلق بآن ده است که زراعت مینمایند مالک این ده و آن باغ جناب میرزا محمد شفیع ابن مرحوم حاجی محمد صادق اصفهانی است که در ضمن حسینیه نامش برده شده

باغ قلعهٔ شاهزاده بیکم[1] نیز در جنوب شهر بمسافت بیشتر از میلی عمارتی بر سر در آن است و مالک بود آن باغ و قلعه و مزارع آن را مرحوم[2] حاجی شیخ زین العابدین عم بزرگوار جناب امام جمعه حالیه و اکنون بحکم وراثت باولادش رسیده از جمله اولاد آن مرحوم است

[1] شاهزاده بیکم دختر نیک اختر حضرت خاقان فتحعلی شاه قاجار است که زوجه زکی خان نوری بوده منه

[2] مرحوم حاجی شیخ زین العابدین فوتش در سنه یکهزار و سیصد و چهار بوده منه

جناب حاجی شیخ محمد علی که از جمله تجار نامدار و از معززین این دیار است دیگر جناب آقا شیخ عبد العزیز که مالک قلعه و باغ مذکور است

باغ دَرَکی[1] در جانب غربی مایل بجنوب شیراز است بمسافت کمتر از نیم فرسنگ باغی است بانواع فواکه مشحون قمری و سارش از هزار افزون صاحب است آن را حاجی محمد حسین زارع ابن مرحوم ابو الحسن بیک مردی است نیکو نهاد متدینی با اعتقاد سلیم الطبع صدیق زکی النفس شفیق (مخفی مبنیت) که باغی دیگر بمیدانی فاصله تا باغ کور است آنرا درکی بالا گویند مالکش ورثه مرحوم حاجی میرزا ابو الحسن خان مشیر الملک است

باغ جنت در سمت غربی شیراز بمقدار فرسنگی دو راست و آن در صحرای کُشن[2] واقع شده گلشنی است باروح و صفا بستانی طرب افزا میوه اشجارش از هر قبیل میاه انهارش چون سلسبیل این باغ نیز از حاجی مشیر الملک مذکور بود الحال بوارث آن رسیده

باغ گلشن (آن را عفیف آباد نیز گویند) در سمت غربی است نیز بمسافت نیم فرسنگ بوستانی است بی شبه و مثال هوایش در نهایت اعتدال گل و ریاحینش ابروی دکه جوهریان را ریخته و ماء معینش باکوثر و تسنیم آمیخته در بهاران بر هر گلبنش هزاری نغمه ساز کند و فراز هر سرو تذروی زمزمه آغاز در میان باغ عماراتی بنیاد شده و صنعتی بی نظیر و بطرزی دلپذیر ابشاری از میان آن عمارات پیوسته جاری و روان است که آبش راحت بخش روح و روان مرحوم قوام الملک میرزا علی محمد خان اسکنه الله بحبوحة الجنان آن بناها را نهاده و بدیگر عمارات نیز باغ را زینت داده کوشکی قرب آن بوستان برپا نموده دخلوت و باغی دیگر بر آن افزوده مالک بالفعل آنها است خلف

[1] درکی بکسر دال و سکون راء مهملتین و کاف تازی مکسوره و یاء ساکنه در آخر منه

[2] کُشن بضم کاف عربی و فتح شین معجمه و نون ساکنه منه

خلف ارجمندش قوام الملک عالیه

باغ سُنقری درجانب غربی مایل بشمال است بمسافت میلی تا بشهر نزهت فضایش رشک نگارخانهٔ چین است و نکهت هوایش غیرت خلد برین بنیانی محکم و عماراتی مستحکم درمیان آن ساخته شده بنیاد آن باغ و عمارات آن را جناب مسعود الدوله حاجی فضلعلی خان که نامش پاینده در ذکر دولت آباد مرودشت برده شده نهاده مرز و بومش را از فواکه و کُرُوم رونق داده

باغ رحمت آباد در شمال غربی بمسافت میلی تا بشهر البیضا و آن دو سه طرف است در طرفی عمارات تحتانی و فوقانی دارد و همه مرتب و منظم حیاضش حسرت کوثر و زمزم در وصف آن همین بس که جناب مستطاب امام جمعه حاجی شیخ یحیی زید فضله العالی که نام مبارکش پیش از اینها مرقوم گردیده بانی این بنای موثق الارکان است و مالک بالفعل آن حفظه الله عن الحدثان

باغ بالیوز قریب برحمت آباد است مرحوم میرزا عبدالله خان بالیوز و کارگذار در آن عماراتی فوقانیه تو بر تو بطرزی خوب و بوضعی مرغوب ساخته اکنون متصرف است آن را میرزا علی محمد خان خلف آن که جوانی است بحلیهٔ کمالات آراسته و از نقایص پیراسته وی هم بالیوزی و کارگذاری را دارد و بزبان و خط انگلیسی ماهر و قادر است باغهای دیگر در آن حوالی بسیار است مثل باغ جناب میرزا آقای تاجر که در باغ زعفرانی نامش برده شد و غیر ذلک باغهائی که از دیگران است

باغ حوض که آن را باغ نومشیری نیز گویند در سمت غربی مایل بشمال و تا شهر مسافتی ندارد اراضیش قرب یکصد پیمان است خیابان های بسیار دارد و در سمتی

ازآن

سُنقری بضم سین مهمله و سکون نون و قاف مضمومه و راء مهمله مکسوره و در آخر یاء تحتانیه منه

کُرُوم جمع کرم بفتح اول که رز باشد منه

باغ حوض وجه تسمیه اینکه حوض دایره مانندی بدو عمارت آن است که در متن مذکور است منه

از آن باغ عماراتی عالی است که دور تا دور آنها دریاچهٔ حلقه مانند ساخته و تخته پلی بر آن انداخته اند که بوسیلهٔ آن داخل در آن عمارات میشوند در سمتی دیگر نیز چند دست عمارت دیگر بنا نهاده اند و در جانبی دیگر آب انباری و مسجدی برای نماز است توصیف و تعریف این بستان از حیز تحریر و عرصهٔ تقریر بیرون است زیرا که از هر گونه گل و ریاحین در آن موجود است و از هر قسم فواکه بر وجه اکمل در آن بعمل می‌آید بنیاد باغ از مرحوم حاجی میرزا ابوالحسن خان مشیر الملک است اکنون بورثه‌اش انتقال یافته

باغ بهجت آباد آن را باغ صاحبدیوان هم خوانند در جنب شرقی باغ حوض است جناب میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان در سال یکهزار و سیصد و یک بنا نهاده طویله و باربندی بزرگ در جنب آن ساخته و نزدیک بدر باغ چند اطاق و ایوانی طولانی برپا نموده و از هر گونه فواکه در آن غرس کرده ولی مالک بالفعل آن عبدالله خان ایل بیگی ولد مرحوم داراب خان ایل بیگی است که از خوانین قشقائی است جوانی است بشوکت و شأن معروف و بشجاعت و دلیری موصوف بواسطه حسن خدماتی که نسبت بدولت علیهٔ ایران از وی بمنصهٔ شهود رسیده ملقب بصولت الدوله گردیده

باغ حاجی محمد مهدی کشمیری و آن از جملهٔ تجار محترم بود در این سنوات بنا نهاد و عمارات و سراهای منقش دلکش و خلوتی دلپسند بی مانند با انضمام دو باربند بنیاد کرد و برحمت حق پیوست کارخانهٔ اسکروئی نیز در جنب آن است

چون از ذکر باغات دور شهر فارغ شدیم اکنون گوئیم که در میان شمال و مغرب

باغ

حاجی محمد مهدی فوتش در سنه یکهزار و سیصد و هفت بوده منه

اسکرو بکسر همزه و سکون سین مهمله و ضم کاف تازی و راء مهمله مضمومه و واو بمعنی پیچ کردن این کلمه انگلیسی است SCREW منه

بمسافت میلی باغهای رعیتی وغیره بسیاراست که انهارا باغات ده کرّه خوانند همچنین در
سمت مذکور بمقدار فرسنکی دور از شهر جائی است که بمسجد بَرْدی معروف است و
در نوشتجات قصر الدشت نوشته میشود مسجدی است که در جنب این چند بازار است
مشتمل بر دکاکین وخانه های رعیتی در حقیقت قصبه مانندی است و در انجا باغها
بسیار است وکویند در ده کرّه وقصر الدشت مذکورین افزون از چهار صد باغ
بشمار امده اکرچه اکثر انها باغ رعیتی است ولی در ضمن بستانهای زیبا که دارای
عمارات وسراهاست دیده میشود (مثلا) مانند باغ جناب حاجی میرزا کریم صراف
که معروف است به کلمانه در آن عمارات شاهانه ساخته ومخصوص چند عمارتست
که درب انهارا از ائینه های کلان قرار داده وانحاء کل و ریاحین در انها بعمل میاورند
(ومانند) باغ سرکار نواب که وکیل دولت انکلیس است وپیش ازاین در ذکر باغ
شیخ نامش کذشت وهکذا باغهای منظم دیکر هست

اما شرب باغات مذکوره از نهر اعظم وچشمه جوشک وغیر ذلک است مجملی
از مفصل ذکر آن نهر وچشمه این است

جوشک در صحرای قصر قمشه است در طرف شمال غربی شیراز بمسافت چهار
فرسنخ کمتر وآن جوشک محوطه ایست در کودی که اب از آن جوشیده بیرون
میاید ودر اطراف آن قنواتی چند است که هر یک رانامی است واب از انها
جاری داخل جوشک میشود پس آبی انبوه میکردد واز آنجا بمقدار دو فرسنک آمده
میرسد بجائی که بند وسدّه بسته اند (نهر اعظم همین است) از بند کذشته در جدولی
که بسیار پهن ومنبسط است روان میشود ودر آن جدول بعرض قطعات سنک فاصله

بفاصله

ده کرّه
بکسر دال مهمله ویاء وضم
کاف تازی وراء
مهمله مشدّده
منه
بردی
بفتح باء موحده وسکون راء مهمله
وکسر دال ویاء در اخر
منه
قصر قمشه
صحرائی است در آن
چند ده وبساتین است
منه
قنواتی
که هست اسامیش این است
حسین اباد وکود مریم ومحمد طاهر
خانی وعلی مرادخانی وکاظم اباد و
غیر ذلک سابقا متجاوز از
سیصد رشته قنات بوده
اکنون اکثر خراب شده
منه

بفاصله نصب نموده اند تا اب مذکور قسمت شود (اینجا را مقسم اعلی خوانند) هر کسی را
حصّه وبهره ازآن اب است که برای زراعات وشرب بساتین میبرند وهر رشته
وقسمتی را نامی است ومقسم مذکور تماشا کاه خوبی است

چون این مطلب دانسته شد میکوئیم که قنوات دیکر نیز هست که انها داخل جوشک
نمیشود بلکه علیحده از آن است (ازجمله) اب قوامی است که آن را مرحوم میرزا
علی محمد خان قوام الملک احداث نموده وباسم خلف نامدار خود محمد رضا خان قوام
الملک حالیه رضا اباد نام نهاده زراعات وباغات ایشان را شرب میدهد
پس بشهر میاید ومردم را از آن انتفاعی کلّی حاصل میکردد (ازجمله) قناتی دیکر هست
که آن را خیرات بزرک نامند وآن نیز علیحده از مذکورات است منبع آن در
تنک قره پیری است (تنک قره پیری محاذی باجکاه است که سابقا مذکور شد)
واین خیرات بزرک وقف عام است داخل شهر میشود

حومه شیراز

حومه محالی را کویند که در اطراف وجوانب شهر واقع باشد وحومه شیراز از جانب مشرق
محدود است تا بلوک کربال که سابقا مذکور شد واز جانب مغرب تا بلوک کوهمره
واز جانب شمال تا بلوک مرودشت ورامجرد که ایضا مرقوم شد وخلار وشول واز
جانب جنوب تا بلوک سیاخ وکوار که هم مسطور آمد
(بعبارة اخری) طول حومه هفده فرسخ است وعرضش هفت فرسنک ضابط
ومباشر حومه مرحوم میرزا عباس ابن مرحوم میرزا عابد بود پس از آن بولد سعادتمندش
میرزا زین العابدین است جوانی است محجوب جهانی را محبوب القلوب

خیرات بزرکی
ازآن کویند که خیرات کوچکی
نیز هست وآن جدولی است
از جمله جداول در مقسم
اعلی
منه
حومه
در لغت است که حومة
ا جرو حومة الرمل معظم از آن است
از بعضی شنیدم که چون اطراف
وجوانب شهر معظم از آن است
لهذا حومه اش خواندند ولی
نیز در لغت امده که حام
فلان حول فلان یعنی
کرداکرد کردید این
معنی مناسب تر
است که حومه
کرداکرد شهر
است
منه
خلار
وخلّر وخوّلار بضم خاء وتشدید
لام نام قریه ایست از فارس
دو منزل است تا شیراز اطراف
همه کوهستان است ومحصول
انجا همه رز است شراب آن
مشهور است که باطراف عالم
برند حتی در فرنکستان
منه

برادر کهترش میرزا سیّد محمد نیّر از نجبای این شهر است و از تربیت یافتگان دهر
الحمد لله ربّ العالمین که از ذکر ابنیهٔ شیراز و متعلقات آن فارغ شدیم و گذشت

علماء و فقهاء شیرازی

مخفی نماناد که قبل از شروع در تالیف این شیراز نامه که از ملحقات آثار عجم است مقدّ
مذکور داشتم که خواهش بعضی این است که شرح احوال رجالی که از شیراز برخاسته اند نیز
نگاشته آید اکنون میگویم اوّلاً ما بسیاری از اولیاء و عرفاء و حکماء و علمای شیرازی را
در ضمن مطالب نام برده و شرح حالشان را نگاشته ایم ثانی اینکه اگر بخواهیم تمام
آن اشخاص را ایتام حیاً نام ببریم و از احوالشان بنویسیم کتابها و دفترها باید پرداخت
و حال اینکه در بسیاری از کتب رجال و تذکرها نام آنها ثبت و ضبط است لهذا
در این کتاب شرح حال تمام لازم نیست جز معدودی از معاصرین
(این مطلب نیز مستور نماند) که فقیر مؤلف شروع تالیف این شیراز نامه سال
قبل نمود و چند ورقی از آن را برشتهٔ تحریر کشید سپس چون عوایق روزگارم از کار
باز داشت و آلام و اسقام پی در پی ام از پای در آورد دستی که جز به نیروی آن خامه را
یارای تحریر نیست از کار ماند مدّتی این مثنوی تاخیر شد و مرحوم حجة الاسلام
الحاج میرزا محمد حسن شیرازی تا سنه یکهزار و سیصد و دوازده هجری در قید حیات در
سامرّا متوقف بود الحال که باز شروع بتالیف تتمهٔ شیراز نامه مینمایم مرغ روحش
قفس تن را شکسته و بملکوت اعلی پیوسته انا لله و انا الیه راجعون پس از آن واقعه
هائله دیگر حادثه و نائبهٔ روی داد و آن قتل شاه شهید السلطان السعید ناصر الدین شاه
غازی اسکنه الله الغفور فی دار السرور بود شهد الله که از این دو حادثه جانسوز واقعه

هائله یعنی هولناک منه
نائبه بمعنی حادثه و مصیبت است منه
قتل شاه شهید اعنی ناصر الدین شاه غازی در عشر دوم ذیقعده سنه یکهزار و سیصد و سیزده است جناب استوده در تاریخ آن اشعاری گفته ماده اش این است شد شه دوران بناکامی شهید ۱۳۱۳ و جلوس اعلیحضرت مظفر الدین شاه در شهر ذیحجه روز عید غدیر سنه مذکوره شاعری در تاریخ آن نیکو گفته مظفر شهنشاه با زیب و فر نهاده سر تخت افسر بسر بتاریخ این جشن گمنام گفت شد اکنون پسر جانشین پدر منه

غم اندوز در ارکان ملت و دولت تزلزلی روی داد چو که آن یک مروّج ملت احمدی
بود و این یک حافظ دین محمّدی و شرح قتل آن شاه مظلوم را تمام ملل و دول در کتب
بسیار و روزنامه های بیشمار ثبت نموده اند و تفصیل داده اند و فقیر را نه چندان از تحریرش
خاطر آشفته میگردد که شطری از آن را بتواند در طی سطری بنگارد پس در مصیبت شاه شهید
سعید بطریق اصطبار پوئیم و بدولت و عمر پادشاه جدید رشید از دل و جان دعا گوئیم
اعنی اعلیحضرت قدر قدرت قضا صولت جمشید شان خورشید نشان شهریار
گردون حشم و جهاندار انجم خدم خسرو عادل و خدیو باذل السلطان الاعظم و الخاقان
المعظّم مظفر الدین پادشاه قاجار خلّد الله ملکه و سلطانه و ابّد الله نوره و برهانه زهی
شاهنشاهی که همواره آسایش عباد را طالب است و آرایش بلاد را راغب حتی
جهانگشائی که هرگز گرد هوا گرد دامن رای منیرش نگذشته و زنگ هوس بر این آئینهٔ ضمیرش
ننشسته تا باورنگ سلطنت و جهانبانی نشست در عدل گشاد و دست ظلم
ببست لمؤلّفه

خدایگان معظم مظفر الدین شاه	که هست وارث تخت قباد و افسر جم
نهاد تا که براورنگ پادشاهی پای	گشاد دست بعدل و ببست پای ستم

(علی الجمله) برویم بر سر مطلب یعنی ذکر معدودی از علماء اعلام ذوی المجد و الاحترام
جناب مستطاب سیادت و سعادت انتساب حجة الاسلام و المسلمین مخزن
اسرار الهی و مطلع انوار نامتناهی سایه افضال ایزدی و ظلّ تفضلات سرمدی الحاج
میرزا محمد حسن مجتهد شیرازی نوّر الله تعالی مضجعه و روّح الله روحه سالها در سامرّا متوقف
بود چنانکه مذکور شد و کفیل امور کافهٔ انام و مروّج مراسم اسلام ظهیر ملت بیضا بود

اصطبار صبر کردن و شکیبائی نمودن منه
سامرّا بفتح سین مهمله و الف و فتح میم و راء و الف بقصر است و بمد هم آمده و سُرّ من رای بضم سین و راء و بفتح سین و ضم راء نام شهری است در کنار دجله مابین شمال و مغرب بغداد و مسافت آن تا بغداد هفتاد و پنج میل است از بناهای معتصم است و در آن مدفون است حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام منه

ونصیر شریعت غرّا در ماه شعبان سنه مذکوره ازاین سرای جسمانی بعالم روحانی شتافت و مرآت خواطر اهل عالم از گرد غم کدورت یافت خلفی سعادتمند از وی باقی است یعنی جناب میرزا علی آقا آن نیز در سامرّا سکونت دارد و بتحصیل مشغول است واز قبائل وعشایر آن مرحوم در شیراز معدودی هستند از جمله جناب حاجی میرزا باقر ابن مرحوم حاجی میرزا سیّد محمّد ملاباشی از اجلّه سادات شیراز است و بفضیلت وحسن عقیدت از اقران ممتاز مرحوم حجة الاسلام راپسرخاله است واز حاج مشارالیه ولدی است میرزا عبد الباقی در شیراز بتحصیل مشغول است و محصل معقول ومنقول واز جمله بنی اعمام مرحوم حجة الاسلام جناب سیّد آقاست بااینکه در ریعان شباب است پیوسته طالب درس وبحث کتاب است صرف ونحو ومنطق رانزد فقیر دیده وخوب فهمیده صنعت زرگری رانیز داراست برادرش میرزا عبدالحسین نیز از سادات نجیب است

جنابان حاجی میرزا محمد تقی شیرازی وآقا میرزا ابراهیم شیرازی محلاتی هردو در سامرّا تشریف دارند صاحبان فتوی واجتهادند علمای دیگر هستند که نامشان در ضمن ذکر مساجد وغیرها مسطور آمده

ادباء وفضلاے شیراز

از ادباء وفضلا نیز در این کتاب متفرقة ذکری رفته حاجت بتکرار نیست وچون از سلسله سادات فخرالدوله نامی برده نشده درانیجا بطریق اختصار ذکر میشود چه که از فضلاے ابنا اند

جناب حاجی میرزا رحیم فخرالدوله در جمیع علوم ماهر بالاخص کیمیا در علم طب قادر وشعر رانیکو میسروده وتخلص بیدل می نموده خاقان صاحبقران راندیم وحکیم باشی مخصوص گشته در سنه یکهزار ودویست وشش در معصومه قم از جهان فانی درگذشته ازاوست

حاجی میرزا باقر سابقا نامش در ذکر حافظیه برده شده واز اجدادش نیز اسمی مسطور آمده (منه)

حاجی میرزا محمد تقی برادر جناب آقا میرزا محمد علی مجتهد شیرازی است که در مساجد نامش مرقوم شد (منه)

آقا میرزا ابراهیم ابن مرحوم ملا محمد علی مجتهد محلاتی است که در ذکر مسجد مولی نامی از آن برده شده (منه)

گر خداوندیت باید بندگی کن شاه را … خواجگان در بندگی جستند قدر وجاه را

ولـه

بجز از خم بخم زلف تو ودانه خال … کس ندیدم که بیک دانه نهد دامی چند

ولـه

بیابانی است عشق اید لکه پیدا نیست پایانش … بمنزل کی رسی تاگم نگردی در بیابانش

ندانم عشق را ملت ولی هر کس که عاشق شد … مسلمان کافرش میخواند وکافر مسلمانش

جناب حاجی میرزا علی فخرالدوله متخلص بعجز ولد حاجی میرزا رحیم مذکور است که جنابش نیز جامع علوم عقلیه ونقلیه بوده از ریاضی وطبیعی نیز بهرها حاصل نموده وشعر راهم خوب میفرموده در سنه یکهزار وسیصد وشش وفات کرده بعقبیات عالیات نعشش بردند ازاوست

در کشوری که افراخت سلطان عشق رایت … دیگر ز شحنه عقل آنجا مجو کفایت

گفتی مرا خبر ده زاسرار عشق ورندی … ای جاهل این حدیثی است موقوف بر درایت

دردا که شد گرفتار دل در نهایت عمر … زانچه کرد پرهیز بیچاره در بدایت

از پا فتاده کانیم از دست لشکر غم … مارا بساغری چند ساقی بکن حمایت

گفتی نهایتی هست شام فراق مارا … شد صبح وشام بیحد کو آخر آن نهایت

از مرحوم حاجی میرزا علی مذکور چند اولاد است که در طهران وشیراز ندو بین الاکفاء سرافراز بدین تفصیل

جناب میرزا سیّد رضی نایب الوزاره در علم ریاضی وانشاء بمدارج عالیه ارتقا جسته ودر طهران ساکن گشته مقبول سلطنت ومحبوب دولت است

جناب میرزا محمد حسین خلف حاجی میرزا علی مذکور دارای علم وعمل است ودر زهد وتقوی بی بدل در بی همدمی شعری می سراید وهمدم تخلص مینماید ازاوست

رایت یعنی علم لشکر است (منه)

درایت سابقا مرقوم شده که مقابل روایت است (منه)

جناب میرزا محمد حسین راپسریست نیک اختر میرزا عبدالله مشغول بتحصیل علم طب است (منه)

ای زلف تو بگردن مه کرده سلسله — وز آتش رخ تو خور افروخته مشعله
سر می نهم بخار مغیلان بجای پای — گر وصل تست از پس هفتاد مرحله
گر نفی جزء لا یتجزی حکیم کرد — زان لب کند تبسمت اثبات مسئله

جناب حاجی میرزا حسن ایضا ولد مرحوم حاجی میرزا علی است از ادبیات و دیگر علوم آگاه است و در خصائل حسنه صاحب جاه در شیراز معزز و محترم است و وجود شریفش مغتنم گاهی تفننا شعری میفرماید و باسم تخلص می نماید از اوست

آه که دل طاقت فراق ندارد — بیش از این تاب احتراق ندارد
بنده روی مه توام که بتحقیق — همچو مه آسمان محاق ندارد

جناب حاجی میرزا محمد علی منشی نیز آنها را برادر است مردی فاضل و در بسیاری از علوم کامل استماع شد که اکثر از نهج البلاغه را حافظ است آن نیز در طهران ساکن است و جناب میرزا محمد برادر کهتر مشار الیهم است جوانی است آراسته و از هر عیب پیراسته

جناب میرزا قاسم متخلص بضیاء ولد ارجمند حاجی میرزا حسن سابق الذکر است در اکتساب علوم جهدی وافی دارد و سعیی کافی شعر را هم خوب میگوید از اوست

کس ندانم که فلکبار چنین روی نباشد — که دلش سخت تر از آهن و از روی نباشد
پای بر خاک منهی هر چه بر دیده من نه — حیف سرو است که پا بوس لب جو نباشد

این سلسله مذکوره با جناب حاجی میرزا محمد باقر ملاباشی مذکور بنی اعمام اند و میرزا قاسم ضیاء را خالی است نیکو حال یعنی سرکار میرزا حسینعلی خان سرتیپ که از علم ریاضی خصوص هندسه آگاه است و در توپخانه مبارکه معلم و صاحب جاه در شعر فلکی تخلص می نماید از او

چون باز شود پنجه شاهین محبت — در هم شکند شهپر جبریل امین را

جزء لا یتجزی تحقیق و ذکر آن پیش از اینها مفصل گذشت و مرقوم گردید منه

محاق عبارت است از مدتی در آخر هر ماه و تحقیق آن سابقا مسطور گردید منه

تزیین اگر چه در این شیرازنامه فقط از علماء و فضلائی باید ذکر شود که شیراز شان مولد باشد یا موطن ولی از انصاف دور است با وجود بودن جناب حاجی شیخ الرئیس در شیراز نامی از ایشان برده نشود و زینت افزای این کتاب نگردد

جناب مستطاب قدوسی خطاب قدوة العلماء و المتفقهین و عمدة الحکماء و المتألهین نواب اشرف اسعد امجد ابو الحسن میرزا المعروف بحاجی شیخ الرئیس ابن مرحوم حسام السلطنه محمد تقی میرزا ابن خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه قاجار طاب الله ثراهما است وجود مبارکش مجمع علوم روحانی و مورد فیوض سبحانی است کاشف اسرار ملک و ملکوت است و ناظر انوار تقدس و جبروت در این اوان شیراز را از قدوم میمنت لزوم خود غیرت فردوس برین و رشک خلد برین فرموده که در آن نزول اجلال نموده ماه صیام را در مسجد نو پیشوای جماعت و مردم را بارشاد و موعظت مستفیض کرده خلقی فیض یاب صحبت آن افادت مآب شدند اکنون هم مجلس درسی فراهم آمده بتدریس علوم عقلیه و نقلیه اشتغال دارد

(شرح احوال خجسته مآلش) در کتابی که مفصلا دستور خود نگاشته و بطبع رسانیده و مختصری از آن این است که مولد ایشان دار السلطنه تبریز است و در دار الخلافه طهران و خراسان بسفرهای عدیده تحصیل علوم عربیه و ادبیه و حکمت و کلام و فقه و اصول و طب و حساب و هندسه نموده و در سامرا نیز از کلمات مرحمت پناه حاجی میرزا محمد حسن حجة الاسلام اسکنه الله فی دار السلام مستفید شده و چند سفر بمکه معظمه مشرف گردیده و در سایر بلاد روم رفته و بعشق آباد و سمرقند و بخارا سیاحت نموده و بهندوستان سیرها فرموده پس از جانب بمبئی بشیراز تشریف فرما شده

مرحوم حسام السلطنه محمد تقی میرزا اکثر در صفحات بروجرد فرمانروائی داشته و در اشعار شوکت تخلص می نموده وفاتش در سنه یکهزار و دویست و هفتاد و هشت هجری بوده منه

کتابیست که در آن شرح احوال خود را نگاشته منتخب نفیسی است از اشعار و منشآت ایشان باشد که بعد ذکر آن می آید منه

که مرقوم افتاد و چند کتب تالیف کرده از جمله کتاب اتحاد الاسلام برای سلطان روم مرقوم داشته دیگر کتاب الابرار بعربی در رد احمد قادیانی دیگر منتخب نفیس که آن اشعار فارسی وعربی ومنشئات انتخاب است واین هرسه کتاب بحلیه طبع آراسته شده فقیر آنهارا اجمالا دیدم وخود درک فیض حضور آن عالم ربانی وعارف صمدانی را نمودم اظهار مرحمت ورافت دیدم پارهٔ از تالیفاتم را ملاحظه فرموده مورد تحسین کردیدم در شعر حیرت تخلص میفرماید اشعار درربارش اگرچه همه منتخب ونفیس است چند شعری تیمنا وتبرکا دراینجا نگاشته میشود چون کتاب فارسی است اشعار فارسی اختیار افتاد

زان درخم زلف توره شانه گرفتیم ‌ ‌ ‌ کانجا من ودل خانه وکاشانه گرفتیم
خورشید وجود یم بکیریم جهان را ‌ ‌ ‌ چون شمع نبالیم که پروانه گرفتیم
آسوده بمانید بمحراب وبه منبر ‌ ‌ ‌ ای مسجدیان باره میخانه گرفتیم
از دوش ریا خرقه سالوس کشیدیم ‌ ‌ ‌ وز دست بتی ساغر مستانه گرفتیم
هرراه که مطرب زد در کوش سپردیم ‌ ‌ ‌ هرچند که ناصح داد افسانه گرفتیم
زین پس من وآن خوشه انگور سرخم ‌ ‌ ‌ صد شکر دل از سبحه صد دانه گرفتیم

ولـه

خوشا دمی که خراب از شراب ناب شویم ‌ ‌ ‌ بنا بآب گذاریم تا خراب شویم
روا مدار که منت کشیم از سپاعز ‌ ‌ ‌ چو زلف ساقی دایم به پیچ وتاب شویم
طریق حکمت آن است تا فلاطون وار ‌ ‌ ‌ میان خم بنشینیم وخود شراب شویم
چو ذرّه رقص کنان درهوای او روزی ‌ ‌ ‌ بچرخ در آئیم وآفتاب شویم

ولـه

خون دل ما ریز که شمشیر تو تیز است ‌ ‌ ‌ ابروی تو تا چند بکج دار ومریز است
کر بادل غمدیده سر صلح نداری ‌ ‌ ‌ پس غمزه ات از چیست که درجنگ وکریز است

قادیانی کسی است احمد نام که چند رساله نوشته و ادعای مهدویت مینماید منه

سالوس بروزن ناموس چرب زبان ودروغ کو وآنکه خودرا بازهد وصلاح جلوه دهد ومردم را فریب دهد ونیز فریب را نیز کویند منه

واعظین واهل منبر شیراز

جناب ملا عبدالله فاضل شرح احوالش در ذکر زرقان مرقوم شد وگذشت

جناب حاجی میرزا محمّد باقر اصطهباناتی واعظی است شیرین کلام وفاضلی عالیمقام

جناب حاجی شیخ علی صدر الواعظین فصیحی است عذب البیان وبلیغی رطب اللسان

جناب آقا شیخ احمد اعتماد الذاکرین آغولی شیرازی واعظی است عظیم الشان ومحققی شیرین زبان در عربیت صاحب جاه است واز اخبار آگاه

جناب سیّد عطاء الله سلطان الذاکرین شیرازی سیدی است نجیب وفاضلی ادیب

جناب حاجی ملا علی محمد شیرازی فاضلی است خبیر وذاکری با تقریر

جناب حاجی ملا علی اصغر لسان الواعظین شیرازی فصاحتش مشهور است وفضیلتش موفور از حدیث باخبر است وکلامش بااثر

جناب حاجی ملا علی شیرازی فاضلی است جلیل القدر وذاکری وسیع الصدر

جناب حاجی ملا اسمعیل معروف به بلبل ادیبی است اریب گلزار مصیبت را عندلیب حافظ مراثی بسیار ناصر اهل بیت اطهار

جناب حاجی میرزا محمّد مذهّب در اخبار علمش وافیست وباحادیث فضلش کافی

جناب شیخ محمّد باقر شیرازی جوانی است خلیق وذاکری منطیق

جناب ملا ابوالقاسم ذاکرین معتمد را اقدم است وحضرت سید میر محمّد را خادم

جناب سیّد محمد رضای بیرجندی در مرثیه خوانی بی نظیر است ودر نوحه سرائی شهیر درویش محمود شیرازی فقیری است پاکدامان وبرمنابر مدیحه خوان از مؤلف خوشنود تخلص دارد ونظم مجالس روضه باآقا سیّد حسین نقیب السادات است

صدر الواعظین نجفی است واصلا اصفهانی منه

آغولی بهمزه وضم غین معجمه اسم طایفه ایست درشیراز بعضی کویند آغولی درترکی بمعنی کردی است چون این طایفه قدیم در اقصی بلاد ایران شرارت میکردند چند نفر آنهارا گرفته آورده بشهرستان تاکرد باشند وسایر طوایف آنها شرارت نتوانند نمود پس موسوم باین اسم شدند بعضی دیگر کویند آقا اوغلی صحیح است یعنی پسر آقا وسپرکرده آنها پسر آقائی بوده پس سایرین باین اسم خوانده شدند منه

سیّد عطاء الله خلف مرحوم سید فضل الله امیر روستائی است از روضه خوانهای جلیل القدر عظیم الشان بود علیه رحمة الله الودود منه

اطبّاء شیراز

بسیاری از فحول اطبّا را در این کتاب بتقریبی ما ذکر نموده ایم در اینجا مکرر نخواهیم کرد معدودی دیگر را مرقوم میداریم و حرف اول نامشان بحروف تهجی ملحوظ است

جناب حاجی میرزا ابوالقاسم ناظم الاطباء از اعاظم ایشان است و در طبابت ذی شأن و جناب حاجی میرزا محمد حکیم باشی را که سابقاً شرح احوالش گذشت برادر کهتر

جناب حاجی میرزا سیّد حسن رئیس الاطباء فسائی طبیبی است حذاقت نصیب و در حکمت الهی نیز دانا و لبیب رائی صائب دارد و فکری ثاقب گاهی بر سبیل تفنن شعری میفرماید و سخنی میسراید کئیب تخلص مینماید

جناب حاجی میرزا سیّد علی طبیبی است خلیق و بیماران را معالج و شفیق

جناب حاجی میرزا محمد تقی نیز حکیم باشی را برادر است و در علم طب هنرور

جناب حاجی میرزا محمود ایضاً انها را برادر والاگهر است

جناب سیّد محمد علی از اطباء این شهر است و از دیگر علوم باهر

جناب شیخ مرتضی از اماجد فضلا است و برگزیده اطبّا و خط نستعلیق را خوش میگارد

جناب میرزا ابوالقاسم در طبابت مسلّم است و بر همگنان مقدّم

جناب میرزا احمد اشرف طبیبی بود مشتهر اکثر اطبّاء در خدمت او تلمذ نموده اند و بسیاری شاگرد او بوده اند چندی است وفات نموده رحمه الله علیه

جناب میرزا احمد دارای فطنت و فراست و صاحب جود و کیاست فرزند سعادتمندش میرزا جلال الدین نیز جامع کمالات محموده و خصایل ستوده است

جناب میرزا زین العابدین حافظ القواء سیّدی است حذاقت انتماء در علم طب

رتبه اش بلند است و در دیگر علوم بی نظیر و مانند

جناب میرزا غیاث الدین سیّدی است حذاقت قرین و فاضلی است حکمت آئین

جناب میرزا علی مجد الاطبّاء برادر کهتر نقیب الممالک است که نامش سابقاً مرقوم گردید طبیبی است بی مانند و حکیمی دانشمند

جناب میرزا علی محمد طبیبی معتمد سیدی است جلیل و در طبابت بی بدیل

جناب میرزا غلام حسین مسائل طب را مستفید است و معالجاتش مفید

جناب میرزا محمد ابن مرحوم آقا محمد باقر طبیب جوانی است حذاقت پیشه و طبیبی صاحب اندیشه بدیگر علوم نیز پرداخته و خود را جامع کمالات ساخته

جناب میرزا محمد تقی ابن مرحوم میرزا آقای طبیب است و از هر کمال با بهره و نصیب در طبابت ذوقی سنجیده دارد و رائی پسندیده

سرکار میرزا محمد علی خان دکتر معارج کمالات را عارج است و اکثر مجربات معالج با صغر سن محسود پیر و برنا است و در جراحی نیز توانا

ادارہ جات شیراز

اداره جاتی که در شیراز است هم داخله است هم خارجه (امّا اداره جات داخله)

توپخانه مبارکه هم بر وضع جدید و اسلوب اطریشی است یعنی در آن توپهای ته پر دار از روی قانون فرنگستان و هم بوضع قدیم توپ دارد و انتظام امورات توپخانه بکف کفایت امیر الامراء العظام عطاء الدوله فرج الله خان است که ذکر باغ صاحب اختیاری نامش برده شد

رئیس ذخیره توپخانه امیر الامراء العظام اسعد الدوله محمد خان طهرانی است

حاجب الدوله مذکور را برادری بود در طهران محمد رحیم خان دیوان بیگی که رئیس اطاق اجرای محاکمات دیوانخانه عدلیه بوده عسکرخان افشار که در کتاب ترسّل نامش مسطور است جد ایشان است بالجمله دیوان بیگی را پسری است محمّد علی خان امیر پنجه که اکنون در شیراز است جوانی است بلند همّت عالی فطرت صاحب اصالت و دارای جلالت سخی الطبع و کریم آزاده مرد و بهیم وقتی خبر فوت والدش را آوردند از این فقیر تاریخ فوتش را خواست دو روزی فکر تاریخ می کردم دفق نداد شبی در خواب دیدم آن مرحوم در گلزاری مشی میکرد بنده را دیده فرمود تاریخ خود را خود میگویم تا تو آسوده کردی پس این مصرع را بخواند

شده یار من کردگار رحیم
۱۳۱۳

چون بیدار شده چند بیت در فوت آن گفتم و اشاره بخواب مذکور نمودم منه

نوز بفتح اول یعنی شکوفه است منه

این مرحوم محمد تقی خان حاجب الدوله افشار چندی است از دارالخلافه طهران بشیراز تشریف آورده نظر باینکه مامور باین کار گردیده و معزی الیه مستغنی از توصیف و تعریف این مؤلف است چو که در فنون عربیه و ادبیه ماهر و در نگاشتن خط نستعلیق قادر است (امیر پنجه و سرتیپ اول) سلطانعلی خان منتصر الملک ولد عطاء الدوله مذکور است (سرتیپ دوم) مصطفی قلیخان ابیوردی است که خدمتهای نمایان بدولت کرده (سرتیپ سوم) امیر حسین خان نصیر نظام است دی نیز عطاء الدوله را ولد است (سرهنگ های توپخانه) کریم خان پسرزاده مرحوم حاجی امیر که در ضمن باغ فتح آباد نامش مرقوم شد و سرهنگ مذکور دارای حسب و نسب است و از اقران منتخب (دیگر) محمد طاهر خان ولد مکرم قاسمخان معروف به بیضائی مشار الیهما و سلسله ایشان از معززین و محترمین شیرازند (دیگر) محمد علی خان ولد مصطفی خان (دیگر) محمد حسن خان (سررشته داران توپخانه) جناب میرزا آقا ولد جناب میرزا معصوم نور حدیقه اصالت و نور حدقه نبالت (دیگر) جناب میرزا حسنعلی ولد سعادتمند جناب میرزا علی اکبر مستوفی ابن حاجی میرزا فتح الله که سابقا نامشان در ذیل باغ حبیب آباد مرقوم افتاد میرزا حسنعلی مذکور را طبیعت سلیم و ذوقی مستقیم جوانی است عیاش شاعری قلاش رونق تخلص مینماید و شعر نکو میسراید این اشعار از اوست

چو ترک چشم سپاه تو عزم عربده کرد	هزار خون بدل عاشقان غمزده کرد
نشاط نشأه چشمت چو دید زاهد شهر	بساط صومعه را وقف اهل میکده کرد
بترک چشم تو نازم که دی بزعم رقیب	نمود کاری والحق بطرز قاعده کرد
قرار عهد مودت نهاد و رسم سلوک	چو بی قراری قلب مرا مشاهده کرد

(۱) دلم خون دیده ام خونبار شد آهسته آهسته
چو با اغیار یارم یار شد آهسته آهسته
نبود اوّل ببازارش خریداری کسی جز من
در آخر مشتری بسیار شد آهسته آهسته

یاور

(یاورهای توپخانه) حاجی آغراز خان و امان الله خان (سلطانهای توپخانه) محمد خان و چند نفر دیگر (نایبان توپخانه) نواب مرتضی قلیخان از شاهزادگان شیراز است و بین الاکفاء سرافراز دیگر میرزا محمود ابن میرزا هدایت الله دیگر فرج الله بیک (وکیل باشی) رضا قلیخان شخصی است با شعور و بکاردانی مشهور (وکیل) بیست نفر (توپچی) یکصد و چهل نفر

قورخانه مبارکه محل ذخایر و تدارکات لشکری است رئیس آن معتمد السلطان میرزا محمود خان سرتیپ و مترحم است که شرح احوالش بیاید (سررشته دار قورخانه) جناب میرزا محمّد علی است که در ذکر بقعه حضرت سید علاء الدین حسین نامش مرقوم شد (تحویل دار) حاجی آقا بیک نامی است که رئیس معزی الیه را خلد مسکن است نادره اینکه از اهل فضل و سواد واقع شده علم عربیت را دارا است

تلگراف خانه مبارکه مرکز شیراز از پس کازرون و بوشهر و بهبهان از طرف دیگر آباده تا برود با صفهان رئیس در شیراز مقتدر السلطنه است از اهل آذربایجان (اشخاصی که از اهل شیراز اند و دارای منصب و اقیاز خواه در شیراز باشند یا نقاط دیگر) میرزا احمد خان سرتیپ برادر کهتر جناب حاجی میرزا محمد حکیم باشی است (دیگر) نواب عبد العلی میرزا سرتیپ خلف ارجمند نواب نوذر میرزا (دیگر) علی اکبر خان سرتیپ برادر مهتر کریم خان سرهنگ توپخانه که مذکور شد (دیگر) میرزا عبد الکریم سرهنگ برادر میرزا احمد خان مذکور (دیگر) میرزا محمد حسین خان سرهنگ (دیگر) میرزا آقا خان و میرزا محمود خان سرهنگان دو برادر نیک اختر (دیگر) میرزا لطفعلی خان سرهنگ (دیگر) میرزا کریمخان یاور (دیگر) میرزا هادی خان یاور ابن جناب علامه میرزا احمد

مرتضی قلیخان خلف مرحوم فرج میرزا است که از شاهزادگان عظام شیراز بود فوتش در سنه یکهزار و دویست و نود و هفت است منه

میرزا کریمخان ولد بیگلر آقا است منه

جناب علامة العلماء میرزا احمد ابن مرحوم میرزا محمّد علی معلم است در علوم ادبیه و فنون حکمیه قادر و توانا است و در عداد فضلا داد با اشعار عربیه و فارسیه بسیار دارد منه

توپخانه

پستخانه مبارکه مرکز شیراز خط عبور آن کازرون بوشهر فسا داراب جرد جهرم لار آباده تا اصفهان رئیس در شیراز جناب میرزا محمد علی خان سرتیپ کاشانی صاحب نشانها و امتیازاست و دارای هرگونه کمالات در طب جدید مقامش بلند است و در گفتن شعر بی شبه و مانند غبار تخلص میفرماید این اشعار را از او بیاد کار دارم

تا رسم گیاه است که از خاک برآید ... حیفست که از خاک بجز تاک برآید
تا آینه روی تو صافی است خدا را ... مگذار که آهی ز دل چاک برآید
دل در سر کوی تو چو یوسف بچه افتاد ... دارم غم آن روز که غمناک برآید
قومی دل و جان در کف اخلاص نهاده ... کز خانه برون آن بت چالاک برآید
این آتش رخساره که افروخته یاران ... بیم است که دود از دل افلاک برآید
این زهد که سدّ ره مفتی شده مشکل ... از مدرسه یک صاحب ادراک برآید
آلوده چه غم رفت غبار از خرابات ... از مرحمت پیر مغان پاک برآید

بالجمله در پستخانه میرزا عبدالوهاب خان سرهنگ و ناظم است و فخر الاعاظم حاجی آقا بزرگ یاور است و خردمندی دانشور میرزا جلال الدین سررشته دار است و جلالت آثار

بیگلربیگی گری شیراز با میر الامراء العظام اعتماد السلطان جناب حبیب الله خان است و گاهی که بضرورت مسافرت اختیار کند برادر کامکارش انتظام الممالک میرزا محمد علی خان مختار در امر مذکور است و پیش از این نام آن دو برادر والا گهر در ذکر باغ بیگلربیگی مسطور شد و گذشت (و از جمله) کارگذاران بیگلربیگی است میرزا باقر داروغه که از سطوتش بازار دزدی کاسد است و دکان زن بزدی فاسد و اصلاح بعض امورات این مجلس با جنابان میرزا محمود ندیم ملقب بادیب العلماء و میرزا مهدی شمس العلماء است

میرزا عبدالوهاب خان و اجزاء مذکوره دیگر از اهالی شیراز اند منه

زن بزد قرمپاق را گویند و آن معروف است منه

شکست و بست کار کبه و حساب بنچه و دیوان آنها بجناب میرزا شکرالله و میرزا محمد جعفر اتقان است که نامش سابقاً مرقوم شد

وکلا که در شیراز چند نفر اند وکیل قونسول خانه دولت انگلیس معتمد السلطان میرزا حیدر علی خان نواب است که نیز نامش سابقاً مذکور شده (وکیل) کارگذاری دولت روس جناب حاجی عز الملک است که اسم آن هم از پیش گذشت (وکیل) شهبندری دولت عثمانی بجناب میرزا سید محمد ابن مرحوم حاجی سید ابراهیم اصفهانی است

دیوان خانه عدلیه بجناب میرزا محمد خان امیر خلف مرحوم حاجی هاشم خان امیر است که نام ایشان نیز مرقوم آمده و با میر الامراء العظام خان بابا خان امین دیوانخانه که در ذیل ذکر باغ ابوالفتح خان نامش مذکور گردیده معزی الیه را برادری است نیک اختر جناب قوام دیوان حاجی حبیب الله خان جوانی صاحب اصالت و دارای کفالت

ریاست تجارت بجناب مؤتمن الوزاره و ولدار جمند او ست که پیش از اینها در ذکر در بیست کازرون نامی از آنها مرقوم افتاد

کمپانی تجارتی که مرکب است از جمعی تجار معتبر عمده معاملات آنها نقدی است رئیس ایشان جناب حاجی عبدالرحمن صاحب است و منشی آنجا میرزا عبدالرزاق شیرازی متخلص بمجرم در فن ادبیه و انشاء مسلّم این دو بیت را از او بخاطر دارم

صحن چمن یا نگارخانه چین است ... ساحت بستان و یا بهشت برین است
یار تجلّی نموده در همه عالم ... بوالعجب است اینکه باز پرده نشین است

گمرکخانه شیراز در کاروان سرای گمرک است که مذکور شد و آن محل عبور و مرور مال التجاره داخله و خارجه است که در آن عشور میکنند

میرزا محمد جعفر نامش در ذکر ارسنجان برده شده و از اشعارش این سه بیت را بنظر دارم

تا بر رخ ای صنم سر زلف تو دیده ایم
زنار بسته کفر با ایمان گزیده ایم
مهری چو عارض تو بگردون نیافتیم
سروی چو قامت تو بگلشن ندیده ایم
اندر رهش فتادم و پایم بسر نهاد
در راه عشق خویش بمقامی رسیده ایم

منه

نامش در ضمن ذکر باغ شیخ مرقوم گردیده منه

حاجی سید ابراهیم در حیات خود وکیل دولت مذکور بود و در سنه یکهزار و سیصد و سه وفات یافت منه

کمپانی بضم کاف تازی و سکون میم و باء سه نقطه COMPANY در انگلیسی بمعنی شرکت است منه

(اداره جات خارجه شیراز)

تلگراف خانه انگلیس مرکز شیراز است پس دشت ارژنه وکازرون وکنار تخته ودالکی وبرازجان وبوشهر خط دیگر سیوند ده بید اباده وقمشه تا اصفهان رئیس کلیه استینتن صاحب است فارسی خوب میداند ونیکو میخواند وسیم کش نقاط مذکوره بلکمن صاحب است که سابقا در ذکر خطوط پهلوی نامش مذکور شد وبراین فقیرش در خطوط مزبوره حقی است (منشی) جناب میرزا محمد حسین مترجم ومنشی ایشان است ودر ملک دانش کاملی ذی شان

بانک شاهنشاهی مرکز کلیه در شیراز وبوشهر است وتمام معاملات آنها نقد بسبب تاسیس اداره مذکوره در ممالک محروسه ایران امتیازی است که دولت علیه در سنه یکهزار وسیصد وشش بکمپانی انگلیس داده وشعبه بانک در شیراز در سنه یکهزار وسیصد وهشت مفتوح شد (رئیس) بانک دانیال فرنگ پت صاحب است ساکن لیورپول باد ونفر دیگر معاون که آنها نیز انگلیس اند ومترجم مخصوص اداره مذکوره معتمد السلطان میرزا محمود خان که در قورخانه نامی از آن برده شد معظم الیه از جوانان تربیت یافته این زمان است واز جمله اشخاصی که با علی درجه عوالم انسانیت قدم گذارده وطن اصلی او فارس است وچون در زبان انگلیسی وغیره دارای علم واطلاع کافی است مدت زمانی در ادارات دولتی دار الخلافه طهران در زمره مترجمین بترجمه مکاتبات وروزنامه جات برقرار بوده ودر سنه یکهزار ودویست ونود وهشت بصوابدید اولیای دولت جاوید مدت بسفارت مخصوص ممالک متحده (آتازونی) ینگی دنیا ومترجمی ومنشی گری آنجا مامور گردیده چندی متوقف آمده پس برحسب تقدیرات

استینتن
STAINTON
بکسر همزه وسکون سین مهمله وتاء مثناة فوقانیه مفتوحه ویاء مثناة تحتانیه ساکنه ونون در آخر
منه

بلکمن
BLACK MAN.
نامش سابقا برده شده وتشکیل یافته است
منه

بانک
BANK.
این کلمه نیز انگلیسی است بباء موحده والف وسکون نون وکاف تازی ولی حرف دوم که الف است باید در تلفظ چندان اظهار نشود معنی این لغت صرافخانه است
منه

دانیال فرنگ پت
DANIAL
FRANK
PUTT.
در دولت بلجیک نیز قونسول است
منه

لیورپول
از بنادر معتبر انگلستان است ودر سمت مغرب آن
منه

البته بازگشت بایران نموده وبریاست بانک شاهنشاهی دار الخلافه وهمچنین دار السلطنه اصفهان اقامه داشته بعد از آن بفارس مامور گردیده نقدا در این بانک با صاحب جاه است وبعموم مردم نوعی طریق صداقت ودیانت را پیشنهاد خاطر نموده که مورد خوشنودی کل گردیده وهم در این اوان بپاره مقامات دیگر مباهی گشته که پیش از اینها اشاره بآن شد (منشی) بانک جناب حاجی میرزا آقا ابن مرحوم حاجی میرزا محمدعلی است که جامع کمالات محموده وخصائل ستوده است (منشی دیگر) میرزا عباسعلی جوانی است به نیکی ذات از امثال طاق ودر سواد انگلیسی مشهور آفاق (منشی دیگر) میرزا علی محمد ابن مرحوم میرزا عبد الکریم جوانیست ادیب وفهیم (منشی دیگر) میرزا حسنعلی خط انگلیسی را نیکو خواند وگجراتی وهندی را خوب داند (صراف بانک) میرزا آقا واز جمله کارکنان آن اداره میرزا خلیل

تجارت خانه خارجه هاتس معاملاتش فروش اقمشه وامتعه دیگر است رئیس این اداره دنلاپ صاحب است از جمله اشخاص نیک ومهربان است واز صاحبان کافی وکاردان از این صاحب فقیر نیز رسم خطوط سیخی را آموخته ام واو را بسبب این تعلیم بر بنده حقی است وی هالندی است

کمپانی خلیج فارس (پرشن گلف) فروش آنها منحصر است باقمشه فقط رئیس ایشان هایل صاحب است

اربابان کلک ودفتر شیراز

از چند نفر مستوفی ومنشی سابقا در این کتاب بتقریبی ذکر رفت وشرح حالشان مرقوم آمد معدودی دیگر را در اینجا یاد میکنیم از قبیل مستوفی ومنشی وسررشته دار و

میرزا خلیل
جوانی است اصیل در کمالات بی بدیل پاره از مقدمات قدیم نزد فقیر دیده وپروین تخلص گرفته از اوست

تا عشق تو خلق را دلیل است
بس کشته فتاده بر سبیل است
برگرد لب تو آن خط سبز
چون سبزه بگرد سلسبیل است
شاها زغم رخ تو ما را
دل تنگ بسان چشم پیل است

وله

تا ملک دل من از تو شبخون آمد
شبی از دیده مرا اشک وشبی خون آمد

منه

هاتس
(هاتز) بسکون حرف دوم وسوم وچهارم
HOTZ
نام شخص تاجری است که در بوشهر وشیراز واصفهان تجارت دارد
منه

دنلاب
DUNLOP
بفتح دال مهمله وسکون نون در آخر باء سه نقطه
منه

هلند
ممالکی است مشتمل بر شهرها محدود است در شمال ومغرب

میل
MILES.

غیر ذلک واسامی ایشان در طبقاتی چند مرقوم میشود

میرزا ابو الفتح خان شهیر بمیرزا خانی از مستوفیان عظام دیوان فلک انتظام است ولی از استیفا استعفا جسته اکثر بعالی اشتغال دارد **میرزا عنایت الله** و میرزا محمود و لدان معزی الیه نیز صاحبان خط و ربط اند

حاجی میرزا آقا در استیفا یدی طولا دارد و شانی والا مشیر دفتر را برادر است

میرزا داود بکفایتی مشهود مستوفی دیوان است و محسود اقران آنها را نیز برادر است

میرزا جواد به نیکی نهاد دارای حساب و سیاق است و از امثال خود طاق

حاجی میرزا هاشم خان مستوفی دفترخانه است و بین الاقران فرد و یگانه

حاجی میرزا سعید خان از سادات رفیع درجات است و صاحب خط و کمالات

میرزا منصور و میرزا خلیل ولدان مشیر دفتر اند و میرزا علی سابق الذکر برادر این کوچکتر

(طبقه دیگر از ارباب قلم)

میرزا سید رضی از سادات حمزوی است آفتاب سپهر معالی و افضال است و تخلصش بلند اقبال ولدانش میرزا بهائی و میرزا جمال این اشعار از بلند اقبال است

بار آرد غوره وآن غوره تا انگور گردد	چشمها باید براه انتظارش کور گردد
خود گرفتم غوره شد انگور تا گردید صهبا	ترسم از این کو خوراک مور یا زنبور گردد
خود گرفتم رفت آن انگور در خم تا شود می	باز ترسم کو نگردد تلخ و ناگه شور گردد
خود گرفتم باده گردد تلخ و شیرین نشأه گردد	لعل گون گردد ببو چون عنبر و کافور گردد
گو امید اینکه گردد آن نصیب ما بعالم	ور شود شاید نه با مه طلعتی چون حور گردد
ساقی امشب گر بما روزیست خم ساز ساغر	تا سبو را پر کنی از خم زمانی دور گردد

میرزا بهائی دارای ذوق و طبع است و در شعر بهائی تخلص مینماید این اشعار از اوست

عاشق روی توام با کفر و ایمانم چکار
می پرستم من ترا با این و با آنم چکار
روی تو تاریک شب را روز روشن میکند
پیش رخسارت بشمع و ماه تابانم چکار
سرو قدی لاله خدی گلعذاری غنچه لب
چون ترا دارم دگر با باغ و بستانم چکار

منه

ده بلند اقبال را می‌بی سیاهی پی بمادم | تا ز دل ظلمت برد و ز پا یا تا سر نور گردد

میرزا محمد حسین حمزوی دفتر و حساب را نیکو می نگارد و بر اقران خویش مزیت دارد

میرزا ابو القاسم ابن مرحوم میرزا هدایت الله حمزوی است و دارای کمالات معنوی

میرزا لطف الله حمزوی در رسائل و مکاتیب بی نظیر است و در نقاشی شهیر

میرزا علی ولد جناب میرزا اکرم علی است که در ذکر ارسنجان و غیره نامش برده شد مشار الیه در زی اصحاب استیفاست و هم در سلک ارباب انشاء برادر کهترش میرزا مصطفی صاحب خط و تحریر است و از نقاشی خبیر

(طبقه دیگر از اصحاب دفتر)

میرزا مرتضی لشکر نویس است در این منصب بدرجه بلند اعتلا یافته و بمقام ارجمند ارتقا جسته دارای اصالت است و صاحب نبالت

میرزا عبد الحسین ابن مرحوم میرزا لطف الله مستوفی بمنصب استیفا مفتخر است و در این پیشه معتبر میرزا علی نقی برادر کهترش نیز بحلیه کمال آراسته همچنین میرزا محمد حسن

حاجی میرزا محمد تقی ابن مرحوم حاجی میرزا حسین محاسبی است با تدبیر و مصاحبی صافی ضمیر ولد اکبرش میرزا مهدی جوانی است خوش تحریر و نیکو تقریر

حاجی میرزا علی محمد ابن مرحوم حاجی میرزا اسد الله خط را خوب و با اسلوبی مرغوب مینگارد

میرزا عباس ابن مرحوم میرزا ابو القاسم سیدی است نجیب و مستلفقی ادیب ولد با سعادتش میرزا حسینعلی جوانی است دانشمند و در انشاء بی مانند

میرزا اسمعیل ابناوی محاسبی عدیم النظیر است و مترسلی بصیر و منشئی خبیر

(طبقه دیگر از اهل انشاء)

میرزا لطف الله گاهی شعر میگوید و واحد تخلص مینماید از اوست

هر دل که در او عشق رخ یار نباشد
بی حس شد و خبر از عالم اسرار نباشد
ز آشفتگی حال من آگاه نگردد
آنکس که ببوی تو گرفتار نباشد
عالم همه مست از می خمخانه عشق است
یکذره در این میکده هشیار نباشد
هر کس که چو واحد شود از عشق یگانه
در وحدت ذات توأش انکار نباشد

منه

مرحوم میرزا لطف الله مستوفی فوتش روز عید ماه ذی الحجة الحرام سنه یکهزار و سیصد هجری است

منه

میرزا اسمعیل خلف مرحوم میرزا محمد حسین علوی است و ابنا از ناحیه ابناوات قریب بشول که از مضافات شیراز است مشار الیه چون در آنجا ملکی دارد لهذا باین لقب معروف شده

منه

میرزا محمد علی منشی و خوش نویس در چرخ انشاء بدری است ساطع و گلکش سیفی قاطع در خط شکسته وحید عصر و فرید دهر است و لد مکرمش میرزا حاجی آقا نیز از کمال باهر

میرزا علی اکبر منشی فسائی سحاب کمال را غیث است و بیشه جلال را لیث بالینوس کیاست است و افلاطون فراست میرزا اسمعیل ولدش با اینکه در اوان جوانی است خلاق الفاظ و معانی است

میرزا رفیع سیدی است جلیل الشان مترسلی رفیع المکان میرزا زین العابدین ولد ارجمندش دارای این و آن علم عربیت را طالب است و بحکمت راغب

میرزا اسمعیل شرح حالش در ذکر قلعه مزایجان گذشت

میرزا علیخان حقایق نگار در نگارش انشاء قادر است و در غزل سرائی ماهر در شعر حقایق تخلص مینماید و غزل ذیل که مینگارد از اوست

جان و دل گفتند دلبر قیمت یکبوس کرد	هر دو را من دادمش لیکن مرا مأیوس کرد
ماکند شاهین صفت مرغ دل ما را شکار	هر زمان در پیش چشم جلوه طاوس کرد
دل مگر ز تار گیسویش بدوش افتاده دید	کز سر شب تا سحر که ناله چون ناقوس کرد
گفتمش دیوانه گشتم از غمت خندید و گفت	چند وقتی باید ای مجنون ترا محبوس کرد
درد عاشق را همی دلدار میسازد دوا	این مداوا کی توان در تذکره جالینوس کرد

میرزا جلیل خان منشی و مترسل است و علم ادبیه را محصل

میرزا نصر الله ابن مرحوم میرزا آقا با خط و سواد است سخی الطبع و جواد

میرزا داود ابن مرحوم میرزا رحیم ادیبی است کریم و ادیبی حکیم این چند نفر منشی (یعنی این طبقه) همه کارگذاران جناب جلالت مآب آقای قوام الملک اند

میرزا علی خان خلف مرحوم میرزا جعفر خان حقایق نگار خرموجی است که در علم تاریخ و محاضرات کتابها نوشته و از جمله اهل ادب و فضل بوده در سنه یکهزار و سیصد و یک وفات کرده

منشیان دیگر نیز دارد که پیش از اینها نامی از ایشان برده شد

(طبقه دیگر از اصحاب استیفا و انشاء که متفرقه اند)

میرزا سید احمد پیری است روشن ضمیر دبیری والا تدبیر با نحاء حساب خبیر بصیر دیوان حاجی میرزا اسد الله در ملک استیفا صاحبجاه است و از حساب نیز آگاه

میرزا محمد علیخان شهیر بمیرزا آقا خان ولد جناب میرزا احمد وقایع نگار امین و ظریف است و در کمالات محسود قبایل و طوایف

میرزا حسین خان خلف مرحوم علی رضا خان در خط و سواد رتبتی منیع دارد و در انشاء نثر و نظم منزلتی رفیع دقتی فقیر الهیات حکمت را در یک مدرسه باوی استفاده و مذاکره میکردیم و این مسلک را میپردیم او بمنزل لهار رسید و ما هنوز آواره ایم

محمد باقر خان ولد قاسم خان بیضائی از اهل دفتر است و جوانی دانشور

میرزا علی محمد خان سررشته دار است نه بل دبیری سحر نگار

میرزا محمد جعفر نسابه از سادات جلیل است و در انشاء بی بدیل میرزا جواد ولد ارجمندش بمنصب استیفا و انشاء هر دو مفتخر است و در ادبیات مشتهر

میرزا محمد کاظم جوانی است متواضع و مؤدب مترسلی دارای حسب و نسب

میرزا اسمعیل خان خلف مرحوم میرزا ابو الحسن خان منشی باشی جوانی است ترک زبان فارسی دان ادیبی منشی اریبی قلمی خوش تحریر با تقریر در خط نسخ و نستعلیق فرید و در انشاء و املاء وحید

میرزا حسنعلی خلف میرزا آقا بزرگ جامع کمالات عالیه و حالات متعالیه است

میرزا ابو الحسن ابن میرزا محمد نقیب محرری است ادیب مسائل ادبیه را

منشیان دیگر از قبیل میرزا محمد باقر و میرزا محمد صادق و میرزا محمد علی نقی است و بعض دیگر

میرزا احمد وقایع نگار از اعیان این کشور است و با مؤتمن الوزاره برادر است

قاسم خان از رجال و عمال شیراز است و بین الاقران ممتاز و سرفراز اجداد ایشان سابقا کلانتر فارس بوده اند و چون در بلوک بیضا ملک دارد معروف به بیضائی شده است

میرزا محمد کاظم ابن مرحوم میرزا ابو القاسم است و مرحوم میرزا کوچک خوش نویس برادرزاده خود محرر و منشی مرحوم حاجی ضیاء الملک بود (حاجی ضیاء الملک) برادرزاده مرحوم حاجی میرزا ابو الحسن خان مشیر الملک است که پس از فوت مرحوم مشیر قلیل مدتی وزارت فارس را داشت در سنه یکهزار و سیصد و هفت وفات یافت

مرحوم میرزا ابو الحسن خان از اهل تبریز بوده مرحوم جدش میرزا صادق منشی نظام است که از اجله فصحا

دیده و مطالب حکمیه را رسیده با فقیر هم درسی کرده اللهم احفظه

میرزا فرج الله فسائی مدتها در علوم رنجی کشیده اکنون بمنصب انشاء رسیده

حاجی میرزا شکر الله خلف مرحوم میرزا بزرگ هم خداوند کلک و دفتر است هم مسلک سیر و سلوک را پی سپر بسیاری از عرفا را دیده و بخدمت جناب ملا سلطانعلی رسیده خواهرزاده اش میرزا حسینعلی نیز بسبک و سیاق خال است و دارای جمال و کمال

میرزا علی رئیس المصدقین خلف مرحوم حاجی میرزا یوسف نوری شیخ المصدقین مردی است شوخ و ظریف و باهر کس الیف در انشاء قادر و در علم زراعت ماهر

خوش نویسان شیراز

چند نفر از اساتید خوش نویسان را در این کتاب نام برده ام اکنون از معدودی نیز ذکر می نمایم بعون الله الذی خلق اللوح و القلم و الذی علم الانسان ما لم یعلم و حرف اول از نامشان ترتیب ملحوظ است

مرحوم [۱] آقا فتحعلی شیرازی ابن آقا محمد جعفر نستعلیق می نوشته وصیت کمالش در این شیوه گوش زد جهانیان است که حاجت بوصافی این فقیر نیست و شعر را بسیار نیکو میگفته و تخلّص حجاب می نموده این اشعار از اوست

به تیغم ار بزنی از تو کی برم امید	که هست کشته تیغ تو زنده جاوید
کست در دست نیارست دید پرده قبا	بس است حاجب خورشید پرتو خورشید
ز عشق زلف سیاه تو تیر پسندم	بخویشتن که شوم روز حشر تا به سفید
مگر بسایه سرو قدت شوم قانع	مرا که کرده تهی دست روزگار چو بید
ز عکس روی تو مستی دو چشم تو کرد	سکندر آینه را و شراب را جمشید

جناب ملا سلطانعلی از اهل قریه بیدخت من محال گناباد است که تا مشهد مقدس چهل فرسنگ است تخمیناً و جناب مشار الیه سر سلسله ام السلاسل است یعنی طریقه نعمة اللهی را دارد خود مُجاز از مرحوم حاجی محمد کاظم سعادتعلی شاه طاوس العرفاء اصفهانی است و در طریقت سلطانعلی شاهش نامند گروهی باو گرویده و ارادت ورزیده پیرش دانند تفسیری بر قرآن مجید نوشته فقیر دیده ام و شرحی بر اصول کافی و تالیفات دیگر هم دارد در فقه و اصول و حکمت کامل و وحید است اگرچه فقیر در کُنه آن نرسیده ام از کلماتش آثار بزرگی و کمال در وجودش یافتم

[۱] مرحوم حاجی میرزا یوسف از فضلا و ادبا بوده در انشاء قدرتی کامل داشت کتابی مسمی بمفاتیح الارزاق در علم فلاحت نوشته و کتابی در علم خطاطی و ترجمه احادیث قدسیه در سنه یکهزار و سیصد درگذشته رحمة الله علیه

[۲] مرحوم آقا فتحعلی در سنه یکهزار و دویست و شصت و نه وفات یافت در حرم مطهر شاه چراغ علیه السلام

گمان مبر که حجاب از غصه خاک شود	برد غبار روی از دامن تو دست امید

جناب [۱] ادیب میرزا رضا قلی نیز نستعلیق میگارد وضع ظریف و شوخی دارد بطریقه نعمة اللهی

مرحوم [۲] حاجی محمد حسین ثلث نویس از این فن نهایت آگاهی داشت و بطریقت مشرب

مرحوم [۳] ملا عبد الله در چندین خط چون ثلث و شکسته و نستعلیق دست داشت ولی ثلث را بهتر مینگاشت اکثر کتیبه ها که در حسینیه های شیراز است خط اوست

مرحوم [۴] میرزا بابا سیدی بود نجیب از همه خطوط با نصیب در جوانی درگذشت

جناب میرزا حسن در خط نسخ سریع القلم است و بخوش نویسی مسلم مثنوی مولوی را در این اوقات نوشته بطبع رسانیده اند از سادات جلیل شیراز است و بفضل ممتاز

مرحوم [۵] میرزا سید علی اگرچه در شکسته شیوه غیر از درویش [۶] عبد المجید را داشته ولی در این خط لوای شهرت بعالم افراشته و فضیلتش در علوم خصوصاً علم طب چندان بوده که میتوان گفت خوش نویسی دون مرتبه آن جناب است در شعر نیاز تخلّص دارد از اوست

آنکه بنواخت به تیری دل سرگردان را	کاش برد نکشیدی دلم پیکان را
غیرتم کشت بنزدیک رقیبان امروز	که بصد خشم کشیدی ز کفم دامان را
آدمیزاد نباشد بر من آنکه نظر	بر تو افکند و نیفکند بپایت جان را

جناب میرزا علی اکبر پسرزاده مرحوم میرزا کوچک منجم [۱] است و خط نستعلیق را معلم

جناب میرزا علی نقی خلف مرحوم میرزا یوسف مذهب باشی در خط نستعلیق وحید زمان و فرید اوان است شیوه شیرینی را اختیار کرده و آن را بپایه اعلی و درجه قصوی رسانیده

جناب میرزا غلامرضای شیرازی نستعلیق را بسبکی خاص مینگارد و ساکت تخلّص دارد

مرحوم میرزا فضل الله برادر کهتر میرزا علی نقی مذکور است در اوایل حال بشکسته رغبت

جناب ادیب گاه شعر میگوید این رباعی از اوست

اوصاف علی است کاینهایش نبود
مدّاح علی بجز خدایش نبود
تا حشر ادیب گر ز وصفش خوانی
یکحرف ز دفتر ثنایش نبود

[۲] مرحوم حاجی محمد حسین در سنه یکهزار و سیصد وفات نمود در صحن بی بی دختران مدفون آمد منه

[۳] مرحوم ملا عبد الله در سنه یکهزار و دویست و نود و هشت وفات کرده در دار العلم شیراز است

[۴] مرحوم میرزا بابا وفاتش در سنه یکهزار و دویست و هفتاد و نه بعمر بیست و چهار سالگی وفات نمود منه

[۵] مرحوم میرزا سید علی فوتش در سنه یکهزار و دویست و شصت و سه

[۶] درویش عبد المجید اصلا طالقانی است عمری در دار السلطنه اصفهان سکونت داشته و بلباس کسوت بوده در خط شکسته چنان مشهور روی زمین است که میر عماد در خط نستعلیق و حاجت بوصافی فقیر نیست وفاتش در سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و پنج در دار السلطنه اصفهان بوده دیوان اشعاری دارد دیده ام منه

میرزا غلامرضای ساکت ... رباعی ... [illegible]

میرزا فضل الله وفاتش ... [illegible]

[۱] جناب آقا محمد هاشم مردی است نیکو نهاد در خط نستعلیق استاد

داشت سپس به نستعلیق همت گماشت کلیات شیخ سعدی را نوشته بطبع رسانیده اند

مرحوم میرزا کوچک مردی بزرگ منش بود و در نستعلیق ید بیضا می نمود حسن خلقش ضرب المثل صغار و کبار و پاکی ذاتش از نیکی صفاتش آشکار رحمة الله علیه و علی سر تربته

جناب میرزا محمد ابن میرزا محمد صادق معلم نیز نستعلیق را در کمال اسلوب بشیوه مطلوب میگارد وقتی از فقیر علم عروض آموخت و مطلع تخلص گرفت

جناب میرزا محمد حسین کاتب السلطان از اساتید نستعلیق نویسان است و سالها ساکن طهران

مرحوم میرزا محمد علی نیز نستعلیق نویس بود تا کنون احدی سپنگ و الواح مزار و غیره را بخوبی او ننوشته و آن معروف بود بمیرزا محمد علی نشی رحمة الله علیه

نقاشان شیراز

براهل خبرت و بصیرت این معنی واضح و لایح باد که مقصود ما از نقاش آن کس نیست که فقط پیشه اش نقش و نگار باشد یا رنگ آمیز سقف و جدار بلکه مراد نقاشی است که از روی برهان نقشها نگارد و در این فن استادی کار دارد (و مستور نیست) که نقاش ناگزیر است از داشتن چند علم (از جمله) علم هندسه زیرا که تمام نقوش در عالم اجسام بحسب هیأت مرکب اند از اشکال هندسی از خط و دایره و مثلث و مربع و مخمس و نحوها باقسامها و مدرج و ذو الشرف و ذو الشرف و اهلیجی و شلجمی و نعلی و غیر ذلک که اگر این علم را نداند ترکیب و تقسیم اشکال را نتواند کرد (از جمله) علم مناظر و مرایا که شمهٔ از آن را سابقا در این کتاب مرقوم داشتیم که اگر این علم را دارا نباشد قرب و جوار و مسافت میان اشکال را در نگارش بمیزان خود نخواهد کشید پس از این تقریرات مبرهن شد که علم نقاشی (یعنی آنکه از روی برهان است) از تمام علوم در صنایع

دایره

مثلث باقسامها یعنی اگر هر ضلعی آن متساوی باشد آن را متساوی الاضلاع خوانند و اگر دو ضلعش متساوی بود آن را متساوی الساقین نامند و اگر هیچکدام برابر نبود مختلف الاضلاع دانند

متساوی الاضلاع

مختلف الاضلاع

متساوی الساقین

مربع باقسامها یعنی قسمی است که اضلاعش متساوی باشد و زوایایش قائمه قسمی اضلاع آن متساوی نباشد و زوایا قائمه باشد و قسمی بعکس که نه اضلاع متساوی باشد و نه زوایا قائمه هر کدام را نامی نهاده و اقسام دیگر هم دارد

مربع

مربع مستطیل

معین

شبه معین

منحرف

مخمس

مدرج

ذو الشرف

اهلیجی

شلجمی

نعلی

مشکل تر و صعب تر خواهد بود چه اگر در یکی از صنعتهای معموله نقصی یا قصوری علی بافی ری بهم رسد همه کس ملتفت نشود مگر کسی که از روی فطرت سلیم و سلیقه مستقیم دریابد که مثلا پایه فلان سریر را نجار بلند نموده یا دامن فلان لباس را خیاط کوتاه کرده یا بالفرض فلان حلقه را صیاغ خرد ریخته یا فلان کاسه را نحاس کلان ساخته و در صورتی که هم بآن معایب کس برخورد اشیاء مذکوره باز بکار آید و استعمال را میشاید اما در عمل نقاشی و نقشه کشی اگر مثلا در صورتی یا درخت و عمارتی که البته در خارج ما بحذاء دارد اندک اختلافی پیدا شود همه کس از خواص و عوام آن خلاف را فهمد و دریابد که منطبق با اصل نیست و عمل بیفایده خواهد بود این است که می بینید تمام فنون در عالم بمرور دهور تغییر می پذیرد حتی خطوط با اینکه خطاطی یعنی خوشنویسی از همه فنون مشکل تر چنین عالی تر است که الخط نصف العلم مع هذا کله بواسطه اینکه خط ما بحذاء ندارد در هر دوری طوری بروز میکند و خطی تازه وضع میشود بخلاف نقاشی از روی برهان که از اول عالم تا آخر آن همیشه بر یک قانون بوده و خواهد بود (خلاصه) غرض ما از این مطالب این است که همه کس را نقاش نتوان خواند حتی نقاشی که خوب نقطه و پرداز کاری کند و رنگ را لطیف بکار برد ولی از روی برهان عمل ننماید آن هم نقاش نیست و امروز در کره زمین اهل فرنگستان در نقاشی استادترند البته دیده اید اگر صورتی که میکشند حالت آن را مینمایند که معلوم میشود صاحب آن مغموم است یا مسرور ساکت است یا متکلم در وقوف است یا در مرور از بعد اساتید فرنگستان قلیلی از ایرانی هستند متفرقه در ممالک ایران و از شیراز معدودی اند که نقاشی را از روی قاعده کرده و میکنند بدین تفصیل که ذکر می شود

صیاغ زرگر را گویند منه

نحاس مسگر است منه

مرحوم میرزا آقا سالها در فرنگستان نقاشی را کامل نموده بشیراز مراجعت کرده و فقیر در نزد او این علم را آموختم پس بدار الخلافه طهران رفته وفات یافت رحمة الله علیه
آقا محمد حسین اغولی این فن را بنهایت تکمیل کرده که چون نقاشان فرنگستان کار میکند در این اوقات ببمبئی اقامه دارد و شعر را خوب میکوید تخلصش ترکی است
استاد آقا کوچک از عهد کودکی تا کنون با آقا محمد حسین مذکور انباز است و در نقاشی ممتاز
میرزا باقر خلف مرحوم میرزا محمد علی معلّم است و برادر علامة العلماء مذکور در نقاشی و ساختن مجسمه صورت و کل مسلم است و بر همکنان مقدم در شعر حسرت تخلص مینماید
میرزا لطف الله مستوفی در ارباب قلم ذکرش کذشت در فن نقاشی منتهی کمال است
میرزا مصطفی نیز نامش کذشت جز نقاشی بتحصیل حکمت الهی و ریاضی هم مشغول است
(اشخاص کل و بته ساز از معاصرین) مرحوم لطفعلی خان با سلسله مرحوم حاجی الملک نسبت داشت اکرچه صورتکری هم مینمود ولی کل و بته سازیش در تمام جهان انحصار داشت و از سابقین و لاحقین با استادی او دیده نشده
مرحوم آقا محمد علی نیز در کل سازی بمنتهی درجه کمال بود و لدار جمندش آقا محمد حسین امروز در بته سازی منحصر است و بندرت شعر هم میکوید
(مذهب های شیراز) میرزا محمود مذهب باشی ابن مرحوم میرزا یوسف برادر بزرکتر میرزا علی نقی خوش نویس مذکور است در تذهیب کمال تسلط را دارد و همچنین برادر دیکر ایشان میرزا اسد الله مذهب و زر نشان کار است و از نجبای روزکار
میرزا محمد تقی مذهب باشی نیز در عمل مذکور نهایت مهارت را دارد و از همه استادتر است
و این معنی نیز مستور نماناد که شخص مذهب را علم هندسه لازم است و لیکن اکر

ولد ایضاً
بر آن سرم که زر سیمین بر اکنارکنم
تهی است کیسه ز زر غیر از این چه چاره کنم
بدستم افتد اکر موئی از سر زلفش
صد ش کره زنم و با وی استخاره کنم
ز راه جمل جانان دلا مجال وصول
چو نیست که تو را نایب از نیاره کنم

مرحوم
لطفعلی خان وفاتش در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و هشت و در دار السلم شیراز مدفون آمد رحمة الله علیه
میرزا محمد علی خان مسعود الملک که صاحب خط و انشار است و محسن صفات بی همتا آن مرحوم را خلف سعادتمند میباشد حفظه الله تعالی
منه

مرحوم
آقا محمد علی وفاتش در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و پنج است نیز در دار السلم مدفون آمده
منه

آقا محمد حسین نیز شعر میکوید و نقاش تخلص میکند از او ست
بر نیاید بجز از یاد تو ما را نفسی
نیست در سر بجز از وصل تو ما را هوسی
کفتم از دست فراقت بکسی داد برم
هر کجا می نکرم نیست بغیر از تو کسی
منه

علم مناظر و مرایا را اندازه باکی نیست و عمل مذهبی و کل سازی جزئی و فنی از فنون نقاشی است

تجار شیراز

مقصود ما از تجار نه اشخاصی است که دارای دولت و مال اند بلکه مراد ما آن تجار است که از اهل سواد یا صاحب حال اند چند نفر از ایشان را در این کتاب بتقریبی ذکر کرده ایم در اینجا نیز معدودی را نام انشاء الله تعالی میبریم
جناب حاجی علی رضا مردی است درست کردار و راست کفتار سالها معتمد مرحوم حجة الاسلام حاجی میرزا محمد حسن روّح الله روحه بوده و مسائل فقهیه را خاطر نشان نموده
جناب میرزا محمد حسین ملقب بصالح وی نور چشم اهل فضل و سواد است و قرة العین اصحاب صلاح و سداد
جناب حاجی سید محمد حسن ابن آقا سید محمد باقر هم حکمت دانسته هم فقاهت ادیب است جلیل و فاضلی نبیل زید قدره
جناب میرزا محمد حسین ابن مرحوم حاجی میرزا زین العابدین فاضلی است سعادت قرین
جناب حاجی محمد صالح شیرازی معروف بکشمیری اکثر ممالک یوروپ را دیده و بمعارج کمالات رسیده برادر زاده اش میرزا محمد صادق در خط و سواد ممتاز است و از تجار محترم شیراز و از منسوبین مشار الیهما ست جناب حاجی محمد خلیل که بر جوانی در کمالات بی بدیل زبان فرانسوی و انکلیسی را تکمیل کرده با حسن وجهی نویسد و محاوره کنند
جناب حاجی میرزا زین العابدین و حاجی محمد تقی خلفان مرحوم حاجی خلیل از تحصیل کردکان دهرند و از تربیت شدکان عصر
جناب میرزا آقا ابن میرزا محمد حسن ابن حاجی خلیل مذکور است و بفضیلت مشهور
جناب رکن التجار میرزا عبد الله مدرک سابقا در این کتاب نامش مرقوم افتاده

میرزا محمد صادق
خلف مرحوم حاجی محمد مهدی کشمیری است که در ذکر باغش نامش برده شده است
منه

جناب میرزا آقا ابن حاجی میرزا جواد کشمیری هم دارای کمال است هم صاحب حال

جناب حاجی میرزا محمود و حاجی محمد تقی و حاجی محمد باقر ولدان مرحوم حاجی محمد حسن
منسوب باسمعیل بیگ از بدایت عمر تا کنون بتحصیل علوم کمر همت بسته اند و تجارت را
منافی کسب معارف ندانسته اند با دو برادر اخیر وقتی فقیر همدرس تفسیر بودم

جناب آقا محمد کاظم و آقا محمد خلیل و آقا محمد جعفر خلفان مرحوم حاجی محمد ابراهیم اسمعیل
بیگ هر یک را از کمال نصیبی است مرحوم والد شان در علوم ادبیه و عربیه سیما
علم هیأت و حساب عدیم العدیل بود و در هند سه بی بدیل

مرحوم حاجی محمد حسن فوتش در سنه یکهزار و سیصد و چهار بود و اسمعیل بیگ جد ایشان میباشد که در کارهای دیوان بوده است منه

جناب حاجی محمد کریم خلف آقا محمد اسمعیل برادرزاده حاجی محمد ابراهیم مذکور جوانیست
دارای کمالات صوریه و معنویه از علم عربیه بهره مند هزارها اشعار عرب و عجم را حافظ
است برادر کهترش حاجی محمد رحیم نیز صاحب ذوقی است سلیم

مرحوم حاجی محمد ابراهیم بسال یکهزار و دویست و نود و شش در عرض راه مکه معظمه وفات نموده منه

آقا محمد اسمعیل تاجر فوتش در سنه یکهزار و دویست و نود بوده منه

جنابان حاجی سید میرزا و آقا سید احمد و حاجی سید محمد و حاجی سید علی و آقا میرزا
محسن ولدان مرحوم حاجی میرزا سید حسن که مدتها در عتبات تحصیل کرده و در بیروت
هیأت جدید را تکمیل نموده مشار الیهم از تجار محترم شیراز ند اکنون در بمبئی مطبع ناصری
که سر آمد مطبعهای آنجاست متعلق بآنهاست فنون طبع کتاب را بدرجه کمال رسانیده اند

جناب حاجی میرزا ابوالقاسم ابن مرحوم حاجی میرزا کوچک محرر مدتها کسب
علوم دینیه کرده و بمنابع یقینیه رسیده و بذوق مستقیم گاهی شعری میگوید
(و دیگر) تجاری هستند که فقط اوقات خود را باخذ مال مصروف نداشته بلکه
کسب کمالات را پیشنهاد خاطر ساخته بر سر بازار دانش متاع هنر را خریدارند بغیر از
مسلک صدق راهی نپویند و جز بمنهج راستی ارتقا نجویند (از جمله آنهاست) جناب

میرزا داود نمازی و آقا محمد رضا و میرزا ابوالقاسم گلستانه و آقا محمود دبدشتی حفظهم الله تعالی

جناب حاجی میرزا اسد الله معروف بدلال سیدی است نجیب متعبدی لبیب
با اینکه پی سپار طریق مدرسه نبوده و علم عربیت را تحصیل نموده از ممارست کتاب و
مجالست با ذوی الالباب رفته رفته ادیبی آمده شیرین بیان منطیقی چرب زبان
همواره اوقات خود را بچاره جوئی مشکلات اهالی شیراز مصروف میدارد و لمحهٔ
سعی و کوشش را در اصلاح امور مردم فرو نمیگذارد خدای عز و جل عمر او زیاد کناد

جناب میرزا داود خلف مرحوم حاجی میرزا ابوالقاسم است منه

آقا محمد رضا ولد حاجی عباسعلی نمازی و دخترزاده مرحوم حلبی حجاب منه

اهل صنایع شیراز

چند نفری معدود را از اهل صنعت پیش از این ها در ضمن ذکر بعض از اماکنه نام برده ام
از قبیل نقاش و زرگر و خیاط و غیر ذلک اکنون در اینجا معدودی دیگر را که هر یک به
صنعتی شهیر اند و در حرفه خود بی نظیر یاد می نمایم

حکاک جناب میرزا علی محمد در حکاکی هنرمند است و در این فن بی نظیر و مانند مشار
الیه میرزا محمود مذهب باشی را برادر است و بصنعت خویش مشتهر
جناب ملا علی ملقب ببقا در حکاکی مهر اسم و انگشتری و نشان کمال قدرت و تسلط را دارد
هم بر روی عقیق و امثاله نقش میکند هم بر روی فلزات و مهرهای منگنه زنگین و بیرنگ را که
خطش برجسته باشد نیز در کمال استادی عمل میاورد از شیوه باشیوه میر عماد پدر رفته و از جناب قدسی تعلیم گرفته
ساعت ساز میرزا ابوالقاسم بدقایق این صنعت استادی هنرمند و نیکو
شکست و بست ساعت صحن حضرت شاه چراغ با اوست

صحاف میرزا محمد حسین و میرزا محمد رضا ایضاً اخوان مذهب باشی مذکورند
صحافان کتب و دفاتر اند و در این صنعت ماهر

زرگر و شبه آن و ما یتعلق به میرزا احمد زرگر در این حرفه هنرور است باوجود اینکه جوان و خرد سال است از پیران سالخورده در صنعت خویش استادتر است (دواتگر) حاجی عبدالرحیم دواتگری قابل است و در این عمل کامل (مرصّع کار) آقا محمد علی ابن کربلائی محمد شفیع (قلمزن) آقا محمد اسمعیل صانعی است بی بدیل

خاتم ساز حاجی نصر الله و آقا حیدر علی در این صنعت بی نظیر اند طرفه اینکه حرفهٔ مذکوره را در ممالک ایران چون شیراز از عهده بر نیایند بلکه منحصر باینجاست

تفنگ ساز در شیراز بسیارند و هر جزئی از تفنگ و نحو آن را کسی استاد است (لوله ساز و چخماخ ساز) میرزا غلام حسین (قنداق ساز) میرزا غلامعلی اینها ولدان حاجی محمد اسمعیل اند که او نیز در این فن ماهر بوده

چاقو ساز استاد عباسعلی در ساختن چاقو و مقراض چنان است که عملش را با کارهای خوب فرنگستان فرق نتوان نمود

نجّار منحصر است باستاد محمد جعفر و استاد محمد رحیم مانند نجارهای ماهر فرنگستان صنعت نمائی میکنند و مرجع فرنگیهای این ملک اند

قالی باف در احشامات اکثر زنها این صنعت را دارند در ایل عرب و قشقائی و غیرها این عمل بظهور میرسد ولی از تمام روی زمین قالی قشقائی ممتاز تر است (مستور نباشد) که انحصار اهل صنایع فارس بچند نفری که در اینجا مرقوم افتاد و معدودی که پیش از اینها مسطور آمد نیست بلکه از هر قبیل صنعت کردار دمانند حدّاد و علاقه بند و کفشگر و سرّاج و خرّاط و ترمه باف و کارخانه چاپ و عبابافی و چیت زنی و غیر ذلک آن اشخاص مخصوص را که نام بردیم کسانی هستند که صنعت خود را بدرجهٔ کمال رسانیده اند والسلام علی من اتبع الهدی

میرزا احمد برادر میرزا نصر الله زرگر طایر تخلص است که ذکرش میاید منه

چخماخ معروف است و بترکی آن را چقماق گویند منه

قالی فرش معروف است که از پشم میبافند و آن لفظی است ترکی و ظاهرا صحیح و مربوط آن قالین باشد یعنی بزیادتی نون در آخر منه

شعرای شیراز

دانایان رموز حقایق اگر پرسش فرمایند که سلسلهٔ شعرای عالیمقدار را بچه سبب از دیگر سلسله ها موخّر داشتی (جواب گویم) چون بسیاری از شعرای شیراز را که اکثر استاد این فن هستند پیش از اینها در این کتاب بتفرقه مرقوم داشته و شعر شان نگاشته بودم میخواستم از دیگران چشم پوشم و بذکرشان نکوشم اکنون که شیراز نامه را باینجا رسانیده ام می بینم اشخاصی که با فقیر مصاحب اند ذکر ما بقی را طالب اند (نیز شاید سؤال رود که آن چشم پوشی را سبب چه بوده) میگویم آنکه جامع اشعار مردم است ناچار است از اینکه اشخاصی را بجمع آوردن ابیات آن جماعت بگمارد تا از ایشان شعری بدست آرد و این خالی از رنج و مشقت نخواهد بود زیرا که باید پای تملق بمیان نهاد تا دو بیتی بدست آورد از هر کس بیتی خواهند گوید اکنون کسالتی دارم که مانع از تحریر است یا المحال ملالتی که موجب تاخیر شد الحمد لله که فقیر را نه حال چاپلوسی از ابنای زمان است و نه مجال دست بوسی از این و آن لهذا از هر کس که دو بیتی خواستم چنانچه آورده میگذارم و آن را که بمسامحه گذرانیده و امیگذارم (و پوشیده نماناد) که فقط از معاصرین اهل شیراز نام میبرم یعنی از اشخاصی که درک زمانشان را نموده باشم و از معاصرینی هم که ذکرشان در تذکره ها شده و بطبع رسیده باشد نام نمی برم (ایضا مخفی نباشد) که از بعض شعرا که مولدشان بلوکات فارس باشد ولی در شیراز نشو و نما یافته و در اینجا اقامت دارند که در حقیقت شیرازی محسوب میشوند اگر نام ببرم اشاره بمولدشان خواهم نمود و بالله التوفیق و هو حسبی فی کل طریق

اغاز میرزا محمود خان مرحوم والدش از اهل ارسنجان است و خود از عمّال زمان

بسیاری از شعرای شیراز را که نام برده ام از قبیل جناب آسوده و آشفته و آتشی و ازدری و بلند اقبال و توحید و حافظ و حکیم و داوری و رحمت و سعدی و شوریده و عالی و فرهنگ و قاآنی و نثار و وصال و وقار و قس علی هذا متجاوز از هشتاد شاعر شیرازی بتفرقه مسطور است که در فهرست کتاب نام تمام نوشته شده و محلش بدست خواهد آمد منه

میرزا محمود خان برادرزاده آقا میرزا فرج الله و حاجی حسین خان ارسنجانی است که مشار الیهما از بزرگ زادگان و از جملهٔ آزادگان منه

یارم حجاب زلف چو از چهره باز کرد — بر روی عاشقان در عشرت فراز کرد
یغما نمود دین و دل آن ترک سیمتن — تا ساز دلربایی عشاق ساز کرد
آخر دلم فتاد بدام بلای عشق — با آنکه سالها ز بتان احتراز کرد

اختر مرحوم محمد علی بیک از طایفه فیلی بوده و خوانین قشقائی را خدمت می نمود

گر پریشان کنی آن زلف خم اندر خم را — ترسم ای دوست که آشفته کنی عالم را
چین زلف تو فکنده گرهی در کارم — بگشا بهر خدا این گره محکم را

افسرده آقا محمود مردی ذی شأن است و کدخدائی و ریاست فتح آباد و مرودشت با ایشان

بچشم سرمه زد و دلم بناز کشید — فدای نرگس مستش که دلنواز کشید
چو دید کعبه رویش بسجده شد زاهد — صفی مقابل رویش پی نماز کشید
فکند ولوله و شور در عراق عجم — چو دوش مطرب دل نغمه حجاز کشید
بنازم آنکه مرا طرز عاشقی آموخت — مرا بسوی حقیقت خود از مجاز کشید

بدیع مرحوم میرزا فتح الله از سادات جلیل شیراز است و در فنون شاعری سخن پرداز

کیم ز لعل لبت بوسه دسترس باشد — مدام قند مکرر مرا هوس باشد
مکن بعنف مرا دور ز آن لب شیرین — که لازم است بدور شکر مگس باشد

ثابت میرزا عبد الحسین از مردمان هنری است و پیشه اش صورت گری

چون شیر خدا تو راست فریادرسی — خوش باش و مکن ز حشر اندیشه بسی
البته بورطه هلاکش ننهد — آنکس که بود باعث ایجاد کسی

جناب نامش میرزا حسام الدین خلف مرحوم شیخ مهدی جناب و اباً عن جد در جامع عتیق شیراز امام و بین الانام با احترام بوده مشار الیه گذشته از اینکه در فنون ادبیه قادر است

اختر وفاتش در شیراز در سال یکهزار و سیصد و دو است منه

افسرده اصلا فتح آبادی است منه

بدیع فوتش در سنه یکهزار و دویست و نود و هشت در طهران واقع شده آن مرحوم عم میرزا افضل الله عقاب تخلص است که پس از این مرقوم میگردد منه

بعلم نجوم ماهر چندی است که بسبب امراض مزمنه از پای در آمده لهذا از اشعارش چیزی بدست نیامد جز این دو شعر که از آن جناب بخاطر دارم

گفت پیغمبر باواز جلی — که ز نور واحدم من با علی
این معما یافت برهانش جناب — شد ز ابجد اسم هر دو منجلی

حجاب مرحوم حاجی محمد مهدی تاجر در علوم متبحر در خط تعلیق قادر و ماهر از اوست

آهنین دل بین که سختی سنگ از وی می خواهم — سخت تر ز آن دل من گر چنان دل کام خواهم
آن بت جادو که صد وحشی بموئی رام سازد — ساده‌ئی بین از دلم کو را با فسون رام خواهم
ساعدش در پرده دیدم آتشم بسر تا پا زد — جرأت دل بین کزین ساعد بعشرت جام خواهم
دام اگر آن زلف پرچین دانه گر آن خال مشکین — مرغ دلهای بکرم دانه جوید دام خواهم
گر بسمل دل دلم سوزی بسوز آنسان که خواهی — هر چه سوزی بیش بیش او خویشتن را خام خواهم

حشمت آقا عبد الرحیم ذوقش سلیم بصنعتگری لوآف و سخنوری شعرش صاف

تا پرده ز آن جمال دلارا برافتاد — از پرده رازهای نهانی در او فتاد
از پرتو جمال تو ای شمع انجمن — پروانه وار آتشم اندر پر اوفتاد

وله

هر که را با صنمی نیست سری — در سرش نیست ز دانش اثری
چشم از هر دو جهان دوخت چو ماز — هر که بگشود برویت نظری
پای کوبان ز لحد برخیزم — گر کنی بر سر خاکم گذری
هر که انکار پری رویان کرد — ز آدمیت نشنیده خبری

خرم مرحوم میرزا محمود جهرمی در انشاء نظم و نثر مسلم بود و بین الاقران معزز و محترم

رهزن دلهاست از بس چشم مست پرفنش — شیخ را هم بنگرم دل دل کنان پیرامنش

شد ز ابجد الخ چون کسی از اصطلاح زبر و بینات اعداد آگاه باشد حل این معما از وی نماید و آن این است که چون عدد حروف کلمه ابجد را که الف و با و جیم و دال است حساب کنند دویست و دو عدد می شود و عدد محمد که نود و دو است با عدد علی که یکصد و ده است چون با هم جمع شود نیز دویست و دو خواهد بود فقیر مؤلف گوید دویست و دو هم عدد رب است منه

حجاب فوتش در سال یکهزار و سیصد و چهار است در دار السلام مدفون شده منه

خرم وفاتش در سنه یکهزار و سیصد و شش در حضرت شاه چراغ دفن شده منه

هردو زن شاه و گدا عامی و عارف شیخ و شاب
باید از کویش کهی رخت سفر بستن کمر
از لطافت چون پری بودی نهان از مردمان
بر نیاید خاران آه هجری که اندر دل شکست

کیست اکنون نیست چون من دست از دل کرده عش
گاه رفتن آمدن دستی کنم در گردنش
ان صنم پیرامن تن گر نبد پیراهنش
جز که مژگان تو کرد و از نگاهی سوزنش

داور استادنا السعید الرشید جناب شیخ مفید شرح احوالش مفصلاً در این کتاب گذشت

الهی بر دلم از معرفت نوری دگر بخشا
بسوی آنکه در بستان علم و حکمت بردم
کَشَفَ الفُؤادُ حِجابَهٗ فَبِنُورِهٖ وَجِهَتِکَ اَشْرَقا
لعل شیرین تو شور افکن عقل و دین است
در ازل فرهاد دل عشق تو شیرین یار داشت
نور احد تابد از جمال محمد
سرو چه باشد که در بهشت برین نیست
ماشیفته روی تو از عهد الستیم
گفت معشوق ازل بر من نگر گفتم بچشم
تلخ کامم ای خسرو کرده زهر هجرانت
لَقَدْ بَلَغْتَ مِنَ الحُسْنِ مُنْتَهَی الدَّرَجاتِ
بعالم ار نبود ضوء مهر و ماه و کواکب
زده طعنه بر منه آسمان لمعات روی محمد

مرا تاج کرامت از سر رحمت بسر بخشا
پر افشانم ز احسانم هزاران بال و پر بخشا
(وله) وَبِماءِ فَضْلِکَ فِی الحَشا شَجَرُ المَوَدَّةِ اَوْرَقا
(وله) خسرو دل شکری را که پسندد این است
(وله) جان چو خسرو شوق آن لعل شکر گفتار داشت
(وله) جلوه گر است ایزد از جلال محمد
قامت طوبی با عتدال محمد
(وله) آشفته چو مویت ز ازل بوده و هستیم
(وله) گفت جز بر روی من مفکن نظر گفتم بچشم
(وله) یکدم از لب شیرین کار شهد و شکر کن
(وله) که هم تجلی ذاتی و هم ظهور صفاتی
(وله) بنور وجهک تنجی الوری من الظلمات
شده رشک عطر و گل جنان نفحات بوی محمد

ذرّه مرحوم آقا بزرگ با اینکه دارای سواد فارسی هم نبود شعر را بی غلط می سرود

انچه

کشف الفؤاد الخ یعنی
بر طرف کرد دل حجاب
پرده خود را پس بنور رخسار
تو روشن و تابان گردید وبماء
فضلک الخ یعنی و بآب فضل و
بخشش تو در درون دل درخت
دوستی برگ آورد منه

ماشیفته
الخ وقتی که این شعر را انشاء فرموده
بودند شب در خواب شیخ سعدی را
دیده شعر مذکور را بجهت آن
میخوانند شیخ شعر را تکرار مینماید
و هنگام خواندن کافی در اول
مصراع ثانی زیاد میکند یعنی گاشفته
میخواند فردای آن بجهت این فقیر
مؤلف خواب مذکور را نقل نموده
و فرمود این قصه را بنظم در آور
فقیر قصیده مشتمل بر این مطلب
برشته نظم کشیده بحر بهمن شعر و
و بعرض رسانیدم
منه

لقد بلغت الخ یعنی
هر آینه بتحقیق رسیدی از حسن و
جمال بمنتهای درجات یعنی بالاتر
از این حسنی نیست
بنور وجهک الخ یعنی بنور رخسار
خود میرهانی آفریدگان را از تاریکیها

ذرّه
وفاتش در سال
یکهزار و دویست و نود
است تقریبا
منه

از چه ای ماه نمیپرسی از آه دل من
ناله و آه و فغان دارد و فریاد و خروش
زلف بر باد دهی مبدم و غافل از آن
روشن از روی سفید تو بود و دو جهان
از پی مهر دل ذره بدست آر دمی

ستم از حد چه بری چیست گناه دل من
ای شه حسن حذر کن ز سپاه دل من
که جز آن جای دگر نیست پناه دل من
تیره گشتی چو شب از دود سیاه دل من
ای که خورشید جهان استی و ماه دل من

راغب مرحوم میرزا غلام حسین منشی بود و اکثر تحریر حکام بنادر را می نمود

دمی در خلوتی با دلستانی
خواص جویبار چشم آن است
تنم از مویه شد چون موی باریک
حکایت از سر زلفش نشاید
چو کامم از حرم حاصل نگردد
مگر پیر خراباتم ببخشد
خوشا حال دل آنکس که دارد

به از عمری است اندر گلستانی
که بنشانی در آن سرو روانی
ز تاب طره لاغر میانی
که دارد هر سر مو داستانی
نیاز آرم سوی دیر مغانی
بسر مستی سبک رطل گرانی
بسر شور غم شیرین زبانی

راغب
وفاتش در سال یکهزار و
سیصد و سه هجری در قصبه
جهرم که یکی از مضافات
فارس است واقع
شد رحمة الله علیه
منه

رخصت میرزا محمد حسین برادر کهتر فقیر است در سفر با خدمتم بود و در جام تم را تحمل بود

کیست آن دلبر طناز که تنها گذرد
آن به که بگلشن دل خود شاد کند
(وله) در باغ اگر بید مؤله بیند

زین همه ناز ندانم چه به تنها گذرد
هر لحظه نظر بسرو و شمشاد کند
شاید ز دل واله من یاد کند

روشن میرزا عباسعلی در خط تجارت سائر است و کمالش از شعرش ظاهر

جهدی بکن ای باد صبا گر بتوانی
کاین ناله شبگیر بگوشش برسانی

کی بود کامم که تو فارغ به نشینی / وانگاه مرا بر سر آتش بنشانی
دین و دل و دانش همه در راه تو دادم / جان نیز بکف داشته تا کی بستانی
از هر چه در آفاق بود دیده توان بست / الا ز جمال تو که اندر دل و جانی
روشن اگر از عشق تو مشهور جهان است / غم نیست که تو خسرو خوبان جهانی

ساکت جناب میرزا ابراهیم ادیبی است فاضل و نحریری کامل در خط نسخ فخر اماثل

سفله باشد چرخ و جز بر طبع هر سافل نگردد / یکدم از آزار عالی همتان غافل نگردد
کی ز کجرو راستی هرگز کسی دارد تمنا / آنکه طبعش جور باشد هیچگه عادل نگردد
از آنمودم نیست محصولی در این عالم بجز غم / تخم شادی کم فشان کز آن ثمر حاصل نگردد
خیز تا سازیم سفر پا رود در کوی جانان / تن بیفکن تا که جانان راز جان حایل نگردد
راه بس باریک و شب تاریک و غولان از جوانب / وای اگر او بادیم در این ره هائل نگردد
لایق دیدار دلدار است آنکو گشت فانی / ور خودی باقی است دیدار درا قابل نگردد
ساکت از سودای عشقت رو نهاده سوی صحرا / هر که مجنون تو لیلی شد دگر عاقل نگردد

سالک میرزا محمد صادق شرح حالش در ذکر کازرون سابقاً گذشت از اوست

هر آنکس اگه از سر قضا شد / بچوگان قدر گوی رضا شد

سحاب جناب آقا محمد تقی ابن حجاب ادیبی است پرمایه و حکیمی بلند پایه زبان انگلیسی را کامل نموده در این زبان وقتی فقیر را معلم بوده در مدح امین السلطان سروده

امین سلطان صدر اجل وزیر اول / قوام ملت و دولت مدار حکم دول
بجنس هر هنر از اصل طبع گشته سمر / بنوع هر شرف از اصل ذات گشته مثل
خدایگانا صدرا همه از مهابت تو / اسد بچرخ بلرزد ز استماع حمل

ساکت
اصلش نیریزی است
که قصبه از فارس است
منه
هائل
بمعنی هولناک است
منه
سالک
اصلا کازرونی است
منه

به پیش ارض کمالات سپهر یک نقطه / بنزد کوه وقارت زمین چو یک خردل است

سلامی حاجی اسدالله مردی است زراعت پیشه و خردمندی نیکو اندیشه از او

شنیده ام که قضا شصت در کمان بکند / که تا ز اهل دلی یکدلی نشان بکند
ز تیر حادثه آماج خود کند هر دم / هر آن دلی که بخود هرگز این گمان بکند
بلند همت رندی که بر در دونان / دراز دست طمع بهر یک دو نان نکند

سهیل میرزا لطف الله از خطاطی و نقاشی و دیگر کمالات خبیر است و تخلص از فقیر

گاه از هجر تو نالم گه ز زاری دل / حال دل را بکه گویم که کند یاری دل
با جفاهای تو دل باز تو را می طلبد / کو چه سازم دگر از دست طلبکاری دل

شعاع میرزا محمد حسین با آنکه در بدایت جوانی است طبعش در نهایت روانی است وقتی نزد مرحوم میرزا امین نجوم دیده و تذکره مسمی بشکرستان فارس برشته تحریر کشیده و اشعاری در تاریخ این کتاب فقیر سروده اکنون مضبوطش دارم تا در آخر کتاب بنگارم

شعری میرزا ابوالقاسم نه شامی است و نه یمانی بلکه شیرازی و کارش سمر خوانی

خوش بود در کف سر حقیقت جامی / فارغ از گردش ایام بکف مینایی
پادشاهی به از این چیست که نوشیده ام / جام می از کف معشوق جهان آرایی
لب پیمانه ببوسم که به پیمان درست / هست با لعل شکرخای تواش ایمایی

شمیم مرحوم حاجی محمد علی معروف بحکاک بوده و دارای فضایل و صاحب ادراک

بالب میگون او من می پرستی میکنم / یا نگاه مست او بی باده مستی میکنم
تن درستی را همه عالم بجان جویند و من / پیش درد او وداع تن درستی میکنم
گفتمش هستم غلام و شرمسار از گفته ام / با وجودش ای عجب اظهار هستی میکنم

سهیل
اصلش فسائی است
منه
مرحوم
میرزا امین سپیدی
بود نجیب از حکمت و هیئات
با نصیب از ارض اقدس و مشهد
مقدس پس مدتها در شیراز اقامت
داشت آخر وداع جهان را گفت
بیرون درب حافظیه مدفون شد
سال فوتش یکهزار و سیصد و دوازده
شعر را نیکو می فرمود
از اوست
سینه کی بود که در هجر تو ویرانه نبود
یا کجا دل که بسودای تو دیوانه نبود
جای در حلقه خاصان نگزید آنکه ندیم
از ازل حلقه بگوشش در میخانه نبود
منه
سمر
بفتحتین بمعنی قصه است
منه
شمیم
از عداد فضلا و علماء
محسوب می شود در سفر مشهد
مقدس بخدمت مرحوم حاجی
ملا هادی سبزواری رسیده چون
پایه فضیلت او را دیده و شناخته
معممش ساخته وفاتش در سنه یکهزار و
دویست و هفتاد و یک است و
اکنون آن مرحوم را خلفی است از حمزه
میرزا علی محمد چون صاحب طبعش دیدم
نسیمش تخلص دادم از او
[illegible]

بت پرستم خلق میدانند و حق داند همی — تا تو بت را میپرستم حق پرستی میکنم

شهاب صدر الشعراء میرزا حسنعلی شرح حالش در ذیل ذکر ارسنجان مرقوم شد

نرسد دست امیدم چو بدامان وصالت — لاجرم دست امید من و دامان خیالت
علم الله که خدنگ این همه تاثیر ندارد — که اشارات دلاویز تو و غنج و دلالت
آتشی در دلم افروخته عشق تو که آن را — نتشاند مگر آن چشمه نوشین زلالت
دیده شیر به نخجیر چه سان میدرد آهو — همچنان پنجه بخونم زده چشمان غزالت

شهید میرزا عبدالله طبیب والد ماجد جناب میرزا محمد حسین طبیب سابق الذکر است

جان من عید شد و عیدیم از تو هوس است — عیدیم از لب میگون تو یکبوسه بس است

شیوا جناب میرزا سید محمد صاحب کمالات عالیه است و محصل حکمت متعالیه

ای در طلبت خلق جهان در تک و تاز — تو روی نهان کردهٔ از نخوت و ناز
چون مار گزیدگان بخود میپیچم — با یاد سر زلف تو شبهای دراز

صابر مرحوم آقا مهدی دارای کمالات عدیده بود و خط نستعلیق پسندیده از او ست

آنکه دل برده ز من آفت جان خواهد شد — آفت جان من و جان جهان خواهد شد
گر بهاری شود از گلشن رویش بینی — لاله سان داغ دل خلق عیان خواهد شد

صادق جناب میرزا محمد صادق روانش قریب بعالم ملکوت است و از مریدان آقای میرزای سکوت

سینه که مجروح شد از اثر تیر عشق — می نپذیرد علاج جز که بتدبیر عشق
مصلحت حال ما نیست بتدبیر عقل — بر سر ما هر چه رفت رفت ز تقدیر عشق
زمزمه عشق را بیخبران منکرند — چرخ برقص آید از بانگ مزامیر عشق
ضایع و بیجا صلیم جلوه حسنی کجاست — تا مس ما زر شود از دم اکسیر عشق

۱ شهاب ارسنجانی است منه

۲ شهید فوتش در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و اند در صحن سید علاء الدین حسین مدفون است منه

۳ شیوا خلف مرحوم میرزا محمد رحیم متخلص بزلال است چون از اشعار آن مرحوم بدست نیامد مرقوم نگردید منه

۴ صابر فوتش در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و اند اتفاق افتاده منه

۵ میرزای سکوت قدوة عارفین جهان و زبده سالکین زمان مرحوم میرزا ابوالقاسم شیرازی است حین حیات جمعی کثیر را او گرویده و ارادت ورزیده پیر طریقتش خواندند باعتقاد فقیر در این اعصار سالکی بکمال وی چشم روزگار ندیده زیرا که هرگز داعیه نداشته تاریخ فوتش را هو الذی لا یموت یافتند یکهزار و دویست و سی و نه است در حرم حضرت شاه چراغ مدفون است منه

۱ زاهد و عجب نماز ناصح و نصح دراز — ما و دلی پر نیاز از غم و تشویر عشق

صبا میرزا نظام الدین محمد خلف مرحوم حاجی میرزا ابوالقاسم شریف الحکماست

چو دلم ربودی اول به پیام آشنایی — کنم چه بود آخر که چنین کنی جدایی
تو بهر طریق خواهی بکش و بریز خونم — که حلال کردم اما نه بتیغ بیوفایی

۲ **صفا** مرحوم میرزا ابراهیم معروف بحاجی آقای اولیاء سمیع کتابها بخط وی بطرز پسندیده

خواستم پیرو سرکشیده که من — ماه جستم بخویش دید که من
گفتم از کبک به که گرد خرام — همچو کبک دری چمید که من
گفتم این عشق را که شد غماز — اشک بر چهره ام دوید که من

صفا میرزا علی اکبر شغلش صحافی است و روانش روشن و ذهنش صافی از اوست

مقیم کعبه کوی تو ای پریرویم — اسیر سلسله مویت ای سمن بویم
حدیث حور و قصورم مخوان دگر که نیم — ز قید روضه رضوان هوای آن گویم
قسم بموی تو ای دلبر بهشتی روی — که با وجود تو دوزخ بود چو مینویم

۳ **صنعت** مرحوم میرزا آقا ساعت ساز بود و از ظرفای شیراز صیت مزاح و خوش طبعیهای او گوشزد جهانیان است و آوازه شوخی هایش مشهور تمام ایران

بعید فطر گل و مل خوش است و بوس و کنار — علی الخصوص که توام شود بفصل بهار
من و تو و گل و مل ای پسر سه ده روز است — که مانده ایم بزندان و قید غصه دچار
کنون که روزه برفت و گل آمد اندر باغ — بیاور آنکه برنگ و ببو گل است و بهار
شراب تلخ مرا بخش و بوسه شیرین — از آن دهان پر از نوش و لعل شکر بار

ضیائی جناب میرزا سید علی حکمت الهی را دیده فقه را سنجیده طب را پسندیده

۱ حاجی میرزا ابوالقاسم شریف الحکماء از اطبای حاذق اعتماد بوده وفاتش در سنه یکهزار و سیصد و ... در برابر درب حافظیه مدفون است منه

۲ اولیاء سمیع سلسله ایشان تماماً باین لقب معروفند از قرار مذکور جد اعلای ایشان سمیع خان نامی بوده ملقب باولیا از اولیاء و اهل الله بوده بالجمله وفات مرحوم حاجی آقا در سنه یکهزار و سیصد و یک در شیراز بود بحیاتش بردند منه

۳ صنعت فوتش در سنه یکهزار و دویست و نود بوده در دار السلام مدفون است منه

داغ عشقی که بود از تو نهان در دل ما ... بنی آن دم که شود لاله عیان از گل ما
معنی شمس هویت که نهان بود کنون ... آشکارا و هویدا شده است از دل ما

طالب مرحوم عبد الله خان خلف احمد خان کرجی که غلام حسینعلی میرزای فرمانفرما بوده

مصور اند چو چشم تو را انبار کشید ... چو شام هجر تو زلف ترا دراز کشید
بحیرتم که چرا بعد مرگ زنده نشد ... اگر جنازهٔ محمود را ایاز کشید

طالع مرحوم میرزا محمد طبیب از فنون ادبیه با نصیب در اول جوانی بسرای جاودانی شتافت

جهانی دل بدان شمشیر ابرو ... گرفت و بست در زنجیر گیسو
فتاده خال چون قیراطی از مشک ... کنار زلف مشکین چون ترازو
دلم شد در خم زلفش گرفتار ... چو اندر چنگل شهباز تیهو
برخ زلف کجش کوئی نشسته ... بگلزار جنان شیطان بزانو
نکو نبود ز طالع بی وفائی ... ولی هر چه از تو آید هست نیکو

طایر میرزا نصر الله سابقا نزد فقیر علوم عربیه را دیده و دوره از منطق را شنیده
اکنون بمعقولات راغب است و از صنایع زرگری را طالب از او بخاطر دارم

ناز کن ناز که نازت بجهان می ارزد ... بوسه از لب لعل تو بجان می ارزد
رخ و زلف و خط و خالت بگلستان ماند ... چه گلستان که بصد باغ جنان می ارزد
بگشا غنچه لب را بنما بر همه کس ... یک شکرخنده که بار وح روان می ارزد
جای طایر پس از این گوشه میخانه بود ... زانکه خاکش بهمه کون و مکان می ارزد

عارف مرحوم آقا نور محمد ارسی دوزی بود مهر اندوز اشقیا خوانی محب خاندان

نگار من چو پریشان برخ کلاله کند ... حجاب طرهٔ سنبل بروی لاله کند

طالب
وفاتش در سنه
یکهزار و سیصد و
شش است بیرون
درب حافظیه دفن
شده
منه
طالع
وفاتش در سنه
یکهزار و سیصد و
سه هجری جسدش را
بعتبات حمل نمودند
منه
عارف
وفاتش در سال
یکهزار و سیصد و پنج است
در دار السلم شیراز
مدفون است
منه

بملک چین پسه زنگ را بشوراند ... چو آن نگار پریشان برخ کلاله کند
ز دست ساقی مهوش بود چو آب حیات ... بجای باده اگر زهر در پیاله کند
نظر بفتوی پیر مغان علاج دماغ ... بدور لاله و ریحان می دو پیاله کند
مرا که کام ز لعل نگار شد حاصل ... بهل رقیب شب و روز آه و ناله کند

عاشق ابراهیم خان از طایفه زند است و در قصیده سرائی دلپسند از او ست

این سرو ناز اگر بخرامد براستی ... خوبان شهر با مژه روبند راه را
جانانه که در صف میدان دلبری ... برهم زند ز گردش چشمی سپاه را
دیدار یار شاهد انکار مدعی است ... گر زانکه در مواجهه خواهد گواه را

عطارد محمد علی میرزا الملقب بشاهزاده آقا که در ضمن ذکر ارسنجان بتقریبی اسمش ذکر شده است

تا که با اغیار از راه وفا خو کرده ... بس ستمها با من ای یار جفا جو کرده
این دل دیوانهٔ ما را ابسته بر خرد ... پای بند حلقه زنجیر گیسو کرده
گر نه مستی از چه روای نرگس جادو فریب ... ترک آسا تکیه بر شمشیر ابرو کرده

عتاب سیادت مآب میرزا افضل الله خلف مرحوم میرزا ابو القاسم مشرف
وقتی نزد فقیر نحو خوانده و نجوم دیده و صورتگری آموخته و تخلص گرفته از او ست

بس که غم بر دلم چو نیشتر است ... مژه ام را ز گریه نیش تر است
ولـه
بر قامتت نظر چو میان قبا کنم ... از شوق پیرهن بتن خود قبا کنم
از لعل شکرین خود ای نوش لب مرا ... دشنام اگر دهی بجز امین دعا کنم

عنایت میرزا عنایت الله اعتماد التولیه از سادات دست غیب و جناب میرزا ابو ... عیب

تا شدم حلقه بگوش در که سلطان عشق ... بی نیازم از دو عالم ساخته احسان عشق

مرحوم
میرزا ابو القاسم
مدت چهل سال تا مرحوم
والد فقیر یکجان در دو جسد
بودند ممکن نبود که دو روز بگذرد
که یکدیگر را ملاقات ننمایند در
سنه یکهزار و دویست و نود و
چهار در گذشت و در دار
السلم در جنب مزار والدم
مدفون شد در تاریخش
فقیر گفته ام
دریغ و درد که شد میرزا ابو القاسم
بخوابگاه عدم چشم هستیش در خواب
زمانه خاک وجودش بباد داد و فشاند
بجان ما همه آتش ز چشم ما همه آب
نمود روی چو در این تراب تیره نهان
سپهر گفت بحسرت که لیت کنت تراب
گرفت دست قضا از بنان او چو قلم
شکست خامه عطارد ز دست داد کتاب
رقم نمود به تاریخ سال او فرصت
شفیع باد ابو القاسمش بروز حساب
١٢٩٤
منه
میرزا
عنایت الله ولد
سعادتمند جناب میرزا
ابو الحسن دست غیب است
اکنون بتحصیل علوم اشتغال دارد
و سیاق عروض را
از فقیر آموخته
منه

عقل چیود تا که باشد عاشقان را فخر از او	صد هزاران عقل گردیده است سرگردان عشق

عیشی میرزا علی محمد نزد فقیر چیزی میخواند و از صنایع کلاه دوزی میداند و تخلص از فقیر دارد

دل من در خم گیسوی تو افتاده به بند	همچو آن آهوی وحشی که در افتد بکمند
صید در بند تو صیاد چنان رام شود	که رهانی اگرش باز درآید در بند
بگشا پسته خندان و شکر ریزی کن	تا که شکر تبرد رشک و بسوزد دل قند
از شبستان سوی بستان دمی از ناز خرام	تا که از شرم قدت پست شود سرو بلند

غرا مرحوم سید اسد الله از اساتید این فن است در اوایل هاجی بود و آخر تائب شده مدح میگفت

گرده عشاق جان نثار تا	دین و دل در رهت قطار قطار
کی بما بیکسان نظاره کنی	ای سیه کلّه کت بود هزار هزار
تا کی از خون عاشقان سازی	پنجه تا ساعد ای نگار نگار
در بهشت جمال تو دارد	هندوی زلف بیقرار قرار
ای بسا دین و دل که در عالم	کرده آن دیو جان شکار شکار
دم مقراض را بنازم من	که برآورده زان دو مار دمار
در خماریم ساقیا برخیز	از پی دفع این خمار خم آر
هشت جنت بده بیک ساغر	گر خدا کردت آن دو چار دو چار
گر بمیرد کسی بهشیاری	هر کسش بر سر مزار مزار
مست شو از می و انا الحق گو	تن چو منصور از آن بدار بدار
بزبان جز ثنای شیر خدا	نزد ما عاشقان میار میار
که دو عالم تمام مست علی است	باده ماسوی بدست علی است

از بس

غرا
در سال یکهزار و دویست و نود وفات یافت در دار السلم مدفون شد فقیر سه ساعت قبل از فوتش حاضر بود اشعار خود را که در اوراق متفرقه داشت طلب کرده آنچه هجا بود امر نمود تا بشستند و بضبط مدایح ائمه علیهم السلام تاکید نمود خامه و مداد خواست بیتی تاریخ فوت خود را گفت و وصیت کرد که بر لوح مزارش نقش نمایند پس شهادتین بر زبان راند و جان بجان آفرین تسلیم کرد این است تاریخش

چو شد سید اسد از دار دنیا
خدا را بنده بود و مصطفی را
شهادت گفت و رفت از این جهان در
گواه او ملایک هست یکجا
پی تاریخ خود این فرد را گفت
کم آمد دو الف از نام غرا

منه

گرده عشاق
الخ این ترجیع بندی است مشتمل بر ده بند که تمام آنها تجنیس است در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

از بس که غم بسینه من بسته راه را	دیگر مجال آمد و شد نیست آه را

فتوحی مرحوم آقا فتح الله طباخ و کبابی بود طبعی پخته داشت و استادانه شعر می سرود

کنون که گشت لب کشت رشک باغ بهشت	بطرف کشت بباید بساط عیش بهشت
بیا بیا که بباید بدل نمود کنون	غم کهن بنشاط بدیع بر لب کشت
بخواه باده رنگین و باده سیمین	که این دو در مه اردی بهشت به ز بهشت
ز خوب و زشت جهان در گذر چو مینگری	که گل مصاحب خار است و خوب هم با زشت
بساز ساز طرب پیش از آنکه دست قضا	به خشت تابه برد زین وجود خاکی خشت

فخار آقا ابو القاسم شغلش کوزه گری است و میلش بسخنوری طبع خوشی دارد از او ست

آفتابی است جمالت که جهان سایه او ست	همه ذرات جهان زیور و پیرایه او ست
هست عالم چو یکی طفل و ولی از ره مهر	فیض عام تو شب و روز بجان دایه او ست
آدمی گر نشود بسته بدام خور و خواب	هیچ شک نیست که برتر ز ملک پایه او ست
دل ز هر خانه طلبکار جمالش همه عمر	لیک بیچاره ندانست که همسایه او ست
گر که فخار تهی دست بود نیست غمش	که ببازار جهان عشق تو سرمایه او ست

فدائی میرزا نصر الله در گوشه از مسجد نو مسکن کرده و بساط رمالی گسترده از او ست

با آنکه بوصل تو مرا دست رسی نیست	دل داده بعشقت چو من امروز کسی نیست
ابنای زمان را هوس باغ و بهار است	ما را بجز از باغ جمالت هوسی نیست
از مستی چشم تو بیا بایست حذر کرد	کو را حذر از شحنه و بیم از عسسی نیست

فرخ ملا محمد علی در شعر طبعش بلند است و دارای صنایع دلپسند از او ست

تا بدل مهر تو ای دلبر مه رو ست مرا	کی نظر بر رخ خورشید و به رو ست مرا

با وجود

فتوحی
وفاتش در سنه یکهزار و سیصد بوده در دار السلام مدفون آمد
منه

خشت تابه
کوره آجرپزی است
منه

فخار
در لغت بمعنی کوزه است اکثر اشتباه کرده بخیال اینکه بمعنی کوزه گر است و حال آنکه چنین نیست
منه

صنایع
ملا محمد علی بسیار است از جمله خطوط نستعلیق و نسخ غیرها را بقرض چنان می چیند مانند خوشنویسان مشهور و کلیهای مجتهد نیز میسازد و سالهاست که بخدمت مرحوم میرزا لطف الله مستوفی و والد ان دی مشغول بوده و هست
منه

باوجود قد رعنای تو کوته نظری است / نظری کر بقد سرو لب جوست مرا
گفتم ای ترک بیا ترک جفا کن گفتا / ترک عادت نتوان کرد که این خوست مرا
خم ابروی چو محراب تو هر سو که بود / قبله هنگام عبادت بهمان سوست مرا
در فراق رخ چون ماه تو ای مشکین مو / جسد از مویه چو مو دیده چو آموست مرا

فصیحی میرزا علی اصغر منطقی است زبان آور که کتاب میفروشد و بتعلیم اطفال میکوشد

ای عشق چه سودا است که در سر دارم از تو / گر آتش غم هست بجانم شرر از تو
از جان که عزیز است نظر باز گرفتن / بتوان نتوان باز گرفتن نظر از تو
در کار هنر کوش که از جمله هنرها / جز عشق نخواهند بهر جا هنر از تو
آنکس که خبر یافت ز تو زد خبری نیست / هر بیخبری داد بعالم خبر از تو
با گوشه نشینان منشین تا به نشیند / هر فتنه که برخاسته در رهگذر از تو

فکار مرحوم لطفعلی خان خلف مرحوم آقا محمد لله از ادبای زمان بود و فضلای اوان

امروز فکار باده نوشش آمده / سر تا بقدم تمام هوش آمده
در جوش و خروش بود دی می از خامُش / بین پخته شدی از آن خموش آمده

کیهان میرزا آقا خلف مرحوم وجدی جوانی است فنشی و ادیب انگلیسی دان لبیب

عیان در ظلمت شب گشته قرص آفتاب امشب / دیا بیرون مه من کرده رخ را از نقاب امشب
بساغر باده از مینا مکن ساقی که آن زیبا / نمود از باده چشمش مرا مست و خراب امشب
مرا یکدم وصال او میسر چون نشد عمری / به بیداری است می بینم وصالش بخواب امشب
نه تنها چشم او دارد سر خونریزی کیهان / کند با تیغ ابرو قصد جان شیخ و شاب امشب

مایل ملا مهدی روضه خوان است و هم معلم اطفال دبستان دیوانی دارد از اوست

آمو به همزه نام رود خانه ایست معروف میان ایران و توران منه

فکار فوتش در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و هشت اتفاق افتاد مرحوم آقا محمد والدش لله یکی از پسران مرحوم حسینعلی میرزای فرمانفرما بوده منه

خیز ای دل سودائی پائی بسر غم زن / بر ساغر می دستی با خاطر خرم زن
زلفین مسلسل را ای سلسله مو بگشا / صد سلسله خاطر را از آن سلسله برهم زن

ولـه

ره دل تا که بر آن زلف دوتا افتاده است / صبر و آرام جدا از دل ما افتاده است
از پریشانی دل زلف تو را خواندم مشک / خردم گفت که وهمت بخطا افتاده است
آنکه شد زنده جاوید ببوی زلفت / گذر او بلب آب بقا افتاده است

محمود مرحوم حاجی محمود تاجر ابن مرحوم حاجی علی معروف بچکمه دوز غفر لهما از اوست

از بسکه خورد خون دلم ترک مست او / نگذاشت بهره بهر لب می پرست او
چوگان عشق او بدلم بسکه لطمه زد / گوئی نمانده قابل چوگان دست او
گفتم نشانمش بلب جویبار چشم / سیل سرشک بر دمکان نشست او

مستور آقا عبدالرحیم دواگر جوانی است با مدرک خلیقی شیخی مسلک از اوست

یوسف مصر در این شهر بسیار یکی است / همه باشند خریدار و خریدار یکی است
همچو پرگار اگر دور زنی در همه جا / چون بوحدت نگری نقطه پرگار یکی است
آفتاب رخ او تافت بهر آئینه / مختلف گر چه نماید همه انوار یکی است

مضطرب آقا حسنعلی قصاب چشمش از حلیه بینائی عاری است در کنج [illegible]

آنکه از روز نخستین ساختند از جان تنش / ظلم باشد گر کنند از پرنیان پیراهنش
گر نه از روز ازل اندامش از جان ساختند / پس چرا تشخیص نتوان داد جان را از تنش
باغبان در گلشن ار خواهد نماید بر تو نار / پرده از عارض برافکن شرمگین کن گلشنش
نرگس ار در پیش چشمت دم ز شهلائی زند / میکند باده زبان عیب و ملامت سوزنش
آنکه گر من خاک گردم پای نگذارد بخاک / خام طمعی من که خواهم دست خود در گردنش

محمود فوتش در سال یکهزار و سیصد و یازده هجری اتفاق افتاده منه

آنکه دامن را فراگیرد چو بر من بگذرد / من طمع دارم که وقتی گیرم اندر دامنش

مضطرب هر کس که بگریزد ز پیش تیر عشق / مرد نتوان خواندش ار خوانی بجان ارزنش

مظفر میرزا غلام حسین در مدرسه مکان گزیده و محصل علوم گردیده و نزد فقیر عروض دیده

با قامت تو سرو لب جویبار چیست / با طلعت تو سیر گل و لاله زار چیست

هر کس که مست نرگس مستانهٔ تو شد / دیگر بروزگار نداند خمار چیست

جائی که حسن تو ره تقوی و زهد زد / تقصیر شیخ و زاهد پرهیزکار چیست

زاهد گرت بکوی خرابات ره دهند / یابی که ذوق جام می خوشگوار چیست

ساقی ز توبه توبه دهد شیخم از شراب / تکلیف من میانه این گیر و دار چیست

منتظر جناب شیخ عبد المجید سراج الشعرا اخلف مرحوم حاجی شیخ مهدی نامی در خدمتم مشاق قوم شد

اگر اندر بزم آن شاهد طناز آید / جان از تن شده ام باز بتن باز آید

تا شود بستهٔ دام تو چو من طایر قدس / با دو صد شوق ز فردوس بپرواز آید

هر که در راه تو اول قدم از جان گذرد / میتوان گفت که در عشق تو ممتاز آید

راز عشق تو ندانم بکه اظهار کنم / هم مگر عشق تو خود محرم این راز آید

منعم مرحوم میرزا محمد ابراهیم پیری بود صافی نهاد و مجردی از علایق آزاد و در نستعلیق استاد

بجز لطفی که او با ما ندارد / کدامین لطف سرتاپا ندارد

نصیب جان هر کس محنتی ورنه / بلائی نیست کان بالا ندارد

وله

بتو خواهم گله از تندی خوی تو کنم / بکنم یا نکنم شرم ز روی تو کنم

بر سر کوی توام دایم و از بیخبری / هر که از راه رسد پرسش کوی تو کنم

طعنه بر مستی منعم زدن انصاف نبود / زانکه من این همه مستی ز سبوی تو کنم

نامش در ذکر مسجد آقا بابا خان گذشت منه

منعم در سنه یکهزار و دویست و نود و هفت این فقیر در صحن بی بی دختران عبور می نمود وی را دیدم بر سر قبری نشسته در حالتی که حفار آن قبر را حفر میکرد پس از اظهار مهربانی فرمود این قبر را بجهت خود آماده مینمایم و تاریخ فوت خود را یا غفور دیده ام پس از این مطلب چند روز دیگر از جهان فانی بسوی دار باقی رخت برکشید و در آن قبر مزبور مدفون شد رحمة الله الملک الغفور علیه و علی سریرته منه

مونس جناب میرزا عبد الحسین از پدر بزرگوار خود ارشاد یافته و نور هدایت دلش یافته

بر عارض خود ریخته مشک تر از مو / ترسم که کنی روز مرا تیره تر از مو

خط است که برگرد خد آن میرزای شوخ / یا هاله کشیده است بگرد قمر از مو

تا خط تو سر زد دل من خورده دو صد نیش / کی ساخته غیر از تو کسی نیشتر از مو

دلها که گرفتار خم زلف تو گشتند / عمریست که بگسیخته پیوند سر از مو

مونس اگرت دست فتد در خم زلفش / پیوسته ز دلها شنوی الحذر از مو

مهدی میرزا مهدی خان از خوانین فتح آباد است و از عارفان نیکو نهاد

گر طالب عرفانی ای دل ز صفا دم زن / هستی بکناری نه لاف من و ملکم زن

گر صعوه نه ای چنگال در چنگل شاهین بر / ور روبه نه ای پنجه در پنجه ضیغم زن

ور نفس چو رویین تن آید بنبرد تو / با چوب گزین تیرش بر دیده چو رستم زن

هنگام پریشانی جمعیت خاطر جوی / با وجد طرب دستی در طره پرخم زن

با درد غمش میساز صد طعنه بدرمان گوی / با زخم غمش خو کن صد خنده بمرهم زن

بر مزرع دل آبی از اشک چو مینا ریز / بر خرمن جان آتش از آه دمادم زن

مینا مرحوم سلطانعلی خان از طایفه زند است و دیوان اشعارش دلپسند از او

از چه ای شوخ بچشم تو حیائی نبود / هیچ اندر دل تو مهر و وفائی نبود

بکمان ابروی خود تیر مژه داری و دل / نیک داند که در آن تیر خطائی نبود

از می وصل بتا ساغر مینا پر کن / که در این گنبد مینای بقائی نبود

مینو میرزا احمد جوانی است فرزانه و از اجزاء پستخانه دانشی اندوخته و علم عروض از فقیر آموخته

مرا بصبر و شکیب آن صنم اشارت کرد / خبر نداشت که خود هر چه بود غارت کرد

پدر بزرگوارش جناب آقا علی آقاست که شرح احوالش در ذکر مسجد نو بتقریبی مسطور گردید منه

میرزا مهدی خان اصلا از فتح آباد مرودشت میباشد که بلوکی است از فارس منه

مینا فوتش در طهران سال یکهزار و سیصد و دو بوده دیوانی مرتب ساخته و مذهب نموده بدست ولدان اوست چندانکه خواستم تا منتخبی از آن بنویسم نااهلی کرده مضایقه نمودند منه

بشاه حسن تو نازم که عالمی تسخیر
بدون لشکر و بی منت وزارت کرد
خراب از تو نه چندان شده است خانهٔ دل
که قرنها نتوان دیگرش عمارت کرد
متاع عشق تو را گر دو دل بجان سودا
چه سود ها که ز سودای این تجارت کرد
برز باده زمینا بساغر مینو
که نوبهار چمن را ز نو نضارت کرد

ناصری اسمش میرزا ناصر ولد میرزا صادق مذکور است و در انشاء و تحریر مشهور

آرزو میکند دلم چندی
با سر زلف دوست پیوندی
چه شود گر ز حسنت ار برسد
بوصال تو آرزومندی
یا چه گردد که تلخ کامی را
عیش خوش سازی از شکرخندی
نه بچین است چون خطت مشکی
نه بمصر است چون لبت قندی
دل بیمار را نخواهد بود
به ز روی و لب تو گلقندی
چشم خو کرده ننگرد جائی
گوش دلداده نشنود پندی
کی تواند گریختن مسکین
که بپای دلش بود بندی

ناطق جناب شیخ محمد ابن جناب آقا میرزا محمد علی مجتهد از مشار الیهما نامی در ذکر مسجد مشار برده شده

آن روز که آشفته برخ موی تو کردند
صد سلسله دل بسته گیسوی تو کردند
شاید که دگر نعمت فردوس نخواهند
آنان که اقامت بسر کوی تو کردند
صاحب نظران بهر قضا گشتن حاجات
محراب دعا قبله ابروی تو کردند
هر فتنه که برخاست بعهد تو در آفاق
بنیان وی از نرگس جادوی تو کردند
دیوانه بزنجیر شود عاقل و ما را
دیوانه از آن زلف سمن بوی تو کردند

نوا تاج الشعرا میرزا حیدر علی ابن جناب آسوده که نامش در این کتاب سابقاً مرقوم

در ذکر مسجد حاجی مشیر الملک بتقریبی از آنها نامی مرقوم گردیده و شرح احوال جناب ناطق مسطور آمده منه

جناب آسوده شرح احوالش و شعرش در ضمن ذکر قلعه تبر مرقوم گردیده منه

آمده

آمده در ظل آفتاب تربیت پدر ترقی جسته و فنون شاعری را نیکو دانسته شعر را نیکو میگوید و میخواند

هر کرا که آن صنم گذرد در مقابلم
تاب و توان ز تن برد و صبر از دلم
پروانه وار سوختنم آرزو بود
امشب که آفتاب بود شمع محفلم
گفتم بسرو ناز نداری چرا خرام
گفتا ز شرم قامت او پای در گلم
در پای او ز شوق دهم جان اگر کند
از راه مهر دست بگردن حمایلم

نوائی میرزا مهدی منشی شاعری است ماهر خلف مرحوم حاجی ملا آقا بابای تاجر

ما مست شراب وحدتیم ای ساقی
سرخوش زمی محبتیم ای ساقی
امروز در این مستی اگر جان بدهیم
فردا همه از اهل رحمتیم ای ساقی

واثق جناب صدر الشریعه شیخ عبد الحی ابن جناب شیخ مفید داور نامش در ذکر بقعه شاه چراغ

الا یا ایها الساقی بکن رحمی بر این دلها
که دارند اشتیاق می ادر کاساً و ناولها
بسی مشکل شدم حاصل بروز فرقتت اما
چو دیدم روی خوبت شد مراحل جمله گلها
چراغ روی خوبان کی ببخشد روشنی آنکه
که مهر طلعت او پرتو اندازد بمحفلها

واصلی مرحوم آقا خان مانی طبعش روان و صافی در خط شکسته و نستعلیق طاق و یکتای آفاق

خشمگین رفت و بیامد سرم از سر ناز
عمر بگذشته که گوید که بسر آید باز
کی توانم که دل از مهر رخت برگیرم
که توئی در همه آفاق بخوبی ممتاز
میل آزادیم از کنج قفس ممکن نیست
پر و بالی که کنم سوی گلستان پرواز
گر بنالد پس از این واصلی از درد فراق
عجبی نیست که از مرده نیاید آواز

وجدی مرحوم میرزا محمد علی منشی در سرودن شعر قادر بود و بنگاشتن خط نستعلیق

آنکه در خلوت دمی بی یار خویش آرام دارد
حاصلی از عشق بازی گو چه غیر از نام دارد

واصلی بر اوراق متفرقه قریب پنج شش هزار بیت دارد بدست خلف نا اهلش افتاده چندانکه انتخابی از آنها خواهم بنمایم بمماطله و مسامحه گذرانید ناچار این چند شعر را که از او بیاد داشتم نگاشتم و از عجایب امور اینکه چند شب بعد از فوت در عالم خوابش دیدم در حالتی که مکرر این بیت را میخواند واصلی شد آن ازرد رحمت لطف یزدان گر بحالش شامل است و این شعر از غزلی بود که در حیات خود وقتی گفته و برای فقیر خوانده بود (خلاصه) در خواب فقیر را گفت تاریخی برای فوت من بسرای و این بیت مرا بر آن ملحق نمای از این بسیار عجب نمودم بهر حال تاریخ فوتش را سرودم و شعرش را تضمین کردم ماده تاریخ این است
کلک فرصت بهر تاریخش نوشت
واصلی در قرب یزدان واصل است
سال یکهزار و سیصد دو است منه

وجدی مرحوم والدش میر حسین خان است که در لارستان و سبعه حکومت داشته و خود آن مرحوم از معززین شیراز بود در سنه یکهزار و دو صد و نود و یک وفات نموده منه

بیت

نیست عاشق ور بود صادق مخوانش ای که بینی	بی دلارامی زمانی طاقت و آرام دارد
ای خوشا حال دل آن عاشق بیدل که هرگز نگشت	در بدستی زلف یار و در بدستی جام دارد
کو منه بر خویش تهمت ای که ترسی از ملامت	عاشقی دارد و ملامت عاشقی دشنام دارد

وحدت مرحوم میرزا آقا ابن مرحوم میرزا غلام حسین راغب در بوشهر وفات نمود

تا شد بسر کوی خرابات مقامم	دل شد ز غم آزاد و روا شد همه کامم
آن زاهد سالوس نیم خود که ز خامی	بر خلق تکبر بود از سبحهٔ خامم
یمن طایری از عالم قدسم که در اینجا	افکنده هوا و هوس پس دانهٔ دامم
مقبول چو در حلقهٔ خاصم چه تفاوت	مردود اگر در نظر فرقهٔ عامم
وحدت بر ضایش چو نهادم سر تسلیم	دشنام سزا بود بپاداش سلامم

ولی محمد ولی میرزا الملقب با آقا شاهزاده خلف مرحوم صدر در ضمن ذکر ارسنجان نامش گذشت

چند بر طرهٔ آشفتهٔ خود شانه کشی	صد هزاران دل آشفته سر شانه کشی
همچو موئی شوم از غم چو کشی شانه بزلف	که مبادا دلم از شانه بدندانه کشی
آشنایان تو را جام صفت دل شده خون	که چرا باده ز پیمانهٔ بیگانه کشی
دل سیه چشم تو بی سرمه چو زلفت سیه است	سرمه دیگر چه بر آن نرگس مستانه کشی

هشیار مرحوم ملا محمد حسین واقعه خوان بود و گلزار ترانه را هزار دستان در حال نزع گفت

در حضرت تو روی سیاه آوردم	طاعت ننمودم بار گناه آوردم
نومید هم از آن در که امید است مرا	زیرا که ز تو بتو پناه آوردم

از شیراز شعرای بسیار دیگر بوده و هستند ولی چون بعضی سفر اختیار کرده ملاقاتشان ننمودم یا اینکه از ایشان شعری بدست نیاوردم بهمین قدر اکتفا رفت والسلام والاکرام

وحدت فوتش در سنه یکهزار و سیصد و هشت اتفاق افتاده منه

هشیار در سنه یکهزار و دویست و نود و دو وفات نموده در تکیه حافظیه بسمت شرقی آن مدفون آمده منه

بسم الله خیر الاسماء

قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء (و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر)

در این اوان که شیرازنامه باتمام رسید کتابی بدست آمد در ذکر سلاطین و حکام شیراز چون ترقیمش در اینجا خالی از نفعی نخواهد بود لهذا آن را ترجمه نموده ملحق بشیرازنامه می‌نمایم (تفصیل آن کتاب) یکی از معارف حکمای فرانسه (کنت گبینو) وقتی در دار الخلافه طهران بوزیر مختاری آمده و کتابها تألیف نموده از جمله تاریخ ایران است که بطبع رسیده و در اواخر آن نام حکامی که از جانب سلاطین در بلاد ایران ایالت داشته اند یا سلاطینی که خود بنفسه آنجاها را مقر سلطنت نموده اند فهرست مانندی نوشته از جمله حکام و سلاطین شیراز را نیز نگاشته و ابتدای آن را از زمان عبد الملک مروان که بنای دوباره شیراز شده قرار داده تا اوائل سلطنت اعلیحضرت ناصرالدین شاه قاجار اسکنه الله فی دار القرار و تاریخ زمان را نیز مرقوم داشته (مخفی نیست) که در هر یک سطر اولا نام حاکمی است که در زمان سلطانی در شیراز ایالت داشته یا از جانب آن بوده بعد از آن نام پادشاهی است که در آن عصر بوده و در آخر سطر تاریخ آن سال است و اتفاقا هرگاه پادشاهی شیراز را پای تخت داشته یا عبوراً آنجا قدمی گذاشته اعم از یک روز یا مدتی مدید نام آن پادشاه در اول سطر نوشته می‌شود و در مقابلش کلمه (بنفسه) مرقوم میگردد و مذکور ساختیم که کنت مزبور تا اوایل سلطنت پادشاه شهید سعید مذکور را نوشته ولی از آن پس را این فقیر خود تفحص و تتبع نموده نگاشتم الحمد لله رب العالمین

کنت بضم کاف تازی و سکون نون و تاء قرشت در آخر گبینو بضم کاف پارسی و کسر باء ابجد و سکون یاء حطی و نون مضمومه و در آخر واو منه

حکام که مدت حکومتشان واصل و نزد پیشان نوشته نشده بواسطه این است که در بسیاری از کتب تواریخ مفصل و مشروحا ذکر شده هر کسی خواهد رجوع بآنها بنماید منه

منیت

محمّد بن یوسف ثقفی	عبد الملک بن مروان	سنه ۷۴
محمّد بن یوسف ایضا	ولید بن عبد الملک	سنه ۸۶
یزید بن مهلب بن ابی صفره	سلیمان بن عبد الملک	سنه ۹۶
عدی بن ارطاة فزاری	عمر بن عبد العزیز	سنه ۹۹
مسلمة بن عبد الملک	یزید بن عبد الملک	سنه ۱۰۲
ابان بن ولید	هشام بن عبد الملک	سنه ۱۰۵
یوسف بن عمر ثقفی	هشام ایضا	سنه ۱۲۰
یوسف بن عمر ایضا	ولید بن یزید	سنه ۱۲۵
یوسف ایضا و منصور بن جمهور	یزید بن ولید بن عبد الملک	سنه ۱۲۶
عبد اللّه بن عمر بن عبد العزیز	یزید بن ولید ایضا	سنه ۱۲۶
عبد اللّه ایضا	مروان حمار	سنه ۱۲۷
عبد اللّه بن معاویة بن عبد اللّه بن جعفر طیار (بنفسه)		سنه ۱۲۹
معن بن زائدة بن عبد اللّه	مروان حمار ایضا	سنه ۱۲۹
محمّد بن اشعث	ابو العبّاس سفاح عبد اللّه بن محمد	سنه ۱۳۲
یحیی بن محمد عم سفاح (یا برادر آن)	ابو العباس ایضا	سنه ۱۳۴
عمارة بن حمزه و عمر بن شداد	منصور دوانیقی	سنه ۱۵۶
نصر بن حرب بن عبد اللّه	منصور ایضا	سنه ۱۵۸
عمارة بن حمزه ایضا	مهدی بن منصور	سنه ۱۵۹
محمد بن سلیمان	مهدی ایضا	سنه ۱۶۰

سلیمان بن عبد الملک خلافت وی از سال نود و شش مدت دو سال و پنج ماه
عمر بن عبد العزیز خلافت از سال نود و نه مدت دو سال و پنج ماه
یزید بن عبد الملک از سال صد و یک مدت چهار سال و یک ماه
هشام بن عبد الملک از سال یکصد و پنج مدت بیست سال
ولید بن یزید از سال صد و بیست و پنج مدت یک سال و دو ماه کشته شد
یزید بن ولید معروف بناقص بود ... از سال یکصد و بیست و شش مدت شش ماه بوده
مروان حمار ...

نعمان غلام مهدی	مهدی ایضاً	سنه ۱۶۵
معلّی غلام مهدی	مهدی ایضاً	سنه ۱۶۶
یحیی بن خالد بن برمک	مهدی ایضاً	سنه ۱۶۷
یحیی بن خالد ایضاً	هادی موسی بن مهدی	سنه ۱۶۹
محمد بن سلیمان بن علی	هارون الرّشید	سنه ۱۷۰
محمد بن سلیمان ایضاً	امین ابو عبد اللّه محمد	سنه ۱۹۳
فضل بن سهل	مامون الرّشید	سنه ۱۹۸
قتلغ خان ترک	مامون ایضاً	سنه ۲۱۰
فضل بن سهل ایضاً	المعتصم باللّه ابو اسحق محمد	سنه ۲۱۹
طاهر بن عبد اللّه	الواثق باللّه هارون	سنه ۲۲۷
محمد بن ابراهیم بن مصعب	المتوکل علی اللّه جعفر	سنه ۲۳۲
حسین بن اسمعیل بن ابراهیم بن مصعب	المتوکل ایضاً	سنه ۲۳۶
حسین بن اسمعیل ایضاً	المنتصر باللّه محمد	سنه ۲۴۷
عبد اللّه بن اسحق بن ابراهیم بن مصعب	المستعین باللّه احمد	سنه ۲۴۸
علی بن حسین بن شبل	المعتز باللّه محمد بن متوکل	سنه ۲۵۲
یعقوب بن لیث صفار	المعتز باللّه ایضاً	سنه ۲۵۵
حرث بن سیما	المعتمد علی اللّه احمد بن متوکل	سنه ۲۵۶
محمد بن واصل بن ابراهیم تمیمی خود سری می نموده در زمان المعتمد علی اللّه		سنه ۲۵۶
عمرو بن لیث صفار	المعتمد علی اللّه ایضاً	سنه ۲۶۵

... خوانده میشود ... از اتفاقات گویند پس از فوت هشتصد یا هشتاد دینار در خزینه داشت
الواثق از دویست و بیست و هفت از مدت پنج سال و نه ماه
المتوکل از دویست و سی و دو مدت چهارده سال و دو ماه کشته شد
المنتصر از دویست و چهل و هفت مدت شش ماه
المستعین از دویست و چهل و هشت مدت سه سال و نه ماه کشته شده
المعتز از دویست و پنجاه و دو مدت چهار سال و شش ماه و نیم کشته شد و پس از این خلیفه المهتدی باللّه محمد بن واثق یازده ماه خلافت کرد نیز کشته شد
المعتمد از دویست و پنجاه و شش مدت بیست و سه سال

القاهر
از سیصد و بیست
مدت یکسال و شش ماه
چشمش را کور کردند
منه
الراضی
از سیصد و بیست و دو مدت
شش سال و ده روز
منه
المتقی
از سیصد و بیست و نه مدت
سه سال و قرب شش ماه
منه
المستکفی
از سیصد و سی و سه مدت یکسال و
چهار ماه چشمش را میل کشیدند
منه
عضد الدوله
شرح احوالش مفصلا
مرقوم افتاده
منه
المطیع
از سیصد و سی و چهار مدت
بیست و نه سال و پنج ماه منه
الطائع
اسمش را ابوبکر نیز نوشته اند
خلافتش از سنه سیصد و شصت
و سه مدتش سابقا مرقوم افتاده
که هفده سال و اند است
منه
شرف الدوله
سلطنتش دو سال و هشت ماه
وفاتش در سنه

موفق ابواحمد برادر ابوالعباس و عمرو بن لیث	المعتمد علی الله ایضا	سنه ۲۷۲
طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث خودسر بوده	در زمان المعتضد بالله احمد	سنه ۲۸۲
غلامی از معتضد خلیفه	المعتضد بالله ایضا	سنه ۲۸۹
طاهر بن محمد ایضاً	المکتفی بالله علی بن المعتضد	سنه ۲۹۲
سبکری غلام عمرو لیث خودسری مینموده	در زمان المقتدر بالله جعفر بن المعتضد	سنه ۲۹۶
لیث بن علی بن لیث خودسری داشته	در زمان المقتدر بالله ایضا	سنه ۲۹۷
قنبخ خادم محمد بن جعفر	المقتدر بالله ایضا	سنه ۲۹۷
عبدالله بن ابراهیم مسمعی	المقتدر بالله ایضا	سنه ۲۹۸
بدر بن عبدالله حمامی	المقتدر بالله ایضا	سنه ۳۰۰
محمد بن بدر بن عبدالله	المقتدر بالله ایضا	سنه ۳۰۵
یاقوت ندیم خلیفه	المقتدر ایضا	سنه ۳۱۱
مظفر بن یاقوت	المقتدر ایضاً	سنه ۳۱۲
عماد الدوله ابوالحسن علی بن بویه	القاهر بالله محمد بن معتضد	سنه ۳۲۰
عماد الدوله ایضا	الراضی بالله احمد	سنه ۳۲۲
عماد الدوله ایضا	المتقی لله ابراهیم بن المقتدر	سنه ۳۲۹
عماد الدوله ایضا	المستکفی بالله عبدالله	سنه ۳۳۴
عضد الدوله	المطیع لله ابوالفضل بن المقتدر	سنه ۳۳۸
عضد الدوله ایضا	الطائع لله عبدالکریم	سنه ۳۶۳
شرف الدوله بن عضد الدوله	الطائع لله ایضاً	سنه ۳۷۶

القادر بالله
از سیصد و هشتاد و
یک مدت چهل و یک
سال
منه
القائم
از چهارصد و بیست و دو
مدت چهل و چهار سال و قرب
نه ماه
منه
المقتدی
پسر القائم است یا نبیره
او ست بنا با اختلاف خلافتش
از چهارصد و شصت و هفت
مدت نوزده سال و
هشت ماه
منه

صمصام الدوله بن عضد الدوله	الطائع لله ایضاً	سنه ۳۷۹
ابوالقاسم و ابونصر ولدان عز الدوله	القادر بالله ابوالعباس احمد	سنه ۳۸۱
ابوالقاسم ایضاً	القادر بالله ایضاً	سنه ۳۸۸
بهاء الدوله بن عضد الدوله	القادر بالله ایضاً	سنه ۳۸۹
سلطان الدوله بن بهاء الدوله	القادر بالله ایضاً	سنه ۴۰۳
قوام الدوله ابوالفوارس بن بهاء الدوله	القادر بالله ایضاً	سنه ۴۱۵
حسام الدوله ابوکالنجار بن سلطان الدوله	القادر بالله ایضاً	سنه ۴۱۵
قوام الدوله ایضا	القادر بالله ایضاً	سنه ۴۱۵
حسام الدوله ابوکالنجار ایضاً	القادر بالله ایضاً	سنه ۴۱۵
ابومنصور فولادستون بن ابوکالنجار	القائم بامر الله ابوجعفر عبدالله	سنه ۴۴۰
ابوسعید بن ابوکالنجار	القائم بامر الله ایضاً	سنه ۴۴۳
ابومنصور ایضاً	القائم بامر الله ایضاً	سنه ۴۴۵
پولاد قلعه دار استخر	القائم بامر الله ایضاً	سنه ۴۴۷
ابومنصور ایضاً	القائم بامر الله ایضاً	سنه ۴۴۸
فضلویه شبانکاره	القائم بامر الله ایضاً	سنه ۴۴۸
قاورد برادرزاده طغرل بیک سلجوقی	القائم بامر الله ایضاً	سنه ۴۴۸
فضلویه ایضاً	القائم بامر الله ایضاً	سنه ۴۴۸
رکن الدین خمارتکین	جلال الدین ملکشاه زمان القائم	سنه ۴۶۵
توران شاه بن قاورد	المقتدی بامر الله عبدالله	سنه ۴۷۲

امیرانز	برکیارق زمان المستظهر بالله	سنه ۴۸۷
چقری ابن سلطان محمد	المستظهر بالله احمد بن المقتدی	سنه ۵۰۲
آتابک جاولی سقاوه	سلطان محمد در زمان المستظهر	سنه ۵۰۴
سلطان سلجوق بن سلطان محمد و آتابک قراجه	المستظهر بالله ایضا	سنه ۵۱۰
آتابک قراجه ایضاً	المسترشد بالله ابو منصور فضل	سنه ۵۱۲
آتابک منکوبرس بن داود	المقتفی لامر الله محمد	سنه ۵۳۰
امیر بوزابه	المقتفی لامر الله ایضاً	سنه ۵۳۲
ملکشاه پسر سلطان محمود سلجوقی	المقتفی لامر الله ایضاً	سنه ۵۴۲
آتابک مظفرالدین سنقر بن مودود سلغری	المقتفی لامر الله ایضاً	سنه ۵۴۳
نورالدین زنگی	المقتفی لامر الله ایضاً	سنه ۵۵۲
ملکشاه بن سلطان محمود ایضاً	المقتفی لامر الله ایضاً	سنه ۵۵۴
آتابک زنگی بن مودود	المستنجد بالله یوسف بن المقتفی	سنه ۵۵۵
آتابک مظفرالدین سنقر بن مودود ایضاً	المستنجد بالله ایضاً	سنه ۵۵۷
آتابک مظفرالدین زنگی بن مودود	المستنجد بالله ایضاً	سنه ۵۵۷
آتابک شمله یعقوب بن ارسلان	المستنجد بالله ایضاً	سنه ۵۶۴
آتابک مظفرالدین زنگی ایضاً	المستنجد بالله ایضاً	سنه ۵۶۴
تکله ابن آتابک زنگی	المستضئ بنور الله حسن ابو محمد	سنه ۵۷۱
آتابک مظفرالدین ابوشجاع سعد بن زنگی	الناصر لدین الله احمد	سنه ۵۹۱
سلطان غیاث الدین ابن سلطان محمد خوارزمشاه	الناصر لدین الله ایضاً	سنه ۶۲۱

آتابک سعد ایضاً	الظاهر بالله ابونصر محمد	سنه ۶۲۲
آتابک قتلغ خان ابوبکر بن سعد	المستنصر بالله و المستعصم بالله	سنه ۶۲۳
آتابک محمد بن سعد بن ابوبکر	هلاکوخان بن تولیخان بن چنگیز	سنه ۶۵۹
محمد شاه بن سلغرشاه بن آتابک سعد	هلاکوخان ایضا	سنه ۶۶۰
سلجوقشاه بن سلغرشاه	هلاکوخان ایضاً	سنه ۶۶۱
آبش خاتون دختر آتابک سعد	هلاکوخان ایضاً	سنه ۶۶۲
امیر انکیانو	اباقاخان بن هلاکوخان	سنه ۶۶۷
امیر سوغونجاق نوئین	اباقاخان ایضاً	سنه ۶۷۰
ملک شمس الدین محمد بن مالک	اباقاخان ایضاً	سنه ۶۷۲
بولوخان	اباقاخان ایضاً	سنه ۶۸۰
امیر طاشمنکو	نکودار سلطان احمد	سنه ۶۸۱
آبش خاتون ایضاً	نکودار ایضاً	سنه ۶۸۲
سید عمادالدین شیرازی	ارغونخان بن اباقاخان	سنه ۶۸۳
خواجه قوام الدین	ارغونخان ایضاً	سنه ۶۸۵
شمس الدین یهودی	ارغونخان ایضاً	سنه ۶۸۷
جمال الدین ابراهیم ملک الاسلام عرب	کیخاتوخان بن اباقاخان	سنه ۶۹۲
شرف الدین مخلص	غازان خان سلطان	سنه ۶۹۸
شمس الدین محمد	غازان خان ایضاً	سنه ۷۰۰
جمال الدین ابراهیم ایضاً	الجایتو سلطان محمد خدابنده	سنه ۷۰۳

شیخ عزالدین	سلطان محمد خدابنده ایضاً ..	سنه ۷۰۶
امیر اشتو	سلطان محمد ایضاً	سنه ۷۱۳
شیخ عزالدین ایضاً	سلطان ابوسعید بهادرخان ..	سنه ۷۱۶
ملک طغای	سلطان ابوسعید ایضاً	سنه ۷۲۰
شیخ عزالدین ایضاً	سلطان ابوسعید ایضاً	سنه ۷۲۲
ملک شرف الدین محمود اینجو	سلطان ابوسعید ایضاً	سنه ۷۲۵
امیر مسافر اناق	سلطان ابوسعید ایضاً	سنه ۷۳۵
غیاث الدین کیخسرو	ارپاخان از نژاد تولی خان ابن چنگیز	سنه ۷۳۶
امیر پیر حسین ابن امیر شیخ محمود	سلیمان خان از نژاد هلاکو	سنه ۷۳۹
ملک جلال الدین مسعود بن محمود اینجو	سلیمان خان ایضاً	سنه ۷۴۰
امیر پیر حسین ایضاً	سلیمان خان ایضاً	سنه ۷۴۱
شاه ابواسحق	(بنفسه)	سنه ۷۴۳
امیر مبارزالدین آل مظفر	(بنفسه)	سنه ۷۵۴
شاه سلطان خواهرزاده امیر مبارزالدین ..	امیر مبارزالدین محمد	سنه ۷۵۵
امیر مبارزالدین ایضاً	(بنفسه)	سنه ۷۵۸
شاه شجاع	(بنفسه)	سنه ۷۶۰
شاه محمود برادر شاه شجاع	(بنفسه)	سنه ۷۶۵
شاه شجاع ایضاً	(بنفسه)	سنه ۷۶۷
سلطان زین العابدین ابن شاه شجاع	(بنفسه)	سنه ۷۸۶

سلطان ابوسعید سلطنتش بیست سال تقریباً وفاتش در هفتصد و سی و شش
ارپاخان و سلیمان خان و چند نفر دیگر از مغول چند روزی مدعی سلطنت شدند ولی استقلال کلی بهم نرسانیدند ولی دو نفر مذکور چیره‌تر بودند
شاه ابواسحق شرح حالش در ذیل ذکر شیخ گذشت
امیر مبارزالدین در هفتصد و پنجاه و چهار پس از فتح کرمان بشیراز آمده و آن را متصرف گردید و در سنه هفتصد و شصت چشمش را پسرانش میل کشیدند و خود متحمل امور سلطنت شدند
شاه شجاع مدت سلطنتش بیست و پنج سال و جنگ با برادرش در همین سنوات بود و شرح حالش و وفاتش سابقاً در ضمن ذکر بقاع و مزارات گذشت
سلطان زین العابدین جلوسش در سنه هفتصد و هشتاد و شش و سلطنتش پنج سال

امیر تیمور	(بنفسه)	سنه ۷۸۹
نصرت الدین یحیی	امیر تیمور گورکان	سنه ۷۸۹
شاه منصور	امیر تیمور ایضاً	سنه ۷۹۰
امیرزاده عمر شیخ سیورغال ولد امیر تیمور	امیر تیمور ایضاً	سنه ۷۹۵
امیرزاده اسکندر بن عمر شیخ	امیر تیمور ایضاً	سنه ۷۹۶
امیرزاده پیر محمد	امیر تیمور ایضاً	سنه ۷۹۷
امیرزاده محمد سلطان ابن میرزا جهانگیر بن امیر تیمور	امیر تیمور ایضاً	سنه ۷۹۸
امیرزاده پیر محمد ایضاً	امیر تیمور ایضاً	سنه ۷۹۹
امیر سعید برلاس	امیر تیمور ایضاً	سنه ۸۰۲
علی بیک علبی	امیر تیمور ایضاً	سنه ۸۰۳
امیرزاده رستم بن عمر شیخ	امیر تیمور ایضاً	سنه ۸۰۳
امیرزاده پیر محمد ایضاً	امیر تیمور ایضاً	سنه ۸۰۵
امیرزاده پیر محمد ایضاً	شاهرخ شاه ابن امیر تیمور ..	سنه ۸۰۷
تیمور خواجه نایب پیر محمد	شاهرخ ایضاً	سنه ۸۱۲
امیرزاده اسکندر	شاهرخ ایضاً	سنه ۸۱۲
میرزا بایقرا ابن عمر شیخ	امیرزاده اسکندر	سنه ۸۱۴
امیر لطف الله	شاهرخ ایضاً	سنه ۸۱۷
امیر سید علی ترخان	شاهرخ ایضاً	سنه ۸۱۷
شاهرخ شاه	(بنفسه)	سنه ۸۱۷

امیر تیمور جلوسش در بلخ در سنه هفتصد و هفتاد و یک بوده و آمدنش در شیراز قریب هفتصد و نود و بعضی هم نود و پنج نوشته‌اند مدت سلطنتش سی و شش سال و فوتش در سال هشتصد و هفت
شاهرخ جلوسش در هشتصد و هشت در هرات پادشاهی وی چهل و سه سال وفات او در سنه هشتصد و پنجاه

سلطان محمد پادشاهیش قرب پنج سال قتلش در سنه هشتصد و پنجاه و پنج منه

میرزا علاء الدوله مدت سلطنتش بسال نرسیده اکثر مخذول بوده منه

میرزا ابو القاسم بابر سلطنتش هفت سال فوتش در هشتصد و شصت و یک منه

میرزا معز الدین را در بعض از نسخ میرزا مظفر الدین نوشته اند منه

امیر جهانشاه قرب پانزده سال قتلش در سنه هشتصد هفتاد و دو منه

امیر حسن بیک شرح حالش گذشت منه

سلطان یعقوب نیز ذکرش گذشت منه

میرزا رستم بیک پنج سال و نیم سلطنت نمود

پرناک بضم اول نام طایفه[illegible]

ابراهیم سلطان بن شاهرخ........	شاهرخ شاه ایضاً........	سنه ۸۱۷
میرزا بایقرا ایضاً........	شاه رخ ایضاً........	سنه ۸۱۸
شاهرخ شاه........	(بنفسه)........	سنه ۸۱۸
ابراهیم سلطان ابو الفتح بن شاهرخ....	شاهرخ ایضاً........	سنه ۸۱۸
میرزا عبد الله بن ابراهیم سلطان.....	شاهرخ ایضاً........	سنه ۸۳۸
سلطان محمد ابن میرزا بایسنقر بن شاهرخ....	(بنفسه)........	سنه ۸۵۱
میرزا علاء الدوله ابن میرزا بای سنقر......	(بنفسه)........	سنه ۸۵۵
میرزا ابو القاسم بابر ابن میرزا بایسنقر.......	(بنفسه)........	سنه ۸۵۶
میرزا معز الدین سنجر نبیره امیر تیمور.......	میرزا بابر........	سنه ۸۵۶
امیر جهانشاه ترکمان ولد قرا یوسف......	(بنفسه)........	سنه ۸۵۷
میرزا پیر بداق ابن امیر جهان شاه........	امیر جهانشاه ترکمان........	سنه ۸۵۷
امیر یوسف ابن امیر جهان شاه........	امیر جهان شاه ایضاً........	سنه ۸۶۷
امیر نظام الدین احمد........	امیر جهان شاه ایضاً........	سنه ۸۶۹
امیر سید علی........	امیر جهان شاه ایضاً........	سنه ۸۷۰
عمر بیک موصلو........	امیر حسن بیک ترکمان........	سنه ۸۷۳
سلطان خلیل........	امیر حسن بیک ایضاً........	سنه ۸۷۴
امیر منصور بیک ترکمان........	سلطان یعقوب........	سنه ۸۸۲
امیر منصور بیک ایضاً........	میرزا رستم بیک ابن میرزا مقصود بیک....	سنه ۸۹۷
قاسم بیک پرناک ترکمان........	میرزا رستم بیک ایضاً........	سنه ۹۰۰

قاسم

میرزا سلطان مراد سلطنتش پنج سال و چند ماه و یعقوبی سه سال انقراض فرمانروائی وی در شیراز در سنه نهصد نه بود که از آنجا گریزان گردید منه

شاه اسمعیل مدت سلطنتش بیست و چهار سال وفاتش در سنه نهصد و سی اتفاق افتاده منه

ذو القدر طایفه بوده اند در مرعش و البستان حکومت داشته اند بعد از آن احفاد ایشان متفرق شده جمعی بعراق عجم و برخی بمصر روانه شدند منه

شاه طهماسب مدت سلطنتش پنجاه و چهار سال تقریبا و وفاتش در سال نهصد و هشتاد و چهار بوده منه

قاسم بیک ایضاً........	میرزا سلطان مراد بن سلطان یعقوب...	سنه ۹۰۳
میرزا سلطان مراد بن یعقوب بیک......	(بنفسه)........	سنه ۹۰۳
قاسم بیک ایضاً........	میرزا سلطان مراد ایضاً.....	سنه ۹۰۶
امیر یعقوب بیک بایندری........	میرزا سلطان مراد ایضاً.....	سنه ۹۰۸
شاه اسمعیل صفوی........	(بنفسه)........	سنه ۹۰۹
الیاس بیک ذو القدر........	شاه اسمعیل صفوی........	سنه ۹۰۹
منصور بیک افشار........	شاه اسمعیل صفوی ایضاً........	سنه ۹۱۰
خلیل سلطان ذو القدر........	شاه اسمعیل ایضاً........	سنه ۹۱۱
علی سلطان چنچک لو ذو القدر........	شاه اسمعیل ایضاً........	سنه ۹۲۶
اوغلی سلطان........	شاه اسمعیل ایضاً........	سنه ۹۲۹
علی سلطان ذو القدر........	شاه اسمعیل ایضاً........	سنه ۹۲۹
مراد سلطان........	شاه طهماسب صفوی........	سنه ۹۳۱
حمزه بیک ذو القدر........	شاه طهماسب صفوی ایضا........	سنه ۹۳۱
غازی خان ذو القدر........	شاه طهماسب ایضاً........	سنه ۹۴۰
ابراهیم خان ذو القدر ولد کچل بیک......	شاه طهماسب ایضاً........	سنه ۹۴۲
سلیمان میرزا و ابراهیم خان........	شاه طهماسب ایضاً........	سنه ۹۶۰
سلیمان میرزا و علی سلطان تانی اوغلی.....	شاه طهماسب ایضاً........	سنه ۹۶۲
ولی سلطان بن علی سلطان........	شاه طهماسب ایضاً........	سنه ۹۶۶
محمد خان بیک ذو القدر........	شاه طهماسب ایضاً........	سنه ۹۷۳

ولی

ولی سلطان قلخانچی	شاه طهماسب صفوی ایضاً	بسنه ۹۷۸
سلطان محمد میرزا و ولی سلطان	شاه طهماسب ایضاً	بسنه ۹۷۹
ولی سلطان ذو القدر	شاه اسمعیل ثانی صفوی	بسنه ۹۸۴
سلطان محمد صفوی	(بنفسه)	بسنه ۹۸۵
علی خان ذو القدر ولد محمد خان	سلطان محمد صفوی	بسنه ۹۸۵
امت خان ذو القدر	سلطان محمد ایضاً	بسنه ۹۸۹
مهدی قلی خان ذو القدر	سلطان محمد ایضاً	بسنه ۹۹۵
یعقوب خان ذو القدر	شاه عباس صفوی	بسنه ۹۹۶
شاه عباس صفوی	(بنفسه)	بسنه ۹۹۸
غیاد خان ذو القدر	شاه عباس ایضاً	بسنه ۹۹۸
یادکار علی سلطان ذو القدر	شاه عباس ایضاً	بسنه ۱۰۰۱
الله ویردی خان زرگرباشی قلر آقاسی	شاه عباس ایضاً	بسنه ۱۰۰۳
امام قلی خان ولد الله ویردی خان	شاه عباس ایضاً	بسنه ۱۰۲۱
میرزا معین الدین شیرازی	شاه صفی صفوی	بسنه ۱۰۴۳
میرزا محمد هادی ابن میرزا معین الدین	شاه عباس ثانی صفوی	بسنه ۱۰۵۲
محمد قاسم بیک ذو القدر	شاه عباس ثانی ایضاً	بسنه ۱۰۶۲
الله ویردی سلطان	شاه عباس ثانی ایضاً	بسنه ۱۰۶۸
امام ویردی بیک خلف بیکی	شاه سلیمان صفوی	بسنه ۱۰۸۲
ایمانی بیک	شاه سلیمان ایضاً	بسنه ۱۱۰۰

شاه اسمعیل ثانی قرب دو سال پادشاهی کرد فوتش در نهصد و هشتاد و پنج بوده منه

سلطان محمد خدابنده نیز لقب داشته چنانکه سلطان محمد که از سلاطین مغول بود همین لقب را داشته و جلوس آن در سنه نهصد و هشتاد و پنج و تفویض نمودن سلطنت خود را بشاه عباس در سنه نهصد و نود و شش منه

شاه عباس پادشاهیش چهل و سه سال فوتش در هزار و سی و هشت منه

شاه صفی پادشاهیش سیزده سال و شش ماه فوتش در هزار و پنجاه و دو است منه

شاه عباس ثانی سلطنتش بیست و پنجسال فوتش در هزار و هفتاد و هفت منه

شاه سلیمان پادشاهیش بیست و هشت سال وفاتش در سنه یکهزار و یکصد و پنج بوده منه

محمد باقر بیک	شاه سلطان حسین صفوی	بسنه ۱۱۱۳
کلبعلی خان	شاه سلطان حسین ایضاً	بسنه ۱۱۲۳
لطفعلی خان داغستانی	شاه سلطان حسین ایضاً	بسنه ۱۱۲۵
زبردست خان	شاه محمود افغان	بسنه ۱۱۲۵
زبردست خان	اشرف سلطان افغان	بسنه ۱۱۲۷
جمعی از امرای افغان	اشرف سلطان ایضاً	بسنه ۱۱۴۰
محمد علی خان پسر اصلان خان قوللر آقاسی	شاه طهماسب ثانی صفوی	بسنه ۱۱۴۲
امیر خان بیک قرقلوی افشار	شاه عباس ثالث صفوی	بسنه ۱۱۴۶
احمد سلطان	شاه عباس ثالث ایضاً	بسنه ۱۱۴۶
محمد خان بلوچ	(بنفسه)	بسنه ۱۱۴۶
نادر شاه نایب السلطنه	شاه عباس ثالث ایضاً	بسنه ۱۱۴۶
میرزا تقی مستوفی	شاه عباس ثالث ایضاً	بسنه ۱۱۴۶
میرزا تقی خان مستوفی ایضاً	نادر شاه افشار	بسنه ۱۱۴۸
میر حسین بیک	نادر شاه افشار ایضاً	بسنه ۱۱۵۷
حاتم خان کردبادلو	نادر شاه ایضاً	بسنه ۱۱۵۸
قباقلی آقا قورت	نادر شاه ایضاً	بسنه ۱۱۵۸
محمد خان شاطرباشی	نادر شاه ایضاً	بسنه ۱۱۶۰
صالح خان بیات	علی عادل شاه برادرزاده نادر	بسنه ۱۱۶۰
ابو الحسن خان شیرازی	علی عادل شاه ایضاً	بسنه ۱۱۶۰

شاه طهماسب سلطنتش قرب چهارده سال بعضی ده سال گفته اند ولی تمام با مخذول افغانان بود یا دست نشانده نادر شاه و در سنه یکهزار و صد و چهل و پنج از شاهی خلع شد منه

شاه عباس ثالث را در سنه یکهزار و یکصد و چهل و پنج که رضیع بود سلطان کردند و نادر شاه نایب شد تا در سنه یکهزار و صد و چهل و هشت نادر سلطنت را در حق خود برقرار نمود تا یازده سال و شش ماه بعد در سال یکهزار و صد و شصت مقتول کردند منه

محمد خان بلوچ وقتی حاکم کوهکیلویه بود چند روزی لوای خودسری برافراشت و ادعای سلطنت داشت منه

علی عادلشاه سلطنتش قریب یکسال و در هزار و صد و شصت و یک چشمش را کور کردند منه

صالح خان بیات ایضاً	شاهرخ شاه	سنه ۱۱۶۱
فتحعلی خان افشار	ابراهیم خان افشار	سنه ۱۱۶۱
صالح خان ایضاً	شاه رخ شاه ایضاً	سنه ۱۱۶۴
علی مراد خان بختیاری	شاه اسمعیل ثالث	سنه ۱۱۶۵
معصومعلی خان افشار	شاه اسمعیل ثالث ایضاً	سنه ۱۱۶۵
ابوالحسن خان شیرازی ایضاً	شاه اسمعیل ثالث ایضاً	سنه ۱۱۶۵
هاشم خان بیات	کریم خان وکیل زند	سنه ۱۱۶۵
صالح خان بیات ایضاً	کریمخان وکیل ایضاً	سنه ۱۱۶۶
صالح خان ایضاً	ازآد خان افغان	سنه ۱۱۶۲
بدر خان زند	کریم خان وکیل ایضاً	سنه ۱۱۶۸
صادق خان زند	کریم خان وکیل ایضاً	سنه ۱۱۷۰
کریم خان وکیل	(بنفسه)	سنه ۱۱۸۰
زکی خان زند	ابوالفتح خان و محمد علی خان	سنه ۱۱۹۳
صادق خان زند ایضاً	(بنفسه)	سنه ۱۱۹۳
صید مراد خان	علی مراد خان	سنه ۱۱۹۶
جعفر خان زند	(بنفسه)	سنه ۱۱۹۹
صید مراد خان ایضاً	جعفر خان زند	سنه ۱۲۰۰
جعفر خان زند ایضاً	(بنفسه)	سنه ۱۲۰۲
صید مراد خان ایضاً	(بنفسه)	سنه ۱۲۰۳

شاهرخ
جلوسش در سال یکهزار
وصد و شصت و یک
پس از دو سال و اند خلع
و کورش کردند
منه
ابراهیم خان
قرب دو سال شاهی کرد
سپس آنهم کور گردید
منه
شاه
اسمعیل ثالث اول نامش میرزا
ابوتراب بود در ابتدا همراهی
بعلی مرادخان بختیاری داشت
بعد بکریم خان پیوست سپس
بنواب محمد حسن خان رو
آورد منه
کریم خان
مدت حکمرانیش سی سال
و چند ماه فوتش در سنه
یکهزار و یکصد
سه که سابقاً مرقوم
شد
منه
زکی خان
برادر امی کریم خان بوده
منه
ابوالفتح خان
محمد علی خان پسران کریم
خان وکیل بوده اند
منه
صادق خان
برادر وکیل بوده منه
علی مراد خان
خواهرزاده زکیخان مذکور
است

لطفعلی خان زند	(بنفسه)	سنه ۱۲۰۳
خسرو خان برادر لطفعلی خان	لطفعلی خان زند	سنه ۱۲۰۴
حاجی ابراهیم خان شیرازی	آقا محمد شاه قاجار	سنه ۱۲۰۶
آقا محمد شاه قاجار	(بنفسه)	سنه ۱۲۰۶
حاجی ابراهیم خان اعتماد الدوله	آقا محمد شاه قاجار ایضاً	سنه ۱۲۰۷
فتحعلی خان جهان بانی	آقا محمد شاه قاجار ایضاً	سنه ۱۲۰۹
محمد علی میرزا	خاقان فتحعلی شاه قاجار	سنه ۱۲۱۲
حسینقلی خان قاجار برادر فتحعلی شاه	خاقان فتحعلی شاه ایضاً	سنه ۱۲۱۲
رستم خان بیات	خاقان فتحعلی شاه ایضاً	سنه ۱۲۱۳
محمد علی خان قاجار قوانلو	خاقان فتحعلی شاه ایضاً	سنه ۱۲۱۳
حسینعلی میرزا فرمانفرما	خاقان فتحعلی شاه ایضاً	سنه ۱۲۱۴
خاقان فتحعلی شاه قاجار	(بنفسه)	سنه ۱۲۴۵
حسینعلی میرزا فرمانفرما ایضاً	خاقان فتحعلی شاه ایضاً	سنه ۱۲۴۵
حسینعلی میرزا ایضا	(بنفسه)	سنه ۱۲۵۰
نصرة الدوله فیروز میرزا	محمد شاه غازی	سنه ۱۲۵۰
شاهزاده فریدون میرزا	محمد شاه ایضا	سنه ۱۲۵۲
میرزا نبی خان قزوینی	محمد شاه ایضاً	سنه ۱۲۵۵
صاحب اختیار نصرالله خان قاجار	محمد شاه ایضا	سنه ۱۲۵۶
فرهاد میرزا نایب الایاله	محمد شاه ایضاً	سنه ۱۲۵۶

خاقان
فتحعلی شاه جلوسش
در سنه یکهزار و دویست و
دوازده است که مذکور گردید
مرحوم فتحعلی خان صبا ملک الشعرا
عجب نیکو فرموده
ز تخت آقا محمد خان شد و نشست باباخان
(تبیین) از عدد تخت که یکهزار
چارصد حشو عدد آقا محمد خان که
هشتصد و چهل پنج است اخراج
میگردد و عدد باباخان که ششصد و
پنجاه و هفت باشد ادخال میشود
پس سنه جلوس مذکور نتیجه
آن است و وفات خاقان
مغفور در سال یکهزار
و دویست و پنجاه
است که سابقاً
مسطور گردید
منه
حسینعلی میرزا
این سلطنت متزلزل را
چند روزی در شیراز
فقط دارا گردید
منه
محمد شاه غازی
مدت سلطنتش که چهارده
سال و چند ماه است
و تاریخ فوتش نیز
سابقاً مسطور
شده
منه

میرزا نبی خان قــزوینی .... محمد شاه غازی ایضاً...... سنه ۱۲۵۹
صاحب اختیار حسین خان .... محمد شاه ایضاً............ سنه ۱۲۶۰
سید حسن فیروزکوهی سرتیپ نایب صاحب اختیار.. محمد شاه ایضاً........ سنه ۱۲۶۲
نظام الدوله حسین خان صاحب اختیار ایضاً.. محمد شاه ایضاً............ سنه ۱۲۶۳
نظام الدوله ایضا.................. ناصر الدین پادشاه قاجار.. سنه ۱۲۶۴
معزالدوله بهــرام میرزا............ ناصر الدین پادشاه ایضاً...... سنه ۱۲۶۴
نصرة الدوله فیروز میرزا ایضاً........ ناصر الدین پادشاه ایضاً...... سنه ۱۲۶۶
مؤید الدوله طهماسب میرزا .... ناصر الدین پادشاه ایضاً.... سنه ۱۲۶۹
حسام السلطنه سلطان مراد میرزا...... ناصر الدین پادشاه ایضاً...... سنه ۱۲۷۵
مؤید الدوله ایضا.................. ناصر الدین پادشاه ایضاً...... سنه ۱۲۷۷
یمین الدوله مسعود میرزا (ظل السلطان)..... ناصر الدین پادشاه ایضاً.... سنه ۱۲۷۹
حسام السلطنه ایضا.................. ناصر الدین پادشاه ایضاً...... سنه ۱۲۸۲
ظل السلطان مسعود میرزا ایضاً........ ناصر الدین پادشاه ایضاً...... سنه ۱۲۸۶
والی محمد قاسم خان.................. ناصر الدین پادشاه ایضاً.... سنه ۱۲۸۸
ظل السلطان ایضا.................. ناصر الدین پادشاه ایضاً.... سنه ۱۲۸۹
حسام السلطنه ایضاً.................. ناصر الدین پادشاه ایضاً...... سنه ۱۲۹۱
معتمد الملک یحیی خان.................. ناصر الدین پادشاه ایضاً...... سنه ۱۲۹۲
حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا.......... ناصر الدین پادشاه ایضاً.. سنه ۱۲۹۳
جلال الدوله سلطان حسین میرزا و صاحب دیوان.. ناصر الدین پادشاه ایضاً.... سنه ۱۲۹۸

ناصر الدین پادشاه قاجار نور الله تعالی مضجعه تاریخ جلوس و شهادتش سابقا مرقوم گردیده مدت سلطنتش قرب پنجاه سال است منه

معتمد الدوله

معتمد الدوله اویس میرزا............ ناصر الدین پادشاه قاجار ایضاً. سنه ۱۳۰۵
رکن الدوله نواب محمد تقی میرزا.......... ناصر الدین پادشاه ایضاً...... سنه ۱۳۰۹
نظام السلطنه حسینقلی خان.......... ناصر الدین پادشاه ایضاً...... سنه ۱۳۱۰
رکن الدوله ایضا.................. ناصر الدین پادشاه شهید ایضاً.. سنه ۱۳۱۱
رکن الدوله ایضا.................. اعلیحضرت مظفر الدین پادشاه.. سنه ۱۳۱۳

خلد الله تعالی ملکه و سلطانه

جلوس میمنت مانوس این شاهنشاه جمجاه گیتی پناه و شهریار بی همال ستوده افعال را
پیش از این نگاشتم و شمه از خصال مرضیه اش عرضه داشتم اکنون هم بمقتضای
حق گذاری بر زبان خامه صداقت ختامه میگذرد از اشفاق و مرحمت ملوکانه اش که
نسبت بعموم خلایق مسلوک فرموده است میگذرد

(از آن جمله) چون اعلیحضرت شاهنشاه شهید سعید در حیات خود مالیات
خبازی و قصابی دار الخلافه را طلبا لمرضاة الله معاف فرموده بودند پس این
اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاه عالمیان پناه که سریر سلطنت و جهانداری موروثی
آباء نامدار کامکار خود را بفر مقدم مبارک زینت داد از همت بلند نهمت برای رفاه حال
رعایا مالیات آن دو صنف را از جمیع ایران مرفوع داشت خلاصه و منتخبی از فرمان
آفتاب لمعان که در این معنی شرف صدور یافته این است
امروز که بمیامن الطاف شامله خداوند متعال و مشیت کامله قادر ذو الجلال تخت
و تاج کیان را بوجود مسعود همایون مامزین و باج و خراج مملکت ایران را در کف کفایت ما
معین فرمود سال اول جلوس میمنت مانوس بتخت سلطنت موروثی است بشکرانه

نواب مستطاب ارفع امجد والا رکن الدوله خلف نامدار سلطان تاجدار محمد شاه غازی طاب ثراه است منه

نظام السلطنه العلیه العالیه در این اوان که او اخر سنه یکهزار و سیصد و سیزده است در دار الخلافه طهران سکونت دارد و هم در این اوان شنیده شد که برادر والاگهرش حیدر قلی خان امیر تومان که سلطان نام نامیش مرقوم افتاده ملقب بلقب سردار الدوله گردیده منه

رتبه

این نعمت عظمی برعایت بندگان خدا که ودایع کردگار قدیراند می پردازیم و تسهیل
امر معیشت آنهارا که اولین درجه آسودگی و جمعیت خاطر است وجههٔ همت ملوکانه
میسازیم عمده معاش بنی نوع انسان بگوشت و نان است و باین ملاحظه اعلیحضرت
شاهنشاه شهید مبرور انار الله تعالی حلل النور محض مثوبات اخرویه امر و مقرر فرموده بودند
که عوارض و مالیات دیوانی قصابی و خبازی دار الخلافه طهران من جمیع الجهات معاف
بوده مباشر این امور دیوان وجهاً من الوجوه متعرض مباشرین این دو صنف بهیچ اسم
و رسم نشوند اعلیحضرت اقدس همایون ما نیز این توقیع رفیع شاهانه را صادر و حکم
شاهنشاه طیب الله مرقده را مجری و ممضی فرمودیم و برای ترویح روح پر فتوح شاهنشاه سعید
نور الله مضجعه خواستیم که این اجر و خیر ابدی را تکمیل فرمائیم بناءً علیه از هذه السنه میمونه
پیچی ئیل سعادت دلیل و ما بعدها معافی این دو صنف را عمومی نموده و شامل حال
عموم اهالی مملکت ایران فرمودیم ولایات بزرگ و کوچک ایران را از شهرها و قصبات
و دهات از عوارض مالیات قصابی و نانوائی الی الابد معاف و مرفوع القلم داشتیم
تخلف کنند بلعنت خدا و نفرین رسول گرفتار و بسخط و غضب شاهنشاهی دوچار خواهند
شد مقرر آنکه جناب مستطاب اجل اشرف امجد افخم نظاماً للعزة والشوکة والاقبال
قواماً للحشمة والعظمة والاجلال میرزا علی اصغر خان امین السلطان صدر اعظم دولت علیه
ایران که در ابتدا واسطه این امر خیر و از جانب شاهنشاه مغفور باجراء و انتشار آن مامور
بوده مراتب کفایت و دولتخواهی و شاه پرستی خود را از موقعی بطوری که مکنون
خاطر پدر تاجدار بزرگوار ما بود کما ینبغی بظهور رسانیده اند این حکم محکم همایون ما را
نیز بجمیع اهالی مملکت ایران اعلان نماید و سواد این فرمان مهر لمعان مبارک را

طبع

وجهه — بکسر اول و بضم آن نیز صحیح است بمعنی سوی و کرانه و طرف آمده است منه

مثوبات — جمع مثوبه است بمعنی پاداش نیکی منه

طبع و منتشر نموده خلاصه این یرلیغ بلیغ خسروانه را در احجار صلبه منقور و در بحبوحه شهر
منصوب دارند که بخواست خدا الی الابد از شائبه تغییر و تبدیل مصون و محروس
ماند یقین داریم سلاطین با عز و تمکین آینده که تکیه بر اریکه سلطنت و متصدی امر
خلافت گردند بقا و استمرار این امر خیر را موجب فوز و فلاح خود شمرده متعرض
تغییر و اختلال آن نخواهند شد و از معایب طعن و لعن اجتناب و احتراز خواهند نمود

حرر فی شهر ذی الحجة الحرام ۱۳۱۳ انتهی

دیگر از جمله اشفاق ملوکانه اعلیحضرت همایونی از آنجائیکه ترفیه حال آحاد رعایا
و افراد برایا محل توجه خاطر مهر مظاهر شاهنشاهی است رای صواب نمایش چنین اقتضا
فرمود که گوسفندان خرد سال از بهام و جلام و حلان و حلام را به تیغ بیدریغ نکشند و
بمسلخشان نکشند بلکه بگذارند تا اعتلاف نمایند و از خردی برآیند تا در معیشت
مردم گشایش بیشتر شود و موجب برکت و افزایش گردد

منت خدای جهان را که اهالی ایران از ادانی و اعالی و والی و موالی بمیامن این
الطاف نامتناهی مفتخر و مباهی اند حق جل و علا خورشید رایتش را تابنده و
سایه معدلتش را بر مفارق اهل اسلام پاینده دارد بمحمد و آله الاطهار

خاتمه پس از اهتمام اهتم این تالیف شایان و انتظام اتم آن که از فضل قادر منان
بختمش موفق گردیدم و اوراقش را ملفق ساختم بمحضر انور استاد بزرگوار خود اعنی
عالم ربانی و عارف صمدانی استاذنا السعید جناب شیخ مفید طول الله تعالی عمره بردم
تا از نظر کیمیا اثرش بگذرانم از حسن اتفاق عالم عامل و نحریر کامل کشاف علوم شرع
و وصاف فنون حکمت محقق حقایق دین و مدقق دقایق شرع مبین مظهر فیض الهی و

نصح

بحبوحه — بضم اول اصل و میان و وسط چیز است منه

بهام — بالکسر جمع بهمه بفتح اول است بمعنی بره کوچک و خرد سال منه

جلام — بکسر جیم نیز مثل بهام است و بمعنی بزغاله منه

حلان — بضم حاء مهمله و تشدید لام بچه گوسفند و بز منه

حلام — بضم حاء مهمله و تشدید لام نیز بزغاله و بچه گوسفند است منه

اعتلاف — علف خوردن ستور و چارپایان است منه

مصدر فضایل نامتناهی جناب مستطاب حاجی میرزا ابوالحسن اصطهباناتی ادام الله
ایام افاداته بملاقات شیخ بزرگوار و استاد عالیمقدار مذکور آمده شرف حضور داشتند
پارهٔ از تحریرات این تالیف را بدیده مرحمت دیده از خطا و زلل چشم پوشیده از جهت
تشویقم زبان بآفرین گشودند و مورد تحسینم فرمودند (تتمیم) مولد و منشای معظم الیه
اصطهبانات است که مذکور شد اوایل عمر علوم عربیه و ادبیه را در دار العباد یزد تحصیل
نموده و فنون ریاضی را در مشهد مقدس پس فقه و اصول را نیز در یزد خدمت استادان
الاعظمان آقا محمد جعفر و میرزا محمد رضا و غیر ذلک تلمذ فرموده و از آن دو بزرگوار اجازه
گرفته و علوم عقلیه را بمنتهی درجه کمال رسانیده از جمله تصنیفات آن جناب است
شرح تشریح الافلاک دیگر حاشیه بر تحریر اقلیدس دیگر کتاب الحصن الحصین فی
شرح بلد الامین دیگر کتاب لمعات النور فی تفسیر آیة النور دیگر شرح دعای کمیل دیگر
کتاب سلسبیل دیگر مطلع الانوار و غیر ذلک خدای جهان را شاکرم که آخر این
نامه بنام مبارک این دو بزرگوار ختم بخیر گردید تاریخ ختم تالیف آثار عجم و شیراز نامه
در اواخر شهر ذی الحجة الحرام سنه یکهزار و سیصد و سیزده هجری است والسلام علی من اتبع الهدی

تاریخ اتمام تالیف

از جناب میرزا محمد حسین شعاع شیرازی که سابقا شرح احوالش مسطور گردیده است

حبذا از این همایون کتب و این فرخ کتاب … مرحبا زین طرفه مضمون وین کتاب مستطاب
لوحش الله گلشن است این پر ز ریحان و سمن … بارک الله مخزن است این پر ز لؤلوی خوشاب
بس نگاتش دلفریب است و مضامین جانفزا … بس بیانش دلنشین است و معانی پر ز آب
رخ چو آری سوی آن بنمایدت چون باغ گل … سر چو بگشائی از آن بگشایدت چون خلد باب

آقا محمد جعفر
از اعاظم تلامذه مرحوم حاجی
شیخ مرتضی و استاد تلامذه
آن بزرگوار است و اصل
وی کرمانی است
منه
میرزا محمد رضا
از اجل تلامذه مرحوم
حاجی شیخ محمد حسن صاحب
جواهر الکلام و اصل وی
یزدی است
منه
بلد الامین
در علم کلام است
منه

نی خطا گفتم که گر با چشم معنی بنگری … گلستان و خلد را نتوان باو داد انتساب
نامش آثار عجم زان شد که آثار عجم … سر بسر نقش اندر آن گردیده از روی صواب
تا شود روشن که از کلک که و از رای کیست … این همه نقش بدیع و این همه قول مصاب
کردم استفسار مطلب دوش از پیر خرد … سر بر آورد و بصد تعظیم گفتا در جواب
کاین کتاب نغز و چندین جلد دیگر همچنین … باشد از تصنیف طبع فرصت عالیجناب
فرصتش باد از حق کالحق بگاه نثر و نظم … گشته از دیوان دانش همچو فردی انتخاب
در همه فنی است قادر خاصه اندر شاعری … کش نظیری نیست در این دوره کس از شیخ و شاب
عزم تصویر ار کند با کلک موئی میکشد … نقش صد پیل دمان را بر تگی پر ذباب
چون فروغ مهر روشن رای فرصت اوفتاد … بر شعاع خسته دل مشهور شد چون آفتاب
از پی این معنی بود روشن که ماه آسمان … از شعاع مهر روشن می فشاند ماهتاب
کاتب این خط نغز دلکش مشکین رقم … هست مولانا جناب قدسی آن قدسی خطاب
آنکه میشاید با ستادان خط میری کند … هم کنند ایشان از او قانون خط را اکتساب
از پی اتمام تالیف و شروع طبع آن … مصرعی شد طبع طالب کز عدد گیرد حساب

ناگهان یاری زیاری سر بجمع آورد و گفت
آمد آثار عجم چون جام جم از فر و آب

ههنا تمت الکتاب و ختمته بالخیر و الصواب بعون الله الملک الوهاب سنه ۱۳۱۳
کتبه العبد المذنب المحتاج ابن الحاج میرزا سلطانعلی
الحسینی الدارابی الملقب بالشاید محمد القدسی
الحسینی الشیرازی المکی بابو علی
غفر لهما سنه ۱۳۱۴

مصاب
بضم اول اسم مفعول
است از باب افعال
بمعنی راست آورده شده
چنانکه در منتهی الارب
مذکور است که
اصابه راست آوردن
منه
ناگهان الخ
از کلمه یاری که سر آورند
یعنی یاء مثناة تحتانیه را
او خال نمائید تاریخ
یکهزار و سیصد و
سیزده میشود
منه
آب
یعنی رونق و بها
منه
سرکار
میرزا حسن خان سرهنگ
که معلم فوج خلج ساوه است و
نبیره مرحوم میرزا فرج الله شیرازی خازن
الاشعار منشی باشی حضرت ولیعهد
متخلص بطرفه در اتمام تالیف این
کتاب فقیر تاریخی سروده و ارمغان
نموده مشار الیه فنون ریاضی و
جغرافی و مشق نظامی را بکمالها
دارا است و از اشخاص مؤدب
دنیاست این است
تاریخ
شد مؤلف چون ز فکر فرصت آن دارای حکمت
طرفه آثار عجم کامد بشوائی موصف
دوش با پیر خرد گفتم که تا زیبا بیان کن
از پی اتمام این تالیف داری زیب ساله
گفت آثار عجم تاریخ سال اوست لیکن
کم الفها را کنی کم حرف ثانی را امضا عف
۱۳۱۴

شرح احوال جناب مصنف دام شرفه

محرر این کتاب مستطاب و خط نگار این نامه باصواب حقیر فقیر ذره بمقدار محمد قدسی الحسینی غفره الله العزیز الغفار گوید که مجملی از شرح احوال مصنف حفظه الله تعالی این است

فرصت الشیرازی و هو المیرزا محمد نصیر الحسینی الملقب بمیرزا آقا دام الله ایام حیاته و برکاته ابن میرزا جعفر المتخلص به بهجت ابن میرزا کاظم الملقب بشرفا ابن الحکیم البصیر میرزا نصیر علیهم رحمة الله الملک القدیر جناب مصنف در این کتاب شرح احوال مرحوم میرزا نصیر را در ضمن ذکر جهرم نگاشته و تاریخ فوت میرزا کاظم و میرزا جعفر را در حاشیه مرقوم داشته اکنون تبیینا للنسب المصنف معروض میدارم که مرحوم میرزا کاظم مولدش دار السلطنه اصفهان بوده و از باریافتگان درگاه سلطان زمان وقتی او را بسفارت حیدرآباد دکن مامور ساخته بدان جانبش میفرستند رفته و مراجعت کرده بعمل استیفائی که داشته مستقل بوده تا در اواخر عمر از نمامی زمره بوالفضول خاطر شریفش از توقف در ایران ملول بخیال بازگشت بحیدرآباد می افتد در آن حال اعیان آنجا هم مکاتیبی میفرستند و بدان ملکش طلب مینمایند لهذا از اصفهان بدان ملک رفته رحل اقامت میافکند رفته رفته نواب و حکمران آنجا به پیشکاریش اختیار میکنند و در همانجا وفات مینماید در باغی موسوم بباغ چندولال مدفون میگردد پس خلف ارجمندش یعنی والد ماجد مصنف که تازه بحد بلوغ رسیده از اصفهان بجانب شیراز آمده تا از راه بوشهر بحیدرآباد رود و اموال پدر را مأخوذ دارد حین توقف در شیراز بمصلحتی تاجری نبل فاجری را وکیل و مأذون در توکیل غیر کرده بحیدرآباد میفرستد وکیل مذکور رفته و ترکه آن مرحوم را گرفته پی سپار بلاد هندوستان میشود و از آنجا بدار حساب

حقیر فقیر را مصنف در اوایل این کتاب نامی برده و شرح احوالم را نگاشته و برخی از اشعارم را مرقوم داشته منه

چندولال بفتح جیم سه نقطه و سکون نون و ضم دال مهمله و واو ساکنه و لام و الف و لام دیگر در آخر منه

و میزان

و میزان میرود پس والد مصنف از رسیدن این خبر و یاس از مالیه پدر متاهل شده والده ماجده مصنف صبیه رجبعلی خان مذهب متخلص به تسلی را بزوجیت گرفته شیراز را مسکن مالوف مینماید همچنین بود تا درگذشت (بالجمله) جناب مصنف در سال یکهزار و دویست و هفتاد و یک در شیراز متولد شده از آغاز عهد بلوغ تا دیری عارج معارج تعلیم و تعلم آمده گاه در نحو و اشتقاق اوقاتی صرف داشته گاه از منطق و حکمت بمزرعه تصور دانه تصدیق کاشته گاه در اندیشه هیأت و حساب گاه در فکر هندسه و اصطرلاب همچنین هر چه بیشتر رسیده و بیشتر دیده میلش زیاده گشته و شوقش از حد گذشته منهومان لایشبعان طالب دنیا و طالب علم الکنون ادیبی است فاضل و اریبی کامل علیمی بمانند و حکیمی خردمند چنانکه استادنا الوحید و مولانا الفرید الحکیم الصمدانی والعارف الربانی الشیخ مفید ادام الله لنا ایام لقائه در تعریف وی می فرماید

فرصت آن شمع جمع اهل هنر — که ندارد قرین ز نوع بشر
فیلسوفان دهر را شاید — گر ز فضل و هنر شود رهبر

و اکثر تحصیل آن جناب بخدمت حضرت شیخ بزرگوار بوده و اغلب بملاقات و استفادات از ایشان خاطر خویش را مسرور نموده الحق شخصی بدین مایه کمال و بدین پایه استعداد از رجال چرخ کهن سال در صفحه روزگار و صفحه لیل و نهار کم شنیده و کمتر دیده

لولا عجائب صنع الله ما نبتت — تلک الفضائل فی لحم و لا عصب

خلاصه علاوه براینها خامه اش در فنون صورتگری سحر آفرین است و در هر طرح و نقش موجب هزار آفرین وقتی فقیر در پاره از نوشتجاتش دیدم پس از بیان شرذمه از حالات خویش مرقوم داشته بود چیزی را که ملخصش این است با وصف این

رجبعلی خان تسلی شرح احوالش در تذکره ها مسطور است منه

منهومان الخ یعنی دو حریص اند که سیر نمی شوند یکی آنکه طالب دنیاست دیگر آنکه طالب علم است منه

لولا الخ یعنی اگر نمی بود شگفتیهای صنع خدای تعالی نمیروئید این فضیلتها در گوشت و نه در عصب و پی منه

حال

حال عجب است که مدار معیشتم از رهگذاری است که نانش از لخت جگر است و آبش از اشک بصر نقاش کارخانهٔ عالم و مصوّر بنی آدم از صنایع صورتگری آموخت و خامهٔ ام را ساحری اگرچه کسبی است بلند مقدار ولی کاری است بس دشوار با وجود اینکه اگر بوسیله این حرفت مرجع حکام و ارکانم و بوساطت دیگر هنرها مقصد اشراف و اعیان زیرا هرگز سودی از ایشان است و نه یکدینار مستمری از دیوان مگر فیض ایزد منان و همت پاکان زمان شامل حال گردد تا بسیار کارهای بزرگ را بتوفیق پروردگار در صفحهٔ روزگار بیادگار گذارم انتهی اللّهمّ استجب دعائه و ادم حیاتهٔ و بقائهٔ و وفّقهٔ لکل خیر یریدهٔ انّک قدیرٌ حمیدٌ مجیدٌ نام برخی از تصنیفات و تالیفات آن جناب این است کتاب دریای کبیر مشتمل بر علوم کثیر دیگر شطرنجیه دیگر اشکال المیزان دیگر بحور الالحان دیگر منشآت نثر دیگر مثنوی منظوم مسمی بهجر نامه دیگر دیوان اشعار قرب ده هزار بیت از قصاید و غزلیات و ترجیعات و مسمطات و رباعیات دیگر این کتاب آثار عجم که مطبوع طبع اولوالالباب و فحول است و مقبول نظر ارباب افکار و عقول چنانکه جمعی از بزرگان فخام و حکما و ادبای عالیمقام ادام الله الملک العلام تقریظاتی بر آن نگاشته و جناب مصنف را مقرون به تحسین و آفرین داشته اند

اشکال المیزان در علم منطق است منه

بحور الالحان رسالتیست در موسیقی نسبتی که میان آن و علم عروض است منه



در عهد دولت اعلیحضرت شاهنشاه معظم "رضاشاه پهلوی" خلد الله ملکه

بعون الله تبارک و تعالی طبع شد این کتاب آثار عجم در بمبئی مطبع نادری - باهتمام

اقل عبد الله طهرانی مالک مطبع نادری - دفعهٔ دوّم است که چاپ شده است

کتبه میرزا محمد ناهید شیرازی تاریخ اوّل جمادی الاوّل سنه ۱۳۵۲ هجری



